کتاب منهج الرشاد فی اصول الفقه

مالکه العبد محمد هاشم الموسوی عفی عنه

۲۰ شهر رمضان المبارک

۱۲۹۲

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

۱۰۴۷۷

بازرسی شد ۶ - ۱۲

بازدید شد ۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: نهج الرشاد

مؤلف:

موضوع:

شماره ثبت کتاب ۶۶۹۶۶

۱۰۴۷۷

خطی «فهرست شده» ۱۰۴۷۷

بیسایکی عالم در ظل مرحمتش نشسته اکسیر التفات روح بخشش سنگ ریزه را چون ملک تسبیح خوان
ساخته و کف دربارش که پنجاب رحمت است آب حیوان را چون اشک حسرت از نظرها انداخته است
اگر نه شمس و ضحی کنایه از آنست چون عالم از نور مقدسش ظهور میافت و گرنه ذکر الله عبادت از آن
چگونه درد لب از ساحت زمین با علی علیین میشتافت هر شکان که بخاک روبی کریاسش
حرمت توفیق یافت در نظر دیده وران بالا دست تر از شهپر کروبیانست و هر طوطی نطقی که بلبل
کلمنیع آشیانهاش شد چون پیر فلک آینه تولی فطرتش خورشید وار تابانست اگر نسیم مژده
اگر نسیم مژده نشر بهشتش بگلزار دهر عبیر سید نیلوفر افلاک چون شکفتی و اگر صبح بشارت قدوم مشرف
بر افق شهود عنوز نید دو بند شب و روز همراه نکرفتی با مو بابی محبتش زنگ هیچ مجرم را در فرع
اکبر شکستی ظاهر نه و بدلجوی شفاعتش نامه عاصیان را غباری بر خاطر نیست و درود درود و بر آیات
دانوار صلوات زاکیه الحافات والارکان نثار کریاس عرش اساس او و ساحت قدس آیات آل ابرارش
و اوصیای اخیارش خصوصاً درة التاج تارک اولیا محرم سرا پرده لو کشف الغطا مزین سلسله آق صفا
شمسه قلاده پیرایه انجمن قضا بمسند لو ثنی لی الوساده سالها دوشیزه دنیا بطمع خطبه نو نهال ازدوش
حقه هر هفت افلاک را در گردش داشت جز جواب طلقتک ثلاثاً نشنید و عمرها تنور آسمان کرده آفتاب
را برشت از اصل جاهلیه جز آب نانش نتوانست کردید تا کلیم تیغ کفر سوزش ید بیضا بر نیفراخت طور
ایمان تجلی نور رونق نپذیرفت و تا مسیحای اعجاز اساسش برخناش آفتاب نه میدکل حیات دوباره از
در گلشن دهر نشکفت اگر منتظر دل است چون ماه تمام منورات از پرتو خورشید التفات فیض التماسش
و اگر بسهیل قام از مهر و ماه سرخرو دید و دست گرفته از اسد بشر تیغ ظلمت نمایش صلی الله علی نبینا و آله
و علی و اولاده حجج الله علی العالمین سیما الحجة المنتظر المرتجی امام زماننا قائم آل محمد عجل الله فرجهم
و حباهم اشرف التسلیمات و اکرم الصلوات ما اسفرت الارضون و دارت السموات اما بعد بر معتکفان
جوامع هدایت و ایقان و سجاده گستران صوامع خلوص ایمان و مقتبسان مشکوة یقین و ممت...
نور عقل مبین پوشیده نماند که چون نتائج انوار عنایت ربانی و ارتسام بدایع صور تاییدات سبحانی

شکاری سنگ در فلاخن کند از نزهت جهان کرد کلفت از عالم رفته کرتر دیکت غبار انداول غروفنجد
فیله چندان پهلوی چرب از شعله دید که هیچ مغز بادامی از تو آرام بیند غبار معدلتش هدیه صبح کیتی
سرراه خزان کرفته و قفته همچو برق از خاکستر آسمان کینه جوی رفته اکرکان دعوی زور کرده فیضی
بلغتر دم که با کوشش بتر میکیند واکر سپهر چین بر جبهه افکند جهان حلقه در کوشش کرد کرد
بندکانش دست بر سینه کیرد نسبکه زنی دریافت لطف بیحسابی ذره استغنا کند بر آفتاب مادر شیر از
مود جوهر سرفراز اشیان صعوه شد جنگال باز دوش از این اندیشه کز سوای دشت پوستین در خاطر نمی
کذشت کرک بر پشمینه خود تبر برداشت شب از آن یک چشم بر هم میکذاشت چون حباب بدریا
دل الطاف وجود آفتاب بر نیافتاد شهره آفاق مرثده عرق صحبت ناتوان پریشان در عهد اندست
کوهر انامل صدفشانش چون کلک نقاش زینت صفحه روزکار واحتر درم بخشش چون بند عباس
غریق حوادث را ساحل امیدا است فضل و جر کرمش هنکام اکرام شب پریشان سایل را صبح عید امید
سکه خیرانش هر روز غنچه رفات خود را در بوته میکذارد وان خجالت این معدن سخا کان بناخن تیشه
سر خود میخوارد کنج قارون از تیر انفاقش سوالله عالم پدید شد و ابر بهار از شرم ابیاتش نیاد سعید
کشت مکر اوازه کوهرفشانیش در قعر عمان بکوش صدف رسید که پشت دست بر زمین نهاده یا ر انبیا
بیخ آفتاب عطایش دل دریا بیرون هم چشمی جوش زند که حباب نامش را بیاد داده سکه عطایش نقش
نکین کشور دارائیست یا خط نسخ شهرت حاتم و آوازه کنائی بشارت نیک نامیست نسیم و رد
رساند نهال همتش در دم وودیار ریشه دواند دمی که چون خورشید کف بخشش برآید در کیسه افلاک
دم نماند و هر کاه دست نیسان احسان برین تر کشاید جناب کاسه دریوزه بکف در رساند چه نسبت
به نیسان و ابر بهار نوان کرد انعام این بحر جود که بر قطره آب او زد که شهنشه در کنج کوهر کشود حق
بنمودن پرده و حقیقت یاب حقایقست سینه چون شعله ظاهر و باطنش بود یکی کرد و نازو همچو
مهر و ماه دیده بینا و دل آکاهش از مقابله فروغ روشن روانست تا عزیمت دین پرورش هر طفل نبی
منطق را چون منطقه اثنا عشری کمر بسته ساخته است بذوق این خلفهای صالح ابای علوی کلاه دوازده

همواره خاطر قدس مظاهر حقایق ناظر اشرف ارفع اعلیحضرت پادشاه دین پناه کردون بارکاه سلطان سلاطین
هفت اقلیم ملجا خواقین با اورنک و دیهیم رونق افزای دولت خداداد چمن آرای کلشن عدل و داد طراز
مسند جلالت و جهانبانی زیب کشور خلافت و کشورستانی کیتی طرازی که فیض موهبتش چو پنجه
آفتاب عالم کیراست و عاجز نوازی که بیمن معدلتش کرک و میش صبح هم شیر تا لوای مجد و اقبالش برپا
داشتند آفتاب لب صبح را مهر کرد که از رایت خود دم نزند و تا خیام جلالتش برافراشتند آسمان از عرصه جهان
خیمه بیرون زد که حرکت کند بر آستان عزت و رفعتش کفش را بر علاقه دستار تطاول و شرف و بخدمت طرح
اقبال و دولتش چون شانه غلامان دست بر سینه ازدو طرف رونق کل بساطش غنچه را در چشم عندلیب خار
دراز کل زمین کرده و حسرت بندکی درکاهش سرو آزاد را از سر کوب قمریان خاکستر نشین اکر آیینه بروی
صاف با سکندر میکفت که ذوالقرنین خافقین این صاحب قرانست و اکر جام جم صفای باطنی داشت بدل جم
میکفت که جهان نما یعنی ساغر دولت این کیتی ستان اکر از نسخه جریان فرمانش حرفی آموخته بود آسمان را
هر هفته دوره بر کردن چه لاست و اکر از دیباچه متانت قدرش نکته فهمیده بودند افلاک را چون طفلان بی
هم دویدن از چه بر جهان در حیطه حکمش چون پرکار سپهر شرابک غلام چتر بردار بجای نعمتش هر کوشه
بینی سر فغفور هم چو جام چینی نسیم لطفش اکر بر چمن طوطی وند غنچه منقارش بشکر کناری شکفتن کیرد
و شحنه غضبش اکر فرمان یاسا دهد دشمن را آمد شد نفس از ته بر نخل صاهند هوا داری پریشان جمایتش
چنان شعله پشت کرمست کان ره کند باد او اکر دودت ندا ده و به پرستاری مرزبان رعایتش چنان
خرمن کاه بر خود چیده که برق نتوانست تفت کل خود پیش آرد طفل ناتوان غنچه بوی شد خود را بقلعه کلاب
حبس فرموده و بیر عاجز شکوفه لشکر دی را یکساله راه پس نشانده بهرام کور صحرا پلنک را علام داغ عنایت خود
کفته و سر خود بیغ کبوتر آتش چشم شاهین را کرفته هدهد ببلند آوازی سلیمان زمان طراف کلاه عزت بر شکسته
و تند و از شهپر باز ترکش جنک باز بر میان بسته نقش قدم نخچیر کردن شیر شرزه را سلسله زنجیر و دم روباه
پر تدویر جاروب سراچه خرکوش پیراست بال کنجشک حریص مروحه کردان جراده ناتوان ودام تسخیر باز اشهب
چشم بر کرداندن قربانست غنچه کبک دری عقاب را در قلعه قهقهه خجالت داد و بر شاهین ترانه کشته

ترك نشاط بر انداخته اند منشور لمعهٔ فیضش نسترن زار ملت بیضا را منشاد بستان پیرائی و بنظم گلدسته
شرع محمدی رشته حیات فرمان بر ایشان بذیرای رسائی ریاحین دلهای شراشنبم دیده سحرخیزان ملت جعفری
طراوت افزا و گلزار شفق شام را دوزه کشودن شکسته رنگان تشنه لبی شکفتن گل رعنا از نسیم شوق عالم
بالا نهال قامت عباد را در قیام و قعود حرکات موزون و در هوای مشاهده کشود شهود گل سر سبد نرگسان
حق پرستان اشك گلگون است از خجلت جلال مهر و ماه بر دایرهٔ افق صدائی جز اذان صبح و شام باذان نرسیده
و در کاسه چینی سر منجران که بر جبین نوای جز آیات بینوائی نه پیچیده چون عود قماری کلك حسبنا الله
مکافات بدنامی باده زهره شوخ چشم که همیشه کردن روزن آفتاب میگشت زهره روز بر آمدن ندارد
پیاله توبه کرد که بچشم ناپاك بر بیاض کردن مینا ننگرد دختر رز قسم خورده که اگر با کوچه صراحی نهد نمك
شاه اورا بگیرد دکان رونق دوشش چنان تخته شد که از نا روائی شیشه دلهای کم بها و ورد کعبتین بد انتما
انسان خود را باخبر که بدر هیچ خانه قدم عیك نارد بمعدلت داور پادشاه دین پرور گشته بحر و بر ایمن شعر از تعلیم
رواج شرع بعهدش چنان که در رمضان جز کرآب خورد سر و لکنا اند چگونه جز این منهج رشاد و سداد
طریقتی این داور و الا نژاد تواند بود که طینت مهذبش طومار تینش بزلال جلالت نسب محمد و بتربیت
گوهر آفتاب انتساب بستید هر دو سرا مقرر است طومار سلسله این مفاخر این عالی تبار بمهر مهر آرای نبوت
مختوم و محلی و شعشعه انوار از مصباح اصباح جلالت و رسالت جهان پیرا است شاه راه فضائل
این دودمان ولایت نشان بباب مدینه علم منتهی و دوحه مآثر این خاندان ولایت بنیان از بخوم طوبی نما
موسوی منشعب است نسب نوادت کابرا عن کابر کالشمس انور با على انبوب تجلی بود این منقبت دیده
خودبینی خواقین دوران کار را غماش وار در انقاع نهار کوسا خته و صیت فضایل این مکرمت طنطنه
شهرت سلاطین عالی شان را مغمور دارد بنام ایزد حسب بی انتهایش بمحمد الله نسب از مصطفی این کریم
دران جنبه است مستور عجائب کو عیش منغض تلخ بو زمکر سودای تغرور شمر از شهامت و بسالت این دادار متیغ
صولت بر سر خامه بیچیده که بدندان کرالك ادب زبان خود را گزند سموم قهرش اگر بر گل ساغر کند دل غنچه انش
دردم دونکار را تلخ کامی دوستان ببیند و نایره غضبش اگر بر ابر جهره عتاب افروزد گره بخار چون قطره

عرق انفعال بر جبینش نشیند شمشیر تیغ کوه هیبت از حلقهای جوهر چشم ساز بارك ابر رعد
برير طاغيان خذلان شعار كردن كشيده شريت چشم حياد لبر انش ابنخوار يا با زوی پلنك دلاوری
خط خال جوهرش نقش و نگار موج بیست حبابش سینهای نفس در قفس پیچیده یا نهالیست بارش
همای اجل رسیده صیقلیست که آیینه هفت اقلیم از زنك فساد پرداز دیا مشت آبی بر صورت
بیهوشان بند از تا از خواب غفلتشان بیدار سازد گل بر کیست شبنم جوهرش چون خوی جبهه مردانگی
آب روی عزت و اعتبار یا گنجیست لبریز رشته گهر چین جبین بر سر حلقه ماده زاهد بی تعلقیت
جلای وطن کرده و بر پیشه کشتگان نشسته بلکه ذو النون مصر بیست در عالم تجرد از سر دنیا گذشته
موران جوهر یک اشارت ابرو خرمن حیات دشمن بخاك خذلان کشیده و انجا بك ادا بی حب و
راستش خصم جار آیینه کشتی را در چار موج بلا دیده خدنگش گاهی چون عقاب در قله کله عدو آشیانش
آشیان دارد تا تخم چشم را برآید و گاهی چون هما منقار پیکان با ستخوان نهد تا بال دولت فتح و نصرت بر
تارك عالم گسترد با رغبت صادق بحیله نشینی کمینی بود و با کمال صحت گوشه گیران خریف بزد چون ناوك
نگاه بطرفة العینی تسخیر فرمای عالم و چون بتر دعا بهدف مقصود رسید نیز در بنگیم کلید بیت پر هنرش
کرییك دندان فتح هر قفل استخوانی کشاید و طایر بست در حاجت دشمن بیضه فولاد نهاده تا مرغ روح از آن بر
آید تنها خطیب در پنجه اش خامه تصویر اجلست که مرگ را در آستین دارد یا کلك صحیحیست که بر صفحه طالع
تیره روزان رقم برگشته روزگاری نگارد دلاوریست یکتا که از نهیبش عالم هول و حیا بار دیادار ثانی
که هر دم از نفرتم ظهیر مهره بخاك اندازد قهرمانیست که درنا خن فولاد کرده و تغانیست بپنجه آفتاب
بجسیجی آورده در دریای معرکه خنجر ظفر نژادش ماهیست شناور در روح روان و در آتش کارزار نکرد شده
سینه شکافش سمندری آذرش دلهای سوزان دهر دشمن کداز دوست نواز که از شوق خنجر زبان آورش
مادح در کف دشمن بوست گذاشته واز شمیم عنبر خلقش مغز قلم در دین دوست حقه استخوان را دعبیر اکنده
بچشم عافیت از استخوان سوده خصم کشیده عدل تو تاسرم سلیمانی بنا ظلم خرابست چون دل ظالم
سیل لشکر قهرش بعد طوفانی عمر نیست حلقه چشم نعلبندی نگاه سبك سیر کرده و تا زیانه قهر کاوش

بجستجو

بپیش نمیرسد اسب تازی الفاظ که هم عنان باد است هرچند نفس زنان دنبال نقش
خر وسنگین است وکمیت خامه که بسرعت زبانزد قلم ورونما است در پیش صف
اکر ابلق دهر هم عنان کردیده مستقبلش را چون ماضی پشت سر دیده واکر توسن
... بیت پیش از اجل موعود بانتها رسیده بارها نسیم صبا بپای رایضان این درکاه
افتاده کر در جنیبتش در آید سخنش را باد برده وسالها بکران آسمان طبل باز مهر وماه بستر در نظر
جنیبت کشانش جلوه کرده کسی در حسابش نشمرده سمندش بسکه بر افلاک نازد دهر وماه کردون روی سازد
در انعم کوید ای نادان کوتاه تو اسب ماه دم رخش شهنشاه سعادت خدمت این سلیمان بخت
که فخر دوز کار وتاج وتخت است چون درف عمان هر قطره از تیغش لایق تاج داری وچون تیغ
پر جوهر هر موری از لشکر تیز بیند سرداری لاتناهی درجنب این کثرت محدود وسلسله اعداد
معدود بیت صد بیابان از ریک روان زیاده وزمین تا آسمان از قطره باران افزونست اندیشه را
بحسب آن پی بردن محض خیال وتسلسل را دور نهایت آن کردیدن محالست جوهر شمشیر خون‌افشان
شان در دریای مصاف چون پنجه مرجان بر هم پیچیده وصولت ضربت تیغ محکم نهادش مهر بنیاد
کوه را بر یک فاخته در طوق کشیده با تجاوز از پایه حساب چون کواکب بر صورت حال هر یک نقطه انتخاب
وبا فزونی از اوراق اشجار هر یک بسان برک ارادت نخل بندبندکی این باد همه سرسبز ازاد چون سرو
چون همه آب آهن غرق فولاد همه البرز کوه کردیکی کرفته شش جهت را هم چوشنبه تمامی کام جو آز شهد
اخلاص شهنشاه زمان ابد خاص متاع قدرشان را دین روان اتفاق بر سر از این جبهه سای همه
در خدمت کشور ستانی کمربسته اند چون تیغ یمانی غلط کردم که تیغ آفتابند د نور فیض شه چون
کام یابند شهنشاه جهان کیر جهانبان بساطش بوسه کاه پادشاهان فروزان نیر عالم پناهی زنامش کشته
نامی نقد شاهی نه تنها نطق من کویه بیانست که صد سحبان زمدحش ناتوانست همیش کویم این نکته است کافی
که ظل رحمت حق رحمت حق حدیق اعنی فلک شمس العز والجلال مطلع بدر العظمه والاقبال سلطان سلاطین کامکار
مستخدم خواقین جم اقتدار مستعبد فرمان دهان نامدار مالک ممالک جهانبانی ناظم مناظم کشورستانی

خسروی

خسروی زمین فروزنده تاج ونکین فیروز بخت خرد افروز جهانکشای خلافت قرین فریدون
غلام سلیمان تمکین سکندر رای جمشید آیین دادار دادبان عدالت کزین قهرمان الماء والطین ظل الله
علی العالمین السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو المظفر شاه سلطان حسین
الحسینی الموسوی الصفوی بهادرخان خلد الله تعالی ملکه وخلافته واوضح علی العالمین مآثر رحمته
ورأفته که در آسمان سلطنت وجلال تا بنده مهر هیبت درخشان ودر سپهر خلافت واقبال زیبنده ماه
فروزان امید که آفتاب ایام دولت وضیا وتندیش از مطالع دوام بر مفارق انام تابان وسایه همایون مرحمت
وذره پروریش بر تارک ملوک جهان سایه بان بوده هر روز نهار سلطنت واقبالش از جویبار عنایات
ایزدی سرسبزی تازه وکلزار خلافت وجلالش هر لحظه از چشمه فیض صمدی نضارتی بی اندازه
یابد هر که از نظاره کلزار عهدش بهره یافت کر نخواندن یکاد از صدق بیند کور باد وزمین چمن
صدف هر کس کهر را کوش کرد زبان صلوات نفرستد کر وبجود باد همت بلند والاء نعمت ارجمند معلی
باتفاق تحقیق معارف دین مبین مصروف وبتنقیح مدارک ومسالک شرایع اباء الائمه الطاهرین
معطوف داد ودین وقت بنابر مزید مراحم خسروانه ونشر عنایات شهنشاهانه اشاره فرمودند که ضمیر
انوار اضاءت کستر بر ملاحظه تالیفات کمترین غلامان این آستان کیوان نشان المستهدی من فضل ربه
المنان علی قلی بن میرزا علی جلجانی قراباغی بر تو التفات افکنده از نیه بشارت وامنی سعادت این
بضاعت انکشت قبول بالارکان وار بر عین الطاعت نهاده بتالیف این مختصر در اصول عقاید دین پرداخت
ونقل مسایل را با مجملی از ادله وبراهین مطمح نظر ساخت چنانچه پایه قبول این عتبه سینا یابد از یمن
سعادت التفات والتنان از قبله جهانیان واکر بلیاقت درکاه خلایق امید کاه فایز نشود از قصور
مؤلفست اما اکسیر مرحمت داد وعاطفت کستر که خزف را کرانمایه تر از کوهر وارزیز را عزیزتر از طلای احمر
سازد کجا قصور تالیف را در خدمت ما به کبری رضا وحظ از درجه ارتضا دهد وعلی الله التوکل
ومنه الاستعانه وبلطفه التوسل واین کتاب بمنهج الرشاد موسوم ومشتملست بر مقدمه وپنج باب وخاتمه
مقدمه در بیان معنی اصول دین وتعداد آن بدانکه دین وملت وشریعت عبارت از قاعده وقانون

چند است که حق سبحانه و تعالی بجهت انتظام امور معاش بندگان و رستگاری ایشان در معاد معین فرموده
و احیاناً مختلف میشود بحسب اختلاف ازمنه چه ممکن است که در هر زمانی مصلحتی مقتضی حکمی باشد و
اسلام دینی است که پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم بیان آن نموده و تا انقراض عالم باقی و ثابت
و در آن هیچ گونه تغییری بهم نمیرسد و آن مشتمل است بر اصول و فروع و اصول اموریست که بنای طاعات و عبادات
و سایر اعمال بر آنست و بر هر مکلفی واجب است اعتقاد قلبی و اقرار لسانی بآنها و در اعتقاد بآنها تقلید یعنی قبول
کردن قول دیگری بدون دلیل کافی نیست بلکه واجب است دانستن آنها بدلیل چه اعتقاد بآنها برای غیر انبیا
و اوصیا که مؤیدین من عند الله اند بدیهی نیست تا آنکه بمجرد التفات یا تجربه یا شنیدن از جماعت حاصل
و امثال آن علم یقینی بآنها حاصل شود و چون عقلاء در اعتقادات مخالفت با یکدیگر کرده هر طایفه
طریقه خود را حق دانسته فرقه مخالف را بکفر و زندقه نسبت میدهند پس تقلید همگی ممکن نیست و تقلید بعضی
دون بعضی دیگر بدون مرجح و دلیلی که مرشد باشد بحقیت اعتقاد آن بعض وجهی ندارد چنانکه مفهوم کریمه
قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین یعنی بگو ای محمد که بیاورید حجت و دلیل خود را بر حقیت دعوی
خود اگر راست گویید شاهد صدق است بر اینکه هر عاقلی را لازم است بر عقاید خود دلیل عقلی یا نقلی
داشته باشد تا آنکه از زمره مذمومین بمجادله در آیات الله بغیر حجت و برهان نباشد و اما فروع از عبادات
و غیر آن پس خدای تعالی بلطف خود تجویز تقلید در آنها کرده چنانچه در قرآن کریم فرموده فلولا نفر من کل
فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم یعنی چرا بیرون نمیروند از هر گروهی جماعتی
که بیاموزند احکام شریعت را و هدایت کنند بحق قوم خود را بعد از آنکه مراجعت کنند بسوی ایشان پس لازم
بآموختن شرایع را مخصوص ببعضی از هر قومی ساخته چه اگر هر فردی از مکلفین مشغول استنباط فروع از
ادله شرعیه شود امور معاش مختل میماند و از جمله فروع که تقلید در آنها مجزی نیست بعضی ضروری مذهب است
یعنی از شریعت پیغمبر صلی الله علیه و آله معلوم بضرورت شده و ارباب ملت در آن خلافی نکرده اند مانند وجوب
نماز پنجگانه و روزه ماه رمضان و حرمت زنا و ربا و قتل نفس محترم پس منکر آن نیز کافر است مثل منکر یکی از اصول
دین اما باعتبار آنکه انکار آن مؤدی بانکار رسالت است و بدانکه در معرفت اصول دلیل اقناعی که افاده یقین برای

برای مکلف کند کافیست و واجب نیست قدرت بر تحریر و تقریر ادله بر وجهی که موافق قوانین منطق و
اصطلاحات علما باشد و همچنین لازم نیست قدرت بر دفع شکوک و شبهات معاندین اما در هر زمانی
و هر اقلیمی وجود دانشمندی که قدرت بر دفع شبهات و تقریر ادله و براهین داشته باشد لازم است
همچنانکه واجب است بودن فقیهی که مستجمع شرایط فتوی باشد و این قسم از واجب را در اصطلاح علما واجب
کفائی مینامند یعنی بر همه مکلفین بجا آوردن آن واجب است و هرگاه بعضی که در حصول مطلوب اکتفا
بایشان توان کرد مباشر آن توانند شد از ذمه دیگران ساقط میشود بخلاف قسم اول که بر هر فردی از مکلفین
واجب و لازم است و فعل دیگری از او کافی نیست و اما جماعتی از ضعفاء العقول که اعتقادات حقه را از علما
دین تلقی بقبول کرده بدون دلیلی پیروی ایشان میکنند پس ظاهر آنست که این تقلید فی الجمله نفعی بایشان
داشته باشد هر چند که بسبب ترک استدلال که باجماع است بر ایشان واجب است فاسق و معاقب باشند
و بتتبع آثار سلف ظاهر میشود که در اسلام در اول امر طلب معرفت بدلیل نمیشده و بمجرد اعتراف بلسان
اکتفا میکرده اند و در این شکی نیست که اعتراف بلسان در دنیا باعث حقن دما و حکم بطهارت و عصمت
اموال و احکام دیگر میشود هر چند موافق اعتقاد نباشد و اینقدر اعتراف در آخرت نافع نیست و از شیخ مفید
محمد بن محمد بن النعمان که از اکابر علماء شیعه است نقل میکنند که گفته جماعتی از عوام که قدرت بر استدلال نداشته
باشند بفعل طاعات و ادای عبادات مستحق اجر و باکتساب سیئات و معاصی مستحق عذاب میشوند و لیکن
ایشان منقطع است و اصول دین پنج است اول توحید یعنی معرفت واجب تعالی باینکه خدای آفریننده
عالم موجود و بصفات کمال مثل علم و قدرت متصف و از صفات نقص مانند زوجه و ولد و شریک مبراست دوم
عدل یعنی درست کرداری حضرت باری باینکه آنچه اصلح است بنظام عالم از او صادر شده و میشود و وضعی
دیگر که مصالح آن بیشتر و مفاسد کمتر باشد در آفرینش کاینات ممکن نبوده که واقع نشده و هیچگونه
قبیحی در افعال خدا نمیباشد و بعضی از امور که بحسب ظاهر شر مینماید پس در حقیقت متضمن است مصالح
بسیار را که بجهت حصول آنها آن فعل واقع شده سیم نبوت یعنی تصدیق برسالت خاتم الانبیاء
و حقیت آنچه آنحضرت در دین شریعت مقرر فرموده چنانچه حضرت عزت میفرماید و ما ینطق عن الهوی

ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نمیگوید در انچه تعلق بشرع است از نزد خواهش و اجتهاد خود بلکه
آنچه میگوید حکایت وحی است که از پروردگار عالمیان باو رسیده **چهارم** اعتقاد بامامت ائمه اثنی عشر که
خلفاء حضرت رسالت پناه و حافظ شرع او بند و ابنای دین در کرده است مادام که ایشان امام و راهنمایند
پنجم معاد یعنی اعتراف بانکه روز قیامت همه کس عباد را در همین اجساد حلیه حیوة پوشانیده مجازات
نیکوکار و بدکردار بعمل نماید و هر مکلفی یعنی کسی که بالغ و عاقل باشد از مرد و زن بانکار بعضی از این امور
با جهل بان کافر و مخلد در نار است و اما حضرت باری جل و علا احکام اصناف منکرین این اصول را در دار
دنیا مختلف قرار داده پس منکر الوهیت را اگر کافر حربی باشد بکشتن رجال و اسیر نمودن زنان و اطفال
مختص کرده اند و در باره منکر رسالت مثل یهود و نصاری و مجوس باخذ جزیه هرگاه بشرایط آن بدستوری
که در کتب فقهیه مسطور است عمل نمایند اکتفا فرموده و منکر امامت را بطهارت ظاهر و جواز مناکحت
با مومنین و مساوات فی الجمله با ایشان در قصاص و دیت اختصاص داده تا هنگامی که حضرت امام ثانی عشر
خلیفه الله علی الاسود و الاحمر صلوات الله علیه بمقتضای مصلحت الهی ظهور و خروج نموده بصیقل تیغ
آتش بار کفر نمایش و سنان نعشان آثار کفر و معاصی را زنگ از آئینه روزگار بر زداید و از بسیاری از احادیث
ائمه اطهار صلوات الله علیهم ظاهر میشود که عذاب گروه اخیر که سنیان و امثال ایشان باشند اشد از عذاب
کفار حربیست چه ایشان بعد از اطلاع بر آثار و اخبار نبوی منکر فرموده آنحضرت شده اند هل یستوی
الذین یعلمون و الذین لا یعلمون چگونه مساوی توانند بود آنانکه علم بامری داشته مخالفت آن کنند با جماعتی
که جاهل و نادان باشند **باب اول** در اثبات وجود حق تعالی و بیان صفات ثبوتیه و سلبیه او و این
مشتملست بر دوازده فصل **فصل اول** در اثبات واجب بلا آنکه ادراک کنه حضرت عزت در حیطه تعقل
انسان که اشرف مخلوقات الهیست نیست و حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله که عقل کل در لسان شرع عبارت
از نور اوست اعتراف بعجز و قصور نموده که ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم ترا بنحوی که باید و
شاید و باز فرموده که تفکروا فی آلاء الله و لا تتفکروا فی ذات الله فانکم لا تقدرون قدره یعنی
فکر کنید در نعمتهای الهی و فکر مکنید در ذات او چه شما قادر بر ادراک مرتبه ذات نیستید و از حضرت امیر

المؤمنین

المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که فرموده العجز عن ادراک الذات ادراک و البحث عن سر الذات
اشراک یعنی اعتراف بعجز از رسیدن بادراک ذات الهی ادراک آنحضرتست و کنکاو در جستجوی کنه
ذات بدرجه شرک میرساند و در احادیث وارد شده که ان الله احتجب عن العقول کما احتجب
عن الابصار و ان الملاء الاعلی یطلبونه کما تطلبونه انتم ذات اقدس الهی از عقول پنهانست همچنانکه
از دیدها محجوبست و ملئکه مقربین میطلبند او را همچنانکه شما او را میطلبید و در کتاب نهج البلاغه
از جمله خطبه امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که فرموده لم یطلع العقول علی تحدید صفته و لم یحجبها
عن واجب معرفته فهو الذی تشهد له اعلام الوجود علی اقرار قلب ذی الجحود یعنی آگاه نکرده عقول
را بر ادراک ذات و کنه صفات خود و مانع نشده ایشان را از رسیدن بقدر واجب در شناخت او
پس او خدائیست که شهادت میدهد برای او علامتهای هستی او بر اینکه معترفند بحقیت او هر که
بزبان انکار میکنند و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه مرویست که فرموده کل ما میزتموه باوهامکم
فی ادق معانیه مخلوق مصنوع مثلکم هر چیز را بذهن خود ادراک کنید و صورت او را در حس مشترکه
مشترک خود در آورید هر چند بدل جهد در دقیق شناسی نمائید مخلوقیست مثل شما و اما معرفت خدای
تعالی بصفات کمال و نعوت جلال پس بقدر طاقت بشریه لازم است و هر سعادتمندی که آئینه ضمیر را
از زنگ معاصی زدوده و متابعت شهوات نفسانی ننموده ملتفت ادراک جمال حق شود در حصول مطلوب
محتاج ببینه و برهان نیست چنانکه در ادعیه ماثوره وارد شده که و انت لا تحتجب عن الابصار الا ان تحجبهم
الاعمال دونک یعنی وجود و یکتائی تو از خلق پنهان نیست مگر باعتبار تیرگی دلهای ایشان بسبب ارتکاب معاصی
حاصل شود و محتاج بترتیب مقدمات و توسل ببینات شوند و گاه باشد که کثرت معاصی بحدی رسد
که لوح نفس از قابلیت ارتسام صورت ایمان نیز بیفتد چنانکه در قران مجید نیز تنبیه بر این معنی شده که فرموده
ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوای ان کذبوا بایات الله و کانوا بها یستهزؤن یعنی بعد از آنکه خلایق ترک تبعیت
حق نمودند منجر شد عاقبت این جماعت که ارتکاب معاصی کرده اند با آنکه خدای تعالی سلب جمله توفیقات از
ایشان کرده بر اینجماعت کافر شده تکذیب آیات خدای تعالی و استهزا بان نمودند و محقق طوسی خواجه نصیر

در بعضی از تالیفات خود فرموده مراتب معرفت خدا تعالی را بچهار درجه تقسیم نموده و تشبیه آن بمراتب معرفت
آتش کرده چه پست ترین مراتب معرفت آتش آنست که کسی بشنود که در جمله موجودات چیزی هست که بهر چه
برخورد آن را فانی میسازد و بهر چه نزدیک شود آن را گرم میکند و هر قدری ازو بگیرند نقصانی در آن
نمیشود و آن را آتش مینامند و نظیر این مرتبه معرفت باری تعالی معرفت مقلدین است که تصدیق بوجود خدا
تعالی مینمایند بی آنکه آگاه بر حجت و برهان شوند و بلند تر از آن مرتبه کسی است که دود آتش باو میرسد و میداند
که این دود از جسمی ناشی شده پس حکم میکند که ذاتی که این اثر بر آن مترتب میشوند موجود است و نظیر این مرتبه
در شناخت عزت تعالی شانه معرفت اهل استدلال است که بوسیله براهین قاطعه و روشنی حجج ساطعه از
ظلمات جهالت نجات یافته پی بوجود رب العالمین برده اند و بهتر ازین درجه کسی است که با حرارت
زیادتی حرارت آتش باو میرسد و بواسطه روشنی آن اجسام دیگر را مشاهده مینماید و مانند این مرتبه
مرتبه مؤمن خالص العقیده است که خانه دلش بنور معرفت روشن و از راه یافتن شکوک و شبهات ایمنست و
خدای را بنور ضمیر و شمس و منشأ کاینات میداند و بلند تر ازین پایه مرتبه کسی است که پیکر او باشعله آتش
آمیزش یافته و شمع وجودش از او رخنه بلکه تمامی سوخته شده و نظیر این مرتبه در معرفت الله معرفت انبیا و اولیا
که در همگی احوال همت والای خود را مصروف مشاهده ساحت کبریا ساخته و لوح ضمیر را از ملاحظه کاینات
والتفات بممکنات پرداخته اند و چون سبق ذکر یافت که تقلید در اعتقادات کافی نیست و بازگشت خلاصه
بقیه اقسام بسه مسلک است اول طریقه انبیا و مقربین جناب احدیت و دوم مسلک ارباب ایمان و
اول تحقیق سیم منهج اصحاب جدل و بحث پس بیان هر سه مسلک بعبارات مختصره لایقه تحت تحریر میاید
طریقه انبیا و ائمه هدی و مقربین جناب مجد و کبریاست در بسیاری از آیات و روایات تصریح شده بانکه
بندگان در ابتدای آفرینش در معرفت آفریننده خود مستغنی از شاهد و دلیلند چنانچه در قرآن مجید فرموده
فطرة الله التی فطر الناس علیها این دین قویم و ملت بیضا طریقه ایست که در ابتداء آفرینش در جبلت خلق
داخل شده و شیخ کلینی فرموده در کتاب کافی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم که فرموده ان الله تعالی
حیث خلق الخلق خلق ماء عذبا و ماء مالحا اجاجا فامتزج الماآن فاخذ طینا من ادیم الارض فعرکه

عرکا شدیدا

عرکا شدیدا فقال لاصحاب الیمین وهم کالذر یدبون الی الجنة بسلام وقال لاصحاب الشمال الی النار ولا
ابالی ثم قال الست بربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین ثم اخذ المیثاق
علی النبیین فقال الست بربکم وان هذا محمد رسولی وان هذا علی امیر المومنین قالوا بلی فثبتت لهم
النبوة واخذ المیثاق علی اولی العزم انی ربکم ومحمد رسولی وعلی امیر المومنین واوصیاؤه من بعده
ولاة امری وخزان علمی وان المهدی انتصر به لدینی واظهر به دولتی وانتقم به من اعدائی واعبد به
طوعا وکرها قالوا اقررنا یا رب وشهدنا ولم یجحد آدم ولم یقر فثبتت العزیمة لهؤلاء الخمسة فی المهدی ولم یکن لآدم
عزم علی الاقرار به وهو قوله تعالی ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما قال انما هو فترک
ثم امر نارا فاججت فقال لاصحاب الشمال ادخلوها فهابوها وقال لاصحاب الیمین ادخلوها فدخلوها فکانت علیهم
بردا وسلاما فقال اصحاب الشمال یا رب اقلنا فقال قد اقلتکم اذهبوا فادخلوها فهابوها فثم ثبتت الطاعة
والولایة والمعصیة مضمون این حدیث شریف آنست که خدا تعالی هنگامی که میخواست خلق بنی آدم کند آب را خلق کرد
آب شیرین و آب شور تلخ و آن دو قسم آب را ممزوج و مخلوط بیکدیگر ساخت پس قدری خاک از روی زمین
برداشت و بآن آبها گل کرد و بدست قدرت خود افشرد و مالید آن را مالیدن سختی پس اولاد بنی آدم هر
یک از آن بابت مور از آن گل رفت و چون بحرکت آمدند پس باصحاب یمین بشارت داد که شما وای شما بهشت است
بروید بسلامت و باصحاب شمال خبر داد که مقر شما جهنم است و مرا پروائی بعذاب شما نیست و بعد از آن از جمله
افراد بشر اعتراف بوحدانیت خود گرفت و همگی اعتراف بآن کردند و غرض ازین عهد آن بود که روز قیامت
نتوانند گفت که ما از این ناشناختیم و باین جهت معاصی از ما واقع شد بعد از آن از خصوص پیغمبران عهد
گرفت و پیمان بالوهیت و ایشان اعتراف بآن نمودند و باین سبب بمرتبه والای نبوت فایز شدند
و دیگر بار از اولوا العزم از جمله انبیا که عبارت از نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و حضرت خاتم الانبیاست عهد
و میثاق گرفت برانکه من پروردگار شما ام و محمد پیغمبر منست بسوی خلق و علی پیشوای مؤمنان است و
اوصیای او بعد از او فرمان دهان بندگان و حافظان شرع منند و آنکه بمهدی صلوات الله علیه یاری میدهم
دین حق را و ظاهر میسازم سلطنت خود را و انتقام میکشم از دشمنان و همه روی زمین بسبب او بعبادت

من میکنند بعضی و طایفه بحر و اکراه آن پنج نفر اقرار بانها کردند و شهادت بحقیت آن دادند و حضرت آدم بدل
انکار آن نکرد اما از راه عطوفت ابوت انجلاک بعضی از اولاد متالم شد اقرار بزبان نکرد پس آن پنج نفر
برتبه ارجمند صاحب عزم بودند درباره حضرت مهدی رسیدند و آدم عزم بر اقرار نکرد اینست که حق تعالی
فرموده که ما عهد با آدم کردیم پیش از این پس فراموش کرد و نیافتیم برای او عزم حضرت باقر علیه السلام فرموده مراد از
فراموشی ترک اقرار است پس خدا تعالی امر کرد تا آتشی برافروختند و باصحاب شمال فرمود که داخل آتش شوید و
ایشان ترسیدند و داخل نشدند پس باصحاب یمین این خطاب شد ایشان انگشت قبول بر دیده گذاشته خود را در
آتش افکندند و آتش بلطف خدا بر ایشان سرد و سلامت گردید چون اصحاب شمال آنرا دیدند بدرگاه احدیت عرض
کردند که بار خدایا ببخشای بر ما پس ندا آمد که بخشیدم تقصیر شما را بروید و داخل آتش شوید ایشان چون متوجه
آتش شدند باز ترسیدند پس در آن وقت ثابت شد طاعت و ولایت اصحاب یمین و معصیت اصحاب شمال و
فایده بعثت انبیا و نصب ائمه هدی با وجود آنکه علم الهی در ازل حاصل بود بسعادت بعضی و شقاوت
بعضی اتمام حجت است بر بندگان که روز جزا نتوانند عذر خواست باینکه غافل بودیم از الوهیت تو و غیر
عنکرد بیم بیان طاعات و معاصی و در کلام معجز نظام حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد شده که کل مولود یولد
علی الفطرة وانما ابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه یعنی هر طفلی در هنگام تولد زائیده میشود بر فطرت حق اما
بالآخره باغوا و مجاورت پدر و مادر و سایر ارباب ملت یهودیت و نصرانیت یا مجوسیت را اختیار میکنند
و در دعاء عرفه منسوب بحضرت سید الشهدا ابی عبد الله الحسین علیه السلام اینمعنی بعبارات لطیفه و وضوح یافته فرموده اند
الهی ترددی فی الآثار یوجب بعد المزار فاجمعنی بخدمة علیک توصلنی الیک وکیف یستدل علیک بما هو
فی وجوده مفتقر الیک ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج
الی دلیل یدل علیک ومتی بعدت حتی تکون الآثار هی التی توصلنی الیک عمیت عین لا تراک علیها رقیبا
وخسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبک نصیبا خلاصه مناجات دعوی تو کردند ملاحظه مخلوقات و تتبع آثار
باعث دوری و دیری رسیدن ببارگاه جلال است پس لازم است فارغ گردان بعبادتی که موجب
تقرب بدرگاه تو شود و چگونه استدلال کنند بر وجود تو بهستی اموری که در وجود خود محتاج بتو اند تا

که غیر ترا

که غیر ترا آن مرتبه از ظهور باشد که منشأ ظهور تو شود چه ظهور هر چیزی بتو است و این کالشمس فی وسط السماء ظاهر است
که منشأ ظهور دیگری خود ظاهرتر از آن دیگر است چه وقت غایب بودی تا که محتاج شوی بدلیلی که دلالت
کند بر تو و کی از بندگان خود دور بودی تا آنکه مخلوقات وسیله وصول بجناب تو شوند کور باد دیده
که پیوسته ترا شاهد بر خود نبیند و خسران نصیب سرمایه کسی است که حظ وافری از دوستی خود بدو عطا نکنی
بلکه جمله کاینات مجبول بر اعتراف بوحدانیت پروردگار جهانیان و تعظیم منعم حقیقی خود اند چنانچه
در قرآن مجید اشاره باین شده در آنجا که فرموده وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم
یعنی هر موجودی از ممکنات بزبان خاص خود بتسبیح و حمد خدای عالم مشغول است ولکن شما نمی فهمید تسبیح
ایشان را و اولیای ایزد پیوسته بر فطرت اصلی ثابت و استوار مانده در ادراک حق محتاج بترتیب
مقدمات و مشاهده مخلوقات نیستند و این طریقه صدیقین است که بوجود حق تعالی استدلال بر وجود
کاینات میکنند چنانچه در روایات وارد شده که روزی جناب معدن حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه خطبه
بر منبر کوفه میفرمود در اثنا مردی دعلب نام که دلیر و زبان آور بود و گفت برخواست یا امیر المؤمنین
آیا دیده پروردگار خود را پس آنحضرت فرمود ویلک یا دعلب ما کنت اعبد ربا لم اره یعنی وای بر تو
ای دعلب نیستم مردی که عبادت کنم پروردگاری که ندیده باشم او را پس دعلب گفت یا امیر المؤمنین
چگونه دیدی او را آنحضرت فرمود که ویلک یا دعلب لم تره العیون بمشاهدة الابصار ولکن رأته القلوب
بحقایق الایمان یعنی ای دعلب ندیده است او را چشمها که در سر است بنحو مشاهده متعارف در ادراک
باصره بلکه دیده است او را دلها ببصیرتی که دارد و بیقین بحقیقت ایمان اما چون نفوس اکثر خلق بآلودگی
بدن و قوای جسمانیه از رسیدن باین مرتبه علیه باز مانده است ناچار باید شواهد و براهین در مسلک بیان آید
تا که دست شیاطین جن و انس از تصرف در دین مبین کوتاه ماند **مسلک دویم** طریقه اهل تحقیق است که
غرض ایشان بغیر از معرفت حق و متابعت آن نیست و در این مسلک وجوه بسیار و تقریرات بیشمار میباشد
و این قلیل البضاعة بایراد بعضی از آن قناعت میکند قال الله تبارک و تعالی ان فی خلق السموات والارض

اختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیی به
الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات
لقوم یعقلون ترجمه آیه شریفه انست که بدرستی که در آفرینش آسمانها و زمین و تفاوت کردن روز و شب
و آمدن و رفتن هریک بدل دیگری و تردد کردن کشتیهائی که روان میشوند در دریا از جهت نفع مردمان
و در آنچه خدای تعالی فرو فرستاده از سمت آسمان از آب و بآن زنده کرد این زمین را بعد از آنکه از حیز انتفاع
افتاده بود و پراکنده کرده در زمین از هر حیوانی و در انقلاب بادها و در ابری که میان زمین و آسمان
مسخر است آیات بینه و دلالات واضح است برای جماعتی که هوشمند و عاقل باشند تامل کن در هیأت [آفرینش]
آسمان و زمین و حرکات افلاک بدستور منتظم و چگونگی احوال کواکب از ثوابت و سیار و حرکات [مخصوص]
هریک که بظاهر چراغ راه روان بیابانها و دریاها اند و بباطن مشاعل افروخته بجهت هدایت گمراهان [بوادی]
جهالتند و هم چنین بنگر در آمد شد شب و روز و طلوع و غروب آفتاب عالم افروز و ملاحظه کن
احوال کشتیها که بامر خالق آسمان و زمین اثقال و احمال را باندک زمانی از سرحد اندلس بمملکت چین میرسانند
و بنگر منافع آبی را که از سمت آسمان بحدود زمین میآید و بعد از آنکه از دم سردی فصل دی همگی نباتات از
رنگ و حیات بی بهره شده آتش حرارت نامیه را افروخته و رخسار زمین را بحلی و حلل ریاحین مزین و گوناگون خلد
برین میسازد و اقسام حیوانها از چرنده و پرنده و جن و انس را مشاهده کن که بر روی زمین متفرق شده هر چون [مختلفه]
و اوضاع مخصوصه تدبیر معاش خود میکنند و نظر کن در انقلاب بادها که گاهی از شمال و وقتی از جنوب و [هنگامی]
از مشرق و احیانا از مغرب میوزند و بر هریک منافع مخصوصه و آثار بسیار مترتب میشود و در ابری که هر
روز بر بلاد و بیابانها سایه افکنده شده و زمین مرده را گلشن میکند چه از ملاحظه این عجایب و غرایب و
آنچه در اینها از لطایف صنع بکار رفته منصف بینائی بوجود مدبر حکیم تعالی شانه میبرد بلکه هر عاقل
که تامل در خلقت خود و بدایع صنع که در آن مندرج است کند بی اختیار زبان حال اعتراف بحکمت و قدرت
قادر بیچون نموده بکریمه فتبارک الله احسن الخالقین گویا میشود چنانکه فرموده سنریهم آیاتنا فی الآفاق

وفی انفسهم

وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی بنمائیم بخلایق حجج و دلایل یکتائی خود را در آفاق عالم و اقطار آسمان
و زمین و کواکب و مرکبات و بسایط و در نفوس ایشان و آنچه در آن منطویست از منافع و مصالح تا آنکه
ظاهر شود برای ایشان که وجود و قدرت خدای تعالی حق و راست اینست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که من عرف نفسه فقد عرف ربه کسی که ملاحظه احوال خود بکند از اول فطرت تا انقراض عمر و
بیند توالی نعم الهی را و ترقی فرمودن نطفه از حالتی که دارد تا آنکه درجه بترتیب و قابلیت علوم
و کمالات میرسد و آنچه در علم تشریح و علم منافع خلقت انسان مشروحا مذکور است با آنکه احاطه بر جمیع
آنها از حیطه علم قلیل انسانی بیرون است قریب به پنج هزار منفعت ضبط و در کتب مسطور شده
هر اینه اعتراف بوجود خالق حکیم و مدبر کریم میکند و از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة نقل شده که فرموده
اتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر آیا گمان میکنی که تو جسم کوچکی هستی و حال آنکه در تو منطویست
عالم اکبر یعنی هر چند بظاهر جثه انسانی زیاده حجمی ندارد و لکن نمونه است از عالم کبیر و آنچه در سماوات
و ارضین و عجایب مخلوقات آفریده شده در خلقت انسانی نظایرش مودع است مثل آنکه عقل از عالم [نفس]
و قوای نفسانیه از قبیل سلطان و سر مانند آسمان و چشم بنظیر آفتاب و قلب و سایر اعضاء رئیسه شبیه
پادشاه و امراء و بدن دار الملک و جوارح رعایا است و غیر اینها از اشباه و نظایر و حضرت امام جعفر صادق
صلوات الله علیه بابن ابی العوجا که یکی از ملاحده آن زمان بوده فرمود و کیف احتجب عنک من اراک قدرته
فی نفسک نشوءک ولم تکن وکبرک بعد صغرک وقوتک بعد ضعفک وضعفک بعد قوتک وسقمک بعد صحتک
وصحتک بعد سقمک ورضاک بعد غضبک وغضبک بعد رضاک وحزنک بعد فرحک وفرحک بعد
حزنک وحبک بعد بغضک وبغضک بعد حبک وعزمک بعد اناتک واناتک بعد عزمک وشهوتک بعد کراهتک
وکراهتک بعد شهوتک ورغبتک بعد رهبتک ورهبتک بعد رغبتک ورجاءک بعد یأسک ویأسک
بعد رجائک وخاطرک بما لم یکن فی وهمک وعزوب ما انت معتقده عن ذهنک یعنی چگونه پنهان است از تو
کسی که نموده است بتو قدرت خود را در نفس تو با وجودی تو بعد از آنکه سالها در کتم عدم بودی و پدید شدی
تو بعد از کوچکی و طفولیت و توانائی و بیماری تو بعد از صحت و صحت تو بعد از بیماری و راضی شدن تو

از چیزی بعد از آنکه بر آن غضبناک بودی و غضبناک شدن تو بعد از رضامندی و اندوهگین شدن بعد از
شادی و شاد شدن تو بعد از اندوه و محبت تو با چیزی بعد از آنکه دشمن بودی با آن و دشمن شدن تو
بعد از دوستی و اهتمام کردن تو در کاری بعد از آنکه در آن تکاهل میبودی و تکاهل کردن تو بعد از اهتمام
و خواهش کردن تو بچیزی بعد از آنکه از آن نفرت داشتی و نفرت کردن بعد از خواهش بآن چیز و میل کردن
تو بچیزی بعد از خوف از آن و ترسناک شدن تو بعد از رغبت و میل و امیدوار شدن بعد از ناامیدی
و ناامید شدن بعد از امیدواری و بخاطر رسیدن امری که در خیال تو نبود و غافل شدن تو از آنچه در خیال
تو بود و از ابن ابی العوجا نقل شده که گفت آنحضرت بسیاری از آثار قدرت خدای تعالی را ذکر کرد
من ظاهر بود بر من سخن چنانکه نتوانستم دفع آنها کنم تا بحدی که توهم کردم که در آن وقت خدای تعالی
میان من و او ظاهر و مشاهد میشود و بالجمله هیچ عاقلی بعد از مشاهده سماوات و ارضین و بسایط
و مرکبات و ملاحظه نظام پسندیده آنها و عجایب مخلوقات و لطایف صنعی که در او دیده هر آینه در
شک در وجود خالق آنها نمیاید چنانکه در قرآن مجید فرموده اند أفي الله شك فاطر السموات والأرض
چگونه توان شک کرد در وجود خدای آفریننده آسمانها و زمین و در کتاب معارج الیقین و کتاب
جامع الاخبار از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت است که از آنحضرت از اثبات صانع سوال کردند
گفت البعرة تدل على البعير والروثة تدل على الحمير وآثار القدم تدل على المسير فهيكل علوي بهذه
اللطافة ومركز سفلي بهذه الكثافة فكيف لا يدلان على اللطيف الخبير یعنی پشکل شتر دلالت میکند
بر وجود شتر و سرگین خران دلالت میکند بر وجود آنها و نشان پایها در مسافت راه طی میکند
بحرکت در آن مسافت پس قبه رفیع البنیان آسمان با آن لطافت که کواکب گونه‌گونه در افلاک را
سکان ارضین مشاهده میکنند و توده سوده زمین با آن صلابت چگونه دلالت نکند بر وجود خدا
دانائی که اطلاع بر بواطن و ضمایر دارد و در کتب معتبره نقل شده که پادشاهی بود از جاده حق دور افتاده
انکار وجود خالق عالم مینمود و وزیری با تدبیری داشت مؤمن و مهتدی پس وزیر بقصد هدایت
پادشاه در ایام و در تصویر مهارت تمام داشت وقتی که حجاب درگاه پادشاه را غافل دید در حوالی

خلوت

خلوت سرای پادشاهی صورت دنیا نقش نمود چون پادشاه بر آن مطلع شد و دید پرسید که این تصویر
را که نقش نموده و رسم کیست دربانان بموقف عرض رسانیدند که ما را بر این اطلاعی نیست پس
وزیر را طلبید و از او استفسار این معنی نمود و وزیر بعرض رسانید که شاید این صورت را نقاشی نباشد
و بخودی خود مرتسم شده باشد پادشاه گفت که حاشا که ارتسام صورتی بی مصوری تواند شد پس وزیر
گفت هرگاه صورت خالی از روح بی مصوری نتواند بود چون میشود که این همه صور دنیا با روح و حیات
و فراست از کتم عدم بی خالقی قدم بدار الملک وجود گذارد و پادشاه باین اشاره آگاه شده اعتراف
بوجود معبود حقیقی نمود و از وجوه تقریراتی که در روایات وارد شده آنست که یقین میدانی که تو
نبودی و اینکه تو خود در حال عدم بیافریدی خود را و مثل تو کسی ترا هستی نداده پس وجود تو از خدایست
که در وجود محتاج بدیگری نیست و قدرت بر ایجاد تو داشته و دیگر آنکه در حالتی که اضطراری رو
نماید و از اعانت مخلوقات یاس کلی حاصل شود و توهم دستگیری ایشان بهیچ وجه نکنی مثل آنکه در
میان دریا کشتی تو شکسته شود و بر تخته پاره سوار مانده و باد هر لحظه از جانبی میبرد و نهنگان از اطراف
بقطع طعمه کردن تو متوجه شده و ساحل نجات از هیچ طرف بنظر نرسد نظر کن که چگونه دلت متوسل
میشود بنجات دهنده در عالم و استعانت میجوئی بفریادرس شنونده بینا و دیگر آنکه بسیاری از افعال
را بعزم جزم متوجه کردن آن میشوی که ناگاه بدون سببی فسخ آن عزیمت میشود و اگر نه آنکه خالق
مدبر عالم تعالی شانه آن اراده را از ضمیر تو زائل گرداند برای آن انقلاب و تغییر وجهی دیگر نیست و دیگر
آنکه در حالات اضطرار دعائی که از روی الحاح و حضور قلب و فروتنی کنی موجب بر آمدن مطلب تو میشود
و عقل گواهی میدهد بآنکه حصول المطلب از محض بخت و اتفاق نیست بلکه پروردگار عالم از لطف و کرم
بر تو رحم کرده دعای ترا بعز اجابت مقرون ساخت و بدانکه بسیاری از محققین در اثبات صانع و جمیع صفات
ثبوتیه و سلبیه او بنقل یعنی باخبار پیغمبران اکتفا کرده اعتقاد ایشان آنست که بنفس ظهور معجزه بر دست
مدعی نبوت بر طبق دعوای خود افاده علم ضروری بصدق او میکند و این بعید از حق نیست و از

تتبع احوال سلف نیز ظاهر میشود که از مدعی نبوت یا امامت التماس معجزه میکرده اند و بعد از ظهور آن
تصدیق او مینموده اند و متمردین را بعناد و لجاج نسبت میداده اند چنانچه درباره ایشان نازل شده
وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا یعنی بمشاهده معجزات ایشان را یقین بصدق انبیا
حاصل شد ولکن بزبان انکار آن کرده گفتند که این سحر است از راه جحود و سرکشی و در اخبار وارد
شده که شخصی یهود چون نظرش بروی مبارک خاتم الانبیا افتاد گفت شهادت میدهم بخدا که این
پیشانی پیشانی مرد دروغ گوی نیست پس هرگاه بمحض مشاهده جمال با کمال آنحضرت تصدیق بنبوت
او کنند اگر مدتی ملازمت آنحضرت متیسر شود و زهد و استغنا از زخرفات دنیوی و علم و وقار و
راستی و درستی در گفتار و کردار او معلوم شود یقین بصدق او در دعوی نبوت و اخبار از صفات
واجب و تکلیفات شرعیه حاصل شود هر چند معجزه نیز مشاهده نشود **مسلک سیم** منهج ارباب نظر
و ابرام و اهل اصطلاحات حکمت و کلام است و درین طریقه وجوه بسیار در کتب مبسوطه مذکور شده
و درین رساله چند وجه از آن تحریر مییابد بدانکه هر مفهومی را که عقل ملاحظه کند یا آنست که هستی آن
در خارج نظر بذات آن لازم است یعنی ذات آن بخودی خود در وجود خود کافیست و آنرا واجب الوجود
میگویند یا آنکه نظر بذات وجود محالست و ذات در عدم خود کافیست و آنرا ممتنع الوجود مینامند یا آنکه
نظر بذات هریک از وجود و عدم جایز است و این ممکن الوجود است و محتاج است در تحقق هریک از
وجود و عدم بمؤثری که یکی از آنها را بر دیگری ترجیح دهد چه رجحان یافتن یکی از آن دو امر بر دیگری
که با او مساوی باشد بدون مرجحی از خارج نمیشود و همه عقول برین معنی اتفاق دارند و هر موجودی
که مرکب از چند جزو باشد ممکن الوجود است چه مرکب در وجود محتاج است بوجود اجزا و هر چه در وجود محتاج
بغیر باشد ممکن الوجود است چه اگر آن غیر نباشد آن نیز موجود نمیتواند شد و همچنین هر حادثی ممکن الوجود
است و مراد از حادث آنست که در زمانی نبوده و بعد از آن موجود شده مثل هر فرد از افراد انسان و
هر بعد از حرکات آسمان و امکان هر حادثی ظاهر است چه اگر ذات کافی میبود در وجود خود همیشه موجود

خواهست

خواهست بود و فرض کردیم که در زمان سابق موجود نبوده و هرگاه در جمله موجودات ممکن الوجودی یافت
شود مانند معادن و نباتات و حیوانات که بسبب هر یک از ترکیب و حدوث امکان آنها ظاهر است پس
بوجود آنها استدلال بر وجود واجب الوجود میتوان کرد و باید دانست که بخشاینده وجود هستی
باید اولا خود موجود باشد تا آنکه عطای وجود بدیگری تواند نمود پس معدوم مادام که بتجلیه وجود آراسته
نشود و آنرا بهره هستی نباشد ایجاد دیگری از آن متمشی نمیشود و بر این مقدمه همگی عقول اتفاق دارند و احدی
در آن خلاف نکرده و بعد از تمهید این مقدمات پس از جمله براهین عقلیه برای اثبات این مطلب شریف
سه وجه ذکر میشود اما وجه اول پس موقوفست بر ابطال دور و تسلسل و دور عبارت از آنست که وجود
چیزی موقوف باشد بر دیگری که آن دیگری موقوف بر آن چیز است مثلا زید مقدم باشد بر عمروی که
پیش از زید است و امتناع این معنی بدیهیست چه لازم می آید که زید قبل از وجود خود بدو مرتبه موجود باشد
چه سابق است بر سابق بر خود و تسلسل عبارت از ترتب امور غیر متناهیست مثل آنکه وجود زید
موقوف باشد بر وجود عمرو و وجود عمرو موقوف باشد بر وجود بکر و همچنین الی غیر النهایة و این نیز
مستحیل و باطل است و ادله و براهین بر امتناع آن بسیار است و مختصرترین وجوه و اوضح آنها اینست
که اگر سلسله مشتمل بر آحاد غیر متناهی یافت شود که هر یک تقدم بر دیگری داشته باشد پس از ابتدای سلسله
ده عدد از آحاد آن سلسله بر میداریم و ابتدای سلسله دوم را که بقیه سلسله اولی است بر ابتدای سلسله
اولی در خیال منطبق میسازیم باین روش که یازدهم سلسله اولی که اول سلسله دوم است بر اول سلسله
اولی منطبق شود و چون آحاد هر دو سلسله مترتب است بتطبیق اول از هر یک بر اول دیگری بقیه آحاد
هر یک بر بقیه آحاد دیگری منطبق میشود مثلا دوازدهم که دوم سلسله ثانیه است در مقابل دوم سلسله
اولی و همچنین الی غیر النهایة می افتد و سلسله ثانیه کمتر است از سلسله اولی به ده تا و این نقصان در ابتدا
نیست چه اول هر یک در مقابل اول دیگریست و در وسط نیز نیست چه هر فرد از سلسله اولی با فردی
از سلسله ثانیه در مقابلست و چون مساوات ناقص و کل با جزو ممتنع است پس ناچار باید سلسله

دوم قبل از سلسلهٔ اولی منقطع شود و چون سلسلهٔ اولی برا و بقدر ده تا زیادتی دارد پس آن نیز
منقطع میشود و بوجه دیکر کوئیم که اکر سلسله مشتمل بر آحاد غیر متناهی شود ببدیههٔ عقل در مرتبهٔ اعلا
یا زوج است یا فرد و اکر فرد است بیرون داشتن یکی ما بقی زوج میشود و هر عدد زوجی منقسم میشود بدو نیم
که هر یک مساوی دیکر نیست و ابتداء یک نیم از ابتداء سلسله است و باید منتهی شود بوسط سلسله
تا آنکه شروع در نیم دیکر شود و پس نصف اول منتهی است و بقیه مساوی نیست پس همه سلسله متناهی شد
و بعد از تمهید این مقدمه میکوئیم هر موجودی را که ملاحظه کنی در نظر عقل یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود
پس بر تقدیر اول مطلوب ثابت است و بر تقدیر ثانی محتاج خواهد بود بموجود دیکر که ایجاد او کند و نقل
کلام در آن موجود دیکر میکنیم اکر واجب الوجود است فهو المطلوب و اکر ممکن الوجود است محتاج خواهد
بود بموجود دیکر که ایجاد او کرده و همچنین پس اکر بعضی از مراتب منتهی بواجب الوجود شود مطلوب حاصل است
و اکر منتهی نشود یا آنست که علت بعضی از مراتب فوقانیه یکی از آحاد تحتانیه است پس دور میشود و اکر وجود
هر فردی مستند است بوجود دیکر الی غیر النهایه تسلسل لازم می آید و فساد هر یک مبین شد پس شق
اول که انتهاء بواجب باشد متعین است وجه دویم آنست که همه موجودات بنحوی که هیچ موجودی از آن
بیرون نباشد یک موجود است مشتمل بر اجزاء چه هر کاه همه اجزاء مرکب موجود شود مرکب موجود است
ببدیههٔ عقل خواه آنکه وجود آن عین وجودات اجزا باشد یا غیر آنها و این موجود ممکن الوجود است بنا بر آنکه
سابقا ذکر شد که هر مرکبی ممکن الوجود میباشد و هر ممکنی در وجود محتاج است بعلتی که ایجاد او کند و علت
موجودات نفس آن مجموع نمیتواند بود و الا لازم آید تقدم شیء بر خود چه علت در وجود مقدم است بر معلول
و پیشی کرفتن شیء بر نفس خود بی معنی است و هر کاه اجزاء جمیع موجودات منحصر در ممکنات باشد هیچ یک از آن
اجزا صلاحیت ندارد که آفریننده خود نیز باشد بواسطه یا بلاواسطه و نیز هیچ یک از آن جمله اولی از دیکری بعلیت
علت مجموع او لی نیست چه همه اجزاء آن ممکن و محتاج بغیر خود هستند و چون فرض شد که موجودی بغیر ممکنات نیست
پس خارج از این جمله چیزی که موجد مجموع باشد نخواهد بود و این باطل است پس لابد در جملهٔ موجودات موجودی

واجب الوجود که وجود سایر موجودات مستند باوست بواسطه یا بی واسطه و این وجه موقوف بر ابطال
دور و تسلسل نیست وجه سیوم آنست که تحقق طبیعت ایجاد بدون سبق وجود محالست بنا بر آنکه معلوم
شد که عطا کردن وجود بدیکری موقوفست بر وجود عطا کننده پس اکر موجودی جز ممکنات نباشد
و این خود ظاهر است که وجود ممکن ناشی از غیر میباشد پس طبیعت وجود نیز موقوف بر طبیعت ایجاد خواهد
بود و این مستلزم دور است و بطلان آن بیان شد و طایفهٔ از این طایفه نیز با خبار انبیاء علیهم السلم که معجزه
شهادت بصدق ایشان داده درین مطلب اکتفا کرده اند و این نهایت و ثاقت دارد و علی الله التکلان

فصل دویم در اثبات قدرت حضرت عزت تعالی شانه بدانکه فاعل هر فعلی یا مختار است یعنی صدور آن فعل
از او باراده و شعور میشود و لازم ذات او نیست و جایز است که اراده از فعل نکند یا اراده ترک آن کند
در هر یک ازین دو تقدیر آن فعل واقع نشود و یا موجب است یعنی صدور آن فعل لازم ذات اوست بحیثیتی
که وجود آن فاعل بدون آن فعل ممتنع است و در وقوع آن فعل شعور و اراده ندارد مانند آتش در سوزانیدن
و روشنی بخشیدن و بر هر مکلفی واجبست اعتقاد باینکه خالق عالم تعالی شانه مختار است و صدور آن فعل از و
بقدرت و اختیار میشود نه بر سبیل ایجاب یعنی هر چه را بخواهد از ممکنات ایجاد میکند و هر چه را نخواهد
نمیکند و جواز هر یک از فعل و ترک نظر بذات و قدرت منافاتی بالزوم یکی از آنها باعتبار تعلق اراده
بآن ندارد بلکه این مؤکد و مقرر قدرت اوست چه قادر کامل القدره کسی است که هر فعلی را که خواهد لازم
شود و البته حضرت عزت تعالی شانه هر فعلی را که مصلحت مقتضی آنست و خالیست از مفسده میکند و هر چه
مصلحت در ترک آنست نمیکند چه افعال بر مذهب حق پیش از آنکه از شرع احوال آنها ظاهر شود متصف است
بحسن یا قبح و حسن آنست که کننده آن مستحق مدح باشد و قبیح آنست که فاعل سزاوار ملامت و مذمت
باشد و این خود ظاهر است که حکیم قادر عالم فعلی را که قبیح باشد نمیکند چه کردن آن یا از دوی نادانی
بقبح آنست یا از روی اضطرار بفعل آن و جناب ساحت جلالش مبرا است از جهل و عجز پس باید
از و قبیح واقع نشود چه فاعل که قبیح فعلی را بداند و اجتناب از آن مقدور او باشد اکر مرتکب آن

شود الی عقلاء او را سفیه میشمرند تعالی الله علی ذلک واکر فعل مشتمل بر مصلحت وخالی از مفسده باشد البته
عالم بحال آن وقادر بران مرتکب آن میشود والا ظالم وبخیل خواهد بود ودلیل بر قدرت حق تعالی
انست که وجدان وبدیهه عقل همه ارباب هوش کواهی میدهند بانکه فعل مختار اشرف واکمل است از
فاعلی که تاثیر بر سبیل ایجاب بدون شعور واراده کند واین نیز بدیهیست که مبدأ عالم از همه منقصتها بریست
ودیکر انکه در جمله مخلوقات جماعتی که صدور افعال از ایشان بقدرت میشود مانند ملک وجن وانس هست
واین نیز ظاهر است که معلول اکمل واشرف از علت نمیتواند بود پس باید صدور افعال از جناب الهی نیز
بقدرت واختیار باشد ودلیل دیکر بر قدرت حدوث عالم است بعد از انکه از حلیه وجود عاری بودند
وتفصیل این مطلب انکه عالم حادث است یعنی نبوده وبعد از نبودن بوجود امده وزمان کذشته از وجود
عالم متناهیست ودر هر نوع افراد اولی هست که سابق بران هیچ فردی از ان نوع نبوده واین معنی ضروری
دینست ومنکران مکذب پیغمبرانست صلی الله علیه واله هر چند بعضی از کوردلان حماقت پیشه که از حکمت بجز
تقلید ترجمه محرف کلام علماء یونان بهره ندارند خودرا از زمره مسلمین شمرده ضروریات دین اسلام را
انکار میکنند ودلیل بر حدوث عالم انست که هر جسمی ناچار کون خاص ووضع خاصی میدارد وکون بودن
جسم در مکان است ووضع نسبت جسم است باجسام دیکر ونسبت بعضی از اجزاء ان جسم ببعضی دیکر
پس اکر ان کون یا وضع قدیم باشد زوال ان ممتنع خواهد بود بنابر انکه در محل خود بیان شد که هر چه
قدیم باشد عدم ان ممتنع است واجماع عقلاء ومعاصد (?) برهان است بر انکه هیچ کون ووضعی نسبت بجسم
لازم نیست وانتقال از ان بدیکری نظر بذات جسم جایز است واکر وضع وکون حادث باشد پس
مسبوق خواهند بود بوضع وکون دیکر نبوده پس مطلق وضع وکون حادث است وهیچ جسمی منفک از
انها نمیشود وهر چه از حادث خالی نباشد خود نیز حادث است پس هر جسمی حادث است واعراض نیز قایم باجسام
چون بدون جسم موجود نمیتواند بود حادث شد پس حدوث اجسام از افلاک وکواکب وعناصر ومرکبات
واعراض که قایم بانها است ثابت شد وبعد از تمهید این مقدمه میکوییم که خالق عالم باید مختار باشد چه

اکر

اکر موجب باشد یعنی صدور افعال از و بدون شعور واراده شود مانند روشن کردن وسوزانیدن اتش
پس فعلی که ازو صادر میشود اکر بعد از جمیع انچه در وجود ان فعل ضرور است از شرایط وانتفاء موانع متحقق
بوده لازم می اید که ان فعل نیز قدیم باشد که تخلف از موجب تام یعنی فاعلی که در تاثیر شعور نداشته باشد
وهمه شرایط تاثیر او در ان فعل جمع باشد ممتنع است والا لازم می اید رجحان یافتن یکی از دو امر متساوی
بر دیکری بدون مرجح وان امتناع بدیهیست واکر وقوع ان فعل مشروطست بشرطی که در حال صدور فعل
حادث شده پس ان شرط نیز باطل وممتنع است خواه اجزاء سلسله در وجود جمع شوند یا انکه بر سبیل تعاقب
بوجود اینده مانند دورهای حرکت فلک پس صدور حادث از فاعل قدیم موجب ممتنع است واما هرکاه
فاعل مختار باشد پس باختیار خود ایجاد میکند هر فعلی را در زمانی که مصلحت مقتضی ان باشد وهیچ یک
از تسلسل وتخلف لازم نمی اید ودرین دلیل بتقریبی که بیان شد ضرور نیست اثبات حدوث تمام
عالم بلکه حدوث یک فعل از جمله افعال واجب تعالی در اثبات اختیار فی الجمله کافیست واما انچه توهم میشود
که شاید خالق عالم بر سبیل ایجاب ایجاد کند فاعل مختار قدیمی را که باو اختیار تاثیر در وجود بقیه عالم نماید
پس فاسد است چه دانستی که مختار اشرف از موجب است ومعلول اشرف از علت نمیتواند بود وباید دانست
که حق تعالی نسبتش بهمه ممکنات مساویست وهر که نظر کند در معجزات کوناکون انبیا واوصیاء ایشان و
خوارق عادات که در هر وقت باشنها والتماس هر یک از محبین ومعتقدین صادر میشده ودر استجابت
دعاء مضطرین وانقیاد در هر باب ودر لطایف صنعی که در خلقت هر یک از مخلوقات الهی بکار رفته بضرورت
وجدان وصرافت (?) صایب حکم میکند بانکه قدرت خدای تعالی اختصاص ببعضی از ممکنات دون بعضی
دیکر ندارد ونیز بعضی از وجوه که سابق در اثبات نفس قدرت ذکر شد عموم انرا بیان میتواند کرد چه البته
عجز از آفریدن بعضی از ممکنات قصور ونقص است وجناب عزت از ان بریست ومیتواند بود که عموم قدرت
را بنقل ثابت کنیم چنانکه مکرر در قران مجید فرموده اند که ان الله علی کل شیء قدیر یعنی بدرستی که خدای تعالی بر
هر امری قدرت کامل دارد وباز فرموده که فعال لما یرید یعنی بسیار تواناست بکردن هر چه اراده کند

وتقریر این وجه آنست که معجزه وخارق عادتی که از انبیا واوصیا ایشان در مقام اثبات مدعای خود صادر میشود
از طاقت بشر بیرونست وباید که موجد وفاعل آن خدای تعالی باشد یا آنکه قدرتی کامل بر گزیده خود دادن
حال عطا کند تا آنکه آن فعل از و صادر شود وبر هر حال عقل گواهی میدهد که آن فعل از جناب احدیت بجهة
تصدیق آن نبی یا وصی او صادر شده واین بدون علم وقدرت نمیشود وچون تصدیق دروغگو قبیح وخدای تعالی
مصدر قبیح نمیشود پس هرچه پیغمبر در تقریر شریعت بگوید راستست واز آن جمله علوم قدرت است بنحوی که دانستی
واما صدق پیغمبر پس موقوفست بر آنکه خدای تعالی بر ایجاد معجزه قادر باشد وموقوف بر عموم قدرت نیست
ومیتوان گفت که نفس قدسی هر پیغمبری هرگاه در کمال بحدی رسیده باشد که از جمله بنی نوع خود ممتاز شده
بجریان معجزات بر دست او میباید که از همه افراد بشر در ملکات واخلاق پسندیده نیز ممتاز باشد ودروغ
گوی را اوساط الناس در مطالب دنیویه که نفعی بحسب ظاهر بایشان دارد بر خود روا ندارد پس چگونه کاملترین
خلایق در مطلبی که هیچگونه نفعی برای او ندارد دروغ گوید وباین تقریر در بسیاری از مطالب اینها نیز تمسک
میتوان جست وعلی الله التوکل وبه التوسل **فصل سیم** در علم واجب تعالی واجبست بر هر مکلفی بوجوب عینی
که یقین داشته باشد بآنکه خالق عالم عالمست بذات خود وبهمه مخلوقات از کلی وجزئی از جواهر واعراض وآنچه
بضمیر هر کس خطور کند بتفصیل معلوم جناب الهیتست چنانکه فرموده اند که واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم یعنی
بدانید که خدای تعالی میداند هرچه را در خاطرهای شما است وباز فرموده واعلموا ان الله بکل شیء علیم
یعنی بدانید ای بندگان که خدای تعالی دانا است بهر چیزی واین اعتقاد باید از روی دلیل باشد چه از تقلید
یقین حاصل نمیشود وحقیقت علم یقینست واز آیات ظاهر میشود که بندگان مامور بتحصیل علم اند ودر
اثبات این مطلب چند وجه ذکر میشود اول آنکه هر عاقلی تامل کند در احوال مخلوقات وانتظام آنها واشتمال هر یک بر لطایف
صنع بسیار وترتیب پسندیده ونهایت موافقت با منافع عظیمه یقین حاصل میشود او را بآنکه خالق این امور
علم تام کامل بمصالح ومفاسد هر یک دارد چنانچه در قرآن مجید اشاره باین شده الا یعلم من خلق وهو
اللطیف الخبیر آیا دانا نیست بمخلوقات خالق آنها وحال آنکه او دقایق مصالح در خلق منظوری ساخته وهیچ چیز

از براهین

از براهین امور انفس پنهان نیست واین خود ظاهر است که هر که بیند نقوش وخطوط ملیحه را وبشنود اصوات فصیحه را
حکم میکند بآنکه نگارنده آن خطوط ونقوش وصاحب آن اصوات علم بچگونگی نیک وبد هر یک دارد ومنصف
بینا هرگاه ملاحظه نماید احوال هر فردی را از کاینات وانتقالات آنها از حالی بحالی بدستور مضبوط وخواص
فصول چهارگانه وکیفیت وجود حیوانات ونباتات ومعادن وانواع مختلفه وصفات مخصوصه هر یک را ببیند که
چنان مگسی را وحی کرده که خانهای مسدس که اوسع اشکال ذوات اضلاع است بی زیاده ونقصان بسازد
ودر نقشش را گماشته که بتدبیر امور رعایای خود بر جای دو سنگ بدخشان را طراوت داده ولعاب زنبور را حلاوت
بخشیده واز میان سرگین وخون شیر پاکیزه گوارا بیرون آورده نطفه را از خست وتعفن را بمبدا نشو ونما
انسانی ساخته در رحم بخون وپس از آن بمضغه وبعد از آن باستخوان منقلب گردانیده ودیگر باستخوان ها را
کسوت لحم پوشانیده اقسام اعضا وعروق را مشتمل نموده بآیینی که عقول در آن حیران مانده است
آفریده تا آنکه خلعت حیوة بر او پوشانیده قوا وجوارح باو عطا کرده ودر تخم مرغ آب مایعی مانند طلای گداخته
ودیگری چون نقره روان آماده ساخته بی آنکه حاجبی در میان باشد و … ده کوید هیچیک مخلوط با دیگر
نمیشود او را یقین بکمال علم تام شامل خالق عالم بهم میرسد فتبارک الله احسن الخالقین وجه دیگر آنکه در
بحث سابق ذکر شد که آفرینش عالم بر سبیل اختیار شده وهر فاعلی که تاثیرش بقدرت واختیار کند ناچار
علم بمفاسد ومصالح عمل خود فی الجمله میباید داشت دیگر آنکه در جمله مخلوقات علما ودانشمند بسیار وهوشمندان
بصیر خبیر از فرق از شما راست واین خود ببدیهه عقل ثابت است که علم اکمل وافضل از جاهلست پس باید
که علت اشرف از معلول میباشد ونمیتواند بود که معلول بکمال آراسته وعلت از آن بی نصیب باشد وچون
استناد همه مخلوقات بخدای عز اسمه ظاهر شد پس باید که بهر جزئی وکلی امور آگاه باشد دیگر آنکه قطع نظر
از ملاحظه علم مخلوقات همه عقول اتفاق دارند بر آنکه نقص بر واجب الوجود جایز نیست واو پسندیده ایشان این
نظام کامل میباید در غایت کمال باشد وشکی در این نیست که جهل برای هر موجودی نقص است پس امتناع آن
نظر بجناب احدیت لازم است ودیگر آنکه هرگاه مشاهده معجزات انبیا واوصیا صلوات الله علیهم شود ونفس
معجزه افاده کند یقین بصدق مدعی نبوت را چنانچه سابقا مذکور شد پس باختیار انبیا همگی صفات

شود پس اثبات میتوان کرد و بعضی از تقریرات دیگر که در مطالب سابقه تحریر یافت درین مطلب نیز جاریست و باید
دانست که علم واجب تعالی تام است بجمیع مخلوقات حتی بافعال عباد و قدیم و سابق است بر ازمنه مخلوقات یعنی آنکه
در ازل قبل از آفریدن هر چیزی علم کامل بآن داشته و هست و خواهد بود و هیچگونه تغییری در او نمیشود و بیان
این مطالب ببعضی از ادله سابقه که بر تحقق علم فی الجمله نگارش یافت میتوان کرد مانند امتناع نقص واجب الوجود چه
انتفاء علم بچیزی در وقتی از اوقات نقص است و باخبار انبیا و اوصیا چه وجود معجزه از حیطه قدرت بشری بیرونست
و شکی درین نیست که صدور آن با اشتمال بر مصالح و خلو از مفاسد و موافقت با مطلوب انست و مقارنت
با دعوی نبوت بدون علم واجب تعالی بخصوصیات آن ممتنع است و دیگر وقوع این خوارق عادات بر وفق
طلب ایشان در همه ازمنه و اعصار یقین حاصل میشود بانکه اظهار آن بجهة تصدیق مدعی نبوت است و چون
تصدیق دروغگو قبیح و صدور قبیح بر جناب عزت روا نیست پس باید حق تعالی لا محاله تصدیق او کند مگر
وقتی که او در جمیع اخبارات خود صادق باشد پس لازم است علم بهمگی خبرهای او داشته باشد و از آن جمله اخبار
نجوم علم ازلیست انتهی.

فصل چهارم در اثبات اراده بدانکه ایجاد حوادث هر یک در وقتی مخصوص
بدون تقدیم و تاخیر باید مخصصی و مرجحی داشته باشد و مجرد قدرت درین معنی کافی نیست چه نسبت قدرت
در همه وقت بهر یک از وجود و عدم مساویست چنانکه معلوم شد که قدرت صفتیست که بآن هر یک از فعل
و ترک نظر بفاعل جایز است و چون اجزاء زمان در حقیقت متفق است و هیچ جزوی از آن رجحان بر دیگری ندارد
در صلاحیت ایجاد ممکن مگر باعتبار آنکه ایجاد در آن وقت مشتمل بر مصلحتی و حکمتی باشد و تاثیر آن در عالم
بر وفق مصلحت نمیتواند شد مگر باعتبار اراده پس اراده مغایر صفت قدرت است و ثبوت آن در فعل اختیاری
لازم است و اراده واجب تعالی از قبیل اراده کردن ما افعال خود را نیست چه اراده ما عزم بر فعل است و این
آهسته آهسته وقت میگیرد تا آنکه مرتکب فعل میشویم و بعد از وجود فعل منتفی میشود و اراده واجب تعالی
همیشه بر یک حال بوده و باقیست و هر فعلی که متعلق شود صدور آن لازم است و خدای تعالی در ازل اراده
ایجاد عالم بنحو خاص در لا یزال کرده و حکما گفته اند که اراده خدای تعالی عبارت از علم بنظام کل است من حیث انه یعنی از
این حیثیت که منشا ظهور کاینات بر جناب الهی علم است و از این حیثیت که کافیست در وجود عالم بنحوی که

که مشاهده میشود اراده است و استبعادی درین نیست که علم ابتغی نفس اراده آن باشد چنانکه گاهی علم ما
منشا صدور فعل از ما میشود بدون آنکه اراده مغایر آن در ما حاصل شود و مانند آنکه هرگاه شخصی بر بالای
دیوار بلندی که کم عرض باشد راه رود پس توهم کردن او سقوط از آن بلندی را موجب سقوط او
میشود بی آنکه اراده غیر آن توهم در او متحقق شود و از احادیث ائمه اطهار صلوات الله علیهم ظاهر میشود
که اراده واجب تعالی صفت فعلست و حادثست و مراد از صفت فعل آنست که اتصاف بآن بکمال ذات
نباشد و حصول آن قبل از حصول فعل لازم نیست مانند خالقیت و رازقیت زیرا چه قبل از آفریدن زید
خدای را بخالقیت و رازقیت او نمیتوان کرد بخلاف علم و قدرت و امثال آن که اتصاف بآنها کمال ذاتست
و خلو از آن نقص و ممتنع است پس اتصاف ذات بنقیض صفات مثل جهل و عجز جایز نیست و بنقیض
صفات فعل جایز است مثل وصف خدای تعالی بآنکه در وقت فلان خالق و رازق زید نیست و صفات فعل
از امور اضافیه و اعتباریانست و میتواند بود که علم بنظام اکمل را در وقتی اراده گویند که سبب ایجاد فعل
شود و قبل از آن اسم علم نامند و باین وجه جمع میشود در احادیث وارد شده با آنچه از حکما نقل شده

فصل پنجم در حیات بدانکه حیوة در حیوانات صفتی است که منشا حس و حرکات ارادیه است و مشروط
باعتدال مزاج و محتاج ببدن مرکب از عناصر و بروح حیوانی و آن جسمی است لطیف بخاریه مبعوث
شرائین یعنی عروق نابضه بتمامی بدن سریان میکند و صفات نفس حس و حرکت نیست چه در عضو متخدر
حیات هست و الا فاسد میشد با آنکه در آن حس و حرکت نیست و اما نسبت بخدای تعالی پس حیوة
صفتی است که مصحح علم و قدرت و اراده است و مشروط بمزاج و بدن و روح نیست و بعضی گفته اند
که حقیقت حیات بودن شیء است بروشی که مترتب شود بر آن کمالات لایقه بآن و این معنی نیز در نباتات میباشد
و محقق طوسی در بعضی از تالیفات خود ذکر کرده که عقلا اتفاق دارند بر آنکه خدای تعالی را وصف کنند بکامل
تر از دو وصف متقابل مانند علم و جهل و قدرت و عجز و باشرف اوصاف موجودات چه ساحت جلال از جمله
منقصتها بریست و چون وصف کرده اند خدای را بعلم و قدرت و اراده و نبوت و حیات

ظاهر است که هر که بیننده نباشد توصیف او باین اوصاف جایز نیست و معهذا حیات اشرف از موت است پس وصف کردن
خدای را بآنکه حی است و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود مورچه ضعیف چون صاحب دو زبانه بود
کمال میداند و فقدان آن را نقص پس گاه باشد که خدای را وصف بآن کند چه هر صاحب شعوری معبود خود
را بجمیع کمالات آراسته و از هر نقصی بری میداند **فصل ششم** در سمع و بصر در بسیاری از آیات و روایات
وصف جناب الهی بسمیع و بصیر شده و سمیع یعنی شنوا و بصیر یعنی بینا است و اجماع ملیین بر این معنی منعقد
شده و شکی درین نیست که سمع و بصر در ما بدون ادوات و آلات مخصوصه نمیتواند شد و این نیز معلوم
شد که حضرت عزت علم کامل شامل بجمیع جزئیات معقولات و محسوسات از مسموعات و مبصرات و مشمومات
و مذوقات و ملموسات دارد با آنکه غنی است که از آلات و ادوات پس بعضی سمع و بصر را در وصف جناب الهی بمعنی
علم بمسموعات و علم بمبصرات میدانند و چون بر ایشان وارد میآید که از نقل بر نیامده که خدای عز اسمه را وصف
بلمس و ذوق و شم کنند چه علم بمتعلقات اینها نیز حاصل است جواب گفته اند که چون شم و ذوق و لمس بدون
اتصال باجسامی که کیفیات مذوقه و مشمومه و ملموسه در آنها است متحقق نمیشود و تاثر و انفعال در آنها هویداست
پس از باب احتراز از توهم اتصال و تاثر وصف حق تعالی بآنها ننموده اند و بر خلاف محققین را اعتقاد آنست
که مرتبه ادراک سمع و بصر فوق مرتبه علم است چه هر گاه شخصی داند که زید بخلقت و هیأت مخصوصه موجود است
و بعد از آن او را ببیند پس شکی نیست در اینکه انکشاف زید بر او بعد از دیدن زیاده بر انکشاف اولست
و اینحالت در ما باستعمالات مخصوصه میشود و در جناب عزت این مرتبه از انکشاف بدون افتقار بآلات
حاصلست و بنابراین پس باید سمع و بصر در وصف خدای تعالی عبارت از صفتی باشد که منشاء دیدن
و شنیدن شود و آن قدیم است و اما دیدن و شنیدن پس تعلق آن صفتست بمبصرات و مسموعات و آن حاصل
نمیشود الا بتحقق مبصرات و مسموعات **فصل هفتم** در کلام بدانکه از دین جمیع انبیا علیهم السلام معلوم شد که خدای
تعالی متکلم است و در قرآن مجید نیز نسبت کلام بجناب احدیت داده شده و ثبوت نبوت هیچگونه
توقفی بر اثبات کلام ندارد هر چند معجزه آن مثل قرآن مجید از نوع کلام باشد چه معجزه کلام را لازم دارد

صفت

صفت کلام را و این توقف آن بر اثبات صفت کلام لازم نمیاید پس در اثبات صفت کلام
بنقل توهم دور نمیشود و چون حلول امور حادثه در ذات الهی ممتنع است چنانکه بعد ازین بیان میشود
انشاء الله العزیز و کلام بغیر کلمات مؤلفه از حروف معنی ندارد و وجود آن تدریجی است یعنی حرف
ثانی موجود نمیشود الا بعد از انعدام حرف اول و حقیقت تکلم بغیر ایجاد اصوات داله بر معانی
نیست پس ناچار نسبت کلام بجناب احدیت عبارت از قدرت بر خلق کردن اصوات است در جسمی
چنانکه در وقت خطاب با حضرت موسی ایجاد اصوات در شجره طور شد و ممکن است که عبارت از خلق کردن
نقوش در لوح محفوظ و مانند آن باشد مانند تکلم عباد که عبارت است از ایجاد ایشان اصوات
را در هوای مجاور دهان بر نحو مخصوص چه حروف کیفیاتیست که عارض آن هوا میشود بسبب تحریک
لب و زبان و عضلات و گاهی نسبت کلام بآدمی میدهند بمجرد آنکه نقوشی را که دلالت بر آن الفاظ
میکند کتابت کرده مثل آنکه میگویند کلام فلان در فلان کتاب دلالت بر این میکند و فلان در فلان
رساله چنین گفته با آنکه بغیر اختراع کتابت چیزی از فلان شی نشده و مسلمین را در تحقیق کلام الهی
چهار مذهب است بجهت معارضه کردن دو قیاس با یکدیگر اول آنکه کلام خدای تعالی صفت اوست
و هر صفتی که برای خدای تعالی ثابت است باید قدیم باشد دوم آنکه کلام خدای تعالی مرکب است
از حروف و هر چه مرکب است از حروف حادث است چه وجود حروف تدریجی است پس طایفه معتزله
بنفع مقدمه دوم حق و مقدمه اولی قیاس را باطل میدانند و میگویند که کلام قیام بذات اقدس
ندارد و جمعی از مسلمین در مقدمه ثانیه از آن قیاس قدح کرده بنا بر آنکه حلول حوادث را در ذات حق تجویز
میکنند و بطلان آن مذکور خواهد شد و اشاعره قیاس اول را حق دانسته و مقدمه اولی از قیاس دوم
را منع کرده اند چه ایشان قائل بکلام نفسی شده تفسیر آن بمعنی میکنند که مفهوم هیچ عاقلی نمیشود و بعضی
الفاظ که بیکدیگر مترتب اند محصلی ندارد و حنابله مقدمه دوم را از آن قیاس فاسد میدانند و میگویند
که الفاظ قدیم است حتی آنکه گفته اند جلد و غلاف قرآن قدیم شد بعد از آنکه حادث بود و سخافت این

سخن ازان ظاهرتر است که عاقلی را التفات با بطال آن باید کرد و حق مذهب اولست و از قران مجید و ملل سابقه
بغیر آنکه خدای تعالی بقدرت خود ایجاد الفاظ چند کند که دلالت بر مطالب میکند کرده امر دیگر ظاهر نمیشود
پس نسبت دادن زیاده بران بجناب الهی از قبیل رجم بغیب است و حضرت عزت ازان کراهت فرموده و یقولون
علی الله ما لا یعلمون یعنی نسبت میدهند بخدای تعالی اموری را که علم بان ندارند و بنا بر این بعد از اثبات عموم
قدرت بحث از خصوص کلام باعتبار آنست که در کتب فلاسفه استعاری بان نشده و ایجاد کلامی را از جمله
معتقدات الهی شمرده اند حتی آنکه بعضی در وجه نامیدن این علم مختص بمسایلی که دران بحث از عقاید حقه میشود
بکلام گفته اند که چون مسئله کلام درین علم بتحقیق یافته و در کتب حکمت ازان نشانی نیست بجهة امتیاز
از حکمت که موافقت با شریعتی دران منظور نیست این علم را بکلام نامیدند و شکی درین نیست که قران مجید کلام خداست
و آن مرکب است از کلمات و حروف و موصوف شده بترتیب چنانکه فرموده قرآنا عربیا و بحدوث در
انجا که فرموده من ذکر من ربهم محدث و از جمله مسموعات شمرده شده پس گفته اند حتی یسمع کلام الله و در قرآن
مجید بسیاری از افعال بهیئت ماضی وارد شده و مضمون آن اخبار از معانی است که قبل از نزول آیه در
ازمنه سابقه بران متحقق شده مثل و کلم موسی و نادی ربه و قال عفریت و غیر آن و اگر چنانچه کلام الهی قدیم بودی
بزمان موسی و زکریا و سلیمان پس لابد است این افعال بصیغه مستقبل واقع شود و نیز در کلام امر و نهی و اخبار
و استفهام بسیار است پس اگر کلام قدیم بودی با آنکه مخاطبین همه حادث اند لازم می آید طلب از معدوم
و مخاطبه با آن و این نزد عقلا پسندیده نیست و از جمله افعال سفها شمرده میشود تعالی الله عن ذلک

فصل هشتم در نفی ترکیب و نفی تعدد شریک و امتناع حلول صفات زایده عینیه و درین بحث سه بحث است
بحث اول در نفی ترکیب بدانکه هیچگونه ترکیبی در ذات الهی جایز نیست نه در عقل از جنس و فصل و نه
در خارج از ماده و صورت و مانند آن چه مرکب چنانچه سابقا ذکر شد محتاج باجزاست و هر محتاج بغیر
خود ممکن الوجود میباشد وجه دیگر آنکه یکی از آن اجزا اگر محتاج بدیگری باشد چه ممکن الوجود خواهد بود
و لازم می آید که ممکن الوجود داخل حقیقت واجب و واجب از ممکن ملتئم شده باشد و اگر هیچیک از آن

اجزا

اجزا احتیاج بدیگری نداشته پس ترکیب اعتباری است مانند سنگی که در پهلوی انسانی
باشد و واجب الوجود حقیقت واحد نخواهد بود وجه دیگر آنکه اگر واجب الوجود مرکب باشد
پس هریک از آن اجزا او اگر واجب الوجود است لازم می آید تعدد واجب و ببراهین توحید نفی
آن خواهیم کرد و اگر یکی از آن اجزا ممکن الوجود است پس در تقوم واجب و حقیقت آن داخل خواهد بود
چه محتاج بممکن سزاوارتر است بامکان بحث دوم در نفی تعدد و امتناع شریک اول تکلیفی که در اسلام بمکلفین
شده اعتراف بمضمون کلمه لا اله الا الله و محصل آن اینست که خدای را انبازی شریک و مانند نخواهد بود
و نیست و درین مطلب براهین نقلیه کافیست چه ثبوت نبوت هیچ توقفی بر یگانگی واجب الوجود ندارد
و در قرآن مجید و روایات وارده فی هذا الباب از ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین بعبارات مختلفه بیان شده چنانکه فرموده
که شهد الله انه لا اله الا هو والملئکة و اولوا العلم یعنی شهادت میدهد خدای تعالی بانکه معبودی بحق نیست
غیر او و ملئکه کرام و انبیا و ائمه اعلام علیهم السلام نیز یعنی شهادت میدهند دیگر فرموده اتبع ما یوحی الیک
من ربک لا اله الا هو واعرض عن المشرکین یعنی متابعت کن ای محمد آنچه را پروردگار تو وحی فرستاده ازین
دین مبین نیست خدائی بغیر او و اعراض کن از گفتار مشرکین و اعتقادات ایشان دیگر فرموده الله لا
اله الا هو الحی القیوم یعنی خدای تعالی نیست بغیر او معبود بحق و او پیوسته زنده است و بپا دارنده
موجودات است و چون کفار قریش از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله استدعا کردند که وصف کن پروردگار
خود را که ما را بعبادت او دعوت میکنی سوره مبارکه توحید نازل شد بسم الله الرحمن الرحیم قل هو الله احد الله الصمد
لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد بگو ای محمد که الله یکی است هیچگونه تعددی در ذات و صفات او نیست یا شریکی
باشد او را یا خود مرکب از دو جزو باشد یا آنکه صفات زایده بر ذات در خارج داشته باشد و خدای تعالی
مستغنی است از غیر و همه خلایق محتاج باویند و فرزندی ندارد چه همجنسی نیست او را تا آنکه از او فرزندی
بهم رسد و از پدر و مادری بهم نرسیده چه پیوسته بوده و جمله موجودات آفریده اوست و هرگز نبوده و نیست او را
نظیری و مانند و از جمله براهین عقلیه برای بیان این مطلب شریف سه وجه سمت تحریر می یابد اول برهان تمانع

که در قرآن مجید اشاره بآن شده لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی اگر در آسمان و زمین خدای متعدد بودی
هر آینه فاسد و خراب میشدند و تقریر این برهان بسه وجه میتوان کرد اول آنکه وجوب وجود مقتضی است
علم شامل و قدرت کامل را بنحوی که هر چه اراده کند تواند کرد و دفع موانع از آن تواند نمود و باین همه عقول
اتفاق دارند و بعادت معلوم است که هرگاه عقلا اتفاق بر حکمی کنند آن حکم در غالب بدیهی است و اگر نظری
باشد باید که مقدمات آن در غایت ظهور باشد و وضوح تا بحدی که احدی را در آن شبهه عارض نشود پس اگر دو
واجب الوجود موجود باشد هر یک قدرت کامل بر اعیان ممکنات داشته خواهند بود و از این لازم می آید عجز هر یک
چه قدرت هر یک باین نحو مستلزم توانائی اوست بر دفع دیگری از ممانعت او از مراد خود مثلا هرگاه احدی از آن دو
اراده کند ایجاد زید را ممکن است که دیگری در آن حال اراده عدم زید کند هر یک باید دیگری را منع کند از تحصیل
مقصود خود و الا ناقص و عاجز خواهد بود پس اگر هر دو ممنوع شوند عجز هر دو لازم می آید و اگر احدهما غالب آید مغلوب
عاجز و ناقص است و مفروض قدرت کامل او بود و از این لازم می آید که هر یک از اعدام و ایجاد زید ممتنع باشد وجه دوم
آنست که اگر واجب متعدد باشد هرگاه هر یک اراده وجود سموات و ارضین بقدرت خود کنند یا آنست که هر یک
مستقل است بتاثیر در وجود مخلوقات پس لازم می آید که شخص واحد معلول دو فاعل مستقل باشد و بطلان این در
محل خود بیان شده و اگر معدوم بتاثیر احدهما موجود میشود ترجیح بدون مرجح لازم می آید چه هر یک در قدرت
کامل و شرایط تاثیر مساوی دیگریست پس تحقق مراد هر دو ممتنع خواهد بود و این عین عجز هر یک است وجه
سیم آنکه فساد عادت از شورش و فتنه باشد چنانچه دیگری فرموده اذاً لذهب کل اله بما خلق و لعلا بعضهم علی بعض
یعنی که خالق عالم متعدد باشد هر یک از ایشان تدبیر مخلوقات خود کرده دیگری را در آن دخل نمیدهند و هم چنانکه
از حال پادشاهان و فرمان دهان ظاهر است هر یک مملکت خود را تنظیم و تنسیق نموده اراده تسخیر ملک دیگری
و تسلط بر مخلوقات و رعایای او میکند پس در اجزاء عالم انتظام حقیقی خود باقی نمیماند و هلاکت کاینات منجر میشود
دوم برهان ترکیب است و بیان آن اینست که اگر واجب الوجود متعدد باشد مجموع هر دو مثلا موجودیست غیر هر یک
چنانکه سابقا مذکور شد که هرگاه تمامی اجزاء مرکب موجود شود مرکب موجود است خواه آنکه وجود مجموع عین وجود

اجزا

اجزا باشد یا غیر آن و بنا بر این پس اگر سه فرد از واجب الوجود متحقق باشد لازم می آید وجود هفت موجود
سه مفرد و چهار مرکب یکی مرکب از اول و ثانی دوم مرکب از ثانی و سیم ثالث مرکب از اول و ثالث چهارم مرکب
از مجموع ثلثه و چون مرکب در وجود محتاج باجزاست ممکن الوجود است و هر ممکن الوجودی محتاج است بعلتی
که ایجاد آن کند و هر فاعلی که تاثیر در وجود مرکبی کند ناچار باید مدخلی در وجود یکی از اجزاء آن مرکب داشته باشد
چه اگر اجزاء مرکب از او مستغنی باشد و موجود شوند مرکب نیز مستغنی از او خواهد بود و موجود میشود و چون
هر یک از اجزاء مرکب مفروض واجب الوجود و مستغنی از غیر است پس تاثیر در هیچیک متصور نیست و از این لازم
می آید که تاثیر در مرکب نیز نشود پس مرکب از دو واجب الوجود موجود نمیشود پس تعدد واجب ممتنع است
برهان سیم آنست که جمله انبیا و اوصیا در جمیع ازمنه و اوقات دعوت کافه انام بسوی ستایش خالق یکتای بیچون
کرده اند و هر یک گفته اند که آن همانست که پیغمبران سابق را فرستاده و بشارت بآمدن پیغمبران دیگر داده تا
حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و آنحضرت امت خود را امر فرمود بستایش یگانه که جمله انبیاء سابقه
را مبعوث بحق و مامور بهدایت خلق ساخته است و هر یک از انبیا نفی شریک و مانند آن از خالق عالم میکرد
و اگر واجب الوجود متعدد بودی بایستی که از آن دیگری نیز خبری بمخلوقات رسد و لا اقل منع کند پیغمبران را از دعوت مردم
باعتقاد نفی او و این معنی بغیر قدرت و خدائی ظاهر و نزد هر عاقل منصفی کمال وضوح دارد و آیه شریفه هذا خلق الله
فارونی ماذا خلق الذین من دونه یعنی اینکه مشاهده میشود از سموات و ارضین و آنچه در آنهاست مخلوق قادر
بیچونست پس بنمائید بمن که چه چیز خلق کرده اند آنهائی که غیر او میپندارید اشاره باین وجه میتواند بود و جناب مقدس
امیر المؤمنین ع در وصیت که بفرزند ارجمند خود امام حسن صلوات الله علیه فرموده تصریح باین وجه نموده
که واعلم یا بنی انه لو کان لربک شریک لاتتک رسله و لرایت آثار ملکه و سلطانه و لعرفت صفاته و افعاله و لکنه
اله واحد کما وصف نفسه لا یضاده فی ملکه احد و لا یزول ابدا و لم یزل اول قبل الاشیاء بلا اولیة و آخر بعد
الاشیاء بلا نهایة عظم عن ان تثبت ربوبیته باحاطة قلب او بصر یعنی بدان ای فرزند من که اگر پروردگار
ترا شریکی میبود که شرایط معبودیت در او حاصل تا آنکه شریک پروردگار تواند شد بایست پیغمبران از او

بجهت هدایت نزد نوانید و آثار پادشاهی و سلطنت او بر تو ظاهر شود و معرفت بصفات و افعال او بهم رسانی
و چون اینها هیچیک نشد پس هیچ پیغمبری دعوت بپرستیدن خدای دیگر نکرده و انتظام مخلوقات دلالت
میکند بر یکانکی خالق آنها و صفات کمال او جل جلاله نیز وحدت موصوف را اقتضا میکند چه قدرت کامل آنست
که در هر موجودی غیر خود تاثیر تواند کرد و علم شامل آنست که دیکری برای احاطه نتواند کرد پس عالمیان یکیست
هم چنانکه خود در قرآن مجید وصف خود کرده و دیکری با او معارضه در ملک او با او نتواند کرد و هرکز معدوم نشود
و همیشه بوده و هست و پیش از همه موجودات است یعنی آنکه برای وجود او اولی باشد و بعد از همه موجودات بود یعنی آنکه
وجودش آخری و منتهای داشته باشد و بزرکتر از آنست که پروردکاری او غایب شود باینکه ذات او را بدل
یا چشم ادراک کند و در کتاب کافی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که آنحضرت در جواب زندیقی
که از توحید سوال کرد فرمود لا یخلو قولك انهما اثنان من ان یکونا قدیمین قویین او یکونا ضعیفین او یکون
احدهما قویا والآخر ضعیفا فان کانا قویین فلم لا یدفع کل واحد منهما صاحبه ویتفرد بالتدبیر وان زعمت
ان احدهما قوی والآخر ضعیف ثبت انه واحد کما نقول للعجز الظاهر فی الثانی فان قلت انهما اثنان
لم یخل من ان یکونا متفقین من کل وجه او مفترقین من کل جهة فلما رأینا الخلق منتظما والفلك جاریا
والتدبیر واحدا واللیل والنهار والشمس والقمر دل صحة الامر والتدبیر وائتلاف الامر علی ان المدبر واحد
ثم یلزمك ان ادعیت اثنین فرجة ما بینهما حتی یکونا اثنین فصارت الفرجة ثالثا بینهما قدیما معهما فیلزمك
ثلثة فان ادعیت ثلثة لزمك ما قلته فی الاثنین حتی یکون بینهم فرجة فیکونوا خمسة ثم تتناهی فی العدد
الی ما لا نهایة له فی الکثرة و تفسیر این حدیث شریف آنست که اینکه میکوئی که معبود دو تا است خالی از این نیست
که هر دو قدیم و قادر باشند یا آنکه هر دو ضعیف و عاجز باشند یا یکی قوی و ضعیف دیکر است پس اکر هر دو قوی
باشند چرا دفع نمیکند هر یك دیکری را تا آنکه مستقل در تدبیر و فتق و رتق مهمات باشد و همه کاینات در تحت
سلطنت و اختیار او باشد و اکر یکی و دیکری ضعیف است ثابت میشود که خالق عالم یکیست هم چنانکه
ما میکوئیم چه در دیکری عجز ظاهر است و واجب الوجود باید قادر باشد بر همه ممکنی و این بیان با تقریر

اول

اول برهان تمانع کمال موافقت دارد و متعرض فساد شق ثالث که عجز هر دو است از راه کمال وضوح آن نشده
با فرموده که اکر بکوئی که خالق عالم دو تا است خالی از این نیست که در همه افعال متفق باشند یا یکی با آن دیکر از
هر جهت مخالفت داشته باشد پس چون مخلوقات را دیدیم که غایت انتظام دارند و آسمان در کردش است و تدبیر
عالم در غایت نسق شده و شب و روز و آفتاب و ماه بآئینی که شایسته و دستور مقرر آمد شد میکنند
دلالت کرد ما را این انتظام این امور و درستی تدبیر و ملائمت کاینات با یکدیکر و انتفاء فساد و فتنه
در آنها بر اینکه مدبر و خالق عالم یکیست تعالی شانه و این بیان با تقریر حکیم برهان تمانع ملائمت تمام دارد باز فرمود
که لازم می آید بر تو که دعوی میکنی وجود دو معبود واجب الوجود را اینکه میان ایشان فرجه باشد چه هر کاه
هر یك در مکانی باشند امر ثالثی فاصل خواهد بود میان ایشان و چون هر دو قدیمند فاصله نیز باید
قدیم باشد پس لازم می آید که سه قدیم یافت شود و اکر دعوی کنی که موجود قدیم سه فرد بوده لازم
می آید بهمان طریق که کفتیم که میان هر دو فرد فاصله باشد و دو واسطه بهم رسید و آنها نیز قدیمند پس پنج
قدیم لازم آید و همچنین الی غیر النهایة و این تقریر در مقابل مجسمه که تثنیت مبدا قایلند تمام است و در شرح
این کلام معجز نظام وجوه مبسوطه ذکر شده که این کنجایش آنها ندارد و بعضی از علما استدلال کرده اند
بر توحید باینکه یکانه بودن و انتفاء نظیر و مانند صفت کمالی است و چون واجب تعالی باید در نهایت
مراتب کمال باشد پس نیز شریك ندارد و بحث متمم در نفی صفات زایده عینیه بدانکه اتصاف بسلبیات مانند
یکانه بودن و عدم حاجت بمکان و جهت مقتضی ثبوت معانی برای ذات اقدس نیست و همچنین
اتصاف بمعانی اضافیه مثل اولیت و آخریت و خالقیت و رازقیت و اما صفات ثبوتیه کمالیه مانند علم
و قدرت و حیوة پس مسلمین در آن خلاف کرده اند که حصول آنها مستلزم ثبوت و قیام معانی زایده
بر ذات اقدس هست یا نیست و فرقه ناجیه امامیه اتفاق دارند بر نفی و اشاعره از جمله مخالفین بثبوت آن
قایلند و عجب آنست که نصاری را باعتبار آنکه دعوی سه اصل قدیم کرده اند کافر میدانند و خود
هشت قدیم که ذات با صفات هفتکانه باشد قایل شده و بعضی از ایشان که بقاء را نیز صفت حقیقی میدانند

قایل بنه قدیم شده اند و اخبار متواتره از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم وارد شده بر نفی صفات چنانکه از
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در خطبه طولانی که در آن بیان ابتداء خلق آسمان و زمین و آفرینش آدم
علیه السلام کرده منقولست که فرموده اوّل الدین معرفته وکمال معرفته التصدیق به وکمال التصدیق به توحیده و
کمال توحیده الاخلاص له وکمال الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف
انه غیر الصفة فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه یعنی اول مراتب دین و ملت آنست که بدانند
که این عالم را صانعی هست وکمال این مرتبه آنست که تصدیق بوجوب وجود او کنند پس توفیق الهی بیگانگی
ذات اقدس اعتراف کنند چه وجوب وجود بتقریرات سابقه دلالت بر یگانگی میکند وکمال این مرتبه آنست
که در طاعات و عبادات غرضی بجز تقرب بجناب او و تحصیل رضای او نداشته باشند وغایت اخلاص آنست که
صفاتی را که در اذهان اعتبار شده از ذات اقدس نفی کنند نه باینمعنی که اثر را این صفات مثل انکشاف
جمله موجودات بر آنحضرت که اثر علم است ومقهوریت جمله اشیا که اثر قدرتست حاصل نیست چه این
کفر است بلکه باین روش که صفات زایده قایم بذات او نیست پس بیان مراد فرموده که از جهت شهادت دادن
هر صفتی بزبان حال بانکه غیر موصوفست و بالعکس چه صفت در تحقق محتاج بموصوف میباشد و موصوف
مستغنی است از او و مستغنی غیر محتاج است پس هر که صفتی برای ذات اثبات کند بسبب مغایرت آنها
با هم موصوف را مقارن صفت کرده خواهد بود و هر که ذات را با امر دیگر مقارن دارد لازم می آید
بر او که قایل شود بدو وجود و واجب الوجود چه صفت اگر در وجود معلول ذات باشد لازم می آید که شیء واحد
نظر بیک امر فاعل و قابل شود و نیز عقل گواهی میدهد بانکه ذات عاری از کمالات خود را بکمالات آراسته نمیتواند
کرد و این خود ظاهر است که صفات واجب معلول غیر واجب تعالی شانه نمیتواند بود پس لازم است که صفات
نیز واجب الوجود باشد و تقریر این مطلب بمعونت مقدمات حقه عقلیه باین طریق میشود که صفات زایده
بر ذات دو نحو تحقق میدارند یکی وجود آنها است فی انفسها و دیگری ثبوت رابطی که برای موصوف دارند
و در محل خود بیان شده که هر چه از شان آن ثبوت فی نفسه باشد برای غیر ثابت نمیشود مادام که موجود نشود

وبدلیل

و بدلیل توحید ظاهر شد که واجب الوجود منحصر در یک فرد است و نیز ظاهر است که امر محتاج بموصوف
قایم بآن واجب الوجود نمیتواند بود پس این صفات بر تقدیر وجود از جمله ممکنات خواهند بود و هر ممکنی
محتاج بموجدیست و موجد آنها غیر ذات واجب تعالی نمیتواند بود والّا لازم می آید که دیگری منشاء
کمالات واجب تعالی شود و ذات اقدس بحد ذات خود ناقص باشد و خود باختیار مصدر آنها نمیشود
چه اختیار بدون علم و قدرت و حیوة نمیتواند شد و فرض آنست که ذات هنوز اتصاف بآنها ندارد
پس لازم می آید که ذات بر سبیل ایجاب اقتضاء آن صفات کند و در بحث قدرت بیان شد که تاثیر
بر وجه ایجاب نقص است و تنزیه ساحت جلال و قدس او از هر نقصی لازم است و چگونه عاقلی
تجویز کند که ذات عاری از کمالات عاجز جاهل خود را عالم و قادر سازد و حیوة بخشد و این ظاهر است
که تاثیر در صفات کمالیه کبیرتر و اسهل از تاثیر در وجود موری نیست و هر گاه از ایجاد موری دلالت
کند بر قدرت و علم و حیوة آفریننده او پس چون صفات کمالیه سبق کمالات خالق خود دلالت نکند
و بوجه دیگر میگوئیم که محتاج بودن واجب تعالی شانه در علم بموجودات بوجود صفتی که منشاء انکشاف
شود مستلزم نقصانست و نقصان بهیچ وجه بر جناب احدیت روا نیست **فصل هفتم** در امتناع
رؤیت جماعت اشاعره خذلهم الله را اعتقاد آنست که دیدن خدای تعالی جایز است و مؤمنین
در بهشت خدای را می بینند بدون آنکه در جهت و مکانی باشد و در اینمعنی جمهور عقلا با ایشان
مخالفت کرده اند حتی مجسمه چه ایشان هر چند تجویز رؤیت میکنند امّا باعتبار آنست که اسناد
وجود در مکان و جهت بذات الهی میدهند پس رؤیت او بر مذهب ایشان از قبیل رؤیت سایر
اجسام در مکان و جهتی است و در این خلافی نیست که مراتب معرفت واجب تعالی متفاوت
است و نیز انکشاف وجود حق تعالی شانه در نشاء آخرت اتم و اکملست و انکشافی که در دار
دنیا دارد و لکن نزاع در اینست که دیدن خدای تعالی بمعونت و مدخلیت حاسه بصر و
استعمال آن آلت از برای خلایق جایز و میسر است یا نه چنانکه تفتازانی در شرح عقاید

لنسفی و دوانی در شرح عقاید عضدیه تصریح باین کرده اند و مجب آنست که اکثر اشاعره با سایر
عقلا اتفاق دارند بر عدم امتناع ادراک بشر کنه ذات احدیت را و تجویز میکنند ادراک
ذات اقدس را ببصر با آنکه عقل بر ادراکات اقوی ست از حواس ظاهره و ثقة الاسلام در کتاب
کافی بسند صحیح از حضرت امام رضا ع روایت کرده که فرمود او هام القلوب اکبر من ابصار العیون فهو
لا تدرکه الاوهام و هو یدرک الاوهام یعنی قوای باطنیه را دستگاه ادراک او وسیع است و توانائی
آنها بر ادراک بیشتر است و مع هذا ادراک ذات الهی نمیکنند پس چگونه از حاسه بصر این توقع توان
داشت و خدای تعالی ادراک میکند او هام را یعنی هر معنی که در اذهان خطور کند پس بطریق اولی ادراک
میکند چشمهای ظاهر را و حق تعالی در قرآن مجید فرموده و لا یحیطون به علما یعنی هیچ آفریده را
ممکن نیست که علمش احاطه بر ذات الهی کند و اینشامل احاطه ببصر نیز هست چنانکه حضرت امام رضا ع
فرموده که فاذا رأته الابصار فقد احاطت به العلم یعنی هرگاه چشمها ادراک ذات الهی کنند پس
علم بشر احاطه بذات اقدس کرده خواهد بود و ادله بر امتناع رؤیت واجب تعالی غیر آنچه از کلام سابق
مستفاد شد از عقل و نقل بسیار است و مختصر ترین وجوه عقلیه آنست که رؤیت یا بانطباع
و ارتسام صورتیست از مرئی در جلیدیه بسبب مقابله با آن چنانچه مختار طبیعیین است و یا بخروج
شعاع است از باصره بهیئت مخروطی که قاعده آن بر مرئی منطبق شود چنانچه رای ریاضیین است
و یا بتکیف جسم شفافیست که واسطه است میان چشم و مرئی بکیفیت نوری که در چشم است و آن
موجب رؤیت میشود چنانکه مذهب طائفه از حکما است و همه این احتمالات مختص بجسمانیات است
و ادراک مجردات بهیچیک از انحا ممکن نیست چه مادام که مرئی در جهت و مکان نباشد جمله این
شقوق ممتنع است و منکر اینمعنی مکابره با مقتضای عقل خود میکند و ذات حق تعالی از بودن
در مکان و جهت مبراست و اینها اشاعره گفته اند که جایز است که کور مادرزادی که در چین باشد در
شب تاریک پشه صغیری را که در اندلس است ببیند پس از طریق عقل بیرون رفته اند و هر صاحب شعوری

انرا از جمله خرافات میشمرد و باین دلیل اشاره در روایات شده چنانچه از حضرت امام علی نقی علیه السلام
مرویست که فرمود رؤیت جایز نیست مادام که میان بیننده و مرئی هوائی نباشد که نور چشم
در آن نفوذ کند پس هرگاه مرئی در مکانی و جهتی نباشد توسط هوا میان رائی و آن ممتنع است
ببدیهه همه عقول و بوجه دیگر میگوئیم که احساس ببصر مشروطست بسلامت حاسه و قصد باحساس و
مقابله با مرئی و عدم افراط مرئی در قرب و بعد و صغر و انتفاء حایل میان رائی و مرئی و کثافت
بنحوی که شعاع بصر در آن نفوذ نکند و احاطه نور بر مرئی و از جمله این شرایط بغیر سلامتی حاسه
و قصد ادراک و جواز رؤیت مرئی شرط بودن امری دیگر نسبت برؤیت جناب احدیت متصور نیست
و این شروط اگر کافی نیست لازم می آید که در بین نشاه هر که با سلامت حاسه ملتفت رؤیت شود
باین کیفیت نا بینا شود همه عقول مجبول کنند برآنکه هر چه دیده نمیشود یا دیدن آن ممتنع است
یا آنکه شرایط رؤیت آن جمع نیست و اما بعد از جمعیت شرایط دیدن پس اگر دیده نشود معدوم
خواهد بود و اگر کافی نیست لازم است که در آخرت نیز رؤیت ممتنع باشد چه از جانب ما بغیر سلامت
آلت حالتی دیگر مدخل در رؤیت واجب نتوانند داشت و از جانب واجب تعالی اگر مانعی از رؤیت باشد
تغیر در آن جایز نیست و اما ادله نقلیه پس در قرآن مجید فرموده اند که لا تدرکه الابصار و هو
یدرک الابصار یعنی چشمها ادراک ذات الهی نمیکنند و خدای تعالی ادراک میکند چشمها را یا آنان
اسند لال آنست که نسبت دادن فعل بآلت آن در عرف اهل لسان بسیار شایع و متعارفست
مثل آنکه میگویند شمشیر برید و مقراض قطع کرد و چشم دید و گوش شنید پس دیدن چشم عبارت
از دیدن صاحب چشم است و الا بر غیر ذی روح دیدن نیست چه چشم هیچ چیز را نمیبیند بلکه بیننده
صاحب چشم است باستعمال آلت بصر و در عربیت ثابت و متفق علیه است که جمع معرف
بلام افاده استغراق و شمول میکند و در قرآن مجید هر جمع محلی بلامی که در نفی واقع شده افاده
عموم نفی میکند مانند و ما الله یرید ظلما للعالمین و ما علی المحسنین من سبیل چه خدای تعالی

کرصاحب

اراده ظلم بهیچ کس ندارد و بر هیچ نیکوکاری مواخذه نیست و چون نفی رویت در این آیه شریفه مقید بحالی
دون حالی نشده پس شامل است جمیع احوال و اوقات را و نیز تمدح باینکه در بعض اوقات او را نمیتوان
دید وجهی ندارد چه هر موجودی در بعض اوقات دیده نمیشود خصوصا انکه عظام و چون پس مفاد آیه
شریفه انست که هیچ کس در هیچ وقت خدای تعالی را نمیبیند و چون این معنی در مقام تمدح مذکور است
بقرینه سابق و لاحق که ذکر صفات کمالیه شده و هر چه نبودن او کمال باشد بودن ان نقص است مانند ولد
و صاحبه و ساحت جلال از همه منقصتها مطهر است پس رویت ممتنع خواهد بود و نیز باجماع مرکب از
تمامی امت ثابت است که هرگاه در هیچ وقت دیدن جناب واجب تعالی متحقق نشود ممتنع است وجه
دیگر انکه جناب احدیت هرگاه در کلام مجید ذکر رویت فرموده انرا عظیم شمرده حتی انکه طلب انرا
ظلم و سرکشی نامیده است مثل یسئلک اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سالوا موسی
اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم یعنی از تو سوال میکنند جماعت
یهود که اگر تو بحق مبعوث شده پس نازل ساز برای ما کتابی در یک دفعه چنانچه حضرت موسی توریه
را بیک دفعه اورد پس از این استدعای ایشان ملول و محزون مباش چه طریقه این قوم اینست که از جهالت
مسئلتهای بیجا میکنند پس از موسی بزرگتر از این مطلبی خواهش کردند و گفتند بنما بما خدا
را معاینه پس صاعقه ایشان را گرفت و سوخت بسبب ظلمی که در سوال کردند و مستحیل را ممکن انگاشته
یا از راه اسکات و عاجز کردن موسی امر ممتنع را از و خواهش کردند و از این آیه شریفه ظاهر میشود که رویت
جناب الهی ممتنع است چه اگر در وقتی از اوقات یا حالتی از حالات ممکن میبود بایست این سرزنش
و مذمت را معلق سازند بر سوال رویت در غیر انوقت و غیر ان حال و چون سرزنش و باز خواست بر مجرد
التماس رویت ساختند معلوم میشود که در هیچ وقت و هیچ نحو رویت میسر نیست و هرگاه ابدا واقع
نشود پس باجماع مرکب ممتنع است دیگر انکه چون موسی بالحاح قوم یهود استدعاء رویت کرد جواب
آمد که لن ترانی یعنی نخواهی دید مرا و نفی و نهی ظاهر در انست که ان فعل اصلا واقع نشود بقرینه

انکه

انکه استثناء وقتی از اوقات از ان میتوان کرد و هم چنین تعیین غایتی برای ان ممکن است مثل
انکه بگویند حاصل نمیشود این مطلب مگر در وقت فلان یا زمان فلان پس از عدم تقیید نفی
بوقتی از اوقات دنیا و اخرت ابدیت ان نفی ظاهر میشود و هرگاه حضرت کلیم الله با جلالت
شان باین مطلب سامی فایز نشود سایر ناس بطریق اولی و باجماع مرکب از انتفاء رویت
ابدا امتناعش میرسد و هم چنین عدم رویت جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله ثابت
میشود و روایت در امتناع رویت از طریق اهل بیت علیهم السلم متواتر است و برخی سابق مذکور
شد و از ان جمله روایت شده که شخصی بخدمت امام حسن عسکری علیه السلم نوشت که چگونه عبادت
میکنی پروردگاری را که نمی بینی او را ان حضرت در جواب نوشت که جل سیدی و مولای والمنعم علی
و علی ابائی ان یری یعنی بلند است مرتبه سید و مالک من و انکه بر من و پدران من انعام کرده از انکه
دیده شود راوی گوید که از ان حضرت سوال کردم که پیغمبر صلی الله علیه و آله پروردگار خود را دیده بود
که ان الله تبارک و تعالی اری رسوله بقلبه من نور عظمته ما احب یعنی خدای تبارک و تعالی هویدا کرد
بدل پیغمبر خود از نور بزرگی انچه را که خواست و حاصل انست که دیدن با چشم جایز نیست و لیکن هر
کسی بقدر وسع و رتبه خود بعقل ادراک عظمت و جلال الهی میکند و بعد از اثبات امتناع رویت
بدلایل عقل کرده پس اگر در قران یا احادیث کلامی بحسب ظاهر دلالت بر جواز رویت کند باید انرا
تاویل بانکشاف تام نمود **فصل دهم** در امتناع حلول و اتحاد و تجزیه و جهت حلول عبارت از حاصل
شدن شئ در شئ بر سبیل تبعیت و اتحاد انست که دو چیز یکی شود و وجوب ذاتی مانع است از انکه واجب
الوجود در وجود تابع امری دیگر باشد مانند الوان که تابع اجسام است و اتحاد دو چیز یعنی یکی گردیدن
هر دو مطلقا ممتنع است و عقل صادق از ان ابا میکند و نیز واجب الوجود چون شریکی و مانندی ندارد
پس اگر معاذ الله متحد شود با ممکن الوجودی متحد خواهد شد پس لازم می اید که یک موجود هم واجب الوجود
و هم ممکن الوجود باشد و این نیز بدیهه عقل محال است و جماعتی از صوفیه قائل بحلول واجب تعالی
در بدنهای عارفین شده اند و بعضی از ایشان را اعتقاد انست که واجب تعالی با عارف متحد میشود

و این عین کفر و الحاد است و اما تحیز یعنی بودن در مکانی پس از صفات اجسام و اعراض قایمه باجسام است
و هر چه موجود در مکان باشد حصول او بدون مکانی ممتنع خواهد بود پس در وجود محتاج بغیر است
و واجب الوجود مستغنی است از غیر خود و نیز لازم می آید قدم مکان و حدوث عالم را سابقا بیان کردیم
و هم چنین حصول در جهت مثل فوق و تحت و یمین و شمال از خواص جسم و جسمانیست و واجب تعالی
منزه است از آن **فصل یازدهم** در امتناع حلول حوادث در ذات الهی بدانکه اتصاف بحوادث عبارت
از آنست که صفتی که ذات متصف بان نبوده باشد حاصل شود و این صفت یا کمالیست یا ناقص اگر کمالست
ذات سابق بران ناقص بوده و اگر نقص است بعد از استیفا ناقص میشود و ذات حق میباید در کمالات
غایت استقلال داشته باشد پس جایز نیست اتصاف آن بفردی از افراد کمالات موقوف بر اتصاف بفردی
دیگر باشد و اما اتصاف بوصفی که در ان شرافتی نباشد تا لازم آید که انتفاء آن نقصان باشد و نا
نیز نباشد تا آنکه اتصاف مستلزم نقصان شود پس در حقیقت اتصاف بان نیز نقصانست و بالجمله هر
صفت کمال نباشد ساحت جلال از ان منزه است و ممتنع است که صفتی در بعضی حالات کمال باشد و در حال
دیگر کمال نباشد بخلاف افعال چه جایز است که فعلی در یک وقت موافق مصلحت و نیکو باشد و حکیم مرتکب آن
شود و وقتی دیگر مشتمل بر مفسده و ناپسندیده شود و عاقل از ان اجتناب کند چنانکه بعد ازین بیان
میشود و بدانکه جمعی از اشاعره در صفات ثبوتیه الهی بقا را اضافه کرده بان سبب صفات ثمانیه نامیده اند
صفت میدانند و حق آنست که آن امریست اعتباری و عبارت از استمرار وجود است و بدانکه کذب بر جناب الهی
روا نیست چه عقل صریح حاکم است بانکه واجب الوجود غنی مطلق است و هیچگونه حاجتی بممکنات ندارد و باینمعنی
دروغگوئی قبیح است و واجب تعالی از همه قبیحی بری است و اگر عقل تجویز بکذب بر خدای تعالی کند وثوق
و اعتماد از جمیع اخبارات وعد و وعید زایل میشود و این موجب فساد و بطلان شرایع است و فعلی که باعث
فوت این همه مصالح باشد بر حکیم ممتنع است و در این باب اخبار انبیا علیهم السلام که صدق ایشان بمعجزه ثابت شده
کافیست **فصل دوازدهم** در تنزیه الهی از صفات اجسام در آیات و روایات بجناب عزت نسبت داده شده
از مباحث سابقه وضوح یافته که جناب الهی هیچگونه ترکیبی در ذات اقدسش نیست و بکمال علم و قدرت

مستغنی است

مستغنی است از آلات و جوارح و در قرآن مجید و بعضی از روایات نسبت بعضی از آلات و اعضا که از خواص جسمانیات است
بجناب احدیت داده شده پس ناچار باید آنها را تاویل کرد مانند روح و نفس و چشم و دو دست و ساق و پهلو
و دست و پا و آمدن و حجاب داشتن و نظر یاد کردن و خدعه و استهزا و امثال آن پس در قرآن وارد شده
که و نفخت فیه من روحی یعنی دمیدم در جسد آدم از روح خود و مراد روحیست که خدای تعالی از راه اکرام
و تعظیم آن بخود نسبت داده هم چنانکه کعبه را از راه تشریف بیت الله مینامند و دیگر فرموده که تعلم ما فی
نفسی و لا اعلم ما فی نفسک یعنی میدانی آنچه را در نفس منست و نمیدانم آنچه را در نفس تست و مراد از آنچه
در نفس است علمی است که صاحب آن اخفا نموده آن را از غیر و در جای دیگر فرموده و یحذرکم الله نفسه
یعنی میترساند شما را از نفس خود یعنی از عذاب و انتقام خود و فرموده و اصنع الفلک باعیننا یعنی ای نوح
بساز کشتی را در برابر چشمهای ما و مقصود اظهار کمال عنایت و اهتمام در اتمام کشتی و محافظت آن از شر کفار
است دیگر فرموده که یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ای ابلیس چه مانع شد ترا از سجده
کردن بر آنچه خلق کردم آن را بهر دو دست خود یعنی آدم را علیه السلام و مراد از یدین قوت و قدرت الهی است
و هر چند جمله مخلوقات بایجاد واجب تعالی بنور هستی روشن شده اند و لیکن از جهت تعظیم آدم علیه السلام
که نافه فطرت این نوع کرامت است او را از بین آنها بخود و بجهت اشعار بکمال عنایت خبرت در خلق آدم نسبت
آن را بخود داده و باز فرموده بل یداه مبسوطتان یعنی دستهای خدای تعالی هر دو مبسوط است و مقصود
نعمت دنیا و آخرت است چه ید بمعنی نعمت آمده و ممکن است که غرض نهایت تمکین از افعال و اختیار تام
باشد و فرموده والسموات مطویات بیمینه یعنی آسمانها در روز قیامت در هم نوردیده میشود بدست
راست خدا و مراد قدرت کامل است و فرموده و یبقی وجه ربک یعنی باقی میماند بعد فنا است وجه پروردگار تو
و مقصود ذات اقدس است و ممکن است که غرض دین و شریعت الهی باشد و در بعضی از احادیث وارد شده
که ان الجبار یضع قدمه علی النار یعنی آتش جهنم طغیان میکند تا آنکه جبار قدم خود را بر آن میگذارد پس
آرام میگیرد و مراد از قدم ثبات و اطمینانست یعنی امر میکند آتش را بآرام گرفتن و فرموده یوم یکشف
عن ساق و یدعون الی السجود یعنی روزی که برهنه میسازند ساق را و مردمان را بسجود میخوانند و مراد

از ساق شدت امر وجد و اهتمام است یعنی شدت حساب بنهایت و فضیحت گناهکاران بغایت میرسد
و فرموده یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله یعنی مجرمین در مقام ندامت میگویند که یا حسرتا بر آنچه تفریط کردیم
در جنب خدا و مراد از جنب شریعت و طاعت الهی است و در روایات معتبره تفسیر آن با میر المؤمنین شده
و مؤید اینست که در بعضی از زیارات وارد شده که واشهد انک جنب الله یعنی شهادت میدهم بانکه تو جنب
خدائی و فرموده که وجاء ربک والملک صفا صفا یعنی می آید روز قیامت پروردگار تو و فرشتگان
و غرض آمدن امر الهیست و رحمت و عذاب او و فرموده انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون یعنی کفار از پروردگار
خود در آن روز محجوبند و غرض آنست که از قرب بجناب الهی بی بهره و از رحمت خدا دورند و فرموده وجوه
یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة یعنی روهای مؤمنان روز قیامت شادمان و با بهجت و سرور است و بپروردگار خود نظر
میکنند و مراد نظر برحمت و نعمت بیغایت اوست و خدعه و مکر و استهزا کنایه از استحقار کفار و خفت و هوان
ایشانست و تلاجناب الهی افضله ازانست که مکر و خدعه بر سبیل حقیقت از او واقع شود و همچنین نسیان
در اینجا که فرموده فالیوم ننسیهم کما نسوا لقاء یومهم هذا یعنی روز قیامت ایشان را فراموش میکنیم همچنانکه فراموش
کرده بودند برخوردن این روز را مقصود از آن بی بهره ساختن از رحمت و اعراض از لطف بر ایشانست

باب دویم در عدل و در آن شش فصلست فصل اول در اثبات حسن و قبح عقلی و امتناع

صدور قبیح از جناب الهی مختار فرقه ناجیه امامیه اینست که حسن فعل بمعنی استحقاق فاعل آن مدح و ثنا را
و قبح فعل بمعنی استحقاق فاعل آن ملامت و مذمت را عقلیست یعنی افعال فی نفسها بی آنکه شارع
باعتبار شرع تصرف در آن کند یا حسن است و آن منقسم میشود بواجب و مندوب و یا قبیح است و آن
منحصر است در حرام و مکروه باعتبار ترک مندرج است در مندوب و اگر صفتی که مرجح ترک یا فعل باشد ندارد
از مباحست و افعال باعتبار علم قبح و حسن آن منقسم بر سه قسم است اول آنکه حسن آن یا قبح آن بدیهیست
و عقل بادنی التفاتی ادراک وصف آن فعل میکند مثل حسن عدالت و احسان و قبح اساءت و عدوان
دوم آنکه ادراک حسن یا قبح آن بنظر و تامل میشود مثل حسن کذبی که باعث نجاة نبی الله شود و قبح صدقی
که مؤدی بهلاک او باشد سیم آنکه عقل بشر مستقل در ادراک حال آن از حسن و قبح نیست و محتاج است

محتاجست بانکه شارع کشف کند حال آنرا مانند حسن روزه گرفتن در روز آخر ماه رمضان و قبح آن
در روز اول شوال و در دو قسم اول شرع تاکید میکند حکمی را که عقل ادراک آن کرده است و در سیم ظاهر
میسازد حکمی را که بر عقل پنهانست و در این اصل فرقه معتزله از سنیان با شیعیان موافقت کرده اند و حق
آنست که حسن یا قبح فعل لازم نیست که مستند بذات و حقیقت فعل یا بصفات لازمه آن باشد بلکه
میتواند بود که مستند باشد بجهات و اعتبارات که انفکاک آنها از فعل جایز باشد و باین اعتبار نسبت
باز منه و اشخاص حکم بعضی از افعال مختلف میشود مثل حکم بنجاسات چه در شریعت موسی ازاله آن بقطع
عضو بایست کرد و در شریعت عیسی ازاله ضرور نبود و در ملت پیغمبر آخر الزمان ازاله آن باب و خاک و
مانند آن لازم است و همچنین حکم قتل در ملت موسی قصاص بود هرچند قتل از روی خطا صادر شده باشد
و در ملت عیسی دیت بایست گرفت هرچند قتل بعمد واقع شده باشد و در شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
حکم قتل خطا گرفتن دیت و حکم عمد قصاص است و امثال این اختلافات در شریعتها بسیار است و باعث
آن اختلاف ازمنه است در مصلحت و حکمت و همچنین نظر باشخاص در یک ملت حکم مختلف میشود
همچنانکه نماز شب بر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله واجب بود و زیاده بر چهار زن بعقد دوام خواستن جایز و
نسبت بدیگران نماز شب سنت و تعدی از چهار زن حرام است و میتواند بود که در بعضی از افعال حسن
و قبح مستند باشد بامر لازم و بان جهت حکم آن در همه شریعتها یکی باشد مثل حسن عدالت و قبح ظلم
و نزد اشاعره از جمله سنیان هیچ فعلی فی نفسه متصف بحسن یا قبح نیست بلکه حسن بمجرد امر شارع بآنست
و قبح فعل بمحض نهی شارع از آن پس اگر شارع امر میکرد بآنچه نهی کرده از آن و نهی میکرد از آنچه امر کرده بان هر اینه
آنچه حسن است قبیح میشد و آنچه قبیح است حسن پس قبح و حسن افعال بمحض اختراع شارع و اراده و امر
و نهی اوست و دلیل بر فساد این مذهب و حقیقت مذهب اول آنست که همه عاقلان احسان و عدل را بدیهة
فاعل مستحق مدح و ثواب و ظلم و اساءت را دانسته و مرتکب آن را سزاوار ذم و ملامت میدانند و بر این معنی تمامی عقلا
جماعتی که مقید بهیچ شریعت نیستند اتفاق دارند بمرتبه‌ای که اگر یکی از اشاعره در وقتی که ملتفت باین
قاعده فاسده مشایخ خود و بحکم شرعی نباشد پرسند از حال عدل و ظلم بالبدیهه مبادرت میکند بحسن

اول وقبح دوم واین ظاهر است که اتفاق تمامی ارباب عقول بر حکمی با اختلاف ایشان در مذاهب وعرف
وعادات دلالت میکند بر بداهت آن حکم وتجویز اینکه اتفاق بسبب متابعت رسم باشد وعقل صریح حکم
بآن نکند موجب دفع اعتماد است بر عقل بالکلیه چه در حکم بسایر ضروریات نیز احتمال میرود و وجه دیگر آنکه
هرگاه همگی افعال بخودی خود متساوی وحسن بعضی وقبح بعضی بمحض اختراع واصطلاح شارع باشد
لازم می آید انتفاء آن اصلا چه عقل صریح هرگاه متابعت واجب تعالی را نیکو وموجب مدح وثواب
ومخالفت او را قبیح ومقتضی ذم وعقاب نداند پس در نظر او مقرر کردن شریعت وملت از خدا تعالی یا مقرر
کردن آن از ابلیس وعمر بن الخطاب لعنهما الله مساویست وچنانکه اصطلاحات ابلیس وعمر باعث حسن وقبح
افعال نمیشود اصطلاحات واجب تعالی نیز چنین خواهد بود واین مستلزم آنست که حسن وقبح شرعی نیز منتفی
شود پس ناچار متعین است قول باینکه در بعضی از افعال حسن ودر بعضی قبح میباشد وعقل مستقل است
بادراک وچون امت اتفاق دارند بر احد قولین از فساد مذهب اشاعره حقیت مختار شیعه ظاهر میشود
وباید دانست که عقلا اتفاق دارند براینکه خدا تعالی مصدر قبیح نمیشود لکن اشاعره باعتبار آنکه هیچ فعلی را
بحسب عقل قبیح نمیدانند وبحسب شرع بندگان مکلفند بحمد بر جمله افعال الهی پس بنابر اعتقاد
جمله افعال خدا تعالی نزد ایشان حسن است ونزد امامیه ومعتزله چون افعال فی انفسها متصف بحسن یا قبح
میباشد چنانکه دانستی واثبات آن شد میگویند حق تعالی قدرت بر افعالی که فی نفسه قبیح است دارد
چه عجز از هر فعلی نقص است وکمال در آنست که فاعل بر قبیح قادر باشد واز آن اجتناب کند چه احدی مدح
عنین بر ترک زنا نکند ونیز عقل ابا میکند از تمکن معلولات از فعلی واستغناء تمکن علت از آن وظاهر است
که عباد قدرت بر قبیح دارند پس باید حق تعالی نیز قدرت بر آن داشته باشد وبا تحقق قدرت بر قبیح ممتنع است
صدور آن از جناب عزت چه صدور آن یا ناشی از جهل بقبح آنست یا از اضطرار بفعل آن وبا علم کامل وقدرت
شامل مصدر قبیح شدن ممتنع است وسابقا اشاره باین معنی شد **فصل دوم** در خلق اعمال وتحقیق قضا و
قدر وهدایت وضلالت حق آنست که افعال عباد صادر میشود بقدرت واختیار ایشان وخدا تعالی را در آن
دو نحو مدخلیت دارد یکی آنکه آفریننده فاعل وقدرت وقوت اوست دیگر آنکه شریعتی مقرر کرده وبندگان را

بعض

بعضی از افعال مامور ساخته واز بعضی نهی کرده وایشان بقدرتی که خدا تعالی عطا کرده اختیار
میکنند عمل بطاعات یا ارتکاب معاصی را وحق تعالی با این قادر است براینکه منع کند ایشان را
از ارتکاب فعلی که اراده آن کنند قبل از وقوع آن فعل هر چند بازالهٔ حیات یا سلب آلات باشد
واینست که در روایات وارد شده که هیچ فعلی از عباد بدون اذن الهی واقع نمیشود ومراد باذن
باز گذاشتن عباد است باراده خود وجمعی مخالفین درین اصل دو فرقه اند اول اتباع جهم بن صفوان
که بجبر صریح قایل شده ونفی قدرت از عبد اصلا میکنند دوم اشاعره که معظم سنیانند وتحقق
قدرت عبد وسلب تاثیر از آن قایل شده اند ومیگویند قدرت عبد مقارن فعل است ومدخلی
در آن ندارند واین فی الحقیقه با مذهب جهمیه در لزوم جبر مساویست ودلیل براینکه افعال از عباد
باختیار صادر میشود بسیار است ودرین مختصر چند وجه بخاطر میاید اول آنکه بدیهه عقل فرق می کند
میان حرکت دست بسبب مرض رعشه وحرکتی که بجهت زدن دیگری است وبجز مدخلیت قدرت در
دوم دون اول فرقی نیست وهمچنین است فرق میان حرکتی کسی که باراده خود صعود بر مناره میکند و
حرکت کسی که لغزیده وبمقتضای میل طبیعی از مناره بزیر می افتد واینکه اشاعره گفته اند که فرق بمجرد
وجود قدرت عبد است در حرکت صاعد وانتفاء آن در حرکت ساقط بی معنیست چه وجود قدرتی
که هیچ نحو تاثیر نکند وامکان تعلق بفعل نداشته باشد چنانکه محققین ایشان تصریح بآن کرده اند
با عدم آن تفاوتی ندارد چه قدرت صفتی است که بآن ممکن شود تاثیر وهرگاه صفتی صلاحیت تاثیر در
فعل نداشته باشد پس قدرت نخواهد بود دوم آنکه اگر عبد در فعل خود مستقل نبودی مدح وذم وثواب
وعقاب وامر ونهی وارسال پیغمبران وانزال کتب لغو خواهد بود چه هر فعلی که خدا خواهد در عبد ایجاد میکند و
قدرت عبد مقارن آن فعل است بدون تاثیر ولازم می آید که میان کفر وایمان واسائت واحسان وتلفظ بکلمه توحید
وهذیان فرقی نباشد چه همه کرده خداست وچون جایز باشد که حق تعالی پیغمبران عظیم الشان را بانواع عذابها
معذب سازد وابلیس واتباع او را ببهشت ونعمتهای گوناگون بهرمند فرماید ولازم می آید که هیچ عاقلی متحمل مشقتها

مشقتهای تکالیف نشود بلکه هر زاهد عابدی که عمر و مال خود را صرف در طلب رضای حق می‌کند متهم بسفاهت
وحماقت سازند چه بالفعل متحمل مشقتها میشود و در عدم استحقاق ثواب با شیطان مساویست سیم آنکه
هر عاقلی که رجوع بوجدان خود کند مییابد که افعال او تابع اراده اوست و هرچه را از افعال خود خواهد واقع
میشود و هرچه را نخواهد نمیشود پس ناچار باید که تحقق و انتفاء افعال بقدرت او باشد چه اراده فعلی دیگری
موجب وقوع آن نیست چهارم آنکه از جمله افعال فسوق و معاصی و قبایح بسیار است و ایجاد قبیح از حکیم قبیح است
و اشاعره از این معنی ابا نمیکنند چنانکه جلال الدین بلخی در کتاب مثنوی خطاب با بن ملجم نموده و در مقام عذر
از فعل شنیع آن شقی گفته است که آلت حقی تو فاعل دست حق و امثال این خرافات در کلام آن ملعون بسیار است
و عجب اینست که اشاعره مجرد مقارنت قدرت عبد را بدون مدخلیت در معصیت باعث لوم و ذم او میدانند
و بنده بیچاره را بآن متصف بسفه و سخافت میسازند و فعلی را که آن فعل بقدرت او شده مدح میکنند
پنجم آنکه هر عاقلی ببدیهه عقل خود حکم میکند بنیکوئی مدح کسی که با او احسان کند و مذمت کسی که او را
بدون سببی ایذا کند و اگر محسن و مسیء علی افعال خود نباشد حکم باین معنی نمیکنند چنانچه افعال اضطراریه که از
شخصی صادر میشود و از آن انتفاعی بدیگری رسد باعث مدح و ثنای او نیست مثلا اگر شخصی از بام اتفاقا بر
سبعی افتد و باین سبب آن سبع هلاک شود و دیگری نجات یابد هیچیک از اهل عرف و عقل و شرع آن
شخص را باهلاک آن سبع مدح نمیکنند ششم آنکه بضرورت عقل ظاهر است که طلب قیام و راه رفتن
از شخصی با صحت اعضا و وجود قوت و قدرت در نظر عقلا جایز است بخلاف طلب آن از فاقد عضو
یا مریضی که از غایت ضعف قادر بر حرکت نیست و اگر قیام و حرکت بقدرت الهی واقع شود میان آن دو طلب
قبح فرقی نخواهد بود و تکلیف بعبادات مانند تکلیف بآفریدن جسم و طیران میشود و خدای تعالی باتفاق تمامی
امت احدی را تکلیف ما لا یطاق نکرده هفتم آنکه حق تعالی در قرآن مجید نفی ظلم از خود کرده که و ما ربک بظلام
للعبید یعنی نیست پروردگار تو ظلم کننده بر بندگان خود و هرگاه همگی افعال بقدرت خدای تعالی باشد و
عباد را معزول از تاثیر دانند پس تعذیب بر فعل معاصی و بازخواست بر آن غایت ظلم خواهد بود چه خود کرده و

دیگر را

و دیگری را بر آن عذاب کند و اگر گویند چون پروردگار عالم مالک الملک است هرچه را خواهد میتواند کرد جواب گوییم
که در فصل سابق بیان عقلی بودن حسن و قبح شد بنابرآن ظاهر است که تعذیب بنده عاجز بفعلی که بقدرت
دیگری بر دست او جاری شده قبیح است و بنابرین هر فعلی که خدای تعالی کند حسن خواهد بود و هیچ فعلی
از او ظلم نیست و از آیه شریفه مستفاد میشود که بعضی از افعال عباد بر تقدیر وقوع ظلم است چه مدح بر تقدیر اول نیست
و عجب است از اینکه اشاعره خود و ابلیس را از قبایح منزه دانسته و نسبت آنرا بواجب الوجود تعالی شانه میدهند
هشتم آنکه اگر افعال عباد بقدرت الهی واقع شود لازم می‌آید نسبت سفه بجناب احدیت چه عقلا امر میکنند
اتباع و بندگان خود را بآنچه اراده صدور آن از مامور دارند و نهی میکنند ایشان را از آنچه اراده عدم
عدم صدور دارند و بنابر قول اشاعره لازم می‌آید که خدای تعالی عباد را مامور بطاعات ساخته و مع هذا اراده
صدور آن نداشته باشد و همچنین نهی از معاصی نموده و اراده صدور آن از ایشان دارد و این عین
سفه است تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا نهم آنکه وصف جناب الهی بعفو و غفران و رحمت موقوفست
بر اینکه عبد مستحق عذاب شده باشد و بنابر قول اشاعره آنچه میشود فعل خداست و عبد بآن مستحق لوم و تعذیب
نمیشود و سعد الدین تفتازانی با شدت غلو در اشعریت و کمال عناد با اهل حق در شرح عقاید تصریح کرده
باینکه بدیهه عقل گواهی میدهد بآنکه قدرت و اراده عبد مدخلی در صدور بعضی از افعال او دارد مثل حرکت
بطش و بعد از آن بجهت مراعات کلام مشایخ خود سعی بلیغ نموده و بجز تفضیح ایشان اثری بر آن مترتب نشده
چنانکه بمراجعت آن کتاب ظاهر میشود و ابو هذیل علاف که یکی از علمای معتزله است نسبت بیکی از دوستان
اشاعره میگفته که درازگوش او عاقلتر از اوست چه اگر آن حیوان را بکنار جدولی آورند و زجرش بر عبور از آن
کنند و آن جدول عرض زیاد نداشته باشد از آن میجهد و اگر بسیار عریض باشد هرچند زجرش کنند اراده
جستن از آن نمیکند پس فرق میکند میان افعالی که قدرت بر آن دارد و آنچه در تحت قدرت او نیست بخلاف
صاحبش چه فرق میان مقدور و غیر مقدور نمیکند و بآنکه لزوم فعل بسبب تعلق اراده بآن منافاتی با
اختیار ندارد چنانکه سابقا مذکور شد و لیکن در اینجا دخل علم بتفاصیل آن ضرور نیست بلکه علم اجمالی کافیست
و از این جهت که علم عباد احاطه تام بخصوصیات فعل نمیکند ایجاد مماثل آنرا بنحوی که هیچگونه مخالفتی با اول نداشته

باشد نمی‌توانند داشت و ایمان هرچند فعل عبد است اما چون اسباب تحصیل آن همه از خداست پس شکران
باعتبار مقدمات باید کرد و آنچه در آیات و روایات بحسب ظاهر دلالت برین کند که خالق اعمال عباد خدا تعالی است
پس باید تاویل کرد مثل لا اله الا هو خالق کل شیء یعنی نیست معبودی بحق غیر خدای تعالی آفریننده همه چیزهاست
و مراد آنست که خالق همه عالم است نسبت ببعضی بلا واسطه و نسبت ببعضی بواسطه با آنکه ادله عقلیه و نقلیه
بر اختیار عباد و خالق بودن ایشان افعال خود را بسیار و بیشمار است مثل اسناد افعال از ایمان و اقامه
صلوة و اعطاء زکوة و امثال آن بعباد و صریحا نسبت عمل و صنع و جعل و خلق بایشان نیز واقع شده مثل
وعملوا الصالحات و من یعمل مثقال ذرة و لبئس ما کانوا یصنعون و جعلوا لله شرکاء و اخلق لهم من الطین و
فرموده الذی احسن کل شیء خلقه یعنی آنچنان خداییست که نیکو کرده هرچه را آفریده و این صریح است در اینکه
موجد قبایح اعمال نیست و یقولون هو من عند الله و ما هو من عند الله و وضوح استناد افعال بعباد از قرآن
مجید و اخبار متواتره از آن گذشته که احدی را در آن شکی نماند فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر و شیخ
موثق یحیی بن سعید در کتاب موازنه آیاتی که از قرآن مجید دلالت بر اختیار عباد میکند با آیاتی که بحسب ظاهر
موافقت با مذهب جبر دارد مقابله نموده قسم اول را زیاده بر ثانی یافته است هفتاد آیه و ظاهر است که بسبب از تعارض
و تساقط عمل بموجب آن هفتاد آیه لازم است بلکه ظاهر همه آیات مخالف برهان عقل میبوده تاویل در همه
لازم خواهست بود و در احادیث از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرموده لا جبر و لا تفویض بل امر بین امرین
یعنی بندگان مجبور بر اعمال خود نیستند باینکه بیرون کرده ایشان را مضطر ساخته باشد بارتکاب اعمال و ایشان را
بخود نیز نگذاشته تا آنکه هرچه خواهند کنند بلکه حالت ایشان متوسط است میان جبر و تفویض و بعبارت بیان
این حالت کرده فرموده که مثل ذلک رجل رأیته علی معصیة فنهیته فلم ینته فترکته ففعل تلک المعصیة فلیس
حیث لم یقبل منک فترکته کنت انت الذی امرته بالمعصیة یعنی مانند این حالت آنست که مشاهده کنی مردی را
که مرتکب معصیتی میشود و منع میکنی او را از آن فعل و او اطاعت تو نکند و تو بحال خود بگذاری پس مباشر آن معصیت
شود چنین نیست که امر کرده تو او را چون قبول نکرد قول ترا موجب این باشد که تو او را بر معصیت داشته
باشی و در روایت دیگر وارد شده که شخصی بآن حضرت عرض کرد که آیا خدا تعالی بندگان خود را بر معاصی جبر

فرموده

کرده، فرموده که خدا عادلتر از آنست که ایشان را جبر بر فعلی کند و باز بسبب آن ایشان را عذاب کند آن شخص عرض
کرد که پس امور ایشان را باز گذاشته است بایشان فرموده که اگر باز گذاشته بود با ایشان امر ببعضی از افعال و نهی
از بعضی دیگر نمیکرد پس باری عرض کرد که پس میان جبر و تفویض واسطه هست فرموده بلی وسیعتر از میان
آسمان و زمین و منقولست که کسی از حضرت امام حسن عسکری ع از افعال عباد سوال کرد که آیا مخلوق خداست
آنحضرت فرمود که لو کان خالقا لها لما تبرء منها و قد قال سبحانه ان الله بریء من المشرکین و لم یرد البراءة من خلق ذواتهم
و انما تبرء من شرکهم و قبایحهم یعنی که خدا تعالی اگر آفریننده اعمال ایشان میبود تبری نمیکرد از آن و حال آنکه
فرموده که خدا بری است از جماعت مشرکین و مقصود تبری از آفریدن ذات که نیست بلکه غرض تبری از
اعتقادات فاسده و اعمال قبیحه ایشانست و ابو حنیفه از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام سوال کرد از افعال
عباد آنحضرت فرمود که این افعال خالی از سه وجه نیست یا آنست که خالق آنها خدا تعالی است و بنده را دخل
تأثیری نیست پس سزاوار نیست مدح یا ذم برای فعلی متوجه جناب احدیت باشد و اگر صدور آن فعل بقدرت
خدا و قدرت عبد بر سبیل اشتراک شده پس باز خدای را با عبد شریکی در استحقاق مدح و ذم خواهست بود
و هرگاه این دو وجه هر دو باطل باشد پس ناچار باید این افعال بقدرت بندگان صادر شده باشد بتنهایی پس اگر
خدا تعالی ایشان را عذاب کند بر تقصیرات ایشان رواست و اگر عفو کند پس خدا سزاوار بعفو و مغفرت است
و در بعضی اشعار این معنی بنظم آمده که لم تخل افعالنا اللاتی نذم بها • احدی ثلث خلال حین نأتیها • اما
تفرد باریٔنا بصنعتها • فیسقط اللوم عنا حین ننشیها • او کان یشرکنا فیها فیلحقه • ما سوف یلحقنا من لائم
فیها • ام لم یکن لالهی فی جنایتها ذنب • فما الذنب الا ذنب جانیها • و ترجمه آن بنظم اینست • کارهای زشت
کاینکس میشود بدنام از آن • بر یکی زین چند وجه البته میگردد ادا • یا بود که خود باری خلق را تأثیر نیست • پس نباشد
بنده جرمی نیست طعن احدا روا • یا بود انباز شریک خلق در ایجاد آن • پس معاذالله شود مذموم او هم مثل ما •
یا نباشد حق در آن دخلی ز مخلوقست بس • هرچه هست او کرده پس او را رسد ذم و سزا • و از جناب رسالت پناه
صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده سیکون فی آخر هذه الامة قوم یعملون بالمعاصی ثم یقولون هی من الله قضاء

وقدرنا فاذا القينهم هم فاعلوهم انى بدينهم يعنى خواهند بود در اين است جماعتى كه مرتكب گناهان ميشوند
پس میگویند که این از جانب خداست و بقضا و قدر شده پس هرگاه پادشاه برخود باید اعلام کند که من بیزارم
از ایشان و عجب آنست که بسیاری از سنیان روایت کرده اند که در زمان عمر بن الخطاب شخصی را بدزدی گرفته
نزد او آوردند پس عمر باو گفت که ترا چه باعث شد بر این عمل آن شخص گفت قضا و قدر الهی پس عمر امر کرد تا آنکه
او را سی تازیانه زدند بعد از آن دست راست او را برید و گفت بریدن دست تو بسبب دزدی بود و زدن
تازیانه باعتبار آنکه بر خدا دروغ گفتی و با آنکه همگی امت اتفاق دارند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مذمت
فرموده قدریه را و تشبیه کرده ایشان را بمجوس و چون امت در مخلوق اعمال بر وجهی که بیان شد اختلاف نموده اند
هر یک از آن دو فرقه این لقب را مخصوص دیگری و خود را از آن بری میدانند و حق آنست که این منطبق است
بر مذهب اشاعره که گفته اند افعال العباد بقدر الهیست چه در روایت قَدَریه بفتح قاف و دال وارد شده و اما
شیعه و جماعتی که بنابر قدرت عباد رفته اند پس صحیح در نسبت ایشان بآن مذهب قُدریه بضم قاف و سکون
دال است و چون مجوس گفته اند که خالق خیر غیر خالق شر است و هر یک بر فعل دیگری قدرت ندارند و اشاعره
میگویند که مؤمن قدرت بر کفر و کافر قدرت بر ایمان ندارد بلکه هر کس مرتکب هر فعلی شود قدرت بر خلاف آن ندارد
پس مذهب ایشان کمال مطابقه بامذهب مجوس دارد و نیز اشاعره چون بقدم صفات قایل شده اند پس با مجوس
در اعتقاد بتعدد قدما موافقت دارند و در روایت وارد شده که مجوسی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه عرض کرد
که چیزی عجب تر ازین که دیدم آن حضرت فرمود که دیدم جماعتی را که نکاح میکردند محارم خود را یعنی مانند مادر
و خواهر و خاله و عمه را و میگفتند که این فعل بقضا و قدر الهی است و بعد از آن فرمود که بعد از من در این امت جماعتی
پدید میشوند و این قول میکنند پس ایشان مجوس این امت اند و چون این مطلب اصل عظیمی بود بسط کلام در آن
لایق نمود نعوذ بالله من اللجاج والعناد و منه نسأل التوفیق والسداد و اما قضا و قدر پس در قرآن مجید بچند وجه
استعمال شده اول بمعنی خلق مانند فقضیهن سبع سموات فی یومین یعنی خلق کرد آسمانها را هفت آسمان در دو روز
و فرموده و قدر فیها اقواتها یعنی خلق کرد در زمین قوتهای زمین یعنی قوتها که از زمین حاصل میشود دوم بمعنی امر

وایجاب

وایجاب مثل وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه یعنی امر کرد و واجب ساخت پروردگار تو که نپرستید شما خدا
مگر او را و فرموده نحن قدرنا بینکم الموت ما الاذم ساختیم میان شما مردن را سیم بمعنی اعلام مثل وقضینا الی
بنی اسرائیل یعنی اعلام کردیم بنی اسرائیل را و در باره زن لوط گفته قدرناها من الغابرین یعنی علامتکه اعلام کردیم که زن
لوط از جمله جماعتیست که هلاک میشوند و چون در بعضی از احادیث وارد شده که هیچ فعلی بیرون قضا و قدر
الهی نباشد و در احادیث نبوی منقولست که پروردگار عالم میفرماید کسی که بقضای من راضی نیست و بر بلای من
صبر نمیکند پس خدائی بغیر من بجوید و در مطلب سابق بیان شده که اعمال عباد مخلوق خدا نیست بلکه بقدرت
خود میکنند و نیز خدا تعالی امر بمعاصی نکرده چنانچه فرموده ان الله لا یامر بالفحشاء والمنکر بدرستیکه خدا تعالی
امر نمیکند بقبایح اعمال و امور ناپسندیده پس در خصوص واجبات و مندوبات قدر و قضا بمعنی امر میتوانند بود
و در عموم افعال بنی آدم بمعنی اعلام نیز صحیح است چنانچه محقق طوسی فرموده چه در لوح محفوظ همگی اعمال ایشان ثبت
شده و جایز است که بملائکه عظام نیز اعلام بآن شده باشد و شیخ مفید که از بزرگان متکلمین شیعه است در بعضی
از مؤلفات خود بیان کرده که قضا و قدر الهی بمعنی ایجاد است و در افعال بندگان بمعنی حکم بوجوب بعضی و تحریم
بعضی و قدر در افعال الهی بمعنی بجا آوردن هر فعلی است در محل مناسب بنحوی که لایق باشد و در افعال
عباد اینست که هر یک از امر و نهی و وعده و وعیدی که در شرع وارد شده در موقع خود موافق حکمت و
مصلحت است و اشاعره گفته اند که قضا بمعنی اراده ازلی خدا تعالی است که متعلق است بکاینات هر یک در وقت
خود و قدر بمعنی آفریدن آنهاست بقدر معین و کیفیات مخصوصه و حکما گفته اند که قضا عبارت از علم ذات
در ازل ببهترین وجهی از وجوه پسندیده در آفرینش عالم و قدر موجود شدن هر یک است بر سبیل تدریج باسباب
مقرره بنحوی که مقتضای مصلحت باشد و معتزله انکار کرده اند قضا و قدر را در افعال اختیاریه عباد با آنکه
معترفند بعلم خدا تعالی بجمله موجودات در ازل چه ایشان قضا و قدر را سبب وقوع فعل میدانند
و چون افعال عباد مخلوق بقدرت ایشانست لهذا نفی کرده اند قضا و قدر را در آن و اما علم الهی بافعال پس
سبب وقوع آن نمیشود چه علم تابع معلوم است یعنی چون عباد باختیار خود در لاینال چنین میکنند

خدا تعالی نیز چنان دانست و بسند معتبر از زرارة بن اعین مرویست که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض
کردم که ای سید من چه میفرمائی در باب قضا و قدر آنحضرت فرمود که میگویم خدا تعالی هرگاه جمع کند بندگان خود
را روز قیامت سوال میکند ایشان را از آنچه امر بان و نهی از ان کرده است و سوال نمیکند از آنچه بر ایشان قضا کرده
و این مشعر است باینکه در افعال عباد قضا نمیباشد و محتمل است که مراد منع گفتگو در قضا و قدر باشد یعنی
مردمان مکلف بتحقیق ان نیستند چنانچه در روایت دیگر وارد شده که شخصی از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
سوال کرد از قدر آنحضرت فرمود که دریائیست عمیق پس فرو مرو در ان آن شخص بار دیگر سوال کرد فرمود راهی
تاریک است پس بان راه مرو و بار سیم سوال کرد فرمود سریست از اسرار خدا پس خود را بکلفت میندار
در تحقیق ان و شیخ مفید رحمه الله گفته که اگر این حدیث ثابت باشد پس نهی مخصوص جماعتیست که قوت
تمیز حق از باطل نداشته باشد و بسبب تامل درین مطلب گمراه شوند و یا آنکه مقصود نهی از جستجوی
علت و سبب است از برای هر فعلی از افعال خدا تعالی و احکام او چه خدا تعالی علم بعواقب
امور و بواطن ان دارد و منافع و مصالح مخلوقات و بعضی از علل و احکام شرع را بر عباد مخفی ساخته و در دعوات
مکرر وارد شده که دعا رد قضا میکند هر چند غایت استحکام یافته باشد و ان محمول بر اینست که در علم الهی
نزول بلا مشروط بعدم دعای عبد و اندفاع بلا مشروط بوقوع دعا بوده پس اگر دعا و تضرع کند
بلا مندفع میشود و الا بلا نازل میشود و خدا تعالی در ازل میداند که عبد باختیار خود کدام شق را بجا می آورد
و چنانچه سابقا اشاره بان شد علم الهی علت صدور فعل از عبد نیست هم چنانکه علم ما بطلوع آفتاب در
روز باعث سبب ان نمیشود و مرویست که بعد از مراجعت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از صفین
و مقاتله با معویه لعین در کوفه آنحضرت نشسته بود که شیخی از اهل شام از آنحضرت سوال کرد که خبر ده مرا
از سفری که بسمت شام کردیم که آیا بقضا و قدر الهی بود آنحضرت فرمود قسم بخدائی که دانه را شکافته و گیاه
رویانیده و بنده خود را آفریده که قدم بر هیچ جا نگذاشتیم و به پستی فرو نشدیم و بر تلی بالا نرفتیم
مگر بقضا و قدر خدا آن مرد عرض کرد که از خدا میخواهم اجر بر مشقت ان سفر و گمان ندارم که اجری

مرا بخ

کراجری مل باشد پس آنحضرت فرمود که ساکت شو ای شیخ عظیم کرده است خدا تعالی اجر شما را در ان سفر
در رفتن و آمدن و شما در هیچیک از احوال و افعال خود مجبور و مضطر نبودید آن شیخ گفت که چگونه
اجر داریم و حال آنکه قضا و قدر ما را برده فرمود که ویحک گمان کردی که قضای لازم و قدر حتم بود
اگر چنین بود هر اینه باطل میشد ثواب و عقاب و وعد و وعید و امر و نهی و ملامتی نخواهد بود از جانب
خداوند تعالی گناهکاری را و مدحی نمیشد نیکوکاری را این گفتار بت پرستان و لشکر شیطان
و شهود بر باطل و گمراهان از راه حق است و ایشان قدریه و مجوس این امت اند چه خدا تعالی امر
کرده بندگان را بطاعات از روی اختیار و نهی کرده ایشان را از معصیت بر وجه تحذیر از عذاب
و تکلیفات سهل کرده و بر ایشان لازم نساخته امور شاقه را و بر قلیل عمل اجر جزیل عطا کرده و عصیان
نمیکنند او را در حالتی که او مغلوب بنده خود باشد و اطاعت نمیکنند او را باینکه جبر کند بندگان
را بر طاعت و نفرستاده پیغمبران را ببازی و نازل نکرده کتب را عبث و آسمان و زمین را و آنچه در انهاست
بی فایده خلق نکرده این گمان جماعتی است که کافر شده اند بخدا وای برای جماعت از آتش جهنم آن مرد
گفت پس چه معنی دارد قضا و قدری که ما را بانها بشام رفتیم فرمود قضا و قدر امر خدا است و حکم او
پس این آیه را خواند وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ در لطایف اخبار آورده اند که یکی از عدلیه
بیکی از اهل جبر گفت که هرگاه با اهل عدل مباحثه میکنید قایل میشوید باینکه افعال عباد بتقدیر الهیست
و چون بخانه خود میروید اگر خدمتکار شما کوزه را که بیک فلس ارزد بشکند مذهب خود را فراموش کرده
بانواع ضرب و شتم او را معذب میسازید گفته اند که موقتی از اهل جبر ببام رفت تا آنکه اذان گوید دید
در میان خانه جاریه اش با غلامش مشغول فجور میکنند خواست که ایشان را زجر کند غلام گفت که قضا و قدر
ما را بر این داشت پس دست از ایذاء غلام کوتاه داشت و گفت اعتقاد تو بقضا و قدر دوستر است
نزد من از هر چیزی و بپاداش آن غلام را آزاد کرد و اما هدایت و ضلالت پس هر یک بچند معنی استعمال شده
پس هدایت بمعنی راه نمائی بحق آمده مثل إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ یعنی بدرستی که بر ماست راهنمائی بندگان
بحق و بمعنی فایز ساختن بمطلوب نیز آمده و نجات دادن از مکروه مانند الحمد لله الذی هدانا لهذا

حمد خدای را که ما را به بهشت برهند ساخت وسیهدیهم ویصلح بالهم یعنی امر میدهد بایشان وخشنود
میسازد ایشان را و هدایت بهر دو معنی بالنسبت بجناب الهی میدهد و اضلال نیز بچند معنی استعمال
شده اول اغوا و راه نمائی بباطل و نسبت این بحکیم عادل تعالی شانه قبیح و ممتنع است و نیز منافی تکلیف
است چه تکلیف باری باین امر لازم داده واغوا تلبیس را دوم گمراه یافتن مخصوص مثل واضله الله
علی علم یعنی گمراه یافت او را خدا یتعالی چنانکه در ازل میدانست سیم بمعنی اهلاک مثل واضل اعمالهم
یعنی هلاک کرد عملهای ایشان را وضلالت بمعنی هلاکت و عذاب نیز آمده مانند ان المجرمین لفی
ضلال وسعر یعنی بدرستی که گناهکاران در عذاب و آتش اند وضل من تدعون الا ایاه هلاک
شد معبودهای شما بغیر خدا ائذا ضللنا ائنا لفی خلق جدید یعنی آیا بعد از هلاک و فنا باز از سر نو کسوت
هستی میپوشیم و نسبت اضلال باین دو معنی بجناب احدیت ممکن است واما استعمال هدایت بمعنی ارید
اهتدا و اضلال بمعنی ارید ضلالت پس ثبوتی ندارد واگر ثابت شود پس اضلال این معنی نیز قبیح
وجناب الهی نیز از آن منزه است **فصل سیم** در تعلق اراده الهی بطاعات دون معاصی بدانکه اراده جناب
احدیت بر طریقه حق بر دو قسم است یکی اراده تکوینی که متعلق بافریدن اشیا است و تعلق آن بقبیح ممتنع
چه اراده قبیح قبیح است وان حکم ناشی نمیشود و نسبت بعباد نیز اراده قبایح برو حرج دیگر است که تکوین
موجب قبایح و استحقاق مذمت وعقابست ولکن مشهور نزد امامیه آنست که خدا یتعالی ازلی اراده
هرگاه فعل قبیح برآن مترتب نشود عفو و تجاوز میفرماید واین قسم از اراده الهی هر فعلی که متعلق
شود وقوع آن لازم است ومراد تخلف از اراده نمیکند دوم اراده تکلیفی وآن اراده صدور فعل است
از مکلف باختیار خود و این قسم نیز تعلق بقبیح دارد ولکن تخلف وقوع مراد از آن جایز است و
نقصی در مرید لازم نمی آید و اشاعره گفته اند که اراده خدای تعالی متعلق است بهر چه واقع شود هر چند
معصیت باشد و متعلق نیست بانچه نشود هر چند طاعت باشد اما اول پس مبنی است بر اینکه آفریننده
اعمال عباد خدا یتعالی باشد و فساد این بیان شد واما ثانی پس گفته اند که خدا یتعالی اراده وقوع ایمان وطاعات
از کفار و فساق داشتی و معهذا واقع نمیشد لازم می آید مغلوبیت خدا چه مراد او واقع نشد ومراد کفار

وبجا آورد واقع میشود و فساد این نیز ظاهر است چه مغلوبیت وقتی که لازم می آید که حق تعالی اراده وقوع ایمان
وطاعات کیف ما کان کنند و آن واقع نشود واما هرگاه اراده صدور آنها از عباد باختیار ایشان کرده باشد
و ایشان باختیار خود نکنند و با این از تحت قدرت وسلطنت الهی بیرون نتوانند رفت بلکه در هر
حال قدرت بان خداست و تعذیب ایشان داشته باشد و تاخیر و مهلت دادن باعتبار حلم و رعایت
مصالح باشد پس هیچ گونه نقص و عجزی لازم نمی آید چه تعجیل در تعذیب مجرمین از شان کسی است که
بترسد از فوات قدرت و زوال استطاعت بسبب تاخیر و با قدرت کامل و غنای مطلق توهم نقص
بسبب وقوع خلاف مراد در مملکت الهی فاسد است واگر بمجرد وقوع خلاف مراد مغلوبیت و نقص
لازم آید پس لزوم آن بوقوع خلاف مطلوب و مامور به اظهر است و شکی در آن نیست که کفار و فساق مامورند
بایمان وطاعات و ضرورت عقل شاهد است باینکه اراده قبیح مطلقا از هر عاقلی قبیح است و نیز ترک
اراده حسن و هم چنین امر کردن بفعلی با عدم اراده وقوع آن یا نهی از فعلی با وجود اراده وقوع آن قبیح است
و اینکه توهم میشود که گاهی مولی مملوک خود را امر بفعلی میکند و مراد وقوع آن فعل نیست بلکه منظور امتحان
غلام است در مبادرت بفرمان مولای خود یا آنکه غرض اظهار تمرد اوست در مقام عذرخواهی از کسی که
مولی را ملامت کند بر ایذاء و تعذیب غلام پس فساد آن ظاهر است چه درین صورت حقیقت هیچ
یک از امر و طلب متحقق نشده بلکه همان صورت امر است بدون حصول معنی آن و مراد از آیه و انی هدا
ولو شاء ربك لآمن من فی الارض یعنی اگر میخواست پروردگار تو هر آینه ایمان می آوردند همگی مردم روی زمین
و همچنین فلو شاء لهداکم اجمعین اگر میخواست همه شما را هدایت میکرد آنست که اگر اراده الهی متعلق میشد
بجبر بندگان بر ایمان و هدایت تخلف آن ممکن نبود و این حق است ولکن خدا یتعالی اراده کرده که بندگان برغبت
واختیار طاعت کنند و بر این معنی گواه صادق است اینکه فرموده سیقول الذین اشرکوا لو شاء الله ما اشرکنا ولا آباؤنا
ولا حرمنا من شیء کذلک کذب الذین من قبلهم حتی ذاقوا باسنا قل هل عندکم من علم فتخرجوه لنا ان تتبعون
الا الظن وان انتم الا تخرصون یعنی خواهند گفت جماعت مشرکین که اگر خدا یتعالی میخواست که ما و پدران ما

مترک نقوم نمیشدیم و حرام نمیکردیم حلال خدا را همچنین تکذیب کردند پیغمبران را قومی که پیش از ایشان بودند
تا آنکه چشیدند عذاب ما را بگو ای محمد که آیا دلیلی دارید بر آنکه میگوئید پس بیارید و دیگر از اتباع نمیکنید
مگر گمان خود را و بجز دروغ نمیگوئید چنانچه این آیه صریح است در مذمت قومی که معاصی را مرتکب میشوند
و میگویند که اگر خدای تعالی خلاف این را خواسته بود هرآینه این نمیشد و در قرآن مجید مکرر نسبت اراده
معاصی بشیطان رجیم داده شده چنانچه بتتبع ظاهر میشود **فصل چهارم** در بیان آنکه افعال الله معلل
باغراض است و بیان لزوم تکلیف و غرض از آن عقلاء اتفاق دارند بر آنکه فاعل حکیم هر فعلی که کند
مشتمل است بر منافع و مصالح و آنرا غایات مینامند و حق آنست که هر فعلی که از فاعل مختار صادر شود باید
ملاحظه ترتب منفعتی بر آن کرده باشد و ترتب آن منفعت باعث باشد او را بر ارتکاب آن فعل و آن را
علت غائیه میگویند خواه اینکه آن منفعت مترتب شود بر آن فعل یا نشود چه هر فعل که باعث بر آن اعتقاد
ترتب منفعتی نباشد عقلا آنرا لغو و عبث میشمرند و فاعل آنرا بالسفه و سخافت عقل نسبت میدهند
هرچند بر آن فعل منافع بسیار مترتب شود و اشاعره در این عقیده با اهل حق مخالفت کرده اند بتوهم آنکه اگر افعال
واجب تعالی معلل باغراض باشد یعنی ترتب منفعتی بر آن فعل باعث بر ارتکاب آن باشد لازم می‌آید
نقص جناب عزت و طلب کمال بتحصیل آن غرض چه غرض فاعل از ارتکاب فعل امری میتواند بود که وجود
آن برای فاعل اصلح از عدم باشد و اگر وجود و عدم آن نسبت بفاعل متساوی یا عدم راجح باشد باعث
بر ارتکاب فعل نمیشود و فساد این ظاهر است چه غرض از فعل لازم نیست که نفعی باشد عاید باحدی
چنانچه در عبادت مخلصین که بغیر آنکه ذات الهی را اهل برای طاعت و عبادت دانسته غرضی دیگر ندارند
و اگر قبول کنیم که غرض باید نفعی باشد عاید باحدی لازم نیست که عاید بفاعل شود بلکه میتواند بود که راجع
بدیگری باشد مثل دفع ظلم از مظلوم و رفع حاجت مضطر و قرآن مجید و روایات ائمه اطهار مملو است از
تعلیل افعال و احکام الهی بمنافع مترتبه بر افعال مانند و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون یعنی نیافریدیم جن
و انس را مگر برای آنکه عبادت من کنند و عجب است از اشاعره که با آنکه صفات کمال را زائد بر ذات اقدس میدانند

و هیچگونه

و هیچگونه استکمالی ندارد بر این نیست که واجب تعالی شانه در جمیع کمالات محتاج باموری زائد بر ذات اقدس
باشد باز در اینجا از مطلق استکمال امتناع میکنند و نیز بقیاس فقهی احکام شرعیه را اثبات میکنند
و آن موقوف بر ثبوت علتی است برای حکم در اصل که حصول آن علت در فرع باعث حکم در آن شود بدانکه
تکلیف عباد بطاعات امری است که عقل حسن آنرا ادراک میکند چه مترتب میشود بر آن مصلحتی که بدون تکالیف
حاصل نمیتواند شد و آن استحقاق بمنزلت است ثواب را چه بدون استحقاق تعظیم کردن قبیح است
و هر عاقلی هرگاه علم بدوام اجر آخرت و کثرت ثواب و عظمت نعیم جنت بهم رساند البته مشقتهای سهل
عبادات را التزام و از لذت فانیه محرمات اجتناب میکند و اینکه با وجود این اعتقاد مؤمنین گاهی مرتکب
معصیت میشوند از راه غفلت از آن مراتب یا طمع در عفو الهی است و منفعت تکالیف مخصوص بآخرت
نیست بلکه در این نشاء نیز بدون تقریر شریعت و تخویف از عذاب بمخالفت آن و امر بعبادات که مذکر عقاید
حقه و امور آخرت باشد امور معاش بندگان منتظم نمیتواند شد چه لا محاله تا معاونت یکدیگر نکنند
تعیش نمیتوانند کرد و در این ضمن انواع مفاسد که موجب اختلال است میباشد پس باید قانونی مقرر
شود که بموجب آن بیکدیگر سلوک کنند و چون دانستی که قبح بعضی از افعال را عقل ادراک نمیتواند کرد پس
ناچار باید حکیم تعالی شانه اعلام بآن کند چنانچه فرموده اند رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس
علی الله حجة بعد الرسل یعنی فرستادیم پیغمبرانی که بشارت دهنده بودند مطیعین را و ترساننده بودند
عاصیین را تا آنکه خلایق را حجتی بر خدا نباشد بعد از آمدن پیغمبران چه اگر قبل از آن تعذیب ایشان میشد
میتوانستند گفت چرا پیغمبری نفرستادی که ما را آگاه سازد و تعلیم کند اموری را که نمیدانستیم و قاضی بیضاوی
با کمال تعصب که در نصرت مذهب اشاعره دارد از اصول مشایخ خود غافل شده گفته است که این آیه دلیل
است بر آنکه ارسال انبیا بسوی مردمان ضرور بوده چه همه خلایق از ادراک جزئیات مصالح و بسیاری
از ادراک کلیات نیز عاجز و قاصرند و نیز بعضی از عقلا از جهت غلبه قوای شهوانیه و غضبیه مبالات
بمذمت و ملامت ندارند پس باید تکلیف بشود و از عذاب آخرت که عقل بتنهائی ادراک آن نمیتواند
کرد اخبار شود تا آنکه موجب انزجار ایشان از معاصی باشد و کفار با مسلمین در حسن تکالیف شریکند

چه خدای تعالی ایشان را بینه و قدرت و قوّت داده و هدایت بحق کرده و ایشان بسوء اختیار از راه حق عدول
کرده اند پس مستحق عذاب الهی شده اند چنانکه فرموده ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم وآمنتم یعنی چه میکند
خدای تعالی بعذاب شما اگر شکر کنید و ایمان آورید یعنی غرض تشفّی از خشمی یا دفع ضرر یا جلب نفعی نیست
چه خدای تعالی غنی مطلق و بزرگ تر از آنست که نفع یا ضرری باو رسد بلکه عقاب کردن کفار بسبب استحقاق
عذاب و استعداد ایشانست برای عقاب و زمان تکالیف منتهی میشود تا آنکه ممکن باشد ثواب دادن چه در
زمان ثواب باید مکلّف هیچگونه مشقتی را متحمل نشود و در جواز تکلیف شرطهاست که مشتمل بر مفسده نباشد
دیگر آنکه سابق بر آن وقت فعل اعلام باو شود تا مکلف مقدمات آن را بعمل آورده مستعد بجا آوردن
آن فعل در وقتش شود دیگر آنکه تکلیف کننده عالم باشد بافعال حسنه و تمیز آنها از قبایح کند و مقدار
اجر هر فعلی بداند تا آنکه تکلیف بقبیح یا بمشقت عظیم برای تحصیل ثواب قلیل نکند و حکیم عادل باشد
تا آنکه در اهمال در ثواب دادن ننماید و مکلف باید موجود و عاقل باشد و قدرت بر آن فعل داشته باشد و فعل
را بفهمد و ممکن باشد او را علم بآن فعل و ادوات ارتکاب آن فعل میسّر باشد او را **فصل پنجم** در لطف
و توفیق و لزوم اصلح و تحقیق حال الم و لطف و التزام لطف عبارت از امریست که وقوع آن سبب نزدیکی مکلّف
بطاعت و دوری او از معصیت باشد و بحد الجاء و اضطرار نرسد مانند ارسال رسل و نصب ائمه و غیر آن
و آن غیر تمکین است چه تمکین عبارت از اموریست که وقوع آن فعل بدون آنها ممتنع باشد مثل قدرت و آلت
و لطف نزد علماء امامیه واجبست چه حکیم تعالی شانه هرگاه اراده صدور فعلی کند از غیر خود و داند که
او مرتکب آن فعل نمیشود مگر وقتی که از حق تعالی فعل مخصوصی واقع شود پس نکردن منافات با غرض از
تکلیف دارد مانند آنکه هرگاه شخصی خواهد که دیگری بر طعام او حاضر شود و از آن تناول کند و داند که تا
بشاشت و طلاقت وجه و اظهار محبت و رعایت آداب و امثال آن از اموری که مشقت و ضرری باو
ندارد نسبت بآن دیگری بجا نیاورد مطلوب او بعمل نمی آید و معهذا عبوس کرده و سکوتی که باعث تنفّر
آن مرد است کند عقلا او را مذمت میکنند باینکه نقض غرض خود چه اراده حضور آن مرد با این نحو از سلوک
منافات دارد و لزوم لطف از آیه شریفه لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل استفاده میشود چنانچه مذکور شد و همچنین

ازآیه

از آیه شریفه و لو انا اهلکناهم بعذاب من قبله لقالوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک یعنی
اگر ما هلاک میکردیم ایشان را قبل از ارسال رسل و انزال کتب خواهستند گفت ای پروردگار ما چرا نفرستادی
رسولی بسوی ما تا آنکه ما متابعت آیات تو کنیم چه این سوال معقول نیست مگر وقتی که تعذیب قبل
از ارسال باشد پس لطف اگر فعل خداست کردن آن لازم است و اگر فعل عبد است باید خدای تعالی
آن فعل را بر او واجب سازد تا آنکه مودی بطاعت شود و اگر فعل ثالثی است مثل تبلیغ رسالت
از برای ثالث واجب میسازد و تکلیف بفعل موقوف نمیکند مگر هرگاه داند که آن ثالث آن فعل را
میکند و اما توفیق پس جمع کردانیدن اسباب طاعت است بر وجهی که طاعت بر آن مترتب شود و آن
اخص از لطف است چه لطف فعلیست که نزدیک کند عبد را بطاعت یا دور کند از معصیت خواه
آنکه آن عبد طاعت را بجا آورد و از آن معصیت اجتناب کند یا نکند و توفیق لطفیست که عبد را
برساند بفعل واجب یا مندوب و در آن نیز شرطست که بحد الجاء نرسد و توفیق گاهی بر وجه
استحقاق میباشد و گاهی بنحو تفضّل و اما اصلح پس در وجوب آن خلافست و مشهور
میان فرقه ناجیه امامیه وجوب آنست چه هرگاه حق تعالی داند که زید را اگر مالی باشد بآن منتفع
۱۰ میشود و بر آن هیچگونه مفسده و مضرتی مترتب نمیشود و جهت قبحی ندارد پس واجب است که آن
مال را باو عطا کند چه نکردن یا از جهل باشتمال بر مصلحت و خلو از مفسده است یا از عجز از
کردن یا از بخل و ضنّت و جناب الهی از همه این معایب بریست و همچنین میگوییم اگر بر آن فعل
مفسده مترتب شود و لکن مصلحت آن بیشتر از مفسده آن باشد از کردن لازم است چه
ترک خیر بسیار از راه احتراز از اندک شری شر عظیم است و باید دانست که رعایت اصلح بنظام
کل مقدم است بر رعایت اصلح بنظام حال شخص واحد چه در رعایت اول بقاء نوع و انتفاع جمع
کثیر است هرگاه معارضه کند اصلح بنظام کل با اصلح بحال یک نفر تقدیم اول واجبست و باین
ظاهر میشود فساد شبهه اشعری که پیوسته اشاعره بآن افتخار و تشویه اوراق کتب میکنند که
روزی ابی الحسن الاشعری با ابی علی جبائی معتزلی گفت که اگر سه برادر باشند و یکی عمر دراز

طاعت الهی کنند و دیگری در کفر و معصیت و سیم در طفولیت هلاک شود احوال ایشان در روز قیامت
چون است استاد در جواب گفت که اول را ثواب میدهند و دویم را عقاب میکنند و سیم را نه ثواب است
و نه عقاب اشعری گفت که اگر آن طفل گوید خداوندا چرا مرا عمر دراز ندادی که طاعت تو کنم و مستحق
ثواب شوم همچنانکه برادر مؤمنم شد چه در جواب او گوئید گفت جواب او اینست که اگر میزیستی کافر
میشدی و بآن مستحق عذاب الیم بودی اشعری باز سوال کرد که اگر برادر کافر بگوید که الهی چرا مرا
در طفولیت هلاک نکردی تا آنکه معصیت نکنم و از این عذاب نجاة یابم جواب او چیست استاد در
جواب ساکت شد و بعد از ملاحظهٔ آنچه تقریر کردیم در تقدیم مراعات اصلح بنظام کل حل این شبهه
ظاهر و واضحست و اگر گویند که لازم می آید تعذیب مکلف بجهت مصلحت دیگران میگوئیم که تعذیب
بسبب استحقاقیست که از ارتکاب معاصی باختیار خود کرده و اما مدخلیت بقاء او در نظام عالم پس
میتواند بود که بسبب آن باشد که چون انسان در معاش خود محتاج بتعاون و اشتراک با نوع خود در مسکن
و بلاد است بوجود آن کافر مصالح چند از این راه مترتب شود یا آنکه از صلب او جمعی از مؤمنین حاصل
شوند مانند ابی بکر که از صلب او محمد رضی الله عنه متولد شد و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو
و اما تحقیق الم و عوض پس بدانکه منافعی که حضرت باری عز اسمه بندگان خود را بعرض انتفاع بانها آورده
بر سه قسم است اول منفعت بر وجه تفضل دوم منفعت بر وجه عوض سیم منفعت بنحو ثواب و
منفعت بر وجه تفضل آنست که واقع شود بدون سبق استحقاقی از جانب عبد و صدور این قسم
قسم از جناب الهی جایز است و لازم نیست و منفعت عوض منفعتی است که بسبب استحقاق لازم میشود
و مقارن تعظیم و تبجیل نیست و اما منفعت ثواب پس باستحقاق و بر وجه تعظیم و تبجیل است پس عوض
ممتاز است از تفضل بتحقق استحقاق و از ثواب بانتفاء تعظیم و تفضل اصل است در نعمتهای الهی و سابق است
بر آن دو قسم دیگر چه مادام که حیوة و قوی عطا نشود بنده را طریق باستنفاعات دیگر نیست و عطا قوی و حیوة
از قبیل تفضلست و همچنین ثواب اصلست نسبت بعوض و الم بر دو قسم است اول قبیح یعنی حرام
مانند المهای که بعضی از مکلفین ببعضی دیگر بدون سبق جنایتی و ضرر و دفع ضرر میرسانند و صدور این قسم

از جناب

از جناب الهی ممتنع است دوم حسن و آن از عباد واقع میشود بر چند وجه اول اباحت مثل ذبح حیوانات
بجهت اکل دوم استحباب مثل ذبح اضحیه سیم وجوب مانند ذبح هدی در حج تمتع چهارم کراهت
مانند ذبح حیوانات که در شرع نهی تنزیهی از آن وارد شده و عوض اینها بر خدای تعالی است
و صدور این قسم از جناب احدیت یا بسبب استحقاقست مثل عقاب و یا آنکه از ابتدا بدون
استحقاقی واقع میشود مثل المهای دنیویه هرگاه بر وجه استحقاق نباشد و شرطست در حسن وقت
که در آن الم مصلحتی باشد که بدون آن الم واقع نتواند شد و در مقابل آن عوض اعظم از آن لازم است
و اما اسباب لزوم عوض بر جناب الهی پس از آن جمله انزال المهاست مانند مرض دیگر ازاله منفعتها
هرگاه ازاله از جناب حق تعالی بجهت مصلحت دیگری باشد مثل زکوة و خمس دیگر ممکن ساختن
است بانکه خلق اسباب غم کند مثل نزول مصیبتی یا آنکه علم باطنی حاصل شود بمقتضای دلایل و
امارات که بر آن علم و ظن غم مترتب شود چه بخشنده علوم و نصب کننده امارات که منشا ظن میشود
خدا تعالی است بخلاف غمی که ناشی از جهل مرکب باشد چه بر آن عوضی نیست و همچنین است المی که از
عباد بحیوانات رسد باذن الهی مثل ذبح بجهت اکل یا کفاره و المی که از سباع و موذیات بادمی رسد
چه خدا تعالی ایشان را متمکن از ضرر رسانیدن ساخته و عقلی نداده که باب اجتناب از قبایح
کنند پس عوض المها بر جناب احدیت لازم است و اما المی که مکلفین بیکدیگر رسانند پس بر
دو قسم است یکی حسن مثل اقامه حدود و زدن برای تادیب و فصد و حجامت بجهت دفع ضرر مرض
و عوض این هرگاه بر وجه استحقاق نباشد بر خدا تعالی است دوم قبیح و عوض این بر فاعل است اما
بر وجه موازنات با الم وارده مثل است شهادت دروغ که باعث قتل شود چه بر حاکم شرع باقامه
بینه قتل لازم شد و عوض آن بر شاهد است هرگاه دروغ گفته باشد و همچنین اگر مردی طفلی را
با آتش انداز سوختن هر چند فعل آتش دینست اما چون عادت جاری شده بانکه هر چه با آتش رسد بسوزد
و خدا تعالی نهی کرده است از اینکه بی تقصیری را با آتش اندازند پس گویا مرتکب این فعل الم را بان طفل رسانیده
و عوض بر اوست و عوض دادن خدا تعالی است بر المی که بدون سبق استحقاق باشد لازم است

چه ترک آن ظلم است و از کریم غنی قبیح است که بازاء نفعی که از قبیل تفضل بعبد خود داده باشد الم باو رساند
و واجبست که عوض زیاده بر الم باشد بحدی که هر عاقلی تحمل آن الم بجهت آن عوض کند و دوام عوض دوام
لازم نیست بلکه همین زیادتی بر الم کافیست و ممکن است که انقطاع عوض بنحوی شود که مکلف متالم
بانقطاع آن نشود تا آنکه بآن الم جدید مستحق عوض جدید شود و تاخیر عوض تا قیامت جایز است چه ممکنست
که در تاخیر مصلحتها باشد و همچنین ضرور نیست که در وقت عوض دادن معلوم آن مستحق شود که این منفعت
بازای آن الم است و هر گونه منفعتی که هست صلاحیت عوض بودن دارد بخلاف ثواب چه در آن اعلام ضرور است
تا آنکه تعظیم بعمل آید و میباید که از جنس لذتها مالوفه باشد مانند اکل و شرب و نکاح و امثال آن و اسقاط
عوض هرگاه بر خدا تعالی لازم باشد در دنیا یا آخرت جایز نیست چه خدا تعالی قادر بر اداء آن و غنی
از انتفاع است و اما عوضی که بر ما لازم باشد هرگاه مستحق آن باختیار اسقاط و ابراء کند جایز است چنانچه
در احادیث وارد شده و اما انتصاف پس بازیافت حق مظلوم است از ظالم و آن بر جناب الهی واجبست
چه خدا تعالی ظالم را متمکن از ظلم کرده با آنکه قادر است بر منع او و مظلوم قدرت بر مکافات نداده پس
اگر انتصاف نکند حق مظلوم ضایع میشود و بحسب شرع نیز ادله بر وقوع آن بسیار است پس از هر
ظالمی در روز قیامت عوض مساوی ظلم که کرده از طاعات و حسنات او بازیافت و بمظلوم داده میشود و اگر
مظلوم از اهل بهشت باشد عوض زیادتی نعمت اوست و باید بتدریج باو داده شود بنحوی که اگر خدای تعالی
تفضل بدوام آن نکند مؤمن در بهشت بر انقطاع آن نعمت آگاه نشود چه اطلاع بر انقطاع نعمت موجب
الم است و اگر از اهل جحیم است عوض تخفیفی است که بتدریج در عذاب او میشود اما بروشی که مطلع بر آن
نشود چه در اطلاع بر آن فرحی او را حاصل میشود و اهل نار از هر گونه فرح بی بهره اند و تحقیق چگونگی ثواب
در محل خود می آید **فصل ششم** در تحقیق اجل و اختراع و رزق و سعر اجل در لغت بمعنی وقت آمده و
در عرف از مدت حیوة را گویند و علما اختلاف کرده اند در اینکه مقتول اگر کشته نمیشد باقی میماند یا آنکه
خواهست مرد و حق تجویز هر یک از بقا و هلاکت است چه ممکن است که اجل مقتول مقارن وقت قتل
باشد و جایز است که از عمر او قدری باقی مانده باشد چنانچه در حکایت خضر با موسی ع وارد شده که فخشینا

ان یرهقهما

ان یرهقهما طغیانا یعنی پس دانستیم که اگر نکشتم او را سبب طغیان و کفر والدین خود میشود چه در خصوص آن
پسر حضرت خضر بالهام الهی دانسته بود که حیوة او موجب مفاسد است و اما آنکه هر مقتولی بر تقدیر عدم قتل
باید زنده بماند پس لازم نیست و آیه قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم
یعنی بگو ای محمد که اگر در خانهای خود باشید هر اینه بیرون میروند جماعتی که سرنوشت ایشان کشته شدن
است بمقتل گاه خود دلالت میکند بر آنکه اسباب اختیاریه قتل آن جماعت بعمل آمده و کشته خواهند شد
و اما اگر کشته نشوند نمیمیرند پس از آیه نمیشود مستفاد و آیات و روایات در باب کوتاه شدن و دراز
شدن عمر باسباب خارجه بسیار است چنانکه فرموده و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب یعنی حکم بقصاص
باعث زندگانی شماست چه ظالم هرگاه دانست که قتل بظلم موجب قصاص است از ترس خود مرتکب آن
نمیشود پس مظلوم و ظالم هر دو زنده میمانند و فرموده و ما یعمر من معمر و لا ینقص من عمره الا فی کتاب
یعنی زیاد نمیشود عمر هیچ کس و کم نمیشود مگر آنکه در لوح محفوظ ثبت است و فرموده یمحو الله ما یشاء
و یثبت یعنی محو میکند خدا تعالی هر چه را خواهد و اثبات میکند هر چه خواهد و از حضرت امام محمد باقر
صلوات الله علیه مرویست که فرمود بمیسر بن عبد العزیز که ای میسر چندین مرتبه اجل تو رسید و بسبب صله
رحم که کردی تاخیر در آن شد و بالجمله از تتبع آیات و احادیث ائمه اطهار سلام الله علیهم ظاهر میشود که
اجل بر دو قسم است اول حتمی که قابل تقدیم و تاخیر نیست و اراده الهی متعلق است بوقوع آن بر سبیل
جزم است و اینست که مکرر فرموده اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون یعنی هرگاه
اجل بپایان رسید تاخیر در آن یک ساعت نمیشود و تقدیم نیز در اجل نمیشود و قسم دیگر تقدیری و
در آن تاخیر بتصدق و دعا و مانند آن میشود و این منافاتی ندارد با آنکه خدا تعالی داند در ازل که کدام
شق واقع خواهد شد و در بعضی احادیث فرق شده میان مردن و کشته شدن چنانچه عیاشی از امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده که از آنحضرت پرسیدند از کسی که کشته شود آیا مرده است فرمود مردن چیزیست
و کشته شدن چیزی گفتند که هر که کشته شود البته مرده است فرمود که گفته خدا تعالی راست تر است از گفته شما

چه خدا یتعالی تفریق کرده میان کشته شدن ومردن پس فرموده افان مات او قتل ایا اگر بمیرد یا کشته شود دیگر
فرموده لئن متم او قتلتم لالی الله تحشرون یعنی اگر بمیرید یا کشته شوید پس بازگشت شما بخدا است وچنین نیست
که مردن وکشته شدن یکی باشد پس عرض که چند که خدا یتعالی فرموده کل نفس ذائقة الموت هر نفسی تلخی مردن
را میچشد فرموده که کسی کشته شود مرگ را نچشیده وناچار است از اینکه بار دیگر او را زنده کنند تا انکه مرگ
را بچشد واین معنی بسند دیگر نیز از انحضرت مرویست واما اخترام پس بعضی گفته اند که هر گاه معلوم
باشد از حال مؤمن صالح که اگر باقی ماند کافر یا فاسق میشود پیش از توبه خواهد مرد پس بر جناب الهی واجبست
قطع حیوة او چه باقی ماندن او منافی غرض تکلیف است وقتل خضر ان پسر را از جهة مصلحت پدر ومادر او نها
واضح است بر اینمدعا چه بجهت مصلحت دیگری ومحافظت ایمان او کشتن بعمل امده پس بجهة مصلحت مکلف
بطریق اولی و فساد اینمدعا ظاهر است چه بقای ان شخص دخلی منافی غرض تکلیف است که خود باختیار
از عبادة حق بیرون نرود واما حکایت خضر پس الم رسانیدن بطفلی غیر عاقل بجهت مصلحت ابوین جایز است
همچنانکه در احادیث وارد شده که اجر بیماری وعبادت اطفال برای والدین ایشانست واگر اخترام لازم بودی
هر اینه ابلیس لعین بعد از انکه بیست هزار سال عبادت الهی کرده باقی نمیماند تا انکه مستحق عذاب و لعن ابدی
شود واما رزق پس نزد اکثر اشاعره هر چیزیست که حیوان بان منتفع شود خواه حلال و خواه حرام
وانتفاع باکل باشد یا بغیر ان وبعضی از ایشان رزق را مخصوص بماکول ومشروب میدانند ونزد امامیه
ومعتزله هر چیزیست که انتفاع بان جایز باشد باکل وغیر ان ودیگری منع از ان نتواند کرد پس طعامی را
که برای مهمان اورند رزق نیست مادام که صرف نکرده باشد چه صاحب خانه منع از ان میتواند کرد و
حرام رزق نیست چه خدا یتعالی در قران مجید مکرر مدح کرده مؤمنین را باینکه از رزقی که خدا یتعالی
بایشان داده بفقرا ومساکین انفاق کنند وچون انفاق از حرام اجری ندارد پس ناچار باید رزق
حلال باشد واینکه اشاعره گفته اند که هر گاه رزق مخصوص حلال باشد اگر کسی از ابتداء عمر تا مردن
از چیز حلال منتفع نشود لازم می اید که رزق نیافته باشد فاسد است چه از ابتداء دمیدن روح تا

هنگام

هنگام تکلیف جمیع انتفاعات برای او جایز بوده وهمچنین بعد از تکلیف نفس کشیدن ونظر کردن بمصنوعات
الهی هر گاه نظر جایز باشد ومانند ان جایز است وبسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که فرمود که
حضرت رسول صلی الله علیه وآله در حجة الوداع گفت که جبرئیل در دل من انداخت که هیچ نفسی هلاک نمیشود
مادام که تمام رزق خود را باز یافت نکند پس از خدا یتعالی بترسید ودر تحصیل دنیا اهتمام مکنید ودیر رسیدن
روزی برا بر ان ندارد شما را که در طلب ان از ممر حرام کنید بدرستی که خدا یتعالی قسمت کرده روزی مردم را
بنحو حلال وقسمت نکرده بر وجه حرام پس هر که از خدا بترسد وصبر کند روزی او از راه حلال باو میرسد
وهر که پرده محرمات را پاره کند واز ممر حرام تحصیل معاش نماید از روزی حلال او انقدر کم میکنند که
بازخواست ان حرام از و خواهد شد وصوفیه از طلب رزق منع کرده اند بسبب انکه منافات با
توکل دارد واین از طامات وخرافات ایشانست چه خدا یتعالی مذمت کنندگان را بتوکل موسوم
ساخته چنانچه در روایات وارد شده که مراد از متوکلین زارعین اند ونیز انبیا واوصیا پیوسته
تحصیل معاش بکسب میکرده اند ولکن صوفیه از شریعت خبری ندارند واما سعر پس تعیین مقدار
ثمن اجناس است وان گاهی ارزان وگاهی گران وسبب ان از جانب خدا یتعالی است بسبب قلت
اجناس وعفونت رغبت مردم در ان واز جانب عباد نیز میباشد چه ممکن است که بحکم پادشاه یا اتفاق
مردم قیمت جنسی از نقد متعارف زیاد تر یا کمتر شود واز ان بسبب ذخیره کردن ارباب اجناس
وانسداد طرق بقطاع الطریق ومانند ان نیز میتواند بود وعلی الله التوکل وهو المستعان باب
سیم در نبوت وان مبعوث بودن انسانی است از جانب حضرت باری نبوی بندگان ومأخوذ
از نباوت است یعنی ارتفاع چه پیغمبری افاده میکند غایت ارتفاع شان را ویا از نباء بمعنی خبر است
چه پیغمبر از جانب خدا یتعالی بخلایق خبر میرساند ودرین باب سه فصل است فصل اول
در فواید وشرایط بعثت وطریق ثبوت ان بدانکه نبی انسانیست که خدا یتعالی او را بر انگیخته
تا برساند انچه را بوحی باو رسید ببندگان ورسول نیز اینمعنی دارد ودر بعضی از روایات معتبره فرق

شده است میان نبی و رسول باینکه رسول فرشته را مشاهده میکند و با او سخن میگوید و نبی در خواب باو
وحی میرسد و گاه نبوت و رسالت برای کسی جمع میشود و در بعثت فواید بسیار است اول آنکه بعضی از
اعتقادات حقه را که عقل در آن مستقل است مثل معرفة الله شرع و تاکید و تقویت آن میکند و آنچه را که
عقل در ادراک آن قاصر است مانند معاد جسمانی بشرع بیان آن میشود دویم معاضده عقل است
در ازاله خوف چه هر عاقلی میداند که مخلوق و مملوک پروردگار عالم است و احتمال میدهد که تصرفاتی
که در نفس خود و ملک غیر است میکند مواخذه باشد و اگرچه بعضی جواز آن تصرفات را عقل مییابد
ولکن بورود شرع الم خوف بالکلیه دفع میشود سیم آنکه حسن و قبح افعال هرچند عقلیست ولکن عقل
ادراک چگونگی حالت هر فعلی نمیکند چنانچه سابقا بیان شد پس محتاج است بشرع تا آنکه کشف از حسن
یا قبح آن قسم از افعال کند چهارم آنکه اغذیه و ادویه را خدای تعالی آفریده بجهة استنفاع بنی آدم چنانچه
فرموده وهو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا یعنی خدای تعالی است که خلق کرده برای شما همه آنچه در روی
زمین است و منافع هریک و مصالح هریک در دارویی از آن مخفی است و استعمال در غیر آنچه بجهة آن مخلوق شده
ضرر میکند و تجربه باستیفاء احوال همه آن نمیتوان کرد با آنکه تا هنگام تمام شدن تجربه لازم می آید
هلاکت بسیاری بسبب جهل بحال آن چیز و پیغمبر بوحی الهی بیان نفع و ضرر آنها میکند پنجم آنکه چنانچه
سابقا در بحث تکلیف گذشت انسان در معاش محتاج است بیاری کردن بنی نوع خود چه هر کسی بتنهایی
از عهده تحصیل جمیع ضروریات خود بر نمی آید و چون در اجتماع مفاسد بسیار و تغلب بیشمار میشود
پس باید شرعی و قوانینی چند در میان باشد تا آنکه بآن دستور با یکدیگر سلوک نمایند و این خود معلوم است
که مقرّبان قواعد و قوانین باید لازم الاطاعة باشند تا دیگران فرمان او را انقیاد کنند و در تنزیه قواعد
منازعه نشود و لزوم طاعت از جانب خدای تعالی است بارسال رسول و اظهار معجزه بر دست او تا آنکه دلالت بر صدق
او کند ششم تربیت و تکمیل افراد انسانیست بحسب استعدادات هریک در علم و عمل دادن هفتم
تعلیم صنعتهای ضروری و غیره که بوجهی باید آگاه شود و بالذات خود بیاموزد هشتم تعلیم اقسام حکمت عملیست از تهذیب

اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدینه نهم اخبار از چگونگی ثواب و عقاب است تا آنکه باعث زیادتی رغبت
در طاعات و نفرت از معاصی شود و بسبب اشتمال بر این همه مصالح و لطف و خالی بودن از هر نحو مفسده پس
بر وفق قواعد سابقه فرستادن رسول واجبست و اما شرایط نبوت پس اول عصمت پیغمبر است و مراد از عصمت
وجود لطفیست که با تحقق آن عبد اختیار کند ترک همگی قبایح و اتیان بجمله طاعات را و بآن مواظبت کند
بر وقت و راستی و درستی در گفتار و کردار و نسبت هر کس از بندگان که این چنین باشد یعنی وجود لطفی
باعث باشد او را بر این معنی البته جناب الهی لطف را میکند هرچند آن شخص پیغمبر یا امام نباشد مانند
حضرت بتول عذرا صلوات الله علیها و عصمت منافات با جواز صدور معصیت ندارد و لکن دلالت بر عدم
وقوع آن میکند و اکثر علماء امت اتفاق دارند بر اینکه باید پیغمبر از کفر و دروغ گفتن در تبلیغ شریعت
بخلایق معصوم باشد و تفریطی در تبلیغ نکند نه از روی عمد و نه از روی سهو و نسیان و همچنین در
فتوی غلط نکند و اما عصمت در افعال باینکه خود مرتکب معصیت نشود پس در آن چند قول است و مختار
فرقه ناجیه امامیه آنست که پیغمبران از حین ولادت تا هنگام رحلت از جمیع معاصی معصومند خواه صغیره
و خواه کبیره از روی عمد واقع شود یا از سهو و غلط و اجماع ایشان بر این منعقد است و روایات متواتره
بر آن دلالت میکند و بالجمله از ضروریات مذهب شیعه عصمت انبیا و ائمه است از جمیع معاصی در تمام اوقات
حیوة و براهین عقلیه و نقلیه بر این مطلب شریف چند وجه بسمت تحریر مییابد اول آنکه غرض از بعثت
و نصب امام هدایت بخلایق را و تکمیل ایشانست باینکه متابعت کنند محبت خدا را در افعال و اقوال
و صدور معصیت از و در حالی از احوال منافات با غرض امامت دارد چه هرگاه معصیت از ایشان واقع شود
نفوس مردمان از متابعت ایشان نفرت میکند و آرام و اطمینان و میل قلبی که در لزوم متابعت و پیروی
ضرور است فوت میشود چنانچه بملاحظه عادات این معنی ظاهر است که هرگاه از مردی قبیحی صادر شود نصیحت
و وعظ کردن او از دلهای شنوندگان ساقط است و هنگام استماع کلام او استحقار و استخفاف او میکنند و
گفته او را سهل و خوار میشمرند و این نیست مگر بجهت وقوع آن معصیت از و هرچه معصیت بیشتر کند

سقوط او از دلها بیشتر است و در بحث لطف تقریر شد که هرگاه عاقل خواهد که دیگری بر طاعت او حاضر شود و داند که
طلاقت و بشاشت باعث رغبت آن مرد در حضور بر طاعت میشود و عبوس کردن موجب نفرت اوست و مع هذا عبوس
کند و اظهار کدورت نماید عقلا او را مذموم و مستحق ملامت و توبیخ میدانند و بشاشت و طلاقت را که موجب
قرب آن مرد بمطلوب صاحب طاعت است برو لازم میدانند و حکیم علی الاطلاق ممتنع است که فعلی کند که منافی
حکمت باشد و موجب نفرت خلق از امتثال شریعت شود و ظاهر است که صدور معصیت قبل از نبوت نیز باعث
نفرت است هر چند تاثیر آن در نفرت کمتر باشد از معصیتی که در حال نبوت واقع شود مثلا هرگاه واعظی در قدیم
الایام مرتکب معاصی میشده باشد یا آنکه در طفولیت انواع قبایح ازو صادر میشده باشد هر چند در حین وعظ
تایب و صالح باشد باز نفوس از گفته و متابعت او نفرت دارند و او را در نظرها وقعی نباشد و حجت الهی
باید از هر گونه منقصتی بری باشد چه حکیم ریاست دین و دنیا بکسی که مردم ازو نفرت کنند نمیدهد دوم آنکه
غرض از ارسال رسل اقتداء مردم باو و اطاعت و امتثال امر و نهی او باشد و مع هذا جایز باشد صدور معصیت
ازو و واقع شود پس خلاف این غرض خواهد بود از اینکه امر بقبیحی کند یا نهی از عبادتی و طاعتی نماید بلکه جایز است
که مردم را بکفر و ضلالت امر کند و تجویز این امور دفع اعتماد از گفته میکند سیم آنکه هرگاه معصیت ازو صادر
شود برائت متابعت و مخالفت او هر دو در یک فعل لازم خواهد بود چه متابعت پیغمبر در هر فعلی لازم است
باجماع امت و بنص قرآن چنانکه فرموده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی بگو ای محمد بامت خود
که اگر دوست میدارید خدا را پس متابعت من کنید تا آنکه خدا شما را دوست دارد و اما مخالفت پس بسبب آنکه
مخالفت عاصی در عصیان واجب است چهارم آنکه هرگاه معصیت از پیغمبر صادر شود اقامه حد برو در بعضی از معاصی
و زجر و منع او در هر قبیحی لازم خواهد بود و ایذاء پیغمبر در هر حالتی حرام و موجب لعن ابدیست چنانکه فرموده
الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة یعنی جماعتی که ایذا میکنند خدا و رسول خدا را لعن کرده
ایشان را خدا و رسول او در دنیا و آخرت و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر سبیل تواتر منقولست که فرمود کسی که ایذاء
من کند ایذاء خدا کرده پنجم آنکه لازم می آید که شهادت او را قبول نکنند چه شهادت فاسق اعتباری ندارد

وهرگاه

وهرگاه در مطالب سهل دنیویه قول و گفتار او شنوده نشود در تقویم دین قویم بطریق اولی متابعت او نخواهند شد
ششم آنکه بموجب آیه شریفه لم تقولون ما لا تفعلون یعنی چرا میگویید چیزی را که خود عمل نمیکنید و آیه أتأمرون
الناس بالبر و تنسون انفسکم آیا امر میکنید مردمان را بحسنات و خود را فراموش میکنید واعظی که عمل بگفته
خود نکند مستحق لوم و عتاب است و درجه او در نظرها ساقط و در قلوب بیوقع است هفتم آنکه انبیا
موصوف باخلاص اند چنانچه در وصف یوسف فرموده انه من عبادنا المخلصین بدرستی که او از بندگان مخلص
بود و درباره ابرهیم و اسحق و یعقوب فرموده که انا اخلصناهم بخالصة بدرستی که ما خالص ساخته بودیم
ایشان را برای خود بصفتی که خالص بود و آن یادآوری خانه آخرت است پیوسته چه اخلاص در طاعت بسبب
آن میباشد و هرگاه معصیت از ایشان واقع شود متابعت شیطان کرده خواهند بود و لازم است که از
زمره مخلصین خارج باشند چنانچه در قرآن مجید حکایت قول ابلیس شده که لاغوینهم اجمعین الا عبادک
منهم المخلصین یعنی گمراه میکنم همه بنی آدم را مگر بندگان مخلص ترا از ایشان هشتم آنکه پیغمبران موصوف اند
ببودن از جمله مصطفین اخیار یعنی برگزیدگان و نیکان و کسی که معصیت کند چگونه سزاوار این وصف تواند
بود نهم آنکه حق تعالی فرموده که لا ینال عهدی الظالمین یعنی عهد من که عبارت از امامت است بجماعتی که
مرتکب ظلم شوند نمیرسد و هر که در وقتی از اوقات معصیت کند در آن وقت نزد جمیع عقلا ظالم است پس
باره او صادق خواهد بود که امامت باو نمیرسد از این سبب که مرتکب این ظلم شد و اختصاص نفی امامت بزمان
صدور ظلم بهیچ وجه از آیه مستفاد نمیشود چنانچه بیضاوی با تعصبی که در ملت خود دارد گفته که این آیه دلالت
میکند بعصمت پیغمبران از کبایر معاصی پیش از بعثت و دلالت میکند بر اینکه فاسق صلاحیت امامت ندارد
دیگر از شرایط نبوت آنست که متصف باشد بعقل کامل و زیرکی و عزم ثابت و فراموش کار نباشد و از هر امری
که موجب نفرت خلق شود بری باشد مانند دنائت نسب پدران و زنا کردن مادران و بدخوئی و درشتی
و بعضی از امراض مثل جذام و برص و ابنه و سلس الریح و در معاش بغایت مروت سلوک کند مثل آنکه ایستاده
بول نکند و در میان شوارع غذا نخورد و لباسی که لایق بحال او نباشد نپوشد و در گفتار دقیقه و تلبیس نکند

وقبیح المنظر نباشند و آبا و اجداد کافر نباشند بلکه پیوسته از اصلاب مؤمنین بارحام مطهره منتقل میشده باشند
تا آنکه بعالم تکلیف آید و آنچه در آیات بحسب ظاهر دلالت بر مخالفت شرایط مذکوره دارد از صدور معاصی
و مانند آن ماؤلست بترک اولی و غیر آن از تاویلات و چون بسیاری از آن در روایت علی بن جهم وارد شده
پس مناسب نمود نقل آن روایت بجهت هدایت بطریق تاویل و تحصیل بصیرت در آن شیخ صدوق محمد بن
بابویه باسناد از علی بن جهم روایت کرده که گفت حاضر شدم مجلس مامون عباسی را و نزد او بود امام علی
بن موسی الرضا صلوات الله علیه پس مامون گفت ای پسر رسول خدا تو این اعتقاد داری که همگی پیغمبران معصومند
آنحضرت فرمود بلی اعتقاد من اینست مامون گفت پس چه معنی دارد اینکه حق تعالی فرموده وعصی آدم
ربه فغوی عصیان کرد آدم پروردگار خود را پس گمراه شد آنحضرت گفت که خدای تعالی بآدم علیه السلام
فرمود که آرام گیرید تو و جفت تو یعنی حوا در بهشت و تناول کنید برفاهیت از ثمرات آن هر جا که خواهید
و نزدیک این درخت مروید و اشاره کرد بدرخت گندم که اگر نزدیک او روید ظلم کرده خواهید بود و نفرمود
که از این درخت و امثال آن مخورید پس ایشان نزدیک آن درخت که اشاره بآن شده بود نرفتند لکن
از درخت دیگر از آن جنس تناول کردند هنگامی که شیطان وسوسه کرد ایشان را و گفت پروردگار شما
از این درخت منع نکرده شما را بلکه منع کرده که از خصوص آن یکی که اشاره بآن شد مخورید و نهی کردن او از آن
بجهة آنست که مبادا شما بخوردن آن فرشته شوید یا آنکه پیوسته در بهشت بمانید و قسم یاد کرد بر اینکه
من برای شما از جمله نصیحت کنندگانم و حوا و آدم سابق بر آن ندیده بودند کسی را که قسم دروغ بخدا یاد کند
پس ایشان را فریب داد تا آنکه از آن درخت خوردند از راه اعتماد بر قسم ابلیس و آدم در آن وقت پیغمبر نبود
و این عمل گناه بزرگی نبود که بآن استحقاق عذاب بهم رسد بلکه فعل مکروهی بود که ارتکاب آن از پیغمبران
قبل از بعثت جایز است و بعد از آنکه خدای تعالی او را برگزید و پیغمبر کرد معصوم از جمیع گناهان صغیره و
کبیره بود چنانکه فرموده که وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی یعنی عصیان کرد آدم
پروردگار خود را پس گمراه شد بعد از آن برگزید او را پروردگار او و قبول توبه او نمود و او را هدایت کرد

وفرموده که ان

و فرموده که ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین یعنی خدای تعالی برگزید آدم
و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر همه عالمیان پس مامون گفت که چه معنی دارد قول واجب تعالی که فلما
آتاهما صالحا جعلا له شرکاء فیما آتاهما یعنی چون عطا کرد خدای تعالی بآدم و حوا فرزند صالحی گردانیدند
برای خدای تعالی شریکها در نعمتی که بایشان داد آنحضرت فرمود که حوا پانصد شکم فرزند آورد و در هر
مرتبه پسری بود و دختری و آدم و حوا با خدا عهد کرده بودند که اگر فرزند صالحی عطا کنی ما ترا
شکر میکنیم پس چون خدای تعالی داد بایشان نسل صالحی که همه مستوی الخلقة بودند و بری از
آفات و عاهات و ایشان دو قسم بودند ذکور و اناث پس آن دو صنف شریکها برای خدا قرار
دادند در نعمتهای که بایشان داد و شکر نکردند خدای تعالی را بنحوی که پدر و مادر ایشان یعنی آدم
و حوا شکر میکردند و خدای تعالی بلند مرتبه تر است از آنکه شریکی داشته باشد مامون گفت شهادت
میدهم که تو پسر رسول خدائی بحق پس خبر ده مرا از معنی این آیه که در داستان ابراهیم فرموده که
فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی یعنی پوشانید او را تاریکی شب دید ستاره را گفت این
پروردگار من است حضرت فرمود که ابراهیم بسه طایفه ملاقات نمود طایفه که عبادت زهره میکردند
و فرقه که ماه را میپرستیدند و فرقه عبادت آفتاب میکردند و این در وقتی بود که آنحضرت از سردابی
که در آنجا پنهان بود برآمد پس چون شب شد و زهره را دید گفت این پروردگار من است از روی استفهام
بر وجه انکار و چون غروب کرد گفت من دوست نمیدارم چیزی را که غروب کند چه غروب و تغیر
از صفات حادث است نه از صفات قدیم و چون ماه را دید که نور فراوانی دارد گفت این پروردگار من است
این قول نیز بر سبیل استفهام انکاری بود چون آن نیز غروب کرد گفت اگر پروردگار من هدایت
نکند مرا بحق هر آینه از جمله گمراهان خواهم بود و مقصود اینست که اگر هدایت نمیکرد گمراه خواهم بود
و چون صبح شد و آفتاب را دید که بغایت درخشنده بود گفت اینست پروردگار من و این بزرگتر
از زهره و ماه است و این گفتار نیز بر وجه استفهام انکاری بود نه بر سبیل اخبار و اقرار پس چون
غروب کرد گفت بآن سه طایفه که عبادت زهره و ماه و آفتاب میکردند که ای قوم من بری ام از عبادت

این کواکب حادث که شما می پرستید آنها را بدرستی که من روی خود را بسوی خدائی کرده ام که خلق کرده است
آسمانها و زمینها را و درین معنی مخلصم و از جمله مشرکین نیستم و مقصود حضرت ابرهیم اظهار فساد عقیده
و ابطال دین و آیین ایشان بود تا آنکه ثابت کند نزد ایشان اینرا که عبادت لایق نیست از برای چیزی
که بصفت زهره و ماه باشد یعنی جسمی مختص بمکانی و متحرک و ناقص باشند و فیض آن عام نباشد
بلکه عبادت سزاوار آفریننده آنها و خالق آسمانها و زمین است و این دلیل از جمله حجتها بود که بآن استدلال
بر قوم خود بالهام الهی کرد چنانکه فرموده و تلک حجتنا آتیناها ابرهیم علی قومه یعنی این حجت ما بود بر قوم ابرهیم
که اشاره کردیم ابرهیم را بآن پس مأمون گفت خدا جزا دهد ترا ای پسر رسول خدا خبر ده مرا از قول ابرهیم که
رب ارنی کیف تحیی الموتی قال او لم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی یعنی ای پروردگار من بنما که چگونه
زنده میسازی اموات را پس جناب عزت باو فرمود که مگر ایمان نیاورده بعبث گفت بلی ایمان دارم و لکن
میخواهم دلم آرام گیرد حضرت امام علیه السلام فرموده که خدا تعالی وحی فرستاده بود بابرهیم علیه السلام که میگیرم
از بندگان خود دوستی و خلیلی که اگر از من استدعا کند زنده کردن اموات را التماس او را باجابت مقرون
گردانم پس بخاطر ابرهیم رسید که این خلیل او خواهد بود و گفت پروردگارا بمن بنما که چگونه زنده میکنی مرده
هارا خدا تعالی گفت آیا ایمان نداری بقدرت الهی گفت ایمان دارم و لکن میخواهم خاطرم جمع شود به
اینکه خلیل موعود منم پس وحی آمد که بگیر چهار مرغ را پس جمع کن آنها را نزد خود بعد از آن چینه آنها را قطعه قطعه
کن و بر هر کوهی بگذاری از آن اجزا بگذار پس بخوان آنها را تا آنکه بشتابان بسوی تو آیند و بدانکه خدای تعالی
عزیز است پس بر همه چیز قدرت دارد و حکیم است پس کرکسی و مرغابی و طاوس و خروسی را ابرهیم گرفت و
پاره پاره کرد آنها را و اجزاء را با یکدیگر مخلوط ساخت بعد از آن بر هر کوهی از آن کوهها که در آن حوالی بود
و آن ده کوه بود از آن اجزا قدری گذاشت و منقارهای آن مرغان را میان انگشتهای خود گرفت بعد از
آن خواند آن مرغها را بنامهای ایشان و نزد خود آبی و دانی مهیا کرد پس آن اجزا متفرقه پران گردیده بیکدیگر
ملحق شدند تا آنکه بدن هریک تمام شد متوجه گردن و سر خود شد پس ابرهیم دست از آن منقارها برداشت
و ایشان پریدند بعد از آن آمده آب آشامیدند و از آن دانه برچیدند و گفتند ای پیغمبر خدا زنده کردی ما را

خدا

خدا ترا زنده دارد پس ابرهیم گفت بلکه خدای زنده میکند و میمیراند و او بر همه چیز قادر است مأمون
گفت خدای تعالی برکت دهد ترا یا ابا الحسن خبر ده مرا از قول خدای تعالی که فوکزه موسی فقضی
علیه قال هذا من عمل الشیطان یعنی مشتی زد موسی بآن قبطی پس کشت او را و گفت این کار شیطان
بود آنحضرت فرمود که موسی داخل شهری شد از شهرهای فرعون در وقتی که مردم شهر غافل بودند و آن
میان شام و خفتن بود پس دید دو نفر را با یکدیگر جنگ میکنند یکی از دوستان موسی بود یعنی بنی اسرائیل
و دیگری از دشمنان او یعنی قبطی پس یاری طلبید از موسی آنکه از دوستان او بود بر آن دیگری پس موسی
مشتی زد بر آن قبطی و او هلاک شد گفت موسی این از کارهای شیطانست یعنی جنگ کردن آن دو
نفر نه آنچه موسی کرده بود از کشتن قبطی و گفت بدرستی که شیطان دشمنیست گمراه کننده گفت مأمون
که پس چه معنی دارد اینکه موسی گفت رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی خداوندا من ستم کردم بر خود پس
تو بپوش مرا امام رضا علیه السلام فرمود که من بیجا کاری کردم باینکه داخل این شهر شدم پس مرا از نظر دشمنان
پنهان دار تا آنکه بر من دست نیابند و نکشند مرا پس خدا تعالی او را از دشمنان پوشانید و خدا
شنوا و رحیم است موسی علیه السلام گفت خداوندا بشکر اینکه چنین قوتی بمن داده که بیک مشت
قبطی را کشتم هرگز اعانت بدکاران نمیکنم بلکه در راه تو جهاد میکنم تا آنکه راضی شوی و چون صبح شد
موسی در آن شهر ترسان و منتظر این بود که دشمنان بر حال او آگاه شوند که ناگاه دید آن مردی را
که روز پیش از و مدد طلبید باز او را بفریاد رسی خود میخواند چه با دیگری در جنگ است موسی علیه السلام
گفت باو که تو مرد گمراه ظاهر الغوایه دیروز با مردی در جنگ بودی و امروز با دیگری پس لازم است که ترا
ادب کنم و میخواست که او را بزند پس چون متوجه زدن مردی شد که دشمن آن دو نفر بود و دوست موسی
گفت که ای موسی میخواهی مرا بکشی همچنانکه دیروز کسی را کشتی نمیخواهی تو مگر اینکه زیادتی کنی در
زمین و اراده این نداری که میان مردم اصلاح کنی مأمون گفت خدا تعالی جزای نیک دهد ترا ای
ابا الحسن پس چه معنی دارد اینکه موسی بفرعون گفت فعلتها اذا و انا من الضالین کردم من آن کار را در آن
وقت و من از گمراهان بودم حضرت فرمود که چون فرعون بموسی گفت در وقتی که موسی هدایت

او امین بود که کردی آن کار را که کردی و تو از جملهٔ کافران بودی موسی گفت من آن کار را کردم در وقتی
که راه گم کرده بودم بشهر آمدم پس از شما گریختم چون ترسیدم و خدای تعالی بمن حکمت عطا کرد و مرا در زمرهٔ
پیغمبران داخل ساخت و باز آنحضرت فرمود که خدای تعالی به پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله خطاب کرده که الم
یجدک یتیما فآوی یعنی آیا نیافت خدای تعالی ترا تنها پس دلهای مردم را مایل بتو ساخت و وجدک ضالا فهدی
یعنی یافت ترا که قوم تو ترا گمراه میدانستند پس ایشان را هدایت کرد تا آنکه قدر ترا دانستند و وجدک
عائلا فاغنی یعنی ترا عیالبار دید پس غنی گردانید باینکه دعای ترا مستجاب کرد مامون گفت خدا
برکت دهد ترا ای پسر رسول خدا پس چه معنی دارد قول خدای تعالی که و لما جاء موسی لمیقاتنا
و کلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی تا آخر آیه چگونه جایز است که موسی بن عمران پیغمبر عظیم
الشان که بمرتبه تکلم با خدای سرافراز است نداند که خدای را نمیتوان دید و سوال این معنی کند حضرت امام ع
فرمود که کلیم الله موسی بن عمران علیه السلام میدانست که خدا بزرگ تر از آنست که بچشم او را توان دید
ولکن چون برتبه والای مخاطبه با خدا سرافراز شد و در آن بارگاه تقرب یافت بمناجات فایز گشت مراجعت
بسوی قوم خود کرد خبر داد که خدای تعالی با او مخاطبه و مناجات نمود بنی اسرائیل گفتند که ما ایمان بتو نمی‌آوریم
تا آنکه خود کلام خدا را بشنویم همچنانکه تو شنیدی و ایشان هفتصد هزار کس بودند پس موسی از ایشان
هفتاد هزار نفر اختیار کرد از نیکان ایشان و دیگر باز از آن جمله هفت هزار کس که ممتاز بودند برگزید
و از جمله اینها هفتصد نفر اختیار کرده باز از آن هفتصد نفر هفتاد کس که کمال امتیاز داشتند برای
میقات پروردگار خود انتخاب کرده و ایشان را بطور سینا برده و در دامن کوه گذاشت و خود بکوه
بالا رفت و از خدای خواست که با او مکالمه نماید بنحوی که قوم نیز بشنوند کلام خدا را پس خدا
با او سخن گفت و قوم کلام خدا را شنیدند از همه جهات از بالا و پائین و راست و چپ و برابر و پس سر
چه خدای تعالی کلام را خلق کرد در درختی و از آنجا کلام برخواست تا آنکه شنیدند از جمیع جهات پس
گفتند که ما ایمان نمی‌آوریم باینکه این کلام خداست تا آنکه او را خود بمعاینه ببینیم و چون این سخن بزرگ
را گفتند و سرکشی کردند خدای تعالی صاعقه فرستاد تا ایشان را گرفت و همه هلاک شدند پس موسی

گفت

گفت خداوندا چه بگویم بقوم بنی اسرائیل بعد از مراجعت وقتی که ایشان دعوی کنند که قوم ما را
بردی و چون در دعوی مناجات و مکالمه الهی دروغگو بودی همه را کشتی تا تفضیح تو نکنند
پس خدای تعالی آن جماعت را که کشته بود زنده کرد باز گفتند بموسی اگر تو خواستی از خدا رؤیت کنی اجابت
تو میشود و تو بعد از دیدن چگونگی ذات اقدس را برای ما نقل کن تا آنکه ما کمال معرفت بهم رسانیم
موسی گفت ای قوم خدا را نمیتوان دید و کیفیت و مکان ندارد بلکه شناخت خدا باین میشود که نظر
در مصنوعات او کنید و با آثار و علامات او را بشناسید ایشان گفتند که ما ایمان نمی‌آوریم تا آنکه
تو این سوال را بکنی موسی علیه السلام گفت خداوندا تو شنیدی گفتار این طایفه را و تو بهتر میدانی مصلحت
ایشان را پس وحی آمد که ای موسی سوال کن از من آنچه را میخواهند از تو که من مواخذه تو بجهت ایشان
نمیکنم در آن وقت حضرت موسی علیه السلام گفت خداوندا خود را بمن بنما تا تو را ببینم ندا آمد که مرا
نمیتوانی دید ولکن نظر کن باین کوه اگر در جای خود قرار یابد در حالتی که خواهد ریخت پس گاه باشد
که بزودی مرا ببینی پس حق تعالی تجلی فرمود یعنی از آیتهای خود بر آن کوه و اجزای آن کوه از یکدیگر ریخت
و از غایت وحشت و دهشت موسی بیهوش شد و چون بحال آمد گفت منزه میدانم ترا ای پروردگار من
توبه کردم بتو یعنی بازگشت کردم از جهل قوم خود باعتقاد سابق و معرفتی که بتقدس تو دارم و من
اول کسی ام از جماعتی که ایمان بامتناع رؤیت تو دارند مامون گفت خدا جزا دهد ترا ای ابا الحسن خبر ده
مرا از قول واجب تعالی که ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه بتحقیق که قصد کرد زلیخا
اختلاط یوسف را و قصد کرد یوسف اختلاط زلیخا را اگر نمیدید حجت خدا را حضرت فرمود که زلیخا
قصد آن معنی کرد و اگر لطف خدا نمیبود هر آینه یوسف نیز قصد خواهش کرد لکن چون آنحضرت
معصوم بود قصد ارتکاب گناه نکرد و فرمود که پدرم از پدرش از آباء طاهرین خود نقل کرد که معنی آیه
آنست که زلیخا قصد کرد اختلاط یوسف را و یوسف قصد کرد اجتناب از آن عمل و مدافعه زلیخا را
و مخفی نماند که بنابراین معنی آیه لولا ان رای برهان ربه آن خواهد بود که اگر نمیدید یوسف برهان رب
پروردگار را هر آینه دفع میکرد زلیخا را از خود و حاصل آنست که یوسف دانست که مدافعه منجر

عصمت میشود و بجهت اجتناب اولی ترک معاتبه کرده که بجهت مأمون گفت خدا جزا دهد ترا ای ابا الحسن
جزا ده مرا از قول واجب تعالی و ذا النون اذ ذهب مغاضباً فظن ان لن نقدر علیه یعنی یاد کن صاحب ماهی را
که یونس است هنگامی که بیرون رفت غضبناک و گمان کرد که ما قادر بر او نیستیم امام رضا علیه السلام فرمود که یونس
بن متی بیرون رفت از میان قوم خود و گمان کرد یعنی یقین داشت که ما فقدر بر او نکنیم یعنی روزی او را
بر او تنگ نمیکردانیم چه قدر بمعنی تضییق آمده چنانکه فرموده واما اذا ما ابتلیه ربه فقدر علیه رزقه
یعنی اما هرگاه امتحان کند خدا بنده خود را روزی او را بر او تنگ کرداند پس یونس ندا کرد خدا را در تاریکیها
شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی و گفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین یعنی نیست
معبودی بحق غیر تو منزهی تو از هر عیبی بتحقیق که من از جمله ظلم کنندگانم یعنی باینکه تنها خود را در شکم
ماهی نفکنده بودم تا آنکه از اشتغال دنیا فارغ و همه اوقات مشغول عبادت تو شوم پس خدا تعالی مستجاب
کرد دعای او را و فرموده که اگر یونس تسبیح خدا نکرده تا روز قیامت در شکم ماهی خواهد ماند مأمون گفت
خدا جزا دهد ترا ای ابا الحسن جزا ده مرا از معنی قول واجب تعالی حتی اذا استیئس الرسل و ظنوا انهم قد کذبوا
جاءهم نصرنا یعنی مهلت دادیم کفار را تا آنکه پیغمبران مأیوس شدند و گمان کردند که دروغ گفته شده باینها
در اینکه بر کفار غالب خواهند آمد پس در آن وقت نصرت ما رسید باینها حضرت فرمود که معنی آیه آنست
که مأیوس شدند پیغمبران از ایمان ایشان و گمان کردند قوم ایشان که دروغ گفته شده است به پیغمبران
در این خبر که ایشان بر قوم غالب میشوند مأمون گفت خدا جزا دهد ترا ای ابا الحسن جزا ده مرا از
معنی قول خدای تعالی که در مقام خطاب به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله گفته لیغفر لک الله ما تقدم من
ذنبک وما تاخر یعنی مفتوح کردیم فتح مکه را برای تو تا آنکه بیامرزد خدای تعالی آنچه پیش کرده بودی
از گناه و آنچه بعد از آن کردی آنحضرت فرمود که هیچکس نزد مشرکین اهل مکه اعظم نبود گناهش
از پیغمبر صلی الله علیه و آله چه ایشان عبادت سیصد و شصت بت میکردند و آنحضرت بعد از بعثت
ایشان را بکلمه توحید و اخلاص دعوت فرمود و این معنی نزد کفار بسیار عظیم بود و گفتند که چگونه دعوی
میکنی الوهیت این همه معبود را برای یکی این امریست در غایت غرابت و بزرگان ایشان بعد از آنکه

از معارضه

از معارضه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله عاجز شدند از مجلس ابی طالب بیرون رفتند در حالتی که
بعضی ببعض دیگر میگفتند بروید و صبر کنید بر عبادت اصنام خود و اطاعت او میکنند چه مدعای
او ولایت است و ریاست مقصود هر کس میباشد ما نشنیده بودیم این سخن که او میگوید از آنها
که پیش ما بودند و ایشان را ملاقات کرده ایم این نیست مگر دروغی که خود اختراع کرده پس چون خدای
تعالی مکه را فتح کرد برای پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت با او که ای محمد بتحقیق که ما فتح کردیم برای تو فتح نمایانی
تا آنکه بپوشاند خدا گناهانی را که در سابق و لاحق تو بود باعتقاد مشرکین مکه بسبب آنکه دعوت میکردی
ایشان را بتوحید خدای تعالی در اوایل و اواخر اوقات چه بعد از فتح مکه بعضی از مشرکین مسلمانان شدند
و طایفه جلای وطن نموده قلیلی در آنجا از ایشان ماند قادر نبودند بر انکار توحید هنگامی که آنحضرت
دعوت خلایق بآن میکرد پس گناه او نزد ایشان پوشیده شد مأمون گفت خدا جزا دهد ترا ای ابا الحسن
جزا ده مرا از معنی این آیه که عفا الله عنک لم اذنت لهم یعنی بخشید خدای تعالی گناه ترا چرا رخصت دادی
ایشان را یعنی هنگامی که رخصت طلبیدند از برای خود در ترک قتال و جدال امام رضا علیه السلام فرموده
غرض ازین کنایه با دیگرانست از قبیل مثل مشهور ایاک اعنی واسمعی یا جارة یعنی مقصود تویی اما خطاب با
همسایه است پس اگر چه خطاب برسول صلی الله علیه و آله شده واما مراد عتاب با امت است و همچنین است
که گفته لئن اشرکت لیحبطن عملک یعنی اگر مرتد شوی حسنات تو محو میشود و از جمله زیانکاران خواهی بود
و اینکه گفته ولولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا و اگر نه آن بود که ما نگاه داشتیم
نزدیک بود که میل کنی اندکی بجانب خواهش ایشان یعنی تو در صدد آن بودی که اعتماد کنی برایشان
از راه خدعه و مکری که میکردند لکن عصمت ما ترا منع کرد از اینکه نزدیک آن شوی چه غرض از اینها همه
سرزنش امت و تادیب ایشانست مأمون گفت راست گفتی ای پسر رسول خدا پس جزا ده مرا از معنی این
آیه که فرموده واذ تقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله وتخفی
فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس والله احق ان تخشاه یعنی یاد کن ای محمد حالتی را که میگفتی بآن مردی
که خدای تعالی نعمت توفیق باو داده و تو نیز نعمت بنده او داری یعنی زید بن حارثه که آزاد کرده آنحضرت بود

که زن خود یعنی زینب دختر عمه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را نگاه دار و در باره او از خدا بترس و او را طلاق مگو
بسبب عذرهای ناپسندیده و تو در خاطر خود پنهان میکردی آنچه را خدای تعالی اظهار میکند و میترسیدی
از مردم که سرزنش تو کنند و خدای تعالی سزاوارتر است بآنکه بترسی از و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که رسول
صلی الله علیه و آله متوجه خانه زید بن حارثة بن شراحیل کلبی شد بجهة کاری که باو داشت پس دید زنش را که غسل
میکرد و گفت منزهست خدائی که ترا آفریده و مقصود او از ین کلام تنزیه خدای تعالی بود از آنچه کفار میگفتند که ملائکه
دختران خدا اند و اینست که خدای تعالی رد بر ایشان کرده و گفته که أفأصفاکم ربکم بالبنین واتخذ من الملائکة
اناثا انکم لتقولون قولا عظیما آیا شما را برگزید پروردگار شما بآنکه پسرها بشما داد و خود ملائکه را دختران خود ساخت
بتحقیق که سخنی میگوئید بسیار عظیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون آن زن را دید گفت منزهست خدائی که
ترا آفریده از اینکه فرزندی داشته باشد که محتاج بغسل و تطهیر شود پس چون زید بخانه آمد آن زن باو خبر داد
از آمدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و گفتن او آن کلام را پس زید نفهمید مقصود حضرت را بلکه توهم کرد که تعجب
این سخن را از راه تعجب از آن حسن زن کرده گفته پس بخدمت نبی صلی الله علیه و آله آمد گفت یا رسول الله زن من
بد خوست و میخواهم او را طلاق دهم آنحضرت فرمود که نگاه دار او را و از خدا بترس و جناب الهی سابق بر آن
پیغمبر خود را خبر داده بود بآنکه عدد زوجات او چندست و اینکه آن زن از جمله زنان آنحضرت خواهد شد پس رسول
این معنی را پنهان کرد و نخواست که اظهار نکرد و ترسید که منافقان بگویند که محمد بغلام خود میگوید که زن تو زوجه من خواهد
شد و باین او را عیب کنند پس خدای تعالی این آیه را نازل ساخت یعنی یاد کن وقتی را که میگفتی باین مردی که خدای
تعالی نعمت اسلام براو داده و تو نعمت آزادی که زن خود را نگاه دار و از خدا بترس و در ضمیر خود پنهان میکردی
چیزی را که خدای تعالی اظهار آن میکند و از مردم ترسیدی و خدا سزاوارتر است بآنکه از و بترسی بعد از آن زید بن
حارثه آن زن را طلاق داد و عده او نگاه داشت پس از آن خدای تعالی آن زن را به پیغمبر خود تزویج فرمود
و در این باب آیه دیگر نازل ساخت فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم
اذا قضوا منهن وطرا و کان امر الله مفعولا یعنی چون باقی نماند از برای زید در آن زن حاجتی و طلاق داد او را و عده او منقضی
شد او را بتزویج تو در آوردیم تا آنکه نباشد بر مؤمنین باکی در خواستن زنان پسرخواندهای خود ببابانی که ایشان

طلاق دهد

دهند آن زنان را و آنچه خدا میخواهد میشود بدانکه خدای تعالی میداند که منافقین عیب میکنند پیغمبر را
بتزویج آن زن پس این آیه نازل کرد که ما کان علی النبی من حرج فیما فرض الله له یعنی بر پیغمبر باکی نیست در آنکه
آنچه خدای تعالی قسمت او کرده پس مأمون گفت شفا دادی سینه مرا ای پسر پیغمبر خدا و روشن کردی برای من آنچه
مشتبه بود بر من خدای تعالی جزای نیک بدهد ترا علی بن جهم گفت که پس مأمون برخاست و دست محمد
بن جعفر عم امام رضا که در آن مجلس بود گرفته با خود برد و من با ایشان رفتم شنیدم که مأمون باو گفت
چگونه دیدی پسر برادر خود را محمد بن جعفر گفت دانشمند است و ندیدیم که تردد نزد علما کند مأمون
گفت برادر زاده تو از اهل بیت پیغمبر خداست که آنحضرت در باره ایشان گفته که نیکان ذریت و عترت
من و خوبان نسل من عاقلترین مردم اند در طفولیت و داناترین مردم اند در بزرگی با ایشان چیزی
میاموزید چه ایشان داناترند از شما و از راه راست شما را بیرون نمی برند و بضلالت نمی اندازند
و حضرت امام رضا علیه السلام بمنزل خود تشریف برد روز دیگر من رفتم آنچه مأمون بعم آنحضرت در باره او گفته
بود عرض کردم تبسمی کرد و گفت ای پسر جهم فریب مخور از گفته مأمون چه عنقریب او مرا شهید میکند
و خدای تعالی از و انتقام خواهد کشید و بدانکه علما عامه در کتب خود افعال قبیحه بانبیا علیهم السلام نسبت داده اند
و غرض ایشان بغیر ترتیب امر خلفا ثلثه لعنهم الله که با نحاء دنائت و ضلالت و جهل و جبن و خصال
رذیله متصف بودند نیست چه فضیحت افعال و اخلاق ایشان قابل پوشانیدن نبود پس ناچار بایست بانبیا
نیز امثال آن یا قریب بآن امور نسبت دادند تا آنکه در نظر عامیان بی بصیرت خلافت آن جهال از برای حضرت
مقدس خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله مجوز باشد و از جمله آنچه آن جماعت ضاله در کتب خود نسبت بآن جناب
ذکر کرده اند کفر است نظر بظاهر و وجدک ضالا فهدی و بیان غرض ازین آیه در ضمن حدیث سابق گذشت
دیگر سهو حتی آنکه گفته اند که آنحضرت روزی در نماز صبح سوره والنجم تلاوت فرمود و بعد از آنکه این
آیه را خواند که افرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری شیطان وسوسه کرد او را تا آنکه گفت تلک
الغرانیق العلی منها الشفاعة ترتجی یعنی این اصنام جوانان گرامی اند و از ایشان امید شفاعت هست پس
مشرکین قریش خشنود شدند و با آن حضرت در سجده متابعت کردند بعد از آن جبرئیل پیغمبر را باین سهو آگاه

کرد و آنحضرت غمگین شد و عجب است که با آنکه در اول این سوره در وصف آنحضرت نازل شده که وما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نمیکوید از روی خواهش خود بلکه آنچه میکوید وحی است که از جانب خدا باو
رسید تجویز تکلم بکلمه کفر بان جناب کنند و عجب تر آنکه در صحاح خود نقل کرده اند که شیطان از او از عمر
میترسید و میکریخت و معهذا تجویز این نحو تسلطی از آن ملعون بر جناب خاتم الانبیا میکنند دیکر آنکه از
عایشه نقل کرده اند که من لعبت چند ساخته بودم و با انها بازی میکردم و دختران مصاحب داشتم و چون آن
حضرت داخل خانه میشد آن دخترها را پنهان میکردم و آنحضرت انها را امر میکرد که با من بازی کنند و چکونه
جایز است که پیغمبر خدا با آن جلالت شان تمکین کند از عمل شنیع چنین با آنکه وجود آن صور در خانه مانع
از دخول ملائکه میکند و باز از عایشه نقل کرده اند که در مسجد بازی میکردند و آنحضرت عبای خود پنهان
کرد تا آنکه من نظر بایشان کنم و عمر آن جماعت را منع کرد و عجب است که عمر با آنکه مدتها کافر بود و در بدو حال
دلال الاغ بود و این شغل کمال خست و دنائت دارد و مرتکب آن از سایر سوقیه پست تر و ذلیل تر میباشد
اینقدر متانت داشته باشد که در مسجد نباید چنین افعال شود و رسول مصطفی صلی الله علیه و آله خود را
بسیر و تنزه آورده متفطن بقبح آن نباشد و از عایشه روایت کرده اند که روزی دو کنیز مغنیه نزد من
خوانندکی میکردند و پیغمبر داخل شد پس بپهلو خوابید و روی خود را بسمت دیکر کرد تا آنکه ابو بکر آمده ما را
منع کرد از آن و پیغمبر باو کفت بکذار ایشان را و این نیز از غرایب است که ابو بکر چهل سال مشغول بت
پرستی بود و پدرش ابو قحافه در خدمت عبد الله بن جدعان در غایت خست باکاری میکرد قبح آن
عمل را بفهمند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله که ابا عن جد پیوسته بصفات حمیده و عزت و علو همت بوده
قباحت این عمل را با آنکه خود در شرع تقریر کرده باشد نیابد و با آنکه پیر جاهلی آن را ازان منع کند متنبه نشود
و کفته اند که چون آنحضرت بعد از هجرت بمدینه رسید زنان مدینه دف بدست کرفته استقبال کردند و آنحضرت با ایشان
رقص میکرد و این عمل از آن ادنی خلف بی سر و پا واقع نمیشود و معلوم نیست که عمر بن الخطاب با آنکه مشهور است
از تمکین رجال نخود میکرد چنین عملی بر خود روا دارد و کفته اند که روزی زنان مغنیه در منزل آن
حضرت غنا میکردند پس ناکاه عمر آمد اذن خواست پیغمبر ایشان را امر بسکوت کرد و چون عمر مطلب خود را

کفته

کفته بیرون رفت آن زنان را امر بغنا کرد و این چند نوبت واقع شد در هر مرتبه که عمر می آمد آنحضرت
زنان را امر بسکوت میکرد و چون میرفت اذن در خواندن میداد پس آن زنان عرض کردند که
این کیست که هر مرتبه که می آید ما را امر بسکوت میکنی و چون میرود رخصت در غنا میدهی فرمود که
این مردیست که خوش نمی آید او را شنیدن باطل و از ابی هریره لعنه الله نقل کرده اند که روزی
آنحضرت بنماز آمد صفوف منعقد شد و چون بمصلای خود رسید متذکر شد که جنب است
پس مردم را امر کرد که بجای خود باشید و رفت و غسل کرد و آمد و نماز کذارد و از پسر عمر نقل کرده اند
که آنحضرت قبل از نبوت روزی سفره که در آن کوشت بود نزد زید بن نفیل کشود زید کفت من
از کوشتهای شما که ذکر نام خدا بر آن نمیکنید و بر سر بتهای خود میکشید نمیخورم و این صریح است
در نسبت کفر بان جناب و امثال آن خرافات در کتب ایشان بسیار است نعوذ بالله منها
و اما طریق ثبوت نبوت و معرفت آن پس ظهور معجزات بر دست مدعی نبوت مقارن آن دعوی
و بر وفق آن و معجزه عبارت از وقوع فعلی یا انتفاء آنست بطریق خرق عادت بدون وقوع
معارضه از دیکران بنوعی که مثل آن از امثال آن مرد در زمان وقوع و مکان آن متعذر باشد و عمل
چنین فعلی میتواند بود که خدای تعالی باشد یا آنکه بنده خود را قدرت کاملی بدهد که آن فعل را تواند
کرد و در ابتداء نبوت یا امامت ضرور است که معجزه مقارن دعوی باشد تا آنکه عقل بیابد که غرض از آن
خرق عادت تصدیق مدعی نبوت یا امامت و کاهی معجزه در مقام تکذیب نیز واقع میشود چنانکه منقول است
که مسیلمه کذاب از برای زیادتی شدن آب چاهی آب دهان نجس خود را بان چاه انداخت آب آن منقطع
شد و خشکید و بجهت شفای واحد العینی دعا کرد چشم صحیحش نیز کور شد و بدانکه حکیم علی الاطلاق
تعالی شانه هر پیغمبر را بوقوع معجزه مخصوص ساخته از آن نوع که در آن زمان بعثت آن پیغمبر شایع و متعارف بوده
و مردمان آن عصر در آن امر غایت مهارت و حذاقت داشته اند مثل آنکه در زمان موسی ع سحر شیوع داشت پس
خدای تعالی باو عطا کرد ید بیضا و منقلب ساختن عصای خشک را بثعبان عظیم تا آنکه ماهران فن
سحر یافتند که این از قبیل سحر نیست هم چنانکه سحره فرعون بملاحظه آن امر ایمان آورده اعتراف بحقیت

رسالت موسی کردند و چون در زمان عیسی علیه السلام طبابت شایع بود حق تعالی باو عطا کرد شفاء کور مادرزاد
و مبروص و احیاء اموات را تا آنکه اطبا تصدیق کنند بآنکه آن فعل بغیر قدرت الهی واقع نمیشود و معالجه
را در آن داخل نیست و در زمان خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله فصاحت و بلاغت بکمال رسیده مردمان از آن
اهتمام تمام در آن باب داشتند و بآن افتخار میکردند پس قرآن مجید نازل شد تا همگی فصحا و بلغا
بعجز در کتب خود و اتیان بمثل آن اعتراف نموده بدانند که آن کلام از حیطه قدرت بشر بیرون است
و طریق دلالت معجزه بر صدق مدعی نبوت آنست که عقل بضرورت میباید که وقوع آن فعل بر دست
او بر وفق مدعی بجهت تصدیق اوست و نیز چون معلوم شد که آن فعل در تحت قدرت عبد نیست و از حق
تعالی عالم است بآنکه آن مرد دعوی نبوت کرده و آن معجزه را شاهد حال بر صدق خود ساخته است پس ایجاد
آن بر طبق دعوی اگر بجهت تصدیق نباشد قبیح است هم چنانکه هرگاه مردی دعوی کند که پادشاه او را بنیابت
و وزارت یا امارت سرافراز ساخته و گوید شاهد بر این معنی آنست که ملک در این وقت بر خلاف عادت
خود سه مرتبه از سریر سلطنت برخاسته در هر مرتبه روی خود را بدست مسح میکند و پادشاه داند
که آن مرد چنین دعوی و استشهادی کرده و مقارن آن مرتکب آن فعل شود علم یقینی حاصل میشود بصدق
آن مرد و بدانکه خارق عادت از کرامات بر دست غیر پیغمبران و ائمه نیز واقع میشود چنانکه نسبت بمریم واقع
شد چه هر مرتبه که زکریا بحجره مریم که در بیت المقدس بود می‌آمد میدید که انواع الوان میوه‌ها و نعمتها حاضر است
میگفت این از کجاست مریم میگفت که از پیش خدا آمده و نقل کرده اند که بغیر زکریا احدی نزد او نمیرفت
و چون زکریا امدی هفت در میبند بر وی او میرفت و چون می‌آمد میدید میوه‌های زمستانی را در تابستان
و تابستانی را در زمستان و از این قبیل است آوردن آصف برخیا که وزیر حضرت سلیمان بود تخت بلقیس
را از دو ماه راه بقدر طرفة العین از یمن و صدور خارق عادت از اولیا باعث شیوع و تعارف آن نمیشود
تا آنکه دلالت آن فعل بر صدق مدعی نبوت ضعیف شود هم چنانکه مشارکت پیغمبران بسیار در آن معنی
مستلزم آن نیست و امتیاز ولی از نبی بدعوی نبوتست و تجویز صدور آن از اولیا بسبب تقدس و
تقرب که بجناب الهی دارند مستلزم تجویز آن از هر کس نیست و جایز است ظهور خوارق عادات

قبل از بعثت پیغمبران بر دو قسم است اول آنکه ببشارت مبعوث شدن پیغمبری بخلایق رسیده باشد
و منتظر آن باشند پس ظهور خوارق عادات از باب ارهاص یعنی تاسیس و استوار کردن نبوت است
تا آنکه دلالت کند که آن شخص بخصوص پیغمبر خواهد شد چنانکه نسبت بحضرت خاتم الانبیا از وقت ولادت
تا هنگام بعثت خوارق عادت بسیار واقع شد دوم آنکه مسبوق بسبق بشارتی باشد و این از محض کرامات است
فصل دویم در اثبات نبوت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و عمومیت بعثت آنحضرت تا انقراض عالم
و جواز نسخ شرایع و شطری از احوال آنحضرت بدانکه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
صلی الله علیه و آله در مکه معظمه دعوی نبوت کرد و بعد از مدتی از آنجا بمدینه طیبه هجرت فرمود و این معنی
نزد همگی ارباب ملل ثابت و ظاهر است و قرآن مجید بر دست او ظاهر شد و این نیز متواتر است و قرآن
معجزه است چه در قرآن مکرر فصحا و بلغا عرب را بمعارضه و اتیان بمثل آن اضبار و از ایشان فرمود مثل
قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله یعنی بگو که اگر همه انس و جن جمع
شوند تا که مثل این قرآن کلامی بیاورند قدرت بر آن ندارند دیگر فرموده ام یقولون افتریه قل فاتوا
بعشر سور مثله و ادعوا مفتریات یعنی میگویند کفار که این قرآن از جانب خدا نیست و محمد افترا
میکند بگو پس بیاورید ده سوره مثل آن بعنوان افترا دیگر فرموده و ان کنتم فی ریب مما
نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله وادعوا شهداءکم من دون الله یعنی اگر شکی دارید در اینکه این
قرآن که بر بنده خود فرستاده ایم از جانب ماست پس بیاورید یک سوره از مثل آن و یاری بجویید
از بتهای خود و آلهه که دارید بغیر خدا و ظاهر است که با وجود کثرت اعدا و براعت و حذاقت ایشان
در فصاحت و بلاغت و اهتمام و حرصی که داشتند در ایذاء و اظهار کذب پیغمبر اگر معارضه
ممکن بود کوتاهی در آن نمیکردند چه عناد و عصبیت ایشان را بر تحمل شداید قتال و ترک اهل
و عیال و اهلاک جان و مال داشت و شکی نیست که معارضه بر تقدیر امکان آسان تر از آنها است
و پیغمبر صلی الله علیه و آله قریب بسیزده سال در میان ایشان تنها بود و لشکر و اتباعی نداشت
که بسبب خوف از ایشان ترک معارضه کنند و اگر معارضه قرآن واقع شده بود مشهور و

متواتر خواهست بود چه با وفور رغبت و شوق اعداد در اظهار کذب انحضرت و تکرار مطالبه بمعارضه
چنانکه ذکر شد عادت مقتضی انست که اگر معارضه واقع شود مخفی و مستور نماند و نیز در قران
مجید اخبار بغیب بسیار است مثل قصص امم سابقه بنحوی که علما و احبار یهود و سایر کفار نتوانستند که موا
بر او کنند و غلطی از او بگیرند بدون انکه انحضرت تعلم و تلمذی کرده باشد بلکه در قریش کسی عارف بانها
بوده چنانکه فرموده تلک من انباء الغیب نوحیها الیک ما کنت تعلمها انت و لا قومک من قبل هذا
یعنی همه نوع از خبرهای غیب است که بوحی از ان بتو میرسانم نبودی نه تو و قوم تو دانا بان پیش ازین و فرموده و
ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون یعنی نبودی تو پیش از نزول
این کتاب خواننده کتابی و نمینوشتی بدست خود چیزی تا انکه کفار شک کنند در صدق تو و توهم
کنند که تو این قصص و حکمتها را از کتاب دیگر اموخته یا از کتابها بیرون نوشته و مثل اخبار از غلبه روم
بر فرس و اخبار از فتح مکه و اخبار بعدم ایمان کفار بمثل قران و اخبار از حاصل شدن غنیمت بسیار برای مسلمین
و اخبار از هزیمت مشرکین در جنگ بدر و اخبار از انکه منافقین اعانت و همراهی یهود بنی نضیر نمیکنند
چنانکه فرموده و هم من بعد غلبهم سیغلبون لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله امنین و لئن لم تفعلوا و لن تفعلوا
و عدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها سیهزم الجمع و یولون الدبر و لئن اخرجوا لا یخرجون معهم و لئن قوتلوا
لا ینصرونهم و بدانکه مسلمین اتفاق دارند بر اینکه قران در غایت فصاحت و نهایت بلاغت است هم چنانکه فصحای
عرب بصلیقه و علماء بیان بمهارت در بیان فن خود بان حکم میکنند لکن خلاف کرده اند در اینکه اعجاز ان باعتبار
بلاغت است یعنی در بلاغت بحدی رسیده که قدرت بشر از بلوغ بان حد قاصر است یا بسبب اسلوب غریب
و نظم عجیب که مخالفت دارد با خطبها عرب و نظم و نثر ایشان قطع نظر از ملاحظه معنی یا بسبب اجتماع
غایت بلاغت و اسلوب غریب و یا انکه اعجاز ان بسبب مصروف داشتن عزم و همت اعداء است از معارضه
و اتیان بمثل با وجود قدرت ایشان بران یا بسبب سلب قدرت ایشان بران و سید مرتضی گفته که خدای تعالی
سلب کرد از ایشان علمی را که بان متمکن از معارضه بودند و چون مذهب او گسسته بود پیوسته فصحا و بلغا تعجب
از بلاغت قران میکرده اند و باین سبب از اعظم میشمرده اند و اگر غرض اعجاز بصرف میبود از انزال قران در غایت

رکاک

رکاکت و عدم فصاحت انسب میبود چه دلالت ترک معارضه درین وقت بر صرف اظهر است و نیز باجماع
مسلمین نفس قران معجز است و بنا بر قول بصرف اینجز معارضه قرانست از صرف همت معجز خواهد بود و
اگر ترک معارضه بسبب سلب قدرت یا سلب همت بود بایست مردم تغییری در حال خود بیابند و اگر
چنان بودی بیکدیگر ان میگفتند و مشهور میشد و معجزات پیغمبر ما صلی الله علیه و اله بسیار است مثل
اخبار بغیب مانند خبر دادن از رسیدن قافله شام با خصوصیات چند که دیگر فرموده بودند و اخبار امیر المومنین
علیه السلام باینکه امت بعد از من با تو وفا نمیکنند و باسه فرقه مقاتله خواهی کرد ناکثین و قاسطین و مارقین
یعنی اصحاب جمل و اتباع معاویه و خوارج نهروان و اخبار انحضرت باینکه ضربتی بر سرش میزنند که بان شهید
میشود و عمار یاسر را خبر داده بود که فئه باغیه ترا میکشند و اخر شربت تو شیر است و اخبار از موت نجاشی
پادشاه حبشه در وقتی که او در ملک خود فوت شد و خبر دادن در مدینه از قتل زید بن حارثه و
عبد الله بن رواحه و جعفر طیار در موته و امثال ان و از اقسام معجزات انحضرت بعضی از قبیل ارهاص
سابق بر بعثت واقع شد مثل نوری که از رخسار اباء کرام انجناب مشاهده میبود و از هر یک بدیگری منتقل
میشد تا انکه از عبد الله بامنه بنت وهب که مادر ان بزرگوار بود منتقل شد و در حین ولادت ختنه
کرده و ناف بریده متولد شد و بدست و قدس عورت خود را پوشانیده بود و خاتم نبوت در میان دو کتف
مبارک داشتند و در شب ولادت انحضرت طاق کسری شکست خورد و اتش کده فارس خاموش شد
و دریای ساوه خشکید و هرگاه انحضرت سفر کردی پاره ابری ملازم ان حضرت شده منع تابش افتاب بران
نیر اعظم فلک هدایت میکرد و در هیچ وقت دروغ نگفتی حتی انکه سابق بر بعثت کفار قریش ان
جناب را بامین ملقب داشتند و در غایت شجاعت و عفت و سخاوت بود و از دنیا بی نیاز و با فقراء
و مساکین در نهایت تواضع و شفقت سلوک میفرمود و بجهت تبلیغ رسالت متحمل مشقتهای بسیار شد
و در اقسام حکمت نظری و علمی بنهایت کمال بشری رسید و چون با بلند قامتی رفیق شدی بلند بالا بود
و با متوسط القامه متوسط القامه و سایه از قامت مقدس نیفتادی و شکافتن ماه به نیم باشاره
انگشت معجز نما و سلام کردن سنگها و جوشیدن اب از میان انگشتان مبارکش و ناله کردن جذع

که آن جناب در وقت موعظه خلایق بران تکیه کردی از حرمان از آن سعادت هنگامی که منبر آماده شد
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله منتقل بآن شدند و فرو ریختن آب چاه مجدی که تمام لشکر را کفایت کرد
بسبب آنکه آنحضرت آب دهن خود را در آن افکند و دوشیدن شیر بسیار از گوسفند ام معبد
که در غایت لاغری بود هنگامی که آنحضرت دست مبارک بر پستانهای آن کشید و شکایت شتران
نجد مشتق از دست مالکهای خود و شهادت دادن بزغاله بریان در حین مراجعت از غزوه خیبر بآنکه
زن یهودیه او را مسموم کرده است و تکلم کردن گرگ با وهب بن اوس بآنکه آیا عجب میکنی از من و حال آنکه
محمد بحق مبعوث شده است در میان شما و اطاعت او نمیکنید و شفا یافتن چشم امیر المؤمنین علیه السلام
در غزوه خیبر از آب دهن شریفش و غیر اینها از معجزات گوناگون که در کتب سیر بتفصیل مذکور است و
هر چند هر یک از آن بحد تواتر نقل نشده باشد قدر مشترک میان آنها یعنی تکرر صدور خوارق عادات
بر سبیل اجمال متواتر است و استجابت دعوات آن جناب در ظهور بحدی بود که چون بر عتبه پسر ابی لهب
نفرین کرد که خداوندا بر او مسلط ساز سگی از سگان خود را ابو لهب غایت اضطراب بهم رسانید و در محافظت
آن پسر اهتمام بسیار میکرد تا آنکه شیری او را گرفته هلاک کرد و چون آیه و تعیها اذن واعیة نازل شد دعا کرد
که اللهم اجعلها اذن علی و از جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت است که بعد از آن هرگز چیزی را فراموش نکردم
و از برای عبد الله بن عباس دعا کرد که خداوندا او را فقیه کن پس در علوم دینیه و تفسیر مهارت عظیم بهم رسانید
و بر قبیله مضر نفرین کرد که خداوندا پای مال کن مضر را و بگردان بر ایشان سالها را مانند سالهای که بر قوم یوسف
بود پس باران از ایشان حبس شد و قحط عظیم در میان آن قبیله افتاد تا آنکه باز بدعای آن جناب رفع شد
آن شدت و بلا و علاوه ملاحظه اخلاق حمیده و افعال پسندیده و ملازمت زهد و تقوی و مواظبت بر راستی و درستی
در گفتار و کردار که پیوسته بآن متصف و بعد از بعثت خلایق را بآن دعوت میکرد و ظهور حکمت بر لسان
معجز بیان آن جناب و اشتمال شریعت غرا بر دقایق حکمت هر عاقل را یقین حاصل میشود بآنکه جمیع این همه کمالات و وضع
آن قواعد و قوانین بدون تایید الهی و وحی سماوی ممتنع الوجود بود و هم چنین هر که ملاحظه کند در احوال آن جناب
که از بدو رسالت با کمال فقر و کمی اعوان و انصار محاربه با جمیع اهل دنیا پیش نهاد همت والا ساخته همگی ایشان

را بضلالت و جهالت و فساد عقاید نسبت میداد و دولتهای ملوک عظیم الشأن را بر هم زده دین مبینش
بر همه ادیان غالب آمد و روز بروز نامش در دریا و بر و ملتش در مشارق و مغارب زمین در
انتشار است و هر چند اعادی با کثرت و شوکت تمام در روز و شب بسیار خواستند که سر موئی از آن کم شود
میسر نشد حکم میکند که این نیست الا بعون و یاری حضرت باری عز و جل و همچنانکه آنحضرت در حین حفر خندق
که با اطراف قتال میشد خبر داد که مشارق و مغارب زمین را بمن نمودند و امت من بر ممالک فرس و روم و یمن
مسلط میشوند و دولتهای ملوک کفر زایل میشود واقع شد و از دلایل بعثت آنحضرت احتیاج همگی خلایق
بود در آن زمان بهادی و مرشدی که قوانین شریعتی مقرر دارد چه کفر و ضلالت شایع و عرب بعبادت اصنام
و فرس بپرستیدن آتش و هند بعبادت گاو و بعضی احجار و اشجار و روش ترک جمیع مذاهب کرده بفساد
در ارض مشغول بودند و در کتب سابقه بشارت بعث آنحضرت و خصوصیات آن واقع شد حتی آنکه یهود
شب ولادت آن مولود با سعادت را بخصوص میدانستند و نحوست و شقاوت چاره جوئی برای دفع و رفع او میدیدند
پس در سفر پنجم توریة واقع شده که الله عز و جل از طور سینا و درخشید از ساعیر و بلند شد از کوههای فاران
یعنی مکه یعنی رحمت خدا از جانب طور سینا بجلوه آمد و مراد کتاب توریة است و درخشید رحمت خدا
بطلوع از جانب ساعیر چه عیسی علیه السلام در قریه ناصره از محال کوه ساعیر میبود و انجیل بر او نازل شد و بلند شد
حق از جانب کوههای فاران و این اشاره است بنزول قرآن بر پیغمبر آخر الزمان چه کوه فاران در نزدیکی مکه است و انجا
جبل عرب واقع شده هم چنانکه باز در توریة واقع است که اسماعیل ساکن شد در بیابان فاران یعنی مکه معظمه
و باز در سفر پنجم توریة واقع شده که خدا تعالی بموسی گفت که من پیغمبری مبعوث مینمایم از اولاد برادران
این قوم مثل تو و جاری میسازم در دهن او کلام خود را و میگوید بینی اسرائیل آنچه را من امر بآن میکنم و مراد از آن پیغمبر
آخر الزمان است صلی الله علیه و آله چه قوم اشاره است بقوم بنی اسرائیل و محمد صلی الله علیه و آله از اولاد اسمعیل است و یعقوب
که اسرائیل عبارت از اوست پسر اسحق بود و اسمعیل و اسحق پسران ابرهیم خلیل الله اند و در سفر اول توریة نازل شده
که خدای تعالی بابرهیم گفت که هاجر فرزندی را می آورد و از اولاد هاجر کسی ظاهر خواهد بود که دست او بالای دستها باشد
و همه دستها بسوی او دراز کنند بخشوع و حضرت امام رضا علیه السلام براس الجالوت که از علمای یهود بود در مجلس

مامون عباسی گفت که در توریة مکتوب است که هرگاه امت آخر الزمان بیایند اتباع شتر سوار و تسبیح میکنند پروردگار را
از روی جد و اهتمام تسبیح کردن تازه در معبدهای تازه پس بنی اسرائیل پناه برند بایشان و بپادشاهان ایشان
تا آنکه دلهای بنی اسرائیل اطمینان یابد پس تحقیق که در دستهای ایشان شمشیرهاست که انتقام میکشند بآنها
از امتهای کافر در اطراف زمین و راس الجالوت اعتراف بودن این کلام در توریة نمود و هم چنین در انجیل
در صحیفه چهاردهم واقع است که عیسی گفت من میروم نزد پروردگار خود تا آنکه عطا کند بشما فارقلیطا را و او با شما
باشد تا ابد و فارقلیط روح حق و یقین است و در صحیفه پانزدهم وارد شده که اما فارقلیط پس روح قدسی است
که پروردگار من بنام من یعنی پیغمبری میفرستد که تعلیم میکند شما را و عطا میکند بشما همه چیزها را و آنچه من بشما گفته ام
بیاد شما می آورد و من اینها پیش از وقوع بشما گفتم تا آنکه بعد از وقوع ایمان بآن بیاورید و در صحیفه شانزدهم
از انجیل واقع شده که میگویم بشما حالا حق یقین را بدرستی که رفتن من از شما بهتر است برای شما چه اگر من نروم از پیش
شما بسوی پروردگار خود نمی آید بشما فارقلیط و اگر من بروم فرستاده میشود بسوی شما فارقلیط و او افاده میکند
باهل عالم و خبر میدهد ایشان را و سرزنش و مهربانی میکند ببدی و خوبی و چون روح حق و یقین بیاید ارشاد
میکند شما را و تعلیم میکند و تعبیر میکند بشما همه چیز را و از پیش خود سخن نمیگوید و مخبر باین کلمات میگوید که
خود در انجیل دیدم که گفته پسر عبدالله که من میروم و آنکه بعد از من می آید فروتر است بعد از من من مثلها را
برای شما آورده ام و او روح حق برای شما می آورد و حضرت امام رضا علیه السلام بجاثلیق که از علمای نصاری بود در مجلس
مامون عباسی فرمود که در انجیل واقع شده که یوحنا گفت مسیح مرا خبر داد بدین محمد عربی و بشارت داد مرا بآنکه
بعد از او می آید و من بحواریین بشارت دادم و همه ایمان آوردند باو و جاثلیق بوجود آن در انجیل اعتراف نمود و باز
حضرت فرمود که در انجیل واقع شده که من میروم نزد پروردگار شما و پروردگار من و فارقلیط می آید و اوست که
شهادت میدهد برای من بحق هم چنانکه من شهادت دادم برای او و او تفسیر میکند برای شما همه چیز را و اوست
رسوائیهای مردمان را و میشکند عمود کفر را و باز فرمود که عیسی گفته که میگویم بشما ای حواریین که باسمان میروم و کسی که باز
بیاید بزمین مگر شتر سوار خاتم پیغمبران است چه او میرود باسمان و باز فرود می آید و جاثلیق اعتراف بآن کرد و باز
فرمود که شعیا پیغمبر گفت ای قوم دیدم صورت راکب حمار را یعنی عیسی که بردها از نور پوشیده بود و دیدم شتر

سوارا

سوار را یعنی محمد صلی الله علیه و آله که نورش مثل نور ماه بود و راس الجالوت و جاثلیق هردو اعتراف بحقیت این کلام کردند
فرمود که شعیا گفته دیدم دو سواره که زمین بنور ایشان روشن شد یکی بر حماری و دیگری بر جملی و حیقوق پیغمبر
گفته که خدای تعالی آیات بینات را از جانب کوه فاران فرستاد و آسمانها پر شد از تسبیح احمد و امت او لشکر
او میروند در دریا و صحرا و کتاب تازه می آورد بعد از خراب شدن بیت المقدس و داود در زبور گفته که خدایا
مبعوث گردان کسی را که اقامه کند سنت را بعد از فترت و او پیغمبر ما است صلی الله علیه و آله چه عیسی مخالفت نکرده
سنت توریة را و در جمیع اینها راس الجالوت اعتراف بصدق میکرد و در زبور خطاب بآن حضرت واقع
که بگیر ای جبار شمشیر را چه ناموس و طریقه تو مقرون است بهیبت دست تو و تیرهای تو تند است و امتها ذلیل
میشود برای تو و اما عام بودن رسالت آنحضرت نظر بکافه جن و انس تا روز قیامت پس متواتر است که آنحضرت دعوی
رسالت باین نحو کرد و معجزات بر دست او ظاهر شد و در قران مجید نیز تنبیه براین شده چنانکه فرموده که و ما
ارسلناک الا رحمة للعالمین نفرستادیم ترا مگر بجهت رحمت بر همه عالمیان و عالمیان شامل جن و انس است و ما
ارسلناک الا کافة للناس بشیرا و نذیرا نفرستادیم ترا مگر برای همه مردمان در حالتی که بشارت دهنده بودی ببهشت
و ترسانندی از جهنم قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا بگو ای محمد که ای مردمان من پیغمبرم بسوی همه شما
و ناس شامل است همه عرب و عجم و یهود و نصاری را و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القران فلما
حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین قالوا یا قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی مصدقا لما بین
یدیه یهدی الی الحق والی طریق مستقیم یا قومنا اجیبوا داعی الله وآمنوا به یغفر لکم من ذنوبکم ویجرکم من عذاب الیم
یعنی میل دادیم بسوی تو چند نفر از جن را تا آنکه قران را بشنوند پس چون حاضر شدند قران را گفتند بیکدیگر
ساکت شوید تا بشنویم پس چون پیغمبر از قرائت فارغ شد مراجعت نمودند بسوی قوم خود میترسانیدند ایشان را
گفتند که ای قوم بتحقیق که شنیدیم ما کتابی که فرود آمده است بعد از موسی تصدیق میکند کتابهای پیش و انبیا
سابق را و هدایت میکند باعتقادات حقه و براه راست ای قوم ما قبول کنید دعوت پیغمبر خدا را و ایمان آورید
باو تا که بعضی از گناهان شما بیامرزد حق تعالی آمرزیده شود و از عذاب جهنم نجات یابید و این واقعه در وادی النخله
وقت مراجعت از طایف واقع شد و فرموده قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرانا عجبا

هدی الی الرشد فامنا به ولن نشرک بربنا احدا یعنی بگو ای محمد که وحی رسید بمن که بتحقیق گوش کردند چند نفر از جن پس گفتند که ما شنیدیم
قران عجیبی که هدایت میکند بحق و ایمان بان آوردیم و شریک نمیکنیم ما با پروردگار خود دیگری را و نیز فرموده ما کان محمد
ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین یعنی نیست محمد پدر کسی از مردان شما ولکن رسول خدا و آخر
پیغمبران است واما جواز نسخ شرایع و مراد از نسخ بیان منتهی شدن حکم شرعیست که در ابتدا تعیین زمان انتهای آن
نشده باشد پس جهال یهود در جواز آن مخالفت کرده تکذیب نبوت عیسی و حضرت خاتم الانبیا میکنند بنا
بر آنکه اگر نسخ شریعت جایز باشد لازم می آید انقلاب حق بباطل و انقلاب باطل بحق ولازم می آید حدوث علم
باری تعالی بحسن احکام تازه وقبح احکام سابقه چه اگر در ابتدا حسن این افعال را احکام معلوم بودی همین حکم را
خواهست شد ونیز دعوی میکنند که موسی خبر داده بانکه دین ملت او تا انقراض عالم منسوخ نمیشود وعلماء ایشان
نسخ شریعت را جایز دانسته لکن طایفه از ایشان نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله منع میکنند بنا بر انکار ثبوت معجزات
آنحضرت نزد ایشان و فرقه دیگر بتصدیق اصل نبوت آنجناب کرده عموم آن انکار میکنند و تخصیص میدهند دعوی
او را بعرب وحق آنست که نسخ شریعت فی الجمله جایز است چنانکه سابقا اشاره بان شد چه حکیم علی الاطلاق تعالی شانه
کشف میکند از حسن وقبح افعالی که بر عقل حال آنها مخفی باشد وباعتبار اختلاف ازمنه واشخاص مصالح ومفاسد
بعضی از افعال مختلف میشود مانند طبیب در معالجه بیماران چه هر مرضی را دوا و غذا ماموره میسازد بلکه نسبت
بیک مریض بسبب اختلاف احوال احکام مختلف میکند و همچنین والد و معلم در تربیت اولاد و تلامذه نظر
بهریک در هر وقتی بنحوی که لایق و مناسب خلق و سن و سایر اخلاق او میدانند تربیت و تعلیم او را بعمل می آورند
مثلا نظر بیکی خشونت و نسبت بدیگری ملایمت و در باب ثالثی گاهی خشونت و گاهی مهربانی میکنند واما عقاید حقه
مثل وجود حق تعالی وصفات کمال و انتفاء عیوب و منقصتها و حقیت معاد جسمانی و جنت و نار و همچنین افعالی
که حسن وقبح آنها را عقل بمجرد دیدن با نظر می یابد پس نسخ را در آن راهی نیست و این نیز ظاهر است که سابق بر موسی
انبیا بسیار بوده اند واگر شریعت موسی مخالف شرایع ایشان نبودی پس نسبت دادن آن شریعت بایشان انسب
واولی از منسوب ساختن آن بموسی خواهست بود همچنانکه شریعت موسی را بیوشع بن نون و امثال او از انبیا
که ماموره بامضاء شریعت موسی بودند نسبت نمیدهند و هرگاه موسی مجدد آن ملت باشد پس نسخ ملل سابقه شده

خواهد بود

خواهد بود و هرچه مجوز نسخ آن شرایع باشد مجوز نسخ شریعت موسی نیز میتواند بود و آنچه گفته اند
لازم می آید تجدید و حدوث در علم باری تعالی پس الغاء و فساد آن بانچه تقریر کردیم ظاهر شد چه حقیقت
و بطلان در هر فعلی تابع حسن وقبح و اشتمال آن فعل بر مصلحت و مفسده است و بعضی از افعال چنانکه مذکور
شد بحسب ازمنه و اشخاص در حسن و قبح مختلف میشود و حق تعالی در ازل علم بهمه آنها داشته و دارد و لکن
در هر وقتی کشف از حالت افعال و حسن وقبح آنها بمقتضای مصلحت میکند همچنانکه قبل از بعثت موسی
اعتقاد بنبوت او باطل بود و بعد از بعثت حق شد بلکه اظهر آنست که حقیت و بطلان هر حکمی نظر بازمنه
واشخاص بنحوی که شارع کشف از آن نموده پیوسته ثابت است و اختلاف نظر بعلم ماست واما نسبت دادن
یهود دعوی بقا و استمرار شریعت خود را بموسی علیه السلام پس تمام بین ایشان از روی عناد و جهالت افترا بر آن
جناب کرده اند چه اگر آن دعوی واقع میبود علماء یهود در رد رسالت محمد صلی الله علیه وآله باین بحجت
آنحضرت عرض کنند و حجت قاطع بهتر از آن برای ایشان نبودی واگر نقل میکردند بایستی مشهور بودی
با آنکه نیز معلوم است که یهود از آنحضرت معجزه بر صدق در دعوی نبوت میطلبیدند و معلوم میساختند نبوت
او را باخبار از اسرار و خفیات احکام و امثال آن با آنکه ظهور معجزات بر دست عیسی و پیغمبر ما صلی الله علیه وآله
الطاهرین اولی است بصفاد نسبت دادن دعوی بموسی علیه السلام چه بهر وجه که نبوت موسی ثابت شود بمثل آن نبوت
آن دو بزرگوار دیگر نیز ثابت میشود وچون معجزات حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله چنانکه بر بعضی از آن سابقا
نگارش یافت زیاده از آنست که شک و شبهه در آن راه یابد چه بتواتر اخبار ثابت است که آنحضرت دعوی نبوت
و بقا و استمرار آن تا انقراض عالم میفرموده و در قرآن مجید نیز بتصریح بیان شده چنانکه مذکور شد پس انکار
اصل نبوت آنحضرت یا تخصیص دعوت او بعرب نیز باطل است وآنچه گفته اند که اهل کتاب مستغنی بودند از
بعثت و محتاج بان همین عرب بود مندفع است بآنکه اهل کتاب در شریعت خود بمرور ایام تحریفات و
تغییرات داده و در اصول مذاهب خود حیران مانده هر فرقه بباطلی گرویده بودند لهذا احتیاج ایشان بهادی و
مرشد کمتر از احتیاج بت پرستان نبود با آنکه چنانکه بیان کردیم مختلف شدن احوال افعال باعث عظیم

به بعثت پیغمبر تا آنکه کشف از آن اختلاف کند و نصاری نیز شبهه چند بسیار سست در ابطال این شریعت ایراد
کرده اند مثل آنکه دین عیسی متفق علیه است و دین محمد صلی الله علیه و آله مختلف فیه و عمل بمذهبی که حقیت
آن اتفاقی باشد معتبر است و نیز محمد صلی الله علیه و آله شهادت بحقیت عیسی داده و عیسی بحقیت محمد شهادت
نداده دیگر آنکه عیسی زنده و در آسمانست و محمد رحلت کرده و در زمین است پس متابعت عیسی بسبب
شرافت حیوة و رفعت مکان اولیست دیگر آنکه عیسی از روح مخلوقست و محمد از نطفه و مادر عیسی معصومه
و مطهره از حیض و نفاس بود بخلاف مادر محمد و عیسی متابعت شهوات نفسانیه نکرده بغایت زهد در دنیا
بود و مرتکب قتل عباد و تخریب بلاد نشد بخلاف محمد ص بعلاقه ازواج و اولاد و غیر آن متعلق بود و
نیز محمد در بعض حالات مامور بود بمتابعت شریعت عیسی و اصل استقصای این معنی است و ضعف و سستی
این کلمات نسبی ظاهر است اما بر سبیل اجمال پس میگوییم که مناط ثبوت معجزه است و بعد از ظهور آن وجهی برای
اعتبارات واهی باقی نمیماند و اکثر این وجوه که مذکور شد در موسی علیه السلام نیز جاریست با آنکه نصاری بنبوت
او اعتراف ندارند و اما بر سبیل تفصیل پس متفق علیه چنانکه امام رضا علیه السلام در مجلس مامون بجاثلیق فرموده
نبوت عیسی است که بشارت برسالت محمد عربی صلی الله علیه و آله داده باشد نه عیسی که باین معنی بشارت نداده
و نیز نبوت موسی اتفاقی نیست میان یهود و نصاری و یهود در رسالت عیسی مخالفت کرده اند و عیسی تصدیق
کرده است نبوت موسی را بخلاف عکس و اما آنکه حیوة پس منوط بمصالح است مانند بقاء خضر و رحلت
موسی و اگر متابعت زنده لازم بودی پس خضر احق بود بمتابعت از موسی و بقاء حضرت خاتم الانبیا در غیبت
بجهت آنست که مسلمین پیوسته بزیارت مرقد مطهرش هجوم میکنند و ببرکات آن تربت منعکس بسعادات
ما رب فایز میشوند همچنانکه اجساد انبیا سابق بجهت اینمعنی در زمین مانده با آنکه بسیاری از روایات طریقه امامیه
وارد شده که اجساد انبیا و ائمه زیاده بر سه روز در مراقد ایشان نمیمانند بلکه رفع باسمان میشود و شرافت مادر
موجب اشرفیت فرزند نمیشود و چنانکه مذکور شد نور محمدی پیوسته از اصلاب آباء طاهرین بارحام طاهره
منتقل میشد تا آنکه این نور الهی و عطیه عظمی بآمنه بنت وهب رسید و اما تزوج بنساء پس از باب متابعت هدی

بوده از

بوده از قتل پس روی هوا چه تزوج باعث تحصیل فرج و اولاد و تربیت عیالست و حق آنست که این از
افعالیست که حکم آن بحسب اختلاف ازمنه مختلف میشود پس در ایام سابقه حصور بودن فضیلتی داشته
و در شریعت خاتم الانبیا منسوخ شده و اما جهاد پس شکی نیست که شجاعت از محامد فضائلست و تحمل
شداید قتال و بذل جان و مال در اعلاء کلمه حق و قتل جنود شیطان هم چنانکه موسی و هرون و داود و
سلیمان مامور بودند از افضل طاعات و اکمل عبادات است چنانکه فرموده فضل الله المجاهدین علی القاعدین
درجه یعنی خدای تعالی مجاهدین را تفضیل داده بر جماعتی که ترک جهاد کنند و مرتبه ایشان را رفیع تر کردانیده
و مصداق آیه وافی هدایه انک لعلی خلق عظیم بتحقیق که ای نبی محمد و صاحب خلق عظیمی داری و حدیث
انا و علی ابوا هذه الامة یعنی من و تو ای علی پدر [illegible] دینی این امتیم دلیل قاطع و برهان ساطع است
بر حسن خلق و کمال رافت و عطوفت آن جناب نسبت بمؤمنین و منهدم ساختن اساس ظلم و طغیان و قلع
شجره خبیثه کفر و عصیان باعث زیادتی انتشار شعار ایمان و امتثال اوامر و نواهی حضرت کریم منانست چنانکه فرموده
اشداء علی الکفار رحماء بینهم و در وقت ظهور حضرت عیسی هنگام ظهور مهدی آل محمد و اقتدا کردن روح الله باو جناب
دلیلیست روشن بر افضلیت ائمه اثنی عشر از حضرت عیسی علیه السلام هیچ شخص مستبصر را شبهه که بر تنها دو ده
رفتن عیسی در دهه بر آسمان چهارمین مظاهر از نصوص آنست که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله قبل از بعثت متابع
ملت ابرهیم خلیل الرحمن پیغمبر بوده و دعوت عیسی مخصوص بنی اسرائیل بود و بر هر تقدیر هر پیغمبری قبل
از بعثت متابعت شریعت پیغمبر سلف میکرده و تبدیل طفلی در دبستان نزد معلمان کم مایه بیجا د میخوانند
و بالاخره خود بمدارج کمالات مرتقی میشوند و امثال این کلمات و مقدمات سخیفه دراسته کلمات نصاری
مشعر است بسوء فهم این قوم و قلت تدبر ایشان در شرایع است و اما مجملی از احوال خیر مآل آنحضرت پس پدر
بزرگوارش عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن
غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
و عدنان از اولاد اسمعیل بن ابرهیم خلیل الرحمن بود و مادر آنجناب آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب
بن مرة و مولد مطهرش مکه معظمه بود در هفدهم یا دوازدهم شهر ربیع الاول از سالی که ابرهه الاشرم و جنودا که

که بقصد تخریب کعبه آمده بودند بیکباره بسجیل هلاک شدند وبعضی گفته اند که درهمان روز ولادت با
سعادت آن کفر سوز دین افروز واقع شد وعبد الله والد آنجناب در مدینه طیبه بعد از دو ماه از ولادت
آن حضرت بعالم قدس شتافت وآمنه مادرش وقتی که آنحضرت چهار ساله بود از دنیای فانی رحلت نمود
وبعد از ولادت آنحضرت بچند روزی حلیمه سعدیه بخدمت شیر دادن سرافراز شد وبسبب ناملایمی
هوای مکه آن بزرگوار را بقبیله خود برد وپیوسته آنحضرت از یک پستان حلیمه شیر آشامیدی وپستان دیگر
را بجهت برادر رضاعی گذاشتی وببرکت قدمش نهایت وسعت ورفاهیت در احوال حلیمه بهم رسید وآن
وقتی که بتکلم آمد دست بهر چه دراز کردی بسم الله میگفت وبدست چپ چیزی نگرفت وبعد از دو سال
حلیمه آنحضرت را بمکه معظمه آورده تا آن حال از خدمت عبد المطلب وآمنه رخصت شده بقبیله بنی سعد برد و
دو سال دیگر در آن قبیله تشریف داشت وچون سن شریفش بهشت سال رسید عبد المطلب بعالم بقا
منتقل شد وابو طالب که عم پدری ومادری آنحضرت بود متکفل محافظت وخدمتش شد وبعد از یکسال ابو طالب
بقصد تجارت متوجه شام شد وجناب مقدسش را همراه برد وقصه بحیرای راهب وظهور علامات نبوتش
در آن سفر بسیار است ودر سال بیست وپنجم از سن شریفش خدیجه بنت خویلد را که از بزرگان زنان قریش
بود بحباله نکاح آورده قاسم ورقیه وزینب وام کلثوم قبل از بعثت از خدیجه متولد شدند وطیب و
طاهر وفاطمه بعد از بعثت واز اخبار ظاهر میشود که طاهر لقب قاسم بوده وخدیجه در سال دوازدهم بعثت
برحمت ایزدی پیوست وآنجناب را از غیر خدیجه فرزندی نشد مگر ابرهیم که از ماریه قبطیه در مدینه طیبه
متولد شد ودر ایام رضاع رحلت کرد ودر سال بیست وپنجم نوبت دیگر آنحضرت از مال خدیجه بتجارت شام تشریف برد
ودر چهل سالگی روز بیست وهفتم رجب بر سر کوه حرا جبرئیل منکشف شده خبر رسالت بآنحضرت رسانید
واز سوره علق چند آیه نازل ساخت واول کسی که از مردان بآنجناب ایمان آورد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
علیه السلام بود واز زنان خدیجه بنت خویلد آنگاه زید بن حارثه که آزاد کرده آنحضرت بود وپس از آن چند
نفر از قریش اظهار ایمان نمودند وتا سه سال در خفیه دعوت خلایق باسلام میفرمود وبعد از نزول آیه
فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین یعنی اهتمام کن در تبلیغ رسالت واعراض کن از مشرکین آشکارا مردم را

شورای ملی

بقبول دین مبین میخواند وچون آیه وانذر عشیرتک الاقربین فرود آمد یعنی بترسان خویشان نزدیک خود
را از مخالفت امر پروردگار آنجناب قوم وعشیره خود را بخانه خود طلبیده بعد از حمد وثنای الهی فرمود
که بخدا قسم که اگر با همه کس دروغ گویم با شما نخواهم گفت بدانید بخدای که یگانه است وماننده ندارد که
من پیغمبر خدایم بسوی شما وبکافه خلایق بخدا سوگند که شما میمیرید وباز زنده خواهید شد وجزای اعمال
خود را میبینید پس بغیر امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه وآله دیگری تصدیق آنجناب نکرد ودر آن مجلس جناب
رسالت پناه آنحضرت را بشارت وصایت وولایت داد وبعد از آن اشراف قریش مثل ابی لهب وابی جهل و
ابی سفیان وعقبة بن ابی معیط وعاص بن وائل بر دین آنحضرت شوریده در ایذا واضرار آنحضرت واتباع
او کردند تا آنکه جمعی از مسلمین بحبشه هجرت کرده واز جمله ایشان جعفر بن ابی طالب برادر امیر المؤمنین
بود وکفار عمرو بن العاص را با تحف وهدایا بحبشه فرستاده تا از نجاشی ملک حبشه التماس کنند که آن
جماعت را گرفته تسلیم ایشان کند ونجاشی قبول آن امر نکرده وببرکت جعفر بن ابیطالب ایمان آورد ودر
سال ششم از بعثت آنحضرت سید الشهدا حمزه که عم وخاله زاده آنحضرت بود بسعادت ایمان فایز شد ودر این
سال مشرکین هم قسم شده عهد نامه درباب ایذاء آنجناب نوشته سرانرا بستند وبمهرهای خود محکم
ساخته از کعبه آویختند وابو طالب از راه احتیاط آنحضرت را با سایر بنی هاشم وبنی المطلب بشعبی که منسوب
باو بود برده در محافظت ودفع اعادی جان سپاری میکرد تا آنکه سه سال در نهایت تنگی ومحنت گذرانیدند
پس در سال دهم جمعی از کفار از راه مروت وفتوت جمع آمده خواستند که آن وثیقه را پاره کنند در آن اثنا
ابو طالب بحجر اسمعیل آمد خبر داد که رسول صلی الله علیه وآله میگوید که ایزد تعالی ارضه را گماشت تا آنچه در آن
وثیقه از ظلم وقطع بود خورده وچون آن صحیفه سربسته را که بمهر صنادید قریش بود گشودند بغیر
اسم خدا که بر صدر آن صحیفه بود حرفی باقی نمانده گویند کاتب آن وثیقه نیز مشلول شده بود پس مخالفین
منفعل شده آن وثیقه را پاره کردند ومسلمانان ورفقاء ایشان از آن تنگی نجات یافتند ودر این
سال عاص بن وائل بن دهر که پیوسته آنجناب رسالت پناه را بابتر تعبیر کردی ودر شان او ان شانئک
هو الابتر نازل شد واسود بن المطلب واسود بن عبد یغوث وولید بن المغیره وحارث بن العیطله

که استهزا بآنحضرت میکردند هر یک بنوعی هلاک شدند چنانکه فرموده اِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ یعنی ما کفایت کردیم
شر جماعتی را که استهزا بتو میکردند وهم درین سال خدیجه و ابو طالب برحمت ایزدی پیوستند و آن سید ابرار
بآن اعتبار اندوهناک شده و آن سال را عام الحزن نامید و از بعضی روایات ظاهر میشود که رحلت ابو طالب
در سال اخیر توقف در مکه بوده و در شوال سال دهم از بعثت آنحضرت با زید بن حارثه میان قبایل عرب رفت
و اهل طایف تشریف برده و ایشان را دعوت باسلام نموده و محنت و اذیت بسیار متحمل شده و در وقت مراجعت
از طایف در وادی النخله هفت نفر از جن بخدمتش رسیده ایمان آوردند وهم درین سال عایشه بنت ابی
بکر را که در سن شش سالگی بود و سوده بنت زمعه را که ثیبه بود بحباله نکاح در آورده و با سوده زفاف
فرموده امر عایشه بجهت صغر سن تاخیر یافت تا آنکه بعد از هجرت نمود و نیز درین سال قرص ماه باشاره آن
حضرت دو نیم شد هر نیمی بر سر کوهی رفت و عامه خلایق آن کرامت را مشاهده نمودند و در سال یازدهم
از بعثت در موسم زیارت کعبه معظمه شش نفر از قبیله خزرج از اهل مدینه بخدمت آن حضرت رسیده
ایمان آوردند و در سال دوازدهم سعد بن عباده و ابو الهیثم بن التیهان با ده نفر دیگر از خزرج در عقبه
بخدمت آنجناب فایز شده سعادت ایمان یافتند و رسول صلی الله علیه و آله مصعب بن عمیر را با ایشان بمدینه
فرستاد تا اهل آنجا را باسلام دعوت کند و بآن سبب سعد بن معاذ و بسیاری از اهل مدینه ایمان آوردند
و درین سال معراج جسمانی و فرض صلوات یومیه واقع شد و در سال سیزدهم جمعی کثیر از مسلمین در موسم
بخدمت آنحضرت شتافتند و در عقبه بسعادت ملازمت رسیده تجدید عهد و بیعت نمودند و مراجعت
کردند بعد از آن رؤسای صنادید قریش بر قتل آنجناب اتفاق نموده پس جبرئیل نازل شد و از آن معنی
خبر داد و گفت امشب بر بستر خواب تکیه مکن چون شب شد دوسه آدم قریش بر در سرای آنحضرت جمع آمده انتظار
میکشیدند که چون جناب رسالت پناه بخواب رود بقتلش مبادرت کنند و رسول صلی الله علیه و آله
امیر المؤمنین را صلوات الله علیه امر فرمود که در خوابگاه آنحضرت استراحت کند و علی بطوع و رغبت امتثال
امر نموده نفس نفیس خود را فدای ذات اقدس نبوی ساخت و آیه کریمه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ
مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ در آن واقعه نازل شد و بعضی از مردمان نفس خود را میفروشند

بجهة

بجهة رضای خدا و خدا مهربانست بر بندگان و حضرت باری تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرستاد که من میان شما عقد
برادری بستم و عمر یکی را بیشتر از دیگری مقدر کردم کدام یک از شما حیوة برادر خود را بر حیوة خود اختیار
میکنید هر یک از آن دو ملک مقرب گفتند که ما حیوة خود را دوست میداریم و حیوة دیگری را بر زندگانی
خود اختیار نمیکنیم باز وحی آمد که چرا مانند علی بن ابی طالب نمیباشید که میان او و محمد عقد مواخاة بستم
و او جان خود را وقایه جان گرامی وی ساخت حیوة محمد را بر زندگانی خود ترجیح داد اکنون بروید و علی را از
شر اعدا نگاه دارید و ایشان بزمین آمده جبرئیل بر بالین بالا و میکائیل بر پایین پای امیر المؤمنین نشستند
پس جبرئیل گفت بخٍ بخٍ لك یا علی کیست مانند تو که خدا مباهات کرده بتو بر ملائکه کرام و رسول صلی الله علیه و آله
از خانه بیرون رفت و چند آیه از سوره یس خواند آنگاه مشت خاکی برگرفته بر آن مخاذیل پاشید و از آن
خاک بر سر هر که از آن باد پیمایان رسید در جنگ بدر آب حیوتش بآتش تیغ سید تیغ ریخته شد و آن
حضرت از ایشان گذشته هیچیک او را ندیدند بعد از ساعتی آن اشرار بدخصال داخل خانه شدند خواستند که مقصود
خود را بعمل آورند او را ندیدند و امیر المؤمنین برخواست مشرکین حیران شدند و از آن جناب پرسیدند
که محمد کجاست فرمود نمیدانم که بکدام سمت تشریف برده و رسول صلی الله علیه و آله بمرافقت ابی بکر بغار ثور
تشریف بردند پروردگار عالم در همان شب درخت مغیلانی بر در آن غار رویانید و دو کبوتر صحرائی
را امر کرده که آمده در آن شب آشیان بر آن درخت بستند و بیضه نهادند و عنکبوت را امر شد تا پرده که در نظر
کوتاه نظران چون سد سکندر بود بر آن ببستند و مشرکین سر کوه و صحرا گذاشته تجسس میکردند تا آنکه بدر
آن غار رسیدند چون ایشان کبوتر و پرده عنکبوت را دیدند با یکدیگر گفتند که این پرده قبل از میلاد
محمد بر این تنیده شده و ابو بکر در آن وقت غایت اضطراب بهم رسانید و آواز گریه اش بلند شد پس
نبی صلی الله علیه و آله باو گفت لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا اندوهناک مباش که خدا با ما است پس مشرکین مراجعت نموده
آنحضرت سه شب در غار ماندند پس دلیلی از کفار و ابی بکر و عامر نام مردی بر دو شتر سوار شده متوجه مدینه طیبه شدند
و در روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول با بلده طیبه رسیدند و در سال اول هجرت مبارک سلمان فارسی

ایمان آورد و در سال دویم روزه ماه مبارک و صدقه فطر واجب شده تحویل قبله از بیت المقدس بکعبه معظمه شد
و درین سال رسول صلی الله علیه وآله بامر الهی حضرت بتول عذرا فاطمه زهرا بتزویج امیر المؤمنین علی علیهما السلام
در آورد و در همین سال آیه قتال نازل شد حضرت رسالت پناه چند نوبت لشکرها باطراف فرستاد و غزوه
بدر واقع شد و مسلمین فتح و فیروزی یافته هفتاد نفر از بزرگان قریش کشته شدند مثل نوفل بن خویلد
و عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید بن عتبه و ابوجهل و هفتاد نفر دیگر اسیر و دستگیر شدند و در سال سیم حضرت
امام حسن علیه السلام متولد شد و در آن سال غزوه احد واقع شده مسلمین همگی منهزم شدند و بغیر جناب امیر المؤمنین
دیگری در خدمت رسول صلی الله علیه وآله نماند و در آن روز جبرئیل ندای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
از آسمان بگوش همگنان رسانید و بر جناب رسالت پناه نازل شده گفت یا محمد ان هذه هی المواساة و
لقد عجبت الملائکة من مواساة الفتی یعنی ای محمد نیست همراهی مگر همراهی علی و ملائکه تعجب میکنند از همراهی
این جوان پس رسول فرمود که چگونه همراهی نکند با من و حال آنکه من از ویم و او از من جبرئیل گفت من نیز
از شما هم و در جنگ حمزه عم پیغمبر بدرجه شهادت رسید و هند مادر معویه که دختر عتبه و از زوانی
مشهوره مکه بود بسر آنجناب آمده جگر او را بر آورد و خایید و در سال چهارم امام حسین علیه السلام متولد شده
غزوه بنی النضیر و فتح قلاع ایشان بدست امیر المؤمنین میسر شد و در سال پنجم غزوه خندق که آن را غزوه
احزاب نیز میگویند واقع شد و در آن غزوه عمرو بن عبدود که از شجعان عرب بکمال تهور و فنون حرب
و جلادت ممتاز بود کشته شد و گفته اند که شتر بچه را بدست گرفته با هزار سوار جدال و مقاتله کردی و غالب
آمدی بمعرکه آمد مبارز طلبید و بغیر امیر المؤمنین علی همگی مسلمین از بیم جان در پیش افکنده جواب نمیگفتند
تا آنکه سه مرتبه فریاد کرد و در هر مرتبه علی علیه السلام از حضرت رسول دستوری میخواست که بجنگ او رود و دیگران
ساکت بودند تا آنکه بالاخره آنجناب مرخص شده بجنگ عمرو رفت و اول الامر عمرو ضربتی بر سر آن سرور زد
که سر شکافته اثر جراحت بسر مبارکش رسید پس آنحضرت بتیغ معجز اثر ضربتی بر آن بد اختر زد که تا سینه اش
شکافت و بجهنم شتافت و رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ضربت علی در روز خندق افضل است

از عبادت

از عبادت جن و انس تا روز قیامت و در این جنگ سعد بن معاذ مجروح شده بعد از انقضای قتال با بنی قریظه
رحلت نمود و بعد از کشته شدن عمرو رعبی در دلهای مشرکین افتاده طریقه انهزام را پیش گرفتند و رسول الله
باستیصال بنی قریظه مامور شد پس بسر آن قوم رفته بعد از آنکه امر بر ایشان تنگ شد بحکم سعد بن معاذ که
سابقا از دوستان ایشان بود راضی شدند و از قلعه بیرون آمدند و سعد حکم کرد که رجال ایشان را
بکشند و زنان و اطفال را اسیر کنند پس بعضی از ایشان را امیر المؤمنین علیه السلام کشت و زنان و اطفال را
برقیت در آوردند و در سال ششم صلح حدیبیه واقع شد نقله آثار روایت کرده اند که چون امیر
المؤمنین علیه السلام صلح نامه را نوشت بفرمان پیغمبر نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم سهل بن عمرو که از جانب
مشرکین بجهت بنای صلح آمده بود گفت ما رحمن را نمیشناسیم بنویس که باسمک اللهم چنانکه پیشتر مینوشتی
رسول گفت بنویس باسمک اللهم و امیر المؤمنین بموجب فرموده سید المرسلین عمل نمود بعد از آن نوشت
که هذا ما قضی علیه محمد رسول الله سهیل بن [illegible] به پیغمبر گفت ما اعتراف برسالت تو نداریم و الا ترا از
دخول مکه منع نمیکردیم ای علی بنویس محمد بن عبدالله پس رسول امیر المؤمنین را امر بمحو لفظ رسول الله نمود
آنجناب گفت مرا اطاعت ادب منع میکند از محو این کلمه و نبی صلی الله علیه وآله صحیفه را گرفته خود مباشر محو
کردن شد و بامیر المؤمنین فرمود که ترا نیز بعد ازین مثل این قضیه روی خواهد داد و این اشاره بود
بآنچه در صفین واقع شد در وقتی که آنحضرت را مضطر بصلح با معویه کردند چه در عهدنامه کاتب نوشت که هذا
ما صالح امیر المؤمنین علی معویه گفت لفظ امیر المؤمنین را محو کن و بنویس ابن ابی طالب که اگر من او را امیر
المؤمنین میدانستم با او مقاتله نمیکردم پس آنحضرت فرمود که صدق رسول الله چنانکه معویه میگوید بنویس
و درین حدیث معنوی اشاره بکفر معویه و اصحاب اوست و هم درین سال حضرت رسالت پناه مکاتیب بپادشاهان
آفاق فرستاده و ایشان را باسلام دعوت فرمود پس مکتوب بنجاشی پادشاه حبش را بعمرو بن امیه
ضمری داد و نامه هرقل قیصر روم را بدحیه کلبی داد و مکتوب بخسرو پرویز که از فرمانروایان ایران بود
بعبدالله حذافه سهمی و نامه مقوقس والی اسکندریه را بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حاکم شام را که حارث بن

ابی شمر غسانی بود و شجاع بن وهب اسدی و نامه هوذة بن علی حنفی را که والی یمامه بود و سلیط بن عمرو عامری داده
عمرو بن العاص را برسالت عمان و علاء بن الحضرمی را ببحرین و مهاجر بن ابی امیه مخزومی را بیمن ارسال فرمود و از آن
جمله نجاشی ایمان آورده و مقوقس حاکم اسکندریه چهار کنیزک که یکی از ایشان ماریه قبطیه بود و یک خواجه سرای
و بیست جامه و ده هزار مثقال طلا و استری سفید که او را دلدل گفتندی و درازگوشی که یعفور نام داشت
بر سبیل پیشکش بخدمت فرستاد و جواب نامه بر وجهی پسندیده نوشت و در سال هفتم از هجرت غزوه خیبر
واقع شد و بعد از آنکه هر یک از ابی بکر و عمر و بعضی برداری مامور شده منهزم مراجعت نمودند رسول الله صلعم
فرمود که فردا علم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند
کرار است و فرار نیست برنمیگردد تا آنکه خدای تعالی بر دست او فتح کند و در آن شب هر یکی از صحابه چشم داشت
این کرامت داشتند و امیر المؤمنین بسبب درد چشم در مدینه توقف نموده بود و درین اثنا اشتیاق حضرت پیغمبر
زور آور شده با درد چشم متوجه خیبر شده بود چون روان شد بخدمت پیغمبر رسید و آنحضرت او را بجهاد امر
فرمود و رایت نصرت هدایت را باو داده آب دهان مبارک بچشم آن نور دیده اهل ایمان افکند و دعا کرد
که خداوندا او را از سرما و گرما نگاه دار در همان لحظه شفا کرامت شد و منقولست که بعد از آن حضرت هرگز درد
چشم ندید و از سرما و گرما آسیبی باو نرسید پس رایت را برگرفته متوجه قلعه قموص شد و یکی از احبار یهود بر بام آمده
پرسید که ای صاحب رایت نام تو چیست فرمود که من علی بن ابی طالبم یهودی فریاد برآورد که مغلوب شدیم بآن
خدایی که توریه را فرستاده پس حارث نامی از شجاعان یهود بمیدان آمد و دو نفر از مسلمانان را شهید کرد و بالاخره
بدست مولای متقیان کشته شد پس از آن مرحب با طایفه از اهل شجاعت سلاح پوشیده از دروازه قلعه بیرون
آمد و مرحب در غایت شجاعت و دلاوری گویند که سنان نیزه او سه من وزن داشت و در آن روز دو زره
پوشیده و دو عمامه بر سر نهاده خودی بر بالای آنها گذاشته بود پس بمیدان آمد امیر المؤمنین ط بمبادرت او شتافت
و چنان ضربتی بر فرق او زد که تا قریب بسینه بشکافت و شش نفر دیگر از رؤسای یهود بتیغ آبدار صید کرد
آنگه غرور ایشان خاموش شده یهودان منهزم شدند و آنحضرت در عقب ایشان روان شد در آن اثنا یهودی

ضربتی

ضربتی بدست مبارک زد چنانکه سپر از دستش افتاد و دیگری آن در بوده بقلعه گریخت پس نایره غضب آن
سرور مشتعل شده خود را بدر حصار که از آهن بود رسانید و آن در را از جای خود کنده سپر ساخت
و از حضرت باقر علیه السلام مرویست که چون آنحضرت در قلعه را گرفته بجنبانید تمامی قلعه چنان بلرزش آمد
که صفیه بنت حیی بن اخطب که در آن قلعه بود از بالای تخت افتاده رویش مجروح شد بعد از فتح
قلعه امیر المؤمنین آن در را بقدر هشتاد وجب دور انداخت مرویست که آن در بحسب وزن سه هزار
من بود و هفتاد تن از شجاعان عرب جمع آمدند که آن را حرکت دهند عاجز شدند و قلاع خیبر بضرب
تیغ معجز آثار آن مقتدای اوصیا مفتوح شد و در وقت مراجعت از آن سفر زینب بنت حارث که خواهرزاده مرحب بود
بعد از آنکه معلوم کرد که رسول گوشت دست و شانه را دوست میدارد بزغاله مسموم ساخته زهر در ذراع و
کتف آن بیشتر تعبیه کرده و در وقت شام برسم هدیه بخدمت جناب رسالت پناه آورد و رسول آنان
را که حاضر بودند فرمود که بیایید تا تغذی کنیم و چون لقمه از آن برگرفته در دهان گذاشت در اثنای مضغ آن را
انداخت و باصحاب فرمود که دست از خوردن این گوشت بدارید چه این ذراع با من میگوید که مرا مسموم کرده اند
یکی از ایشان که لقمه تناول کرده بود در همان مجلس رنگش متغیر شده بیمار شد و بعد از مدتی وفات یافت
و بعد از فتح خیبر امیر المؤمنین را بقتال اهل فدک مامور ساخت و آنحضرت بآن صوب رفته با آن قوم مصالحه
فرموده با آنکه جان ایشان سالم ماند و اموال و ضیاع و باغات از رسول باشد پس جبرئیل بر رسول صلی الله علیه و آله
نازل شده گفت ایزد تعالی امر میکند ترا با آنکه ادای حق خویشان را جناب رسالت گفت خویشان من کیستند
که ادای حق ایشان باید کرد جبرئیل گفت فاطمه است فدک را باو بده پیغمبر سیدة النساء را صلوات الله علیها خوانده
و برای او حجتی نوشت و فدک را باو بخشید و آن وثیقه را [illegible] بعد از رحلت پیغمبر پیش ابی بکر آورد
و فرمود که این کتاب رسول خداست که برای من نوشته و نفع نکرد چنانکه مذکور خواهد شد و درین غزوه
جعفر بن ابی طالب از حبشه آمد و رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نمیدانم از فتح خیبر خشنود شوم بیشتر
یا از آمدن جعفر و در مراجعت از خیبر روزی در منزل صهبا سر مبارک پیغمبر در کنار امیر المؤمنین بود که آثار وحی
ظاهر شد و زمان نزول وحی امتداد یافت تا آنکه آفتاب غروب کرد و بعد از انجلای وحی رسول از علی پرسید

که نماز عصر کرده و گفت نه یا رسول الله پس حضرت صلی الله علیه و آله دعا کرد که خدایا اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود
آفتاب را بجهت او باز گردان تا نماز عصر را گذارد پس آفتاب بعد از غروب برگردانید بنحوی که همگنان مشاهده
آن برای العین کردند و آنحضرت نماز عصر گذارد و در این سال عمرة القضا واقع شد و در سال هشتم پیغمبر صلی الله علیه و آله
لشکری بموته فرستاد و زید بن الحارثه را امیر آن سپاه کرد و فرمود که اگر او شهید شود جعفر بن ابی طالب بامارت قیام
نماید و اگر او نیز بدرجه شهادت رسد عبد الله بن رواحه امیر لشکر باشد و اگر او نیز بقتل آید مسلمین
برای خود امیری تعیین کنند یهودی در آن مجلس حاضر بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی
آن سه نفر در این جنگ کشته میشوند چه پیغمبران اگر صد نفر را باین دستور امیر لشکر میکردند همگی کشته
میشدند و چنان شد که آن یهودی گفته بود و جعفر بن ابی طالب در قتال اهتمام زیاد کرد تا آنکه اعدا هر دو
دست او را انداختند باز علم را ببازو گرفت تا بدرجه شهادت رسید رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که حق
تعالی بعوض آن دو دست دو بال از زمرد باو عطا کرد که در جنت طیران کند هر جا که خواهد و باین سبب آنجناب
بطیار ملقب شد و هم در این سال فتح مکه معظمه میسر شد و امیر المؤمنین بافکندن هبل که بزرگترین اصنام
قریش بود مامور گشت و بشکستن اساف و نائله که یکی در صفا و دیگری در مروه بود مامور شد و اساف و نائله
مرد و زن بودند از جرهم و در خانه کعبه زنا کردند پس خدای تعالی ایشان را سنگ گردانید و قریش از کمال جهالت
بپرستیدن آنها قیام مینمودند و راویان اخبار نقل کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله در آن روز بهر بتی که بدست
معجز نما اشاره فرمودی بسر در می‌افتاد و چون بعضی از اصنام در موضعی بودند بلند که دست بآن نمیرسید حضرت
مقدس نبوی امیر المؤمنین را فرمود که پای بر کتف من گذارد و اصنام را فرود آورد مرتضی علی بموجب فرموده عمل
نموده در آن حال آنحضرت از او سؤال کرد که ای علی خود را چگونه می‌یابی گفت یا رسول الله چنان می‌بینم که حجب مرتفع
شده سر من بساق عرش رسیده است و بهر چه دست دراز کنم در تصرف منست آنجناب رسالت فرمود که ای
علی رسیدی بمطلوب خود بعد از آن داخل نهاد خود را از دوش آنحضرت بر زمین افکند و تبسم نمود پیغمبر
از موجب خنده پرسید امیر المؤمنین ع گفت خویشتن را از موضع بلندی انداختم و المی بمن نرسید رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که چگونه ای علی الم بتو رسد و حال آنکه محمد ترا برداشته و جبرئیل فرود آورده و بعد از فتح

مکه

مکه معظمه غزوه حنین واقع شد و سبب جنگ کفار هوازن و ثقیف قریب سی هزار نفر بودند در غایت استعداد آماده
قتال و لشکر اسلام هجده هزار نفر بودند ابوبکر چون آن کثرت را دید گفت امروز از قلت سپاه مغلوب نمیشویم
و حضرت نبی صلی الله علیه و آله از این سخن ملول شد و لشکر اسلام در کار انهزام شد بغیر امیر المؤمنین و هشت نفر
دیگر از اولاد عبد المطلب کسی در خدمت پیغمبر نماند پس عباس بامر پیغمبر بشخص بسیار بلند ندا داد و ایشان مراجعت
نموده باز بقتال مشغول شد و رسول مشتی خاک بر گرفت و بسوی کفار پاشید و گفت شاهت الوجوه
پس هیچ مشرکی نماند که در دیده اش از آن خاک داخل نشد و مقارن آن نسیم ظفر بر لشکر اسلام وزید و کفار روی
بانهزام نهادند و کریمه و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی اشاره باین قضیه است و در سال نهم قضیه تحریم پیغمبر
زوجات را بر خود واقع شد و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه مرویست که پیغمبر بعایشه گفت که حق تعالی
امر کرده است مرا بخلیفه کردن علی بن ابی طالب و من دلتنگم از اینکه مبادا قریش بسبب حقد و حسدی که از
در دل دارند فتنه کنند که بدین ضرر رسانند و عایشه را تعهد فرمود که اظهار ننمائی هیچ کس نکند پس عایشه نقض
عهد کرده سر آنحضرت را فاش کرد بحفصه دختر عمر آن قصه را نقل کرد و باو گفت که پدر خود را اعلام کن تا با ابی بکر
بگوید و تدبیری در این باب کنند و حفصه این حکایت را بعمر نقل کرد و فی الحال عهد کردند و وثیقه نوشتند
که هرگاه پیغمبر رحلت کند میراث او را با اهل بیتش ندهند و نگذارند که یکی از اهل بیت خلیفه او باشد و جهد
کنند در اینکه خود بر ایشان امارت و تسلط یابند پس حق تعالی پیغمبر خود را از عهد ایشان و از تدبیر شدن
مطلوب ایشان بجهة امتحان خلایق آگاه کرد و پیغمبر عایشه را جزا داد بانچه از او واقع شد از فاش کردن سری
که باو سپرده بود و اما انجام یافتن مطلوب ایشان را مخفی داشت تا آنکه بزودی خشنود نشوند و پدر خود را جزع دهد
و طمع ایشان قوی تر شود و باین سبب خاطر مبارک پیغمبر از عایشه و حفصه رنجید و ایشان را بر خود حرام کرد و
آیه و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه و جبرئیل و صالح المؤمنین یعنی اگر عایشه و حفصه در معاونت پیغمبر کمر بندند
پس خدا ناصر اوست و جبرئیل و بهترین مومنان یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام اشاره بآنست و نیز در این سال
غزوه تبوک واقع شد و چون بوحی الهی معلوم آنحضرت بود که در آن سفر قتال واقع نمیشود و از این سفرها
امیر المؤمنین را در مدینه خلیفه خود ساخت و هم در این سال ابوبکر را امر فرمود که چند آیه از سوره برائة را بمکه

برده در موسم حج بر کفار بخوانند بعد از آنکه ابو بکر چند منزل رفت جبرئیل نازل شده گفت حق تعالی میفرماید که آیات
رسالت نکند مگر تو یا کسی که از تو باشد پس آنحضرت امیر المؤمنین را طلبیده امر فرمود که از عقب ابو بکر رفته
سوره را از و بگیرد و در موسم بر خلایق بخواند و جناب مقدس امیر المؤمنین با آنهمه حقدی که از و در دلهای
کفار بود باکی نکرده امتثال امر نمودند و در سال دهم از هجرت امیر المؤمنین با سیصد نفر بامر حضرت خیر البشر متوجه
یمن شد و ببرکت آنحضرت اهل یمن بسعادت اسلام فایز شدند وهم درین سال گروه نجران بمدینه آمدند آیه مباهله
نازل شد و درین سال پیغمبر بحجة الوداع تشریف برده در حین مراجعت در غدیر خم بنحوی که مذکور خواهد شد امیر المؤمنین
را خلعت خلافت پوشانید و آیه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا نازل شد یعنی
امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و پسندیدم برای شما که اسلام دین شما باشد و بعد از مراجعت
بمدینه طیبه رسول اکرم را اظهار قرب رحلت میفرمودند تا آنکه بیماری عارض شده در دوشنبه بیست وهشتم ماه
صفر سال یازدهم یا دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول از آن سال روح مقدس شریف آنحضرت قدس پرواز کرده و
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بامر تغسیل و تکفین و دفن پرداخت سن شریفش نزد بیشتر شصت و سه سال بود و
غزوات و سرایای آنحضرت بعضی از آنها اشاره بان شد بسیار است حلیه مبارکش سفید رنگ مایل بسرخی میانه بالای
مایل ببلندی گشاده پیشانی چشمهای سیاه داشت و درشت ابروها پیوسته و بلند بر آمدگی در میان بینی داشت
محاسن مبارکش انبوه دهان مقدسش که مظهر حکم بود بزرگ دستها و پاهای آنحضرت درشت بود و عرب بزرگی
دهان رجال و درشتی دست و پای ایشانرا پسندیده و خلاف آنرا نقص میدانستند بلند کردن فراخ شانه استخوان
درشت دندانهایش در غایت صفا و منفرج بود بازو و ساعدش پر مو و از بالای سینه اش تا ناف موی کشیده بود
از غایت شفقت با امت نظر افکندی التفات تمام فرمودی پیوسته در رفتار نظرش به پیش پای خود بود و
گویا از بلندی به پستی میرود بخلاف دیگران جابره و بر همه کس سبقت کردی بسلام سلام الله علیه وعلی آله الکرام

فصل سیم افضلیت انبیا بر ملائکه و افضلیت حضرت خاتم الانبیا بر سایر انبیا و بیان معراج جسمانی بدانکه ملک جسمی
لطیف که بصور مختلف ظاهر میتوانند شد و بر افعال شاقه قادر است و بذکورت و انوثت موصوف نیست و همگی
ملائکه معصومند و معصیت از ایشان صادر نمیشود چنانکه در قرآن مجید تنبیه بران شده که بل عباد مکرمون لا

لیسبقونه

یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون وهم من خشیة ربهم مشفقون لا یستکبرون عن عبادته ولا یستحسرون یسبحون
اللیل والنهار لا یفترون یخافون ربهم من فوقهم ویفعلون ما یؤمرون و مجمل مدلول آیات شریفه اینست که ملائکه
بندگان مقرب خدایند هرگز از فرمان الهی تجاوز نمیکنند و در ذکر و تسبیح پروردگار همه وقت اهتمام تمام
دارند و سستی و کسالت عارض ایشان نمیشود و مختار فرقه ناجیه امامیه و بسیاری از اشاعره آنست که انبیا علیهم السلام
افضلند از ملائکه و نزد امامیه ائمه نیز افضلند از ایشان و معتزله درین معنی مخالفت بسیار کرده و ملائکه را افضل
میدانند و دلایل بر مذهب حق از عقل و نقل بسیار است اول آنکه بنی آدم موانع از طاعات و صوارف از اشتغال
بانواع عبادات و دواعی بمعصیت بسیار دارند مانند قوای غضبیه و شهویه و شیاطین جن و انس و الاحتیاج بعلایق
ازواج و اولاد و اموال و تحصیل و تهیه اسباب معیشت و اشتغال بتحصیل کمالات و احتیاج بمأکول و مشروب و
ملبوس و نوم و عروض امراض و سهو و نسیان با ضعف قوی و وقت ضعف پس با این موانع امتثال اوامر با این همه
دواعی اجتناب از معاصی نمیباشد مگر از روی یقین تام و اخلاص کامل و آن نوع طاعت است و قوام بندگی
و ملائکه در کمال قوت و قدرت و سلامت از امراض و خلاصی از قوای مضله و شیاطین مغویه اند و اینچنین عقل و نقل
ظاهر است که هر چند مشقت در امتثال بیشتر باشد فضل افضل و استحقاق فاعل مدح و ثواب را اکثر است چنانچه در آیه
لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی بثواب جمیل و اجر جزیل نمیرسید مگر آنکه انفاق و تصدق کنید از آنچه دوست
میدارید و در روایت افضل الاعمال احمزها یعنی بهترین طاعتها مشکل ترین آنهاست اشاره باین معنی شده و در
روایات وارد است که یکنماز در حالت فقر افضل است از هفتاد نماز با غنی و بهترین صدقات اینست
که تصدق کنی در حالتی که صحیح باشی و علاقه بمال داشته زندگانی و خوف از فقر و پریشانی داشته باشی دوم آنکه
همگی ملائکه عظام مامور شدند بسجود آدم علیه السلام و غرض از آن تعظیم و تکریم آنجناب و غایت خضوع ملائکه
نسبت باو بود و بابلیس بسبب آنکه ابلیس از آن امتناع کرده تعلل نمود بانکه من افضلم از و و حکیم علی الاطلاق
اشرف را مامور بخضوع برای ادنی نمیکند چه تفضیل مفضول را موافق عدل نیست سیم آنکه آدم تعلیم کرد
اسماء را بملائکه و سیاق آیه دلالت میکند بر آنکه غرض از آن اظهار افضلیت آدم بود چه معلم افضل است از

متعلم و در روایات ائمه اطهار واقع شده که حبیب بن مظاهر از حضرت مقدس امام حسین سؤال کرد که ای پسر رسول
خدا چه چیز بودید شما قبل از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند فرمود انوار ساطعه بودیم که بگرد عرش طواف
میکردیم و تعلیم میفرمودیم ملائکه را حمد و تسبیح الهی را چهارم آنکه در روایات مکرر وارد شده که حق تعالی بالجمال
اولیا انبیا را میکند بر کروبیین مانند آنچه سابقا مذکور شد در روایت خوابیدن امیر المؤمنین علی در بستر
رسول خدا صلی الله علیه و آله گذشت پنجم آنکه حق تعالی فرموده ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی
العالمین یعنی خدای تعالی برگزید آدم و نوح و آل ابرهیم و آل عمران را بر همه عالمیان و شکی نیست که ملائکه مندرج در تحت
عالم اند و غیر انبیا و اوصیا از جمله آل ابرهیم و آل عمران باجماع امت از این حکم مستثنی است و بسیاری از ادله معتزله
که در این باب ایراد کرده اند غایت مفادش ترجیح نوع ملائکه است بر نوع انسان بسبب آنکه همه ملائکه معصوم اند
و در بنی آدم کفار و فساق بسیار است و بمجرد این لازم نمی آید که بعضی از افراد بشر افضل از افراد ملائکه نباشند پس
انبیاء معصوم کامل در علم و عمل افضل از جمله ملائکه است و اما آیه و لا اقول انی ملک فرمایش از باب آنست که فرمود داود
عتاب شغل ملک است و از من متمشی نمیشود و مراد از الا ان تکونا ملکین تخییل آنست که قوت تام و حسن صورت
و عظم خلقت از خواص ملک است و حدیث قدسی لولاک لما خلقت الافلاک اگر نه ای محمد منظور نبودی
خلق آسمانها نمیکردم و هم چنین ملقب ساختن آنحضرت بخیر البریه یعنی افضل مخلوقات الهی دلیل واضح است بر آنکه
آنحضرت از همه مخلوقات الهی از فنون کمالات و امت اتفاق دارند بر اینکه حضرت خاتم الانبیا افضل از جمیع انبیای
سلف است چنانکه از آیه فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا ظاهر میشود یعنی پس چگونه
خواهد بود حال کفار هنگامی که از هر امتی پیغمبر ایشان را بشهادت بیاورند تا آنکه شهادت دهند بفساد اعتقاد
آن امت و ترا ای محمد بر پیغمبران سابق شاهد بیاوریم و در بعضی از روایات در تفسیر این آیه وارد شده
که مراد از شهدا ائمه اثنی عشر است که هر یک بر اهل بیت و اهل عصر خود شهادت میدهند و پیغمبر شاهد
بر ائمه علیهم السلام و نیز حدیث لولاک لما خلقت الافلاک بر این معنا شاهد است پاک و شریعت آنحضرت ناسخ شریعتهای
سابق است و امت او بهترین امتها است چنانکه حق تعالی فرموده کنتم خیر امة اخرجت للناس الآیه و وجوه و کذلک

جعلناکم

جعلناکم امة وسطا و معجزه آنحضرت باقی بر صفحه روزگار است و کلماتی که منقول است توبه آدم علیه السلام بآن شد این بود که
بحق محمد و آل محمد و در بعضی روایات بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین از جناب احدیت استدعا
قبول توبه خود نمود و از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که شش چیز بمن عطا شد که بیکی از پیغمبران
نداده اند اول قرآن مجید و کلمات جامعه دوم آنکه حق تعالی مرا نصرت داده بافکندن رعب در دلهای
اعدا سیم مباح کرد برای من غنایم دار الحرب را چهارم زمین را برای من مسجد و خاک آنرا مطهر ساخت
و در امتهای سابقه عبادت در غیر معبدها جایز نبود پنجم آنکه مبعوث کرد مرا بر کافه خلایق ششم
آنکه ختم رسالت بمن شد و از جمله خصایص آنحضرت کوثر است و آن حوضی است در بهشت بسیار وسیع و
معجزات و اختصاصات آنحضرت بسیار است و بعضی از علما عدد معجزات آنحضرت را بهزار رسانیده اند و اما آنچه
در بعضی از ادعیه واقع شده که خداوندا رحمت کن بر محمد و آل محمد چنانکه رحمت کردی بر ابرهیم و آل ابرهیم
پس غرض از آن اینست که هم چنانکه نسبت بابرهیم و آل او آنچه مستحق آن بودند از تعظیم و تکریم کردی پس
نسبت بحضرت خاتم الانبیاء و اوصیای او نیز آنچه مستحق آنند از رحمتهای گوناگون مرحمت کن پس ممکن است
که منزلت و استحقاق اجلال و قرب ایشان در جناب احدیت بسیار بیش از خلیل الرحمن و آل او باشد

و اما معراج جسمانی در کیفیت آن پس از روایات و اخبار بسیار از طرق شیعه و مخالفین ظاهر میشود که حضرت
نبی صلی الله علیه و آله شبی در مکه معظمه در بیداری ببدن مبارک به بیت المقدس و از آنجا بآسمان هفتم رفت
و بسدرة المنتهی رسید و با انبیاء کرام و ملائکه عظام در آسمانها ملاقات نمود و معقول از حکما این معنی
ابا ندارد چه حرکت در سرعت حدی معین ندارد و هر حرکت سریعی سریعتر از آن نیز ممکن است و حق تعالی هم
مراتب آن قدرت دارد و بعید از ملاحظه حرکت آفتاب که زیاده بر یکصد و شصت مقابل کره زمین است
و مع هذا طرف نا پیدای آن بموضع طرف بالا می رسد یک ثانیه از زمان که یک جزء از شصت جزو دقیقه است
مرتبه دفع انکار و استبعاد تمام از معراج میشود چه در علم کلام مبرهن است که اجسام در قابلیت اعراض
متساویند پس ممکن است که حضرت عزت بقدرت کامله مثل آن حرکت سریع را در بدن اشرف مخلوقات یا در مرکب
آنحضرت بیافریند و هر گاه فلک الافلاک در دوازده ساعت نصف دور را قطع کند دیگری بحرکت مساوی

آنحضرت در ثلث آن زمان بخط مستقیم بمحاذات فلک الافلاک میتواند رسید چه در محل خود بیان شده که نسبت قطر
بمحیط نسبت واحدست بثلثه و سبع و بتحقیق آوردن تخت بلقیس در یک لحظه از دو ماه راه واقع شد ملائکه از منتهای
سموات بزمین و معاودت در اندک زمان چنانکه از شریعت معلومست دلیلیست روشن بر امکان آن معنی نسبت
بحضرت خاتم الانبیا علیه و آله افضل الصلوات و هرگاه امری در عقل جایز باشد و نقل بوقوع آن وارد شود تصدیق
بآن از لوازم ایمانست و آنچه در کتب فلاسفه از امتناع خرق و التیام بر افلاک مذکور شده پس از تخیلات سخیفان
و شبهه که در اثبات آن ذکر کرده اند در غایت فساد و بطلانست و در شریعت غرّا ظاهرست وجود ابواب برای سماوات
و عروج فرمودن عیسی و ادریس واقع شد ملائکه عظام با آنکه جسمیت ایشان ضروری دینست و مصرح به در قرآن
مبین چنانکه فرموده اند جاعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع یعنی ملائکه را گردانیده رسولان بسوی
پیغمبران و بالها بایشان بالها آفریده و مستقا و تند در آن بحسب اختلاف مراتب ایشان پس بعضی دو بال دارند و بعضی
سه و بعضی چهار و بالجمله فساد آنچه فلاسفه در احکام سموات ذکر کرده اند در شرایع همه پیغمبران اظهر از آنست که عاقلی تقلید
ایشان کرده از جاده حق عدول و تاویلات رکیکه ایشان را قبول کند و بعضی گفته اند پیغمبر صلی الله علیه و آله ادعا وقوع آن
معنی در خواب میکرد کفار قریش آنرا انکار و اصرار بر تکذیب میکردند چه مانند آن خواب نسبت باکثر ناس واقع
میشود و آنچه از عایشه و معویه نقل کرده اند که بدن مبارک آنحضرت از بستر مفارقت نکرد و اینکه عروج خوابیست
که رسول دید بر تقدیر صحت نقل از فساد عقیده و سوء ظن آن دو ملعونست و معویه در زمان عروج بر اظهار کفر
اصلی باقی و عایشه بحسب سن بسن تمیز نبود و بالجمله کلام شیخ طایفه طاب ثراه در تبیان و رساله عقاید ابن بابویه
صریح در اجماع امامیه بر تحقق عروج جسمانی در عالم بیداریست و سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد تصریح
بانعقاد اجماع امت در عصر دوم بر آن معنی کرده اند و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که آنحضرت دو مرتبه عروج
فرمود و کیفیت عروج چنانچه بطرق معتبره از حضرت صادق علیه السلام مرویست بر وجه اجمال آنست که جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل براق را آوردند یکی لجام آن را گرفت و دیگری رکاب را و دیگری جامهای آنحضرت را درست میکرد پس
پیغمبر را بمدینه آوردند و از آنجا بطور سینا و از آنجا به بیت اللحم مولد عیسی بردند و آنحضرت صلی الله علیه و آله در هر
یک از آن مواضع نماز گذاردند و از آنجا بیت المقدس رفتند در آن مکان ابرهیم و موسی و عیسی بجهت قدوم

آنحضرت

آنحضرت جمع شده بودند پس امامت کرد در نماز ایشان را و جبرئیل ظرفها از بهشت آورد سه جام یکی پر شیر
و دیگری آب و سیم مملو از شراب و منادی ندا کرد که اگر آب را اختیار کند او و امتش غرق خواهند شد و اگر
شراب را برگیرد او و امتش گمراه میشوند و اگر شیر را انتخاب کند او و امتش نجات مییابند پس آنحضرت شیر را
برگرفته از آن بیاشامید پس جبرئیل سؤال کرد که در این راه چه دیدی رسول فرمود که منادی از طرف راست
من ندا کرد مرا و من جواب او نگفتم جبرئیل گفت که او دعوت کننده ملت یهود بود و اگر اجابت میکردی
امت تو بملت یهودیت میگرویدند دیگر چه دیدی فرمود که داعی دیگر از طرف چپ ندا کرد و ملتفت
باو نشدم جبرئیل گفت که او داعی ملت نصاری بود و اگر اجابت او میکردی امت تو بعد از تو نصرانیت اختیار
میکردند پس گفت چه چیز دیگر پیش تو آمد رسول صلی الله علیه و آله فرمود زنی را دیدم دستها برهنه کرده بزینتهای
دنیا خود را آراسته بود و بمن گفت ای محمد ملتفت شو بمن تا با تو سخن گویم و من ملتفت او نشدم جبرئیل
گفت آن دنیا بود و اگر با او سخن میگفتی امت تو فریفته دنیا میشدند و اختیار میکردند دنیا را بر آخرت
و از آن حضرت مرویست که پس از آن صدائی شنیدم که بترسیدم جبرئیل گفت میشنوی ای محمد گفتم بلی گفت
سنگی قبل از این بهفتاد سال از کنار جهنم افتاد در این وقت بقعر جهنم رسید منقولست که پیغمبر بعد از این
سخن هرگز نخندید پس از بیت المقدس باسمان اول رفتند و در آنجا خازن جهنم را دیدند و او دوزخ را
بآنحضرت نمود و در آن آسمان بآدم علیه السلام ملاقات شد و ملک الموت را دیدند و با هر یک سخنها گفت پس دیدند
جماعتی را که لبهای ایشان را مانند لبهای شتر بود و گوشت اعضای ایشان را بمقراض قطع میکردند و بدهان
ایشان میگذاشتند پیغمبر پرسید که اینها چه جماعتند جبرئیل گفت این جماعت طعن در عرض مؤمنین
میکردند و غیبت مردمان مینمودند پس طایفه دیگر را دیدند که سرهای ایشان را بسنگ میکوبیدند از وجه آن پرسید
جبرئیل گفت اینها کسانی اند که قبل از ادای نماز خفتن میخوابیدند پس جماعتی را دیدند که آتش از دهان ایشان
داخل شده از دبرهاشان بیرون می آمد سؤال کرد که اینها چه جماعتند جبرئیل گفت که اینها اموال ایتام را
بناحق خورده اند پس قومی را دیدند که از بزرگی شکم قادر بر برخاستن نبودند از سبب آن پرسید جبرئیل
گفت اینها ربا خوارانند پس زنانی را دیدند که ایشان را بپستانها آویخته بودند از وجه آن پرسیدند جبرئیل

گفت بنمایند که اعمال امت هر روز چه صرف او لادی که از دیگری دارند میکنند رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود
که شدید است غضب خدا بر زنی که داخل کند در نسب قومی کسی دیگر که از ایشان نباشد پس بعضی از ایشان مطلع
شود و اموال ایشان را بخورد پس بآسمان دویم رفتند و در آنجا بیحیی و عیسی ملاقات کرده و در آسمان سیم یوسف
را بود در آسمان چهارم بادریس رسید و در پنجم هرون را مشاهده نمود و در ششم بموسی ملاقات نمود و در فلک
هفتم بخلیل الرحمن علیه السلام رسید و با هر یک از آن پیغمبران مکالمات نمود پس ببیت المعمور داخل شد و دو
رکعت نماز گذارد و از آب کوثر نوشیده باب رحمت غسل کرده و داخل بهشت شد و شجره طوبی را دید و به سدرة
المنتهی رسید و جبرئیل را بصورت اصلی مشاهده فرمود و در آن شب نماز پنجگانه واجب شد و از همگی مخلوقات
بمدارج عالی قرب فایز و بمناجات الهی بهره‌مند گشت

باب چهارم در امامت

و آن مشتمل است بر یازده فصل

فصل اول در اضطرار بامام و شرایط امامت بدانکه امامت ریاستی است بر عموم مکلفین در امور دین و دنیا و آن
گاهی بنبوت باهم میشود چنانکه در ابرهیم علیه السلام و گاهی بر سبیل خلافت و نیابت از پیغمبر میباشد و در بعثت
پیغمبر آخر الزمان اعتقاد بامامت از جمله اصول دین است چه همگی امت اتفاق دارند بر اینکه رسول صلی الله علیه وآله
فرمود که من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد از قبیل کفار و
بر طریقه جاهلیت مرده خواهد بود و بعد از این بیان میشود که امامت ثابت نمیشود مگر بنص الهی و چنانکه دانستی
ریاستی است بر جمیع مکلفین در همه امور دین و دنیا و در مفهوم نبوت بجز تبلیغ شریعت امر دیگر نیست
و چنانکه شریعت در حدوث محتاج به پیغمبر است در بقا محتاج بامام است پس هرگاه نبوت از اصول دین باشد امامت
بطریق اولی چنان خواهد بود و بدانکه مسئله امامت اعظم مسائل خلافیه است بلکه حصول جمیع اختلافات دینیه
و مذاهب هفتاد و سه گونه متفرع بر خلاف در آنست چنانکه محمد بن عبد الکریم الشهرستانی صاحب کتاب ملل
و نحل گفته که اعظم خلافی که میان امت محمد صلی الله علیه وآله واقع شد خلاف در امامت است چه کشیده نشد
شمشیری بر وفق قواعد دین مثل آنچه بر سر امامت کشیده شد و منشأ این فتنه عمر بن الخطاب بود چنانچه در
در کتب آنها مذکور و گفته که اول نزاعی در مرض پیغمبر صلی الله علیه وآله واقع شد چنانکه در صحیح بخاری نقل شد از ابن عباس
آنست که چون مرض رسول صلی الله علیه وآله اشتداد یافت فرمود ائتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا

بعدی

بعدی یعنی بیاورید دوات و کاغذی برای آنکه بنویسم بجهت شما وثیقه تا گمراه نشوید بعد از من پس عمر گفت
که رسول وجع بر او مستولی شده کتاب خدا بس است ما را و گفتگو بلند شد پس پیغمبر منزجر خاطر شده گفت برخیزید
از نزد من چه سزاوار نیست نزاع کردن پیش من ابن عباس گفت مصیبت عظیم آن بود که مانع شد مرا از آنکه رسول
صلی الله علیه وآله وثیقه بنویسد و حجت این منع آن بود که هر چند نبی صلی الله علیه وآله در ایام صحت مکرر نص بر خلافت
امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بود اما میدانست که اصحاب ترک آن نصوص کرده غصب خلافت خواهند کرد پس
خواست که در حالت رحلت صحیح وثیقه مرقوم فرماید تا آنکه معاندین نتوانند در آن باب با امیر المؤمنین ع
منازعه کنند و عمر این معنی را فهمید گفت دعوا الرجل فانه لیهجر و در بعضی از روایات هذی واقع شده و
این اخبار با اختلاف در عبارت در معنی موافقند و بر صحت این خبر موافق و مخالف اتفاق دارند و خلاصه
عند عمر این بود که این مرد از شدت وجع هذیان میگوید با آنکه جناب عزت فرموده که و ما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی یعنی در امور دین سخن از روی خواهش نمیگوید بلکه آنچه میگوید بوحی از جناب حق تعالی باو
رسیده و همچنین بعد از آن جناب رحلت فرمود عمر فریاد میزد که محمد نمرده و هر که بگوید که محمد مرده من او را بشمشیر
خود میکشم بلکه او را باسمان بردند همچنانکه عیسی را باسمان بردند و آن که بر او آیه انک میت وانهم میتون و آیه
افإن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم یعنی تو میمیری و همه مردم میمیرند و ما کان محمد بمیرد یا کشته شود آیا شما
مرتد خواهید شد تغافل نمود چه غرض او این بود که مهلتی بحقیقت کند با یاران در غصب خلافت معاونت
و کنکاشی کنند و علمای عامه عذر او این معنی خواسته اند که در آن حالت از شدت اندوه بسبب رحلت پیغمبر
عمر از آیات شریفه غافل شد و عجب آنست که با این حالت بیعت او را مناط ثبوت خلافت میدانند
و عجب تر از آنست که نزد مخالفین امامت از فروع دین و مسایل اجتهادیه است چنانچه سعد الدین تفتازانی
که پیشوای گمراهان بخاراست در شرح مقاصد گفته که نزاعی در این نیست که مباحث امامت بعلم فروع سزاوارتر است
چه امامت از واجبات کفاییه است و گفته که فقهای ما در کتب فقهیه ذکر وجوب امامت کرده اند و نزد هر عاقل
کمال وضوح دارد که هرگاه امامت از فروع باشد تقلید در آن جایز خواهد بود و مخالفت در آن موجب طعن
و تکفیر و تعذیب نیست پس چگونه شیعیان امیر المؤمنین را بعد از خود بانواع تعذیبات مواخذ و بقتل

وجوه معاش میسازند و رعایت یهود و نصارا بسبب موافقت در ضلالت و اخوت در معنی زیاده بر شیعیان میکنند
و اگر گویند که حب صحابه ضروری دین است و پیغمبر تکفیر خلفا ثلث نموده لعن ایشان را لازم میدانند و باین سبب
مستحق این تعذیب شده اند میگوئیم این سایل چرا از اصول مذهب خود غافل شده اینها خود علما در این مقام ذکر میکنند
چه معویه لعین و بنی امیه مدت هزار ماه بر منابر لعن امیر المومنین و حسنین و جماعتی دیگر از اخیار صحابه میکردند و نزد
مخالفین باین عمل مستحق لعن نشدند بلکه بغایت تکریم ایشان را بعمل می آورند و این فعل را مستند باجتهاد میسازند
پس منشا اجتهادی بجز عداوت امیر المومنین علیه السلم نیست چنانچه صاحب وفیات الاعیان که از علما عامه است از احمد بن حنبل
نقل کرده که آدمی سنی خالص نمیشود مادام که در دل او دیگری از دشمنی علی نباشد و اجماع فرقه ناجیه امامیه در همه ازمنه
منعقد است بر اینکه امامت از اصول دین است و هرگز خلافی در آن نشده و با آنکه علماء امت خلاف کرده اند در
اینکه نصب امام بعد از انقضاء زمان نبوت واجب یا واجب نیست و بر تقدیر اول وجوب آن بر حق تعالی است یا
بر عباد و طریق وجوب عقل است یا سمع یعنی بادله عقلیه وجوب آن ثابت شده یا بدلیل نقلی و مختار امامیه وجوب نصب
امام است در جمیع اعصار بر جناب الهی بطریق عقل و سمع و اکثر معتزله قایل شده اند بوجوب عقلی آن بر عباد و
بعضی از ایشان با اکثر اشاعره وجوب آنرا بر عباد بحسب شرع اختیار کرده اند و بسیاری از خوارج و حشویه امامت
را قبیح و جز واجب نمیدانند و فرقه از ایشان قایل شده اند بوجوب آن در زمان امنیت چه است در آن وقت متابعت
امام میکنند و اما در زمان ظهور فتنه پس نصب امام باعث زیادتی آن میشود و طایفه دیگر عکس این گفته اند چه در
زمان عافیت و امنیت مردمان مستغنی از امام اند و اما در حال انتشار فتنه و ظهور فساد پس باید امامی منصوب باشد
تا آنکه دفع فتنها کند و امورات را انتظام دهد و علما امامیه حقیت مذهب اول را از طریق عقل بدو وجه بیان کرده اند
چه وجوب نصب امام نزد ایشان موقوف بر ورود شرع و وقوع تکلیفات شرعیه نیست پس اولا اثبات وجوب
آنرا قطع نظر از ورود شرع نموده ثانیا بیان وجوب آن بر تقدیر ورود شرع کرده اند وجه اول آنست که وجود
امام لطفست برای امت در اداء واجبات عقلیه پس مانند سایر الطاف بر جناب الهی واجب است چنانکه سابقا بیان شد و هیچگونه
فرقی در لطف بودن میان ارسال پیغمبر و نصب خلیفه نیست و تقریر لطف بودن وجود امام آنست که همگی عقلا
خواه آنکه متدین بدینی باشد یا در قید شرعی نباشد پیوسته از عادات مردمان یافته اند که هرگاه رئیس عادل نافذ

الامر

نافذ الامر باشد بین امور ایشان مشغول باشد و همگی در تحت فرمان او باشند و ظالمان را زجر نماید بعدل و انصاف و منع
از ظلم و اعتساف کند امور معاش منتظم و فتنها خوابیده و مردم بصلاح نزدیک و از فساد دور میباشند و ظلم
و سرکشی و کذب و عبث کم واقع میشود و اگر چنین رئیسی نباشد تغلب و ظلم فراوان و دروغ و کذب بی پایان
میشود و فتنها بلند و امور معاش اختلال مییابد و خلق بر خلاف شق اول بفساد نزدیک و از صلاح دور
میافتند و جماهیر عقلا در جمیع اعصار بر این معنی اتفاق دارند بلکه بعضی از حیوانات عجم مانند مگس عسل
بنا بر ادراک این معنی امیری بجهت تنظیم مهمات بین سیاسات بجهت خود میگمارند و شکی نیست در اینکه منشاء
ظهور هرج و مرج و وقوع فتنه و فساد در حالت نبودن رئیس مطاع آنست که بحکم عادت هر عاقلی میداند که
جمله مردمان معصوم نیستند و نفوس و طباع بمقتضای قوای شهویه و غضبیه بتحصیل لذتها و تغلب و
ترفع بر یکدیگر راغب و مایل میباشند و این حالت با انتفاء عصمت و تحقق قوای و دواعی از ایشان منفک
نمیشود پس هرگاه پیشوای عادل و فرمان روای کامل نباشد که بامر و نهی او بعدل و انصاف با هم سلوک کنند اقویا
بر ضعفا زیادتی میکنند و نیران فساد مشتعل میگردد و بنا بر این هرگاه مصلحت اقتضا کند که یک نفر رئیس
بر کافه مردم باشد و بتنهائی از عهده ضبط و نسق تمامی روی زمین بر نیاید نواب و امرا باطراف ممالک میفرستد
و خود مترقب احوال ایشان میباشد که اگر احیانا یکی از ایشان از جاده حق عدول نماید بتغییر او بپردازد و انتقام
باز خواست نماید و اگر مصلحت مقتضی تعدد امام باشد باینکه در هر ناحیه امامی نصب شود که اهل سکنه آن صقع برد
در تحت فرمان دیگری نباشد تعدد آن بر وفق مصلحت لازم خواهد بود چنانکه در ازمنه سابقه در یک عصر
چندین پیغمبر مبعوث و باجماع امت در شریعت پیغمبر آخر الزمان در هیچ عصری امام مفترض الطاعه بیش نباشد
باین واضح شد وجوب نصب امام برای جماعتی که صدور خطا و معصیت از ایشان جایز باشد و اما جماعتی
که معصوم باشند پس احتیاج ایشان بامام ممکن است که بسبب آن باشد که با عدم امام عصمت از ایشان مسلوب
شود پس وجود امام لطف در عصمت ایشان خواهد بود و یا آنکه در کسب معارف حقه و احکام شریعت و امور
حکمت عملی محتاج بامام حکیم مفترض الطاعه باشند و اما امام پس چون بر مذهب شیعه باید معصوم و در حالت امامت
افضل امت و اکمل ایشان در فنون کمالات باشد پس او در هنگام امامت خود بهیچوجه محتاج بامام دیگر نیست

و باید دانست که آنچه بر جناب احدیّت واجب است اینست که امام مستجمع شرایط امامت تعیین کند و امت طریق
معرفت آن امام داشته باشند و اگر وجود شخصی چنین در دنیا ممکن نباشد همگی تکلیفات در آن وقت ساقط است
و اما هرگاه امت بسوء اختیار خود تمکین امام از اقامه حدود و تدبیر جنود و ترویج دین مبین و اصلاح امور
مسلمین ننمایند و او را از هلاک بترسانند و خود را از سعادات دارین محروم سازند پس اگر دیگری که قابلیت این
امر داشته باشد یافت شود و حکمت اقتضاء امامت او کند امام اول بامور امامت مشغول است تا آنکه بدرجه شهادت
برسد و آن دیگری متکفل امامت شود و هرگاه دیگری قابل این امر نباشد پس در حکمت الهی لازم است که امام از
نظرها مختفی شود تا آنکه ایمن باشد از شر اعادی و در جمله اولیا و مخلصین جماعتی که وثوق و اعتماد بر کفایت ایشان
باشد یافت شود پس در آن وقت امام ظاهر شده بامور شرع و کفایت مصالح ناس قیام نماید و در این استبعادی
نیست چنانکه پیغمبر چند وقت در غار ثور از خوف اعدا پنهان بود و فیض امام معصوم بر اداء حدود و اقامت جماعات
نیست بلکه محض وجود امام باعث بقاء دین و دنیا است و در احادیث وارد شده که مثل امام زمان در زمان غیبت مثل
آفتابست در زیر ابر که هر چند جرم آن از دیدها پنهانست و فیض آن بهمگنان میرسد و لنعم ما قیل هستی او
در جهان چون آب در گلها نهان فیض او در شش جهت پنهان چو در موم انگبین خود نهان و پرتو فیضش عالمی را در بر
بوی مشک ای فدای خاک پایت صد هزاران مشک چین با آنکه ممکن است که در زمان غیبت اخیار امت بخدمت
امام زمان برسند و از فیوضات آنحضرت مستفید شوند ولکن مأمور بکتمان آن سعادت باشند و الجماعتی از ایشان
که همه وقت جویای فوز بخدمت آنجناب میباشند و بحصول آن نمی پیوندند پس تواند بود که منشاء آن تشکیک صلحاء
ایشان از کتمان آن معنی باشد با وجود آنکه مصلحت مقتضی کتمانست و یا آنکه بعد از ظهور باغواء شیطان ایشان را
شکی در امامت عارض شود و باین سبب باز امر منجر بلزوم غیبت و استتار گردد و ایزد تعالی هر چند قادر است بر
دفع ایذا و اضرار اعادی از امام زمان اما که باشد که تحقق این معنی بعنوان الجا و اجبار شود و آن منافی تکلیف است
چنانکه سابقا بیان شد و میتوان گفت که چون در طریقه امامیه ثابت است که اعمال امت هر روزه بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و بر ائمه علیهم عرض میشود و آیه اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون یعنی بکنید آنچه میخواهید پس خدا و پیغمبر و مؤمنون
یعنی ائمه می بینند عملهای شما را خواه خیر باشد و خواه شر اشاره باینمعنی است و بر این تقدیر اطلاع امام بر اعمال

امت

امت در زمان غیبت ممکن است بر اعتقاد بوجود امام و تجویز ظهور آن حضرت در هر وقتی شیعیان مخلص را داعی باداء
طاعات و مانع از ارتکاب معاصی میباشد چه خوف از اقامه حدود از آن اعتقاد و تجویز منفک نمیشود و فرق
میان این حالت و حالت علم بعدم امام هر چند تجویز ایجاد امام در هر زمان کنند در باب اجتناب از معاصی و رغبت
بطاعات نزد هر عاقلی که اظهر و روا دارد پس بر وجود امام این منفعت برای شیعیان مترتب میشود با آنکه بسبب غمناک
بودن ایشان از حرمان ملاقات و انتظار ظهور موفور السرور و داشتن استحقاق اجر جزیل نیز حاصل میشود
و در این مهلت آنچه مقدر است از تولد مؤمنین از اصلاب معاندین بعمل می آید تا هنگامی که امام علیه السلام را اعوان
کفایت پیشه از مخلصین حاصل شود و نیز در زمان غیبت امام شریعت نبی از اختلال بتعطیل و تفریط در حفظ روات
و حافظین اخبار محفوظست و ببرکت وجود امام یقین حاصلست با آنکه اگر روات در نقل حکمی اهمال کنند امام علیه السلام
ظاهر شده آن حکم را بشیعیان میرساند و باین وجوه که تقریر یافت ظاهر شد فساد توهم آنکه شاید بعد از اخافه امام
رحلت کند و هرگاه حق تعالی از حال امت داند که اطاعت و انقیاد میکنند ایجاد و احیاء امام کند چه در این وقت
از جناب الهی واجبی بعینه نصب امام فوت شده خواهد بود بخلاف صورت غیبت که آنچه بر خدا است واجب
بعمل آمده و امت بسبب اهمال که نتیجه منشاء اختفاء امام شده اند و خود را از آن سعادت باز داشته اند و استبعاد طول
حیوة امام زمان علیه السلام با وجود ثبوت زیستن نوح قریب به دو هزار سال و هم چنین حیوة خضر و الیاس و بودن
عیسی در آسمان و غیر آن از جماعتی که در کتب سیر طول عمر ایشان مضبوطست بسیار سخیف است طریقه دوم آنست
که تکلیف چنانکه گذشت واجبست و بعد از ورود شرع باید که هر مکلفی را یقین باحکام شریعت حاصل شود و
در همه مسایل جز متواتر و اجماع یقین نباشد و اگر باشد انقطاع آن بتفریط و اهمال نقله اخبار ممکن است چه اگر همه
مرتکب تفریط نشوند ممکن است که بتفریط بعضی عدد تواتر فوت شود و باین سبب متاخرین از زمان نبی را علم بتکلیفات
شرعیه حاصل نشود و چون عقل ادراک حسن یا قبح بعضی از اعمال را چنانکه گذشت بتنهایی نمیتواند کرد محتاج بکشف
شارع است پس اجتهاد را مدخلی در احکام شرع نیست و ظاهر است که تجربه و عادات را راهی دران نمیتواند بود
و چگونه عاقلی تجویز میکند که با جهاد و مثل آن حسن صوم آخر شهر رمضان و قبح صوم اول شوال را توان یافت باین
سبب مخالفین فرقه ناجیه امامیه در اکثر فروع باستحسانات فاسده و قیاسات بارده تشریعات کرده و چون امامیه

پیوسته از مشکوة نبوت بوسیله ائمه اطهار هدایت یافته اند در احکام متحیر نیستند ولکن چون ممکن است که اخبار ایشان را
نیز معارض رو دهد که از حد تواتر و حجت ساقط شود پس ناچار باید امام معصوم در هر زمان حافظ شرع باشد که اگر
بتفریط بعضی از نقله اخبار بعضی از احکام الهی مخفی ماند رجوع بان جناب شود و از نور هدایت او اقتباس نمایند و لهذا
اختلاف علماء امامیه در احکام شریعت بسیار شد اختلاف است است در اعتقادات در آنکه مخالفین از بعضی
تفریط در نظر و اهمال در تحصیل حجت شده و اگر گویند گاه باشد که انقطاع تواتر جایز شود در طریق معرفت امام
و تعیین شخص او باقی نماند گوییم عقل در ادراک صفات امام از عدالت و افضلیت و مانند آن مستقل است و اما تعیین
شخص اگر بنص ثابت نشود بظهور معجزه بر دست مدعی امامت دلیلیست روشن بر حقیت او و در بحث نبوت
بیان جواز ظهور معجزه بر دست ائمه و اوصیا شد و از طرق ائمه اطهار روایات در لزوم وجود حجت در هر عصر زیاد
از آنست که این مختصرات گنجایش ایراد آنها ما شد باشد و لهذا بجمله چند حدیث تبرک ذکر میشود در کافی بطریق معتبر
از یونس بن یعقوب روایت است که گفت جماعتی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق ع در خدمت آنحضرت بودند
از آن جمله هشام بن الحکم و او در آن وقت جوان بود پس حضرت صادق فرمود که ای هشام خبر ده مرا که چگونه مباحثه
نمودی با عمرو بن عبید معتزلی هشام گفت که ای فرزند رسول خدا مرا شرم می آید و زبانم در خدمت تو کار نمیکند
فرمود که هرگاه امر کنم شما را بچیزی بعمل آرید پس هشام گفت که بمن رسید استقلال عمرو بن عبید و اینکه در مسجد
بصره می نشیند و مردم بر سر او جمع میشوند و این معنی بر من گران آمد پس رفتم بسوی بصره و روز جمعه داخل مسجد بصره
شدم پس عمرو بن عبید را دیدم نشسته جامه سیاهی از آن را کرده و دیگری را بخود ساخته و خلایق بر گرد او جمع شده
از او سوال میکنند پس در میان حلقه آن جمع راهی خواهش کردم بمن راه دادند پس داخل شدم و در صف نعال بر دو زانو
نشستم و گفتم ای شیخ مردی غریبم و اذن میخواهم که مسئله بپرسم گفت بپرس گفتم آیا چشم داری گفت ای پسر این چه
سوالست تو خود می بینی چشم مرا چگونه سوال میکنی از آن گفتم من از این قبیل سوال میکنم گفت بپرس هر چند از سوال تو
حماقت ظاهر میشود گفتم جواب ده سوال مرا آیا چشم داری گفت بلی گفتم چه کار میکنی بان گفت رنگها را می بینم و
نیز اشخاص را بآن میکنم گفتم بینی داری گفت بلی گفتم چکار میکنی بآن گفت بوهای را بآن می یابم گفتم دهان داری
گفت بلی گفتم چه کار میکنی گفت مزه طعامها را بآن می چشم گفتم گوش داری گفت بلی گفتم چه کار میکنی بان گفت آواز و

صدارا

وصدا را بان میشنوم گفتم دل داری گفت بلی گفتم چکار میکنی بان گفت تمیز میکنم بان هر چه را که برین قوای و آلات
وارد شود گفتم آیا این جوارح ترا غنی از دل نمیسازند گفت نه گفتم چرا و حال آنکه همه صحیح و سالمند گفت ای پسر
جوارح را هرگاه شکی در آنچه بوسیله یا دیده یا شنیده اند عارض شود رجوع بدل میکنند و او حق را از باطل
تمیز میکند گفتم پس خدای تعالی قلب را بجهة رفع شک از جوارح آفریده گفت بلی گفتم ناچار قلب باید تا
والا جوارح را یقین بامری حاصل نمیشود گفت بلی گفتم ای شیخ پس خدای تعالی جوارح ترا مهمل باز نگذاشته و بجهة
ایشان امامی گماشته که صحیح از سقیم و حق را از باطل تمیز کند و این همه خلق را در حیرت و شک و اختلاف گذاشته
و بجهة ایشان امامی که شک و حیرت را دفع کند نصب ننموده پس ساکت شد و ساعتی هیچ نگفت آنگاه گفت
تو هشام بن الحکم نیستی گفتم نه گفت آیا از هم نشینان او نی گفتم نه گفت مردم کجائی گفتم از اهل کوفه ام گفت پس
تو هشامی و از جای خود برخواست و مرا بکنار خود گرفت و بر جای خود نشاند و تا من نشسته بودم دیگر سخن نگفت
پس حضرت صادق تبسم فرموده و گفت ای هشام این را از که آموخته بودی گفتم از حضرت تو اقتباس کردم و بهم
آوردم فرمود که بخدا قسم که این معنی در صحف ابراهیم و موسی مثبت است و بسند دیگر از یونس بن یعقوب
منقولست که گفت روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که مردی از اهل شام آمد و گفت من مردیم دانشمند
و در جمله علوم مهارت دارم آمده ام تا آنکه با اصحاب تو گفتگو کنم پس آنحضرت فرمود که کلام تو از پیغمبر است یا آنکه
از پیش خود میگوئی گفت از هر دو قسم است فرمود که از این قرار با رسول شریکی گفت نه فرمود که پس وحی بتو میرسد
گفت نه فرمود که پس اطاعت تو واجب است هم چنانکه اطاعت پیغمبر واجب بود گفت نه پس آنحضرت بمن التفات
نموده گفت ای یونس این مرد خود را ساکت کرد قبل از آنکه سخن گوید بان فرمود که اگر میتوانستی که با او مناظره کنی هر آینه
میکردی پس یونس متاسف شد گفت فدای تو شوم من شنیدم از تو که از کلام منع فرمودی و گفتی وای بر اصحاب
آن علم میگویند این منقول است و این ممتنع است و این را میفهمیم و این را نمیفهمیم فرمود که من گفتم وای بر ایشان اگر گفته
مرا بگذارند و برای خواهش خود سخن گویند آنگاه فرمود که بیرون رو و از متکلمین اصحاب هر که حاضر است طلب
کن پس بیرون رفتم و حمران بن اعین و محمد بن النعمان الاحول و هشام بن سالم و قیس بن ماصر را که هر یک غایت
مهارت در کلام داشتند حاضر ساختم چون مجلس منعقد شد و حضرت صادق ع قبل از هنگام حج در کوه

در حالی که در خیمه بود پس سر را از خیمه بیرون کرده دید شتر سواری باستعجال می آید فرمود که هشام است بخدای کعبه
قسم و ما گمان کردیم که هشام مردیست از اولاد عقیل که آنحضرت او را دوست میداشت پس هشام بن الحکم داخل شد
و در آن وقت اول دمیدن لحیه او بود و در میان ما کسی نبود که بحسب سن از او بزرگتر نباشد پس حضرت امام علیه السلام
جای برای او گشود و فرمود که این مرد یاری دهنده ماست بدل و زبان و دست خود پس فرمود که ای حمران با این
مرد شامی سخن گوی پس حمران با او مکالمه نمود و بر او غالب آمد انگاه مؤمن الطاق یعنی محمد بن النعمان علیه الرحمه امر نمود
شد و او نیز بر شامی غالب آمد و بعد از آن هشام بن سالم با شامی مباحثه نمود سخن ایشان بطول کشید انگاه قیس
ماصر مامور بمکالمه شد و حضرت صادق علیه السلام از گفتگوی او با شامی تبسم میفرمود از حالتی که آن مرد شامی را عارض
میشد پس بشامی فرمود که با این جوان یعنی هشام بن الحکم مناظره کن شامی بهشام گفت که ای پسر در باره امامت این مرد از
من سوال کن هشام غضبناک شد بمرتبه که لرزه بر اندامش افتاد و گفت ای شامی آیا حق تعالی داناتر است
بمصالح خلق و مهربانتر است با ایشان یا آنکه خلق داناترند بمصالح خود و مهربانترند بخود شامی گفت پروردگار من
مهربانتر و داناتر است بمصالح خلق هشام گفت که با این لطفی که بخلق دارد چه کرده است در باره ایشان گفت حجت
و دلیل بجهت ایشان نصب کرده تا که پراکنده نشوند و اختلاف نکنند و آن حجت ایشان را الفت میدهد
بیکدیگر و اصلاح میکند خطای ایشان را و خبر میدهد بواجبات آنها هشام گفت آن حجت کیست گفت رسول
صلی الله علیه و آله هشام گفت بعد از پیغمبر کیست گفت کتاب خدا و سنت پیغمبر هشام گفت امروز کتاب و سنت
کفایت میکنند در رفع خلاف از ما شامی گفت بلی گفت پس چرا ما و تو با یکدیگر خلاف کرده ایم و تو از بلاد شام بجهت
مخالفت ما آمده پس شامی ساکت شد حضرت صادق بشامی فرمود که چرا سخن نمیگوئی گفت اگر بگویم که اختلاف در میان
من و تو نیست دروغ گفته ام و اگر بگویم که کتاب و سنت پیغمبر رفع خلاف کرده اند غلط خواهد بود چه آیات قرانی
و احادیث رسول صلی الله علیه و آله محامل بسیار میدارد و اگر بگویم اختلاف واقع است و هر یک از ما ادعای حقیت خود میکنیم
پس کتاب و سنت کافی در رفع خلاف نشد نهایت آنکه من این حجت را بر او دارم حضرت فرمود که بپرس تا جواب خود را
بشنوی شامی گفت بهشام که کیست مهربانتر بر بندگان و داناتر بمصالح ایشان پروردگار ایشان یا خلایق هشام گفت
که حق تعالی داناتر و مهربانتر بمصلحت ایشانست شامی گفت که آیا نصب کرده است بجهت خلق حجتی را که رفع خلاف از

از ایشان کند

از ایشان کند و خطای ایشان را اصلاح نماید و حق را از باطل تمیز دهد هشام گفت که از زمان رسول صلی الله علیه و آله سوال
میکنی یا از این زمان شامی گفت که در زمان پیغمبر آنحضرت متکفل این امر بودند اما درین زمان کیست هشام اشاره بجناب
صادق علیه السلام کرده گفت مردیست که خلایق از بلاد بخدمتش میشتابند و از وقایع آسمان و زمین خبر میدهد
بمیراثی که از پدر و جد خود دارد شامی گفت از کجا تصدیق این دعوی را بدانم گفت بپرس از خدمتش هر چه میخواهی
شامی گفت میگوئی عذری باقی نماند بایدم سوال کنم پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که ای شامی میخواهی از چگونگی
سفرت و آنچه در این راه بر تو واقع شده خبر دهم پس از جمله آنها خبر داد و شامی تصدیق آنجناب نموده گفت من حالا
مسلمان شدم آنحضرت فرمود که درین وقت مؤمن شدی و اما اسلام پس قبل از ایمان میباشد و بآن میراث از یکدیگر
میبرند و نکاح مباح میشود و ایمان موجب نجات آخرت است شامی گفت راست میگوئی و بشهادتین و اعتراف بامامت
آنحضرت و آبا طاهرین او علیهم السلام متلفظ شد و در نظر ناقد بصیر اینحدیث و روایت کمال انطباق دارد بر آن دو وجه که آن
طریق عقل تقریر یافت و از جناب مقدس امیرالمومنین علیه السلام بطریق عامه و خاصه منقولست که فرمود اللهم
انک لا تخلی ارضک من حجة لک علی خلقک یعنی خداوندا تو خالی نمیگذاری زمین را از حجتی و هادی که از جانب تو بر
خلق گماشته باشد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود خدای تعالی هیچ زمینی را از روزی که آدم را
آفرید خالی نگذاشته مگر آنکه در آن امامی تعیین نموده که بآن هدایت یابند بسوی حق و او حجت خداست بر بندگان
و زمین باقی نمیماند بی آنکه حجتی از جانب خدا بر عباد باشد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود ان الله اعز و
اجل من ان یترک الارض بغیر امام یعنی خدا بزرگتر است از آنکه زمین را بگذارد بی وجود امام و مرشدی و از حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام منقولست که ان الارض لا تخلو من حجة و انا والله ذلک الحجة یعنی بتحقیق که زمین خالی از امام
نمیماند و بخدا قسم که منم آن امام و بطرق متعدده وارد شده که اگر بر روی زمین دو نفر باقی مانند یکی از آن دو نفر
امام خواهد بود بر دیگری و حجت اهل سنت بر وجوب نصب امام بر امت چند وجه است و جواب اول و آن عمده
ادله ایشان است چنانکه در کتب خود تصریح بآن کرده اند اجماع صحابه بر لزوم آن حتی آنکه از تجهیز و دفن پیغمبر
اعراض نموده در سقیفه بنی ساعده بجهة تعیین امام جمع شدند و ابوبکر خطبه خوانده گفت ای مردمان هر کس محمد را
می پرستید پس محمد مرد و هر که پروردگار او را می پرستید پس او زنده است و نمیمیرد و ناچار است این امر را از

کسی که متوجه آن شود تأمل کند و رایهای خود را بگوید پس از هر جانب مبادرت کردند بتصدیق او و گفتند باید تأمل درین امر کرد
و نگفتند که احتیاج بامام نیست و ضعف این دلیل بسی قویست چه بنی هاشم و بسیاری از اخیار صحابه را مانند سلمان و
ابی ذر و مقداد و عمار درین اجماع مدخل نبود بلکه بعد از تتبع ظاهر میشود که بجز اعداء امیر المؤمنین و جماعتی که از آن حضرت
کینه در سینه داشتند اتفاق در خصوص بیعت ابوبکر نکردند و چگونه جنین مطهر بنی هاشم آن زمان را کافی شده و با اقربای آنحضرت
خصوصا مانند علی بن ابی طالب بزرگواری که عمود دین باعانت آنجناب استوار شد و وفور فضایل او از فرق تا قدم از صدر و
حضرات درین معنی مشاورت و کنکاش ننموده بنصب خلافت و غصب حقوق اهل بیت نبوت پرداختند و مستند وجوب
این معنی با اهتمام در آن نیز مباشرت امری میتواند بود چه باعتقاد اهل سنت پیغمبر نص بر خلافت هیچکس نکرده و از قرآن و احادیث
سوی امر کردن است بنصب امام ظاهر نمیشود و وجوب عقلی را نیز ایشان منع میکنند پس قبل از انعقاد این اجماع
معلوم مستندی برای آن اجماع نمیتواند بود دوم آنکه شارع امر باقامه حدود و سد ثغور و تهیه لشکرها و جهاد
با اعداء دین و بسیاری از اموری که متعلق بحفظ شریعت و حمایت بیضه اسلام است کرده و آن موقوف بر وجود
امام و مقدمه واجب مطلق واجب میباشد چنانکه در علم اصول بیان شده پس نصب امام بر امت واجب است تا آنکه
این امور بعمل آید و فساد این وجه نیز ظاهر است چه امر باقامه حدود و امثال آن متوجه امام است و بر تقدیر تسلیم وجوب
مقدمه واجب پس مقدمات واجب واجبست بر کسی که خطاب در آن واجب با و شده باشد پس بر تقدیر آنکه قبول
کنیم که وجوب این واجبات مشروط بوجود امام نیست باید مقدمه نیز مانند صاحب مقدمه بر امام واجب باشد نه بر رعیت
و است و این معنی بسی واضح است سیم آنکه در نصب امام منفعتهای بسیار و دفع مضرتهای بیشمار میباشد و این
کمال وضوح دارد و هر فعلی که چنین باشد واجب است و جواب آن این است که امامت چنانچه بیان شد ریاست در همه امور
دین و دنیا است پس باید منافع و مضار مخصوص بدنیا باشد و قول باشتمال امامت بر منفعت اخروی و دفع مضرت در آن نشاء بحکمه
قول بحسن و قبح عقلیست و بر هر تقدیر در کبری دعوی وجوب آن بر خصوص عباد ممنوع است بلکه چنانکه مذکور شد نصب امام
از قبیل لطفهاست و آن بر خدا واجب است و نیز در امامت شرایط چند میباشد که عامه رعیت بدون نص الهی احاطه بآن نمیتوانند
کرد پس باید تعیین امام از جانب حق صادر شود و علی الله التکلان و هو الهادی والمستعان و اما شرایط امامت پس اول عصمت است
چنانکه در بحث نبوت اشاره بآن شد و ادله وجوب عصمت پیغمبران دلالت بر وجوب عصمت ائمه نیز میکنند چه با عدم

عصمت

عصمت امام نفوس از او نفرت میکنند و او را وقعی که لازم است نمیباشد پس عصمت امام لطفیست در ادای واجبات
عقلیه و نقلیه دیگر آنکه احتیاج امت بامام چنانکه مذکور شد از راه انتفاء عصمت است از ایشان پس اگر
امام معصوم نباشد او نیز محتاج بامام دیگر خواهد بود و نقل کلام در امام امام میکنیم پس هر گاه معصوم
نباشد محتاج بدیگریست و منجر بتسلسل و دور میشود و هم چنین با عدم عصمت امام یقین بانتفاء تغییر و
تبدیل در شریعت حاصل نمیشود و امام چنانکه مذکور شد باید حفظ شریعت کند و غیر معصوم وثوق و اعتماد
را نشاید و نیز لزوم اطاعت امام چنانکه در آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم امر بآن شده موقوف
بر عصمت امام است و الا جایز خواهد بود که امت را بقبایح اعمال ترغیب و از محاسن طاعات منع کند و چگونه لازم
باشد اطاعت و اقتداء بکسی که مرتکب معاصی شود با آنکه در آن وقت مستحق زجر و ملامت است و آیه وافی هدایه لا
ینال عهدی الظالمین حجتیست قاطع بر اینکه کسی که در عمر خود معصیتی از او صادر شود قابل منصب امامت نیست
چه هر معصیتی ظلم است چنانکه فرموده و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه کسی که از حد شرع انور پا بیرون گذارد ظلم بر خود
کرده است و بالجمله ادله عصمت بتفصیلی که سابقا ذکر شد در این جا نیز جاریست و اما امرا و حکام اطراف و نواحی پس چون امام
معصوم پیشوای همه و جمله ایشان در تحت فرمان او باشند عصمت در ایشان ضروری نیست چه اگر یکی از امرا عدول از حق کند
امام مواخذه و از او بازخواست مینماید و دیگر آنکه امام از جمیع معایب ظاهره و باطنه و امراض منفره باید بری باشد و
قبیح و نفرت بکلی از آنها عارض ذات اقدس نشود پس کراهت خلقت و اخلاق ذمیمه و جذام و برص و جنون
و مانند آن بر امام جایز نیست چه خلو از این معایب لطفیست و لطف بر حکیم تعالی شأنه واجب است دوم از شرایط
امامت افضلیت است یعنی باید بظاهر افضل از همه رعیت و در باطن نیز ثواب او زیاده و قرب او از همه
است باشد و از بعض مخالفین با آنکه قایل بحسن و قبح عقلی نیستند لزوم افضلیت امام را نقل کرده اند دلیل
بر اینها آنکه ریاست مفضول بر فاضل و تفضیل مفضول قبیح است و منافی حکمت و نزد هر عاقلی ناپسند بود
که کم مایه را مقدم و معلم جماعتی از ارباب تمیز و فضل کنند و نقل نیز درین باب معاضد عقل است چنانکه فرموده افمن
یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی آیا کسی که هدایت دیگران میکند سزاوارتر است باینکه متابعت
او کنند یا کسی که خود راه بحق نمییابد مگر آنکه دیگری او را هدایت کند و مساوی را امام مانند خود کردن ترجیح بلامرجح است

وان نیز از همگی بدیهی است و شکی نیست در اینکه هرگاه امام افضل ناس باشد مردم بمتابعت او رغبت بیشتر میکنند پس لطف
در اداء واجبات و اجتناب از معاصی خواهد بود پس باید بظاهر امام در هر چه بیشتر است و اقتدا باو در آن لازم است
افضل از امت باشد و چون تعالی الطاعت و انقیاد او در اینهمه خلق لازم ساخته و این معنی اند بود لا لاجل سبب استحقاق
آن معنی و الا ممتنع خواهد بود که امر بتعظیم محبوب فرماید و اعلا این بمخلوق سازد و ضمنا آن ظاهر است و استحقاق تعظیم
و تبجیل نیز باشد بحسب زیادتی طاعات و عبادات چنانکه فرموده ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس باید طاعات
و عبادات امام بیشتر از هر یک از امت باشد و چون عصمت در امام مانع است از مخالفت باطن با ظاهر پس ناچار قرب
و ثواب او زیاده بر همه رعیت است و نیز معلوم است که هرگاه امت تصدیق نمایند زیادتی ثواب و قرب امام در بارگاه
احدیت کنند وقع او در دلها بیشتر و انقیاد امر و نهی او بر انسان آسان تر است بخلاف آنکه در میان رعیت او دیگری
یافت شود که ثوابش زیاده بر امام باشد چه این معنی باعث نفرت دلها از او است پس باید امام مانند پیغمبر در ثواب و
منزلت زیاده بر هر یک از رعیت خود باشد بخلاف امراء و حکام نواحی چه هرچند بظاهر بر رعایای خود در اعمال طاعت
زیادتی کنند و باین سبب استحقاق تعظیم ظاهری داشته باشند لکن چون عصمت از ایشان منتفی است ممکن است
که باطن ایشان بر خلاف ظاهر باشد و در استحقاق ثواب پست تر از رعیت خود باشند سیم از شرایط امامت
علم بجمیع احکام شرع است چه جمله احکام شرعیه مفوض باو است و تفویض بعض امور بکسی که اطلاع بر حکم کلی آن نداشته باشد قبیح است
و در حکمت روا نیست مثل آنکه امام و پیشوای نویسندگان بهره از کتابت و علم دفتر نداشته باشد و سرکرده سپاه
جزئی از آداب جنگ و تدبیر لشکر نداشته باشد و مثل مشهور است که اعط القوس باریها هر شغلی را لایق و معقول
است که بخبیر بصیر دانا ببینک و بدان فرمایند و بعد قبیح است بازگذاشتن امری بکسی که معرفت بجزئیات و کلیات
آن نداشته باشد و چون فرقی در میان احکام شریعت نیست پس هرگاه جایز باشد تفویض بعض امور شرع بکسی که بعضی
از آنها را نداند جایز خواهد بود تفویض آن بکسی که هیچیک را نداند و تجویز این خروج از فطرت انسانیت است
و چگونه احدی بدون معرفت بحق و باطل در حکمی لایق حکومت در آن حکم باشد و چنانکه دانستی امام حافظ شرع و حجت
در دین است و حفظ شریعت موقوف است بر علم و اطلاع بر جمیع احکام دینیه و شیخ مفید رحمه الله از علی بن میثم نقل کرده است
که از ابی الهذیل علاف پرسید که آیا شیطان نهی از هر طاعتی و امر بهر معصیتی میکند ابو الهذیل گفت بلی گفت آیا جایز

کرامر کند

که امر کند بمعاصی و ظلم با اقفا نداشته باشد یا آنکه نهی کند از طاعات و جاهل بآنها باشد گفت نه پس علی بن میثم گفت که ثابت
شد که شیطان عالم است بهمه طاعات و معاصی و جمله شرور و خیرات ابو الهذیل گفت بلی چنین است گفت خبر ده مرا از امامی
که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله اقتدا باو میکنی یعنی ابوبکر آیا همه خیرات و شرور را میدانست گفت نه پس علی بن میثم
گفت که از این قرار شیطان داناتر است از امام تو چهارم از شرایط امامت آنست که اشجع از کل رعیت و دانا بکیفیت
ترتیب لشکر و آداب محاربه و سیاست باشد چه جمله این امور مفوض باو است و چنانکه مذکور شد تفویض امر
بکسی که مهارت در آن نداشته باشد قبیح است و هم چنین ریاست مفضول بر فاضل و مساوی بر مساوی در حکمت روا
نیست پنجم از شرایط امامت نص است یا ظهور معجزه چه طریق بثبوت امامت منحصر است در آن و وجه دلیل بر مدعی
آنست که امام چنانکه مذکور شد باید معصوم باشد و عصمت امری است باطنی و بغیر علام الغیوب احدی را طریقی
بمعرفت آن نیست الا بنص الهی یا بظهور معجزه پس رعیت را بهیچ وجه تکلیف بنصب امام ممکن نیست چه از قبیل
تکلیف بما لا یطاق است و مستلزم خود امتناع آن بیان شده و نیز دانستی که امام باید افضل اهل عصر خود و قرب
او در جناب احدیت زیاده بر سایر رعیت باشد و عبادات و مانند آن علم بسرائر و ضمایر حاصل نمیشود
پس باید از جناب الهی اظهار حالت او بنص یا معجزه شود و هم چنین معلوم شد که باید امام عالم بجمیع مسایل
شرعیه باشد و دقیقه از احکام دین از او فوت نشود و امت را آزمودن او در این معنی میسر نیست چه آزمایش
موقوف است بر اینکه سایل علم بجمیع مسایل داشته باشد و در میان امت چنین کسی یافت نمیشود و اگر نادری یافت
شود غایت محال دیگران نبارد و هر عاقل منصف که تتبع آثار و اطوار و عادت رسول رؤف عطوف صلی الله علیه و آله
و کمال شفقتی که نظر بامت خود داشت کند و ببیند که آنجناب در بیان مصالح و مفاسد ایشان بذل جهد نموده
دقایق آداب اکل و شرب و تخلی و نکاح و امثال آن از او فوت نشده و پیوسته با اندک غیبتی خلیفه بر اهل مدینه
میگذاشته و اهمال را دو امیداشته چگونه تجویز میکند که آنحضرت در مدت بیست و سه سال ایام بعثت بهیچ وجه
متعرض احوال خلافت نشود و نه خود ابتدا بآن کند و نه جماهیر اصحاب یکمرتبه از ایشان سوال کنند و از چنین امر
خطیری همگی غافل باشند تا آنکه همان لحظه که آنحضرت از دار دنیا رحلت کند بخصومت آن امر متصل شده
و اصحاب تجهیز جناب خاتم الانبیاء را ترک نموده مشغول بتعیین امام شوند و اما جناب امیر المؤمنین با آنکه

بل اجتهاد در اعلاء کلمه حق با سایر بنی هاشم و اخیار اصحاب را ایشان مغفلت باقی مانده مشغول تجهیز و تکفین آنحضرت باشند
و نداند چه در وقتی که نبی صلی الله علیه و آله فرموده که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة سوال کنیم که امام شناختن
تو کسب و چگونه در عهد ریاست دینی و اخروی بیعت و اختیار در امر دخل تواند بود و حال آنکه در ایام سابقه در هیچ
تاریخ و کتابی نقل نکرده اند که امت خلیفه برای پیغمبران تعیین کرده باشند بلکه در عرف و عادت نیز معمول نیست
که دیگری خلیفه برای دیگری تعیین کند و بدانکه امام باید از اشراف قبایل باشد و در نسب او احدی نقص نتواند یافت
تا آنکه متابعت او بر همگنان ننگ نباشد و او را در نظرها و دلها وقعی تمام باشد چه بحکم عادات ظاهر است که هرگاه
شخصی بعضی از کمالات آراسته باشد چون خللی در نسب او دناءتی باید از ریاست او نفرت کنند و اشراف هم
قبیله از تعظیم و تبجیل او امتناع مینمایند ارباب سیر نقل کرده اند که چون دحیه کلبی برسالت از حضرت خاتم الانبیا
نزد هرقل قیصر روم رفت و نامه حضرت را که در آن دعوت نصاری باسلام شده بود رسانید هرقل فرمود که احتیاط
کنند که درین بلاد کسی از قوم آنمرد که دعوی نبوت میکند باشد تا از وکما هی حالات او را استعلام کنیم جستجوی
نمودند ابوسفیان را یافتند که با جمعی از قریش بتجارت بآن صعید رفته بودند و چون او را بمجلس هرقل بردند
پرسید که اصل و نسب آنمرد در میان شما بچه کیفیت است ابوسفیان گفت در میان قوم بشرف نسب منسوبست هرقل
گفت انبیا و رسل شریف النسب میباشند تا از متابعت ایشان غبار ننگ و عار بر دامن کسی ننشیند و ازین ظاهر میشود
که این معنی را امر عاقل میبایند و سعد الدین تفتازانی با آنکه باین دلیل اثبات لزوم قریشی بودن امام کرده بآنکه فاضله
ازین فاضل شده گفته است که شیعه هاشمی بودن را در امام شرط میدانند و بر صدق این معنی شبهه نیافته اند کجا رسیده
که بر ما ایراد کنند با آنکه شرافت بنی هاشم بر سایر قبایل اظهر من الشمس است و قبیله عدی و تیم و بنی امیه از اذل قبایل عرب بودند
چنانکه سابقا ازین بیان میشود و درین مقام مناسب نمود ایراد بعضی از کلمات آن علامه نادان که در زعم خود پیشوای
گمراهان اشاعره بوده در شرح مقاصد مسطور است که در امام شرطست که بالغ و عاقل و مسلم و عادل و آزاد و ذکر و مجتهد
و شجاع و صاحب رای و تدبیر و بینا و شنوا و زبان دار و از قریش باشد و اگر از قریش کسی که جامع این صفات باشد
یافت نشود از قبیله کنانه و اگر آن نیز نباشد از اولاد اسماعیل و الا بر مردی از عجم را خلیفه میکنند و هاشمی بودن
و عصمت و افضلیت شرط نیست اینست کلام او و بعد ازین کلمات میگوید که اکثر این شرایط در خلفاء ثلث متحقق بوده

اعلم

اما علم پس ابوبکر اعتراف نمود بآنکه اب را نمیداند و بآنکه در کلاله بخواهش خود سخن میگوید و عمر در بعضی الایات سوره ان
بیوه ذی النار یافت و در مسئله حامله مانند حد در کل یافت و در میراث جده و جد هم بدون سخنی بر زبان آورده و شجاعت
ایشان در غزوه احد و خیبر و حنین بر عالمیان ظاهر شد و عجب آنست که هیچیک از مخالفین نیز نقل نکرده اند که
ایشان یکمرتبه عزم مبارزت کرده باشند چه جای آنکه کفایتی از ایشان بعمل آید بلکه پیوسته منشا انهزام لشکر
اسلام شده اند و عجب است که از دعوی ابوبکر که الائمة من قریش غافل شده بتجویز امامت عجم نیز میکنند و بآنکه امامت
که امامت بچند وجه منعقد میشود اول بیعت اهل حل و عقد از علما و رؤسا و روشناسان که حضور ایشان ممکن
باشد و در آن عددی معتبر نیست و اتفاق از سکان بلاد ضرورتی ندارد بلکه اگر حل و عقد منوط بیکی از اهل
عصر باشد بیعت او کافیست دوم استخلاف بآنکه خلیفه دیگری را بجای خود تعیین کند و بآن گذاشتن امر شوری
نیز از این قبیل است بغیر آنکه درین وقت شخص خلیفه تعیین نیافته تا آنکه جماعت معینه بایکدیگر مشورت نموده
اتفاق بریکی کنند و هرگاه امام خود را خلع و عزل کند امامت بولی عهد او منتقل میشود سیم قهر و استیلاء پس هرگاه
امام بمیرد و کسی که جامع شرایط امامت باشد متصدی آن امر شود هر چند بیعت و استخلاف در باره او متحقق نباشد
و مردم را بشوکت خود مقهور سازد خلافت برای او منعقد میشود و همچنین اگر فاسق یا جاهل باشد غیر آنکه
باین تغلب عاصی است و هیچکس امام نمیشود بمجرد آنکه قابل آن منصب باشد و اطاعت امام بر مردم واجبست مادام
که مخالف حکم شرع نکند خواه آنکه عادل باشد و خواه جابر و هرگاه امامت شخصی بقهر و غلبه ثابت شود پس دیگری
بر او غلبه نماید اول معزول و ثانی امام میشود و امام بسبب فسق یا بیهوشی معزول نمیشود و از ابی المعالی جوینی که
که او را امام الحرمین میگویند نقل کرده اند که هرگاه امام مرتکب فسق شود و ظلم بعمل کند اهل حل و عقد او را عزل
میتوانند کرد هر چند بمحاربه و مقاتله بشود این خاتمه کلام آن بد عاقبت است و با آنکه فساد دلیل حجت بودن
اجماع بر طریقه ایشان در محل خود بیان شده اگر تمام شود دلالت میکند بر اینکه هرگاه تمامی اهل حل و عقد در عصری اتفاق
بر حکمی کنند آن حکم حق خواهد بود و درین مقام در اجماع بیعت بآن نیز قناعت کرده و نظیر این اجماع انست که از نصرانی
نقل میکنند که گفت [illegible]
اگر هر یک از اهل حل و عقد در عصری بشخصی علیحده بیعت کنند در روی زمین پر از امام شود این فاضل گمراه بکدام

بلکه اقتدا خواهد کرد و با آنکه در اول کلام عدالت را از شرایط امامت شمرده از کلام او این معنی فاهم شده که متغلب و مستولی
جایز بود ما مناط ثبوت امامت کرده پس اگر در هر زمانی متغلبی بر عدوان و طغیان پیش کرده تغلب کند مردم را مقهور خود
سازد اتباع او واجب خواهد بود و هیچ حرج مرجح بایستی صادر نرسد و چه فضیحت بالاتر از این میتواند بود که هر که از
مؤمنین یزید و یزید بن معویه و مضروبه و امثال ایشان و تیمور لنگ را نشناسد به جاهلیت در گذشته مرده باشد معاذ الله
که عاقل معرفت این ظلمه اشقیا را مناط نجات در آخرت سازد و حق آنست که مخالفین بعد از اطلاع بر حسب و ب
عمر بن الخطاب چون بازو ناقص تری در آنکه پیش یافته اند و بحب او مبتلا شده اند پس اجماع امامت هر سلطان و کریم را تجویز
میکنند و بر آنان تصریح واضح است که شارح مقاصد عقیده خود را اندرون آنچه واقع شد اخذ کرده پس خلافت ابی بکر
ببیعت عمر و خلافت عمر بانتخاب ابی بکر و خلافت عثمان بشوری و خلافت امیر المؤمنین نزد ایشان بتغلب ثابت شده
جمله این وجوه طریق اثبات امامت شمرده است و دلیل بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بتغلب وصف کرده اند آنست
که شافعی گفته اقتدا در نماز بهر حال او متغلبی جایز است چه علی امامت جماعت کرد در حالتی که عثمان محصور بود و الحمد لله
الذی من علینا بالحق و الائمة الطاهرین من عترة **فصل دویم** در امامت امیر المؤمنین و یعسوب الدین علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه و آن مشتمل است بر سه مطلب مطلب اول در تقدیم شمه از فضایل آنجناب بدانکه استیفا جمیع مناقب و
مفاخر امیر المؤمنین علیه السلام افزون از حوصله بیان است چنانچه اخطب خوارزم باسناد از عبد الله بن عباس روایت کرده
که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که لو ان الغیاض اقلام و البحر مداد و الجن حساب و الانس کتاب ما احصوا فضایل علی بن
ابی طالب یعنی اگر تمام درختان قلم شود و دریاها مرکب و جنیان حساب کنند و مردمان نویسنده باشند فضایل
علی بن ابی طالب را نمیتوانند شمرد و در کتاب مفضل تر از آب بحر کافی نیست که تمکینی مرا تک شد و صفحه بشماری منقولست
که از یکی فضلا از فضایل آنحضرت پرسید نگفت چه گویم در باره شخصی که مهتر دشمنان از راه حسد کتمان فضایل
او اهتمام نمودند و دوستان از خوف مناقب او را پنهان داشتند معهذا انقدر از فضایل و مفاخر او ظاهر شد
که میان مشرق و مغرب را پر کرد و مخبر این کلمات میگوید که مبین این مقال آنست که در زمان بنی امیه که هزار ماه بود هر که منقبتی
از مناقب امیر المؤمنین بر زبان جاری ساختی زبان او را قطع میکردند و هر که یکی از فضایل آنحضرت را از بطون اوراق
و صفحات صدور محو میکرد صرتی از دراهم بجایزه گرفتی و معویه لعنه الله بعد از استیلاء بر مسلمین باطراف و نواحی

بلاد احکام

بلاد احکام نوشته خلافت را بلعن امیر المؤمنین مامور ساخت ابن شهر آشوب نقل کرده که شخصی گفت که الشام گرفته
را تا آنکه داخل بهشت شوی سؤال کرد که سنت چیست گفتند دوستی ابی بکر و عمر و عثمن و معویه و لعن ابی تراب
گفت ابو تراب پیوسته در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بجهاد مشرکین مشغول بود بچه سبب لعن او روا باشد
گفتند که او را خارجی شمرده گویند معویه منع کرد از آنکه کسی را علی نام کنند سلمه بن موسی بن ابی رباح فرزند خود را
علی نام کرده آن طفل را در پیش پدر ذبح کردند و ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه نقل کرده است
که روزی گفت ببلاد شام رفتم و در جمله مردم آن مرز و بوم شخصی که علی یا حسن یا حسین نام داشته باشد نیافتم بلکه
اسامی ایشان غالبا ابوبکر و عمر و عثمان بود تا آنکه بخانه مردی رسیدم که اولاد خود را علی و حسن و حسین نام نهاده از آن
تعجب کرده از سبب آن از آن مرد سؤال کردم گفت که خلایق اولاد خود را مسمی بنام اولیاء الله میسازند و در مکالمات
دشنام میدهند ایشان را من احتراز نمودم که نسبت بآن اسم بی ادبی شده باشد و من اولاد خود را بنام اعداء الله نامیدم
تا آنکه هر گاه ایشان را دشنام دهم بدشمنان خدا دشنام داده باشم و سید ابن طاوس نقل کرده که معویه چهار صد
هزار درهم بسمره بن جندب بخشید تا آنکه شهرت دهد که آیه و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها در باره علی علیه السلام
نازل شده و آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شان ابن ملجم لعین شمره دین را بدنیا فروخته مرتکب آن امر
شد لیکن بجهت بیان افضلیت آن سرور از سایر صحابه از جمله آیات و روایات که بر فضایل او هم اشعار دلالت میکند
نگارش مییابد و این موجب حصول اجر جزیل نیز هست چنانچه اخطب خوارزم باسناد از رسول خدا صلی الله علیه و آله
روایت کرده که خدای تعالی کرده این است بجهت برادرم علی فضیلتهای بی نهایت پس هر که یکی از آنها را ذکر کند و
اعتراف بآن داشته باشد حق تعالی بیامرزد گناهان او را هر چند بیاید روز قیامت با گناه جن و انس و هر که بنویسد فضیلتی
از فضایل او را ملائکه برای آن شخص استغفار میکنند مادام که از آن نوشته اثری باقی باشد و هر که بشنود یکی از فضایل او را
حق تعالی گناهانی را که بگوش کرده باشد آمرزیده و هر که نظر کند در کتابی که فضایل علی در آن نوشته باشد هر گناهی
که بچشم تحصیل کرده آمرزیده میشود پس گفت که نظر کردن بروی علی عبادت است و ذکر او عبادت است و حق تعالی
قبول نمیکند ایمان بنده خود را مگر بدوستی او و بیزاری از دشمنان او و حافظ ابوبکر بن مردویه باسناد از ابن عباس

نقل کرده که گفت در قرآن مجید هر آیه که در صدد آن یا ایها الذین آمنوا واقع شده علی بن ابی طالب سرکرده و پیشوای آنست
و باسناد از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرموده که قرآن بر چهار بخش نازل شده ربعی در شان ما و ربعی درباره دشمنان ما
و ربعی در قصص و امثال آن و ربعی در بیان مواریث و احکام و از برای ما است بهترین آیات قرآن و در بین مختصر هفتاد
آیه و هفتاد روایت بنوع ایجاز نص صریح در امامت آنحضرت است نگارش می‌یابد **اول** آیه مباهله فقل تعالوا ندع ابناءنا
و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین بیان این فضیلت آنکه در سال
دهم از هجرت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله ابو حارثه اسقف نجران با سی نفر از نصاری بمدینه آمده وقت نماز
عصر بخدمت سرور عالم رسید و سوال کرد که ای محمد چه میگوئی در شان سرور ما عیسی آنحضرت فرمود که بنده خدا بود و
حق تعالی او را پسندید و برگزید ابو حارثه گفت پدر وی کیست او میشناسی فرمود که ولادت عیسی از نکاح نبود تا آنکه
پدری داشته باشد گفت پس چگونه میگوئی که بنده مخلوق بود و حال آنکه هر بنده مخلوق از نکاح حاصل میشود و از
برای او پدری میباشد پس این آیه نازل شد ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من
ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و
انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی بتحقیق که حالت عیسی نزد حق تعالی مانند حالت آدم بود
که او را بیافرید از خاک پس گفت که انسان شود پس چنان شد این حق از جانب پروردگار تو پس مباش از آنها که شک
در حق عیسی میکنند و کسی که با تو درباره عیسی مجادله کند بعد از آنکه آیات بینات که موجب علم است بتو آمده بگو
با وی که بیائید تا آنکه بخوانیم ما و شما پسرها و زنها و خودها را پس مباهله کنیم و بگردانیم لعنت خدا را بر هر که از ما و شما دروغ
گو باشد و چون رسول صلی الله علیه و آله این آیه را بر اسقف و رفقای او خواند و ایشان را بمباهله تکلیف نمود و فرمود
که حق تعالی خبر داده که عذاب نازل میشود بر هر که باطل است اسقف با اصحاب خود در این باب مشاوره نموده رای خود را بر آن
قرار دادند که تا صباح روز دیگر مهلت خواهند و بجای خود مراجعت نمود اسقف گفت که اگر فردا محمد اهل و اولاد خود را در
مباهله حاضر کند از مباهله او حذر کنید و اگر با اصحاب خود بیاید پس با او مباهله کنید و باک مدارید روز دیگر بخدمت
حضرت رسالت آمدند دیدند که آنجناب دست علی گرفته و حسن و حسین در پیش ایشان میروند و فاطمه از عقب روان است
اسقف پرسید که رفقای محمد چه نسبت با او دارند گفتند که یکی پسر عم و داماد و پدر اولاد او و گرامی‌ترین خلق است نزد او

و آن دو پسر

و آن دو پسر دختر زاده‌های او و دوست‌ترین مردمانند نزد او و آن زن فاطمه دختر اوست و عزیزترین خلایق و اقرب
خویشان اوست اسقف با اصحاب خود گفت که محمد خواص و اهل و ولد خود را بمباهله آورده است بخدا قسم که اگر
میترسید که عذاب بر او نازل شود این جماعت را همراه نمی‌آورد بروید و با او صلح کنید و جزیه بگردن خود گیرید بدر
که می‌بینم من روی چند که اگر خدا خواهد ببرکت آن روها کوه از جای خود بدر میرود پس مباهله نکنید که همگی هلاک
میشوید و یک نصرانی بر روی زمین نمیماند و با آن حضرت صلح کردند باینکه هر سال دو هزار حله که قیمت هر یک چهل درهم
باشد و سی عدد زره آهن بدهند نقله ثانیا ارباب مخالف و موالف اتفاق دارند که علی علیه السلام در این جمع داخل بود و
دیگری رفیق ایشان نبود چون علی علیه السلام از ابنای نبی و نسا نبوده ناچار باید که انفس در آیه شریفه کنایه از وی باشد و نیز
دعوت و طلبیدن آدمی نفس خود را بر سبیل حقیقت معنی ندارد پس باید که مراد از نفس کسی باشد که نازل منزله نفس
داعی است در اختصاص و یگانگی و ابن المغازلی شافعی باسناد از شعبی که از جمله مشاهیر علماء امیر المؤمنین علیه السلام
است نقل کرده که گفت انفسنا در آیه مباهله عبارت از علی بن ابی طالب است و باتفاق است حضرت خاتم الانبیاء اشرف
مخلوقات و سید اولاد آدم است پس تعبیر از امیر المؤمنین بنفس پیغمبر که معنی برابر آنحضرت که ثابت میشود که دیگری را بر تر دیگر
بآنحضرت برتری نیست و ظاهر میشود که علی علیه السلام افضل است از سایر انبیا و اوصیا و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
در کلام معجز نظام تعبیر از امیر المؤمنین علیه السلام بنفس مطهر خود و مانند آن بسیار نموده و از استعانت رسول با آن چهار
نفر در مباهله شرافت عظیم و کمال قرب ایشان بجناب احدیت ظاهر میشود **دویم** آیه تطهیر انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی بتحقیق که حق تعالی میخواهد که ببرد از شما اهل بیت رسول
گناهانی را که موجب آلایش و نجس شما باشد و منزه سازد شما را از تمام معاصی تنزیه کامل ابن حجر عسقلانی
در صواعق محرقه خود آورده که اکثر مفسرین باین رفته‌اند که آیه در شان علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شد
و باتفاق امامیه و جماعتی از محدثین عامه مانند احمد بن حنبل و غیر او مقصود از اهل بیت بجز اربعه ارکان بنیان ایمان
یعنی حضرت امیر المؤمنین و سیدة النساء و سبطین نیست و ابن ابی الحمراء منقول است که گفت نه ماه خدمت پیغمبر کردم
و آنحضرت هر صبح بدر خانه علی علیه السلام آمد و دستهای خود را بعضاده‌های آن در میگرفت و میگفت که السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته پس علی و فاطمه و حسن و حسین میگفتند و علیکم السلام یا نبی الله و رحمة الله و برکاته پس جناب رسالت

سبز بود که الصلوة رحمکم الله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا یعنی بدرستی که میخواهد خدای تعالی
دفع کند شما را یعنی اهل البیت تعالی که گناهان را از شما دور کند وازالة الاثم معاصی منزه سازد شما را انگاه بجای
نماز خود تشریف میبرد و بدانکه مل کرآوردن ضمیر خطاب و تغیر اسلوب این آیه نظر بآیات سابقه و لاحقه دلالت
صریح میکند بر آنکه مخصوص بخطاب ازواج نبی صلی الله علیه و آله نیست و در صحیح مسلم و جامع الاصول از زید بن ارقم
روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت اذکرکم الله فی اهل بیتی یعنی بخدا سوگند میدهم شما را در باره رعایت اهل بیت
من لیز از زید پرسیدند که مراد پیغمبر از اهل بیت ازواج بود گفت نه چون زن در خانه شوهر مدتی میباشد انگاه طلاق
میگیرد و بقوم و عشیره خود رجوع میکند اهل بیت بنی اعمام اویند که صدقه بر ایشان حرام است و ثعلبی در جامع
خود از ام سلمه روایت کرده که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله علی و فاطمه و حسن و حسین را جمع کرد و ایشان را بکساء خود پوشانید
و گفت هذا و هذا اینها اهل بیت منند بپوشان از ایشان ذنوب را از ایشان دور کردان و ایشان را از مذلت معاصی
طاهر ساز پس این آیه نازل شد ام سلمه گفت یا رسول الله من از اهل بیت تو نیستم فرمود که انک علی خیر یعنی خیر رهند تا
و تلفظ باین عبارت در مقام رد سوال شایع است و این آیه نص صریح است بر عصمت اصحاب کسا صلوات الله علیهم و مناسک
مختار امامیه است چه اگر مفاد آیه مجرد اراده الهی باشد اختصاص باهل بیت نخواهد شد زیرا که خواهد بود که حق تعالی طهارت از
ذنوب جمیع مکلفین را خواسته و اراده نموده و نیز در مخصوص اراده تشریف منکر نیست و از سیاق خصوصا
با ملاحظه روایت ام سلمه ظاهر میشود که غرض اظهار فضل و کمال ایشانست و باین سبب رسول الله صلی الله علیه و آله
و امیر المؤمنین و سبطین را آل عبا میناسند چنانکه شاعر گفته علی الله فی کل الامور توکلی ٭ و بالخمس اصحاب
العباء توسلی ٭ محمد المبعوث حقا و بنته ٭ و سبطیه ثم المقتدی المرتضی علی ٭ و نیز است اتفاق دارند بر آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله
مستجاب الدعوة بود و از روایت ام سلمه ظاهر میشود که آن حضرت از درگاه الهی عصمت اصحاب عبا را استدعا نمود پس باید
مفاد آیه قبول استدعای آنحضرت باشد و باین ظاهر میشود که ازواج و امثال ایشان را از اهل بیت که استحقاق خیر بیت اهل
از آنست بعصمت ایشان قایل نشدند سیم و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد یعنی
بعضی از مردمان میفروشند جان خود را بجهت تحصیل رضای الهی ثعلبی از ابن عباس روایت کرده که این آیه در
شان علی بن ابی طالب نازل شد هنگامی که رسول صلی الله علیه و آله از خوف کفار قریش از مکه معظمه هجرت نمود و علی علیه السلام

آنحضرت بر فراش پیغمبر خوابیده خود را در معرض فدای آنحضرت در آورد چنانچه سابقا در احوال النبی صلی الله علیه و آله سبق تحریر
یافت و لنعم ما قیل بیت در بحث امامت معتزلی افضول در شب هجرت که خوابیده است بر جای رسول چهارم
ان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه و جبرئیل و صالح المؤمنین یعنی اگر عایشه و حفصه معاونت یکدیگر کنند در ایذاء
نبی پس خدا ناصر اوست و جبرئیل و صالح مؤمنین حافظ ابوبکر ابن مردویه باسناد از اسماء بنت عمیس روایت
کرده که مراد از صالح المؤمنین علی بن ابی طالب است و از ابن عباس و ابی مالک نیز باسانید دیگر وارد است و این
معنی از تشریفات عظیمه است که حق تعالی در مقام اعانت پیغمبر خدا امیر المؤمنین و روح الامین را بخود ملحق ساخته و
نزول آیه در بحث احوال النبی صلی الله علیه و آله مذکور شد پنجم سوره هل اتی فخر الدین رازی در تفسیر خود گفته
که واحدی از اصحاب ما در کتاب بسیط آورده که سوره هل اتی در شان علی مرتضی نازل شده و ثعلبی و زمخشری و غیر او
از مفسرین ذکر کرده اند که حسن و حسین علیهما السلام بیمار شدند و رسول صلی الله علیه و آله با اصحاب و عامه عرب بعیادت
ایشان رفتند همگی گفتند که ای ابو الحسن نذری بکن بجهت شفای پسران خود آنحضرت نذر کرد که اگر حسن و
حسین شفا یابند سه روز روزه دارد و فاطمه نیز باین نحو نذر نمود و فضه خدمتکار ایشان نیز نذر کرد حسن
و حسین شفا یافتند و نزد ایشان قلیل و کثیر از ماکولات نبود پس علی نزد شمعون یهودی رفت و سه صاع جو
بقرض گرفت و در بعضی از روایات وارد شده که شمعون پشم میرشت و آنحضرت را گفت که میدهی پشم بتو
داد که دختر رسول صلی الله علیه و آله برای تو بریسد و سه صاع جو مزد او بدهم شمعون گفت بلی پس آنحضرت جو
و پشم را گرفت و بخانه آورد و سیدة النساء صلوات الله علیها قبول آن امر کرده پس فاطمه یکصاع از آن جو را آرد کرده و پنج
قرص نان آماده ساخت از برای علی و خود و حسنین و فضه هر یک قرصی چون علی نماز مغرب را با پیغمبر در مسجد
بجا آورده و بخانه آمد آن طعام را حاضر کردند که افطار کنند مسکینی بدر خانه آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد
من مسکینی از مساکین مسلمانانم طعام دهید مرا خدای تعالی شما را از مایده بهشت طعام دهد علی بفاطمه گفت بدهی
این مسکین را که از گرسنگی شکوه میکند این طعام را باو دهید همگی قبول نموده آن پنج قرص را بمسکین دادند و بآب
افطار اکتفا نمودند روز دیگر روزه گرفتند باز فاطمه یکصاع دیگر از آن جو را آرد کرده و بدستور پنج کرده نان آماده کرد
و چون علی از نماز مغرب آمد آن طعام را حاضر کردند که افطار کنند یتیمی آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد یتیمی

انا ولاد مهاجرین پدرم شهید شد طعام دهید بمن حق تعالی شما را از مائدهٔ بهشت عطا کند پس علی و فاطمه
آن سخن را شنیدند پنج قرص نان او را با و دادند و مانند شب سابق باب افطار کردند روز سیم فاطمه صاع جوی
که باقی بود آرد نموده پنج قرص نان ساخت و علی علیه السلم نماز مغرب را با رسول صلی الله علیه و آله کذارده بخانه آمد چون آن
طعام را حاضر ساختند اسیری آمده بود و بر در ایستاد و کفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد ما را اسیر میکنید
و طعام بما نمیدهید بدهید طعام من که اسیر پیغمبرم شما را خدا از نعمتهای بهشت بهره مند کند پس امیر المومنین ایثار
شیده قرص نان خود را بسایل داد و دیگران متابعت آنحضرت کردند و بآب افطار کردند پس چون سه روز خود را تمام
کردند و سه شبانه روز بغیر از آب چیزی نچشیده بودند و روز چهارم شد علی علیه السلم دست حسن را بدست راست
و دست حسین را بدست چپ کرفته بخدمت رسول شتافت و ایشان از ضعف مانند جوجهٔ کبوتر میلرزیدند چون حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله ایشان را بآن حالت مشاهده کرد کفت یا ابا الحسن چه بسیار دشوار است بر من دیدن شما را بآن
حالت مراجعت کنید بسوی دختر من فاطمه پس ایشان روانه شدند دیدند که فاطمه بنماز ایستاده و از شدت کرسنکی شکمش
به پشت چسبیده و چشمهایش فرو رفته چون پیغمبر صلی الله علیه و آله او را باین حال دید کفت و اغوثاه خداوندا اینها اهل
بیت منند از کرسنکی هلاک میشوند درین حال جبرئیل نازل شد کفت ای محمد پروردکار عالم تهنیت میکند ترا
بعطائی که باهل بیت تو شده بکیر این را و سوره هل اتی را از ابتدا تا انتها بر آن حضرت نازل شد و ... اتفاق
دارند که این سوره درین قضیه نازل شد قوله تعالی هل اتی ... علما عامه نقل کرده اند که بعد
از آن مائده از آسمان بجهت ایشان نازل شد که هفت روز از آن تناول مینمودند ششم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی بکو ای محمد که نمیخواهم از شما بازاء رسالت و هدایت مزدی بغیر دوستی خویشان من مسلم و بخاری در صحیحین و احمد بن
حنبل در مسند و ثعلبی و زمخشری در تفسیرهای خود از ابن عباس روایت کرده اند که چون این آیه نازل شد از حضرت رسالت سوال کردند
که یا رسول الله خویشان تو کیستند که دوستی ایشان بر ما لازم است که ... فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین پس حق تعالی
مودت ایشان را مزد رسالت و هدایت که اعظم نعمای الهی است کردانیده هفتم افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون
یعنی آیا کسی که مومن باشد مانند کسی است که فاسق باشد مساوی نمیتوانند بود مراد از مومن علی بن ابی طالب است علیه السلم و از فاسق
ولید بن عقبه بن ابی معیط که برادر مادری عثمان بن عفان بود و درباره او نازل شده ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا روایت کرده اند

کردوزی

که روزی با امیر المومنین ولید پلید دلیری نمود و ... ولید با آن جناب کفت که ساکت شو چه تو طفلی و بخدا قسم که من
از تو افصح و اشجعم آن جناب فرمود که ساکت شو تو ای فاسق پس این آیه بتصدیق امیر المومنین نازل شد و چون
عثمان حکومت یافت ولید را بامارت کوفه فرستاد و آن شقی مست بمسجد آمده امامت جماعت نمود و نماز صبح را چهار رکعت
کرد آنکاه کفت که امروز دماغ دارم اکر خواهید نماز زیاد برای کنم هشتم ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا
یعنی بدرستی که جماعتی که ایمان آوردند و عملهای نیکو کردند حق تعالی میکرداند برای ایشان دوستی در دلها حافظ ابو بکر بن
مردویه از مجاهد بطرق متعدده نقل کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله بعلی علیه السلم کفت که یا علی بکو اللهم اجعل لی عندك
عهدا و اجعل لی عندك ودا و اجعل لی فی صدور المومنین مودة یعنی بار خدایا بکردان برای من نزد خود امانی از سخط تو و
محبوب درکاه خود کردان و بکردان برای من در سینهای مومنین دوستی پس این آیه نازل شد و موید این روایت
که از حضرت صادق صلوات الله علیه روایت کرده اند که فرموده مراد از ایمان در کلام الهی که و حبب الیکم الایمان و زینه
فی قلوبکم یعنی محبوب ساخت نزد شما ایمان را و آنرا زینت بخشید در دلهای شما علی بن ابی طالب است صلوات الله علیه
نهم وقفوهم انهم مسئولون یعنی باز دارید ایشان را که از ایشان سوال میشود ابن حجر در صواعق محرقه خود از دیلمی از
ابو سعید خدری روایت کرده که نبی صلی الله علیه و آله در تفسیر این آیه فرمود که سوال میشود از ولایت علی بن ابی طالب
و این تفسیر را عامه از ابن عباس نیز روایت کرده اند دهم انما انت منذر و لکل قوم هاد یعنی تو ای محمد ترسانی مردمان را از عذاب
الهی میترسانی و برای هر طایفه راهنمائی هست ابن مردویه بطرق متعدده از ابن عباس روایت کرده اند که کفت نبی صلی الله علیه و آله
چون انما انت منذر را خواند اشاره بسینه خود فرمود و چون و لکل قوم هاد را تلاوت کرد اشاره بعلی علیه السلم کرد و
کفت بتو هدایت مییابند قومی که راه حق میجویند بعد از من و ابن عقده در نزول این آیه در شان امیر المومنین کتابی تالیف
نموده یازدهم و تعیها اذن واعیه یعنی فرا میکیرد تذکره و موعظه را کوشهائی که از شان آنهاست حفظ آنچه سزاوار
بحفظ باشد و از بریده و ابو نعیم در حلیه و زر بن حبیش از امیر المومنین علیه السلم روایت کرده اند که فرمود رسول صلی الله علیه و آله
مرا بکنار خود کرفت و کفت پروردکار من مرا امر کرده باینکه ترا بخود نزدیك سازم و از خود دور نکنم و اینکه تو بشنوی و
حفظ کنی و ثعلبی چنین روایت کرده که من بشنوانم ترا و تو حفظ کنی و بر خدا لازم است اینکه تو بشنوی و حفظ
کنی پس این آیه نازل شد دوازدهم هو الذی ایدك بنصره و بالمومنین یعنی پروردکار تو آنست که ترا اعانت کرد

بیاری خود و بعضی از ابی هریره منقولست که گفت بر ساق عرش نوشته شده است که لا اله الا الله وحده لا شریک له
محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی بن ابی طالب یعنی خداوند عالم یکیست و شریکی ندارد محمد بنده من است و رسول او را
اعانت کردم او را بعلی بن ابی طالب پس ظاهر میشود که اعانت آنحضرت بمؤمنین اعانت بامیر المؤمنین است سیزدهم
یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین
یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم یعنی جماعتی که ایمان آورده اند هر کس از شما مرتد شود از دین خود پس خواهد
آورد حق تعالی قومی را که دوست میدارد ایشان را و ایشان نیز دوست میدارند او را نسبت بمؤمنین در غایت لطف و
ملایمت سلوک میکنند و نظر بکافرین در غایت شدت و خشونت در راه خدا جهاد میکنند و باکی ندارند از ملامتهای
مردمان ثعلبی در تفسیر خود گفته که این ایه در شان علی نازل شد و از آنحضرت مرویست که در روز جنگ جمل فرمود که بخدا
قسم که قتال با اهل این ایه تا امروز نشده بود و شکی نیست که اوصافی که در این ایه شریفه مذکور است کمال انطباق بر
احوال امیر المؤمنین علیه السلم دارد اول وصف که در این ایه شریفه مذکور است کمال انطباق بر احوال امیر المؤمنین علیه السلم
دارد اول وصف محبت خدا او را و محبت او خدا را و این معنی بعینه در کلام معجز نظام خیر البرایا در جنگ خیبر چنانکه
سابقا مذکور شد در وصف علی علیه السلم مذکور شده دوم وصف ملایمت و مهربانی با مؤمنین و خشونت و غلظت با کفار
و حالت امیر المؤمنین علیه السلم در تواضع با مؤمنین معلوم عالمیانست حتی آنکه در هیچ حال آنجناب را طیش و حدت
با مؤمنین نبود و غلظت آنجناب با کفار نیز کمال وضوح دارد چنانکه معلومست که آنجناب در هیچ جنگی روی از خصم
نگردانید و پیوسته شجاعان عرب از بأس او ترسان بودند و همه در تیغ آن سرور بر پا ایستاده سیم مجاهده در راه
خدا و عدم احتراز از ملامت مردمان و آن نیز از اخلاق آنحضرت معلوم همه امت است و آنچه در بعضی روایات ایشان
منقولست که چون این ایه نازل شد درباره اهل یمن و در بعضی از روایات ایشان منقولست که چون این ایه نازل شد حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و اله دست مبارک بر پشت سلمان فارسی زده گفت که مراد این قوم اینست پس میتوانند که بر تقدیر
این دو روایت مراد از اهل یمن قبیله همدان باشد که همیشه ملازم رکاب امیر المؤمنین علیه السلم بودند و از قوم سلمان اولاد
او باشد که در مداین بهمرسانید و در بعضی از غزوات در خدمت آن سرور میبودند و ممکنست که اشاره بفرقه امامیه باشد
که قوم واقعی اوینند چه اسلام قطع علاقه قرابت با کفار کرده بموجب روایت و از قصه ابر السلمان منا اهل البیت شامل قوم

سلمان

سلمان که ایه از ال عبا باشد و اما آنچه بعضی از مخالفین در تالیفات خود ایراد کرده اند که مقصود از این ایه اشاره
بقتال ابی بکر با اهل رده بنی حنیفه است پس آن اعتساف و عصبیت ناشی شده چه اوصاف مذکوره در این ایه بهیچ
وجه موافقت با احوال او ندارد بیان این اجمال آنست که بنی حنیفه دو قبیله بودند و هیچیک مرتد نشدند
اما اتباع مسیلمه کذاب پس پیوسته بر کفر ثابت بودند و اما اتباع مالک بن نویره پس در اسلام قدم راسخ داشتند
و چون انکار دعوی خلافت او نموده زکوات خود را بابی بکر ندادند خالد بن الولید را با فوجی از گمراهان بحرب ایشان
مامور ساخت و آن بد اختر بقتل و اسر و نهب آن مظلومان پرداخت و نیز وصف جهاد با آنکه ابو بکر در مدت عمر خود
بمبارزت نشتافته و در قتال با بنی حنیفه حاضر نیز نبود وجهی ندارد و محبت او خدا را با او از حضرت رسول
در غزوات جمیع میشود و هم چنین ملایمت با مؤمنین با آنکه خود میگفت که من شیطانی دارم که مرا از راه بیرون
میبرد و در حال غضب بر من غالب می آید ملایمت ندارد و غلظت با کفار بقتال میباشد و در هیچیک از
حروب کفایت امر عظیمی نکرد بلی در حنین لشکر اسلام چشم زده و بگریختن در آن جنگ و خیبر و احد
باعث شکست دلهای مسلمانان بود و شکی نیست که قتال با مسیلمه کذاب محل لوم لائمین نمیتواند بود بلکه
ملکه قتال با طلحه و زبیر و عایشه و معویه و عمرو بن العاص و امثال ایشان از عاصیان و اصحاب هوا که بظاهر خود
را از مسلمین میشمردند و از جمله صحابه و قرا قران بودند در معرض ملامت جهال و معاندین بود چهاردهم اجعلتم
سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الاخر و جاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله الی آخر آیت
ایا میکنید جماعتی را که آب بحاجیان میدهند و جماعتی را که معمور میسازند مسجد الحرام را مانند کسی که ایمان بخدا
و روز جزا آورده و مجاهده کرده در راه خدا مساوی نیستند ایشان نزد حق تعالی چه خدا توفیق نمیدهد جفا کاران
را علما اتفاق دارند بر اینکه این ایه در شان علی کرم الله نازل شد هنگامی که عباس با آنحضرت افتخار میکرد باینکه
با من است سقایه زمزم و طلحه بن شیبه تفاخر میکرد که کلید کعبه نزد من است و هر شب که خواهم در کعبه بسر
میبرم پس آنحضرت فرمود که من اول مردمانم در ایمان بخدا و رسول و پیش از همه مسلمین جهاد کردم پس این آیه
بجهت تصدیق آن سرور و بیان افضلیت او نازل شد پانزدهم و اسئل من ارسلنا قبلک من رسلنا و
بپرس از پیغمبرانی که پیش از تو فرستادیم ثعلبی و ابن عبد البر روایت کرده که حق تعالی در شب معراج جمع

جمع کرد میان رسول صلی الله علیه وآله وانبیاء سابق پس باو امر کرد که از ایشان سوال کن که بر چه اعتقاد مبعوث شدید
گفتند بتوحید الهی و بنبوت تو و ولایت علی بن ابی طالب و ثعلبی از ابن مسعود روایت کرده که رسول صلی الله
علیه وآله فرمود که فرشته آمد و گفت یا محمد سل من ارسلنا قبلک من رسلنا علی ما بعثوا ای محمد بپرس از انبیاء سابق
که بر چه اعتقاد مبعوث شدند پس من از ایشان پرسیدم گفتند بر ولایت تو و ولایت علی بن ابی طالب **شانزدهم**
افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه آیا کسی که از جانب پروردگار خود برهانی که راهنمائی کند او را بحق داشته
باشد و در عقب او شاهدی باشد از جانب خدا یا شاهدی باشد از نفس او مانند کسی است که حیوة و زینت
دنیا را خواهد ابن مردویه باسناد از عباد بن عبد الله الاسدی روایت کرده که شنیدم علی بن ابی طالب را که بر منبر
میگفت هیچ یک از قریش نیست الا آنکه درباره او یک آیه یا دو آیه نازل شده پس مردی از پای منبر گفت درباره تو چه
نازل شده آنحضرت غضبناک شد و فرمود که اگر در مجمع سوال نمیکردی جواب نمیگفتم ترا آیا سوره هود خوانده و آیه
افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه آنگاه فرمود که رسول خدا صاحب بینه بود از جانب پروردگار و من
شاهد او و این روایت را طبری و ثعلبی و حافظ ابونعیم بسه طریق از عباد مذکور روایت کرده اند و در تفسیر
مجاهد و عبد الله بن شداد نیز مذکور است و موید اینکه ضمیر منه راجع بکلمه من موصول است که در موافقت بیاید
از انجمله دون احد چنانکه سابقا مذکور شد رسول الله صلی الله علیه وآله در شأن امیر المؤمنین فرمود که هو منی و انا
منه او از منست و من از ویم و علماء امامیه از کلمه یتلوه استنباط آن کرده اند که توسط وسایط میان نبی و علی صلی الله
علیهما وآلهما بر خلاف حق است **هفدهم** الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة آن جماعتی که
اموال خود را در راه خدا صرف میکنند در شب و روز پنهان و آشکارا ابن مردویه باسناد از ابن عباس روایت
کرده که این آیه در شأن علی نازل شد چه آنحضرت چهار درهم داشت پس تصدق کرد آنها را در شب و روز پنهان و آشکار
پس این آیه نازل شد و علماء عامه در تالیفات خود تصحیح این روایت کرده اند **هجدهم** یا ایها الذین آمنوا
اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ذلک خیر لکم واطهر فان لم تجدوا فان الله غفور رحیم
ای جماعتی که ایمان آورده اید هرگاه با پیغمبر راز پنهانی گوئید پس قبل از آن تصدق بکنید آنگاه اقدام بآن کنید
این بهتر است برای شما و اقوی است در ازاله حب دنیا پس اگر نیابید پس خدا آمرزنده و مهربان است ثعلبی

وواحدی

وواحدی وغیر ایشان از علماء تفسیر ذکر کرده اند که اغنیاء در خدمت پیغمبر بکرات سر گوشی میکردند و ازدحام نموده
بسیار می نشستند تا آنکه جناب آن اقدس را ملول شد پس این آیه نازل شد تا آنکه تمیز میان منافق و مخلص و محب
دنیا و محب آنحضرت شود و اغنیا بخل نموده ترک نجوی کرده و ازدحام تخفیف یافت و امیر المؤمنین مالک
یک دینار بود آنرا بده درهم صرف کرد و هرگاه اراده نجوی با خیر البرایا نمودی درهمی تصدق میفرمود تا آنکه درهم
تمام شد آنگاه حکم آیه منسوخ شد چنانکه فرموده ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات فاذ لم
تفعلوا وتاب الله علیکم فاقیموا الصلوة واتوا الزکوة واطیعوا الله ورسوله والله خبیر بما تعملون آیا ترسیدید که از
تصدق کردن قبل از نجوی پریشان شوید پس چون نکردید آنرا و حق تعالی بخشید شما را پس نماز بگذارید
و زکوة بمستحقین بدهید و اطاعت کنید خدا و رسول او را و خدا داناست بآنچه میکنید پس در این آیه زجر
و توبیخ سایر صحابه شده و باتفاق امت کسی بغیر امیر المؤمنین صلوات الله علیه توفیق آن سعادت نیافت که بموجب
حکم آیه شریفه عمل نماید و از ابن عمر منقول است که میگفت از برای علی سه فضیلت هست که اگر یکی از آنها با من
بودی دوست داشتمی آنرا از شتران سرخ موی تزویج او بفاطمه و دادن رایت در روز خیبر باو و آیه
نجوی و آن تصدق کردن امیر المؤمنین دراهم را بتدریج چنانکه صریح روایت است و توبیخ جناب عزت
سایر صحابه را ببخل و از آنچه ابن عمر ظاهر میشود فساد انچه عبد الجبار معتزلی گفته در مقام اعتذار که شاید وقت
گنجایش آن نداشته باشد که صحابه تصدق و نجوی کنند چه حکم آیه بزودی منسوخ شد و فخر رازی از
شدت تعصب در ضلالت و نفاق گفته که نکردن آن فعل اولی بود چه ارتکاب آن باعث دل شکستگی
فقرا میشد و در این کلام رد بر قرآن مجید کرده چنانکه مذکور شد چه جناب الهی توبیخ اغنیا بر ترک عمل نموده
نه آنکه امر متوجه اغنیا بود و فقرا در نجوی مکلف بتقدیم صدقة نبودند و اشنع از این مخالفت اوست با
پیغمبر که تا وقت مردن تمنی آن فضیلت میکرده **نوزدهم** ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة
بتحقیق که جماعتی که ایمان آورده عملهای شایسته کردند ایشان بهترین خلایق اند ابن حجر در صواعق محرقه
و ابن مردویه باسناد از علی علیه السلام روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه وآله بمن فرمود هنگامی که آنحضرت
را بسینه خود چسبانیده بودم که ای علی این آیه را شنیده و این آیه را تلاوت نمود پس فرمود مراد توئی و

و شیعهٔ من و شما حوض کوثر است وقتی که خلایق را بجهت حساب حاضر کنند شما را تشنگی نباشد و روها و دستها
و پاهای شما نورانیست **بیستم** وجنات من اعناب وزرع ونخیل صنوان وغیر صنوان یسقی بماء واحد
یعنی در زمین باغها هست که در آن انواع درختها میباشد از انگور و زراعت و درخت خرما بعضی صنوان
از آنها یعنی دو نخل‌اند از یک اصل روئیده و بعضی متفرق و از اصول متفرق روئیده‌اند ابن مردویه از
جابر بن عبد الله روایت کرده که گفت شنیدم رسول صلی الله علیه وآله که میفرمود مردمان از اشجار مختلفه آفریده
شده‌اند و من و تو ای علی از شجرهٔ واحد و بعد از آن این آیه را خواند و مؤید این معنی روایتیست که ابو
المؤید خوارزمی در کتاب مناقب از عبد الله عمر روایت کرده که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه وآله و
از او پرسیدند که در شب معراج پروردگار عالم با کدام لغت با تو سخن گفت فرمود که بلغت علی بن ابی طالب
و مرا الهام ساخت تا سوال کنم که یا رب تو با من سخن گفتی یا علی گفت ندا آمد که ای احمد من موجودم که
شبیه و نظیر ندارم و مرا بخلایق تشبیه و قیاس نتوان کرد و توصیف من بصفات موجوده روا نیست
ترا از نور خود آفریدم و علی را از نور تو پس بر مکنونات ضمیر تو مطلع شدم نیافتم کسی را دوستتر بسوی تو از
علی بن ابی طالب پس مخاطبه با تو باسلوب او کردم تا آنکه دلت آرام گیرد و در روایات سابقه وارد شده که جناب
رسالت پناه میفرمود من و علی از یک نور مخلوق شده‌ایم **بیست و یکم** یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه
یعنی مؤمنین را داخل بهشت میکنند بعضی که ذلیل و خوار نمیکند خدا در آن روز پیغمبر و جماعتی را که ایمان
آورده‌اند با او ابن مردویه باسناد از ابن عباس روایت کرده که اول کسی که از جامهای بهشت مخلع میشود
ابرهیم علیه السلام است بجهت خلیل بودن آنگاه پیغمبر آخر الزمان که برگزیدهٔ خداست بعد از آن علی بن ابی طالب
روان میشود در میان آن دو بزرگوار بسوی بهشت پس ابن عباس این آیه را خواند و گفت مراد الذین
آمنوا معه علی و اصحاب اوست **بیست و دوم** من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی
نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا از جملهٔ مؤمنین مردی میباشند که وفا کردند بعهدی که با خدا کرده بودند
در ثبات با پیغمبر و مقاتلهٔ اعدای دین پس بعضی از ایشان قیام کردند بنذر خود را و بدرجهٔ شهادت رسیدند و
بعضی دیگر انتظار آن میکشند و تغییر نکردند آنچه را التزام آن نموده‌اند حافظ ابوبکر روایت کرده که مراد

از طایفه

از طایفهٔ اول که تمام کردند عهد خود را بشهادت ابو عبیده و حمزه و اصحاب ایشان‌اند چه عهد کرده بودند که پشت
بر دشمن نکنند و در جهاد اهتمام نمایند تا آنکه کشته شوند و مراد از من ینتظر علی بن ابی طالب است که پیوسته
بر امر جهاد ثابت بود و تغییر و تبدیل آن نکرد و از آن جناب روایت است که فرمود که این آیه در شان ما نازل شده است
و بخدا قسم که من منتظرم و تبدیل نکرده‌ام عهدی را که با خدا کرده‌ام **بیست و سیم** ثم اورثنا الکتاب الذین
اصطفینا من عبادنا یعنی قرآن را بر تو نازل کردیم آنگاه حکم کردیم بآنکه وارث تو شوند در قرآن جماعتی
که ما برگزیدیم ایشان را خود ابن مردویه روایت کرده که این آیه در شان علی علیه السلام نازل شد و بنابر این
پس ضمیر در فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد راجع بعباد خواهد بود و مؤید این معنیست آنکه اصطفای ظالم
معنی ندارد و شکی در این نیست که علم بقرآن و تفسیر و تاویل او و وقت نزول هر آیه و آنکه در بارهٔ که نازل شده
مخصوص آنحضرت بود نه آنجماعتی که ترجمهٔ الفاظ قرآن را مانند آب و کلاه میدانند **بیست و چهارم** انا ومن اتبعنی
مراد از آنکه متابعت پیغمبر کرده علی است چنانکه ابن مردویه باسناد روایت کرده **بیست و پنجم** افمن یعلم انما انزل الیک من
ربک الحق کمن هو اعمی آیا کسی که علم دارد و تصدیق میکند بآنکه آنچه نازل شده است بر تو از پروردگار تو حق است
مانند کسی است که بی بصیرت باشد حافظ ابن مردویه باسناد روایت کرده که مراد از کسی که علم دارد علی بن ابی
طالب است **بیست و ششم** احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون آیا گمان کرده‌اند مردم
که ایشان را بگذارند بحال خود بمجرد آنکه بگویند ایمان آوردیم بی آنکه آزمایش کنند ایشان را بتکلیفات شاقه
ابن مردویه باسناد روایت کرده که علی علیه السلام گفت یا رسول الله بچه چیز آزمایش ایشان میشود فرمود که
بتو مؤمنین را آزمایش میکنند و تو در روز قیامت مخاصمه میکنی با اعدای خود پس آماده شو برای آن **بیست و هفتم**
وشاقوا الرسول من بعد ما تبین لهم الهدی و با پیغمبر شقاق میکنند بعد از آنکه ظاهر شد برای ایشان راه
راه حق ابن مردویه از حضرت باقر صلوات الله علیه روایت کرده که مراد مخالفت در بارهٔ علی است علیه السلام **بیست و هشتم**
فمن اظلم ممن کذب علی الله وکذب بالصدق اذ جاءه کیست ظالمتر از آنکه دروغ بندد بر خدا و تکذیب حق کند
بعد از آنکه حق باو برسد ابن مردویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که مراد از تکذیب حق کسی است که قول
پیغمبر را در بارهٔ علی رد کند **بیست و نهم** ویؤت کل ذی فضل فضله و میرساند بهر صاحب فضلی اجر و جزاء

فضیلت او را ابن مردویه روایت کرده که مراد از صاحب فضل علی بن ابیطالب علیه السلام سی ام وقالوا حسبنا الله ونعم
الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله وفضل یعنی و گفتند کافیست خدا ما را و نیکو معتمدیست پس مراجعت نمودند
بعافیت و حفظ الهی و سود در تجارت ابوبکر شیرازی باسناد از ابی رافع روایت کرده که نبی صلی الله علیه و آله علی را با
جماعتی بطلب ابی سفیان روانه کرد پس اعرابی از خزاعه بایشان ملاقات نمود گفت کفار هجوم نموده جمعیتی
دارند و ایشان گفتند که حسبنا الله ونعم الوکیل پس این آیه نازل شد سی و یکم وکفی الله المؤمنین
القتال یعنی خدای تعالی کفایت کرد برای مؤمنین در روز احزاب مقاتل را ابن مردویه از ابن مسعود روایت کرده
که این آیه را چنین تلاوت میکرد وکفی الله المؤمنین القتال بعلی بن ابی طالب وکان الله قویا عزیزا و مؤید
این معنی آنست که عمده در باب شکست کفار در جنگ احزاب کشتن امیر المؤمنین بود عمرو عبدود را چنانچه مجملی
از آن در بحث احوال نبی صلی الله علیه و آله گذشت سی و دویم الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها
مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة
یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء یعنی خدای تعالی نور کرد اینست
آسمانها و زمین را صفت نور او مانند صفت مشکوتیست و مشکوة سوراخی را گویند که بیک طرف آن بسته باشد
که در آن مشکوة چراغ بزرگ افروخته باشند و آن چراغ در قندیل شیشه باشد که آن قندیل بدرخشند
مانند ستاره روشن افروخته باشند آن از روغن زیتونی که حاصل میشود از درخت مبارک پر نفعی که نه در
سمت مشرق باشد و نه در جانب مغرب چه در آن دو تقدیر آفتاب بران نمی‌تابد و میوه آن نیکو نمیرسد
بلند در جای بلند یا صحرای وسیعی باشد که تمام روز تابش آفتاب بان رسد نزدیکست که روغن آن از صفا
وتلألؤ بخودی خود روشنی دهد هر چند آتش بان نرسد نوریست بر سر نوری چون نور چراغ
افزون میشود بسبب خلوص روغن و صفای قندیل و محافظت مشکوة آن را از وزیدن بادها و مانند
آن ابن المغازلی شافعی در کتاب مناقب از حسن بصری روایت کرده که مراد از مشکوة فاطمه است و مصباح کنایه
از حسن و حسین است و زجاجه یعنی فاطمه گویا کوکبی است درخشنده میان زنان عالم بر افروخته شده از
شجره مبارکه یعنی ابراهیم خلیل لا شرقیة که یهودی بود ولا غربیة و نه نصرانی یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه

نار نزدیک است که علم از فاطمه بنطق آید هر چند از و سخن نگفته علی نور یعنی از فاطمه حاصل میشود امامی بعد از امامی
و حق تعالی هدایت میکند بنور خود یعنی بولایت ایشان هر که را خواهد و این تفسیر با قدری اختلاف فی الفاظ از
اهل البیت علیهم السلام روایت شده چنانکه ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی باسناد از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده و در آن روایت اضافه شده که راوی پرسید از تفسیر او کظلمات فی بحر لجی یغشاه موج من فوقه موج
من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یکد یراها ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور یعنی
عمل کفار یا مانند سرابیست در بیابانی که تشنه آن را آب پندارد و چون نزدیک آید چیزی نیابد عذاب الهی را آماده
یابد یا مثل تاریکیهاست در دریای ژرفی که پوشانیده است آن دریا را موجی که بر بالای اوست موج دیگری بر بالای
آن موج ابریست که پنهان کرده ستاره‌ها را اینها ظلمات چند است بعضی بر بالای بعضی اگر در آن ظلمات
کسی دست خود را بر آورد ممکن نیست که ببیند و هر که را حق تعالی نور هدایت نداده پس نوری ندارد
آنحضرت فرمود ظلمات اول کنایه از دولت ابی بکر است و یغشاه موج کنایه از دولت عمر من فوقه موج اشاره
بدولت عثمان و ظلمات ثانی کنایه از دولت معویه و بنی امیه است که از بس روزگار بظلم ایشان تیره شده
اگر مؤمن دست خود را بر آورد نمیتواند دید و کسی را که حق تعالی برای او نگذاشته است نوری یعنی امامی از اولاد
فاطمه پس در قیامت نخواهد بود او را نوری یعنی امامی در تفسیر یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم یعنی روز
قیامت میرود نور مؤمنین و مؤمنات پیش دست و از طرف راست ایشان فرمود که ائمه مؤمنین روز قیامت
پیش دست ایشان و از طرف یمین میروند تا آنکه میرسانند ایشان را بمنازلی که در بهشت بجهت ایشان مهیا
شده سی و سیم فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو والآصال رجال لا تلهیهم
تجارة ولا بیع عن ذکر الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة یخافون یوما تتقلب فیه القلوب والابصار لیجزیهم
الله احسن ما عملوا ویزیدهم من فضله یعنی مثل نور الهی مثل نوریست که یافت میشود در خانهائی که حق
رخصت داده در تعظیم آن خانها و در اینکه ذکر خدا در آن خانها شود تسبیح میکنند خدا را در آن خانها در صبح و شام
مردانی که منافع دنیویه و بیع و شرای ایشان را غافل نمیسازد از ذکر خدا و از نماز کردن و زکوة دادن میترسند
ایشان از روزی که از هول آن روز دلها و دیدها مضطرب میشود تسبیح میکنند تا آنکه حق تعالی جزا دهد

ایشان را بنیکوترین عملهاشان و زیاد کند بر آنچه مستحق آن اند از اجر و فضل خود ابن مردویه از انس و بریده روایت
کرده که چون رسول صلی الله علیه و آله این آیه را خواند مردی برخاست و گفت کدام خانها است این خانها یا رسول الله
فرمود که خانهای انبیا پس ابوبکر برخاست و گفت یا رسول الله خانه علی و فاطمه از آنها است فرمود بلی از بهترین آنها است
و مؤید این روایت ورود این آیه اولی است در شان ایشان چنانچه مذکور شد و توصیف بخوف از اهوال روز
قیامت کمال انطباق دارد بر آنچه در سوره هل اتی در وصف ایشان نازل شده که انا نخاف من ربنا یوما عبوسا
قمطریرا یعنی ما میترسیم از پروردگار خود عذاب روزی را که از شدت مانند شیر درنده ترش رو و غایت انقباض
دارد سی و چهارم واجعل لی لسان صدق فی الآخرین و بگردان برای من ذکر جمیل و جاه رفیع که از آن تا روز قیامت
ماند بیضاوی و غیر او و جمعی دیگر در تفسیر این گفته اند که بگردان برای من زبانی راست گوی از ذریت من که دعوت خلق
کند بآنچه من دعوت بآن میکنم ابن مردویه باسناد از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود مراد علی بن ابی طالب است
که عرض ولایت او بر ابرهیم کردند پس از جناب احدیت استدعا کرد که بار خدایا او را از ذریت من کردان پس
حق تعالی اجابت دعای او نمود سی و پنجم والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
قسم بنماز پیشین یا قسم بزمان نبوت که انسان در خسارت و زیانست مگر آنها که ایمان آورده اعمال صالح میکنند
ابن مردویه باسناد از ابن عباس روایت کرده که مراد از انسان ابوجهل لعین و از الذین آمنوا علی و سلمان است
سی و ششم ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که السابقون الاولون کنایه از علی و سلمان است سی و هفتم
ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که و تواصوا بالصبر در شان علی نازل شده سی و هشتم و لتعرفنهم فی لحن القول
قسم بخدا که میشناسی تو منافقین را در اسلوب گفتگوی ایشان ابن مردویه باسناد از ابی سعید خدری روایت
کرده که گفت مراد اینست که میشناسی ایشان را بدشمنی ایشان با علی و مؤید این روایت مشهوریست که احمد بن حنبل
و غیر او باسناد از امیر المؤمنین روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله عهد کرد که دوست
نمیدارد ترا مگر مؤمن و دشمن تو نیست مگر منافق و احمد بن حنبل از ابی سعید خدری روایت کرده که گفت
میشناختیم ما منافقین انصار را بدشمنی علی علیه السلام سی و نهم من جاء بالحسنة فله عشر امثالها هر که بیاورد
روز قیامت حسنه را پس ده مقابل آن اجر می یابد ابن مردویه باسناد از امیر المؤمنین روایت کرده که گفت

حسنه

حسنه کنایت از دوستی ما اهل البیت است و سیئه دشمنی ما هر که بیاید با دشمنی ما حق تعالی او را میافکند برو
در آتش و نیز در تفسیر من جاء بالحسنة فله خیر منها و هم من فزع یومئذ آمنون و من جاء بالسیئة فکبت وجوههم
فی النار هر که بیاورد حسنه پس از برای اوست ثواب و اجر بهتر از آن و آن جماعت از خوف روز قیامت ایمن اند
و هر که سیئه بیاورد پس بروی درمی افتند در آتش ابن مردویه از علی علیه السلام روایت کرده که گفت حسنه دوستی
ما است و سیئه دشمنی ما چهلم یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم ای مؤمنین قبول
کنید امر خدا را و رسول را هرگاه دعوت کند بآنچه موجب رستگاری شما است ابن مردویه از حضرت باقر علیه السلام
روایت کرده که فرمود مراد آنست که هرگاه دعوت کند شما را بولایت علی بن ابی طالب علیه السلام چهل و یکم ان
المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بتحقیق که پرهیزکاران در باغهای بهشت
و انهار میباشند در مکان نیکو فی حال گوئی که تقرب دارند نزد پادشاه فرمان روائی ابن مردویه از جابر بن
عبد الله روایت کرده که گفت نزد رسول الله صلی الله علیه و آله بودیم پس ذکر کردیم اصحاب جنت را آنحضرت فرمود
که اول کسی که داخل بهشت میشود علی بن ابی طالب علیه السلام است پس ابودجانه انصاری گفت یا رسول الله
تو خبر دادی ما را که بهشت حرام است بر پیغمبران تا آنکه تو داخل شوی و بر امتها تا آنکه امت تو داخل شوند
فرمود بلی ای ابودجانه آیا نمیدانی که حق تعالی را لوائی هست از نور که عمود آن از یاقوت است بر آن لوا
نوشته اند لا اله الا الله محمد رسول الله آل محمد خیر البریه صاحب آن لوا امام روز قیامت است و بدست
مبارک اشاره بعلی بن ابی طالب علیه السلام کرد پس علی علیه السلام خشنود شد و گفت حمد خدای را که ما را گرامی
و مشرف ساخت ببرکت تو رسول فرمود که بشارت باد ترا ای علی که هیچ بنده نیست که دوستی ترا بر خود
بندد مگر آنکه روز قیامت با ما محشور میشود پس رسول صلی الله علیه و آله این آیه را خواند فی مقعد صدق
چهل و دوم ولما ضرب ابن مریم مثلا اذا قومک منه یصدون و چون بعیسی بن مریم مثل زده میشود قوم
از آن اعراض میکنند ابن مردویه از علی روایت کرده که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ای علی در تو
شباهتی بعیسی بن مریم هست چه طایفه او را دوست داشتند هلاک شدند و قومی با او دشمنی کردند و هلاک
شدند پس منافقون گفتند که راضی نشد که برای علی مثلی بجوید بغیر عیسی پس این آیه نازل شد و مؤید

این روایت حدیثی است که از طرق عامه و خاصه باسانید مختلفه از نبی صلی الله علیه و آله منقول است که گفت ای علی تو شباهتی در تو بعیسی هست یهود با او عداوت کردند تا آنکه مریم را تهمت ساختند و نصاری او را دوست داشتند تا بجایی که اثبات کردند برای او آنچه نبود او را و از امیر المؤمنین مرویست که گفت هلاک میشوند درباره دو فریق دوستی که در محبت افراط کند و دشمنی که در عداوت غلو کند چهل و سیم ومن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون و از جمله جماعتی که ما خلق کرده‌ایم قومی‌اند که راهنمائی بحق میکنند و بحق عدالت میکنند در میان خود ابن مردویه باسناد از زاذان روایت کرده که علی گفت متفرق میشوند این امت بهفتاد و سه فرقه هفتاد و دو فرقه از ایشان در آتش معذب‌اند و یک فرقه در بهشت میباشند و ایشان قومی‌اند که حق تعالی درباره ایشان فرموده ومن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون و آن جماعت من و شیعه من‌اند و این معلوم است که خلفای ثلث و اتباع ایشان از جمله شیعه آنحضرت نیستند بلکه از اعدای آنجناب‌اند چنانکه ابن خلکان در ترجمه علی بن الجهم روایت کرده که محبت علی بن ابی طالب با سنت جمع نمیشود چهل و چهارم تریهم رکعا سجدا شاهده میکنی ایشان را در حالتی که رکوع و سجود میکنند ابن مردویه از موسی بن جعفر از آبای طاهرین خود روایت کرده که این آیه در شأن علی علیه السلام نازل شد و در وی اشاره بکثرت نماز آنحضرت شده و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که هر شب هزار رکعت نماز میکرد و آنگاه میگفت کجا میرسد این بعبادت علی علیه السلام چهل و پنجم والذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا واثما مبینا آنانکه ایذا میکنند مؤمنین و مؤمنات را بی آنکه از ایشان جنایتی واقع شده باشد که بآن مستحق ایذا باشند پس متحمل شده‌اند بهتان و گناه رسوائی را ابن مردویه باسناد از مقاتل بن سلیمان روایت کرده که این آیه در شأن علی نازل شده بجهت آنکه جمعی از منافقین او را ایذا میکردند و دروغ برو می‌بستند و بیضاوی نیز در تفسیر این روایت را ایراد کرده چهل و ششم ویقولون آمنا بالله وبالرسول واطعنا ثم یتولی فریق منهم من بعد ذلک وما اولئک بالمؤمنین و میگویند ایمان آوردیم بخدا و رسول و اطاعت کردیم آنگاه سر می‌پیچند از قبول حکم خدا طایفه از ایشان بعد از گفتار و این جماعت ایمان ندارند ابن مردویه باسناد از ابن عباس روایت کرده که این آیه نازل شد درباره علی علیه السلام و مردی از قریش که زمینی از و خریده بود و بیضاوی در تفسیر گفته که بعضی گفته‌اند که این آیه نازل شد در شأن مغیرة بن وائل که مخاصمه کرد با علی علیه السلام درباره زمینی و ابا کرد از آنکه پیغمبر

صلی الله علیه و آله حاکم میان ایشان کند چهل و هفتم وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا اوست خدائی که آفرید از آب انسان را پس او را دو صنف کرد مردمی که باو نسبت میدهند اولاد را و زنی که بسبب او داماد میشوند ابن مردویه باسناد روایت کرده که مراد از نسب و صهر علی و فاطمه است چهل و هشتم واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین خویشانی که مؤمن و مهاجر باشند اولی و سزاوارترند در میراث بردن بعضی از بعضی دیگر در حکم خدا ابن مردویه روایت کرده که مراد علی است خویش و مؤمن و مهاجر بود چهل و نهم وبشر الذین آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم و بشارت ده جماعتی را که ایمان آورده‌اند بآنکه برای ایشان مرتبه بلندی نزد پروردگار ایشان هست ابن مردویه از جابر روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام فرموده این آیه درباره ولایت علی نازل شد پنجاهم والسابقون السابقون اولئک المقربون جماعتی که پیشی گرفتند در ایمان و اطاعت رسول صلی الله علیه و آله بر آنکه سستی کردند در آن ایشان مقرب‌اند در حضرت پروردگار ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که یوشع بن نون سبقت گرفته در ایمان بموسی و مؤمن آل یاسین سبقت گرفت در ایمان بعیسی بن مریم و علی بن ابی طالب سبقت گرفت در ایمان برسول خدا صلی الله علیه و آله و نظیر این آیه است قول واجب تعالی که در موضع دیگر فرموده والذین آمنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون یعنی آن جماعتی که ایمان آوردند بخدا و رسول خدا ایشان صدیق‌اند احمد بن حنبل روایت کرده که این آیه در شأن علی علیه السلام نازل شد و ابن جبر در نخب باسناد از ابن عباس روایت کرده که صدیق این است علی بن ابی طالب است و شهدا حمزه و علی و جعفر طیار بود و در روایت شیرازی این نیز داخل است که و علی صدیق اکبر است و ابن بطریق در کتاب العمدة و احمد در فضایل و ابن شیرویه دیلمی در فردوس از نبی صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که گفت صدیقان سه نفرند علی بن ابی طالب و حبیب نجار و مؤمن آل فرعون و خوارزمی در کتاب اربعین و احمد در فضایل و ثعلبی در کشف از آنحضرت روایت کرده‌اند که فرموده پیش روان امتها سه نفرند که یک لحظه چشم زدن کافر نبودند علی و مؤمن آل فرعون و حبیب نجار و علی افضل ایشان است پنجاه و یکم واذان من الله ورسوله یوم الحج الاکبر یعنی ندا ایست از جانب خدا و پیغمبر او روز حج اکبر ابن مردویه باسناد و احمد بن حنبل

نقل کرده اند که مراد وقت لقاء علی است علیه السلام با آیات سوره برائت **پنجاه و دوم** الذین آمنوا و عملوا الصالحات
طوبی لهم و حسن مآب جماعتی که ایمان آورده عملهای پسندیده کردند برای ایشانست طوبی و خوشی
عاقبت ابن مردویه از محمد بن سیرین روایت کرده که طوبی شجره ایست در بهشت اصل آن در خانه علی است علیه السلام
و در هر خانه از خانهای بهشت شاخی از آن درخت هست مرویست که نبی صلی الله علیه و آله روزی فرمود که
اصل درخت طوبی در خانه منست پس شخصی از آن حضرت سوال کرد که قبل ازین گفتی که اصل آن در خانه علی است
فرمود که خانه من و علی در بهشت یکی است **پنجاه و سیم** فاما نذهبن بک فانا منهم منتقمون یعنی اگر ترا ببریم
از ایشان انتقام خواهیم کشید ابن مردویه گفته از ابن عباس که مراد اینست که از ایشان انتقام خواهیم
کشید بعلی علیه السلام **پنجاه و چهارم** مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان
یعنی روان کرده دو دریا را که مجاور یکدیگرند میان ایشان حاجبیست تا آنکه بر یکدیگر زیادتی نکنند بیرون
می آید از آنها لؤلؤ و مرجان ابن مردویه باسناد از انس روایت کرده که مراد از بحرین علی و فاطمه است و از لؤلؤ و مرجان
حسن و حسین و از ابن عباس روایت کرده که گفت علی و فاطمه بحرین و رسول حاجب است میان ایشان و از
ایشان حاصل میشود حسن و حسین **پنجاه و پنجم** والذی جاء بالصدق و صدق به اولئک هم المتقون
آنکسی که آورد حق را و آنکه تصدیق او کرد ایشان پرهیزکارانند ابن مردویه از مجاهد نقل کرده که این آیه در شان
علی علیه السلام نازل شد و از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که فرموده الذی جاء بالصدق محمد است والذی صدق
به علی بن ابی طالب است صلی الله علیهما و آلهما **پنجاه و ششم** وان الذین لا یؤمنون بالآخرة عن الصراط لناکبون
تحقیق که جماعتی که ایمان بروز قیامت ندارند از راه حق عدول و اعراض کرده اند ابن مردویه از علی علیه السلام روایت کرده
که مراد ایشان اعراض از ولایت ماست و صاحب مصالت از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که در تفسیر این آیه گفت
اول و ثانی و ثالث یعنی خلفاء ثلثه از ولایت اعراض کردند **پنجاه و هفتم** ونادی اصحاب الاعراف رجالا یعرفونهم بسیماهم
ندا میکنند اصحاب اعراف مردی را که میشناسند ایشان را بسیمای ایشان ابن مردویه از علی علیه السلام روایت کرده
که فرموده ما اصحاب اعرافیم هر که نصرت ما کرده او را بسیما میشناسیم و او را داخل بهشت میکنیم اینست که حضرت

مرتضی

مرتضی علیه السلام فرموده انا قسیم الجنة والنار و موافق و مخالف این خبر را نقل کرده اند **پنجاه و هشتم** هل یستوی هو
و من یأمر بالعدل و هو علی صراط مستقیم یعنی غلام لال بی کمالی که مایه شکستن بهی خود باشد و هرجا رود کاری
نسازد آیا مساویست او با کسی که هدایت کند مردم را بحق که شامل همه فضایل است و او خود پیوسته بر جاده
حق ثابت است ابن مردویه روایت کرده که مراد از امر کننده بعدل درین آیه علی بن ابی طالب است **پنجاه و نهم**
سلام علی آل یس سلام خدا بر آل یس او سلب گفته که مراد از آل یس آل محمد است صلی الله علیه و آله و ابن مردویه
نیز از ابن عباس روایت کرده این تفسیر را **شصتم** ومن عنده علم الکتاب یعنی بس است خدا و کسی که نزد اوست
علم قرآن برای گواه شاهد باشد میان رسول و امت ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که مراد علی بن ابی طالب است
شصت و یکم افمن وعدناه وعدا حسنا فهو لاقیه آیا کسی که ما وعده نیکو باو کرده ایم و او بآن میرسد مانند
کسی است که در نعمتهای دنیا باو داده ایم که مشوب بالمها است و روز قیامت برای حساب و عقابش میکنند ابن مردویه
از مجاهد روایت کرده که این آیه در شان علی و حمزه نازل شد **شصت و دوم** فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه
پس برخورد آدم از جانب پروردگار خود بکلمه چند که بسبب آنها خدا قبول توبه او کرد ابن المغازلی شافعی
باسناد از ابن عباس روایت کرده که آدم علیه السلام گفت خدایا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین توبه مرا
مقبول کن پس قبول شد **شصت و سیم** سوره مبارکه والعادیات ضبحا حق تعالی قسم باسپان مجاهدین یاد
فرموده مرویست که قومی از عرب در وادی الرمل جمع شدند که شب بر سر اهل مدینه آیند پس رسول صلی الله علیه و آله
هفتصد نفر و در روایتی هفتاد نفر از مسلمین را بسر کرده گی ابی بکر بقتال ایشان مامور ساخت و ایشان منهزم
مراجعت نمودند و جمعی از مسلمانان کشته شدند آنگاه عمر را سر کرده کرده او نیز مانند مصاحب خود جماعتی از نقفا
بکشتن داده منهزم شد پس رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را طلب کرده بامارت لشکر مامور ساخت
و ابوبکر و عمر و عمرو بن العاص را نیز در خدمت آنحضرت روانه نمود تا مسجد احزاب مشایعت علی کرد و آن حضرت
شب قطع مسافت مینمود و روز پنهان میشد تا آنکه بموضع اجتماع آن قوم رسید و عمرو بن العاص چون آثار
قرائن یافت که آنحضرت بر آن قوم ظفر میابد خواست که بلطایف الحیل او را فریب دهد و امیر المؤمنین متوجه

کفتار او نشده خود بمباشرت قتال کشت و فتح و ظفر روزی میسر شد و غنایم بسیار بدست مسلمانان آمد سالماً و غانماً بمدینه
طیبه مراجعت نمود پس رسول صلی الله علیه و آله باخبار جبرئیل علیه السلام از آمدن علی علیه السلام آگاه شد با جمله مسلمین
باستقبال بیرون رفت و چون امیر المؤمنین آنجناب را مشاهده نمود از اسب فرود آمد خود را بقدم آنجناب
انداخت و پای فلک فرسای آنحضرت را بوسید پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول
از تو راضیند پس امیر المؤمنین از شادی گریست و بخانه خود رفت و رسول صلی الله علیه و آله از بعضی از رفقا
آنحضرت پرسید که چگونه دیدی امیر خود را گفت هیچ چیز ناخوش از او واقع نشد الا آنکه پیوسته در نماز که الحمد
میخواند سوره اخلاص تلاوت میکرد رسول صلی الله علیه و آله فرمود از او سؤال از سبب این خواهم کرد چون علی علیه السلام
بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد فرمود که ای علی چرا در نمازهای واجب بغیر سوره اخلاص نخواندی گفت یا رسول الله
این سوره را دوست میدارم پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدا نیز ترا دوست میدارد همچنانکه تو این سوره
را دوست میداری آنگاه گفت یا علی اگر نترسیدم که طایفه از مسلمانان بگویند در شان تو آنچه در شان نصاری
درباره عیسی بن مریم گفتند هر آینه میگفتم در فضیلت تو سخنی که بهیچ قومی نگذری مگر آنکه خاک از زیر پای تو
بتبرک برمیدارند و سوره والعادیات در این واقعه نازل شد یعنی قسم باسبهای که میدوند و نفس میزنند پس آتش
از سنگ میجهد از صدمات سمهای آنها و سواران خود را بر سر دشمن بغارت میبرند در وقت صبح پس بر می
انگیزند در آن وقت غبار را و داخل میشوند در آن وقت در میان دشمنان شصت و چهارم ام یحسدون
الناس علی ما آتیهم الله من فضله یا حسد میبرند مردم را بآنچه خدا کرامت کرده بایشان از فضل خود ابن حجر در
صواعق محرقه خود آورده که ابن المغازلی شافعی از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود بخدا قسم که مراد از
ناس در این آیه مائیم شصت و پنجم وعد الله الذین آمنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجراً عظیماً وعده کرده خدا
تعالی جماعتی را از مؤمنین که ایمان آورده عملهای نیکو کرده باشند آمرزیدن گناهان و ثواب عظیم ابو القاسم حسکانی
در کتاب شواهد التنزیل و غیر او از علمای عامه از ابن عباس روایت کرده اند که قومی از رسول صلی الله علیه و آله
پرسیدند از این آیه فرمود که چون روز قیامت شود لوائی از نور سفید می بندند و منادی ندا میکند که باید

سید

سید مؤمنین برخیزد و با او باشند آنهائی که بعد از بعثت محمد ایمان آورده اند پس علی بن ابی طالب برمیخیزد و آن
لواء نور سفید را بدست او میدهند و تمامی سابقین از مهاجرین اولین و انصار در زیر آن لوا جمع میشوند و
غیر ایشان با ایشان نمی نشینند پس علی بر منبری از نور می نشیند و یکان یکان از آن جماعت را بر او عرض میکنند
و اجر و نور هر یک را باو میرسانند چون همگی را استیفا میکند بایشان میگوید که رتبه و منزلت خود را در
بهشت دانستید پروردگار شما میگوید که برای شما نزد من آمرزش و اجر عظیمی هست پس علی برمیخیزد و
آن قوم در زیر لوای او روان میشوند تا آنکه ایشان را داخل بهشت میکند آنگاه باز میگردد بسوی منبر خود
پس جمیع مؤمنان را بر او عرض میکنند و جماعتی را بجهنم میفرستند و اینست که حق تعالی فرموده والذین آمنوا
وعملوا الصالحات لهم اجرهم ونورهم یعنی سابقین و دوستان علی هر یک اجر و نور خود را می یابند والذین
کفروا وکذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب الجحیم یعنی آنها که کافر شدند بولایت علی بن ابی طالب آنها از اهل دوزخند
آنگاه فرمود که حق علی واجبست بر همه عالمیان شصت و ششم والذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا
الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون جماعتی که هرگاه مصیبتی بایشان رسد
گفتند انا لله وانا الیه راجعون یعنی ما بندگان خدائیم و بازگشت همه بسوی اوست برایشان جماعت رحمتهای
خدا و کرامتهای او و ایشان هدایت یافته کانند ثعلبی و نقاش و غیر ایشان از علماء عامه روایت کرده اند
که این آیه نازل شد هنگامی که حمزه را در احد شهید کردند و این خبر بعلی رسید پس گفت انا لله وانا الیه راجعون
شصت و هفتم فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی پس کسی که انکار کند طاغوت
را و ایمان بیاورد بخدا پس چنگ زده است در حلقه محکمی ابن جبیر در نخب خود از رضا علیه السلام روایت کرده
که فرمود کسی که خواهد بعروه وثقی متوسل شود پس متوسل بدوستی علی بن ابی طالب شود شصت و هشتم
واعتصموا بحبل الله جمیعاً ابن جبیر در نخب آورده که اعرابی از رسول صلی الله علیه و آله از این آیه پرسید آنحضرت
دست علی را گرفته فرمود اینست حبل خدا پس باو متوسل شوید و ثعلبی در تفسیر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده که فرمود مائیم حبل خدا که امر باعتصام بآن شده شصت و نهم ویهدی من یشاء الی الصراط المستقیم ابن جبیر در نخب
از ابن عباس روایت کرده که گفت مراد از صراط مستقیم علی بن ابی طالبست شصتم وتلک یعلق ما نایا ویخاد

ماکان لهم الخیرة سبحان الله عما یشرکون وربک یعلم ما تکن صدورهم صاحب طرایف آورده که حافظ بن محمد موسی
باسناد از انس بن مالک روایت کرده که از رسول صلی الله علیه و آله از تفسیر وربک یخلق ما یشاء سوال کردم فرمود حق تعالی
آدم را از گل آفرید بنحوی که خواست پس گفت ویختار بتحقیق که خدا اختیار کرد مرا و اهل بیت مرا بر جمیع خلایق
و ما را انتخاب نمود پس مرا پیغمبر کرد و علی بن ابی طالب را وصی پس گفت ماکان لهم الخیرة یعنی نکردانیدیم از
برای بندگان اختیاری بلکه من خدا اختیار میکنم هر که را خواهم پس من و اهل بیت من برگزیدهای خدائیم
از خلق آنگاه گفت سبحان الله عما یشرکون منزه است خدا از شریکی که کفار مکه برای او اثبات میکنند پس گفت
وربک یعلم پروردگار تو ای محمد میداند آنچه منافقین در سینهای خود پنهان دارند از دشمنی تو و اهل بیت
تو و آنچه بر زبان جاری میسازند از دوستی تو و اهل بیت تو و بدانکه از طرق عامه و خاصه روایات بسیار در باب
نزول آیات در شأن آنحضرت نازل شده حتی آنکه داعی دولت قاهره حسینیه ملا علی قلی مؤلف این کتاب در ایام
شباب خود قریب بسیصد آیه که باسانید متعدده در کتب عامه روایت شده در فضایل آنحضرت جمع کرده
بودم و در این مختصر به این قلیل قناعت شد و اما روایات که دلالت بر بعضی از فضایل آن سرور میکند اول
روایت انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب ابن المغازلی و بسیاری از علمای جمهور
بسندهای معتبر از حضرت خیر البشر روایت کرده اند که فرمود که من شهر علمم و علی در آن شهر است پس هر که علم
خواهد باید که از در آن در آید و از این روایت مستفاد میشود که هم چنانکه در اطلاع بر اسرار غیبی و علوم
لاریبی نبی واسطه است میان جناب احدیت و امت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه ترجمان وحی الهی
و واسطه میان پیغمبر آخر الزمان و امت اوست و نیز از این روایت مستفاد میشود که امیر المؤمنین صلوات الله علیه
حاکم عدل و امام معصوم است چه شکی نیست که امام باید افضل خلایق باشد و در هر مسئله حکمی بحسب نفس
الامر بیابد که آن موافق است و غیر آن از جمله اهوای باطله است و باب مدینه علم خدا است و ناچار افضل است
از هر که مامور برجوع بآن باب شده و باید عالم بهر مسئله و دانای هر دقیقه باشد و مامون از خطا باشد و روایت
اقضاکم علی یعنی دانشمندترین باحکام در تمام امت علی است مؤید این معنی است و این روایت نیز از شهرت در میان
عامه و خاصه بحدی رسیده که از غایله شک و ریب مبرا است دویم اللهم ائتنی باحب خلقک الیک از احادیث

متواتره

متواتره نزد عامه و خاصه که احدی از علمای امت در آن شک ندارد آنست که انس بن مالک روایت کرده که روزی
مرغی بریان هدیه بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله آوردند پس آنحضرت دعا کرد که خداوندا بیاور نزد من
دوست ترین خلایق را بسوی تا آنکه از این مرغ برفاقت من تناول کند پس علی آمد و من گفتم که رسول خدا مشغول
مهمی است آنجناب مراجعت نمود و باز آمد و من چنان گفتم که اول مرتبه جواب گفته بودم او را رد کردم نوبت سیم
آمد باز خواستم که او را رد کنم که رسول صلی الله علیه و آله فرمود بگشا در را پس گشودم و علی علیه السلام داخل شد
آن سرور فرمود که ای علی چرا دیر آمدی گفت این نوبت سیم است که من می آیم و انس میگوید آنکه رسول خدا
صلی الله علیه و آله مشغول مهمی است مراد میکند پیغمبر فرمود که ای انس چه بر این داشت ترا که چنین کردی
و دروغ گوئی گفتم یا رسول الله دعای تو را شنیدم پس خواستم که این منقبت برای یکی از انصار که قوم منند
ثابت شود پس آنحضرت مکرر فرمود که بتحقیق که آدمی قبیله خود را دوست میدارد و از این حدیث ظاهر میشود
عصمت آنحضرت چه فاسق را خدا دوست نمیدارد و نیز دلالت میکند بر کمال قرب آنحضرت در جناب احدیت
و استحقاق منازل رفیعه در نشاء دنیا و آخرت سیم الحق مع علی و علی مع الحق و لن یفترقا حتی یردا
علی الحوض حق همیشه ملازم علی است و علی ملازم حق است و از یکدیگر جدا نمیشوند تا آنکه روز
قیامت وارد شوند بر من نزد حوض کوثر و این [illegible] بعبارات مختلفه علمای عامه و خاصه روایت کرده اند
چنانکه این مفهوم از حد آحاد تجاوز نموده ملحق بمتواترات است و دلالت این روایت بر عصمت آنحضرت و
کثر معانی دیگر او ظاهر است چهارم لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله در صحاح
سته عامه باسانید متعدده روایت کرده اند که نبی صلی الله علیه و آله هنگام محاصره خیبر فرمود که خواهم داد
رایت علم را فردا بمردی که فتح میکند خدا بر دست او دوست میدارد خدا و رسول او را و او دوست میدارد خدا
و رسول را و در آن شب اکثر مهاجرین و انصار طمع داشتند که ایشان شفقت نسبت بایشان شود چون
صبح شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که کجا است علی گفتند که او درد چشم دارد او را طلبید آب دهن
در چشم او افکند و دعا کرد او را پس شفا یافت بنحوی که گویا هرگز آزاری نداشته و رایت را باو عطا کرد و علی
متوجه قلعه شده حق تعالی فتح آن را بدست او کرد و این خبر نیز از اخبار متواتره است و فریقین بر صحت

اعتراف دارند و دلیلات بر عصمت و کمال آنحضرت در جناب عزت چنانکه احدی از اصحاب را نه و یکی
را به منزلت میسر نیست و چون صدور این کلام از جناب رسالت بعد از فرار ابی بکر و عمر از قتال اهل
قلعه خیبر بود دلیل صحیح است بر تعریض بایشان نیز با آنکه متصفند بخلاف این صفات مانند آنکه هرگاه پادشاه
امر وزارت خود را بمردی تفویض نماید و او از عهده آن خدمت کما ینبغی بر نیاید پس ملک کوچک وزارت
را بکسی عنایت فرمود که در کمال کیاست و وزارت و بی طمعی و کاردانی باشد تا آنکه نظام دهد امور دیوان را
هر عاقلی ازین سخن میباید که آن پادشاه تعریض بوزیر اول فرموده او را ازین صفات عاری میداند محرر این کلمات
علیقلی جابلقی قرابتی بمسامع اخوان ایمان میرساند که در سال هزار و شصت و نه هجرت هنگامی که بتوفیق الهی
فضایل از فضایل امیر المؤمنین صلوات الله علیه بسلک تحریر میکشیدم چون بشرح قصه خیبر رسیدم شب
شد در رؤیا مولای متقیان اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را دیدم که در مکان مرتفعی
نشسته بود و نهری عظیم از دامان آن مکان جاری بود و این کمترین با جمعی از غلامان در خدمت آنحضرت بودیم در
ان حال چنان یافتم که آنحضرت اراده برخواستن دارد پیش رفتم و دست مبارکش را گرفته بوسیدم و عرض
کردم که ای مولای من زمان غیبت و صورت حیرت بطول کشید و دوران بر شیعیان تنگ و تیره شده
و امام زمان صلوات الله علیه در پرده احتجاب مختفی است و لکن چون خورشید در روز ابر در وجود او شکی
نداریم میخواهم ای سید من که هدایت کنی مرا بکتاب مبسوطی در امامت که استیفای جمله ادله و براهین در ان
شده باشد و آن حضرت چند کتاب را نام برد و بعد از بیداری نامهای آنها از خاطر رفته بود آنگاه فرمود
که ای فلان کتابی که تو خود در تالیف آن مشغولی بهترین کتابها ست در اینمطلب پس سعی کن در اتمام آن
و دست مبارک آنحضرت در دست من بود و این سخن را میفرمود که ناگاه بیدار شدم والحمد لله رب العالمین
والصلوة علی محمد و آله الطاهرین پنجم کنت انا و علی بن ابی طالب نورا بین یدی الله قبل ان یخلق
ادم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله ادم قسم ذلک النور جزئین فجزء انا و جزء علی احمد بن حنبل در مسند
این روایت را ایراد کرده و بروایت اخطب خوارزم فلما خلق ادم سلک ذلک النور فی صلبه فلم یزل الله
تعالی ینقله من صلب الی صلب حتی اقره صلب عبد المطلب فقسمه قسمین قسما فی صلب عبد الله و قسما

فی صلب

فی صلب ابی طالب فعلی منی و انا منه لحمه لحمی و دمه دمی فمن احبه فبحبی احبه و من ابغضه فببغضی ابغضه
و ابن المغازلی شافعی نیز این حدیث را باندک تغییری در لفظ با اضافه فاخرجنی نبیا و اخرج علیا وصیا
روایت کرده و مضمون این روایات آنست که من و علی نور واحدی بودیم در غایت قرب در جناب
احدیت پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند بچهارده هزار سال پس چون آدم را آفرید آن نور را
صلب او قرار داد و پیوسته از صلبی بصلبی منتقل میساخت تا آنکه بصلب عبد المطلب رسید پس در
انجا دو قسم کرد آنرا یک قسم از ان بصلب عبد الله منتقل شد و قسم دیگر بصلب ابو طالب پس مرا
برآورد و پیغمبر گردانید و علی را برآورد و وصی کرد پس علی از من است و من از ویم گوشت بدن او گوشت منست
و خون او خون منست هر که او را دوست دارد پس بسبب آنکه دوست من است دوست میدارد او را
و هر که دشمنی کند با او پس بسبب آنکه دشمن من است دشمنی با علی میکند و هر عاقلی که بدیده بصیرت
نظر کند اعتراف میکند باینکه این فضیلت که نقل آن از طرق شیعه متواتر و در کتب معتبره خود عامه
نقل کرده اند از جمله خواص عظیم است که دیگری را رسیدن بآن منزلت میسر نیست و کجا است رفعت
این در صورتی که قبل از خلق آدم بآن مدت مدید نور مقدس آنحضرت مقرب جناب عزت بوده پیوسته
با نور محمدی که اول مخلوقات الهیست قرین و رفیق باشند تا آنکه در صلب عبد المطلب مفارقت صوری
بهم رسید و در عالم تعدد صوری نیز نهایت اتحاد و یگانگی در میان متحقق و ثابت باشد با حالت
جماعتی که ابا عن جد کافر و منکر شرایع و ادیان و منهمک در ضلالات و طغیان بوده اند و مدتها از عمر خود
در کفر و عبادت اوثان گذرانیده در ما بقی بطریق نفاق سلوک نمودند ششم روایت عزل ابی بکر
از خواندن آیات سوره برائت در موسم حج بر کفار عرب و تفویض آن خدمت بامیر المؤمنین علیه السلام
چنانکه در مسند احمد بن حنبل در جامع بین الصحاح الستة روایت شده که رسول صلی الله علیه و آله سوره
برائت را بابی بکر داده که بمکه معظمه رود و در موسم حج بر کفار بخواند و چون او بذی الحلیفه رسید حضرت
علی علیه السلام را فرمود که رفته آن سوره را از ابی بکر گرفته و خود بمکه برده و بر کفار بخواند پس ابو بکر بخدمت حضرت
رسالت مراجعت نموده عرض کرده که یا رسول الله آیا در مذمت من آیه نازل شد فرمودند و لکن جبرئیل

از جناب عزت جز او در لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک عز جاه از تو جزی را کی یعنی یا کسی که از تو باشد
وازین روایت متفق علیه فریقین است عاقل لبیب متفطن میشود با نکه هرگاه ابو بکر قابل خواندن یک
چند آیه نباشد بر کفار بنیابت رسول مختار صلی الله علیه و آله چگونه صلاحیت ریاست عامه و اجرای حدود
الهی و تحمل شرایع رسالت پناهی بنیابت انحضرت تواند داشت و با مثال امیر المومنین علیه السلام امر آن
حضرت را با انکه عذری از قبیل خوف از قتل آورد با آنکه بسیاری از صنادید عرب بدست آنجناب
کشته بودند افضلیت او بر موسی کلیم علیه السلام ظاهر میشود چه هنگامی که مامور بتبلیغ رسالت بفرعون شد
اعتذار بکشتن یک نفر از قبطیان نمود و آنچه بعضی از سفهای عامه درین مقام ذکر کرده اند که قاعده عرب
آن بود که نقض عهد قبول نمیکردند و اعتبار نمیکردند مگر وقتی که از صاحب عهد یا یکی از اقربای او آن نقض
واقع شود و باین سبب تفویض آن امر بعلی شد در نظر هر بصیری غایت رکاکت دارد چه این قاعده که عرب
بران اصطلاح کرده باشند رسول صلی الله علیه و آله و جماهیر صحابه چون از آن غافل توانند شد تا آنکه محتاج
بوحی شوند و هرگاه ابو بکر با آنکه چهل سال از جمله کفار و با ایشان محشور بوده اصول موضوعه ایشان را
یا موضوع باشد و باین سبب قبول آن امر از ابتدا کند و در وقت عزل سوال کند که آیا درباره من آیه نازل شد
معلوم است که در اندک زمانی علم بدقایق شریعت پیغمبر صلی الله علیه و آله نمیتواند تحصیل نمود **هفتم** حدیث
بستن درهای صحابه است که بمسجد نبی گشوده میشد بغیر از انحضرت احمد بن حنبل در مسند از زید بن
ارقم روایت کرده و ابن المغازلی از براء بن عازب روایت کرده که جماعتی از اصحاب رسول صلی الله درها
از خانهای خود بمسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله داشتند پس جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله روزی فرمود
که جمله آن درها را مسدود کنند بغیر در خانه علی علیه السلام و آن معنی بر بعضی گران آمد در آن باب گفتگو کردند
و چون این خبر بعرض اقدس پیغمبر رسید خطبه مشتمل بر حمد و ثنای الهی خواند آنگاه فرمود که من از جناب
احدیت مامور شدم به بستن این درها غیر در خانه علی و در آن باب شما سخن گفته اید بخدا قسم که نبستم
دری و نگشودم دری را مگر آنکه مامور شدم بآن و امتثال امر خدای خود کردم و احمد بن حنبل باسناد
از ابن عمر روایت کرده که گفت نسبت بعلی بن ابی طالب سه کرامت واقع شد که اگر یکی از انها برای من بود دوست

ترمیداشتم

دوست تر میداشتم از شتران سرخ موی یکی تزویج او بفاطمه دوم مسدود کردن درها مگر در خانه او سیم
دادن رایت روز خیبر و بعد بعضی از روایات ابن المغازلی این اضافه نیز مرویست که پیغمبر صلی
الله علیه و آله گفت حق تعالی بموسی و برادرش وحی فرستاد که از برای خود در مصر خانها بسازید
و خانه های خود را قبله ایشان کنید و نماز بگذارید پس موسی علیه السلام امر کرد که در مسجد او ساکن نشوند
و نکاح نکنند و داخل آن نشود بغیر هرون و ذریت او و علی نسبت بمن مانند هرون است نظر بموسی
و او برادر من است حلال نیست برای احدی اینکه با زنان مقاربت کند در مسجد من مگر برای علی
و ذریت او و با لجمله ثبوت این فضیلت نیز برای او از جمله متواترات است و از مناقبی است که آن عالیجناب
بان ممتاز میشوند از سایر صحابه **هشتم** حدیث مواخات است احمد بن حنبل و غیر او از علمای عامه بطرق
متعدده روایت کرده اند که نبی صلی الله علیه و آله میان دو نفر از صحابه عقد برادری افکند و علی را گذاشت
تا آنکه تنها باقی ماند امر همه و برادری برای او تعیین فرمود پس او گفت یا رسول الله عقد برادری
برای همه اصحاب بستی مرا گذاشتی فرمود ترا برای خود گذاشتم تو برادر منی و من برادر تو پس اگر
کسی درین باب سخن گوید بگو من بنده خدا و برادر پیغمبر اویم دعوی این شرف نمیکند بغیر تو مگر دروغ
گوی بخدائی هستم که مرا بحق برسالت مبعوث کرده که من ترا موخر نداشتم مگر برای خود و تو نسبت بمن
بمنزله هرونی نسبت بموسی بغیر آنکه پیغمبری بعد از من نمیباشد و تو برادر و وارث منی و با آنکه رسول
صلی الله علیه و آله عقد مواخات میان اصحاب دو مرتبه افکند مرتبه اولی در میان مهاجر و انصار با آنکه هر یکی
از فقرای ایشان برتبت یکی از اغنیای انصار برادری مقرر کرد و غرض از آن مواسات اغنیا با فقرا بود
و نوبت دوم میان اشباه و امثال و درین مرتبه علی را به برادری خود اختیار فرموده ابو بکر را با عمر برادر
گردانید و شکی نیست که این نحو از برادری فوق اخوت دینی است چه در آن تمامی مومنین با یکدیگر
شریکند و تخصیص بعضی ببعضی وجهی ندارد و نیز فوق اخوت نسبی است چه بسیاری از برادران
نسبی در شقاوت و سعادت مختلف میباشند و عقد مواخات باین نحو دلیل روشن است بر اینکه

نبی صلی الله علیه وآله برای خود بغیر علی علیه السلام کفو ونظیری نیافت وصحت این خبر نیز متفق علیه تمامی علماء اهل
اسلام است وسمعانی در کتاب فضایل الصحابه باسناد از جابر روایت کرده که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه وآله
که میفرمود که بر در بهشت دو هزار سال پیش از آنکه آسمان و زمین آفریده شود نوشته اند که محمد رسول الله علی
اخو رسول الله نهم لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق دوست نمیدارد ترا مگر کسی که مؤمن باشد و
دشمن تو نیست مگر منافق احمد بن حنبل باسانید متعدده این خبر را روایت کرده در مسند خود از فضایل
امیر المؤمنین علیه السلام واز ابی سعید خدری وجابر انصاری باسناد نقل کرده اند که میگفتند که ما میشناختیم
منافقین اصحاب را ببغض علی علیه السلام ودر سنن ابی داود وجمع بین الصحیحین حمیدی وجمع بین الصحاح
الستة این خبر بسندهای معتبر نقل شده وعجب آنست که با ثبوت این خبر نزد علمای عامه جماعتی را که با لشکرها
بمقاتله آنحضرت شتافتند ودر ریختن خون اعوان وانصار او ونهب اموال ایشان را پیش نهاد همت خود
ساختند از مؤمنین ومبشر بجنات نعیم دانند سبحانک هذا بهتان عظیم دهم علی منی وانا من علی وهو ولی کل
مؤمن ومؤمنة بعدی لا یؤدی عنی الا انا او علی یعنی علی از من است ومن از ویم واو مولای هر مؤمن ومؤمنه است
بعد از من ادا نمیکند شریعت مرا از من مگر من خودم یا علی در مسند احمد بن حنبل وجمع بین الصحاح الستة وصحیح
بخاری ومناقب ابن المغازلی باسانید متعدده این روایت منقولست واز تتبع آنها ظاهر میشود که نبی صلی الله
علیه وآله در مواقف مختلفه این سخن را میفرموده که علی منی وانا من علی از آنجمله در حجة الوداع چنانکه گذشت ودر
حنین هنگام تهدید وفد ثقیف ودر قتال بنی زبید که خالد بن الولید سعایتی از آنجناب بخدمت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله نموده بود ودر اوقات دیگر نیز بر وجهی که بملاحظه اخبار ظاهر است وبالجمله این خبر نیز
از حد آحاد متجاوز وملحق بمتواترات است یازدهم احمد بن حنبل بطرق متعدده روایت کرده که رسول صلی الله علیه وآله
بامیر المؤمنین علیه السلام فرمود که یا علی ان فیک مثلا من عیسی ابغضته الیهود حتی بهتوا امه واحبه النصاری حتی انزلوه
المنزل الذی لیس له باهل ای علی تحقیق که در تو شباهتی بعیسی هست چه یهود دشمنی کردند با او حتی آنکه مادر او مریم
متهم ساختند ونصاری افراط در محبت او کردند تا او را رسانیدند بمرتبه که لیاقت آن نداشت واز این روایت

ظاهر شود

ظاهر میشود که خلایق باعتبار محبت وعداوت امیر المؤمنین علیه السلام بسه فرقه منقسم میشوند طایفه افراط
در محبت او نموده گمراه میشوند وطایفه تفریط در آن نموده هلاک شدند مانند غلاة وجماعتی که با آن جناب
ابواب منازعه ومقاتله گشودند واو را از مرتبه که بخصوص وبنصوص مستحق آن بود دفع ومنع نمودند وطایفه وسط
ونیکو سیرت اند که آنحضرت را بصفات حمیده ستوده وبموجب نصوص کتاب وسنت او را امام وهادی
خود دانستند ومعترف بفرض طاعت ولزوم نصرت ومتابعت او در جمیع حالات شدند چنانکه مرتبه
حضرت عیسی بود بغیر نبوت که باجماع است وبنصوص مستثنی است دوازدهم احمد بن حنبل وابن المغازلی
شافعی باسانید متعدده روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وآله فرمود الصدیقون ثلثة حبیب بن
موسی النجار وهو مؤمن آل یس وحزبیل وهو مؤمن آل فرعون وعلی بن ابی طالب وهو افضلهم یعنی جماعتی
که باخلاص ایمان آوردند وسبقت بر سایر ناس گرفتند سه نفرند حبیب نجار واوست مؤمن آل یس که میگفت
یا قوم اتبعوا المرسلین وحزبیل مؤمن آل فرعون که میگفت آیا میکشید مردی را بسبب آنکه میگوید پروردگار
من خدای تعالی است وعلی بن ابی طالب واو افضل ایشانست وثعلبی در تفسیر از حضرت امیر المؤمنین
روایت کرده که گفت من بنده خدا وبرادر رسول اویم ومنم صدیق اکبر بغیر من دعوی نمیکند این
دعوی را مگر دروغگوی نماز گذاردم قبل از خلایق بهفت سال وابن شیرویه دیلمی نیز در کتاب فردوس
از ابی ایوب انصاری روایت کرده که رسول صلی الله علیه وآله فرمود ملائکه هفت سال صلوات بر من وعلی
فرستادند چه در این مدت بغیر او مردی با من نماز نمیکرد وسمعانی در کتاب فضایل الصحابه این روایت را
از ابی ذر غفاری باسناد نقل کرده سیزدهم لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار اخطب خوارزم بطرق
متعدده روایت کرده که جبرئیل علیه السلام در غزوه احد ندا کرد که لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی یعنی شمشیری
نیست بغیر ذو الفقار وجوانمردی نیست بغیر علی علیه السلام وابن المغازلی شافعی باسناد از حضرت باقر علیه السلام
روایت کرده که در روز بدر فرشته که رضوان نام داشت این ندا را از آسمان کرد ودر بعضی روایات وارد شده
که روح الامین علیه السلام هنگامی که جبرئیل بلند با آسمانها میبرد باین کلمه تلفظ میفرمود ومیان این اخبار منافاتی

بنت چه وقوع مضمون هیه الفاهم کرانست **چهاردهم** خبر دینارات خوارزمی از ابی سعید خدری روایت کرده
که علی علیه السلام را حاجت شدیدی روی داد و هیچ نیافت پس از خانه بیرون رفت دیناری افتاده یافت انرا
برگرفته مدتی تعریف کرد و کسی از ان نشان نداد پس بقول عند اصلوات الله علیها باز آمد گفت که چه شود که این
دینار را بعوض آرد بگیری و آن مقداری آرد برای ما خریداری غالبی علی یعنی را قبول فرموده ان دینار را بر گرفت
و بقصد ابتیاع آرد از خانه بیرون رفت دید مردی آرد دارد پرسید چه مقدار آرد بیک دینار میفروشی
آن مرد گفت فلان مقدار پس آرد را گرفت خواست دینار را باو دهد بایع آرد گفت بخدا قسم که زرعیکه هم
آنجناب آرد و دینار را بخانه آورده فاطمه چون بران آگاه شد تعجب نموده گفت سبحان الله آرد را از مردی گرفتی
و زر ندادی فرمود چکنم آن مرد قسم یاد کرد که زرعیکه بآنحضرت تعریف دینار میکرد که شاید مالکش ظاهر
شود تا آنکه آرد باخر رسید و نوبت دیگر آن دینار را بقصد خرید آرد به بازار برده همان مرد را دید آرد میفروشد
سوال کرد که چقدر آرد بیک دینار میفروشی گفت فلان مقدار امیر المومنین آرد را گرفته چون خواست که دینار را
باو دهد قسم یاد کرد که زرعیکه هم پس آرد و دینار را بخانه آورده مثل ماجری برای فاطمه علیها السلام نقل فرمود سیده النساء
از آن تعجب عظیم کرده گفت بایست از الهیت دینار را باو بدهی و آرد بگیری ما با بحضرت تعریف دینار کرد تا آنکه این نوبت
نیز آرد تمام شد پس بقصد خریدن آرد بیرون رفت آمرد را بعینه دید که آرد دارد پرسید که چه قدر به دینار میفروشی
گفت فلان مقدار علی علیه السلام آرد را گرفته دینار را تسلیم بایع آرد نمود و او رد کرد فرمود مضایقه داشت امیر المومنین
او را قسم داد بر اینکه بگیر و دینار را نزد او انگند مراجعت فرمود پس رسول صلی الله علیه و آله گفت یا علی چگونه بوده امر
دینار جناب ولایت مآب کیفیت احوال را بعرض نبی صلی الله علیه و آله رسانید فرمود که آیا دانستی که آن شخص که بود
حضرت امیر عرض کرد که نه فرمود جبرئیل بود و آن آرد رزقی بود که خدا تعالی بتو کرامت کرد قسم بان خدای که جان من
بدست قدرت اوست که اگر قسم نمیدادی او را هر آینه آن آرد را برای تو میاورد مادام که دینار نزد تو بود **پانزدهم**
احمد بن حنبل بطرق متعدده از نبی صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود من آذی علیاً فقد آذانی ایها الناس
من آذی علیاً بعث یوم القیمة یهودیاً او نصرانیاً یعنی هر که هر که ایذا کند علی را پس مرا ایذا کرده ای مردمان کسی که ایذا

کند

کند علی را ایذا کرده مبعوث میشود روز قیامت از زمره یهودیان یا نصاری و تمامی امت بر حقیت این روایت
اتفاق دارند و بعد از ملاحظه مضمون آیه وافی هدایه ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا
والاخرة واعد لهم عذاباً مهیناً یعنی بتحقیق که جماعتی که ایذا میکنند خدا و رسول او را حق تعالی لعن کرد
او را از رحمت خود دور کرد یعنی ایشان را در دنیا و آخرت و آماده کرده برای ایشان عذاب خوار کننده ظاهر
میشود حال جماعتی که پیوسته در صدد ایذاء آنحضرت بودند بهر قسم که میسر میشد انحاء اذیتها باو میرسانیدند **شانزدهم**
ابن مردویه باسناد از حذیفه روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود علی خیر البشر من ابی فقد کفر علی افضل
است از همه خلایق هر که انکار این معنی کند پس کافر است و از سلمان فارسی و انس بن مالک روایت کرده که نبی صلی
الله علیه و آله فرمود علی بن ابی طالب خیر من اخلف بعدی یعنی علی بن ابی طالب بهتر است از انها که میمانند
بعد از من و بسند دیگر از سلمان فارسی روایت کرده که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله مرا دید پس ندا کرد
گفتم لبیک فرمود اشهدک الیوم ان علی بن ابی طالب خیر امتی فی الدنیا والاخرة یعنی ترا شاهد میگیرم
امروز بر اینکه علی بن ابی طالب بهتر از جمیع امت منست در دنیا و آخرت و این روایت نص صریح است
بر افضلیت آنجناب از جمیع صحابه و اهل بیت نبی صلی الله علیه و آله و از روایت اول ظاهر میشود افضلیت آنحضرت
نظر بانبیاء سلف و سایر اوصیا و اما حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پس باجماع امت افضل مخلوقات الکاینات
هفدهم ابن المغازلی و اخطب خوارزم باسناد از ابی ذر غفاری روایت کرده اند که رسول صلی الله
علیه و آله فرمود مثل علی فیکم او فی هذه الامة کمثل الکعبة المستورة او المشهورة النظر الیها عبادة والحج الیها
فریضة یعنی مثل علی در میان شما یا گفت در این امت مانند مثل کعبه است که استار بران پوشیده یا گفت مانند
کعبه است که در آفاق مشهور است چه نظر بان عبادتست و حج کردن بان واجب است و بمقتضای این تشبیه
نظر کردن بعلی عبادتست و میل کردن باو جنابیکه مناسک دین و شرایع را از او اخذ کنند و او را رکن دین دانستن
بر همه مکلفین فرض عین است و ابن المغازلی باسناد متعدده از عایشه و عمران بن حصین و ابن مسعود و غیر ایشان
روایت کرده که نبی صلی الله علیه و آله فرمود النظر الی علی عبادة **هیجدهم** اخطب خوارزم از ابن عباس

روایت کرده که رسول صلی الله علیه وآله بعلی علیه السلام گفت ما مثلك فی الناس الا کمثل قل هو الله احد فی القرآن من قرأها مرة فکانما
قرأ ثلث القرآن ومن قرأها مرتین فکانما قرأ ثلثی القرآن ومن قرأها ثلثا فکانما قرأ القرآن کله فکذلک یا علی انت
من احبك بلسانه فقد احب ثلث الاسلام ومن احبك بلسانه وقلبه فقد احب ثلثی الاسلام ومن احبك
بلسانه وقلبه ویده فکانما احب الاسلام کله والذی بعثنی بالحق نبیا لو احبك اهل الارض کحب اهل السماء
ما عذب احد منهم بالنار یعنی نیست مثل تو در میان مردمان مگر مانند مثل قل هو الله احد از جمله سور قرآن
چه هر که آن سوره را یکمرتبه بخواند ثواب تلاوت یک ثلث قرآن برای او مینویسند و اگر دو مرتبه بخواند ثواب
قرائت دو ثلث قرآن برای او مینویسند و اگر سه مرتبه بخواند گویا تمام قرآن را خوانده است همچنین تو ای
علی هر که دوست دارد ترا بزبان خود پس بتحقیق که یک ثلث اسلام را دوست داشته و هر که دوست دارد ترا
بدل و زبان پس بتحقیق که دوست داشته دو ثلث اسلام را و هر که دوست دارد ترا بدل و زبان و اعانت کند ترا
بدستهای خود پس تمام اسلام را دوست داشته قسم بخدائی که مرا بحق برسالت فرستاده که اگر اهل زمین دوست
میداشتند ترا مانند دوستی اهل آسمان حق تعالی هیچیک را از ایشان را باتش عذاب نمیکرد نوزدهم ابن المغازلی
شافعی باسناد از ابن عباس روایت کرده که نبی صلی الله علیه وآله فرمود علی یوم القیمة علی الحوض لا یدخل الجنة الا
من جاء بجواز من علی بن ابی طالب یعنی علی علیه السلام روز قیامت بر کنار حوض کوثر است داخل بهشت نمیشود کسی
مگر آنکه نوشته و تعلیقه از علی علیه السلام با خود داشته باشند بیستم ابن المغازلی شافعی باسناد از سعد بن زراره
انصاری روایت کرده که رسول صلی الله علیه وآله فرمود لما کان لیلة اسری بی الی السماء اذا قصر احمر من یاقوت
حمراء یتلألأ فاوحی الی فی علی انه سید المسلمین وامام المتقین وقاید الغر المحجلین یعنی چون شب معراج باسمان
بردند مرا دیدم قصری سرخ از یک دانه یاقوت که میدرخشید پس از جناب احدیت بمن وحی آمد در باره علی
آنکه او سید بزرگ مسلمانان و امام و پیشوای متقیان و پیشرو و هادی جماعتی است که روها و دستها و پایهای
ایشان نورانیست چه اعضای وضوی مسلمانان روز قیامت نورانی میشود بیست و یکم ابن المغازلی شافعی
باسناد از انس بن مالك روایت کرده که رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ان الله عز وجل خلق خلقا لیس من

ولد آدم

ولد آدم ولا من ولد ابلیس یلعنون مبغضی علی بن ابی طالب قالوا یا رسول الله من هم قال هم القنابر ینادی
فی السحر علی رؤس الاشجار الا لعنة الله علی مبغض علی بن ابی طالب حق تعالی خلقی آفریده است که از جن
و انس نیستند و پیوسته لعن میکنند دشمنان علی بن ابی طالب را گفتند یا رسول الله چه چیز است ایشان
فرمود که ایشان فوج فوج اند و آن مرغی است که بعربی او را قبره مینامند در سحرها فریاد میکنند
بر شاخهای درختان که الا لعنة الله علی مبغض علی بن ابی طالب بیست دوم ابن المغازلی شافعی باسناد
معتمد از رسول صلی الله علیه وآله روایت کرده که گفت ان ملکی علی بن ابی طالب لیفتخران علی سایر الاملاك
لکونهما مع علی لانهما لم یصعدا الی الله قط منه بشی یسخطه یعنی دو فرشته از کرام الکاتبین که با علی میباشند
افتخار میکنند بر سایر حفظه کرام کاتبین با آنکه با آن جناب چه ایشان هرگز باسمان نبردند عملی را از او که باعث خشم
الهی باشد و این حدیث صریح است در عصمت آن جناب بیست و سیم ابن المغازلی شافعی باسناد معتمد از
جابر انصاری روایت کرده که گفت انتجی رسول الله علیا یوم الطایف فطال مناجاته ایاه فقیل له لقد طالت
مناجاتك الیوم علیا فقال ما انا انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی سرگوشی کرد پیغمبر با علی در روز طایف پس طول
کشید نجوای آنحضرت با او پس گفتند مناجات تو با علی دراز کشید فرمود که من با او نجوی نکردم بلکه خدا
با او نجوی کرد یعنی نجوی با امر ربانی بوده نه بخواهش نفسانی بیست و چهارم ابن المغازلی شافعی باسناد از عایشه
روایت کرده که رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ذکر علی عبادة یاد آوری علی طاعت خداست و بسند دیگر از
عایشه نقل کرده که رسول صلی الله علیه وآله فرمود زینوا مجالسکم بذکر علی علیه السلام بیست و پنجم
ابن المغازلی شافعی باسناد از انس بن مالك روایت کرده که گفت بساطی از خندف برسم هدیه برای حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله آوردند پس گفت ای انس بگستران بساط را پس من انرا گستردم فرمود بخوان علی
و ابا بکر و عمر و عثمن و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و ابا عبیدة بن الجراح و عبد الرحمن بن
عوف را پس طلبیدم ایشان را چون بخدمت پیغمبر آمدند امر کرد که بر این بساط بنشینند آنگاه علی را طلبید
با او سرگوشی سخن بسیار گفت پس علی طلب نموده بر این بساط نشست و گفت ای باد بردار ما را پس برداشت باد

بساط را با همکی آن جماعت برداشت و روان ساخت بعد از اندک زمانی فرمود که ای باد فرود آر ما را انگاه بر رفقا خود
گفت میدانید در کجا اید گفتند نه گفت این موضع اصحاب کهف و رقیم است برخیزید و برادران خود را سلام کنید
پس یکان یکان برخواستیم و سلام کردیم و جواب نشنیدیم انگاه علی علیه السلام برخواست و گفت السلام علیکم معاشر
الصدیقین والشهدا جواب گفتند و علیک السلام و رحمة الله و برکاته پس من گفتم چرا سلام ما را جواب نگفتند
در باره سلام نکردند علی علیه السلام پرسید که چرا رد سلام برفقای من نکردید گفتند که ما جماعت صدیقان و
شهدا بعد از موت سخن با غیر پیغمبر یا وصی پیغمبر نمیگوییم باز علی باد را امر کرد تا بساط را بر گرفت و روانه ساخت
انگاه گفت فرو گذار ما را پس خود را در سنگستان مدینه دیدیم علی گفت که رسول صلی الله علیه و آله را در رکعت اخر
نماز ادراک میکنیم پس روانه شدیم و امدیم بخدمت پیغمبر و انحضرت را در یافتیم در رکعت اخر که ایه ام حسبت ان
اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من ایاتنا عجبا تلاوت میکرد و ثعلبی بعد از نقل این روایت زیاد کرده انگاه اصحاب
کهف بخواب خود برگشتند تا هنگام ظهور مهدی صلوات الله علیه و انحضرت نیز بر ایشان سلام میکند و ایشان
بامر الهی رد سلام بر او میکنند پس بخواب میروند تا روز قیامت **بیت و ششم** حدیث رد شمس است ابن المغازلی
شافعی باسناد از اسما بنت عمیس روایت کرده که گفت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وحی نازل شد در حالتی که سر مبارکش
در کنار علی بود و بان سبب علی علیه السلام نماز عصر نگذارد تا انکه افتاب غروب کرد بعد از انجلاء وحی نبی صلی الله علیه و آله
گفت بار خدایا علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس بر گردان بر او افتاب را پس دیدیم که افتاب طلوع کرد
بعد از غروب و بسند دیگر از ابی رافع نقل کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله تکیه بر علی علیه السلام کرده بخواب رفت و وقت
نماز عصر حاضر شد و علی نماز عصر نگذارده بود و نخواست که پیغمبر را بیدار کند تا انکه افتاب غروب کرد پس
رسول صلی الله علیه و آله برخواست و گفت ای ابا الحسن نماز عصر نکرده گفت نه یا رسول الله پس انحضرت دعا کرد
تا که افتاب را بجهت علی علیه السلام برگردانیدند بعد از انکه از دیده ها غایب شده بود و چون علی نماز عصر را بجا آورد
افتاب باز غایب شد و ستاره ها هویدا شد و در این باب گفته اند … در آن وقت خاک برگشته افتاب
از برای او و بعد از انکه رد شمس نوبت دیگر بجهت انحضرت هنگام مراجعت از قتال خوارج نهروان واقع شد چنانکه

در کتب

در کتب سیر مسطور است **بیت و هفتم** حدیث سطل است ابن المغازلی شافعی و اخطب خوارزم باسناد از انس بن مالک
روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله با ابی بکر و عمر فرمود بروید بنزد علی تا انکه نقل کند بشما انچه دیشب با او
در این شب واقع شده و من نیز از عقب ایشان رفتم انس گفت که پس ابوبکر و عمر روانه شدند و من نیز با ایشان
رفتم چون بخانه علی رسیدیم ابوبکر و عمر اذن خواستند علی علیه السلام خود بیرون امد گفت ای ابابکر ایا
قضیه واقع شده گفت نه حادث نشده مگر خیر نبی صلی الله علیه و آله بمن و عمر فرمود که بروید بنزد علی تا انکه
حکایت کند برای شما انچه از او در این شب صادر شده و در این حال رسول صلی الله علیه و آله رسید و فرمود که ای علی نقل
ماجری را علی علیه السلام گفت یا رسول الله شرم می اید مرا انحضرت فرمود شرم مکن بدرستیکه حق تعالی از حق
شرم نمیکند پس علی گفت اب میخواستم برای طهارت و صبح شد و میترسیدم که نماز فوت شود پس حسن را
بجانبی بجهت تحصیل آب فرستادم و حسین را بجانبی و هر دو دیر کردند و من از بی‌نفعی بسی ملول بودم ناگاه دیدم
که سقف خانه شکافته شد سطلی از انجا فرود امد سر انرا بدستمالی پوشیده بودند چون بزمین رسید روی ان
را کشودم دیدم که در ان اب بود پس طهارت برای نماز کردم و غسل کردم و نماز گذاردم پس از ان سطل و دستمال
بالا رفت و سقف خانه ملتئم شد رسول الله فرمود که اما سطل پس از بهشت بود و اب از نهر کوثر و دستمال
از استبرق بهشت که سبب مانند تو ای علی در این شب و حال انکه جبرئیل در خدمت تو بوده **بیت و هشتم** ابن المغازلی
شافعی باسناد از امیر المومنین صلوات الله علیه روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود اذا کان یوم القیمة نودیت
من بطنان العرش نعم الاب ابوک ابراهیم و نعم الاخ اخوک علی هرگاه روز قیامت شود منادی از زیر عرش
ندا میکند که نیکو پدریست پدر تو ابراهیم و نیکو برادریست برادر تو علی **بیت و نهم** ابن المغازلی شافعی
باسناد از امیر المومنین علیه السلام روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اتانی جبرئیل انفا فقال تختموا
بالعقیق فانه اول حجر شهد لله بالوحدانیة ولی بالنبوة و لعلی بالوصیة و لولده بالامامة و لشیعته بالجنة
یعنی جبرئیل علیه السلام امد مرا ساعتی قبل از این و گفت انگشتر عقیق بدست کنید چه ان اول سنگی است که شهادت
داد برای خدا بیگانگی و برای من به پیغمبری و برای علی بوصی بودن و برای اولاد او بامامت و برای شیعه او ببهشت

فرمود بگو

سی ام ابن المغازلی باسناد از علقمه از عبد الله روایت کرده که گفت نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم پس پرسیدند از آنحضرت
از احوال علی فرمود حکمت را قسمت کردند بده جزو و نه جزو را بعلی دادند و یک را بتمام خلایق سی و یکم ابن المغازلی
باسناد از ابن عباس روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله علی را طلبید با او گفت یا علی سلمک سلمی و حربک حربی یا
علی صلح با تو صلح با من است و قتال با تو قتال با من است سی و دوم بیهقی باسناد از نبی صلی الله علیه و آله روایت کرده
که فرمود من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابرهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی
عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب علیه السلام هر که خواهد نظر کند بادم در علم و بنظیر نوح در پرهیزکاری و بنظیر
ابرهیم در حلم و بنظیر موسی در هیبت و بنظیر عیسی در عبادت پس نظر کند بعلی ابی طالب سی و سیم در کشف الغمه
از فرحنبلی محدث منقول است که باسناد از نبی صلی الله علیه و آله روایت کرده که دیدم بر در بهشت نوشته بود لا اله
الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن و الحسین صفوة الله فاطمة امة الله علی باغضهم لعنة الله سی و
چهارم خوارزمی باسناد از عمر بن الخطاب روایت کرده که نبی صلی الله علیه و آله گفت ان فاطمة و علیاً و الحسن و الحسین
فی حظیرة القدس فی قبة بیضاء سقفها عرش الرحمن یعنی آن چهار سرور در محل قدس در گنبدی سفید میباشند
که سقف آن عرش بود د کادلت و الفضل ما شهدت به الاعداء سی و پنجم خوارزمی باسناد از ابن مسعود
روایت کرده که نبی صلی الله علیه و آله فرمود که چون حق تعالی آدم را آفرید روح را در دمید آدم گفت الحمد لله حق
الله که بنده من حمد کرد مرا بعزت و جلال خود قسم که اگر نه آن بود که میخواهم دو بنده خلق کنم نمی آفریدم آدم
گفت الهی آن دو بنده از اولاد من خواهند بود وحی آمد که بلی ای آدم سر را بالا کن و به بین پس آدم سر بالا کرد و
دید که بر عرش نوشته شده که لا اله الا الله محمد نبی الرحمة علی مقیم الحجة من عرف حق علی زکی و طاب و من انکر
حقه لعن و خاب اقسمت بعزتی و جلالی ان ادخل الجنة من اطاعه و ان عصانی و اقسمت بعزتی ان ادخل النار
من عصاه و ان اطاعنی یعنی معبودی بحق نیست بغیر الله تعالی و محمد پیغمبر رحمت است للعالمین و علی قایم کننده و برپا
دارنده حجت خداست هر که علی را بشناسد از گناه پاک و طیب میشود و هر که حق او را نشناسد از رحمت
خدا دور و نا امید است و قسم یاد کردم بعزت خودم که داخل بهشت کنم کسی را که اطاعت او کند هر چند عصیان

کند مرا

کند مرا و قسم یاد کرده ام بعزت خود که داخل دوزخ کنم کسی را که عصیان کند او را هر چند اطاعت من کند مترجم
این اوراق گوید که مراد از طاعت علی و عصیان او اعتراف بامامت آنجناب و انکار آنست و از معصیت
و اطاعت الهی امتثال اوامر و نواهی شرعیه فرعیه و عز دادن سی و ششم خوارزمی باسناد از بریده روایت کرده
که رسول الله صلی الله علیه و آله بفاطمه فرمود یا فاطمه اما ترضین ان یکون زوجک خیر امتی اقدمهم اسلاماً و اکثرهم
علماً و افضلهم حلماً و الله ان ابنیک سیدی شباب اهل الجنة ای فاطمه آیا راضی نیستی بانکه شوهر تو بهترین
امت من باشد بیشتر است اسلام او و بیش از همه است علم او و کاملتر از همه است حلم او بخدا سوگند
که دو پسر تو سید جوانان اهل بهشت اند و چون باجماع امت بموجب نص نبوی اهل بهشت همگی جوانانند
پس ظاهر میشود که حسنین علیهما السلام افضل از تمامی اهل جنت اند و لیکن که در تتمه این خبر بعضی از طرق وارد
شده و ابوهما خیر منهما یعنی و علی بهتر است از حسنین و اما پیغمبر صلی الله علیه و آله پس استثنا او ظاهر است
و ممکن است که استثناء امیر المؤمنین در وقوع استثنای آنحضرت باشد بنابر آنکه در آیه مباهله بیان شده که علی
علیه السلام نفس پیغمبر است سی و هفتم سمعانی در کتاب فضایل الصحابه باسناد از ابن عباس روایت کرده که رسول
صلی الله علیه و آله گفت علی اقضی امتی بکتاب الله فمن احبنی فلیحبه فان العبد لا ینال ولایتی الا بحب علی
یعنی علی داناترین امت من است بکتاب خدا و حکم کننده ترین امت بموجب آن پس هر که مرا دوست میدارد
باید او را نیز دوست دارد چه هیچ بنده بولایت من نمیرسد مگر بوسیله ولایت علی علیه السلام و این روایت را
احمد بن حنبل بسه طریق روایت کرده و مسلم نیز در صحیح خود ایراد نموده سی و هشتم ابن شیرویه دیلمی در کتاب
فردوس باسناد از جابر بن عبد الله روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود ان الله عز و جل یباهی بعلی بن ابی
طالب کل یوم الملائکة المقربین حتی یقولوا بخ بخ هنیئاً لک یا علی یعنی بتحقیق که حق تعالی مباهات میکند
بعلی بن ابی طالب هر روز با ملائکه مقربین تا حدی که ملائکه میگویند به به گوارا باد ترا ای علی این کرامت سی و نهم
ابن شیرویه باسناد از ام سلمه روایت کرده که گفت شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله که میگفت ان علیاً و شیعته
هم الفائزون یوم القیمة بتحقیق که علی و شیعه او رستگارانند در روز قیامت چهلم ابن شیرویه باسناد از ابی

سعید خدری روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ان لعلی من الثواب لو قسم علی اهل الارض لوسعهم یعنی بتحقیق
که مر علی را از ثواب الهی این مقدار مقدرات که اگر بر تمامی اهل زمین قسمت کنند گنجایش دارد همه ایشان را
چهل و یکم ابن المغازلی شافعی از مطر بن ابی مطر روایت کرده که گفت روزی در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بودم پس دست علی را گرفت و فرمود انا و هذا حجة علی امتی یوم القیمة من و این حجت خداییم بر امت من روز قیامت
چهل و دوم قصه شکستن اصنام است روز فتح مکه بر نهجی که در باب احوال النبی صلی الله علیه و آله گذشت
چهل و سیم ابن المغازلی باسناد روایت کرده که دو نفر در ایام سلطنت عمر بن الخطاب نزد او آمدند از عدد طلاق
عبد سؤال کردند پس عمر رفت بسوی جماعتی که در میان ایشان مردی بود و از او پرسید که ای اصلع بچند عبد
طلاق بر تو حرام میشود آن مرد در جواب دو انگشت خود را حرکت داده سبابه و وسطی را عمر با آن
دو نفر گفت که عدد طلاق عبد دو است ایشان از آن حالت تعجب نموده گفتند سبحان الله ما نزد تو آمدیم که
امیر المؤمنینی پس تو آمدی بسوی مردی که با تو سخنی نگفت عمر گفت وای بر شما آیا میشناسی این مرد را این علی بن
ابی طالب است شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود اگر آسمانها و زمین را در کفه از ترازو بگذارند
و ایمان علی را در کفه البته ایمان علی راجح میآید چهل و چهارم ابن المغازلی باسناد از انس بن مالک روایت کرده که رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که یدخل من امتی الجنة سبعون الفا لا حساب علیهم ثم التفت الی علی علیه السلام فقال هم
من شیعتک و انت امامهم یعنی داخل بهشت میشوند از امت هفتاد هزار نفر بی آنکه حسابی باشد بر ایشان آنگاه
نظر بجانب علی علیه السلام کرد و گفت که ایشان از شیعیان تو اند و تو پیشوای ایشانی چهل و پنجم ابن المغازلی باسناد
از ابی ضمره روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود اذا کان یوم القیمة ضرب الله لی قبة من یمین العرش من ذهب
حمراء وضرب لعلی قبة من زبرجدة خضراء فما ظنک بحبیب بین خلیلین یعنی هر گاه قیامت قایم شود حق تعالی
مقرر میکند که از برای من از جانب راست عرش خیمه از طلای سرخ بزنند و از برای علی خیمه از زبرجد سبز پس چه
گمان داری بدوستی میان دو خلیل باشد یعنی نبی صلی الله علیه و آله در میان عرش الهی و قبه علی است چهل و ششم
سمعانی در کتاب مناقب صحابه باسناد از امیر المؤمنین ص روایت کرده که گفت حدثنی الصادق المصدق صلی الله علیه و آله

قال لا تموت

قال لا تموت حتی تضرب ضربة علی هذه فتخضب منها هذه واوما الی لحیته وهامته ویقتلک اشقاها کما عقر ناقة
الله اشقی بنی فلان من ثمود نسبه الی جده الادنی یعنی حکایت کرد برای من صادق مصدق یعنی رسول خدا
صلی الله علیه و آله که راست گو بود و حق تعالی و ملائکه او را تصدیق میکردند پس گفت که نمی میری تا
آنکه ضربتی بر فرق تو زنند بر این موضع و اشاره کرد بسر او و از خون خضاب کنی این را و اشاره بمحاسن آنجناب
فرمود و میکشد ترا شقی ترین خلایق همچنانکه ناقه صالح پیغمبر را پی کرد شقی ترین اولاد فلان و اسم جد نزدیک
آن ملعون را برد از قبیله ثمود چهل و هفتم ابن شیرویه دیلمی در جزو دوم کتاب فردوس باسناد از انس بن
مالک روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که علی بن ابی طالب یزهر فی الجنة ککوکب الصبح لاهل الدنیا
یعنی علی بن ابی طالب سپید و رخشنده در بهشت مانند ستاره صبح برای اهل دنیا و مراد از ستاره صبح ممکن است
که آفتاب باشد چهل و هشتم ابن شیرویه در جزو اول کتاب فردوس باسناد از ابن عباس روایت کرده که رسول
صلی الله علیه و آله فرمود انا میزان العلم و علی کفتاه والحسن والحسین خیوطه وفاطمة علاقته والائمة من بعدی
عموده یوزن فیه اعمال المحبین لنا والمبغضین لنا یعنی من ترازوی علمم و علی دو کفه آنست و حسن و حسین
ریسمانهای آن و فاطمه علاقه آن که در وقت وزن بدست میگیرند و ائمه که بعد از من میآیند شاهین آنند
و بآن ترازو میسنجند عملهای دوستان و دشمنان ما را چهل و نهم سمعانی در کتاب مناقب الصحابة
باسناد از جابر بن عبد الله روایت کرده که نبی صلی الله علیه و آله در عرفات بود و من و علی نزد او بودیم
پس آنحضرت اشاره کرد بعلی و گفت یا علی ضع خمسک فی خمسی یعنی کفک فی کفی یا علی خلقت انا و انت
من شجرة انا اصلها وانت فرعها والحسن والحسین اغصانها فمن تعلق بغصن من اغصانها ادخله الجنة یا علی
لو ان امتی صاموا حتی کانوا کالحنایا وصلوا حتی یکونوا کالاوتار ثم ابغضوک لاکبهم الله علی وجوههم
فی النار پنجاهم ابن شیرویه دیلمی در کتاب فردوس باسناد از ابی ذر غفاری روایت کرده اند که ابو ذر
در مکه معظمه پشت بدیوار کعبه زادها الله شرفا داده گفت ای مردمان بیایید تا نقل کنم از پیغمبر شما حدیثی که
شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله که میفرمود در باره علی علیه السلام اللهم اعنه واستعن به اللهم انصره وانتصر

فانه عبدك واخو رسولك بالخفا یا باری ده اورا واستعانت او وزهای بدر او ودین مبین هذا وندا نصرت ده
اورا ونصرت حزاه ودفع شر کافران ومعاندین چرا وبنده تو وبرادر رسول تواست پنجاه ویکم ابن شیرویه
باسناد از ابن عباس روایت کرده که رسول صلی الله علیه وآله انا شجرة وفاطمة حملها وعلی لقاحها والحسن والحسین
ثمرها والمحبون لاهل البیت ورقها فی الجنة حقاً حقاً یعنی من مانند درخت خرمام وفاطمه کل انست وعلی لقاح انست
ولقاح کل درخت خرمای نراست که بجهت اصلاح نخلهای دیگر ضم میکنند وحسن وحسین میوهٔ ان ودوستان
اهل بیت برگ ان درختند مقام ایشان در بهشت است حقاً حقاً پنجاه ودوم حافظ ابو نعیم در کتاب
حلیة الاولیا باسناد از زر بن حبیش روایت کرده که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود انا فقات عین الفتنة
لولا انا ما قوتل اهل النهروان واهل الجمل ولولا انی اخشی ان تترکوا العمل لانباتکم بالذی قضی الله
علی لسان نبیکم صلی الله علیه وآله لمن قاتلهم مبصراً ضلالتهم عارفاً بالهدی الذی نحن علیه یعنی من
کندم چشم فتنه را اگر من نبودمی مقاتله نمیکرد کسی با خوارج نهروان واهل جمل واگر نه ان بود که میترسیدم از اینکه
شیعیان از عبادت اعراض کنند هر اینه خبر میدادم شما را برای کسی که با ان قوم مقاتله کند وحال انکه معرفت
باشد بگمراهی ایشان انچه را خدا بر زبان پیغمبرش با مقاتلان ایشان وعده داده ومعرفتی باشد بهدایت وحقیقت
ما که بران هستیم پنجاه وسیم ابن شیرویه در کتاب فردوس باسناد از جابر بن عبد الله روایت کرده که رسول خدا
صلی الله علیه وآله فرمود حق علی بن ابی طالب علی هذه الامة کحق الوالد علی ولده یعنی حق علی بن ابی طالب برامت مانند
حق پدر است بر فرزند پنجاه وچهارم حافظ ابو نعیم باسناد از ابو هبیره روایت کرده که بعد از رحلت امیر المومنین
حسن وحسین صلوات الله علیهم خطبه خواند ودران خطبه گفت لقد فارقکم الیوم رجل لم یسبقه الاولون ولا یدرکه
الاخرون بعلم کان رسول الله صلی الله علیه وآله یبعثه فیعطیه الرایة لا ینصرف حتی یفتح الله علیه جبرئیل عن یمینه ومیکائیل
عن یساره وما ترك صفراء ولا بیضاء الا سبعمائة درهم فضلت من عطائه اراد ان یشتری بها خادماً لاهله یعنی مفارقت
کرد امروز شما را مردی که پیشی نگرفتند برو اوایل او بعلم ودر نیابند اورا اواخر ایشان در علم چنان بود که رسول الله اورا
میفرستاد ورایت خود را باو میداد وبر نمیگشت تا انکه حق تعالی فتح بر دست او میکرد وجبرئیل از جانب راست او ومیکائیل

از جانب چپ او بود ونه هیچ زر ونه طلا ونه نقره از او مخلف نشد مگر هفتصد درهم که از عطای او زیاده آمده میخواست
که بان خدمتکاری برای اهل خود خریداری نماید پنجاه وپنجم ابن شیرویه باسناد از عمر بن الخطاب روایت کرده
که رسول صلی الله علیه وآله فرمود حب علی براءة من النار یعنی دوستی علی براتی از دوزخ است وباعث نجات از ان
پنجاه وششم سمعانی در کتاب فضایل الصحابه از ابی سعید خدری روایت کرده که نبی صلی الله علیه وآله گفت اول
اهل من یاکل من شجرة طوبی علی یعنی اول کسی که از شجرهٔ طوبی تناول میکند علی است پنجاه وهفتم سمعانی در ان کتاب
از ابن عمر روایت کرده که چون ابو لؤلؤ عمر را زخم زد واو امر کرد که از شش نفر یکی را برای خلافت اختیار کنند
یعنی علی وعثمان وطلحه وزبیر وعبد الرحمن وسعد بن ابی وقاص گفت خواهند گفت درباره علی وحال انکه من شنیدم
از پیغمبر که میفرمود یا علی یدك فی یدی یوم القیمة تدخل معی حیث ادخل ای علی دست تو در دست منست روز قیامت
داخل میشوی با من هر جا که من داخل شوم پنجاه وهشتم احمد بن حنبل باسناد از ابن عطیه روایت کرده که رسول صلی الله علیه وآله
علی را با لشکری فرستاد پس دیدم آنحضرت را که دستها را برداشته دعا میکرد که اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیاً
خداوندا میران مرا تا انکه بنمائی بمن علی را پنجاه ونهم ابن المغازلی شافعی باسناد از عمار روایت کرده که رسول
صلی الله علیه وآله بعلی بن ابی طالب گفت یا علی ان الله قد زینك بزینة لم یزین العباد بزینة احب الیه منها
الزهد فی الدنیا وجعل الدنیا لا تنال منك شیئاً یعنی ای علی زینت کرده است ترا حق تعالی بزینتی که هیچیک از خلایق
را بان زینت نکرده بزینتی که نزد خدا دوستتر از ان باشد وان زهد در دنیاست ودنیا را چنان کرده که بر تو دستی ندارد
شصتم احمد بن حنبل باسناد از ابن عباس روایت کرده که نزد او اسم علی مذکور شد پس گفت شما یاد میکنید
مردی را که او را نبای جبرئیل از بام خانهٔ خود میشنید شصت ویکم احمد بن حنبل باسناد از ابن مسعود روایت کرده که
ما بودیم با یکدیگر میگفتیم که افضل اهل مدینه علی بن ابی طالب است شصت ودوم ابن المغازلی باسناد از علی علیه السلام
روایت کرده که رسول صلی الله علیه وآله فرمود انك قسیم النار والجنة وانك تقرع باب الجنة وتدخلها بغیر حساب یعنی تو قسمت کننده
جهنم وبهشتی وتو میزنی در بهشت را وداخل میشوی بان بدون حساب شصت وسیم احمد بن حنبل باسناد از ابی صالح روایت
کرده که چون عبد الله بن عباس محتضر شد گفت خداوندا من تقرب میجویم بتو بدوستی علی بن ابی طالب علیه السلام شصت وچهارم احمد بن حنبل

باسناد از حارث روایت کرده که گفت رسول صلی الله علیه وآله فرمود در شب معراج که گشت سرای ما اب بیاورد و مردم همگی ساکت شدند

پس علی برخواست و مشکی برگرفت و بر سر چاهی آمد که بسیار عمیق و تاریک بود و خود در آن چاه رفت پس حق تعالی بجبریل

و اسرافیل و میکائیل وحی فرستاد که آماده شوید برای نصرت برادر محمد و اصحابش و آن فرشتگان مقرب از آسمان بزیر

آمدند بنحوی که آوازی از آمدن ایشان بلند شد که هر که میشنید میترسید پس چون بمحاذی آن چاه رسیدند همگی از جناب

پروردگار عالم سلام رسانیدند بعلی از روی تعظیم و تکریم **منقبت پنجم** احمد بن حنبل باسناد از عبید الله بن خطب روایت

کرده که رسول صلی الله علیه وآله بجماعت ثقیف که بخدمت آنحضرت آمده بودند فرمود لتسلمن او لابعثن الیکم رجلا منی

او قال مثل نفسی فلیضربن اعناقکم ولیسبین ذراریکم ولیاخذن اموالکم قال عمر والله ما اشتهیت الامارة الا یومئذ

فجعلت انصب له صدری رجاء ان یقول انت فالتفت الی علی فاخذ بیده فقال هو هذا هو هذا مرتین یعنی بخدا قسم

که آرزو میداشتم که سینه خود را پیش میبردم که شاید او مرا ببیند تا ناگاه دست علی را گرفت و فرمود اوست که بجای خود است مثل نفس خودم پس گردن شما را میزند و اسیر میکند زنان

و فرزندان شما را و غارت میکند اموال شما را عمر بن الخطاب گفت والله که نخواستم امارت را مگر آن روز پس بلند کردم سینه خودرا

را تا حضرت ببیند و آن کلام نسبت بمن واقع شود پس ملتفت شد بعلی و دست او را گرفت و دو مرتبه فرمود که او است

منقبت ششم خوارزمی باسناد از جابر روایت کرده که گفت نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله بودیم که علی آمد حضرت فرمود قد اتاکم اخی تحقیق که

آمد شما را برادرم پس رو بکعبه معظمه کرده دست مبارک بر آن زد و گفت والذی نفسی بیده ان هذا وشیعته هم الفائزون

یوم القیمة انه اولکم ایمانا واوفاکم بعهد الله واقومکم بامر الله واعدلکم بالرعیة واقسمکم بالسویة واعظمکم عند الله مزیة یعنی قسم بخدائی که

جان من بدست قدرت اوست که این و شیعیان رستگارانند در روز قیامت بتحقیق که او سابق است بر همه شما در ایمان و در وفا

میکند بعهدی که با خدا کرده و درست تر بجای می آورد امر خدا را و عادلتر است از همه شما در باره رعیت و بمساوات قسمت میکند غنایم

و حقوق مسلمانان را بمرتبت و اعظم است قدر او نزد حق تعالی **منقبت هفتم** حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیاء باسناد از امیرالمؤمنین روایت

کرده که گفت قال النبی صلی الله علیه وآله یا علی ما یبغضک من الرجال الا منافق ومن حملت امه وهی حایض وما یبغضک من النساء الا السلقلق

وهی التی تحیض من دبرها ای علی دشمنی نمیکند با تو از مردان مگر کسی که منافق باشد یا مادرش در حالت حیض باو آبستن شده باشد و

دشمنی نمیکند با تو از زنان مگر سلقلق و او زنیست که از دبر حیض ببیند **منقبت نهم** ابن شیرویه دیلمی در کتاب فردوس باسناد از

امیرالمؤمنین

از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ما من دعاء الا وبینه وبین السماء حجاب حتی یصلی علی

محمد وعلی آل محمد فاذا فعل ذلک انخرق ذلک الحجاب ودخل ذلک الدعاء واذا لم یفعل ذلک رجع ذلک الدعاء یعنی دعائی

نیست مگر آنکه میان او و آسمان حجابی هست تا آنکه دعا کننده صلوات بر محمد وآل محمد بفرستد پس چون صلوات فرستاد آن

حجاب شکافته میشود و دعا بآسمان عروج و صعود میکند و اگر صلوات نفرستد دعا بر میگردد **منقبت دهم** محمد بن اسحق

در کتاب مغازی باسناد از عمرو اسلمی روایت کرده که گفت با علی بودم در لشکری که بیمن بود پس بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله

در مدت آن سفر بمن درشتی کرد علی علیه السلام مرا اندک آزرده کرد و من بدل از او رنجیدم و چون بمدینه آمدم

در چند مجلس از او شکوه کردم پس روزی بخدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد آنحضرت رفتم چون مرا دید

نظر تندی بمن کرد تا آنکه نشستم پس گفت بخدا قسم ای عمرو که مرا ایذا کردی گفتم انا لله وانا الیه راجعون پناه بخدا

میبرم از آنکه ایذا کنم رسول خدا را فرمود هر که ایذا کند علی را ایذای من کرده است **منقبت یازدهم**

از عبد الله بن عمر روایت است که گفت از رسول صلی الله علیه وآله پرسیدند که حق تعالی در شب معراج بکدام لغت با تو

خطاب کرد فرمود مخاطبه کرد مرا بلغت علی بن ابی طالب علیه السلام پس مرا الهام ساخت تا سؤال کردم که ای پروردگار من

تو با من سخن گفتی یا علی ندا آمد که ای محمد من موجودیم که بشر و مانند بنی آدم و مردم قیاس نتوان کرد و بصفات من توصیف

نتوان کرد و لیکن من که افریدم ترا از نور خود و افریدم علی را از نور تو آنگاه مطلع شدم بر اسرار دل تو هیچکس را دوست تر ندیدم

از علی بن ابی طالب یافتم پس با تو بزبان او مخاطبه کردم تا آنکه دلت آرام بگیرد **بباید** جناب امیرالمؤمنین از جمیع

فضایل جسمانی و نفسانی خلقی و کسبی بر کافه امت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله راجح بود چنانکه علماء عظام

آبای و اجداد آنحضرت از زمان روشن و هویدا میشود و تفصیل آن بر وجهی که لایق این مختصر باشد آنست که از ابتداء

فطرت نور مقدس علوی با نور خیر البشر که افضل و اتم مخلوقات الهیه است متحد بوده و ابو البشر را بشارت اندراج آن

جناب در سلسله ذریتش رسیده و برکت اسم مبارکش توبه او سبب قبول و عروج بوده و بیمن آن اصحاب سلف از انبیا

بولایتش مبعوث شده آنحضرت آنحضرت با جناب رسالتمآب قبل از آفریدن سموات و زمین بچهارده هزار سال بوده

کرد و بهشت نقش شده بود **نسب** شریفش اشرف انساب عرب بود چه بنی هاشم بر جمیع خلایق ممتازند در نسب

وآنحضرت اقرب بنی اعمام بود برسول انام علیه وعلی آله افضل السلام از جهت آنکه ابوطالب از جمله برادران مخصوص بود
با آنکه برادر پدر بود مادری عبد الله بودند و امیر المؤمنین در حجر تربیت پیغمبر نشو و نما نمود منقولست که آنجناب فرمود
نحن اهل البیت لا یقاس بنا احد و جاحظ که در سلک اعدای آنحضرت منسلک است اعتراف بحقیت این مقال نموده
کفته داشت است آنجا کفته چکونه توان سنجید مردم را بقومی که از ایشانست پیغمبر خدا و اطیبان علی و فاطمه و سبطان
حسن و حسین و شهیدان حمزه و جعفر طیار و از ایشانست سید وادی عبد المطلب و حلیم بطحا ابوطالب و ساقی حاج
عباس و حبر امت از ایشانست و انصار یاری دهندکان آن قومند و مهاجر کسیست که بسوی ایشان هجرت کرده
و صدیق آنست که تصدیق کند ایشان را و فاروق کسیست که تمیز کند حق و باطل را در باب ایشان و حواریه
حواری انها است و ذو الشهادتین بان لقب سرافراز شد بجهت شهادت دادن بحقیت ایشان و خیر بنت
بکر در ایشان و برای ایشان و با ایشان و رسول صلی الله علیه و آله اهل بیت خود را ممتاز کردانید که فرمود که انی تارک
فیکم الثقلین احدهما اکبر من الاخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی نبأنی اللطیف الخبیر
انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض بتحقیق که میگذارم در میان دو خلیفه سنکین که یکی اعظم است از دیگری کتاب خداست
که حبلیست ممتد از آسمان بزمین و عترت خود اهل بیتم را و حق تعالی خبر داده مرا که کتاب و اهل بیت من از یکدیگر
جدا نمیشوند تا آنکه وارد شوند بر من در حوض کوثر و اکر نسب ایشان مانند دیگران میبود عمر بن الخطاب نمیکفت
هنکامی که خواستکاری میکرد دختر امیر المؤمنین را که شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود هر سببی و
نسبی روز قیامت منقطع و کسسته است بغیر سبب و نسب من و اما علی اکر کتابی بجهت ذکر آیات و مقامات
که بیانش بتنهائی املا کنیم طوامیر از آن پر میشود نسبش صحیح و منشائش کریم و شأنش رفیع و عملش بسیار و علمش
بسیار و عیانش محجب و زبانش خطیب و سینه اش کشاده از علم و حلم و خلقش مانند نسب کریم است و صفاتش
حمید و مکتسب اش مثل اخلاق جبلی عظیم است اینست کلام جاحظ پدر بزرکوار آنحضرت ابوطالب است که بعد از عبد
المطلب همکی قریش اوامر و نواهی او را اتباع نموده در اعظم امور که امر و نهیست نسبت بجانب او پیغمبر را صلی الله علیه و آله
متعرض احوال آنحضرت نمیشدند چنانکه النبی صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود ما زالت قریش کاعة منی حتی مات

ابوطالب

ابوطالب
پس قریش کفت انا و خود میکردند از من مادام که ابوطالب زنده بود و مادر آن سرور فاطمه بنت اسد بن هاشم است
و آنحضرت اول هاشمیست که از دو هاشم متولد شد و فاطمه بنت اسد در تربیت پیغمبر صلی الله علیه و آله بمنزلهٔ
مادر مهربان بود و پیشی کرفت در تصدیق بنبوت آنحضرت و بمدینه هجرت نموده چون از دار فنا رحلت نمود
رسول صلی الله علیه و آله پیراهن خود را بجهت او کفن کرده و خود بمیان قبر او رفت و در لحد او خوابید و دعا کرد
که یا الله الذی یحیی و یمیت و هو حی لا یموت اغفر لامی فاطمة بنت اسد و لقنها حجتها و وسع علیها مدخلها
بحق نبیک محمد و الانبیاء الذین من قبلی فانک ارحم الراحمین و بعد از آنکه او را در لحد کذاشت تلقین کرد او را
و فرمود ابنک ابنک لا جعفر و لا عقیل پس صحابه پرسیدند از سبب آن افعال فرمود که روزی شنیدم احوال
روز قیامت را که مردمان برهنه محشور میشوند فاطمه کفت و اسوأتاه پس کفتم باو که تا پیراهن خود کفن میکنم
تا آنکه روز قیامت ترا بپوشاند و در لحد او خوابیدم تا آنکه ضغطهٔ قبر را نبیند و چون ملکان امتحان از وی سؤال
از پروردکار و پیغمبر نمودند آنجه حق بود کفت و چون از امام سؤال کردند در ماند من کفتم ابنک ابنک لا جعفر
و لا عقیل ولادت امیر المؤمنین روز جمعه سیزدهم ماه رجب داخل خانهٔ کعبه زادها الله شرفا واقع شد و از اولین
و آخرین دیکری باین شرف نرسیده و فضایل نفسانی و جسمانی آنجناب بسیار است اول ایمان که بعضی فضایل
اصحاب بنجاة ارطول در ذات حاصل میشود و چنانکه کذشت سابق بر همه رجال عبد نقای ... ایمان بر سالت
آورده بلکه دقیقه از عمر شریفش صرف عبادت غیر معبود حقیقی نشده دیکر علم است و وفور علم آنحضرت
بحدی بود که بر منبر بجماعت صحابه و تابعین خطاب فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی بپرسید از من آنجه بخواهید
پیش از آنکه مرا نیابید و دیکری از علما و اصحاب این قسم سخن نکرده مرویست که چون آن جناب باین کلام خطاب
فرمود مردی برخاسته کفت خبر ده از عدد موی که بر سر و ریش من است فرمود که رسول صلی الله علیه و آله مرا باین خبر داده
و کفته که بر طاقه از موی سرت فرشته ایست که ترا لعن میکند و بر هر طاقه از موی لحیه تو شیطانیست که ترا [illegible]
مینماید و در خانهٔ تو طفلی هست که فرزند رسول خدا را میکشد و اکر نه مشکل بود ثابت کردن آن معنی ترا
خبر میدادم بعدد موهایت و لکن آنجه کفتم در باب تو از لعن ملائکه و وجود آن طفل در خانه تو کافیست و دلالت

ان ملعون را طفل بود که دید و احقر کربلا مباشر قتل سید الشهدا شد و بعضی گفته‌اند سابل سعد بن وقاص بود و باز

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اما والله لو ثنیت الوسادة لی لحکمت بین اهل التوریة بتوراتهم وبین اهل الانجیل

بانجیلهم وبین اهل الزبور بزبورهم حتی یزهر کل کتاب من ذلک الکتب ویقول یا رب ان علیاً قد قضی بقضائک

یعنی بخدا قسم که اگر اماده سازند برای من مسندی یعنی خلافت اطاعت من کنند هر اینه حکم میکنم میان یهود بانچه

در تورات نازل شده و میان نصاری بانچه در انجیل نازل شده و میان مجوس بانچه در زبور مقرر شده و میان مسلمانان

بانچه در قران مجید است بنحوی که هر یک ازین کتابهای سماوی بسخن آید و در خشان شود و بگوید خداوندا علی حکم

کرد بانچه تو فرموده بودی و رسول صلی الله علیه واله در مواقف بسیار گفت علی باب مدینة علمست هر که علم

خواهد از او اخذ کند و فرموده که اقضاکم علی دانا منم بنیاد قضا و حکم بحق علیست و چنانچه سابق گذشت غیر

حکم مخصوص آنحضرت است و ملک عشر دیگر بسایر نامردم قسمت شده و پیوسته صحابه و تابعین مضطر بآن بودند و در جمیع

حضرت بودند و اقتباس معارف از انوار آنجناب میکردند و عمر بن الخطاب در بسیاری از قضایا بر جوع او

نموده میگفت لولا علی لهلک عمر اگر علی نبود عمر هلاک میشد و در خطبه بلیغه آنجناب فرموده تقریر قواعد

دین مبین و تشیید دلایل و براهین بر وجهی شده که در مدت مدید تمامی متکلمین و حکما در معارف حقه یقینیه

خوشه چین خرمن احسان آن کریم الخصال اند و علم تمامی فقها و مفسرین منتهی بآنجناب میشود و علم نحو از موضوعات آن

حضرت است و اخبار آن از مغیبات مکرر میفرموده مانند آنکه طلحه و زبیر استدعاء رخصت عمره از آن حضرت

کردند فرمود ما تریدان العمرة ولکن تریدان البصرة اراده عمره ندارید بلکه ملک بصره را میخواهید و بآن صوب میشتابید

و چنان شد که فرموده و در نهروان فرمود و خبر داد بآنکه قوم از آب نگذشته‌اند و عبدالله حبی متعاقب خبر عبور ایشان را

آورده و بعد از تلاقی عبور نکرده بودند و فرموده که از لشکر من ده نفر کشته میشود و از ایشان ده نفر باقی میماند

و بعد از انقضای محاربه از انصار آنحضرت نه نفر شهید شد و از خوارج نه نفر باقی مانده بودند و خبر داد بآنکه ذو الثدیه

در میان خوارج کشته شد و بعد از تجسس بسیار جسد او را در میان کشتگان یافتند و روایت کرده‌اند که روزی

که خلایق بآنحضرت بیعت میکردند فرمود که هزار نفر از جانب کوفه می‌آیند بی زیاده و نقصان که بیعت کنند بامن

بانیکه

بانیکه جان خود را در یاری من فدا کنند و تا حیات داشته باشند مفارقت من اختیار ننمایند ابن عباس گفت

گفتم ترسیدم که مبادا قوم کمتر از آن عدد یا زیاده باشند و این معنی موجب نفرت مردم از آنحضرت شود و پیوسته

درین اندوه بودم و میشمردم ایشان را تا آنکه نهصد و نود و نه نفر تمام شد و بعد از آن آمدن قوم منقطع گشت بسی

درین امر متفکر بودم که ناگاه دیدم یک نفر پیکری می‌آید چون ملاحظه کردم اویس قرنی بود و باو عدد هزار نفر

تمام شد و از باب خبر دادن حضرت بشهادت خود بضربتی که بر سرش زنند و بخون محاسن مبارکش خضاب

شود و خبر دادن ملک بنی مروان و بنی عباس و بآنکه انقراض ایشان بغلبه ملوک مغول میشود و اخبار جویریه بآنکه

او را بعد از قطع دست و پا مصلوب میکنند و این در ایام معویه لعنه الله واقع شد و خبر دادن میثم تمار از مصلوب

کردن او بر شاخ درخت خرمائی که بر در خانه عمرو بن حریث بود و آن درخت را نشان مینمود و میفرمود که بعد از

صلب حربه بینی او میزنند و این افعال که فرموده ابن زیاد متحقق گشت و خبر دادن کمیل بن زیاد و قنبر بآنکه

حجاج ثقفی امر بقتل ایشان میکند و خبر دادن براء بن عازب بآنکه فرزندم حسین را میکشند و تو یاری نمیکنی و

اعانت او نمیکنی مرویست که هنگامی که آنحضرت متوجه صفین بود در کربلا توقف فرموده گریست و گفت

اینجاست محل نزول ایشان و درین مکان کشته میشوند پرسیدند که یا امیر المؤمنین این چه مکانست

فرمود که این کربلاست و درین موضع میکشند جماعتی را که بی حساب داخل بهشت میشوند و مردم تاویل

این را نیافتند تا آنکه قضیه هایله کربلا واقع شد دیگر شجاعت و در هیچ محاربه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

مفارقت اختیار نکرد و خلافی نیست در آنکه آنحضرت اشجع از همه صحابه بود و از هیچ کفوی رو نگردانید

و پیوسته فتوحات بسعی آن جناب میسر میشد و ملائکه از اهتمام او تعجب نموده ندای لا فتی الا علی در رسانیدند

قدس رسانیدند و چون در غزوه احزاب عمرو بن عبدود مبارز طلبید از کمال جرئت و جلادت او

احدی رغبت بمبارزه با او بغیر آنحضرت نکرد و رسول بجهت اظهار فضل او و بد دلی سایر لشکر اعدا از محاربه

منع فرمود تا آنکه عمرو سه مرتبه ندای هل من مبارز بگوش همگنان رسانید پس امیر المؤمنین صلوات الله علیه بحربش

شد و بمیدان رفت و بیک ضربت معجز اثر پیکر آن بد اختر را بجانب عدم آت افکند و رسول صلی الله علیه و آله فرمود

که ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس و بیک صیحه دفع اشقیا عمرو بن معدی کرب را که از اشجع
شجعان عرب بود با قبیلهاش منهزم ساخت **ونهد** آنحضرت بمثابه بود که دوست و دشمن متفقند بر آنکه بعد از
نبی صلی الله علیه و آله کسی بی نیازتر از او در دنیا نبوده و چنانکه گذشت رسول صلی الله علیه و آله او را بکمال زهد مدح فرموده از
سوید بن غفله منقول است که گفت روزی بخدمت آنحضرت رفتم دیدم نشسته است و کاسه شیر ترشیده در پیش دارد
و گرده نانی که پوست جو در آن ظاهر بود در دست دارد و میشکند و در آن شیر میافکند پس بجاریه متکاری که
ایستاده بود گفتم آیا از خدا شرم نمیکنید در باره این مرد پیر چرا نخاله آرد را بجهت او نمیگیرید آنحضرت ملتفت
شده پرسید که چه میگوئی آنچه گفته بودم عرض کردم فرمود که پدر و مادرم فدای کسی باد که هرگز نخاله آرد را از طعام او
جدا نکردند و سه روز متوالی از نان گندم سیر نشد تا آنکه روح مقدسش بسرادقات قدس شتافت یعنی رسول
صلی الله علیه و آله و لنعم ما قیل فی مدحه علیه السلام الف کسیله برون آید از زمین گندم ز رشک آنکه نان جوین شد غذای امیر
مرویست که روزی علی جامه کهنه که بسیار بر او زده بودند پوشیده از خانه بیرون آمد بعضی از مخلصان در آن باب
سخن گفت فرمود که پوشیدن این جامه باعث نرمی دل و شکست نفس است و مؤمنان چون از من مثل این جامه دربر من
مشاهده کنند ایشان نیز مثل آن را می پوشند روزی جامه خریداری نمود دو قمیص بقنبر ساخت بد بر گرفتن
هر یک را که خواهد از آنها و خود دیگری را پوشید گفته اند که مردی را بابادت علکبرا مأمور ساخت و با او گفت که
چون فردا نماز ظهر را بگذاری نزد من آی آن مرد در آن وقت بخدمت رفته چون حاجبی نیافت داخل شده دید
که آنحضرت نشسته نزد او قدحی و کوزه آبی هست پس حقه که سر آن را بسته و مهر کرده بود طلبید آن مرد گفت که مرا
بخاطر رسید که بر امین اعتماد کرده جواهر خود را بمن میسپارد چون مهر از آن برگرفت سویقی از آن برآورده در قدح
افکند و آب بر آن ریخته خود آشامید و بمن نیز داد من بیطاقت شده گفتم یا امیر المؤمنین طعام تو اینست و حال
آنکه در عراق ارزانیست فرمود که مهر نکردم سر این حقه را از راه بخل و لکن قدری از طعام که کافیست مرا ابتیاع نموده
ترسیدم که چون نقصان پذیرد دیگری طعامی داخل آن کند و مرا خوش نیست که تناول کنم مگر طعام حلال را پس
از بهر احتراز نمودن سر آن را مهر کردم و با زهد در دنیا غایت سخاوت و کرم داشت و اعظم آنها فدا کردن نفس خود

بود

بود در شب هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که بر بستر آنحضرت خوابید تا آنکه او بسلامت از چنگ اشرار قریش نجات یابد
و خود را در معرض هلاکت آورد و چنانکه در آیه و من الناس من یشری بآن اشاره شده و در سبب نزول سوره
هل أتی و قصه آیه یجزون و آیه الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا که سابقا مذکور شد در اظهار این منقبت
کافیست و از کلمات آنحضرت است یا دنیا یا دنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت لا حان حینک
هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلثا لا رجعة لی فیها فعیشک قصیر و خطرک یسیر
و املک حقیر آه من قلة الزاد و طول الطریق و بعد السفر و عظیم المورد و خشونة المضجع یعنی ای دنیا دور شو از
من آیا متعرض من میشوی و مشتاق من شده نزدیک نشده وقتی که تو را رغبت دهی دور است ای فریبنده
غیر مرا فریب ده مرا احتیاجی در تو نیست طلاق داده ام ترا سه مرتبه که دیگر رجوعی ندادم پس مدت عیش تو کوتاهست و رتبه
تو اندکست و آرزوی تو حقیر است آه از کمی زاد و دوری راه و هول انشاء آخرت و درشتی خوابگاه دیگر فرمود
ایمان آن سرور و غایت تقوی و استجابت دعا است و مبنی اینست استمداد پیغمبر صلی الله علیه و آله بدعای او در
مباهله با نصاری و سابقا از عمر بن الخطاب روایت شد که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر آسمانها و زمین را
در کفه بگذارند و ایمان علی را در کفه دیگر هر آینه ایمان علی راجح میآید و چون آنجناب از صحابه شهادت طلبید
بر آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در غدیر خم فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه و انس بن مالک در آن جمع حاضر
بود با فرمود که چرا شهادت نمیدهی گفت پیر شده ام و نسیان غالب گشته این قضیه در خاطرم نیست امیر
المؤمنین علیه السلام گفت خداوندا اگر دروغ گوید مبتلا او را بسفیدی که بعمامه و غیر آن پنهان نشود
پس روی آن ملعون را برص گرفت و چون ضرر دعای آنحضرت را بمعاویه گفتند آنجناب بر او نفرین کرد
بکوری یک هفته نگذشت که هر دو چشمش کور شد منقولست که روزی بر منبر فرمود که من بنده خدا و برادر
رسول اویم و وارث شدم نبی رحمت را و در نکاح من بود بهترین زنان عالم و خود سید اوصیا و آخر اوصیا
پیغمبرانم دعوای این مقام بغیر من نمیکند کسی مگر آنکه حق تعالی او را ببلائی مبتلا میگرداند مردی در آن مجلس
بود گفت که من نیز این دعوی را میتوانم کرد من نیز بنده خدا و برادر رسول اویم در همان موضع سلب عقلش

شد وپای او را کشیده از مسجد بیرون بردند چنانکه گذشت آفتاب دو مرتبه بجهة آنحضرت بعد از غروب رد شد
یکی در زمان رسول صلی الله علیه وآله ودر نوبت دیگر هنگامی که از آب فرات میگذشت وجمعیت بابل میرفت آنحضرت با جمعی
نماز عصر گذارد وبسیاری از لشکر مشغول عبور شدند پس آفتاب غروب کرد آن قوم بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام
آمده ماجرا را نقل کردند پس دعا کرد تا آنکه آفتاب برگشت ومردم نماز عصر را بجماعت گذاردند وخلایق آن
معنی بسیار تا رسیدند تسبیح وتهلیل واستغفار وشکر بنده ووصف خُلقش بحدی بود که عمرو بن العاص ونحو
الخطاب آنحضرت را متهم بدعابه وشوخی میکردند تا قلوب عوام را از او متنفر سازند روایت کرده اند که شبی
گذار آنحضرت بمنزل یتیمان افتاد احوال که اطفال او از گرسنگی گریه میکردند وآن زن ایشان را بازی میداد وچاره
جز این میکرد که شاید بخواب روند آتشی در زیر دیگ افروخته ودر آن بغیر از آب چیزی نبود که تا اطفال گمان پختن
طعام آرام گیرند آنجناب را از مشاهده این حال رقت شده بخانه رفت ومقداری برنج وگوشت وغیره وارد
نان برداشته بدوش مبارک خود گرفت وقنبر در خدمت بود هر چند الحاح کرد که آن را بمن ده ابا نمود وبر جاده معتقد
تا آنکه بدر خانه آن زن رسیده اذن خواست بعد از دستوری داخل شده دیگی برنج وگوشت در دیگ افکند
تا پخته شود وجمعیت اطفال حاضر ساخت ایشان از آن طعام خوردند تا سیر شدند پس آن جناب بدور خانه
آن زن طوف میکرد وحکایت اصوات اطفال را باب بازی بسرایند میفرمود تا آنکه آن طفلها بخنده آمدند پس از آن
بیرون آمد قنبر عرض کرد که یا امیر المؤمنین سبب تحمل اثقال وموجب این مشقتها شدن بتحصیل ثواب بود اما
باعث طوف وآواز بچه خاص چه بود فرمود که اول مرتبه که داخل شدم این اطفال هنگامی که از گرسنگی میگریستند پس
خواستم که بیرون روم در حالتی که ایشان سیر باشند وخنده کنند وبجز این حرکات سببی برای خنده ایشان نیافتم
وحلم آنحضرت بحدی بود که رسول ثقلین در شان او فرمود اعظمهم حلماً وبا آنکه اکثر صحابه معاونت یکدیگر
در غصب حق او کردند وانواع اذیتها بجناب او میرسانیدند با آنحضرت طریقه مدارا با ایشان سلوک مینمود
وبر ضعیف ومظلوم ایشان رقت ورحمت مینمود وعبادتش در مرتبه کمال بود حتی آنکه حضرت امام زین العابدین
صلوات الله علیه با آنکه در شبانه روزی هزار رکعت نماز میگذارد میفرمود چه نسبت دارد این عبادت بعبادت علی ع

منقولست

منقولست که در بعضی از غزوات پیکان تیری در استخوان پای مقدسش نشسته بود ودر حین نماز طاقت بر آوردن
نداشت پس در اثنای نماز از کمال التفات بجناب الهی بر آوردن آن پیکان متیسر شد واما جهاد با اعدای دین
مبین پس هیچیک از مسلمین را عشری از معشار آنچه از آنحضرت واقع شد حاصل نگشت چه بعون وقوت
بازوی آن بزرگوار بنیاد ظلمت کفر با شعله تیغ آتش بارش بنور ایمان مبدل شد وارکان ایمان بمساعی
جمیلهاش مستحکم گردید وحق تعالی وصف او در قرآن مجید بجان ومال فرموده در جهاد دین چنانکه در شرح
آیه تفضیل او بر صحابه بعضی مذکور شد وان تتبع سیر ظاهر میشود که در جمیع غزوات فتح بدست آنحضرت شد
چه در جنگ بدر که اول غزوات عظیم مسلمانانست سی وپنج نفر از صنادید قریش را بتیغ بیدریغ بدار البوار
فرستاد وسایر مسلمین وملائکه سی وپنج نفر کشتند ودر جنگ احد همه مسلمانان از صحابه منهزم شده رسول خدا
را تنها گذاشتند بغیر آنحضرت حتی آنکه ملائکه از مواسات او با پیغمبر تعجب نمودند ومراجعت لشکر بعد از انهزام بسبب
ثبات قدم آنجناب بود ودر محاربه احزاب انهزام کفار بکشتن عمرو بن عبدود بود وابن مسعود چنین قرائت میکرد
وکفی الله المؤمنین القتال بعلی ومساعی آنحضرت در جنگ خیبر بعد از آنکه ابی بکر وعمر گریختند اظهر من الشمس است
وفتح قلاع بنی قریظه وقتل رجال ایشان نیز بدست آنجناب شد ودر فتح مکه حامل رایت ولوای هدایت آنحضرت پیغمبر
بود ودفع شر صفوه حارث بن نفیل که پیوسته ایذاء نبی صلی الله علیه وآله مینمود بتیغ برق آثار آنجناب صورت
واصنام قریش را از نظرها ساقط ساخت ودر غزوه حنین نیز مانند احد مسلمانان بتعجب که ابو بکر از کثرت لشکر
اسلام نمود منهزم شده امیر المؤمنین پای مردانگی استوار نمود وان نصرت پیغمبر تخلف در واداشت شمشیر بکف
در پیش آنحضرت ایستاده دفع دشمنان میکرد تا آنکه ابو جرول را که حامل رایت کفار بود هلاک کرد پس کفار
منهزم شدند وان اینست که گفته اند که ابو بکر عانهم وعلی کاتمهم ابو بکر چشم زد مسلمانان را وعلی اعانت ایشان نمود
وانهزام بنی زبید وعمرو بن معدی کرب ودر غزوه بنی سلسله فتح سلیم بسعی آنجناب شد وسوره والعادیات
در شان این غزوه نازل شد بعد از آنکه ابو بکر وعمر وعمرو بن العاص هر یک بترتیب رفتند منهزم شده بودند و
بشامت ایشان بسیاری از مسلمانان کشته شدند ودر جنگ جمل وصفین ونهروان تحمل محنتها ومشقتها نمود

وفا الباء و بنفس شریف مباشر حرب میشد و شجعان عرب هوس غلبه بر حضرتش بمبارزت شافهٔ آتش غرور شان
باب تیغ سیل میغ آن سرور دو عالم فرو می نشست تا آنکه مخالفین از مبارزت تن بعجز در داده محتاج بتغییر لباس و مرکوب
میشدند و در لیلة الهریر پانصد و بیست و سه نفر را بتنهائی بتیغ گذرانید فصاحت و بلاغت کلام معجز نظامش
بحدی که در وصف آن گفته اند که دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق و حقیقت آن مقال بملاحظه آنچه سید رضی
الدین در کتاب نهج البلاغه از کلام آنحضرت بضبط در آورده هویداست مطلب دویم در تقریر و تحریر براهین
بر امامت و خلافت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله بلا واسطه بدانکه بعد از زمان
در تعیین امام بعد از انتقال حضرت خیر الانام از دار دنیا اکثر بچهار مذهب رفته اند اول مختار شیعه است که بعد از رسول صلی الله علیه و آله
علی بن ابی طالب بفرض خدا و پیغمبر و دلیل عقلی و نقلی خلیفه و وصی حضرت رسالت پناه میدانند دویم قول جمهور علمای عامه
که گفته اند بعد از نبی صلی الله علیه و آله ابو بکر بن ابی قحافه است و مشهور نزد ایشان و معمول علیه خلافت او بعقولی است
از جمیع یا ابی بکر بعد از پیغمبر و قلیلی از ایشان امامت ابی بکر را منصوص دانسته اند و اصحاب این قول منقرض شده اند
و اثری از ایشان باقی نیست سیم مقاله جاحظ و قلیلی از اتباع او که میگویند عباس عم پیغمبر خلیفه است بلا فصل
و ارباب این مذهب متملق بنی عباس در ایام دولت ایشان وضع این مذهب نموده اند و ما ... بحمد الله تعالی منقرض
شده اند و بعد از اثبات خلافت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فساد این مقالات واضح میشود با آنکه انقراض قائلین این مقاله
نیز شاهد صدق است بر بطلان آن چون حق از میان امت پیغمبر بیرون نمیرود و ما براهین عقلی و نقلی از کتاب
و سنت اثبات مذهب حق را دلیل میکنیم اما ادله عقلیه پس چند وجه است اول آنکه نصب امام واجب است و از شرایط
امامت عصمت است و اطلاع بر عصمت مخصوص بحق تعالی است یا بنص الهی یا اظهار معجزه بر وفق دعوی میسر نیست و ما بعد از این در فصل
اول بیان این مقدمات شد و حجت باتفاق است ابو بکر و عمر و عباس معصوم نبودند لهذا ایشان را نصیبی از خلافت
نیست و نیز تمام امت بعد از انقراض الصحابه اتفاق دارند بر آنکه هیچیک از عباس و ابو بکر منصوص علیه بخلافت
نبودند و معجزه را باثبات دعوی خود اظهار نکردند و این نیز مستلزم ابطال خلافت ایشان است و چگونه توانند بود که ایشان معصوم
بعد از آنکه در کتب سیر و تواریخ اشتهار یافته است ابو بکر و عمر و عثمان و عباس مخفی نماند با آنکه اکثر عمر ایشان در عبادت

اوثان

اوثان که گذشته و بعد از اظهار اسلام نیز معاصی بسیار از ایشان صادر شده چنانچه اشاره بآن شد سابقا و مقرر
دیگر نیز در اواخر این مبحث مذکور میشود بخلاف امیر المؤمنین علی علیه السلام که بمقتضای آیه تطهیر و دلایل عقلی
و غیر آن از آیات و روایات متواتره متظافره معصوم از آثام و عیوب بود پس نص که ذکر خواهد شد منصوص علیه بخلافت
و وصایت بود دیگری امام نیست چه باتفاق است حق منحصر در این سه نفر است دویم از شرایط امامت افضلیت
و علم بجمیع احکام شریعت است و علی علیه السلام اکمل و افضل است بعد از پیغمبر در علم و عمل و سایر فضایل چنانچه نمونه از شواهد
آن از کتاب و سنت نگارش یافت و مشهور است که ابو بکر در معرفت مدلول اب و کلاله عاجز ماند و عمر غلبه بکلمات ... از محنت
محال و اضطراب او در معضلات مسایل بجناب ولایت مآب اظهر من الشمس است و نقصان ایشان در کمالات دیگر
از نسب و حسب و شجاعت و سخاوت و حلم و عبادت نظر بعثمان و عباس علی الظاهر است و هویداست سیم
آنکه تمامی امت اتفاق دارند بر آنکه امیر المؤمنین دروغ نگفتی و از تتبع اخلاق حمیده و حالات پسندیده آن
جناب هر منصفی را یقین حاصل میشود که بآن زهد و مناقب صدور کذب ببد روا نیست و این نیز متواتر است
که آنحضرت از ابتدای دولت ابی بکر با او بیعت نکرد و تا قبول عذر او در مدت بود از بیعت امتناع نمود و بعد از رحلت
فاطمه بنابر بعضی از روایات مضطر شده بیعت نمود مانند آنکه گفته اللهم انی استعدیک علی قریش فانهم ظلمونی الحجر
و المدر و دیگر گفته لم ازل مظلوما منذ قبض رسول الله صلی الله علیه و آله دیگر فرموده و الله ان ابن ابی قحافه لیعلم ان محلی
منها محل القطب من الرحی و گفته رایت النبی صلی الله علیه و آله فی المنام فقلت ما رایت بعدک من الاود و امثال
اینکه در مواقف و مقامات بیشمار از آنحضرت منقولست و با این مقالات روا نیست که عاقلی را شک و ریبی
عارض شود در آنکه آنحضرت خود را خلیفه و وصی بعد از پیغمبر این جناب میدانست و چون باتفاق است ساحت جلالش
از آلایش بکذب مبرا است پس باید امام بحق و هادی بصواب باشد و اما ادله نقلیه که دلالت بر امامت آنجناب میکند
پس چند آیه است بحیز بیان میاید اول انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون
یعنی بتحقیق که ولی شما حق تعالی است و پیغمبر او و کسانیکه ایمان آورده اند آنانکه بجای می آورند نماز را و تصدق میدهند
در حالتی که در رکوعند علمای امت اتفاق دارند بر اینکه این آیه در شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده در

صحاح سته عامه نیز مرویست که چون علی علیه السلام در حالت رکوع انگشتری خود را بسایل داد این آیه فرود آمد و تقریر استدلال
آنکه لفظ ولی در لغت و شرع بمعنی اولی بتصرف و مراعات مصلحت و قیام بامور آمده چنانکه در ولی طفل و ولی زن و ولی
دم و ولی نعمت اراده این معنی میشود و چون در استعمال بلفظ نیز باین معنی وارد شده و چون ولایت بمعنی نصرت
و محبت اختصاص ببعضی مؤمنین ندارد چنانکه فرموده اند که والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض و در این آیه
بمقتضای کلمه انما تخصیص یافته است بمؤمنی که در حال رکوع ایتاء زکوة نماید که مراد بولایت اولویت بتصرف و تدبیر
باشد و این معنی امامت است و از طرق عامه و خاصه مرویست که این آیه در شأن علی نازل شده هنگامی که در حال رکوع
تصدق بانگشتری خود نمود و بمقتضای آیه هرگاه امامت باشد و باجماع است دیگری بغیر آنحضرت منصوص علیه بخلافت
پیغمبر نیست پس باید که مقصود والذین آمنوا آنجناب باشد و تعبیر از واحد بلفظ جمع در مقام تعظیم خصوصا در قرآن کریم
شایع است و بسیار با آنکه در کافی روایت شده که از هر یک از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین تصدق شده در رکوع
الذین کنایه از ایشانست و باجماع است هرگاه آیه دلالت کند بر امامت امیر المؤمنین امامت بلا واسطه مراد است
علما اتفاق دارند بر اینکه امامت آنحضرت هرگاه منصوص باشد توسط واسطه معقول نیست و مخالفین خلافت
بعد از عثمان را برای آنحضرت به بیعت مهاجرین و انصار ثابت میدانند نه بنص خدا و رسول و التفات نمودن
آنجناب بسایل و تصدق دادن منافی با اشتغال تمام بعبادت ندارد چه این فعل نیز عبادتیست و صاحب کشاف
گفته که حلقه انگشتری گشاد بود چنانکه در بیرون آوردن از انگشت تکلف و ارتکاب فعل کثیر که موجب فساد نماز
شود لازم نیست و روایت کرده اند که آنحضرت اشاره بخنصر مبارک دست راست خود کرده که بیرون بکشند پس
سایل پیش آمد انگشتری را برآورد چنانکه عبایة الربعی روایت کرده که با عبد الله بن عباس بر کنار چاه زمزم نشسته بودیم
و عبد الله از پیغمبر احادیث نقل میکرد ناگاه مردی آمد که عمامه بر سر داشت پس چون ابن عباس میگفت که پیغمبر چنین گفت او هم میگفت
آن مرد عمامه را برداشته روی خود را گشود و گفت ای مردمان هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد پس بداند که
من جندب بن جناده بدری ابو ذر غفاریم شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله باین دو گوش خود و اگر نشنیده
باشم پس هر دو کر شوند و دیدم آنحضرت را بدو چشم و الا هر دو کور شوند که میفرمود علی پیشوای نیکوکارانست

وکشنده

وکشنده کافرانست منصورست یاری دهنده او و مخذولست هر که ترک نصرت او کند بدرستی که من با نبی صلی الله علیه و آله
روزی نماز پیشین میکردم پس سایلی بمسجد آمد سوال کرد و هیچکس باو چیزی نداد و سایل دستها بسمت
آسمان بلند کرده گفت خداوندا شاهد باش که در مسجد پیغمبر تو سوال کردم و هیچکس بمن عطائی نکرد
و علی علیه السلام در آنوقت در حال رکوع بود پس بسایل اشاره کرد بانگشت کوچک دست راست خود و آنحضرت
انگشتری پیوسته در آن انگشت میکرد پس سایل آمد انگشتری را از انگشت برآورد و این معنی در حضور پیغمبر
صلی الله علیه و آله شد چون جناب رسالت از نماز فارغ شد سر مبارک بسوی آسمان بلند کرده گفت خداوندا
موسی از تو سوال کرد حاجت خود را و گفت شرح صدر من کن و آسان کردان امر مرا و بگشا گره از زبانم برادر
تا آنکه آسان بفهمند کلام مرا و بگردان برای وزیری از اهل و عشیرت خودم هرون برادرم را و محکم
کن باو قوت مرا و او را در رسالت من شریک کردان پس قبول کردی دعای او را و وحی نازل کردی
که سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا یعنی محکم میکنیم بازوی ترا ببرادرت و مسلط میسازیم شما را
بر اعدا پس نمیرسند ایشان بشما بغیر بلطف و رحمت ما بار خدایا من محمدم پیغمبر تو و برگزیده تو پس وسیع
گردان سینه مرا و آسان کن امر مرا و بگردان برای من وزیری از اهل و عشیره خودم علی را و قوی کن باو پشت مرا ابو ذر
گفت که رسول صلی الله علیه و آله هنوز دعا را تمام نکرده بود که جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد بخوان نبی علیه السلام
گفت چه بخوانم جبرئیل گفت بخوان انما ولیکم الله و رسوله تا آخر آیه دوم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس یعنی ای پیغمبر برسان آنچه نازل شده است بتو از جانب
پروردگارت و اگر نکنی پس تبلیغ رسالت خدا نکرده خواهی بود و خدا نگاه میدارد ترا از شر مردمان
حافظ ابو نعیم باسناد از عطیه روایت کرده که این آیه بر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در شأن علی نازل شده و
ثعلبی در تفسیر گفته که معنی آیه اینست که برسان آنچه نازل شد بسوی تو از پروردگارت در فضل علی پس چون
این آیه نازل شد رسول صلی الله علیه و آله بازوی علی را گرفته گفت من کنت مولاه فعلی مولاه و در شرح دعوات
غدیر خم بیان این میشود انشاء الله که مراد از لفظ مولی اولی بتصرف و بتدبیر است و جای نیست آنچه بعضی

از مخالفین گفته‌اند که مراد از تبلیغ وجوب محبت اهل البیت و نصرت ایشانست و وجوب امیر المؤمنین بعد از پیغمبر بر
بنی هاشم بود لهذا امر باین تکریم تخصیص داده در میان روز گرم در اثنای راه و حرکت خلایق بیشمار را بنزول
و اجتماع امر فرمودن و وجوب مودت اهل البیت را که صریحاً در قرآن اجر رسالت شده و مکرر در اخبار نبوی
تصریح و تلویح بآن واقع شده بود و در نفوس کمال رسوخ پذیرفته باین عبارت که بمنزله الغاز است نطق بعنف
تعبیر کردن از طریقه مستقیم حکیم مستبعد بلکه ممتنع است و تهدید حق تعالی آنحضرت را بر کتمان و وعده دادن بحمایت
دلیلیست بر آنکه انجام امر بتبلیغ آن شده معنی که خلاف مرضی عامه ناس است و رسول صلی الله علیه و آله از اظهار آن
خوف دارد و چون از مهمات دین مبین و مقومات ملت بیضا و متمم نعمتهای بی‌غایت الهیست اهتمام در آن شده
و سر این معنی آنست که قلوب اکثر بزرگان عرب از امیر المؤمنین علی علیه السلام منحرف بود بجهت آنکه بسعی و اهتمام
او امر دین استقامت یافته ملل فاسده ایشان کساد پذیرفت و بسیاری از آبا و اولاد و اقربای ایشان بتیغ آن
حضرت بدار البوار رفتند و بسبب آنچه از فضائل و مکارم که حضرت رسالت امیر المؤمنین را می‌نمود نایره
حسد در کانون الذین فی قلوبهم مرض مشتعل بود و باین اسباب بامارت و ریاست و امامت آنجناب راضی نمیشدند
و چون اکثر مستضعف و قریب العهد باسلام بودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله میترسید که اظهار این معنی موجب
ارتداد ایشان و باعث بر ایذاء آنحضرت شود چنانکه در شرح قصه تحریم ازواج محل آن مرقوم کلک بیان شد
پس این آیه مشتمل بر وعده و وعید نازل گشت و نبی صلی الله علیه و آله بی‌مهلت در هاجره روز امر بنزول
خلایق فرموده ایشان را بمتابعت آن سرور مامور ساخت و باین سبب عمر بن الخطاب در تهنیت آنحضرت گفت
بخ بخ لک یا ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة و حسان بن ثابت اشعار مشهوره بامر رسول
در آن باب انشا فرمود و ثعلبی و نقاش از علمای عامه روایت کرده‌اند که حارث النعمان الفهری بعد از آنکه قضیه
شهرت یافته بخدمت رسول صلی الله علیه و آله شتافت و از شتر خود نزول کرد و عقال کرده بخدمت حضرت رفته گفت
ای محمد ما را امر کردی باعتراف بتوحید و باعتراف برسالت تو پس قبول کردیم و امر کردی بنماز پنجگانه قبول کردیم
و امر کردی بدادن زکوة و روزه داشتن ماه رمضان پس قبول کردیم و امر کردی بحج خانه کعبه قبول کردیم با اینها

راض

راضی نشدی تا آنکه بازوهای پسر عمت را گرفتی و برداشتی و او را تفضیل دادی و گفتی من کنت مولاه فعلی مولاه این فعل را
بخواهش خود کردی یا بامر خدا رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بخدا قسم که بامر الهی کردم پس حارث مراجعت
نموده متوجه راحله خود شد و میگفت بار خدایا اگر آنچه محمد میگوید حقست پس سنگی بر ما ببار یا آنکه عذاب
الیمی بما بفرست هنوز براحله خود نرسیده بود که سنگی از آسمان بر سرش آمد و از دبرش بیرون رفت و هلاک
شد و این آیه نازل شد سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع سیم یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
و کونوا مع الصادقین ای جماعتی که ایمان آورده‌اید از خدا بترسید و باشید با راستگویان حافظ ابو نعیم
باسناد روایت کرده که این آیه در شأن علی نازل شد و وجه استدلال باین آیه شریفه آنست که حق تعالی کافه مؤمنین را
امر کرده است بآنکه با صادقین باشند و تکالیف قرآن مجید متوجه است بکافه برایا تا انقراض عالم و ظاهر است
که مراد از بودن با صادقین موافقت جسمانی با ایشان نیست بلکه مقصود التزام طاعت و متابعت ایشانست
در عقاید و اقوال و افعال و این نیز ظاهر است که حکیم علی الاطلاق بندگان خود را امر نکند بمتابعت
کسی که از وی عصیان صادر شود پس باید مراد از صادقین معصومین باشند و باتفاق غیر امیر المؤمنین و
یازده فرزندش هیچیکی از رجال این امت بصفت عصمت آراسته نبود و از این آیه مستفاد میشود وجود امام
معصوم در هر زمان چه امر بودن با صادقین اختصاص باهل عصری دون عصری دیگر ندارد و اتباع صادقین
فرع وجود ایشانست و باتفاق امت هر گاه آیه دلالت کند بر وجوب اتباع معصومین اختصاص بمعصومین
که در یک عصر باشند ندارد و فخر رازی در تفسیر خود اعتراف بحقیت اکثر این مقدمات کرده گفته که حق تعالی
امر کرده مؤمنین را بآنکه با صادقین باشند پس ناچارست از وجود صادقین چه بودن با چیزی فرع
وجود آن چیز است پس آیه دلالت میکند بر وجود صادقین در هر عصری آنگاه این دلیل را حجیت اجماع و
حجت آن ساخته و هر منصفی گواهی میدهد بآنکه علم بتحقق اجماع که اهل هر عصر تا باین مکلف‌اند بمتابعت
آن در اعصار که مسلمین در آفاق بلاد پراکنده و متفرقند و مشرق و مغرب زمین پر است از ایشان حاصل
نمیتواند شد و بر تقدیر حصول حد بسیاری از مسایل اجماعی متحقق نشده و نیست و این نیز ظاهر است که امور

بودن با صادقین میباید غیر صادقین باشند پس حمل آیه بر متابعت اجماع هر دولت از آنچه خود اعتراف کرده باقتضاء
آیه شریف ایشان را دینی میگوییم مراد صادقین اگر صادق در بعض اقوال است پس تا مل کافر را یا خواهد بود و متابعت
هر کافری که بر مؤمنین واجب میشود چه هیچکس نیست که اخبار از حقی ننهد هر چند از اصول خود یا سوانح
روزگار باشد و فساد این واضح است پس باید اراده از صادقین معصومین باشند و اما حمل بر مجموع من حیث المجموع
پس در غایت رکاکت و سماجت است و ظاهر است که آیه دلالت نمیکند بر وجود جماعتی صادقین در هر عصری بلکه
کافیست توزیع وجود ایشان بر اجزاء زمان باینکه در عصری از صادقین موجود باشد و اگر از آیه وجود جماعتی از
صادقین در هر عصر مستنبط شود بر اجماع نیز محمول نمیتواند شد چه مجموع بر حکم متفقین بمنزلهٔ یک صادقند و الا
بر هر یک از ایشان باعتقاد مخالفین کذب جایز است چهارم والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی
یعنی قسم بستاره هنگامی که فرود می آید که صاحب شما یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله گمراه نشده و غوایت
او را نیافته ابن المغازلی شافعی در کتاب مناقب و ابو محامد در کتاب شرف النبی باسناد از ابن عباس روایت
کرده اند که گفت با جمعی از جوانان بنی هاشم در خدمت حضرت رسالت نشسته بودیم که ناگاه ستاره از آسمان فرود
آمد پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر که این ستاره بمنزل او فرود آید او وصی من است بعد از من پس طایفه
از بنی هاشم برخواستند ملاحظه کردند دیدند که آن ستاره بمنزل علی بن ابی طالب آمد گفتند یا رسول الله
در دوستی علی گمراه شده پس این آیه نازل شد والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی پنجم آیه الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا ثعلبی و محمد بن جریر طبری و ابن المغازلی بطرق
متعدده روایت کرده اند که نبی صلی الله علیه و آله خلایق را در غدیر خم دعوت کرد بمتابعت علی بن ابی طالب
و امر کرد تا آنکه خارها از زیر درختی که در آنجا بود روفتند آنگاه علی را طلبید بازوهای او را گرفت
و بلند کرد تا آنکه مردم سفیدی زیر بغلهای پیغمبر و علی صلوات الله علیهما دیدند و هنوز آن جماعت متفرق نشده
بودند که این آیه نازل شد الیوم اکملت لکم تا آخر آیه پس پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت الله اکبر علی اکمال الدین
و اتمام النعمة و رضی الرب برسالتی و الولایة لعلی بن ابی طالب بعدی مدلول کلام معجز نظام شکر گذاردن ملک

علام است

علام است بر کامل گردانیدن دین و تمام کردن نعمت و رضای پروردگار برسالت آنحضرت و ولایت علی بن
ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلم آنگاه گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره
و اخذل من خذله یعنی هر که من مولای اویم علی مولای او است خدایا دوست دار دوست او را و دشمنی کن با دشمن او
و یاری کن یاری کننده او را و فرو گذار کسی را که ترک نصرت او کند و هیچ عاقل منصف شک ندارد در اینکه اکمال دین
و تمام نعمت و رضای حق تعالی بدین اسلام بسبب فعلی نمیتواند بود مگر اینکه آن فعل در قوام دین داخل و بدون آن
دین ناقص باشد پس باید مقصود اعتقاد بامامت و لزوم طاعت آنجناب باشد ششم جماعتی از علماء عامه از آن جمله
محمد بن شیبانی در تفسیر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی بپرسید از صاحبان
علم اگر شما نمیدانید مراد از اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم صلوات الله اند ایشان اهل ذکر و علم و عقل و بیان
و ایشانند اهل بیت نبوت و معدن رسالت و محل آمد شد ملائکه بخدا قسم که مؤمن نامیده نمیشوند مؤمن مگر از جهت امیر المؤمنین
علیه السلم که ایشان اند و معلوم است که حق تعالی امر نمیکند مردم را بسؤال از کسی در همه باب مگر وقتی که آن شخص معصوم باشد
عالم بجمیع شرایع بوده باشد پس خلفاء ثلث که از عصمت و علم بهره نداشتند شایسته امامت نخواهند بود و باجماع امت از خلافت
بعد از بطلان خلافت ایشان مخصوص امیر المؤمنین است علیه السلم هفتم انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال
لا ینال عهدی این آیه در مبحث اثبات عصمت انبیا مذکور شد و ابن المغازلی شافعی باسناد از عبد الله بن مسعود روایت کرده
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود انتهت الدعوة الی و الی علی لم یسجد احدنا قط لصنم فاتخذنی نبیا و اتخذ علیا وصیا
یعنی منتهی شد دعای ابراهیم بطلب امامت بمن و علی هیچ یک از ما هیچ وقت عبادت اصنام نکردیم پس
برگزید خدا مرا پیغمبر کرد و برگزید علی را وصی کرد و این روایت صریح است در اینکه هر که عبادت اصنام کرده وقتی از
اوقات کرده باشد قابل منصب نبوت و امامت نیست و لیاقت خلافت ندارد هشتم و ارکعوا مع الراکعین حافظ ابونعیم باسناد از ابن
عباس روایت کرده که این آیه نازل شد در شان رسول و علی علیهما السلم خاصة و ایشان اول کسی اند که نماز کردند و رکوع کردند پیغمبر
حقیقت هر دو واجب است پس وجوب اقتداء بعلی علیه السلم مفروض است بکتاب خدا و هر کس اقتداء بآنحضرت را مفروض نموده بعید
دلالت بر امامت و خلافت آنحضرت بعد از او بی توسط اجنبی نهم واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی در ترجمه حدیث ابوذر غفاری

بحال از تفسیر ابن ابی بکر بن مردویه و حافظ ابو نعیم از ابن عباس روایت کرده که نبی صلی الله علیه و آله دست علی را گرفت و ما
آن وقت در مکه معظمه بودیم پس چهار رکعت نماز گذارد و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا موسی بن عمران از تو
سوال کرد و من محمد پیغمبر تو ام و من از تو سوال میکنم که بگشائی سینه مرا و گره از زبانم برداری تا کلمات من بفهمند
کلام مرا و بگردان از اهل من وزیری برای من علی بن ابی طالب برادر مرا محکم ساز باو قوت مرا و شریک کن او را در امر من
ابن عباس گفت شنیدم منادی ندا کرد که ای محمد مطلب تو باجابت مقرون شد **دهم** و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم
و اشهدهم علی انفسهم یعنی یاد کن هنگامی را که پروردگار تو گرفت بنی آدم را از اصلاب ایشان بر آمده و ایشان را شاهد کرد
بر انفس ایشان که آیا من نیستم پروردگار شما همگی بزبان فصیح اعتراف بان کردند ابن شیرویه دیلمی در کتاب فردوس از حذیفه بن الیمان
روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود لو یعلم الناس متی سمی علی امیر المؤمنین ما انکروا فضله سمی امیر المؤمنین و آدم بین الروح
والجسد قال الله عز و جل و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی فقال تعالی انا ربکم و محمد
نبیکم و علی امامکم و امیرکم یعنی اگر میدانستند خلایق که چه وقت علی ملقب شد با میر المؤمنین انکار فضل او نمیکردند
نامیده شد علی باین اسم هنگامی که آدم میان روح و جسد بود یعنی خلقت او تمام نشده بود پس رسول صلی الله علیه و آله این آیه را
خواند آنگاه فرمود پس حق تعالی بفرزندان آدم گفت من پروردگار شما ام و محمد پیغمبر شما و علی امام و امیر شما است **یازدهم** اطیعوا الله
واطیعوا الرسول و اولی الامر منکم اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیغمبر را و صاحبان اختیار و فرمان خود را و معلوم است
که حق تعالی امر نمیکند بمتابعت حکام جور و جماعتی که از معاصی معصوم نباشند و علم بشرایع نداشته باشند که مقرر شده بایشان نجات
حاصل نباشد پس باید اولی الامر معصوم باشند و متعین میشود امامت امیر المؤمنین علیه السلام ثابت میشود **دوازدهم** عم یتسائلون
عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون یعنی از چه سوال میکنند کافران از خبر عظیمی که ایشان در آن اختلاف دارند کلا سیعلمون
ثم کلا سیعلمون و این کلام ایست که غرض از آن منع از سوالست و تهدید بعد بان و تکرار بجهت مبالغه است شیرازی از علمای عامه
در تفسیر این آیه از سدی روایت کرده که صخر بن حرب بخدمت حضرت رسالت آمد و گفت ای محمد این امر بعد از تو از ما است یا از
دیگریست رسول صلی الله علیه و آله گفت ای صخر امر بعد از من برای کسیست که نسبت بمن مانند هارون است نسبت بموسی
پس این آیه نازل شد یعنی سوال میکنند اهل مکه از خلافت علی بن ابی طالب که ایشان در آن باب اختلاف دارند بعضی

تصدیق آن و طایفه تکذیب میکنند کلا کلمه ردع و منع است بر ایشان سیعلمون خواهند دانست خلافت او را که
حقست بعد از تو ثم کلا سیعلمون یعنی خواهند دانست خلافت او را هنگامی که در قبرها از ایشان سوال شود پس باقی نماند
مرده در شرق و نه غرب و نه در صحرا و نه در دریا مگر آنکه منکر و نکیر بعد از موت از او سوال میکنند از ولایت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام میگویند باو که کیست پروردگار تو و چه دین داری و کیست پیغمبر تو و کیست امام تو این است روایت
شیرازی و بعضی منصف از ملاحظه این آیات ایمان که در مطلب اول مذکور شد از آن در شان جناب ولایت مآب بیان
دلالت صریح بر امامت آنحضرت مشاهده مینماید چه سابقا دانستی که ولایت امامت است بلکه هر یک بحسب نصوص دلالت بر وجوب
ولایت آنجناب میکند و هم چنین امر باستجابت طاعت پیغمبر در دعوت بانچه باعث نجات است و وارث بودن او علم
کتاب را و اثناء آن شاهد صدق است بر این دعوی و شیخ جلیل علی بن عیسی بن ابی الفتح الاربلی در کتاب مستطاب کشف
الغمه رساله از تالیفات عمرو بن بحر جاحظ که از مشاهیر علمای عامه است در باب فضل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و استحقاق
آنجناب امامت را و اثبات حقیت خلافت آنحضرت نقل کرده و گفته است که این رساله را گرفتم از مجموعه امیر ابی محمد بن عیسی
بن المقتدر بامر الله انتساخ کردم و کتابت این کلمات اینجا از جهت آنست که در این مقام مناسب دانستم جاحظ گفته است که این
کسی است که کناره جوید از متابعت شک و گمان و دعوی برهان و اصول باطله و عمل کند بیقین و بآنچه موثوق به است
از طاعت خدا و طاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله و با جماع است بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله از آنچه مستفاد است کتاب
و سنت در ترک گفتار که بمجرد متابعت رای باشد چه از او گاهی خطا و گاهی صواب میباشد چه امت اتفاق دارند
بر آنکه نبی صلی الله علیه و آله مشورت نمود با اصحاب خود در باب کشتار که در جنگ بدر اسیر و دستگیر شده بودند
و آراء ایشان اتفاق داشت بر اینکه قبول فدیه از اسرا نمایند و ایشان را رخصت سازند پس این آیه نازل شد که ما کان
لنبی ان یکون له اسری پس ظاهر شد که رای خطا و صواب میباشد و اماره یقین نمیکند و حجت منحصر است در طاعت
خدا و رسول و آنچه اجماع است بر آن باشد از کتاب خدا و سنت پیغمبر و چون ما ادراک نکردیم شرف صحبت پیغمبر را
صلی الله علیه و آله و هیچیک از صحابه که امت در شان ایشان اختلاف کرده اند ملاقات نکردیم تا آنکه بدانیم که کدام سزاوار
تر است و متابعت او کنیم چنانچه حق تعالی فرموده و کونوا مع الصادقین و بدانیم که کدام یک بر باطل است و از گفتار

وکردار او اصحاب نمائیم پس حال ما چنان بود که حق تعالی فرموده والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا یعنی خدا
بیرون آورد شما را از شکمهای مادران شما در حالتی که علم بهیچ چیز نداشتید پس چون رسیدیم بحد تمیز و طلب کردیم
معرفت دین را و شناختیم اهل دین را و اصل بایستی با نیم که خلایق اختلاف دارند و هر طایفه تبری از دیگری
میکنند و باین اختلاف باز گشت و مآل همه ایشان بدو فرقه است یکی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کرد و
خلیفه برای امت تعیین نفرموده و امر خلافت را مفوض بامت داشت پس ایشان ابوبکر را اختیار کردند و قول
دیگر آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را خلیفه خود کردانید و امام مسلمین ساخت بعد از خود و هر یک از ارباب
دو قول دعوی حقیت خود میکنند پس چون این را دیدیم باز داشتیم هر دو فریق را تا آنکه با ایشان مباحثه کنیم
و محق را از مبطل تمیز نمائیم پس از ایشان سوال کردیم که آیا خلایق را چاره هست از اینکه والی داشته باشند که نماز عید
ایشان را اقامه کند و زکوات و اموال را جمع نماید و بمستحقین رساند و دیوان حق کند در میان ایشان و حق ضعیف را
از قوی بگیرد و اقامه نماید حدود و قضا را گفتند نا چار است از وجود چنین کسی گفتیم آیا احدی میتواند اختیار کند کسی را
و بر خود والی سازد بی آنکه نظر بکتاب خدا و سنت رسول کند گفتند جایز نیست مگر بملاحظه کتاب و سنت پس سوال
کردیم از همه امت که اسلام که حق تعالی ایمان کرده چیست گفتند شهادتین و اقرار بجمیع آنچه پیغمبر از جانب خدا آورده
و نماز و روزه و حج بشرط توانائی و عمل بقرآن باینکه حلال آنرا حلال دانند و حرام آنرا حرام دانند پس قبول کردیم این را بعد
از آن سوال کردیم که آیا حق تعالی از جمله بندگان خود جمعی را برگزیده و اختیار ایشان کرده است گفتند بلی گفتیم بچه
بکدام دلیل ادعا میکنید گفتند باینکه در قرآن مجید فرموده و ربک یخلق ما یشاء و یختار یعنی پروردگار تو می آفریند
آنچه را خواهد و اختیار میکند هر که را بر گزیند پرسیدیم برگزیدهای کیستند گفتند پرهیزکاران از دلیل آن
پرسیدیم گفتند ان اکرمکم عند الله اتقیکم گفتیم که از جمله پرهیزکاران انتخاب کرده است گفتند مجاهدان را که در
راه دین بمال و جان سعی و اهتمام میکنند و با اعداء ملت حق مقاتله مینمایند بدلیل اینکه فرموده فضل الله المجاهدین
علی القاعدین درجة ترجیح داده خدا تعالی را جماعتی را که بمال و جان جهاد میکنند بر آنها که از قتال نشسته اند باجر
عظیم سوال کردیم از مجاهدین کسی را تمیز داده و اختیار کرده گفتند بلی آنها که سبقت گرفته اند از مهاجرین

بجهاد

بجهاد بدلیل اینکه فرموده لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من
بعد و قاتلوا یعنی مساوی نیستند کاجر و ثواب و قرب بحضرت کریم و صاحب جمعی که پیش از فتح مکه قتال کرده اند
و مال خود را در راه خدا داده اند و آنهائی که بعد از فتح مرتکب این خیرات شده اند چه درجه آن جماعت اول بلند تر
و شان آنها اعظم است از آنها که بعد از فتح انفاق بعقل و قتال با اعدا کرده اند پس قبول کردیم این معنی را از
ایشان چه همه است اتفاق برآن داشتند و دانستیم که برگزیده خدا مجاهدینند که سبقت بجهاد گرفته اند انگاه
سوال کردیم که از آن جماعت که حق تعالی برگزیده و پسندیده دارد گفتند بلی پرسیدیم که کیستند اینها گفتند آنها
در جهاد نفع بیشتر رسانیدند و طعن و ضرب بیشتر کرده اند و دشمنان حق را بیشتر کشته اند بدلیل اینکه فرموده
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره هر که بمقدار موری عمل صالح کند اجر او را می بیند دیگر فرموده و ما تقدموا لانفسکم
من خیر تجدوه عند الله هر چه پیش بفرستید برای خود از خیرات می یابید اجر آن را نزد خدا پس قبول این کردیم
و دانستیم که پسندیده اختیار و برگزیده ابرار کسی است که در جهاد سعی و اهتمام بیشتر کرده و بذل نفس خود در
طاعت خدا زیاده بر دیگران کرده و در دفع اعداء دین و قتل ایشان کوشیده پس سوال کردیم که کدام یک
ازین دو نفر یعنی ابوبکر و علی بن ابی طالب در محاربات بیشتر نفع باسلام و مسلمین رسانیده و در راه خدا محنت
بیشتر کشیده همه طوعا اتفاق کردند بر اینکه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب طعن و ضرب بیشتر با دشمنان کرده
و حمایت دین خدا و رسول زیاده بر دیگران نموده پس ثابت شد بآنچه ذکر کردیم از اجماع فریقین و دلالت کتاب
و سنت که علی علیه السلام افضل از ابی بکر بود نوبت دیگر پرسیدیم که برگزیده خدا از جمله متقین و پرهیزکاران
کیست گفتند آنها که خشیت الهی بیشتر دارند بدلیل اینکه فرموده و ازلفت الجنة للمتقین غیر بعید هذا
ما توعدون لکل اواب حفیظ من خشی الرحمن بالغیب وجاء بقلب منیب یعنی نزدیک ساخته شد بهشت را برای
پرهیزکاران در مکان قریب و بایشان گفتند اینست آنچه بشما وعده داده شده بود ثواب کسی است که بخدا
بازگشت کند و حدود شرع را محافظت نماید آنچنان کسی که بترسد از خدا در غیبت و بیاید در قیامت با
با دلی توبه کار دیگر باز فرموده اعدت للمتقین الذین یخشون ربهم یعنی بهشت آماده کردیم برای پرهیزکاران

که از مخط خدا بترسند باز سوال کردیم از همه امت که کیست داناترین مردمان گفتند آنکه داناتر باشد بحجب کفتار
وهدایت کننده‌تر باشد بسوی حق وسزاوارتر باشد باینکه خلایق متابعت او کنند و او تابع خلایق نباشد چه
حق تعالی فرموده یحکم به ذوا عدل لیس حکومت را کرد است مرای صاحب عدل لیس قبول کردیم اینرا از ایشان انگاه سوال
کردیم که کیست داناتر بعد گفتند بهتر دلالت کنند مردمان بر کتاب گفتیم کیست ایشان مردی که وصف کردید کنند
آنکه نیکوتر هدایت میکند بسوی حق وسزاوارتر است باینکه متبوع دیگران باشد و تابع ایشان نباشد بدلیل انکه
فرموده افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی آیا کسی که هدایت میکند بحق سزاوارتر است
باینکه مردم تابع او باشند یا آنکه راه بحق نمیبرد مگر آنکه دیگری او را هدایت کند بحق پس کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله
واجماع امت دلالت کرده براینکه افضل امت بعد از پیغمبر علی بن ابی طالب علیه السلام چه آنحضرت هرگاه بیشتر از دیگران
جهاد کرده باشد پس پرهیزکارتر است وهرگاه پرهیزکارتر باشد زیاده بر دیگران خوف الهی دارد وچون خوف او زیاده شد
داناتر از همه خواهد بود چنانکه فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء ازینجا هرکس بعد علم خود میترسد وهرگاه
داناتر باشد دلالت کننده‌تر خواهد بود بعدل پس بهتر از دیگران هدایت بحق میکند و هر که هدایت بحق کند
باشد سزاوارتر است باینکه خلایق متابعت او کنند وحاکم بر ایشان باشد نه اینکه تابع دیگری و محکوم بحکم او شود و
است اتفاق دارند بعد از پیغمبر براینکه آنحضرت کتاب خدا را در میان ایشان گذاشته مردمان را مامور بمتابعت آن کرده
وفرموده که بکتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله رجوع کنند هرگاه امر عظیم باشد ایشان را و تامل کنند
در کتاب و سنت و از انها استنباط کنند چیزی را که بان رفع شبهه ایشان بشود پس هرگاه قاری در قرآن
بخوانند که ورتل یخلو ما یشاء و یختار باو میگویند ابرا انگاه دادخواهی این ایه را بخوانند که ان اکرمکم عندالله
اتقیکم و در قرائت ابن مسعود چنین است که ان خیرکم عندالله اتقیکم بهتر شما پیش خدا پرهیزکارتر شما است
پس بخوانند که وازلفت الجنة للمتقین غیر بعید هذا ما توعدون لکل اواب حفیظ من خشی الرحمن بالغیب ایه که
دلالت میکند براینکه متقیان انند که خشیت الهی داشته باشند پس چون باین ایه رسید که انما یخشی الله من عباده العلماء
باو میگویند تلاوت کن تا به بینیم اهل اعلی افضلند از غیر خود یا نه تا آنکه باین رسید که هل یستوی الذین یعلمون

والذین

چه عوا ز زندی صلا تعبه کون
کرنشوا

والذین لا یعلمون چگونه مساوی باشند آنانکه دانایند با جماعتی که علم ندارند پس ازین معلوم میشود که دانشمندان افضل اند
از غیر پس چون باین ایه رسید که یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات یعنی بلند کرداند خدای
تعالی مومنین را وجماعتی که علم ودانش بایشان عطا شده براغیار بچندین درجه باو میگویند که ایه دلالت کرده
براینکه حق تعالی برگزیده است علما را و تفضیل داده است و بلندمرتبه کرده است ایشان را و امت اتفاق دارند
براینکه دانشمندان از اصحاب پیغمبر که مردم اخذ علم از ایشان میکرده اند چهار نفر بودند علی بن ابی طالب و عبدالله
بن عباس وعبدالله بن مسعود و زید بن ثابت وطایفه گفته اند که عمر بن الخطاب نیز از علما و صحابه بوده پس سوال
کردیم که ازین جمله کیست احق بتقدیم هرگاه نماز حاضر شود گفتند رسول صلی الله علیه و آله فرموده یوم القوم اقرءهم امامت
مردمان میکند آنکه بهتر قرائت کند و همگی اتفاق دارند براینکه آن چهار نفر بهتر از عمر قرائت میکرده اند پس عمر از
قابلیت امامت ساقط شد انگاه پرسیدیم که ازین چهار کدام قرائت کتاب خدا بهتر میکرده و بهتر پیدا است کتاب
خدا را اختلاف کردند گفتیم تامل کنید تا آنکه حق را بیابیم پرسیدیم که کیست اولی بامامت گفتند رسول صلی الله علیه و آله
فرموده الائمة من قریش پس ابن مسعود و زید بن ثابت بیرون رفتند وباقی ماندند علی و عبدالله بن عباس پس
سوال کردیم که کدام یک اولی و احق بامامت است گفتند پیغمبر گفته هرگاه دو دانشمند فقیه از قریش باشند
پس امام آنست که سن او بیشتر و هجرت او پیشتر باشد پس عبدالله بن عباس بیرون ساقط شد وباقی ماند علی
بن ابی طالب که او احق و سزاوارتر است از همه صحابه بامامت باجماعی که ثابت شد از امت حضرت خاتم
الانبیا صلی الله علیه و آله و دلالت کتاب وسنت اینست رساله جاحظ و این طریق معتزلیست در افضلیت
و انسب بحسب معنی ایراد این رساله در جمله براهین عقلیه بود ولکن باعتبار اشتمال بر آیات شریفه قران مجید
وتمسک بنصوص قران بر امامت امام متقیان ایراد شد وعلی الله التکلان وهو المستعان مصنف کتاب کشف الغمه گفته است
که جاحظ یگانه زمان خود و در فضل و علم و کمال سر آمد دوران بود واز جمله شیعیان نبود تا آنکه در بین مقاله متهم
شود بلکه عثمانی مرامی بوده و در ان باب نیز تصانیف کرده و درین رساله از فضل امیرالمومنین علیه السلام
و تقدیم انجناب وجهی چند ایراد کرده که در ان شک و شبهه نیست واز صبح روشن تر است پس اگر اینها ...

بوده اعتقاد حق داشته است و الا حق تعالی بر زبان او حق را جاری ساخته و امر بیان کرده که در دنیا و آخرت
محب برادر باشد و گفته است چیزی که اگر اعتقاد داشته باشد خصم او باشد در محشر حق تعالی شاهد
بر هر گفتاری و کرداری و بدترین مصایب آنست که شخص متکلم شود بانچه مردم بان منتفع شوند و خود عمل بآن
نکند و محب برادر باشد و باعث استحقاق عذاب الیم گردد پس مثل او مثل فتیله ایست که خود سوزد و روشنی
بدیگری دهد نعوذ بالله من غضب الرحمن و متابعة الشیطان اما نصوص حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بر امامت امیر المؤمنین علی علیه السلام بیرون از حد حصر و احصاست و درین مختصر بذکر چند روایت
اختصار میشود **اول** حدیث دار است علماء امت همگی روایت کرده اند که چون آیه و انذر عشیرتک الاقربین
یعنی بترسان از عذاب خدا خویشان نزدیک خود را نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله اولاد عبد
المطلب را در خانه ابی طالب جمع کرد و ایشان چهل نفر بودند و فرمود تا یک ران گوسفند با یک مد از
گندم برای ایشان آماده سازند و یک صاع از شیر نیز حاضر ساختند و حال آنکه یک نفر از ایشان در یک
نشستن یک گوسفند میخورد و یک خیک آب می آشامید پس جماعت همگی از آن طعام و شیر خوردند و
آشامیدند و سیر شدند و هیچ در آن طعام و شیر نقصانی ظاهر نشد پس از آن امر غریب همه را حیرتی
عارض گشته نبی صلی الله علیه و آله بعد از معجزه باهره چنین فرمود که ای بنی عبد المطلب بتحقیق که ایزد تعالی
مرا مبعوث بحق بر جمله خلایق ساخته و بخصوص شما نیز مبعوث کرده ایزد فرموده است که و انذر عشیرتک
الاقربین و من شما را دعوت میکنم بدو کلمه که آنها بر زبان سبک و در میزان اعمال سنگین است و ببرکت آنها
بر عرب و عجم مستولی و مسلط میشوید و همگی خلایق در تحت فرمان شما می آیند و روز قیامت مستحق دخول
بهشت خواهید بود و از آتش جهنم نجاة می یابید و آن شهادت بلا اله الا الله و ان محمدا رسول الله است
پس هر که این امر را از من قبول کند و اعانت کند مرا بر قیام بان برادر و وصی و وزیر و وارث و خلیفه من
خواهد بود بعد از من و هیچیک قبول آن امر از آن جناب نکردند پس امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت من
ای رسول خدا اعانت میکنم ترا برین امر آنحضرت فرمود بنشین و باز اعاده آن کلام بران جماعت کرده و همه

ساکت

ساکت و صامت بودند پس امیر المؤمنین علیه السلام مقاله خود را بجناب رسالت عرض کرد پیغمبر فرمود که بنشین و
نوبت سیم اعاده فرمود آن سخن را و بدستور سابق هیچیک متوجه جواب و متعرض قبول آن نشدند پس
امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله من اعانت تو درین امر میکنم فرمود اجلس فانت اخی و وصیی و
وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی بنشین که برادر منی و وصی و وزیر و وارث و خلیفه منی بعد از من
پس آن جماعت برخواستند و بعنوان استهزا و سخریه بابی طالب میگفتند که مبارک باشد امارت فرزندت
دوم احمد بن حنبل در مسند روایت کرده که سلمان فارسی از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پرسید که وصی
تو کیست گفت یا سلمان من کان وصی اخی موسی قال یوشع بن نون قال فان وصیی و وارثی تقضی
دینی و ینجز موعدی علی بن ابی طالب یعنی ای سلمان که بود وصی برادرم موسی گفت یوشع بن نون فرمود
که پس بتحقیق که وصی من و وارث من که حاکم است در دین من و وعدهای مرا وفا میکند علی بن ابی طالب است
محرر این کلمات گوید که ظاهر آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوال از تعیین وصی موسی بجهت آن کرد
که اشاره فرماید بآنکه چون آفتاب بجهت وصی موسی یوشع بن نون بعد از غروب رجوع کرد وصی آنحضرت
نیز کسی است که رد شمس بجهت او شود و تعیین معنی وصی که مقصود از آن خلیفه در امامت است تشبیه بموسی
نمایند و معلوم است که مراد از وارث علم و حکومت و لزوم طاعت است و الا وارث اموال دنیویه آنجناب حضرت
سیدة النساء فاطمه زهرا است صلوات الله علیها و لفظ دینی که اگر بکسر دال باشد معنی آن میشود که مروج شرع و اگر
بفتح دال باشد مراد آن خواهد بود که قضاء دیون و قروض مرا میکند و این خلاف ظاهر است چه آنحضرت هنگام
رحلت از همه اصحاب طلب برائت ذمه نموده احدی را بر آنجناب حقی و دینی نبود مگر مردی که دعوی کرد که تازیانه
بغیر عمد بر شانه او زده **سیم** اخطب خوارزم و ابن المعالی شافعی باسناد از ابی غفاری روایت کرده اند که نبی
صلی الله علیه و آله فرمود من ناصب علیا الخلافة بعدی فهو کافر و قد حارب الله و رسوله و من شک فی علی فهو
کافر یعنی هر که اظهار مخالفت کند با علی در باب خلافت بعد از من پس او کافر است و محاربه کرده [illegible] با خدا و
پیغمبر او و هر که شک کند در خلافت علی پس کافر است و چون شک در ذات معقول نیست [illegible] قرینه
تقدیم خلافت است پس تقدیر خصوص خلافت لازم است اگر گویند که این نصوص جلیه اگر حق میبود بایست

که امیر المؤمنین صلوات الله علیه در موافقت امامت استدلال بانها نکند و نیز بر تمامی صحابه کبار اغماض و اعراض از آن
دور نیست که بایشان ترک استدلال آنحضرت ببعضی ازین نصوص جلیه احیانا بسبب آن بود که بعد از رحلت حضرت
خاتم الانبیا بنی هاشم مشغول مصیبت و تجهیز نبی شدند صلی الله علیه و آله و باین سبب اشرار و طلقاء امت فرصت
غنیمت شمرده در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و بر غصب خلافت از خاندان نبوت اتفاق کردند و بسیاری
از قریش از جناب امیر المؤمنین حقد و حسد در سینه پر کینه داشتند چه لوای شریعت غرا باهتمام آنجناب بر پا شد
و جمعی از اقوام و اصدقای آن قوم بدست حضرت ولایت کشته شده بودند و همچنین جناب رسالت پناه در مواقف
و مشاهد اظهار مناقب علی علیه السلام میفرمود و او را بر سایر صحابه ترجیح و تفضیل میداد با آنکه سن آنحضرت از اکثر صحابه
کمتر بود و اینمعنی باعث ازدیاد حقد الذین فی قلوبهم مرض میشد و باین اسباب اقتدای بآنحضرت بر ایشان گران و
ناگوار بود و سعی و اهتمام در دفع و منع او از رتبه امامت و خلافت کردند و ببیعت بدیگران راضی شدند و گروهی
از عوام که از جمله اتباع کل ناعق میباشند و در سلک صنم و شمن قریش منسلک بودند چون ازدحام آن
قوم را بر آن امر مشاهده نمودند ایشان را بی تأمل موافقت و متابعت کردند و جماعتی مصلحت دنیای خود را
در بیعت یافتن و امثال اما و دانستند چه متابعت حق صریح بر ایشان مشکل بود و آرزوهای باطله در امامت امیر
المؤمنین میسر نمیشد و بر جمعی از ضعفاء العقول اجتماع آن اقوام بر بیعت ابی بکر باعث شبهه شد و بعد از آن
طایفه را بجبر و عنف ببیعت در آوردند و بالجمله بعد از فراغ امیر المؤمنین علیه السلام از امر تجهیز پیغمبر و دفن حضرت خیر
البشر قلیلی از خلص مؤمنین و اخیار صحابه که قلوب ایشان ممتحن بایمان بود از بیعت ابی بکر تخلف کرده باقی مانده
بودند که در آن جمع کفایتی نبود و باعانت ایشان از عهده محاربه و منازعه با باین ناس بیرون نمیتوانست آمد
لهذا بجهت خوف و تقیه و رعایت مصلحت اسلام و مسلمین طریقه اغماض و سکوت را اقلا با مسلوک میداشت و این
نیز بتتبع اخبار و آثار ظاهر است که بعد از قتل عثمان نیز اکثر جماعتی که با امیر المؤمنین بیعت و بحسب ظاهر متابعت
کردند امامت آنجناب را از قبیل امامت خلفاء ثلث میدانستند چه بسیاری از سابقین که بر حقیقت حال آگاه بودند
تلف شده جانان در میان آمده در میان آن قوم که از شق و نما نموده طریقه آباء و اقوام خود را حق و صواب میدانستند
لهن مصلحت مقتضی آن نبود که آنجناب اظهار بطلان خلافت و ضلالت ایشان کند و در اظهار نصوص جلیه تظلیم

وتعیین

و تعیین آن قوم ظاهر شد و بسیار مفاسد مترتب میگشت ولکن بحمد الله سبحانه جماعتی از مؤمنین از اول امر خود
را از متابعت شیطان محافظت نموده و قومی بعد از انقراض آنحضرت بآن کشف کرده و طایفه حق بر بیزیهای ایشان
بغفلت جاری شده تا آنکه نصوص جلیه و خفیه متواتر بتابعین و تابع تابعین رسید چهارم ابن مردویه باسناد از
بریده روایت کرده است که گفت رسول صلی الله علیه و آله امر فرمود ما را بآنکه سلام کنیم بر علی یا امیر المؤمنین پنجم
خوارزمی باسناد از ابن عباس روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هذا یعنی علیا امیر المؤمنین و سید المسلمین و
عیبة علمی و بابی الذی اوتی منه اخی فی الدنیا و صفیی فی الاخرة یعنی اشاره کرد بعلی علیه السلام و گفت این امیر و حاکم مؤمنین
و پیشوای و مقتدای مسلمین و خزانه علم من است و دروازه که بوسیله او نزد من میآیند برادر من است در دنیا و صدیق
و رفیق من است در آخرت ششم ابن المغازلی شافعی از طرق متعدده روایت کرده که نبی صلی الله علیه و آله فرمود یا علی
انت المسلمین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین و یعسوب الدین ای تو بزرگ و پیشوای مسلمانان و امام و مقتدای
پرهیزکاران و هدایت کننده قومی بحق که روها و دستها و پاهای ایشان نورانیست و حاکم و پادشاه دینی
و سید قوم مطاع لازم الاتباع ایشانست و لفظ امام در کتاب و سنت بمعنی پیشوا نافذ الامر و لازم الاتباع
نیز آمده مانند انی جاعلک للناس اماما و اما در روایت الائمة من قریش نیز بمعنی امامت شرعیست و تخصیص متقین
با آنکه امامت بامت عامه کافه ناس است ازین جهت است که پرهیزکاران منتفع بامامت و متابعت آنحضرت میشوند
مانند آنکه در وصف قرآن نازل شده هدی للمتقین با آنکه هدایت اختصاص ببعضی دون بعضی ندارد و قائد
قوم و پیشرو مطاع ایشانست هفتم در مسند احمد حنبل و صحاح سته عامه بطرق متعدده مرویست که رسول صلی الله
علیه و آله فرمود علی منی و انا من علی و هو ولی کل مؤمن بعدی لا یؤدی عنی الا انا او علی یعنی علی از من است
و من از ویم و او صاحب ولایت بر هر مؤمنی بعد از من ادای شرع نمیکند از جانب من مگر من یا علی و در این روایت
بوجوه متعدده نص بر وصایت و خلافت آنحضرت شده اول تصریح بیگانگی و اتحاد چنانکه در آیه مباهله تعبیر از علی
بنفس نبی شده و ظاهر است که هر کس که بمنزله نفس نبی باشد مفترض الطاعة و لازم الاتباع است بر کافه امت چنانکه
نسبت پیغمبر بهمه خلایق واجب بود دوم توصیف بولایت هر مؤمن چه مراد از آن اولویت بتصرف و تدبیر امور مسلمین
است چنانکه در تفسیر آیه مبارکه انما ولیکم الله ذکر شد سیم حصر تأدیه شریعت است بخلایق در خود و علی

بر حامل عرش شریعت و متکفل رسالت ملت غرا بکافه برایا نیست بغیر امام و بدانکه از این روایات اگر از طرق عامه متواتر نباشد پس هر آینه از طرق شیعه امامیه متواتر است و غرض از نقل از کتب عامه اتمام حجت بر ایشان است با آنکه اخبار طرق معتبره نزد ایشان نیز وارد شده هر چند تواتر جز نزد جماعتی کافی نیست در حجت آن بر کافه ناس خم خبر غدیر خم است رواة اخبار از عامه و خاصه در کتب معتبره با اسانید متعدده روایت کرده اند که چون نبی صلی الله علیه و آله از حجة الوداع فارغ گشته متوجه مدینه طیبه شد و بموضع غدیر خم که نزدیک منزل خلیصات رسید و آن مکان قابلیت نزول نامی نداشت چه آب و گیاهی در آن نبود در میان روز وقتی که بسی هوا گرم بود امر کرد تا قافله فرود آمدند و چون سابق بر آن مکرر از جناب الهی امر بنصب امیر المؤمنین بجهت خلافت و تبلیغ ولایت و امامت او میشد و وقتی برای آن معین نبود بلکه از قبیل واجب موسع بود حضرت رسالت از بیم آنکه مبادا اظهار آن باعث ارتداد بعضی از مطیعین و موجب نقض اجماعت با بنای ذات مقدسش شود تاخیر میفرمود تا آنکه در آن روز امر مشتمل بر عتاب و تهدید و وعده محافظت نازل شد که ای رسول برسان آنچه را بآن مامور شده و اگر نکنی رسالت را تبلیغ نکرده و حق تعالی ترا از شر اعدا و مخالفین نگاه میدارد بمنقولات کرده اند آن روز شصت هزار نفر در خدمت حضرت خیر البشر بودند و در بعضی از روایات هشتاد و شش هزار نفر وارد شده و در آن مکان متفرق میشدند و هر یک از قبایل بمنزل خود میشتافتند حکمت الهی اقتضا کرد که امر خلافت امیر را همگی شنیده از پیغمبر بشنوند پس امر کرد تا خارها از زیر بعضی از درختان آن بیابان روفتند و پالانهای شتران را جمع کرده بر روی یکدیگر گذاشتند تا بمنزله منبری ساخته شد و امر کرد تا منادی خلایق را بخواند پس صحابه از مواضع نزول بخدمت آنحضرت شتافتند و از گرمی هوا و تابش ریگ صحرا اکثر ایشان ردای خود را بر پاها پیچیده بودند چون همگی جمع شدند رسول الله صلی الله علیه و آله بر بالای آن پالانها رفته امیر المؤمنین را طلب داشت و بر پهلوی راست خود جای داد و خطبه مشتمل بر حمد و ثنای الهی خواندند و در موعظه حاضرین مبالغه زیاد فرمود و خبر داد از قرب انتقال خود بجوار رحمت پروردگار عالم پس فرمود که مرا خواندند و نزدیک است که اجابت کنم و من در میان شما میگذارم چیزی که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نمیشوید و آن کتاب خدا و عترت اهل بیت منند و آن دو بزرگوار از یکدیگر جدا نمیشوند تا آنکه روز قیامت بر سر حوض کوثر نزد من آیند بعد از آن گفت باواز بلند الست اولی بکم

من انفسکم

من انفسکم یعنی آیا نیستم من احق و سزاوارتر بشما و متصرف و تدبیر کننده بشما از شما همگی گفتند اللهم بلی بلی خداوندا تو گواه باش که چنین است پس بازوهای امیر المؤمنین را گرفته بلند کرد چنانکه سفیدی زیر بغلهای ایشان نمایان شد و گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله یعنی هر که من مولای اویم و اولی بتصرف در امور اویم پس این علی نیز مولای اوست خداوندا دوست دار دوست او را و دشمن باش با دشمن او و یاری ده نصرت دهنده او را و ذلیل گردان کسی را که او را واگذارد پس فرموده اند دو رکعت نماز گذارد چون وقت ظهر حاضر شد موذن اذان گفت نماز ظهر را بجماعت بجا آورد آنگاه در خیمه خود نشست امر کرد که خیمه دیگر در مقابل خیمه آنحضرت بجهت امیر المؤمنین زدند و علی علیه السلام در آن خیمه نشسته خلایق فوج فوج بخدمتش رفته بخلافت و امارت مؤمنین بر او سلام کنند و بعد از آنکه همه رجال بتهنیت شتافتند ازواج طاهرات و زنان مؤمنه مامور شدند که بدستور رجال بخدمت آنحضرت رفته بخلافت و امامت بر او سلام کنند و همگی بمعاد طاعت گویان بزبان واجب الاذعان قیام نمودند و از جمله جماعتی که در باب تهنیت اطناب کردند عمر بن الخطاب بود که از روی نفاق اظهار شادی میکرد و میگفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی به به خوشا حال تو ای علی که گردیدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه و چون همه حاضرین بیعت با آنحضرت کرده بخلافت او راضی شدند نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و پسندیدم اسلام را با آنکه دین شما باشد پس حسان بن ثابت از حضرت حضرت رسالت دستوری خواست تا آنکه قصه را بنظم آورد و ماذون شد و اشعار غرا مشتمل بر ولایت شاه اولیا امیر المؤمنین و استخلاف پیغمبر او را در آن روز انشا کرد که از جمله این بیت است فقال له قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما و هادیا یعنی پیغمبر ای علی که من پسندیدم با آنکه بعد از من امام و هادی خلق باشی پس پیغمبر صلی الله علیه و آله دعا کرد که ای حسان حق تعالی ترا توفیق دهد مادام که یاری ما نمائی بزبان یعنی باشعاری که در مدح اهل بیت نبوت گوئی و این تقیید در دعا بجهت آن بود که حضرت رسالت میدانست عاقبت امر حسان را که گمراه میشود و در ضلالت میمیرد روایت کرده اند که سالم عتیق ابی حذیفه و ابو عبیده جراح چون دیدند پیغمبر را که علی را برگرفته بلند کرده است گفتند نظر کنید بچشمهای محمد که دور میزند مانند دو چشم دیوانگان پس نازل شد و ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم

لما سمعوا الذكر ويقولون انه لمجنون وما هو الا ذكر للعالمين وبالجمله روايت غدير خم در كتب معتبره عامه مانند صحيح مسلم وصحيح
ابو داود سجستانى ومسند احمد بن حنبل وتفسير ثعلبى وكتاب ابن مردويه ومناقب ابن المغازلى بطرق متعدده مرويست
وابن عقده از نود وپنج طريق روايت كرده وابن كثير شامى از محمد بن جرير طبرى نقل كرده كه گفت دو كتاب ضخيم
ديدم كه موضوع بود از براى جمع احاديث غدير خم وليك كتاب ديگر ديدم كه مخصوص بود بروايات خبر طير از ابن المغازلى
جوينى منقولست كه ميگفته در بغداد در دست صحافى ديدم كتابى كه در آن نوشته بودند كه اين مجلد بيست وهشتم است از طرق من كنت
مولاه فعلى مولاه وبعد از اين مجلد بيست ونهم ابتدا ميشود وبالجمله هيچيك از معتبرين علماى فريقين انكار اين خبر نكرده اند همگى
او را تلقى بقبول كرده اند وتكلم در صحت آن مانند تكلم در وقوع حجة الوداع است چه روات حجة الوداع همگى روايت خبر غدير خم
نيز كرده اند وحضرت امير المؤمنين صلوات الله عليه در روز شورى اعتراف بصحت اين خبر را بحضار آن مجلس الزام كرد ومنقولست كه
در روز رحبه از مردم شهادت بصحت اين خبر طلبيد جمعى شهادت دادند وانس بن مالك حاضر بود پس امير المؤمنين عليه السلام باو گفت كه اى انس چرا
شهادت نميدهى گفت پير شده ام وخبر را فراموش كرده ام على عليه السلام دعا كرد كه خدايا اگر دروغ گويد پس او را مبتلا كن به
پيسى كه عمامه نپوشاند از آن پس انس مبروص شد وزيد بن ارقم كتمان كرد هر دو چشمش كور شد و… الست اولى بكم بانفسكم
بر هر چند همه ناقلان خبر غدير نقل آن نكرده اند وليكن جماعتى كه روايت آن كرده اند بيش از آنند كه شايد كذب بر ايشان
روا باشد وچون غرض امير المؤمنين عليه السلام در روز شورى اشاره باين قصه در مقام الزام بود اقتصار بر … اراده
آنچه مقصود بود بالذات وباين روايت بچند وجه استدلال بر … كرده اند اول آنكه لفظ مولى اگر چه در لغت بمعانى متعدده
آمده مانند آزاد كننده وآزاد شده وصاحب نعمت وآنكه نعمت باو رسيده وپسر عم وپسر وخويشاوند وهم قسم وهم ساير وناصر ومحب ليكن هيچيك
از آن معانى در اين روايت مقصود نميتواند بود چه بعضى از آنها مانند آزاد شده وهم قسم در رسول صلى الله عليه وآله متحقق نبود وهم
چنين اراده كننده وپسر … وآنكه نعمت باو رسيده معقول نيست وتتمه معانى ثبوت آنها براى امير المؤمنين از
اوضح واضحات بود ودر چنان حالى كه … باين اهتمام … اراده اين مطلب ظاهر وامر جميع
كردن از حكيم براى هر عاقلى قبيح است وتهنيت عمر … وقصه حارث بن نعمان الفهرى كه …
سنگ از آسمان … كه مراد از مولى اولى بتصرف است ودر قرآن مجيد بمعنى
آمده مانند … النار هى مولاكم يعنى اولى بكم ودر روايات وارد شده …

اذن من وليها … عرب در خطب واشعار لفظ مولى را بمعنى اولى بسيار استعمال كرده اند ودر اين طريقه ملاحظه مقدمه
ضرور نيست بلكه بعد از ملاحظه امتناع اراده ساير معانى واين معنى متعين است ودليل باين تمام ميشود وطريق ديگر آنست كه هر گاه
لفظ محتمل معانى بسيار باشد … حمل بر احد از آن معانى بى قرينه جايز نيست … مخاطبه كردن حكيم بكلامى كه مراد از آن مفهوم نشود
قبيحست پس در اين مقام … مقدمه الست اولى بكم … امير المؤمنين
هر كه … مولاى … لفظ مولى بمعنى اولى … ذكر مقدمه … ديگر
آنست كه گوئيم جماعتى از علما را اعتقاد آنست كه لفظ هر گاه محامل متعدده داشته باشد … جميع … مگر آنكه منافى
بعضى باشد ودانستى كه از جمله معانى مولى اولى … ودر كلام معجز نظام … عباس
از امامت … طريق ديگر آنكه گوئيم لفظ … استخلاف وباجماع
است هر كه تجويز اراده … لفظ مولى …
… احتياج باثبات مقدمه … ابن المغازلى شافعى
از ابى هريره روايت كرده كه گفت روزه داشتن روز هجدهم ذى الحجه ثواب روزه شصت سال دارد وآن روزيست كه پيغمبر
در آن روز دست على را گرفت وگفت الست اولى بالمؤمنين من انفسهم قالوا بلى يا رسول الله قال من كنت مولاه فعلى مولاه فقال عمر بن الخطاب
بخ بخ لك يا على اصبحت مولاى ومولى كل مؤمن ومؤمنة فانزل الله تعالى اليوم اكملت لكم دينكم الى آخر الاية ودر صحيح مسلم مرويست كه يهودى
بعمر بن الخطاب گفت كه اگر اين آيه اليوم اكملت لكم دينكم بر ما نازل شده بود هر آينه آن روز را عيد ميكرديم … ۴۷
حديث منزلت است در هر يك از مسند احمد بن حنبل وصحيح مسلم وصحيح بخارى ومناقب ابن المغازلى وصحيح ابو داود وصحيح ترمذى
وغير آنها از كتب معتبره عامه بطرق متعدده مرويست كه چون نبى صلى الله عليه وآله بغزوه تبوك بيرون رفت واين آخرين غزوه بود كه در ايام
حضرت رسالت واقع شد امير المؤمنين را در مدينه خليفه خود كرد … آنجناب بخدمت حضرت رسالت مآب عرض كرد كه … كودكان
… اما ترضى ان تكون منى بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبى بعدى يعنى راضى نيستى كه
منزلت تو نسبت بمن مانند منزلت هرون باشد نسبت بموسى مگر آنكه بعد از من پيغمبرى نيست … روايت نيز متفق عليه است وتوضيح استدلال
باين بر خلافت امير المؤمنين آنست كه … اثبات كرد براى على … منزلتى كه هرون نسبت بموسى …

استغنا فرمود پس بحکم نبوت باید جمیع منازل هرون نسبت بموسی برای امیر المؤمنین ثابت باشد مگر آنچه بعرف خروج آن معلوم است از
اخوت نسبی و از جمله منازل هرون نسبت بموسی استخلاف است چه بمقتضای کریمه واخلفنی فی قومی هرون خلیفه موسی بود و هرون
انفصال از مرتبه او هرچند دلیل بلند بموجب نبوت خلوت است از وی اینها با ایشان جمله منفرات بری باشد چنانکه رجعت نبوت داشتی
پس معزول شدن هرون که از جمله پیغمبران بود از خلافت موسی و تنزل او از این مرتبه علیه در نظر عقل ممتنع است پس باید بموجب این استخلاف
هرون مادام الحیوة خلیفه موسی باشد اعم از زمان حیوة موسی و بعد از رحلت او و هرون هرچند در حیوة موسی بدار بقا رحلت فرمود لکن این
معنی از منازل او بود که اگر بعد از موسی زنده بودی خلیفه او هم او هست بود و چون امیر المؤمنین بعد از رسول صلعم باقی بود باید خلیفه آن
حضرت باشد چه جمیع منزلهای هرون برای امیر المؤمنین علیه السلام بموجب روایت ثابت است بغیر نبوت و نیز از جمله منازل هرون نسبت بموسی
آن بود که هرون مفترض الطاعه بود بر قوم موسی هرچند باعتبار نبوت باشد و هیچ عاقل را شکی نیست در آنکه اگر هرون بعد از موسی
باقی بماند فرض طاعت او بر قوم موسی منقطع نیست و چون بموجب روایت جمیع منازل و مراتب هرون برای امیر المؤمنین علیه السلام ثابت
پس فرض طاعت او بر امت پیغمبر که مصداق امامت است ثابت شد اگر گویند مقتضای روایت ثبوت منازلیست که منشأ آن اخوت باشد
و فرض طاعت هرون بر امت موسی که از جهت نبوت بود داخل این منازل نیست گوییم این سخن بس بی‌کیفیت است چه اگر تخصیص بنسبت
نسبت نبوت باشد نسبت بکمالات هرون در اخوت نسبی منحصر نیست در صحت این کلام با آنکه اخوت نسبی با منشأ ادگویند آن کلام بمیان
و نیز در استثنای نبوت تصریح باین شده که منازلی که برای علی علیه السلام اثبات شده اعم از آنست که اعتبار نبوت در آن مدخلی باشد
از جمله معانیست که نبوت را در آن مدخل نیست با آنکه حق نزد فرقه امامیه آنست که استخلاف نیز بعد از الهی منشأ شده قابله و ما ینطق
عن الهوی نص صریح است بر این مطلب اگر گویند که خلیفه موسی بعد از رحلت از دنیا یوشع بن نون بود پس اگر مقصود استخلاف بعد از
ممات بود بایست تشبیه بیوشع بن نون شود نه بهرون جواب گوییم که ابن کامل جزری در تحفه و ابن مجاهد در تاریخ خود از ابن عباس روایت
کرده که علی را نزدیک وفات گفت انت منی بمنزلة هرون من موسی و در این قطع شبهه معاند میشود دیگر آنکه جلالت هرون بیشتر بود
و مرتبه او بلند از یوشع بن نون بود و مقصود اثبات جمیع منازل هرون بود که از آنجمله خلافت در حیوة بود نه خصوص بعد الممات
تشبیه بهرون انسب و الیق بود و اینست که این تشبیه در روز مواخاه نیز واقع شد چنانکه گذشت دیگر آنکه خلافت هرون برای موسی
بنص قران ثابت است بخلاف خلافت یوشع با آنکه معلوم نیست که یوشع در تنفیذ احکام و اقامه حدود که بمنصب امامت است خلیفه

داشته باشد

داشته باشد بلکه میتواند بود که خلافت او مقصور بر تبلیغ شریعت باشد و نیز چون خلافت موسی در اعقاب هرون
بود پس در تشبیه علی علیه السلام بهرون اشاره نیز باین هست که امامت این است در ذریت امیر المؤمنین مخصوص بود و اما
آنکه گفته اند که این خبر واحد است تمسک بآن در امامت کافی نیست لازم میاید که امیر المؤمنین علیه السلام در حیوة پیغمبر نیز امام باشد
در جواب آن میگوییم که تعجبی از آن نیست بلکه مقتضای بسیاری از اخبار مانند حدیث دفن فاطمه بنت اسد چنانکه گذشت
اینست و بسیاری از امامیه باین قول رفته اند و در کافی بسند معتبر از زید کناسی مرویست که گفت بحضرت باقر
صلوات الله علیه عرض کردم که فدای تو شوم آیا علی علیه السلام حجت بود از جانب حق تعالی و پیغمبر او بر این امت در حیوة رسول
خدا بود بلی روزی که تعیین کرد او را از برای مردمان و نصب کرد او را بجهت هدایت خلایق و دعوت کرد امت را
بولایت او و امر کرد ایشان را باطاعت او گفتم پس اطاعت علی لازم بود در زمان پیغمبر و بعد از رحلت آنحضرت
فرمود بلی و لکن صامت بود و در زمان پیغمبر سخن نمیگفت و اگر قول کنیم بدلیل انتفاء امامت آن جناب
در حیوة حضرت خیر البشر صلی الله علیه وآله پس عموم امامت که مقتضای این دو خبر است مخصوص خواهد بود بموجب ابتدای
زمان رحلت رسول صلی الله علیه وآله و بدانکه صدور حدیث منزلت اختصاص بروز مواخاه و غزوه تبوک ندارد بلکه در مواطن
بسیار رسول صلی الله علیه وآله این سخن را فرموده چنانکه از تتبع آثار و اخبار ظاهر میشود والله المستعان وهم در صحیح مسلم
و بخاری بطرق متعدده از جابر و ابن عیینه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وآله گفت لا یزال امر الناس ماضیا ما
ولیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش یعنی پیوسته امر خلایق منتظم است مادام که حاکم و فرمان روا باشند بر ایشان دوازده
خلیفه که همه از قریش باشند و در روایت دیگر از آنحضرت مرویست که فرمود لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم
من قریش یعنی پیوسته این ملت غرا عزیز است تا دوازده خلیفه که همه از قبیله قریش باشند و در صحیح مسلم منقولست که آنحضرت
فرمود لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة ویکون علیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش یعنی همیشه عمود اسلام برپا است
تا آنکه قیامت قایم شود و بر مردمان دوازده نفر خلافت کنند که همه از قبیله قریش باشند و این حدیث صحیح است و بنا بر آنکه
مدت خلافت دوازده خلیفه با مدت بقای دنیا مقارنست و انقضای خلافت ایشان با انقراض این نشأه همراه
و نزدیک باینست روایتی که در جمع میان صحاح ستة در دو موضع و در جمع بین الصحیحین و صحیح ابو داود
مرویست که رسول صلی الله علیه وآله فرمود که هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش یعنی امر اسلام

منقضی نمیشود تا آنکه بگذرد در میان مسلمانان دوازده خلیفه که همه از قریش باشند چه ازین خبر نیز مستفاد میشود که انقراض ملت
اسلام هنگام انقضای مدت خلافت دوازده خلیفه است و سدّی که از اعاظم علماء عامه است در تفسیر سفر ... آیه کرده که حضرت
ساره زوجه ابرهیم را با هاجر مادر اسمعیل بودن ناگوار بود و دیدن او بر ساره گران و ناخوش بود حق تعالی وحی فرستاد بابرهیم
خلیل علیه السلم که اسمعیل و مادرش را ببر تا آنکه فرود آری ایشان را در خانه پیغمبری که از زمین تهامه بر انگیخته میشود یعنی مکه
معظمه چه ذریت اسماعیل را در آفاق پراکنده میکنم و ایشان را بزرگ و گرامی میدارم و غالب میسازم بر هر که کافر شود ومی
واز جمله ایشان پیغمبر بزرگ منزلت مبعوث میسازم و او را بر همه روی زمین مسلط میگردانم واز ذریت او دوازده بزرگوار
مرا فزایم و بعد اولاد او را مانند ستارگان آسمان فراوان میگردانم واز جمله این اخبار ظاهر شد که عدد خلفای پیغمبر آخر
الزمان صلی الله علیه واله مانند عدد نقبای بنی اسرائیل دوازده است و هیچ کس ازین امت بجهت خلافت دوازده نفر قایل نشده اند
مگر فرقه ناجیه امامیه و چون باتفاق مخالف و موالف حق از میان این امت بیرون نمیرود پس صحت این مذهب و فساد مذاهب
مخالفین ایشان ظاهر شد و نیز در جمله خلفاء و ملوک اسلام از ابتدای دولت معویه بن ابی سفیان باتفاق امت اصحاب
بغیر ائمه پیغمبر صلوات حقیقت تنظیم امور مسلمین نداشتند چه با فقدان علم که از شرایط امامت است اعلان بمعاصی و فسوق و ارتکاب
مناهی کرده اند چنانکه از تتبع احوال بنی امیه و بنی عباس هویداست و پیوسته مسلمین در ایام دولت ایشان باقسام محنتها مبتلا
و در زوایای خمول معتزل و مختفی بوده اند تا آنکه ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم از خلافت و اجرای احکام و اقامه حدود
ممنوع بودند و بسط ید برای ایشان حاصل نبود پس منافات با استخلاف پیغمبر ایشان را و لزوم طاعت و متابعت ایشان
بر کافه برایا ندارد چنانکه انبیاء سلف در بسیاری از اوقات بجهت عدوان ظلمه و ملوک جور مبتلا واز اقامه حدود و شرع ممنوع بودند
و حضرت خیر البرایا صلی الله علیه واله در شعب ابی طالب مدتها مختفی واز اظهار شریعت غرا ممنوع بود و چنانکه عثمان در ایام
محاصره با آنکه از بیم مسلمین در خانه خود نشسته بود باعتقاد مخالفین خلیفه مفترض الطاعه بر خلایق بود و سلطنت باین
معنی شد که منع امام از اجرای احکام نبوت اصلا منافات با امامت است و منصب و تعیین حجت الهی بر مردمان تمام شد دوازدهم
ابن المغازلی شافعی و احمد بن حنبل باسناد از زید بن ثابت روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه واله فرمود انی تارک فیکم
خلیفتین کتاب الله حبل ممدود ما بین السماء والارض وعترتی اهل بیتی وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی بتحقیق که
میگذارم در میان شما دو خلیفه یکی کتاب خداست که وسیله ایست ممدود از آسمان بزمین و دیگری عترت من یعنی اهل بیت

من

من وان دو خلیفه از یکدیگر جدا نمیشوند تا آنکه بر سر حوض کوثر نزد من آیند و اهل بیت نبی بمقتضای روایات عامه و خاصه
منحصر است در آل عبا و ذریت طاهره ایشان چنانکه در شرح آیه تطهیر بیان شد واز این روایات واضح میشود
که اجماع اهل بیت حجت است و شکی نیست در اینکه از جمله آنچه اهل بیت نبی صلی الله علیه واله بر آن اتفاق کرده اند
امامت امیر المؤمنین است بلا واسطه بعد پیغمبر و نیز هر کس از امت که اجماع اهل بیت را حجت میداند بخلافت بلا واسطه
آنحضرت قایل است و نیز ازین روایت استمرار امامت در ذریت ایشان تا انقراض عالم ظاهر میشود چه خلافت ایشان
مقارن ثبوت احکام قرآن مجید شده و تا روز قیامت قرآن حجت است بر خلایق پس در جمله عترت نیز باید پیوسته
حجتی باشد و نیز باید فیض پیغمبر عام باشد نظر بجمیع امت تا انقراض عالم چه تا آخر زمان مانند متقدمین مامور و مکلف
باین شریعت اند دوازدهم ابن مردویه که از مخالفین اهل بیت است در کتاب مناقب باسناد از ام سلمه رضی الله عنها روایت
کرده که گفت مرا غلامی بود که حق بسیار در بر من داشت و در تربیت من اشتغال نموده لکن مرا بود و با علی عداوت
میورزید و در عقب هر نماز سب آنجناب مینمود روزی باو گفتم ای پسر چه باعث است ترا باینکه علی بن ابی طالب
دشنام دهی و با او عداوت کنی گفت بجهت آنکه او عثمان را کشته و در خون او شریک است گفتم اگر نه آن بود که ترا
حق بر من بسیار است و بمنزله پدری برای من هر آینه ترا بسوی حضرت خیر البشر عرض سپرده آگاه نمیکردم ولکن
بنشین تا برای تو روایت کنم آنچه را خود در شأن علی علیه السلم مشاهده کردم روزی از جمله روزهای که نوبت من بود
رسول صلی الله علیه واله با علی بخانه من آمده دست یکدیگر را گرفته بودند و انگشتان در انگشتان هم مشبک نموده
بمن فرمود ای ام سلمه از حجره بیرون رو و ما را تنها بگذار پس من بیرون رفته ایشان داخل شدند و پیش
هم نشستند و آغاز راز گفتن کردند تا آنکه نزدیک شد که وقت ظهر رسد من بدر حجره آمدم گفتم السلام علیکم
نبی صلی الله علیه واله فرمود باز گرد من مراجعت نموده صبر کردم تا آنکه عمود ظهر قایم شد و ایشان با یکدیگر نجوا
میکردند باز بدر حجره آمده سلام کردم و همان جواب شنیدم پس بازگشته لحظه دیگر مکث و توقف نمودم
آنگاه با خود گفتم که ظهر شد و پیغمبر بجهت نماز بمسجد میرود و روز من منقضی گشت و آن روز تا ظهر آن همه بر من
دراز نمود که هرگز روزی بآن درازی ندیده بودم پس پیش رفته سلام کردم نبی رخصت نمود تا داخل شدم من
دیدم علی علیه السلم دست خود را بر زانوی مبارک رسول گذاشته دهن نزدیک گوش آنحضرت داشت و حضرت رسالت

بنزد من مقعدش شد تا آنکه نزد علی داشت و با یکدیگر بازی میکردند چون من داخل شدم علی علیه السلام روی خود
بجانب دیگر کرده بر خواست و از خانه بیرون رفت آنگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بر زانوی خود نشانید لطف
و مهربانی بسیار نمود و گفت ای ام سلمه ملامت مکن مرا چه جبرئیل امین از جانب رب العالمین خبر آورده بود
بآنچه بعد از من واقع میشود و امر کرده مرا باینکه بعلی وصیت کنم و در میان علی و جبرئیل نشسته بودم جبرئیل از
طرف راست من بود و علی در جانب چپ من و جبرئیل گفت مرا تا بعلی خبر دهم از آنچه بعد از رحلت من واقع خواهد شد
تا روز قیامت پس مرا معذور دار و ملامت من مکن چه خدای تعالی برگزیده است از هر امتی پیغمبری و برای هر پیغمبری وصیی
و من پیغمبر این امتم و علی وصی منست در عترت و اهل بیت من و امت من بعد از من پس بهلای خود گفتم اینست آنچه
من خود دیدم در باره علی علیه السلام دیگر [illegible] کرده خود پشیمان
شد شبها و روزها بدرگاه حق تعالی تضرع میکرد که بار خدایا ببخشای بر من آنچه جاهل بودم باین از فضل علی علیه السلام
راقم این کلمات گوید که شیعه امامیه که در هر عصری عدد ایشان از حد تواتر افزون بوده امثال این روایت متواتر نقل
رسول صلی الله علیه و آله بر خلافت امیر المؤمنین و اولاد و فرزندانش باجمال و تفصیل معلوم است و لیکن غرض از نقل این
نصوص از کتب عامه اتمام حجت بر ایشان و اظهار بطلان امر ایشان که فخر رازی و سعد الدین تفتازانی از شدت عناد
و عصبیت در ضلالت اوهام بیان کرده اند از انکار وجود این روایات در طریق ایشان چون این مختصر گنجایش استیفا
روایاتی که در این باب نازل و وارد شده و در طریق معتبره ایشان منقول است ندارد بهمین چند روایت اختصار
کرد و مناسب نمود ایراد جمله آنچه عبد الحمید بن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه ذکر کرده شارح مذکور باسناد
از ابن عباس چنین روایت کرده که گفت روزی بر عمر بن الخطاب داخل شدم در ایام اول خلافت او و پیش او صاعی خرما
بجهت او حاضر کرده بودند مرا دعوت باکل نمود من یکدانه خرما از آن برگرفتم و تتمه را عمر تنهایی خورد آنگاه
آب از سبوی که نزد او بود و بر پشت خوابید بر بالشی که داشت و شروع کرد در حمد خدا و مکرر حمد کرد
پس گفت ای از کجا می آیی گفتم از مسجد گفت چگونه گذاشتی پسر عمت را من گمان کردم که از احوال عبد الله بن جعفر
میپرسد گفتم با همسالان و امثال خود بازی میکرد من گذاشتم گفت مقصود من او نیست بلکه اراده کردم
بزرگ شما اهل بیت را گفتم گذاشتم او را در حالتی که آب بدلو میکشید بجهت درختان خرمای فلان کس

وزآن

وزآن میخواند گفت ای عبد الله بر تو باد کفاره شتری اگر از من پنهان داری بگو بمن که در دل او آرزوی
خلافت باقی مانده گفتم بلی گفت گمان میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله نص بر خلافت او کرده گفتم بلی و من زیاده بر این بگویم از
پدر خود سؤال کردم از آنچه علی ادعا میکند گفت راست میگوید پس عمر گفت که در کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله کنایه و تعریض
بخلافت او بود اما چنانکه اثبات حجتی یا قطع عذری کند و بتحقیق که مبالغه میکرد درباره او بسیاری از اوقات و
میخواست که تصریح بخلافت او کند من نگذاشتم از ترس بر هم خوردن اسلام بخدای کعبه قسم که عرب با او اتفاق
نمیکردند و بر سر او هرگز جمع نمیشدند و اگر او متولی خلافت میشد عرب از اطراف عالم در هدم این امر میکوشیدند
و چون پیغمبر دانست که من مقصود او را یافتم خود را نگاه داشت و اظهار نکرد پس حق تعالی ابا کرد مگر از امضاء آنچه
حکم بآن کرده بود و اراده ازلی بآن تعلق گرفته ابن ابی الحدید گفت که این روایت را احمد بن ابی طاهر صاحب تاریخ
بغداد در کتاب خود باسناد ایراد کرده دیگر روایت کرده از ابن عباس که گفت با عمر بشام رفتم در یکی از سفرها
که او بجانب شام رفت روزی تنها بر شتری سوار بود من متابعت او کردم گفت ای پسر عباس از پسر عمت بتو
شکوه میکنم چرا از و التماس نمودم که با من باین سفر بیاید قبول نکرد و پیوسته او را بر خود غضبناک می یابم پس بنظر
از او رنجیده گفتم ای امیر تو میشناسی او را گفت گمان میکنم که ملول است از جهت آنکه خلافت از دستش رفته
گفتم سبب همین است او را اعتقاد آنست که رسول صلی الله علیه و آله خلافت را برای او میخواسته گفت ای ابن عباس
پیغمبر این امر را برای او میخواست پس چون میشود هرگاه خدا آنرا نخواسته باشد بتحقیق که پیغمبر امری را اراده
داشت و حق تعالی غیر آنرا اراده کرد پس آنچه خدا خواسته شد و آنچه پیغمبر میخواست نشد آیا هر چه رسول
اراده میکرد میشد اگر چنین بودی بایستی عم آنحضرت اسلام آورد چه رسول صلی الله علیه و آله السلام او را
میخواست دیگر از ابن عباس روایت کرده که گفت روزی با عمر بن الخطاب در کوچه‌ای از کوچه‌های مدینه میرفتیم که
بمن گفت ای ابن عباس چنان میدانم صاحب ترا مگر آنکه مظلوم است با خود گفتم که این کلمه را از و فوت نکنم پس گفتم یا امیر
المؤمنین حق او را بظلم گرفته باو رد کن پس دست خود را از دست من کشید روان شد ساعتی با خود در سخن
بود آنگاه ایستاد تا آنکه من باو رسیدم گفت یا ابن عباس گمان ندارم که منع کرده باشند او را از این امر مگر بسبب آنکه
قوم او را خرد و حقیر شمردند من با خود گفتم که این کلمه بدتر از اول بود گفتم بخدا قسم که حق تعالی و پیغمبر او را حقیر

نکردند هنگامی که امر کرد پیغمبر او را باینکه سوره برائت را از دست صاحبت بگیرد پس عمر این سخن بر آشفته شد و از من جدا
شد و من مراجعت نمودم دیگر از عمرو بن میمون روایت کرده که در وقتی که عمر امر خلافت را بشوری گذاشت گفت
با اصحاب شوری که شش نفر بودند پس من رویند چون بیرون رفتند بجماعتی که نزد ایشان نشسته بودند گفت
اگر ایشان اتفاق کنند بعد از من پس هر که مخالفت کند گردنش را بزنید آنگاه گفت که اگر این امر را باجلح بگذارند بدینجه
علی ایشان را براه حق میدارد پس یکی از انصار گفت هرگاه چنین است چرا امر خلافت را باو نمیگذاری گفت عنیحخ اهم
کردند که عهد او هم عمو متحمل این امر شوم و نقل از علی بن ابی طالب باجلح بجهت آن بود که مقدم سرش از موی خالی
از مو بود دیگر روایت کرده از امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود علی علیه السلام میدید با رسول نور را و می شنید
آواز ملک را و پیغمبر باو گفت که اگر نه من خاتم الانبیا بودم تو شریک من بودی در پیغمبری پس اگر چه پیغمبر نیستی ولکن
وصی پیغمبری و وارث اویی بلکه تو سید اوصیا و امام پرهیزکارانی دیگر روایت کرده که روزی عمر با اصحاب شوری گفت
طرف عمر نزد من آمید پس چون نظر بایشان کرد گفت هریک از شما را موهای دنیا نیست بحرکت آمد امید آن دارد
که خلیفه شود اما تو ای طلحه پس تو آنی که گفتی هرگاه پیغمبر رحلت کند زنان او را بنکاح خود در می آوریم و اما تو ای
عثمن پس بخدا قسم که پشکل دواب بهتر از تست و اما تو ای عبدالرحمن پس بتحقیق که مرد عاجزی هستی و هیبت
را دوست میداری و اما تو ای سعد پس صاحب عصبیت و صاحب فتنه و اما تو ای علی پس بخدا قسم که اگر ایمان ترا
با ایمان تمام خلایق بسنجند ایمان تو راجح می آید پس علی برخاست و رفت آنگاه عمر گفت میدانم من مردی را که اگر
او را بر خود والی کنید شما را براه راست میبرد گفتند که کیست او گفت همین که از میان شما برخاست و رفت گفتند
چرا او را خلیفه نمیسازی گفت صدعد یعنی از من ممکن نیست دیگر از ابی بکر انباری روایت کرده که علی علیه السلام
با عمر در مسجد نشسته بود و نزد او مردم بودند پس چون برخاست یکی از انصار آنحضرت را بکبر و عجب نسبت داد عمر
گفت برای مثل او سزاوار است اینکه بزرگی کند و تکبر نماید بخدا قسم که اگر شمشیر او نبود عمود اسلام راست نمیشد
و او داناترین این امت است باحکام و صاحب شرف این امت است آن مرد گفت چرا حق او را باو نمیگذاری گفت صحه
نپسندیدیم او را برای خلافت بجهت آنکه بسیار جوان بود ابن ابی الحدید گفته که از نقیب سؤال کردم و مرا عجب آمد که این اخبار دشت را
بر او خواندم که معنی این اخبار مگر آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله نص بر علی علیه السلام نموده باشد ولکن در نظر من

بسیار

بسیار بعید است که همه صحابه اتفاق کنند بر دفع نصی که پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده باشد بر شخص معین هم چنانکه استبعاد
میکنم این را که صحابه کتمان کنند امر کعبه را و ماه رمضان را و غیر اینها از امور دینی که از شریعت نبی صلی الله علیه و آله بوده
معلوم است ابو جعفر نقیب گفت که این استبعاد تو نیست مگر بجهت آنکه میل باعتزال داری پس گفت که آن قوم
خلافت را از اصول دین نمیدانستند و بآن نمی پرستیدند باینکه خلافت از متعلقات عبادات شرعیات بلکه از باب امور دنیویه
دانا و نصب امرا و تدبیر لشکر و نسق مملکت میدانستند و در امثال این امور مخالفت نص پیغمبر هرگاه مصلحت را
در خلاف آن دانستند روا میدانستند نمیبینی که نبی صلی الله علیه و آله نص فرمود بر بیرون رفتن ابی بکر و عمر در لشکر
اسامه و ایشان بیرون نرفتند و عذر گفتند که مصلحت دولت و ملت و محافظت بیضه اسلام را و دفع فتنه
را در این میبینیم و مخالفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در این قسم از امور در حیوة آنحضرت نیز میکردند و آنجناب
ایشان را مواخذه نمیفرمود و در روایات عامه امثال این فراوانست هم چنانکه نقل کرده اند که در غزوه بدر
پیغمبر در منزلی فرود آمد بجهت قتال با قریش و انصار مخالفت نموده گفتند که مصلحت در نزول در این مکان نیست
باید در فلان مکان منزل نمود پس آنحضرت عمل برای انصار کرده و گفته اند چون پیغمبر بمدینه هجرت نموده با انصار امر
کرد که تا بیرد درختان خرما نکنند و در آن سال بحسب اتفاق درختان بار نگرفتند آنحضرت فرمود من بهتر
میدانم امور دین شما را و شما میدانید امور دنیای خود را و گفته اند چون بعد از فتح بدر پیغمبر فدا گرفت از اسیران
قریش و ایشان را رها کرد مکره شدند عمر آن فعل را نه پسندید و رسول صلی الله علیه و آله بجانب ظاهر بصواب قول
او کرد و گفته اند چون با کفار در جنگ احزاب اراده کرد که صلح نماید باینکه ثلث خرمای مدینه را بایشان دهد سعد بن
معاذ و سعد بن عباده راضی نشدند پس نبی بقول ایشان عمل کرد و در صحیح مسلم مرویست که روزی نبی صلی الله
علیه و آله با ابو هریره فرمود که برو در میان مردم فریاد کن که هر که لا اله الا الله بگوید از روی اخلاص و صدق نیت
داخل بهشت میشود پس ابو هریره از خدمت حضرت رسالت بیرون رفت و عمر را از این مضمون خبر داد عمر زد بر سینه ابی
هریره بنحوی که بر زمین افتاد و گفت این خبر را بکسی مگو که اگر مردم این را بشنوند اعتماد بر آن میکنند و ترک
عبادات مینمایند پس ابو هریره گفت عمر با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عرض کرد آنحضرت نیز فرمود که این سخن را مگو

ومیگذارند مردم عبادت کنند پس بگفته عمر عمل فرمودند و همچنین صحابه بسیاری از نصوص پیغمبر را ترک کردند هنگامی که مصلحت
در ترک میدیدند مثل آنکه مؤلفة القلوب را از زکوة اسقاط کردند با آنکه مدخلیت عظیم بود دادن ایشان در دوام پا در دین و عمل کردند
بچیزی چند که در کتاب و سنت از آن اثری نبود باعتقاد ایشان مانند حد شراب خوار که صحابه در آن اجتهاد کردند با آنکه
میگویند که رسول صلی الله علیه و آله هیچیک از شاربین خمر را حد نزد و در زمان آنحضرت بسیاری شراب خوردند
بعد از نزول حکم حرام بودن خمر و در ایام بیماری وصیت فرمود که نصاری نجران را از جزیرة العرب بیرون کنند صحابه
عمل بفرموده آنحضرت نکردند و ایشانند که مسجد مدینه را خراب کردند و مقام ابراهیم را از موضعی که پیغمبر گذاشته بود
بجای دیگر بردند و عمل کردند بآنچه گمان مصلحت در آن بردند و توقف بر نصوص رسول نکردند تا آنکه فقهاء
طریقه ایشان را که مشاهده کردند عمل بقیاس را بر نص ترجیح دادند و شریعت پیغمبر را منقلب کرده ابداع شرع
دیگر احداث کردند و در بسیاری از حکومتها و تدبیرات و مقرر کردن قواعد دولت برای خود عمل نموده توقف
بر مقتضای نصوص نکردند و متابعت تدبیرات آنجناب نکردند هرگاه مصلحت را در خلاف آن دیدند
و گویا که ایشان نصوص معینه پیغمبر را معتبر نمیدانستند بآنچه مصلحت را در آن یافتند هرچند در لفظ آن قیود لفظی بود
و اما مخالفت در آنچه متعلق بامور دنیا باشد از امور دین بسیار کم شده مثل اینکه یکی بگوید که وضو شرط نماز است
و ایشان اجماع بر نفی آن کنند و نماز بی وضو را تجویز نمایند یا بگویند روزه ماه رمضان واجب است و
اتفاق بر خلاف آن کنند و شوال را عوض ماه رمضان قرار دهند چرا که تبدیلات از جهت آنکه برای ایشان غرضی
در این تغییرات نیست و قادر نبودند در اظهار مصلحتی که در غیر آنچه پیغمبر مقرر داشته و چون ایشان گمان کردند
اینکه عرب اطاعت علی نمیکنند بعضی از راه حسد و طایفه از خوفی که از امیرالمؤمنین نسبت بایشان شده بود
و بعضی بسبب آنکه آنحضرت را در اوقات کم سن میدانستند و بعضی دیگر بجهت آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در مقامات
بسیار علی را بر ایشان تفضیل داده بود بسبب کینه از او در دل داشتند و برخی بسبب آنکه نمیخواستند که نبوت و
خلافت در یک سلسله باشد و بعضی از عرب بطمع آنکه هرگاه اولی الامر التزام نکنند که باید خلافت در اهل بیت
پیغمبر باشد که شاید خلافت بتدریج بمنافع ایشان رسد و طایفه بجهت آنکه ناخوش داشتند قرابت و دامادی آنحضرت را

آنحضرت را نسبت بعجز الکبیره و انها جماعت منافقین بودند که دلهای ایشان پر از شک در نبوت بود پس با این اسباب
همگی اتفاق کردند بر مصروف داشتن امر خلافت از او و رؤسای ایشان در مقام عذر میگفتند که ما از
آشوب و فتنه میترسیدیم و دانستیم که عرب اطاعت او نمیکنند و پیش خود این احتیاط کردند که ترک آن نص
پیغمبر از راه اقتضای مصلحت میتوان کرد و گویا اینکه مهاجرین ایمنی بسبب آنکه مشاهده کردند انصار را
که ایشان سعی در تحصیل خلافت برای بزرگ خود میکنند که سعد بن عباده بود و او را با آنکه بیمار بود از خانه
برآورده بسقیفه بنی ساعده حاضر کردند بجهت آنکه خلیفه اش کنند و غوغا بلند شد و نزدیک بود که آتش فتنه
میان مهاجرین و انصار افروخته گردد پس رؤسای مهاجرین مبادرت کردند بدون تامل و رویه به بیعت با ابی بکر
کردند گمان اینکه معنی باعث فرونشستن فتنه است پس هر که ساکت بود متعرض او نشدند و هر که از اصحاب در
ایشان اعتراض کرد بآنکه رسول صلی الله علیه و آله نص بر خلافت فلان کرده بود و تعیین او بجهة امامت خلایق
فرموده در جواب او را بیکی از چند عذر ساکت ساختند یا آنکه گفتند که از ترس فتنه و فساد مبادرت
به بیعت ابی بکر کردیم و یا آنکه چون علی بسیاری از عرب را کشته بود نفوس قوم را از او متنفر یافتیم یا آنکه چون
سن او کم بود لایق این مرتبه اش ندانستیم و یا گفتند چون او مرد متکبری بود چگونه خلافت را شایسته باشد
و یا آنکه چون میشود که نبوت و خلافت در یک سلسله باشد و گاهی عذری از این شنیع تر ذکر میکردند
و میگفتند ابوبکر سزاوارتر بود برای خلافت خصوصاً وقتی که عمر معاونت او کند و با اتفاق نمایند و عرب در
تحت فرمان ابوبکر بودند و او مرد ملایم بردبار و ریش سفید و مرد مسن تجربه دیده روزگار نه کسی بر او حسدی دارد
و نه از او کینه در سینه است و در نسبت قرابتی که با رسول است سبب بر مردم زیادتی کند و نه با رسول قرابتی دارد که باب
نیاز و طمع نظر از پیغمبر است کرده اگر ما بخلافت علی راضی میشدیم عرب مرتد میشدند و ملت جاهلیت بر میگشت
بنحوی که قبل از بعثت پیغمبر بود پس کدام مناسب تر است ترک بعض نصوص گاه متابعت آن باعث ارتداد خلق و فتنه و
فساد و معاودت ایشان به پرستیدن اوثان گردد یا عمل بآنچه مصلحت در آن اقتضا کند و هر چه
مقتضی بقای اسلام باشد و بآن ترغیب دین مبین را دوامی تواند بود و امثال این علل رها ساختن

نسبت

غصب کنند چه بعضی در دل با علی علیه السلام عداوت داشتند پس عزل او را نعمت عظیمی می پنداشتند و بعضی اگرچه در دین ثابت
قدم بودند اما چون دیدند که بسیاری از بزرگان صحابه اتفاق بر ترک خلافت امیر المؤمنین نمودند گمان کردند
که باعث بران نصی است که در ثانی الحال ایشان از پیغمبر شنیده اند که ناسخ نص امامت آنجناب است خصوصا وقتی
که ابو بکر ادعا کرد که الائمة من قریش چه بسیاری از مردمان توهم کردند که این عام ناسخ آن خاص است و مراد از ان تفویض
تفویض اختیار با امت در آنکه هر کرا از قریش خواهند خلیفه سازند و هم چنین تقویت کرد حصول این عمل را در نظر آنجماعت آن
رسول الله صلی الله علیه و آله روایت میکردند که هر چه مسلمانان آنرا نیکو دانند پس آن نزد خدای تعالی نیکو است و اینکه فرموده
من از حق تعالی مسئلت کردم که امت من بر ضلالت اتفاق نکنند پس باجابت مقرون شد پس بسبب این روایات عمل صحابه
را نیکو پنداشته گفتند که این جماعت غرض پیغمبر را بهتر میدانند از همه کس پس ایشان پیرو گشتند و بسیاری از اعراب
بادیه بی عقل پیرو هر داعی بودند که بهر جانب باد میل کند میل میکردند و ایشان را قوت تفحص و تجسس از
حق و باطل نبود بلکه تابع بزرگان خود بودند حتی آنکه اگر مشایخ ایشان فرایض بعضی را ساقط میکردند ایشان ترک
آن مینمودند پس باین سببها نزد بسیاری نص مضمحل شد و مخفی ماند و مندرس گشت و گفتار جماعتی که خلافت ابی بکر
را به بیعت لازم میدانستند قوت گرفت و موجب زیادتی آن شد مشغول بودن امیر المؤمنین و سایر بنی هاشم
بتجهیز رسول صلی الله علیه و آله و بستن در خانه خود بر قرآن و گذاشتن ایشان برای اینکه هر چه خواهند کنند بی
شرکت و مشاورت بنی هاشم و چون بعد از فراغ از تجهیز نبی صلی الله علیه و آله خواستند که تدارک مافات نمایند
و امیر المؤمنین اراده کرد که نقض بیعت ابی بکر کند ایشان بسبب آنکه عرب از نقض عهد و ارتکاب غدر احتراز
کردند و نقض آن بیعت را اغواء حق باشد یا باطل روا نداشتند و انصار گفتند با آنحضرت که اگر پیش از بیعت
خود بیشتر دعوت میکردی هر آینه ما ترا متابعت میکردیم و دیگری را بر تو ترجیح نمیدادیم ولکن چون بیعت با ابی بکر کرده بودیم
نقض آنرا جایز نمیدانیم و از جمله امور که باعث جرأت صحابه شد بر بیعت ابی بکر و عدول از علی با آنکه مکرر از پیغمبر صلی الله علیه و آله
نصوص در شان آنحضرت شنیده بودند آنست که چون عمر بسیار انکار میکرد بر رسول خدا آنچه آنجناب امر میفرمود
حضرت رسالت پناه بسبب ملاحظه مصلحت مواجهه او بر انکار نمیکرد بلکه گاه بحسب اتفاق رجوع بصواب دید او میکرد هر گاه
حکمی

حکم صلح حدیبیه نازل شد پس ابا نمود از اطاعت آنحضرت که با آنچه صواب داند و مصلحت بیند هر چند مخالف فرموده رسول ثقلین
باشد اقدام نماید مانند آنکه علمای عامه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله میخواست بر ابن ابی منافق نماز
گذارد و عمر ممانعت میکرد تا نازل شد و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و انکار کرد دفعه دیگر گرفتن زر از اسیران قریش
در جنگ بدر و انکار کرد تزویج زنان پیغمبر را و صلح حدیبیه و امان دادن عباس ابا سفیان بن حرب را و مانند
و اهتمام ابی حذیفه و انکار گفتن بجلال که هر که کلمه توحید را باخلاص بگوید داخل بهشت میشود و انکار کشتن
شتران آب کشی بعد از آنکه پیغمبر اصحاب را امر بان فرموده و آنکه زنان پیغمبر در حضور او خواندند که نکنند و عمر ایشان
ترسانید که ترسیان از مناجات پس خطاب شریف و مانند آنکه بیان یعنی کالبیت آنچه همگی مخالفین و موافقین اتفاق دارند
بران که چون رسول صلی الله علیه و آله در حالت بیماری که در آن بیماری رحلت فرمود امر کرد که دوات و کاغذی بیاورید
تا آنکه وصیت و عهدی بنویسیم که باعث سبب صحابه بعد از آن حضرت گمراه نشوند عمر مانع شد گفت این مرد از شدت
وجع هذیان میگوید کتاب خدا ما را بس است و عجب تر آنست که بعد از گفتن او این سخن را حاضران مجلس اختلاف
کردند بعضی میگفتند که گفته پیغمبر را متابعت میباید کرد و فرقه گفتند آنچه عمر گفته اظهر است و منازعه طول کشید و آوازها
بلند شد پس رسول صلی الله علیه و آله رنجیده خاطر گردید و امر کرد که از پیش من دور شوید و بیرون روید چه در پیش پیغمبران
این همه بی ادبی و منازعه لایق نیست پس هرگاه بعضی از صحابه گفته پیغمبر را در حیوة آنحضرت با آنکه حق تعالی در شان او فرموده
و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی با گفته عمر یکسان دانند بلکه ترجیح گفته عمر دهند پس چه وقع و منزلت منصب
رسالت نزد ایشان بوده چه پیغمبر بنابراین مانند یکی از آحاد مسلمانان است که هر گاه با دیگری در مسئله خلاف کنند طایفه
تصدیق یکی از ایشان کنند و تکذیب دیگری و آن دو قول را از یک قبیل میدانند و هر گاه همت و جرئت ایشان باینجا رسید
که در حضور پیغمبر گفته او را رد کنند و نسبت بیهوده گفتن بآنجناب دهند پس چه عجب است از آنکه بسبب اغراض فاسده
بعد از رحلت آنحضرت و حب جاه و ریاست و بغض اهل بیت بجهت بیعت با ابی بکر کنند و نص پیغمبر را جحد نمایند و که بود
آنکه ما را انکار این امر کنند چه اگر صحابه را قوت ایمان منع از اعمال حدیث امور میکرد زجر و منع عمر از بی ادبی که در خدمت
پیغمبر کرد اولی و انسب بود چه مواجهه اکفاء و امثال بمکروه ادانی و ارذال باقسام سخن روا نیست تا آنکه عمر در این امر
برای خود آماده کرده بود مانند آنکه در جواب جمعی که نص پیغمبر را بر امیر المؤمنین ذکر کردند گفت که آنحضرت در بیماری ابو بکر را

ابی بکر را نبود که امامت خلایق کند در نماز و این برخلاف رجوع و پشیمانی از آن نص بود و در روز سقیفه گفت که کدام یک از شما
روا میدارد که سبقت جوید بر دو پائی که پیغمبر ایشانرا مقدم داشته در نماز یعنی پاهای ابی بکر که بگفته عایشه امامت نماز کرد
و باز دو روز گفت با ابی بکر که تو صاحب پیغمبر بودی در جمیع حالات در خوشی و ناخوشی و پیغمبر ترا اختیار کرد برای امر
دین ما یعنی نماز پس چون ما ترا اختیار نکنیم برای امر دنیای خود و علی علیه السلام را منع کرد با آنکه او میخواست دختر ابی جهل را
نکاح کند و رسول از او باین سبب آزرده شد و عمرو بن العاص اصلاح میان ایشان کرد و حدیثی وضع کرد و افترا بر
پیغمبر گفت که آنحضرت فرموده که اولاد ابی طالب دوست من نیستند بلکه دوست من خداست و صلحای مؤمنین
و بامثال این تسویلات و تخیلات تشکیک در امر امیر المؤمنین میکرد و مدعی بود نسخ نص بودن پیغمبر آنجناب را در روز غدیر
خم نص بر آن کرد ابن ابی الحدید گفته که با ابی جعفر نقیب گفتم که چگونه تو هم نسخ میکردند و حال آنکه این نسخ پیش از حضور وقت
عمل است و در علم اصول بیان امتناع آن شده گفت سبحان الله عربان از کجا میدانستند این را بلکه تصور این
مطلب نمیکردند چه جای آنکه حکم بامتناع کنند و علمای ما در فن اصول از این معنی بسیار غافل میباشند پس چه رسد
عقل عربان احمقان بیان از آن بطریق اولی و این قوم عرب فریفته میشوند باندک شبهه و متابعت میکنند بضعف
ترسیبی از اسباب و آن طایفه بنا میگذارند مطالب و مهمات را بر ظاهر نصوص و بر هر چه سبقت بگیرد از ادله باذهان ایشان
و منتهی میکنند مجملات را بدون تفاصیل و نمیدانند وقت استدلال و فکر بلکه مدار ایشان بر تقلید دیگران بود و بعد از آنکه
که دیدیم باعث حرص طمع ایشان بغاصبین خلافت آن بود که دیدند ایشان که اموال مردم خود را داده و بسیار دادند و
در متاع دنیا رغبتی نمینمایند و ترک زینتها کرده باندک چیزی قناعت میکنند و در خوراک و پوشاک بغایت بر خود
تنگ میگیرند و با آنکه مال خلایق در دست ایشانست همگی را برای ایشان قسمت مینمایند و حق هر یک را تمامی باو میرسانند
و الا نفس باندک و بسیار مال دنیا هیچ عزیز نمانند پس حاصل متابعت ایشان کرده نفس بر خلایق ایشان را دوست داشت
و گمان نیکو در ایشان غالب شد و هر کس که شک و شبهه در امر ایشان داشت با خود گفت که اگر ایشان مخالف نص پیغمبر
صلی الله علیه و آله بجهت مطالب خود و متابعت نفوس اماره بود جمع نمیکردند آن معنی را با ترک لذات دنیا چه در این وقت
زنان کار دنیا و آخرت میشوند و هیچ عاقلی اقدام بر این معنی نمیکند و ایشان همگی عقلاء و از صاحبان هوش و رای
صحیح بودند و تامل در عواقب امور مینمودند پس باین اسباب اکثر مردم را شک و شبهه در صحت افعال ایشان باقی نماند و در

قلوب

و در قلوب دوستی ایشان جا گرفت و اعتقاد بخوبی و دوستی در گفتار و افعال ایشان بهم رسانیدند و غافل
شدند مردم از آنکه زمان دولت و حکومت ایشان اندک بود که هر که راه بلذات اینها و تمکن طعام و شراب و لباس
نمیباشند بلکه پیوسته در تحصیل ریاست و نفاذ امر میکوشند و فرق میان ابوبکر و عمر و میان عثمان با آن خفت و ذلت او را کشتند
سبب آنکه افعال و اقوال او در لحظات بیشتر دیدند و مواجهه تفتیش او میکردند آن بود که طمع در مال مردم کرد و بنی امیه را که قوم
او بودند قوی کرد و ایشان را بر اعمال الخلایق مسلط ساخت بر طریقه او مخالف طریقه دو نفر سابق بود و باین جهت
مرتبه عمر بر امارت و حکومت انکار کردند و اگر عثمان نیز مانند عمر سلوک میکرد در زهد و جلب قلوب و منع اقارب و حکام
از غضب و تصرف در اموال مردم و عیش خود را با امارات و حکومات مخصوص میساخت و لذات دنیا را بر خود حرام میکرد
و خود بنفس در آن میبود و اعراض از آن میکرد هیچ کس انکار خلافت او نمینمود و ستر احوال او میشد هر چند طریقه
یهود را بنماز بسوی بیت المقدس امر میکرد با آنکه یکی از نمازهای پنجگانه را از ایشان ساقط میکرد و لیکن باعتبار
آنست که همگی همتهای مردم مصروف دنیاست و علاقه بسیار باموال دنیا میدارند پس هرگاه مطلب خود را یابند
آرام میدارند و صورت او مفارقت کنند مضطرب میشوند نمی بینی که پیغمبر صلی الله علیه و آله غنیمت که از قبایل
هوازن گرفت بر منافقین و دشمنانی که اسباب قتل آنحضرت را آماده میکردند و در صدد زوال دولت او بودند
قسمت فرمود و باین سبب اکثر ایشان در دل او را دوست داشتند و منافقی بحسب ظاهر اظهار میکردند و از اظهار
عداوت آنجناب بعمل کردند و اگر امیر المؤمنین صلوات الله علیه سازگاری با اصحاب خود میکرد با آنکه اموال فقرا را با غنیا
میداد و در مساوات در قسمت میز بود هر آینه همگی متابعت او میکردند و امر او با انتظام نزدیکتر بود و لکن آنجناب
ترک کرد جانب تدبیر امور دنیا را بطریقه که دلخواه مردم بود و ترجیح داده ملازمت تقوی را و امور دین را و متمسک شد
باحکام شریعت و پادشاهی غیر از پادشاهی دین داری نیست پس باین جهات اصحاب او متفرق شدند و اختلال عظیم در امر آنحضرت
پیدا شد و باین سبب بسیاری از تابعین ترک او نموده بمخالفین او پیوستند ابن ابی الحدید گفته که این مجمل و
خلاصه آنچیزیست که از گفتهای ابوجعفر نقیب در خاطر بود اگر چه ابوجعفر شیعه امامی بود و تبری از خلفاء
ثلث مینمود و راضی بمقاله شیعه بود و لکن این کلام در مقام بحث و جدل بر زبان او جریان یافت و علویان
هر مذهب که داشته باشد حتی آنکه اگر کرامی یعنی از اتباع محمد بن کرام باشد از تعصب خالی نمیبود این است مقاله

ابن ابی الحدید را نیز چون معتزلی بود و خلافت خلفای ثلث را حق میدانسته ولکن حق تعالی بر زبان قلم او نقل این
کلام را جاری نمود والحمد لله رب العالمین تذنیب این بحث بعضی از واقعه سقیفه بنی ساعده و استیفاء قابلیت خلفای ثلث
امامت را ذکر نموده از قبایح افعال و رداوت انساب سایر اعدای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام مناسب نمود
و در این مبحث پنج مقالات است مقاله اولی در نقل قصه سقیفه بنی ساعده سید مرتضی رضی الله عنه در کتاب شافی آورده که ابو جعفر
محمد بن جریر طبری که از علما عامه است در کتاب تاریخ قصه سقیفه را و آنچه در آن روز واقع شده باسناد از عبد الله
بن عبد الرحمن بن ابی عمرو الانصاری بدین نهج روایت کرده که چون روح مقدس نبی صلی الله علیه و آله برافقات قدس پرواز
نمود انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و گفتند این امر را بعد از محمد به سعد بن عباده باید تفویض کرد و سعد در آن
وقت بیمار بود و با این حال او را بآن مجلس حاضر ساختند و چون همگی مجتمع گشتند سعد به پسر خود یا یکی از بنی
اعمام خود گفت که من از راه ضعف بیماری نمیتوانم که بلند سخن گویم بنحوی که باین جماعت بشنوانم ولکن تو سخن مرا بشنو
و با ایشان برسان پس او سخن میگفت و آن مرد ضبط میکرد کلام او را آنگاه باواز بلند بقوم و اصحاب خود میرسانید پس
بعد از حمد و ثنای الهی گفت ای طایفه انصار شما راست حقی تا بقوم در دین و فضیلتی عظیم در اسلام که نیست آن
فضیلت برای هیچ قبیله از عرب چه محمد صلی الله علیه و آله سیزده سال در میان قوم توقف نمود و ایشان را دعوت
باسلام و عبادت پروردگار عالم خواند و بترک پرستیدن اصنام امر فرمود و بایمان نیاوردند از آن قوم مگر قلیلی
از مردم بخدا قسم که قادر نبودند بر اعانت پیغمبر و دفع دشمنان از او و نه بر اینکه دین حق را عزیز کنند و نه بر اینکه از خود
دفع ظلم دشمنان نمایند باآنکه ظلم بر همه ایشان میشد تا آنکه حق تعالی این فضیلت را برای شما خواست و این کرامت را
بسوی شما آورد و شما را مخصوص گردانید باین نعمت پس توفیق داد شما را براینکه ایمان آوردید بخدا و رسول او و
پیغمبر و اصحاب او را از شر دشمنان ایمن ساختید و آن حضرت را و دین او را عزیز گردانیدید و با دشمنان او مقاتله
نمودید پس شدیدترین کس بر دشمنان او از غیر قبایل شما تا آنکه عرب مطیع و منقاد شدند امر خدا را بعضی
بطوع و رغبت و بعضی بکراهت و رهبت و عرب بادیه که دور بودند انقیاد او کردند در غایت ذلت و نهایت فروتنی
و آن حضرت باعانت شما بر دشمنان غلبه کرد و شمشیرهای شما عرب را مطیع او گردانید آنگاه حق تعالی قبض روح او کرد
در حالی که از شما راضی بود و چشمش بشما روشن بود پس مستقل باشید در این امر بجهت خود و اغیار را در آن مدخل ندهید

پس جماعتی که حاضر بودند از انصار گفتند راست گفتی و موفق شدی باین کلام و تجاوز از گفته تو نمیکنیم و ترا متولی
امر خلافت میسازیم چه تو در میان ما کافی و بزرگی و مؤمنین همگی بتو راضی‌اند آنگاه در میان خود سخنها گفتند پس
اگر گفتند مهاجرین قریش از تحقیق ابا کنند و بگویند ما ترک کرده ایم وطن خود را بجهت نصرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
و قبل از همه خلق تصدیق آن حضرت یاری نموده ایم و از قبیله و بنی اعمام اوییم پس بچه سبب شما با ما در این امر منازعه میکنید
بعد از رحلت او در جواب چه خواهید گفت طایفه از انصار گفتند که ما در آن وقت میگوییم که پس باید از ما امیری
شود و از شما امیری و بغیر این راضی نمیشویم سعد بن عباده گفت که اول سستی و تفرقه است و چون این اخبار به عمر بن
الخطاب رسید متوجه خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله شد امیر المؤمنین علی علیه السلام و ابو بکر را در آن خانه دید که متوجه تجهیز
جسد مطهر پیغمبر مشغول بودند پس ابو بکر را طلب کرد و او در جواب گفت من مشغولم باز فرستاد و پیغام کرد که قضیه
رو داده که لا بد باید تو حاضر شوی ابو بکر بیرون آمد عمر گفت با او که خبری نداری از اینکه انصار در سقیفه بنی
ساعده جمع شده اند و اراده دارند که عقد خلافت را برای سعد بن عباده نمایند و بهترین گفتار از ایشان آنست که میگویند
از انصار امیری و از مهاجرین امیری میباید پس هر دو بسرعت متوجه سقیفه شدند ابا عبیده جراح را در راه
ملاقات نموده او را رفیق خود کردند پس عاصم بن عدی و عویم بن ساعده با ایشان برخورده گفتند که برگردید
و خاطر جمع دارید که واقع نمیشود مگر خواسته شما ایشان قبول نکردند و همگی به سقیفه آمدند و انصار در آن مکان
جمع بودند عمر گفت من در اثنای راه سخنی چند در خاطر ترتیب دادم که با آن با انصار مکالمه کنم چون با ایشان
رسیدیم و خواستم که این سخن را بگویم ابو بکر گفت بمن که اندک صبر کن تا من گفتگو کنم آنگاه سخنی داری بگو
پس سخن گفت و هیچ از آنچه من در خاطر داشتم باقی نگذاشت راوی این خبر گوید که ابو بکر شروع کرد اول بحمد و ثنای
الهی آنگاه گفت بدرستی که حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله را برسالت بخلق فرستاد و ایشان را هدایت کرد بسوی
تا آنکه عبادت خدا کنند و یگانگی او اعتراف نمایند بعد از آنکه ایشان بغیر خدا آلهه چند را میپرستیدند و گمان
داشتند که آن آلهه شفاعت میکنند برای ایشان و نفع میرسانند بایشان و حال آنکه آن اصنام را از چوب و سنگ
تراشیده بودند پس این آیه را خواند و یعبدون من دون الله ما لا یضرهم و لا ینفعهم تا آخر یعنی میپرستند
بغیر خدا چیزی چند را که ضرر و نفعی بایشان نمیرسانند و میگویند که اینها شفاعت کنندگان ما اند نزد خدا

انگاه گفت که بس عظیم بود بر عرب اینکه ترک بدعتهای خود را و حق تعالی مخصوص ساخت اولین را از قوم آنحضرت باینکه
تصدیق او کردند و ایمان باو آوردند و با او سازکاری نمودند و صبر کردند با او بر ایذاهای شدیدی که از
قریش بایشان رسید و تکذیب ایشان میکردند و تمام خلایق از مخالفان ایشان بودند و استحقار میکردند ایشانرا
پس ازین امور وحشت نکردند و از کمی عدد نترسیدند و مبالات نکردند به تکذیب قوم و اتفاق کردن قریش بر ایشان
پس مهاجرین اول مردمانند که عبادت خدا کردند و ایمان بخدا و رسول او آوردند و ایشانند اولیای پیغمبر و عترت او
و سزاوارترین مردم بخلافت او و منازعه نمیکنند با ایشان درین امر مگر ظالمی و شما ای معاشر انصار از آن قومید که کسی
فضیلت شما را در دین و حق عظیمی که در اسلام دارید انکار نمیکند حق تعالی شما را پسندید برای اینکه انصار
و یاری دهندگان باشید دین حق پیغمبر را و هجرت آنحضرت را بسوی شما مقرر ساخت و اکثر صحابه و زنان آنجناب
از قبیله شمااند و بعد از سابقین مهاجرین کسی برتبه شما نمیرسد پس ما امرائیم و شما وزرا و هیچ امری بی مشورت
با شما فیصل نخواهد گرفت و بی حضور شما منقضی نخواهد شد پس منذر بن جناب جموح یا حباب بن منذر
برخواست و گفت ای معاشر انصار خود را نگاه دارید که مردم همه در پناه شمااند و هیچ اقدام بر مخالفت شما نمیکنند
و خلایق انگشت شما بر نمیگردانند شما بید صاحبان قبایل عظیم و مال بسیار و عدد بیشمار و تجربه روزگار
و شجاعت و نام و ننگ تمامی خلایق نظر میکنند بکرده شما پس اختلاف مکنید که باعث فساد رای شما میشود و موجب
اختلال امور شما میگردد و اگر این قوم ابا کنند از ریاست شما پس باید از ما امیری نصب شود و از ایشان امیری
پس عمر گفت هیهات که دو شمشیر در یک غلاف گنجد بخدا قسم که عرب راضی نمیشوند بامارت شما و حال آنکه پیغمبر شما
از قبیله دیگر باشد ولکن عرب ازین مضایقه ندارند که امور خود را بگذارند بجماعتی که از خاندان نبوت بوده و ولی
امور ایشان از آن جماعت بوده باشد و برای ماست بر قومی از عرب که ابا کنند ازین معنی حجت روشن و برهان
قاطع کیست که با ما منازعه کند در سلطنت محمد صلی الله علیه و آله و امارت او و حال آنکه ما اولیا و عترت اوییم
مگر کسی که اعتماد کند بر باطل یا آنکه خواهد مرتکب معصیتی شود یا آنکه خود را هلاک اندازد پس منذر بن حباب
برخواست و گفت ای معاشر انصار خود را محافظت کنید و گفتار این مرد را مشنوید که آنکه ایشان حق شما را نبرند هم
و اگر راضی نشوند بانچه شما میخواهید پس ایشانرا ازین بلاد اخراج کنید و بر ایشان مستولی شوید باین امر پس علما

سزاوار

سزاوارترا ایشانید بامر خلافت چه بشمشیرهای شما باین دین درآمدند آنها که اطاعت او نمیکردند منم پناه شما در
درهای عظیم و صاحب علم و عقل و رای بخدا قسم که اگر خواسته باشید بر میگردانیم این دین را بحیثی که در سابق بود
پس عمر گفت که درین هنگام خدا ترا بکشد پس او گفت بلکه خدا ترا بکشد انگاه ابو عبیده گفت ای معاشر انصار
شما اول قومید که نصرت این دین کردید و تقویت آن نمودید پس شما باعث تغییر و تبدیل آن مشوید پس بشیر بن
سعد گفت ای معاشر انصار بخدا قسم که ما در سبقت باسلام و سعی در جهاد مشرکین قصد نکردیم مگر رضای
پروردگار و اطاعت پیغمبر خود را و تعب دادن بجود خود را پس لایق نیست که باین اعمال صالحه بر خلق بزرگی کنیم و
سزاوار نیست نمائیم چرا که غرض بغیر خدا و رضای او نبوده و خدا راست منت بر ما باینکه توفیق داد ما را برای این
اعمال بتحقیق که محمد از قریش است و قوم او سزاوارترند باو و استحقاق ایشان بیشتر است بخدا قسم که من با ایشان در این امر
منازعه نمیکنم پس از خدا بترسید و با ایشان مخالفت و منازعه مکنید پس ابو بکر گفت این عمر است و ابو عبیده با هر یک
که خواهید بیعت کنید عمر و ابو عبیده گفتند که بخدا قسم که بر تو حاکم نمیشویم چه تو بهترین مهاجرین و مصاحب
رسول در غار و خلیفه آنحضرت در نماز که افضل طاعاتست پس هیچکس را لایق نیست که بر تو سبقت گیرد یا بر تو
حکومت کند حباب بن منذر فریاد کرد که ای بشیر بن سعد نسبارید کردی و قطع رحم خود نمودی آیا حسد
نبردی باینکه پسر عمت یعنی سعد بن عباده امیر شود بشیر گفت نه والله بلکه نخواستم که منازعه کنم با قومی که خدای تعالی برای
ایشان حقی قرار داده پس چون قبیله اوس که از بشیر بن سعد را دیدند و دانستند آنچه قریش باو دعوت میکنند
و آنکه قبیله خزرج میخواهند که سعد بن عباده را بخلافت نصب کنند پس از ایشان بعضی دیگر گفتند و از آنجمله بود
اسید بن حضیر و او یکی از نقبا بود که بخدا قسم که اگر یکبار خزرج برتبه خلافت رسد پیوسته آن قبیله بر شما سرفرازی
میکنند برای این فضیلت و شما را بهره از آن امر نخواهند داد پس برخیزید و با ابی بکر بیعت کنید پس اوس با ابی بکر بیعت کردند
و این باعث شکست قبیله خزرج و سعد بن عباده شد و باین سبب مقصود ایشان بعمل نیامد ابو بکر بن محمد حضرمی
روایت کرده که قبیله اسلم باتفاق تمام آمدند برای بیعت با ابی بکر بنحوی که شوارع بر ایشان تنگ میکرد پس عمر گفت چون
ایشانرا دیدم دانستم که ما بر خزرج غالب شدیم راوی گوید که پس مردم از هر طرف به بیعت ابی بکر شتافتند و نزدیک
بود که سعد بن عباده را در زیر پا هلاک کنند جمعی گفتند حذر کنید مبادا سعد در زیر پا بماند عمر گفت بکشید او را خدا

اورا بکشند پس عمر پیش سعد آمد گفت میخواستم که پا بر روی تو گذارم و مفاصل ترا از یکدیگر جدا کنم قیس پسر سعد ریش
عمر را گرفته گفت والله که اگر یک موی او را کم کنی دندان در دهن تو باقی نگذارم پس عمر گفت ابو بکر در بیعت ملایمت
باید کرد عمر ساکت شد سعد گفت بخدا قسم که اگر قوت برخاستن داشتمی هر آینه میشنیدند از من در اسواق
مدینه که با تو و اصحاب تو مثل شتران نر چنان میکردم که تو در میان ایشان ذلیل
و خوار بودی و کسی متابعت تو نمیکرد مرا بر دارید و از این مکان ببرید پس او را برداشتند و بخانه اش بردند و بعد از
چند روز نزد او فرستادند که بیا و با ابی بکر بیعت کن چه مردمان همه بیعت کردند و قبیله تو نیز بیعت کردند سعد گفت بخدا
قسم که بیعت نمیکنم تا آنکه آنچه در ترکش دارم از تیر بسوی شما اندازم و سنان نیزه خود را بخون شما رنگین کنم و شمشیر
خود تا توانایی داشته باشم قتال با شما نمایم و با خود بجنگ شما آورم اهل بیت خود را و هر که اطاعت من کند از قوم من
بخدا قسم که بیعت نخواهم کرد هرچند جن نیز موافقت با انس کنند در بیعت شما تا آنکه بخدای خود رسم و حساب
خود را مشاهده کنم چون این خبر به ابی بکر رسید عمر گفت مگذارید او را تا آنکه بیعت کند پس بشیر بن سعد گفت که او
بلجاجت افتاده و بیعت نمیکند تا آنکه بقتل رسد و او را نمیتوان کشت مگر آنکه جمع عظیم از اولاد و اهل بیت او و
خویشان او بقتل رسند او را بگذارید که یک نفر است و بیعت نکردن او ضرری ندارد پس گفته بشیر را قبول کردند
و دیگر متعرض سعد نشدند و هم چنین بود تا آنکه ابو بکر هلاک شد سید مرتضی گفته که از این خبر که متضمن است تفصیل
قصه سقیفه را مستفاد میشود چند چیز اول آنکه قریش احتجاج بر استحقاق خود بغیر از آنکه نبوت چون در میان ایشان بوده
پس باید امامت نیز با ایشان باشد نکردند دیگر آنکه در آن روز امر بر سبیل مغالبه بود و هر کس طلب بخود سعی مینموده
و بهر حق و باطلی ترویج مطلب خود میداده دیگر آنکه باعث ضعف انصار و قوت مهاجرین میل بشیر بن سعد بود بسوی
مهاجر از حسد بر سعد بن عباده و چون او میساد ... با بن مقاله کرد اوس متابعت او کردند و باب امر ابی بکر بالا گرفت دیگر آنکه
مخالفت سعد و اهل بیت او مستمر ماند ... آنکه بجهت قلت انصار مقاتله نتوانستند کرد و نا حقیقت بعد از ملاحظه
این قصه و اطلاع بر غیبت بنی هاشم و خیار صحابه مانند سلمان فارسی و ابی ذر غفاری و مقداد و حذیفه و عمار و دیگران
از مهاجرین از آن مجمع انصاف میدهد با آنکه این چنین بیعتی مناط امامت و فرض طاعت میشود سبحانه آنکه قبول کنیم صحت
و جواز اختیار امت را در نصب امام **مقاله دوم** در ذکر نسب و حسب ابی بکر بن ابی قحافه و بیان اشتغال او

او

او برای امامت خلافین بلکه عدم قابلیت او بدلیلست قلیلی از عوام الناس را ابو بکر اسم او عتیق و پدر ابی قحافه و از بنی تیم
بن مره بود و هر چند قبیله از جمله قریش بخست و دنائت مشهور آفاق اند چنانکه شاعر گفته و تقضی الامور حین تغیب تیم
و لا یستاذنون و هم شهود و انک لو رایت عبید تیم و تیماً قلت ایهم العبید یعنی مهمات امور در وقت مسدود
حکام غیبت رؤسای بنی تیم و با ایشان مشورت نمیشود وقتی که حاضر باشند و اگر نظر کنی تو بغلامان تیم و احرار
ایشان تمیز نمیکنی و میگوئی کدام است بنده منقولست که عمیر بن اهلب ضبی در جنگ جمل سبب آنکه در اعانت ام الشرور
بذل جهد خود کرده در پیش دست شتران ملعونه افتاده جان بمالک سقر میسپرد شعری چند انشا نمود که از آن جمله
اینست نصرنا بنی تیم بن مرة شقوة و هل تیم الا اعبد و اماء یعنی یاری دادیم اولاد تیم را از روی شقاوت و ایشان
نیستند مگر غلام و کنیز چند و روات اخبار روایت کرده اند که بعد از قصه سقیفه ابو سفیان گفت
ای اولاد عبد مناف آیا راضی هستید که حاکم شود بر شما یکی از تیم و این کلام صریح در دنائت و پستی مرتبه آن
طایفه است منقولست که بنی تیم از کمال احمقی صنمی از خرما درست میساختند و در ایام روز بعبادت آن مشغول
بودند چون مغرب میشد معبود خود را قطعه قطعه کرده در میان قبیله خود قسمت میکردند و بآن تغذی مینمودند
و روز دیگر آن شکم پرستان باز هیکل صنمی از خرما بجهت عبادت و تغذی آماده میساختند و بدین منوال روزگار
میگذرانیدند و ابو قحافه پدر ابی بکر عثمان بن عامر نام داشت و از غایت فقر و فاقه پیوسته بشکار میرفت و
بگوشت کبوتران قوت معاش میگذرانید تا آنکه هر دو چشم او نابینا شد پناه بعبد الله بن جدعان که از رؤسای مکه
معظمه بود برد و عبد الله او را بخدمت خود که مهمانان بر مائده عبد الله ... و بعوض قوت اجرت با او دادی
و در ایام خلافت عمر بن الخطاب بدار الآخرت شتافت روایت شده که چون خبر بیعت کردن مردم با ابی بکر باو رسید
تعجب بسیار نموده گفت اللهم لا واضع لما رفعت و لا رافع لما وضعت یعنی خداوندا هیچ کس ذلیل نمیتواند کرد
آنچه تو عزیز کردی و عزیز نمیتواند کرد آنکه را تو ذلیل کردی و ابو بکر پیش در جاهلیت معلم اطفال کفار بود و گفته اند
کفی المرء نقصاً ان یقال بانه معلم اطفال و ان کان فاضلاً یعنی بس است برای منقصت آدمی آنکه بگویند او معلم اطفال است
هر چند مرد فاضل باشد و باز گفته اند لا خیر فیمن یغدو الی الصبیان و یروح الی النسوان یعنی خیری و عقلی نیست
در کسی که روز با اطفال باشد و شب با زنان و در زمان اظهار اسلام بخیاطت مدار میگذرانید و قوت خود و

عیال خود را متحمل نمی‌نمود مشغول است که مقدار عقلی بود که اسماء دختر او هست جوابجهت شتران زبیر از بلک فرنبی منی بر
سر گرفته بمکه معظمه آوردی و اجرت گرفتی و قریب بجهل سال از عمر ابی بکر گذشته و کهن منقضی شد و چون اکثر اهالی یهود
بسطت دولت و شوکت رسول عربی صلی الله علیه و آله شنیده بودند بحسب ظاهر بانحضرت گرویدند و اظهار اسلام نمودند
و در شب هجرت هنگامی که آنحضرت متوجه غار ثور بود با او ملاقات نموده از خوف آنکه مبادا کفار را آگاه کند همراه حال
او را با خود رفیق ساخت و او در غار از ضعف یقین با مشاهده معجزات باهره اظهار قلق و حزن می‌نمود تا آنکه پیغمبر
او را از حزن و بیقراری نهی فرموده چنانکه آیه شریفه اذ یقول لصاحبه لا تحزن صریح در آنست و از تخصیص سکینه در این
آیه برسول صلی الله علیه و آله با آنکه پیوسته در شدائد بمؤمنین و با جناب رسالت شریک در آن فرموده اشعار
بعدم استحقاق و نا قابلیت آن یار غار است سکینه را و ابو بکر در غزوات پیغمبر هرگز بقتال اشتغال ننمود و بسیاری
از اوقات گریختن باعث شکست لشکر اسلام میشد چنانکه در احد و خیبر و حنین و قتال بنی نضیر و ابن ابی الحدید
معتزلی در قصیده که در منقبت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بنظم آورده گفته ابیضونها کرد و انجب انسانا من العلم کنزه
فلم تعرف شیئا ثم هرول مدبرا ولیس بنکر فی حنین فراره ففی احد قد فر خوفا وخیبرا یعنی تعجب کرد ابو بکر در غزوه
حنین از کثرت مسلمین لیکن این معنی موجب شکست ایشان شد و خود بنفس گریخت و عزا بنی بنا در انهزام او
در احد و خیبر در جزو احد بتر از ناه خوف فرار نمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعزل فرمودن او از رسالت
سوره برائت با اهل موسم تنبیه نموده بر عدم قابلیت او خلافت عظمی را چنانکه سابقا مذکور شد که اقصاب
عزل او فرمود لا یؤدی عنی الا انا او رجل منی و اما آنچه در قصه سقیفه رقم زده کلک بیان کردید که عمر از بغا خبر ابی بکر
بیشتر در استخلاف پیغمبر صلی الله علیه و آله او را برای نماز جماعت با آنکه امامت نماز نزد عامه از هر نیکوکار و فاجر جایز
است ثقات رواة نقل کرده‌اند که چون وقت نماز حاضر شد و از شدت مرض پیغمبر را اغمائی عارض گشته
بود و سر مبارکش در کنار امیر المؤمنین علیه السلام بود در انحال بلال اذان گفت عایشه امر کرد که ابو بکر نماز بجماعت بگذارد
و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله آواز قرائت ابی بکر را شنید خطاب بزنان خود فرمود که شما مانند آن زنانید که با یوسف
بودند یعنی آنکه مکر و کید شما عظیم است و با آن حال برخاسته از قوت ضعف بر علی و فضل بن عباس تکیه کرده و
بمسجد آمد ابو بکر را از محراب تاخیر فرمود و خود نماز را بجماعت گذارد و ابن ابی الحدید در قصیده مدح امیر المؤمنین

اشاره

اشاره باین قصه نموده ولا کان معزولا غداة براءة ولا عن صلاة ام فیها مؤخرا یعنی آنحضرت معزول نشد از رسانیدن
سوره برائت و نه در نمازی که امامت میکرد تاخیر یافت و ابو بکر در علوم و معارف نبی ناقص بود تا آنکه معنی
لفظ اب را ندانست و از معرفت میراث جده و کلاله بعجز اعتراف نمود و گفت آنچه در آن باب بخاطر میرسد
میگویم پس اگر بحسب اتفاق درست باشد از جانب خداست و اگر مخالف حق باشد پس از من و شیطان است
و دیگر از مثبتات فساد خلافت ابی بکر قول عمر بن الخطاب است که گفت کان بیعة ابی بکر فلتة وقی الله الاسلام عن
شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت ابی بکر واقع شد بغتة بی تأمل و رویه و حق تعالی نگاه داشت اسلام را از
وقوع شر آن پس هر که مرتکب مانند آن شود او را بقتل رسانید و این سخن صریح است در بطلان آن بیعت
و در آنکه مرتکب آن امر واجب القتل است چه حکم امثال متشابهات واحد است و آنکه عمر خود مبادرت نمود به بیعت ابی بکر
و راضی شد بآن پس باعتبار آن بود که قلوب حاضرین سقیفه را با ابی بکر مایل دید و میترسید که تاخیر عقد خلافت
مؤدی شود بحضور بنی هاشم و استقرار خلافت امیر المؤمنین علیه السلام پس مسارعت بان کرد و راضی بودن بامری
دلالت بر اعتقاد بصحت آن ندارد و از سعید بن جبیر مرویست که روزی عبد الرحمن بن ابی بکر در سوی حجرات از
عمر داخل خانه او شود عمر گفت بیجا ایست عبد الرحمن اما آفتاب بهتر از پدر است عبد الله بن عمر حاضر بود از این سخن
نموده پرسید که او بهتر از پدر خود است عمر گفت بلی مادر سوی ای عبد الله که بهتر از پدر او نیست آنگاه گفت
ای عبد الله تو نمی‌دانی که آنچه واقع شد در تقدیم احمق ترین بنی تیم بر من و ظلمی که او مرا کرد عبد الله گفت ای پدر
عیبا نیم اکنون در این باب واقع شد گفت ای پسر بخواهی دانست حقیقت حال را پس ابن عمر گفت بخدا قسم که ابو بکر
دوستر است نزد مردمان از نور چشم ایشان عمر گفت چنین است برغم انف پدرت الحب عمر گفت ای پسر چرا افعال
پنجره اول پدر تو پس از ایشان در اظهار نیکوئی گفت چگونه تمام کرد آنرا و تو خود میگوئی که او عزیز تر است پیش مردم از نور چشم
ایشان بخواهش سر پدرت را افتنک ترم گشتند عبد الله گفت کیک هیچ بابه فقه بگذشت که جسارت نموده گفته در
خطبه که ایها الناس ان بیعة ابی بکر کانت فلتة وقی الله شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه و مانند آن قبایح احوال و اعمال ابی بکر
زیاده از آنست که بحیطه ضبط در این مختصر در آید و در آن ده وجه از آن تحریر می‌یابد اول نامیدن خود بخلیفه رسول الله

وباطراف بلاد نوشتند که خلایق دیگر او را باین لقب نمایند واین محض کذب وافترا بود چه خلیفه در عرف اضافه میکنند
مگر بکسی که استخلاف او کرده ونص بجانشین بودن او نموده باشد ومؤید اینست آنچه ارباب سیر نقل کرده اند
که چون عمر را امارت بر داشت خواستند که او را ملقب بخلیفه خلیفه رسول الله نمایند عمر گفت این عبارت بسیار طول
دارد شما مؤمنانید ومن امیر شمایم پس مرا امیر المؤمنین گویید واین لقب در خلفای بنی امیه وبنی عباس ببرکت او
استعمال میشد پس اگر چنان بود که خلیفه باید مضاف شود بآنکه استخلاف او کرده بایست دیگران عمر نیز بخلیفه
رسول الله نمایند سیوم نکو اولفظ خلیفه واما آنچه طایفه بکریه ادعا نموده اند از استخلاف پیغمبر صلی الله علیه وآله
ابابکر را پس فساد آن بوجوه بسیار واضح است اول آنکه امر هذا انقلبین باب قول کسی باقی نماند وچون حق از
میان مسلمانان بیرون نمیرود آن قول باطل است دوم آنکه اگر چنین میبود میبایست ابوبکر با یکی از دوستان
او در روز سقیفه بر لزوم خلافت او بنص پیغمبر استدلال کند وجایز نبود با این حال تکلیف نمودن ابوبکر مردم را
به بیعت عمر یا ابو عبیده سیوم آنکه اقاله واستعفای ابوبکر منافات با آنکه پیغمبر نص بر او کرده باشد چاین
چهارم آنکه رسول صلی الله علیه وآله لازم ومنعقد کرده باشد چون است فسخ آن تواند کرد پنجم آنکه با وجود
نص بر ابی بکر چون عمر میگفت که کان بیعة ابی بکر فلتة ششم آنکه اگر نص بر ابی بکر حق باشد لازم آید فساد قول عمر
که هنگام ممات میگفت ان استخلف فقد استخلف من هو خیر منی یعنی ابابکر وان اترک فقد ترک من هو خیر منی یعنی
رسول الله صلی الله علیه وآله اگر خلیفه تعیین کنم پس متابعت بهتر از خود کرده ام که ابابکر باشد واگر ترک
استخلاف کنم متابعت بهتر از خود کرده ام یعنی پیغمبر را که ترک استخلاف نموده هفتم آنکه اگر نص بر ابی بکر واقع
بودی او نمیگفت که وددت انی کنت سالت رسول الله صلی الله علیه وآله عن هذا الامر فیمن هو فکنا لا ننازعه
اهله یعنی ای کاش از پیغمبر پرسیده بودم از امر خلافت که حق کیست تا آن مستحق منازعه نمیکردم هشتم آنکه نصوص
که درین باب دعوی کرده اند با آنکه همه از قبیل احادست وروات آن مشهور بعداوت امیر المؤمنین اند صلوات الله علیه
واین رکن عظیم از ایمان را بامثال این اخبار اثبات نمیتوان کرد الفاظ که در آن روایات وارد شده دلالت بر
استخلاف نمیکند چنانکه بتأمل در آن وملاحظه کتب مفصله درین باب ظاهر است دوم تخلف از جیش اسامه بن

زید است

زید است علمای تواریخ وسیر مانند بلاذری وصاحب روضة الصفا وغیر ایشان روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وآله
بعد از مراجعت از حجة الوداع روز دوشنبه بیست وششم صفر فرمان داد که فوجی از مسلمین متهیه اسباب حرب
پرداخته عقب آن لشکر روم روند وروز دیگر اسامة بن زید بن حارثه را طلبیده او را بامارت لشکر سرافراز ساخت
وفرمود که تا بموته که محل قتل زید وعبدالله وجعفر طیار است برو ودر قتل ونهب کوشش واهتمام تمام نماید
وتاکید کرد که در رفتن تعجیل کنند تا پیش از رسیدن این خبر بآن گروه رسد روز چهارشنبه بیست ونهم
با وجود انحراف مزاج اقدس لوائی برای اسامه ترتیب داده اسامه آن لوا را گرفته از مدینه بموضع جرف رفت
تا سپاه در آن موضع جمع شوند وآنجناب بریدة الخصیب را فرمود که صاحب لوای آن لشکر باشد وابوبکر وعمر
وعثمان را بمرافقت آن لشکر واطاعت اسامه امر کرد ودر بعضی از مرض مکرر امر بتنفیذ وروانه نمودن لشکر
اسامه ولعن بر متخلف از آن سفر میفرمود چنانکه شهرستانی در کتاب ملل ونحل ذکر کرده ومعلوم است که امر
بمبادرت بجهاد وفوریت آن بود چه ظاهر امر فوریت است ومع هذا تعلل اسامه بآنکه میخواهم احوال شریف ترا از
مردم بپرسم وتوقف نمودن بعد از آن سید همه که کمال از کلام معجز نظام تعجیل حرکت را فهمیدند واین نیز
ظاهر است که جیش اسامه عبارت از تمام جماعتی است که مامور بمرافقت او بودند وبموجب آیه وما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی آنچه از حضرت رسالت در باب تدبیر امور است صادر میشود وحی بوده بر کافه
عالمیانست خصوصا جهاد که از ارکان عظیمه عبادات شرعیه است پس مخالفت امر پیغمبر در آن مخالفت امر خدا است
وبمقتضای ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون ترک نمودن ومنفسخ ساختن وضعی که پیغمبر صلی الله
علیه وآله تعیین وترتیب آن فرموده باشد کفر است خصوصا درین قضیه که امر بنی موکد بلعن بر تارک آن شده
وبر هر لبیب بصیر واضح است که غرض رسول صلی الله علیه وآله از اهتمام در اخراج ابی بکر وعمر وعثمان وامر نمودن
ایشان بمتابعت اسامه وتاکید در استعجال حرکت آن بود که چون بوحی الهی برآن جناب ظاهر شده بود که وقت
رحلت آنجناب بقدس نزدیک شده ومکرر از آن معنی نیز اخبار میفرمود خواست که در آن وقت مقر خلافت
ودار هجرت از لوث وجود آن لصوص بری باشد وبر مردم ظاهر شود که آن سه نفر بحسب رتبه از اسامه نیز
ناقص تر وپست ترند وبا این جهت اسامه را بر ایشان بامارت مامور ساخت که شاید باین وضع امر

حضرت اسد الله الغالب صلوات الله علیه استقرار و ثباتی بهم رساند و اتلاعین بلیت و لعل بعضی اعذار ناپسندیده
چنگ زده در حرکت و سفر اهمال نمودند تا آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رحلت فرموده پس ببیعت واختلاس
خلافت پرداخته ابو بکر و عمر را اسامه بان سفر نفرستد و مع هذا ابو بکر بعد از استقرار امر خلافت فرمود تا ندا کردند
هیچکس از مامورین بمرافقت اسامه تخلف از آن سفر نکند پس باو گفتند که جیوش معظم لشکر اسلام را که مامور بان
سفر شده اند و رحلت پیغمبر درین ایام واقع شده اگر تاخیری در فرستادن ایشان شود انسب است که مبادا در زمان غیبت
اجتماعات اشرار و قبایل عرب و یهود در مقام مخالفت در آیند و خللی بمملکت و ملت راه یابد گفت اگر دانم که سباع
ضاره مرا در غیبت اسامه پاره پاره میکنند ایشان را میفرستم طایفه گفتند که چون اسامه جوانیست کار نیازموده
و دنیا ندیده تفویض امارت لشکر بکسی که در سن و تجربه از و اکمل باشد اصوب است و عمر نیز این سخن را بعرض ابی
بکر رسانید در جواب گفت مادرت بر تو گریه کند چون مردی را که پیغمبر امیر کرده باشد توان که معزول نمودن
پس اسامه التماس کرد که عمر را مرخص کند تا در مدینه بماند و اسامه قبول نمود گویند که پیوسته ابو بکر از اسامه
بامیر تعبیر نمودی و چگونه روا بود تخلف ابو بکر از آن سپاه و حکومت او بر حاکم و امیر او و چه فایده داشت
رخصت دادن اسامه عمر را با آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله امر بمرافقت او نیز فرموده باشد و این اعمال از قبیل ایمان
ببعض کتاب و کفر ببعض دیگر است و ابن ابی الحدید در قصیده مذکوره اشاره باین معنی کرده و لا کان فی بعث
ابن زید مؤمرا علیه فاضحی لابن زید مؤمرا یعنی علی در جیش اسامه مامور بمتابعت او نبود پس بر کرد دو امیر شود بر اسامه
که امیر بود نعوذ بالله من سوء ولایة النفوس الامارة سیم قصه منع کردن فاطمه را از میراث پیغمبر صلی الله علیه و آله
جمع بین الصحیحین حمیدی روایت کرده که فاطمه زهرا صلوات الله علیها نزد ابو بکر آمده از و خواست که میراث
پیغمبر را برای او قسمت کند و او در جواب گفت که من از پیغمبر شنیدم که گفت نحن معاشر الانبیا لا نورث ما
ترکناه صدقة یعنی ما معاشر پیغمبران میراث نمیگذاریم آنچه از ما بماند صدقه است و من میترسم که اگر ترک کنم چیزی
از اوامر آنحضرت را هلاک شوم و چون عمر خلافت یافت صدقه مدینه را بعلی و عباس گذاشت و علی بن عباس
غالب شد بتنهایی در آن تصرف میکرد و اما خیبر و فدک را پیش خود نگاه داشت و گفت انهما صدقة رسول
بجهة آنچه برای او عارض میشد و احتیاج آن با حاکم است پس فاطمه از ابی بکر اعراض فرموده دیگر باو سخن نگفت

تا آنکه

تا آنکه برفقات قدس خرامید و امیر المومنین صلوات الله علیه در شب بدفن جسد مطهر سیدة النسا پرداخته ابو بکر را از رحلت او آگاه
نکرد آنگاه گفته است که علی علیه السلام عزیز و محترم بود در حیات فاطمه پس چون فاطمه رحلت نمود روی های خلایق از علی برگشت
و فاطمه علیها السلام شش ماه بعد از پیغمبر در دار دنیا بود مردی بزهری گفت که پس علی علیه السلام در مدت شش ماه بیعت با ابی بکر نکرد گفت نه بخدا
قسم که نه او و نه یک کس بیعت کرده از بنی هاشم و چون علی علیه السلام دید انصراف و انحراف مردم را از خود مضطر شد به بیعت ابی بکر
پس نزد او فرستاد که بیا نزد ما و با خود میاور کسی را و غرض است که عمر با او نیاید از جهة شدتی که از عمر دیده است پس عمر با ابو بکر گفت
که تنها مرو ابو بکر گفت بخدا قسم که تنها میروم و داخل شد بر امیر المومنین در حالتی که بنی هاشم در خدمت آنحضرت بودند پس علی علیه السلام
برخواست و حمد و ثنای الهی بجا آورد آنگاه گفت که منع نکرده مارا ای ابو بکر از بیعت تو انکار فضیلت تو یا حسد بر تو
بانچه خدا بسوی تو رانده است و لکن ما را گمان این بود که حقی در این امر داریم و تو بر ما جلد کردی پس آنگاه قرابت خود را بنسبت
برسول صلی الله علیه و آله و حقوق خود را در دین ذکر کرد تا آنکه ابو بکر بگریه آمد پس علی علیه السلام ساکت شد آنگاه ابو بکر شهادتین
بر زبان جاری ساخته و حمد و ثنای الهی بجا آورده پس گفت که بخدا قسم که رعایت قرابت پیغمبر صلی الله علیه و آله دوست
تر از رعایت خویشان خودم و من بخدا قسم که تقصیری در باب این اموال که میان من و شما است نمیکنم و لکن از رسول صلی الله علیه و آله
شنیدم که میفرمود ما میراث نمیگذاریم آنچه از ما بماند صدقه است و محمد از این مال میخورد و بخدا قسم که فرو نمیگذارم
امری را که پیغمبر آنرا میکرده باشد مگر آنکه آنرا میکنم ان شاء الله پس علی علیه السلام با او گفت که موعد بیعت تو وقت عصر است پس چون
ابو بکر نماز ظهر گذارد رو بمردم کرد و عذری چند از جانب علی ذکر کرد پس علی علیه السلام برخواست و تعظیم ابو بکر کرد و یاد کرد فضیلت
او را پس بیعت با ابی بکر نمود و خلایق بسبب او برای فعل کردند و این خبر دلالت میکند بر آنکه ابو بکر بمحض دعوی و روایتی
که دیگری علم بان نداشت غصب حق بتول عذرا و ترک عمل بقرآن مجید نمود چه احکام مواریث اختصاص بغیر انبیا ندارد
الا آنکه اثبات میراث کرده در برای انبیا علیهم السلام شده در اینجا که ذکریا جز داده و انی خفت الموالی من ورائی و کانت امرأتی
عاقرا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب واجعله رب رضیا یعنی میترسم از بنی عم خود که اموال را بمیراث
برده در فسق و فساد صرف کنند چه از عادت و دأب آن جماعت این معنی را یافته بود و زن من عقیم است پس ببخش مرا خود
فرزندی که وارث کتب من گردد که میراث برد از من و از اولاد یعقوب و بگردان آن فرزند را پسندیده افعال و حمیده خصال
ان لفظ میراث اموالست و لفظ و واسطه های یکی فرزند شاهد صدق است بر این معنی که مراد میراث نبوت میبود

اشتهای بکر و عمر و زینب بعد از آن استحقاق آنکه وارث علم و نبوت باشند لغو و خطا است بود و بدانچه میگوییم که حرف لکرثنا
از بنی اعمام نبود مگر بجهت آنکه تبرک کردیم از صرف نمودن اموال الا آنکه کتب علم و صحف حکمت را در نفسها و نهاده بود الا
علم نبوت امری نیست که مرات از آثار در بتر سند و همین در قصه سلیمان وارد است که و ورث سلیمان داود و چنانکه دانستی نبادد
از میراث بردن تملک اموال و امثال آنست و حضرت سیدة النساء علیها السلام در مکالمه که در باب میراث پیغمبر با ابی بکر کرد این دو آیه را
شاهد کذب او ساخته شد چنانکه بخاری در صحیح خود روایت و حافظ یاد کرده که فاطمه وصیت کرد که ابو بکر بجنازه مطهر غسل
نماز نکذارد و شبها دفن کرد و کردی می بعد با ابی بکر بکلام نکشاید و نفرین بر او کند و شقاوت ابی بکر از این کمال انفضاح میباید چه بتول
عذرا صلوات الله علیها از جمله آل عبا و معصوم از معاصی و خطایا بود و حضرت نبی صلی الله علیه و آله در باره او فرموده که فاطمه سیدة نساء عالمین
و سیدة زنان اهل بهشت است چنانچه در مسند از حذیفه مرویست و آنکه فاطمه بضعة منی است و فرموده فاطمه پاره
من است و او قلب و روح من است هر که او را ایذا کند مرا ایذا کرده و ایذاء من ایذاء خدا است و بروایت دیگر فرموده که
فاطمه مومنیست ازین هر که بلغه ایذا کند ایذای من کرده و ایذای من ایذای خداست و هر که ایذای خدا کند اهل ایمان [illegible]
و زمین او را لعن میکنند و این کلام نیز صریح است در عصمت آنجناب و صاحب کتاب [illegible] روایت کرده که نبی صلی الله علیه و آله
اگر علی نبود برای فاطمه کفوی هم نمیرسید و از ابن عباس روایت کرده که گفت ای علی حق تعالی فاطمه را بتو وجب داد و تمام
زمین را مهر او کرده پس هر که بر روی زمین راه رود و او را دوست ندارد رفتار او حرام است چهارم قصه غصب فدک آن
علمای سیر روایت کرده اند که چون در سال هفتم از هجرت خاتم الانبیا قلاع خیبر مفتوح شد حضرت مقداد بن محیصة بن مسعود
را بفدک که از اقصای مواضع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را با سلام دعوت کند و با نصوب رفته بعد از مدتی امر
بر مصالحه قرار گرفت بآنکه یهود فدک جانهای خود را غنیمت شمرده از سر اموال و اراضی در گذرند پس حضرت رسالت امیر
المومنین را بجانب فدک فرستاد تا او قواعد صلح را مستحکم [illegible] کاسر المومنین علیه السلام قصد قتل ایشان نکند
و صرایط آن زمین خاص رسول [illegible] باشد و بعد از انقضای مصالحه جبرئیل علیه السلام نازل شد و این آیه [illegible] و آت ذالقربی
حقه یعنی برسان بخویش خود حق او را پیغمبر گفت خویش من کیست و حق او چیست جبرئیل گفت فاطمه است و صرایط فدک
را باو بده و سهم خدا و رسول را نیز در فدک باو بده پس پیغمبر صلی الله علیه فاطمه را خواند و حجتی برای او نوشت و صرایط فدک
و سهم خدا و رسول را از غنایم فدک باو بخشید و چون ابی بکر خلیفه شد آن ملک را از دست کاشتکان سیدة النساء گرفت

وان معصومه

وان معصومه مظلومه بر بیعهای خود امیر المومنین علی و ام ایمن را بشهادت آورد و ایشان شهادت دادند پس شهادت ایشان
را قبول نکرد اما از ازواج پیغمبر از در حجرات منکر ساخت و از ایشان [illegible] و تصدیق دعوی ایشان در تملک آن حجرات نمود
با آنکه بموجب آیه تطهیر و روایت فاطمه بضعة منی حضرت سیدة النساء معصومه بود و طلب شاهد از او ناشی میشد و انبیا
اهل البیت علیهم السلام و قطع نظر از این هیچکس از امت قائل نشده بآنکه آنحضرت دعوی خلاف حق کند هر چند [illegible] معصوم
او را از معاصی قائل نباشند و بعضی روایت کرده اند که چون امیر المومنین شهادت داد بآنکه نبی صلی الله علیه و آله فدک را
بفاطمه بخشید ابوبکر و شیعه بجهة تسلیم فدک با آنجناب نوشته و چون آنحضرت از نزد ابوبکر بیرون رفت عمر ملاقات نمود
پرسید که از کجا می آیی فاطمه زهرا علیها السلام فرمود که از پیش ابوبکر آمدم و گفتم که رسول الله صلی الله علیه و آله فدک را بمن داده و علی و ام ایمن
برای من شهادت دادند پس این صحیفه را نوشت و فدک را بمن بکذاشت عمر آن نوشته را گرفته بنزد ابی بکر برد و گفت فدک را
بفاطمه گذاشتی و نوشته برای او نوشتی گفت بلی عمر گفت علی جر منفعت برای خود میکند و ام ایمن زنیست و آب دهن نجس
خود در آن مکتوب افکند و نوشته را محو نمود و در باب سیر روایت کرده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله رحلت نمود
و فاطمه شنید که ابو بکر فدک را ضبط کرده عزم آن دارد که در فدک تصرف کند [illegible] آنحضرت نکذارد خمار خود را بر سر مبارک بست
و چادر بر سر کرده و با جماعتی از زنان بنی هاشم و خدمتکاران متوجه مسجد شد و از طریقه رفتار رسول صلی الله علیه و آله هیچ
فرو نگذاشت تا آنکه داخل شد بر ابی بکر در حالتی که مهاجرین و انصار نزد او بودند پس پرده کشیدند میان ایشان و آن
زن پس آنگاه سیدة النساء ناله کرد که همگی آن قوم بگریه افتادند بنحوی که آن مجلس بلرزه در آمد پس آن حضرت ساعتی ساکت شد
تا آنکه قوم را آرام حاصل شد آنگاه حمد و ثنای الهی بجای آورد و وعظ و نصیحت فرموده ایشان را پس گفت من فاطمه ام
و پدرم محمد است و این را میگویم مکرر و در آن دروغ نیست و این آیه را تلاوت فرمود لقد جاءکم رسول من انفسکم
عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمومنین رؤف رحیم پس خصوص کرد اعتماد پیغمبر از جمله ایشان با پیغمبر شان و بود برادر سید
مکرو [illegible] نبود با آنکه هدایت بیابید و پیغمبر بود پدر مومنان [illegible] که اگر ملاحظه نسب کنید
بیابید او را که پدر من است و برادر پسر عم من [illegible] آنگاه گفت پس آنحضرت تبلیغ
کرد رسالت را و متحمل شد تخویف از عذاب آخرت را و از طریقه کفار اجتناب فرموده و براه حق دعوت کرد با سلوب ستدیده

و بمواعظ نیکو کلمهای مشرکین را کرفت و بشهادت نکث و برد ختنان را شکافت تا آنکه اعادی منهزم شدند و صبح حق از میان
ظلمات شرک هویدا شد و نور ایمان ظاهر و مؤمنین غالب و لشکر شیطان مغلوب و منهزم شدند و کلمه اخلاص بلند شد
در حالتی که مشرف بودید بر حفره آتش جهنم و ذلیل بودید در نظرها و همه کس بر شما مسلط بود و بانواع عداوت بودید
و انواع ناکوار برای شما میدمید و پوست برکها و برک درخت میخوردید و بذلت و خواری زندگی میکردید و از اطراف و نواحی
بر شما تاخت و تاراج میشد پس حق تعالی نجات داد شما را ببرکت رسول صلی الله علیه و آله بعد از آنکه چنین و چنان از محنتها و صعوبتها
کشیدید و مبتلی بودید بدست بهجمان و کرکان عرب و سرکشان اهل کتاب پس هر چند آتش فتنه افروختند حق تعالی
او را فرو میشاند و چون بلند میشد شاخ کمراهی و میکشود دیکری از مشرکین دهان خود را آنحضرت برادر خود را بدهان اودی
افکند و او را صعب میکرد تا آنکه او را لکدکوب خیفر بود و آتش فتنه را بآب تیغ سید تیغ فرو میشاید و جهت نفوت
دین حق تعبها میکشید و شما در رفاهیت و عافیت و فراغت و ایمن و امان بودید منتظر خبر فتح نشسته و از جنک و جدال
خود را باز میداشتید پس چون ایزد تعالی برکزید برای پیغمبر اختیار خانه پیغمبران خود را و تمام کرد آنچه با او وعده فرموده
بود عداوت و کینه نفاق ظاهر شد و کهنه شد جامه اسلام و [illegible] و کم نامان سر بر آوردند و بزرکان اهل ضلالت
آواز کشیدند و در میان شما بحرکت آمدند و شیطان سر خود را بلند کرده ندا کرد شما را پس یافت شما را مطیع و مجیب دعوت
او و فریب [illegible] شما را [illegible] پس یافت شما را در متابعت خود و بغضب افکند تا پس [illegible] و غضبناک
شدید و داغ کردید شتران غیر از شتر خود و بر آب آوردید انها را که حق در آن نداشتید با آنکه عهد رسول صلی الله علیه و آله
نزدیک بود و سینها بمفارقت آنحضرت هنوز مجروح بود و زخم آن بهبودی نیافته و جسد مطهر آنجناب دفن نشده بود و عذر
خواستید با آنکه از خوف فتنه مرتکب این شناعت شدید بتحقیق که افتادید در عین فتنه و افتادید بدرستی که جهنم را میکیرد
کفار را [illegible] و کجا [illegible] کار مشغول شدید و چه دروغ است آنکه میکویید کتاب خدا در میان شما است و احکامش واضح
ثابت است و دلایلش هویداست و شرایعش روشن است و نواهیش [illegible] و اوامرش واضح [illegible] از متابعت آن سر پیچیدید و دیکری را
بر خود حاکم میسازید [illegible] بدل اختیار کردید و هر که ملتی غیر اسلام اختیار کند پس از او قبول نخواهد شد و در قیامت
از جمله زیانکاران است اندک صبر کردید که [illegible] آن عمل [illegible] شود [illegible] دیکر [illegible] کرفته اید

بنفاق

بنفاق سلوک میکنید و از شما نمایان شد و صورت را متحمل میشویم و حال آنکه [illegible] دانید که میراث نیست ما را آیا بحکم جاهلیت رغبت
کرده اید و کیست حاکمی بهتر از خدا برای جماعتی که عقلی داشته باشند ای پسر ابی قحافه تو میراث میبری از پدر خود و من میراث
نمیبرم آیا دانسته ترک کردید کتاب خدا را و افکندید او را به پشت سر خود حق تعالی فرموده که و ورث سلیمان داود
و در قصه یحیی و زکریا فرموده اذ قال رب هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب و اجعله رب رضیا و فرموده یوصیکم
الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین پس میکوئید که ما را بهره نیست و میراث نمیبرم آیا آیه نازل شده که تخصیص داده حکم
میراث را بغیر بعضی تا آنکه میکوئید که من و پدرم دو ملت جدایم پس میراث از یکدیگر نمیبریم آیا شما دانا ترید از پدرم بخصوص
قرآن و عموم آن آنگاه تخویف کرد ابوبکر را بعذاب آخرت و ملتفت شد بجانب قبر رسول خدا و اشعار چند که مشتمل بشکوه و آزردگی
از قوم بود و نقل ایشان خواندند که بد هیچ روزی ندیدیم که خلایق زیاده از آن روز گریه کنند آنگاه آنحضرت بمسجد
انصار تشریف برد و با ایشان سخنان موعظه آمیز مشتمل بتقریع و سرزنش بسیار در این باب فرمود و ابوبکر در جواب
آنجناب بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت ای بهترین زنان و دختر بهترین پیغمبران بخدا
قسم که من از فرموده نبی صلی الله علیه و آله تجاوز نکردم و مرتکب نشدم عملی را مگر باذن آنحضرت بتحقیق که پیشوای قوم دروغ
نمیکوید با ایشان من شهادت میدهم و خدا شاهد است که من از رسول خدا شنیدم که فرمود ما کروه پیغمبران طلا و نقره و خانه
و املاک بمیراث نمیکذاریم بلکه میراث ما کتاب خدا و حکمت و علم نبوت است و بدانکه از تقریر صاحب معجم البلدان و بخاری
در باب غزوه خیبر ظاهر میشود که [illegible] اولاد فرمود که رسول صلی الله علیه و آله فدک را باو بخشیده و بر این معنی
امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و ام ایمن را بشهادت آورد و چون ابوبکر شهادت ایشان را قبول نکرد فاطمه
گفت اگر حدیث ثابت باشد پس اینست که ثابت است ابوبکر از آن رو منع کرد و بروایتی که اختراع کرده که نحن معاشر الانبیاء
لا نورث چنانچه دو عجب است که با آنکه مخالفین تجویز کرده اند که احیانا شیطان بر زبان پیغمبر افکند بعضی از تراکیب
فاسد را مانند و افقتهن الغرانیق العلی و ابوبکر نیز خود اعتراف میکرد با آنکه شیطانی دارم که بر من مستولی میشود باز روایتی
را که از جناب پیغمبر جواب کنند حجت میدانند و بسی غریب است که حضرت رسول این حدیث را که مخصص متن قرآن
مجید باشد غیر ابی بکر تلقین نکند و جناب امیرالمؤمنین علیه السلام با آنکه باب مدینه علم و اقضای امت بود اطلاع بر آن نداشته
باشد و با آنکه نبی صلی الله علیه و آله [illegible] بود [illegible] خصوص حضرت [illegible] حکمی که متعلق با ایشان باشد بمطلب القا کند و اهل بیت

بیت خود را تنبیه براین نکند با آنکه علمای اصول تخصیص منطوق قرآن مجید را بروایت شاذ نادر تجویز نکرده‌اند پس روایت
آنکه در این باب حجت نزد اصحاب نمیتواند بود و آنکه گفته‌اند ابوبکر بعلم خود عمل کرد دفع شائبه عدم تبلیغ رسالت
از جناب خیر البرایا میکند چه آنحضرت باتفاق امت نص بر خلافت ابوبکر نکرده بلکه بعضی از امت او را باختیار خود
بامارت پسندیدند پس بر جناب رسالت لازم بود که از امور از اهل آن مکلفین کشف بآنکه بر تقدیر صحت روایت گوییم
که ممکن است که پیغمبر صلی الله علیه و آله بر لفظ صدقه وقف فرموده باشد و ابوبکر توهم کرده که آن لفظ مرفوع است تا که خبر موصول
باشد و این جمله منفصل است از سابق و در واقع مقصود نبی صلی الله علیه و آله نصب این لفظ باشد بر اینکه تمییز شود از مفعول ترکنا
وکلمه موصول مفعول نورث باشد و بنا بر این مقصود اینست که انبیا در هر از اموال خود چیزی تصدق کردند تغییر در آن
راه نمی‌یابد و دیگر آنکه ذات این روایت آنست که ابوبکر خود شمشیر و عصا و عمامه را با استر و جبه پیغمبر را بطریق وراثت با میر
المؤمنین علی گذاشت و صاحب معجم روایت کرده که بعد از ممات ابی بکر علی علیه السلام با عباس در باب میراث پیغمبر با عمر نزاع کرده
مرافعه بعمر نمودند و آن بی ادب در جواب بعباس گفت که تو آمده دعوی میکنی میراث پسر برادرت را و او دعوی میکند
میراث زوجه خود را از پدرش و شما هر دو میگویید امر خود را و من فدک را بشما میگذارم پس هیچیک از ایشان روایت ابی بکر را
اعتماد و اعتقادی نکردند و روات اخبار از مخالف و موافق روایت کرده‌اند که چون کوکب مصطفی صلی الله علیه و آله بر ابی بکر و عمر غضبناک
شد بحدی که پس بعد با ایشان سخن نگفت و آن ائمه فرمود که بعد از هر نماز نفرین بر ایشان کنند و چون بیمار شد ابوبکر و
عمر بعیادت رفتند و دستوری خواستند آنحضرت اذن نداد که داخل خانه شوند تا آنکه بجناب امیر المؤمنین متوسل شده
آنجناب التماس و الحاح بسیار کرد تا اذن از فاطمه گرفت و چون داخل شدند سیدة النساء صلوات الله علیها اعراض از گفتار
با ایشان کرد و چون بیرون رفتند با میر المؤمنین بلفظ ظاهر باز خود آنچه تو خواستی من عمل آوردم آیا آنچه من وصیت
با تو کنم بجای می‌آوردی آنحضرت السلام تعهد کرده پس گفت عذرا فرمود که بخدا قسم دیدم ترا که مرا شب دفن کنی و ابابکر
و عمر را بنماز من حاضر نسازی و نگذاری که بر سر قبر من آیند پس بان سبب حضرت امیر المؤمنین بعد رحلت آنجناب با اخفا
عموده در شب صبحا طرش را دفن کرد و موضع قبر منور را مستور ساخت و بر چهل قبر آب پاشید و آن قبر مقدس
را مشتبه گذاشت تا آنکه مخالفین پی باو نبرند و بعد از غصب خلافت در نجات نمودن بضعه رسول که بفرموده ایذا خدا
و پیغمبر است و موجب لعن ابدی میشود واضح دلیلیست بر کفر و ضلالت آن دو بی حیا جاهل و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

روایت است

روایت است که ابو بصیر از آنحضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسید که چون امیر المؤمنین علیه السلام بعد از آنکه متولی امور خلافت شد
فدک را گذاشت بینی فاطمه ندارد آنحضرت فرمود که بجهت آنکه ظالم و مظلوم هر دو بحضرت حق رفته بودند و هر یک بجزای
خود رسیده بودند پس امیر المؤمنین علیه السلام نخواست که امری که حق تعالی بجزای غاصب را در آن داده باشد و ثواب
مغصوب منه رسانیده استرجاع آن کند و از تتبع آثار ظاهر است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام در ایام خلافت ظاهری
نیز تمکن تمام نداشت از اجرای احکام شریعت و تغییر بدعها و منکراتی که معمول بود چهارم قصد اهانت ابی بکر و عمر است
اهل بیت طاهرین را بسوزانیدن خانه محمد بن جریر بن کثیر طبری و محمد بن عمر واقدی و ابن عبد ربه و ابن خیزرانه از
علمای عامه روایت کرده‌اند که چون بنی هاشم از بیعت با ابی بکر امتناع نمودند آن شقی فرمان اشقیا را مانند اسید بن حضیر
و سلمة بن اسلم و غیر ایشان خبر کرد که عمر بن الخطاب امر کرد تا هیزم بر گرفته متوجه خانه حضرت فاطمه سیدة النساء که علی
و حسنین و جماعتی از خیار صحابه و بنی هاشم در آنجا بودند شوند و در خانه را بسوخته اگر هم بقتال انجامد در آن باب
کوتاهی نکنند تا آنکه آن جماعت را به بیعت آوردند و عمر نیز خود عمل نموده زید بن اسلم گوید که من از آن جماعت بودم که هیزم
آورده بودند پس فاطمه گفت ای عمر میسوزانی اولاد مرا گفت آری والله مگر آنکه بیرون آیند و بیعت کنند و در بعضی
از روایات وارد شده که امیر المؤمنین علیه السلام را بعنف بیرون آوردند و عمر در خانه را بر شکم سیدة النساء زد چنانکه
حمل محسن نام از آنحضرت سقط شد و مؤید اینست آنکه ابوبکر در حالت نزع بعد از مشاهده آیات عذاب مانند
فرعون بقباحت عمل خود معترف شده میگفت لیتنی کنت ترکت بیت فاطمة لم اکشفه ای کاش خانه فاطمه را گذاشته بودم
و از آن هتک ننموده بودم و کلام معجز نظام امیر المؤمنین علیه السلام نیز در مکتوبی که در جواب معویه لعین نوشته بر این معنی شاهد
که دعوی کرده و قلت انی کنت اقاد کما یقاد الجمل المخشوش حتی ابایع ولعمر الله لقد اردت ان تذم فمدحت وان تفضح فافتضحت وما علی
المسلم من غضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه ولا مرتابا بیقینه یعنی و گفته بودی که مرا میکشیدند مانند شتری
که ریسمان در بینی او کرده بکشند برای بیعت بخدا قسم که خواستی مذمت کنی مرا پس مدح کردی و اراده کردی که رسوا
کنی مرا پس رسوا شدی چه بر مسلمان عیب و نقصان و شکستی نیست در آنکه مظلوم باشد مادام که در دین خود شک نکند
و در یقین خود مردد نباشد و با آنکه امامت نزد جماعت مخالفین از فروع دین است ایشان اهتمام در آن کردن که ذریه طاهره

رسول ثقلین و ابن الحسین را که بمنزلهٔ نفس پیغمبر اند بسبب نانیدن تخویف نمایند تا شک عینی و مکر از خبائث مولد و نجاست

طینت **پنجم** قصه قتل مالک بن نویره است بدون تقصیری و جنایتی نقل ارباب روایت کرده اند که مالک بن نویره با

از قوم بنی یتیم بخدمت حضرت رسالت آمده از آنحضرت مسئلت نمود که ایمان را تعلیم او کند پس رسول صلی الله علیه و آله شهادتین

و ارکان شریعت را باو آموخت و از مناهی او را نهی کرده امر فرمود بولایت وصی خود و اشاره کرد بعلی بن ابی طالب علیه السلام

و چون مالک مرخص شده روانه گشت جناب رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که خواهد نظر کند بیکی از اهل بهشت نظر کند باین

مرد پس ابوبکر و عمر از عقب او باستعجال رفته چون باو رسیدند التماس طلب مغفرت کردند مالک گفت خدا نیامرزد شما را

پیغمبر خدا را گذاشته اید و التماس دعا از من میکنید پس ایشان غضبناک مراجعت نمودند و چون نظر خیر البشر بایشان افتاد

تبسم فرمود و گفت فی الحق تلخ و موجب رنجیدن خاطر میشود و بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله مالک بمدینه آمده که ببیند

امر خلافت بکه قرار یافته چون بمسجد داخل شد ابوبکر را مشاهده کرد بر منبر گفت این امر بتیمی است گفتند بلی

گفت پس وصی پیغمبر که آنحضرت ما را بولایت او امر کرده چه شد گفتند جیا لاست که امری بعد از امری حادث میشود

گفت بخدا قسم که هیچ امری حادث نشده بلکه شما خیانت کردید با خدا و پیغمبر او پس غضبناک بابوبکر رو نمود گفت

و پیش آمد گفت بچه جهت بر این منبر بالا رفته و حال آنکه وصی محمد صلی الله علیه و آله دیگریست ابوبکر کینه دیرینه اش تازه

یافته قنفذ و عمر را فرمود تا او را بعنف از مسجد بیرون کردند و او بر راحله سوار شده بقبیله خود شتافت و اشعاری

چند که موجب و مشعر بود بانکار امر ابی بکر و اصحابش انشا کرد و چون مالک از تعلیم پیغمبر و الی بعد بزکوات بنی یربوع

بعد از رحلت پیغمبر از جابیت زکوات امتناع کرد و قومش میگفتند که ما روز غدیر حاضر بودیم که رسول صلی الله علیه و آله

نص بر خلافت علی علیه السلام کرد پس زکوات خود را بکسانی که شما ابی بکر عید نمیدهیم و نیز حق تعالی دعای پیغمبر را اصل ادای زکوة کرده

و گفته وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم و دعای ابی بکر باعث آرام ما نیست پس ابوبکر خالد بن الولید را با لشکر وحی از لشکر خود

بر سر مالک فرستاد و بعد از تلاقی فریقین خالد چون استعدادی در آن قوم دید ایشان را امان داده تا اسلحه قتال از خود دور

کردند پس بقیه و غفلت ایشان را گرفته مالک را کشت و منکوحه او را که در لطافت خلقت و شرافت قد شهره آفاق بود بحباله

خود آورده همان شب با او مقاربت نمود و اطفال و زنان آن قوم را اسیر کردند و اموال را بغنیمت گرفت و فضیحت این عمل

بحدی بود

بحدی بود که عمر بن الخطاب انکار آن کرده در باب اقامت حد بر خالد با ابی بکر سخنان درشت گفت و ابوبکر جواب داد

که خالد شمشیری از شمشیرهای حق تعالی است و من غلاف نمیکنم شمشیری را که خدا آن را کشیده باشد و بعد از آنکه عمر

الحاح بسیار کرد خالد را از لشکرگاه جهت مطالبه او متوجه مدینه شد و چون نزدیک رسید دو تیر بر عمامه درشته

پیش رو با ابی بکر فرستاد و التماس نمود که او را بتنهائی در محل مناسب بخدمت ابی بکر برده و دیگری را در دخول شریک او

نکنند گویند اول رشوتی که در اسلام صورت یافته آن بود و چون خالد بمسجدی رسید که نزدیک خانه ابی بکر بود

عمر از درون آن مسجد برخاسته با وی روان شد و چند تیری که خالد برسم صحرانشینان عرب بر عمامه خود بطریق خیلا نصب نموده بود از

دستار او کشیده بود و بشکست و گفت مسلمانی را کشتی و با زوجه او دخول کردی بخدا قسم که ترا سنگسار کنم

و خالد سخنی هم نگفت چه گمان داشت که ابوبکر نیز بر همان مقام عتاب است در جواب هیچ نگفته و با یکدیگر روان شده خواستند که بمنزل ابی بکر

در آیند دربان بسته عمر بجهت رد نهاده گفت بغیر خالد کسی را دستوری دخول نیست عمر باز گشته گفت در بیا

که چون مالک ... شد و خالد بر ابی بکر داخل شده او را بلطایف الحیل بفریفت و بجتها بر جاری سرافراز گشت

مراجعت نمود و چون عمر را بر در آن مسجد نشسته دید او را سرزنش کرد و شماتت بجهت آنکه آنچه مردم بدست راست

میگیرند عمر بدست چپ میگرفت پس عمر گفت اگر من بخلافت رسم خالد را بقصاص مالک خواهم کشت و چون

مأمولش بمنصب خلافت رسید متمم را که برادر مالک بود آمده گفت بوعده وفا کن عمر در جواب گفت تغییر نمیدهم امری را که صاحب پیغمبر

مرتکب آن شده باشد پس حد زنا و قصاص که بر خالد لازم بود تضییع نمودند طبری و مسلم و بخاری از رفقای

خالد در آن سفر روایت کرده اند که قوم مالک نیز مانند ما اذان و نماز اقامت کردند و شهادتین گفتند و ابوقتاده

نزد خالد بجمیع اینها شهادت داد و نافع ... و مروی است که از آن اموال آنچه سهم عمر میشد بعد از خلافت پس داد

رد کرد و هرچه از آن اموال نزد مسلمانان یافت گرفته بصاحبانش رسانید و بسیاری از زنان آن قوم را که اسیر کرده

بودند از نواحی دمشق استرجاع نموده و بعضی از ایشان حامله شده بودند پس ... آن اولاد رد کرد و منع آن

این قصه است مثل مشهور و دلیل ... **ششم** حدیث استقالات طبری در کتاب تاریخ و بلاذری در

انساب الاشراف و سمعانی در فضایل و ابوعبیده و غیر ایشان از علمای عامه روایت کرده اند که چون ابوبکر برتبهٔ

والای خلافت رسید روزی بر منبر گفت أقیلونی لست بخیرکم و علی فیکم یعنی بیعت را فسخ کنید و مرا

ازین امر معاف دارید چه من افضل شما نیستم با آنکه در میان شما است پس اگر درین سخن صادق بوده لیاقت خلافت
نداشته و اگر کاذب باشد باز دروغ که خلافت را نشاید زینت و این کلام صریح است در آنکه خلافت او از جانب
پیغمبر صلی الله علیه وآله نبوده و مکذّب روایتی است که مریدان او از پیغمبر نقل کرده اند که فرمود آفتاب طلوع نکرده
و غروب نکند بر کسی که افضل باشد از ابی بکر و میتوان گفت که اگر این اقاله جائز باشد چرا عثمان قبول آن نکرد
تا کشته شد و اگر حرام باشد حالت ابو بکر از آن ظاهر میشود و ابن عباس روایت کرده سبب اینکلام آن بود که جناب
امیر المؤمنین صلوات الله علیه احتجاج کرد بر ابی بکر بفضایل خود و مفاخر آن و ابو بکر حضرت خاتم الانبیا را علیه السلام
در خواب دید پس سلام کرد و آنحضرت از او اعراض نموده رد سلام نکرد آنگاه امر فرمود او را بآنکه حق را بصاحبش
رد کن و چون بیدار شد بر منبر رفته استقاله کرد و عمر او را از آن معنی منع کرده نادمش ساخت و جناب اقدس امیر
المؤمنین صلوات الله علیه در خطبه شقشقیه فرموده که فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیوته اذ عقدها لآخر بعد وفاته
یعنی عجب است اینکه ابو بکر در زندگانی از خلافت استقاله میکرد ناگاه عقد آن کرد برای عمر بعد از مماتش هفتم بعد
اعتراف بسلطنت شیطان است بروات اخبار از عامه و خاصه در کتب معتبره ایراد کرده اند که ابو بکر میگفت ان لی شیطانا
یعترینی فان استقمت فاعینونی و ان زغت فقوموني یعنی مرا شیطانی هست که بر من غالب میشود پس هر گاه
بر منهج حق باشم مرا اعانت کنید و چون از جاده صواب بیرون روم مرا هدایت کنید و این کلمات اعتراف است بآنکه
شیطان بر او مسلط بوده و بسیاری از اوقات خصوصا در حالت غضب که در بعضی روایات نیز بتصریح بیان شده
معاصی باغوای شیطان از او صادر میگشته و چه اعتماد باقی ماند بر صاحب این حالت در احکام شریعت و از عمر بن الخطاب
منقول است که گفت غرض او از شیطان من بودم و بر هر تقدیر محتاج برعیت در تقویم و اعانت صلاحیت خلافت
ندارد چه حاجت چنین مردی با امام بیشتر است بعد بود از احتیاج او برعیت و چه نسبت دارد صاحب اینکلام بگوینده
سلونی قبل ان تفقدونی و لو کسرت لی الوساده لحدیث هشتم عدم معرفت اوست باحکام شریعت حتی آنکه
امر کرد تا دست چپ سارق را ببریدند با آنکه واجب قطع دست راست است و سلمی را بآتش سوزانید با آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله
فرموده لا یعذب بالنار الا رب النار یعنی عذاب بآتش روا نیست مگر برای پروردگار آتش و در باب میراث جده
گفت برای تو سهمی در کتاب خدا و سنت پیغمبر نمی یابم و در کلاله عاجز مانده گفت در آن برای خود حکم میکنم پس اگر

درست

درست امکان از جانب خداست و اگر خطا باشد پس از من و شیطان صادر شده و سابقا بیان شد که امام باید عالم بجمیع
احکام شریعت باشد نهم مخالفت پیغمبر است در استخلاف چه مخالفین حضرت خاتم الانبیا با آنکه دانسته رحمت
نسبت بامت خود و کمال اهتمام در تقویم رعیت و هدایت کافه انام ترک استخلاف نموده و تفویض آن بصحابه
ننموده است فرموده پس متابعین آنحضرت نیز لازم است سلوک آن طریقه و ابو بکر ترک متابعت او نموده استخلاف کرده
چنانکه نزد فریقین معلوم است و عمر هنگام باز گذاشتن امر خلافت بشوری میگفت اگر استخلاف نکنم متابعت
پیغمبر کرده ام و اگر مرتکب استخلاف شوم موافق متابعت ابی بکر یا قدام دهم استخلاف خصوص عمر بن الخطاب با آنکه
حضرت رسالت او را در مدت حیوة خویش هیچ منصبی و امارتی سرافراز نکرد و مکرر تولیت خصوص صدقات و سرداری لشکر
در غزوه خیبر و در هر دو نوبت او را معزول فرموده امر اول بسبب شکوه عباس و ظهور عجز او از تحصیل آن امر
را داده دویم پس بسبب انهزام و شکست یافتن از یهود خیبر و اندر روایتی که سابقا در باب مناقب امیر المؤمنین در حصر
قصر آنحضرت بنوبت نقل شده تعریض بعدم صلاحیت ابی بکر و عمر برای امثال آن خدمت ظاهر است چنانکه تنبیه
بآن شد و مجملا از عادات ملوک و حکام ظاهر است که کسی را که در ناصیه او صلاحیت خدمات و امارات یابند و توقع
تربیت او شود بتدریج در آغاز احترامش میکوشند و بکفایت او کارها را انتظام میدهند و بمنصبهای بخشیدنش
مامورش میسازند تا آنکه بمعبر بلندش رسانند و هرگاه مخصوص را باستناد زمان صحبت هیچ امارتی مامور نسازند
و او را معزول همی نکرده باشند و اگر بر سبیل ندرت خدمتی فرمایند مثل آنکه تمام آن شغل امر معزول کنند مانند عزل
ابی بکر از ادای سوره توبه و عزل عمر از تولیت صدقه و عزل هر دو از سرداری در خیبر ظاهر میشود که لیاقت
خدمات نیافته و از درجات عالیه انداخته اند و هرگاه عمر قابلیت تولیت خصوص صدقات نداشته باشد چون در
اندک مدتی لایق خلافت کبری میگردد و منقول است که طلحه در استخلاف عمر بابی بکر رد کرد و گفت ما عذرک عند ربک
هنگامی که حق تعالی از تو سوال کند ازین عمل که بر ما گماشته مرد قاسی القلب درشت خوئی را یازدهم کلماتیست که
در حالت مرض و اشراف بر انتقال آخرت از ابی بکر مسموع شده مانند آنچه گفت از ندامت بر کشودن خانه حضرت فاطمه
و مانند آنچه مرویست که در آن اوقات میگفت یا لیتنی کنت سألت رسول الله صلی الله علیه وآله هل للانصار فی هذا الامر حق
کاش از پیغمبر صلی الله علیه وآله سوال کرده بودم که آیا انصار را در امر خلافت بهره هست و این کلام صریح است در شک

حقیت خلافت خود و دلالت واضح میکند بر تکذیب روایتی که نسبت باو میدهند که در سقیفه بنی ساعده از پیغمبر
نقل کرد که الائمة من قریش و عجب اینست که با این شك با نص بر خلافت عمر کرد و متفق است که در ایام عیادت او آمد
و او زبان خود را بر آورده حرکت میداد پس اشاره بعمر کرد و گفت این مرا بمهالك افکند و میگفت ای کاش من
کاهی بودم بر خشتی یا موئی در سینه مؤمنی و گاهی میگفت کاش مرغی بودم در دنیا با بهائم و از میوهای اشجار و از
آبهای انهار میآشامیدم و بر شاخ درختان آشیان میگرفتم و مرتکب امر خلافت نمیشدم و مرویست که محمد بن
ابی بکر داخل شد بر پدرش در حالت شدت مرض و بر خود می پیچید او سوال کرد که چه حال داری گفت مظلمه پسر ابی
طالب مرا باین انداخته اگر تلافی برای من از و بیرون آید ذمه حاصل کنی چون محمد این سخن را بخدمت حضرت امیر المؤمنین
عرض کرد حضرت فرمود که بگو بعد بر منبر و مردم را خبر ده که تو ظلمی که بر من کرده چون این خبر باو رسید گفت علی میخواهد
که دو نفر از مسلمانان بر من شمارت نکنند و از محمد رضی الله عنه مرویست که من و عمر و عایشه و برادرم نزد او بودیم که
سه مرتبه وا ویلاه گفت آنگاه گفت اینک پیغمبر خدا مرا خبر میدهد باتش جهنم و بدست دارد صحیفه را که با هم معاهده
بآن کردیم در منع اهل بیت نبوت از امامت و خلافت پس همه حضار بیرون رفتند بغیر من گفتم ای پدر هذیان
میگوئی گفت نه بخدا قسم لعنت خدا بر پسر صهاك یعنی عمر چه او مرا از ذکر خدا باز داشت بعد از آنکه بمن رسیده
بود و بعمل و بقول در پاد کرد تا منقرض و وحشت شد پس رفقای من بمن گفتند که ما چه اینها را پنهان دار مبادا باعث
شماتت اعدا شود **دوازدهم** دفن او است در حجره مطهره حضرت خاتم الانبیا و حال آنکه حق تعالی فرموده لا تدخلوا
بیوت النبی الا ان یؤذن لکم یعنی بیرون اذن داخل خانه پیغمبر مشوید و نیز میگوئیم خالی از آن نیست که آن خانه
در حیوة پیغمبر بهبه بخصوص عایشه شده بود تا آنکه بعنوان صدقه بموجب روایت ابی بکر باقی مانده یا آنکه
بمیراث منتقل شد پس بر تقدیر اول بایست عایشه اقامت بینه بر هبهای خود کنند یا حقی بطلب الطهار
غاید چه هر گاه از حضرت سیدة النساء که آیات و روایات بعصمتش گواهی میدهند با شهادت ائمه طاهرین و ام ایمن
که باخبار پیغمبر از زنان بهشت است و اظهار حجت پیغمبر دعوی اختصاص مقبول نشود چون روا باشد اختصاص
عایشه بدون حجتی و گواهی بحجره پیغمبر و بر تقدیر دوم کافه مسلمین در آن حجره شریک خواهند بود و تصرف در آن
موقوف برضای همه ایشان است و تصرف خاص در آن جایز نیست مگر باینکه فرمان بمصالح مسلمین مرفوع شود و اگر

جایز

جایز باشد برای مؤمنین تصرف در آن پس چرا عایشه پیشتر بر استری سوار شده از دفن جسد مطهر امام حسن در آن بقعه
معطره منع نمود تا آنکه ابن عباس در شان او گفت تَجَمَّلْتِ تَبَغَّلْتِ وَاِنْ عِشْتِ تَفَیَّلْتِ لَكِ التُّسْعُ مِنَ الثُّمْنِ فَفِی
الکل تَمَلَّکْتِ یعنی در یوم بر شتر سوار شدی و قتال کردی و امروز بر استر سوار شدی اگر زنده بمانی بر فیل هم سوار
خواهی شد تا است باید چه زنان ازواج هشت یك نه ثمن را بینم چه پیغمبر چه شش آن میان نه زن قسمت میشود و تو ای عایشه در همه
اموال تصرف کرده و بر تقدیر سیم پس مخصوص حضرت فاطمه و زوجات پیغمبر است و بمذهب مخالفین هم عصبه باید داد
و تصرف در آن موقوفست باذن تمام ورثه **مقاله دوم** در مطاعن عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب اول آنکه بمذهب
وان قبیله نیز مثل تیمی است در قریش بخست و دنائت نسب مشهورند و عمر قبل از اسلام بکارهای خسیسه اشتغال
داشت منقولست که روزی در ایام خلافت او شخصی از قریش ابو دسیسه ندا کرد که یا عمیر پس عمر ایستاد آن شخص گفت
ما ترا عمیر میگفتیم پس عمر نامیده شدی بعد از آن عمر گفتند تا آنکه عمر شدی آنگاه ترقی کردی تا آنکه بامیر المؤمنین
ملقب گشتی و این کلام مبنی است بر آنکه در تصغیر اسم استحقار و استخفاف منظور میباشد و صهاك جده
عمر کنیزك حبشیه بود از هاشم بن عبد مناف و بعضی بر هاشم اشتغال داشت پس نفیل و هشتی دیگر با
کنیز زنا کرده و او آبستن شد و عظمی از دو آنکه آن رنك بعلوغ گاه دلبری رسید بعد او را در
او دخنی شد پس از آن خطاب بن نفیل الانثی بوجر ذاته و چون پس ختم رسید نیج د کلامها در در وط
ربوده میان ایشان نزاع بر سر آن بهم رسید پس عمر بن الخطاب بحرصه هستی آمد و بعضی از شعرا بر معنی اشاره
کرده گفته اند من ابوه اخوه و خاله و امه جدته وعمته اجدر ان یبغض الوصی و یجحد یوم الغدیر بیعته یعنی
هر کس پدر او برادر و خالوی او باشد و مادرش هم جده و هم عمه او باشد سزاوار است باینکه دشمنی کند با
وصی پیغمبر و انکار کند بیعت روز غدیر را و بیان این معنی آنست که خطاب پدر و برادر عمر و برادر پدری
مادر او است و مادرش جده پدری او و خاله پدری پدر او است و از احادیث اهل البیت علیهم السلام معلوم است
که دشمن امیر المؤمنین علی علیه السلام حرامزاده میباشند و شدت عداوت عمر از آنکه گذشت و فضیحتست که در نسب
عالی او دعبل آمده و شاعری دیگر گفته اذا انتسبت عدیًّا فی بنی مضر فقدم الدال قبل العین فی النسب وقدم
السین والحاء فی عمل وفقدنیم مثل ما ابن نصب بخاری و مسلم در صحیح خود و جمع الحد راهیه العلوم ذکر

کرده اند کردی بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله آمد عرض کرد که یا رسول الله کیست پدر من فرمود حذافه دیگری سوال
کرد که کیست پدر من فرمود سالم پس عمر بموقف عرض رسانید که ای پیغمبر خدا تفضیح مکن نسب ما را و ببخشای بر ما
و عمر جاهل بالحکم و ضلالت که فخر الدین رازی صاحب کشاف ایراد کرده که کینه از عمر اثر آورد و انشعوبی انقلبوا با
مهر دید که خود شست میبستند پس میگفت که اگر مانده میشنم ها اینها دیگر تا امروز و ننوشتا این آیه در شان این کینه ازل رشید
وقال الذین کفروا للذین آمنوا لو کان خیرا ما سبقونا الیه واذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم و مطلب عداوت
و دشمنی عمر مشهور آفاق بود حتی آنکه ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه ایراد کرده که عمر بن الخطاب با هر که
بریکی از اهل بیت خود ختم کرد فی الاسلام نبیابد تا دست او را بدندان میگزید بجهتی که خود صبر نداشت و روایت کرده
که روزی شکوی نزد او آمد گفت یا امیر المومنین چرا منع میکنی ابا عیسی را از ظلم کردن بر من عمر گفت ابا عیسی کیست
گفت پسرت عبیدالله پس عمر خود را طلبید گفت چگونه روا باشد لفظ ابوعیسی را کنیه خود کردن آیا عیسی را
پدری اثبات میکنی وان ملک زاده را بدندان گزید بحدی که عبیدالله بی تاب شد فریاد برآورد و از شدت [illegible]
عمر عبدالله بن عباس بنوعی است که در ابطال عول و حدیث میراث سخن گوید و عمر را معارضه نماید و صحبت سبا زهد گفت
اما اظهار انکار عول کردیم و گفت که چرا سابق بر این اظهار نمیکردی گفت از بیم عمر و او سیاست داشت بود
و همچنین ابوسفیان بن حرب ملعون و پسر ملعون او را بخود ملحق ساخت و سخنان [illegible]
دوست نبودند و هرگاه ابن عباس را ابوسفیان که اکابر قریش بوده اند او بیتر مینشاند ضعفا و سایر ناس علوم
میشود و جبلة بن الایهم را که از ملوک غسان بود تهدید و وعید نمود تا آنکه او از خوف مرتد شد و با [illegible]
و طلحة بن عبدالله کمال عداوت بود تا آنکه در وقت مردن ابی بکر با او گفت چه جواب میگوئی بعد از آنکه کار عالم را
در دست مرد کاشتی قاسی القلب درشت خوی دادی ما از او ایمن نبودیم در صورتیکه [illegible] ظاهر شد احوالها
بعد از آنکه تو بعد از آن باشی و او خلیفه و فرمان روا باشد این است کلام ابن ابی الحدید معتزلی و حیث [illegible]
که هرگز قدم عمر که کار در آن نگذاشت الا آنکه منهزم میشد و این باعث شکست مسلمین و کشته شدن جمعی کثیر از
ایشان بود هم چنانکه در غزوه احد و ذات السلاسل و خیبر و حنین واقع [illegible] نادانیش از فضایح الناس
دادن زن اولاد را بخبر و بر چنانکه بعضی از آن مسطور میشود هم بیان است و مسلم صاحبه بر حماقت او شاهد صدقات

وان

وآن چنان بود که روزی دو نفر نزد او آمدند سوال کردند که ما بعد ما از دنیا رفت و یکی از ما با او برادر پدر و مادری است
و دیگری برادر پدری میراث را بچه نحو قسمت کنیم گفت کل میراث مخصوص برادر پدر و مادری است امیر گفت یا امیر المومنین
همان وقت که پدر حمار بود چه مانع است از ارث بردن من باعتبار مادر و سیوطی در تعلیقات بر قاموس
نقل کرده که عمر ماموث بوده و ابیهمنی کال اشتهار دارد و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در بیان احوال حجاج
بن یوسف ثقفی ایراد کرده که حجاج بعد از کشتن علی بن ابی طالب با ابن [illegible] مبتلی میباشد هم موید این است و
غیر آنها از مباحث سابقه خصوصا در بعضی مطاعن ابی بکر از معایب عمر ظاهر شد دوازده وجه دیگر در بیان تعیین
بیاوریم و علی الله التکلان وجه اول منع او است از آوردن دوات و کاغذ بجهت آنکه حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله
در تعیین وصی صحیفه نویسد که باعث منازعه و مخالفت میان امت واقع نخواهد شد و باین مکرر اکتفا نکرده گفت
ان الرجل لیهجر حسبنا الله کتاب الله یعنی این مرد هذیان میگوید کتاب خدا بس است ما را محمد بن عبدالکریم شهرستانی
در کتاب ملل و نحل ذکر کرده که اول تنازعی که در مرض پیغمبر صلی الله علیه و آله واقع شد چنانچه بخاری از ابن عباس روایت
کرده آنست که چون آنحضرت بیمار شد ان بیماری که در آن رحلت فرمود گفت ائتونی بدوات و قرطاس اکتب
لکم کتابا لن تضلوا بعدی بیاورید برای من دوات و کاغذی تا آنکه بنویسم برای شما صحیفه که بسبب آن بعد از
من گمراه نشوید پس عمر گفت مرض بر پیغمبر غالب شده بس است کتاب خدا ما را و حضار مجلس اختلاف کردند
و آوازها بلند شد و جناب رسالتمآب آزرده خاطر گشت فرمود برخیزید از پیش من بیرون روید چه سزاوار
نیست منازعه کردن نزد من ابن عباس گفت مصیبت عظیم آن بود که حایل شد میان ما و کتاب پیغمبر این کلام
شهرستانیست و مآل این روایت نیز آنست که این کلام از شدت وجع صادر شده و التفات بآن نباید کرد
و در صحیح بخاری و مسلم تصریح بنسبت دادن هذیان بآنحضرت بطرق متعدده واقع شده و لکن از شدت عصبیت
قایل را ذکر نکرده و چون روایت نسبت شدت مرض بآنحضرت واقع شده از عمر باید قایل آن قول نیز صاحب
این ایشان نقل کرده در بسیاری از کتب اخبار تصریح بان شده عمر باشد و چگونه تجویز کند مسلمانی تلفظ هذیان
و هذیان را بآن پیغمبری که حق تعالی در شان او فرموده که و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و قال الله تعالی
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و فتاوای از اکابر علمای عامه اعتراف کرده اند باینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله معصوم بود

بود از دروغ گفتن و از تغییر دادن چیزی از احکام شرع در حال صحت و مرض و از ترک بیان آنچه مامور به بیان آن باشد
و از ترک رسانیدن آنچه حق تعالی بر او واجب کرده از تبلیغ و عجب است که کلام بر این خرافه در مرض باب استخلاف عمر
مقبول و پسندیده باشد و از دعوی کمال عقل و تدبیر واقع شود و کتاب الله بس است نعوذ بالله من هذه الهفوات شرم ندارند
هر بصیر منصفی میداند که چون عمر از نوشتن کتاب منع نمود و غیر آن از روایات احوال و اقوال و خصوص لفظ لن تضلوا بعدی یافت
که غرض آنحضرت کتب صحیفه و تقریر است برای امامت و وصایت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و با وجود آنکه آن انکار وقوع
استخلاف و ادعوی نسخ معتبر نیست ضبط خود کرده باین هذیانات منع از آن نمود چنانکه ابن ابی الحدید در کتاب
تاریخ بغداد روایت کرده که روزی عمر از ابن عباس سؤال نمود که در چه کار است علی بن ابی طالب میگوید که گفتم اشتغال میکند
و تلاوت قرآن میکند گفت آیا در خاطر او چیزی از امر خلافت باقیست و گمان میکند که پیغمبر او را خلیفه خود کرده گفتم بلی گفت رسول
میخواست در مرضش تصریح باسم او کند و من مانع شدم از روی شفقت بر اسلام و پیغمبر دانست که من مقصود او را یافتم
پس خود را نگاه داشت و طبری روایت کرده که امیر المؤمنین علی علیه السلام با حذیفه گفت چگونه می بینی ظلم و بدعتها که عبثها
بر عین میکنند حذیفه یمان بعد از [illegible] بخدمت آنحضرت عرض کرد که تا ما کلام را نیافتم تا آنکه عدی تیم عتیق یعنی ابابکر
بر جای پیغمبر نشسته و اول نام عدی بود آنگاه عمر را و اول اسم او نیز عدی بود و نام عثمان نیز دال او عدی بود آنحضرت فرمود که
فراموش کردی عبد الرحمن بن عوف را که او منشأ استقرار خلافت عثمان بود و هم چنین عمرو بن عاص را که باعث رواج و
انتظام امر معاویه شد و بدترین ایشان عبد الرحمن بن ملجم المرادی لعنهم الله و بدانکه گفتن عمر حسبنا کتاب الله کلامیست در غایت
رکاکت و غرض از آن تحمیق القاء شبهه بر ضعفاء العقول بود چه کتاب خدا مشتملست بر ناسخ و منسوخ و محکم و
مأول و متشابه و مطلق و مجاز و مشترک و غیر آن از الفاظ و تراکیبی که همه کس را ممکن نیست فهم غرض از آن بلکه
امت محتاج اند در کشف معانی آیات شریفه قرآنی ببیان امام معصوم که از اولوا العلم و قطب الدین شیرازی در
بعضی از افادات خود گفته که راه بی راه نمیتوان رفت و گفتن آنکه چون کتاب خدا و سنت رسول در میان ماست
بر شدیم حاجت است بآن ماند که مریض گوید چون کتب طب هست که اطبا حاذق نوشته اند چه احتیاج بمراجعه
باطبا کرد این سخن خطاست برای آنکه نه هر کس را فهم کتب طب میسر است و استنباط از آن میتوان کرد مراجعت
باهل استنباط باید کرد و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیق صدور

اهل علم است

اهل علم است که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم نه بطون دفاتر چنانچه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که انا کلام الله الناطق و هذا کلام الله الصامت این است کلام علامه شیرازی و عجب
آنکه امری که هیچگونه امری اضطراری داعی آن نباشد چون بآن راضی شد هلتی در مرض موت بمرتبه رسید که ترک
تجهیز حضرت سید الانبیاء و تعزیه اهل بیت طاهرین بسبب غیبت و تدبیرات روا باشد دوم انکار موت
پیغمبر است روایت کرده اند باتفاق راویان عامه و خاصه که چون حضرت خیر البشر از دار غرور بسرای سرور انتقال
فرمود عمر بن الخطاب بمسجد آمد فریاد کرد که والله نمرده است محمد و نمیرد تا آنکه قطع کنند دست و پای جماعتی که گمان
مرگ او دارند پس ابوبکر این آیه را بر او خواند که وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم
علی اعقابکم انک میت وانهم میتون عمر گفت یقین حاصل شد مرا بموت نبی صلی الله علیه و آله و گویا که من هرگز این آیات را
نشنیده بودم کاتب این حروف گوید کاش میدانستم غرض عمر از انکار موت نبی چه بود که بجهل این آیات ذم تجهیز
او شد اگر مقصود امتناع موت برآن حضرت بود پس این ناشی میشود یا از کمال بی عقلی و سخافت رای چه هر یک از
افراد بنی آدم را فنا جاریست از مرگ و این عقلی و نقلی و تجربه ایست یعنی [illegible] و اضحه ملحق ساخته است و آنحضرت مکرر
[illegible] ذکر موت خود میفرمود و در وصیت [illegible] را یاد میکرد [illegible] انا اصول دین اسلام و سایر ملل سابقه است
بدون موت [illegible] و معهذا غایتی آن کلام عمر ظاهر میشود [illegible] جواز موت است فی الجمله و اگر مقصود نفی موت
در آن وقت بود پس بچه سبب ادای خود [illegible] که آیات بر گشت چه در آیات [illegible] دلالت بر آنکه موت باید
رسالت نزول میکند چیزی نیست و تعیین زمان برای آن نشده [illegible] کلام عمر که حسبنا کتاب الله صحیح است
در تجویز موت در آن وقت چه منظور باکتفاء بکتاب خدا بود بعد از رحلت آنجناب چنانکه [illegible] معتاد
معلوم است و لفظ لن تضلوا بعدی نص قاطع است برآن معنی و اما غفلت او از آیات پس از اختصاص بایجاد این آیات
ثابت چنانچه از قصص و مقالات در مهور ظاهر است و منقول است که عمر هفت سال سعی کرد که سوره بقره را حفظ کند
و بعضی گفته اند دوازده سال در آن سعی اهتمام نمود و بعد از فراغ [illegible] کرامت بجای کرد سیم منع کردن او است
از متعه حج و متعه نسا و اسقاط حی علی خیر العمل از فصول اذان چنانکه طبری در کتاب [illegible] روایت کرده که عمر
گفت سه چیز در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و من آنها را حرام میکنم و مواخذه میکنم خلایق را بر ارتکاب آن

افعال بکر حج تمتع دوم متعه کردن زنان سیم کفتن حی علی خیر العمل در اذان و در سبب آن میکفت میترسم خلایق اعتماد
بر نماز کنند و ترک سایر عبادات نمایند و حلیت متعه و شرعیت آن ضروری دین شیعه است و علما اهل بیت بر آن
اتفاق دارند و اصحاب ابن عباس و ابن مسعود و جابر انصاری و سلیمان بن اکوع و ابو سعید خدری و مجاهد فتوی
بحلیت آن میدادند و تمامی مخالفین بر اصل شرعیت آن اتفاق دارند و در قرآن مجید اشاره بآن شده در انجا که فرموده
فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن یعنی هرگاه تمتع بجوئید بزنان پس باید اجرت ایشان را تسلیم نمائید و در جمع
بین الصحیحین از طرق متعدده روایت کرده که متعه در ایام حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله و ایام دولت ابابکر و بعضی از ایام
عمر مباح بود و جمیع مسلمانان متعه میکردند بامر پیغمبر تا هنگام رحلت آن جناب و هم چنین در تمام ایام ابابکر و در مسند
مسند احمد بن حنبل وارد شده که قرآن نازل شد در حرمت متعه و نبی صلی الله علیه و آله منع از آن نکرد تا آنکه از دنیا رحلت
نمود و در صحیح ترمذی روایت کرده که مردی از ابن عمر از حکم متعه پرسید گفت حلال است سایل پرسید پدرت نهی از آن کرد گفت
پیغمبر آنرا حلال کرده آیا روا باشد که ترک کنی سنت نبی را و متابعت کنی پدرم را متفق است که چون این کلمه از یکی اهل
عمر برسید که بکدام اقتدا کرده در حلال داشتن متعه گفت عمر بن الخطاب چرا او گفت دو متعه در زمان پیغمبر بود
و من آنرا نهی میکنم و معاقب میسازم مرتکب آنرا پس ما شهادت او را قبول میکنیم و حرام ساختن او را متابعت
نمیکنیم و چکونه روا باشد بر مسلمانی تحریم آنچه حق تعالی حلال کرده و سنت پیغمبر او قرار یافته و از ابن عباس
مرویست که میکفت متعه کردن رحمتی بود که حق تعالی بآن تفضل فرموده بر این امت و اگر نه عمر بن الخطاب منع
میکرد زنا واقع نمیشد مگر از کسی که در غایت شقاوت باشد و هم چنین حلیت حج تمتع و فضیلت آن از شرع
پیغمبر نیز معلوم است و عمر نیز اعتراف بآن کرده پس منع او از آن عین ضلالت و طغیانست چهارم منع از زیاد
کردن مهر زنان از مهر سنت در جمع بین الصحیحین مرویست که عمر منع کرد زیاد کردن مهر را از سیصد درهم از سیصد درهم که
بنتیجه آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فاطمه را صلوات الله علیها باین مهر تزویج کرد و عمر گفت که هر که زیاده از پانصد درهم مهر قرار کند
آن زیادتی را داخل بیت المال میکنم پس زنی با او گفت بچه سبب منع میکنی ما را از آنچه پروردگار عالم برای ما حلال کرده
و فرموده و ان آتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا یعنی اگر قنطاری که بعقیده بعضی پر شدن پوست گاو است
از طلا بمهر زنی داده باشید از وی چیزی استرداد مکنید پس عمر خجل شد و گفت همه مردم داناترند از عمر حتی زنان

اعمر

از عمر حتی زنان پرده نشین و در روایت دیگر گفت آیا تعجب نمیکنید از امامی که در حکم خطا کند و زنی حکم محقق نماید
و نظیر این کلام آنست که روزی در بازار بجماعتی از اطفال ملاقات نمود که مشغول بازی بودند با ایشان گفت چیزی
ندیدیم تا از شما مفارقت کردیم طفلی با او گفت ای عمر این چه سخن است که تو پیغمبر را دیدی و او کلام خود پس آن تاریک
مشت خاک برگرفت و بر دهن خود ریخت و گفت همه کس از عمر عاقل ترند حتی اطفال و سابقه بر تقدیر عدم جواز
زیاده مهر بر سنت وجهی نیست برای آنکه زیادتی را از زوجه بگیرند و داخل بیت المال کنند بلکه باید بر ملک زوج باقی
باشد پس این نیز بدعتی است علیحده پنجم خطا کردن در احکام است پس رجم کردن زن حامله امر کرد و حق
که اعتراف بزنا نمود پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را تنبیه بر خطا نمود و فرمود که اگر ترا سلطنتی بر او باشد پس بر حمل
او چه راه داری بگذار تا وضع حمل او شود و طفل را شیر دهد از حکم خود رجوع کرد گفت لولا علی لهلک عمر و در
بعضی روایات وارد شده که معاذ او را تنبیه بر این کرده پس او گفت لولا معاذ لهلک عمر و تعجب در منع علم او
بعید نیست که در این واقعه و اینکه در یک دفعه امیر المؤمنین و مرتبه دیگر معاذ او را آگاه کرده باشند و هم چنین
امر کرد برجم زن دیوانه که شهود گواهی داده بودند بر زنا کردن او بخاری روایت کرده که علی علیه السلام با او گفت که آیا نمیدانی
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده رفع قلم از دیوانه شده است تا آنکه بهوش آید پس گفت لولا علی لهلک عمر عاصم
بن عمرو روایت کرده که مردی دعوی کرد مادر بودن زنی را و انکار کرد آن زن پس آن مرد را امر بحد عمر نمود تا آنکه
بآن مرد حد بزنند و او بجناب امیر المؤمنین علیه السلام متوسل شد آنحضرت فرمود این زن را تزویج کن با این مرد پس
آن زن اعتراف بر پسری آن مرد کرد و عمر گفت لولا علی لهلک عمر و اصبغ بن نباته روایت کرده که پنج نفر را نزد عمر
آوردند که زنا کرده بودند فرمود که جمله ایشان را رجم کنند پس علی علیه السلام تخطیه او فرموده امر کرد که یکی را بقتل و دیگری را رجم
دیگری و صد زدن بر سیم و نصف حد بر چهارم و پنجم را تعزیر نمود پس از آنحضرت از سبب این احکام سوال
کردند گفت اول ذمی بود که با زن مسلمه زنا کرده دوم محصن بود سیم غیر محصن و چهارم بنده و پنجم مجنون پس
عمر گفت زنده نباشم در جماعتی که ابو الحسن در میان ایشان نباشد منقول است که روزی نزد عمر آمد دعوی فرزندی کرد
و گفت او پدر من است و عمر او را زجر و طرد نمود پس آن پسر بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد آنحضرت امر کرد که
یکی از استخوان های اضلاع آن مرد را از قبرش برآوردند مدیامع آن پسر داشتند چون بوی آن استخوان را

شنید او را رها شد و چون بدماغ دیگری داشتند آن نگرید باز ثانیا بدماغ آن پیر داشتند و چون بهوش آمد پس معروف بود که مال را تسلیم ابی بکر کرد و در جمع بین الصحیحین مرویست که عمر انکار کرد جنبی را بترک نماز بسبب آنکه آب برای غسل نیافت با آنکه حکم تیمم در کتاب الله از وضوح دلالت **ششم** تجسس کردن بر قومی و الزام یافتن از آن ثابت طبری و ثعلبی و رازی و غزالی و بسیاری از علمای عامه روایت کرده اند که عمر تجسس کرده از دیوار خانه بالا رفت اهل آن خانه را در معصیتی یافت خواست که ایشان را مواخذه نماید ایشان گفتند خطا کردی از چند راه اول آنکه تجسس کردی و خدا نهی از آن فرموده که ولا تجسسوا دوم از دیوار بالا آمدی و حق تعالی فرموده که وأتوا البيوت من أبوابها سیم آنکه بی اذن داخل شدی چهارم آنکه ترک سلام کردی و حق تعالی میفرماید ولا تدخلوا بيوتا غير بيوتكم حتى تستأنسوا وتسلموا على أهلها **هفتم** بدعتهاییست که در دین اختراع نمود مانند بجماعت گذاردن نماز تراویح و دست بستن در نمازها بطریق مجوسیان و تلفظ بآمین در عقب قرائت فاتحة الکتاب و این نیز کار مجوسیانست و مانند عول و تعصیب در میراث و قرار دادن خراج عراق بر املاک عراق و گفتن الصلوة خير من النوم در اذان صبح و تغییر دادن مقام ابراهیم علیه السلام از مکانی که رسول صلی الله علیه و آله برای آن مقرر فرمود بجایی که در زمان خلیل علیه السلام بود پس عمر آن را بمکانی که در جاهلیت بود نقل کرد و چون امیر المؤمنین علیه السلام بعد از قتل عثمان خواست که آن را بموضع اصلی اعاده فرماید خلایق متفرق شده آواز واعمراه بلند شد و مانند وقوع سه طلاق در مجلس واحد و منکر نیست در اینکه بجماعت گذاردن تراویح بدعت است و حضرت خیر الانام علیه و آله افضل السلام از آن منع نموده و فرموده ايها الناس ان الصلوة بالليل في شهر رمضان جماعة بدعة والصلوة الضحى بدعة فلا تجمعوا ليلا في شهر رمضان في النافلة ولا تصلوا صلوة الضحى فان قليلا في سنة خير من كثير في بدعة الا وان كل بدعة ضلالة وكل ضلالة سبيلها الى النار يعنی ای مردمان نماز نافله در شب ماه رمضان بجماعت گذاردن بدعت است و نماز چاشت بدعت است پس جماعت مکنید در شب ماه رمضان برای نافله و نماز چاشت مگذارید که اندک عمل بر وفق امر الهی بهتر از عمل بسیار است که بدعت باشد و بدانید که هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی منجر بجهنم میشود و عمر مخالفت آن حضرت کرد شبی در ماه رمضان بمسجد آمد پس قنادیل را دید افروخته از سبب آن سوال کرد گفتند مردم مجتمع شده اند نافله ماه رمضان را بجماعت میگذارند گفت بدعت است و نیکو بدعتی است پس اعتراف کرد باینکه این عمل بدعت است و مع هذا استحسان آن نمود

که اهل کوفه

که اهل کوفه از جناب امیر المؤمنین علیه السلام استدعا کردند که امامی برایشان تعیین نماید تا آنکه تراویح بعمل آورند آن حضرت امتناع نمود و گفت این خلاف طریقه پیغمبر است آن قوم بی اذن آن حضرت برای خود امامی تعیین نمودند و جمع شدند که تراویح کنند امیر المؤمنین امام حسن را امر فرمود که تازیانه بر گرفته بمسجد رود و مردم را از آن منع نماید چون امام حسن ع داخل مسجد شد خلایق که بحث از درها بیرون میرفتند و فریاد واعمراه میکردند **هشتم** تعطیل حد زنا بود که بر مغیرة بن شعبه لازم آمد و آن چنانست که مغیره زنا کرد و شهود اربع جمع شدند تا اقامت شهادت کنند پس چون سه نفر ادای شهادت کردند عمر بسبب لطفی که با مغیره باعتبار شراکت در نفاق و صحیفه ملعونه و عداوت با اهل البیت داشت بشاهد چهارم گفت که می بینم روی مردی را که خدا تعالی با و رسوا نمیکند مرد مسلمانی را و شاهد یافت که خاطر عمر متعلق است بترک تصریح بشهادت پس کتمان شهادت کرد و عمر آن سه شاهد را حد قذف زد و مرویست که شاهد رابع گفت دیدم او را که پاهای آن زن را برداشته و خصیه آن مبارزه بجذب آن زن حرکت میکرد و نفس تند میشنیدم پس در حقیقت او نیز شهادت بزنا داده ولکن از خوف عمر تلفظ باسم زنا و کالمیل في المکحلة ننمود و ابن ابی الحدید روایت کرده که امام حسن صلوات الله علیه در مجلس معویه بمغیره گفت ولقد درأ عمر عنك حدا لله [illegible] بتحقیق که ساقط کرد عمر از تو حدی را که بر تو لازم شده بود و حق تعالی از رسول خواهد گرد و علمای عامه در مقام اعتذار از این عمل شنیع کلمات واهیه چند ذکر کرده اند مستقیم بطون اوراق از آن امر سبب لازم **نهم** آنکه هر سال بهر یکی از عایشه و حفصه ده هزار درهم از بیت المال عطا میکرد و چون هلاک شد هشتاد هزار درهم از بیت المال بصیغه قرض گرفته بود و خمس اهل بیت رسالت را حبس نموده و فدک را بفاطمه نداد و تفضیل عایشه و حفصه بسبب آن بود که دختران غاصبین خلافت بودند **دهم** تمنی کردن حیوة ابی عبیده و سالم مولای ابی حذیفه برای خلافت چنانکه هر یک از طبری و بلاذری در تاریخ خود بطرق متعدده ایراد کرده اند که چون عمر از زخم زدن ما او گفتند که خلیفه تعیین کن گفت که خلیفه کنم اگر ابو عبیدة بن الجراح زنده میبود او را خلیفه میکردم و اگر پروردگار عالم از من میپرسید میگفتم از پیغمبر تو شنیدم که میگفت ابو عبیده امین این امت است و اگر سالم مولای ابی حذیفه در حیوة بود او را خلیفه میکردم و اگر حق تعالی از من میپرسید میگفتم از پیغمبر تو شنیدم که گفت سالم خدا را

بیاد دوست میداد وزمخشری در کشاف نقل درین طبور از زده حیوة معاذ را نیز داخل متمنیات امام خود کرده و ازین کلام ظاهر میشود شدت بغض عمر نسبت بجناب امیر المؤمنین حیدر علیه السلم چه با وجود کمالات حسبی و نسبی آنحضرت متوجه او نشده و آرزوی زنده کی سالم که از قریش نیز نبود مینمود و باعث بر این شرکت در عهد صحیفه میشوم بود چه عمر و مغیرة بن شعبه و ابو بکر و سالم ابکم مولای ابی حذیفه و معاذ بران اتفاق نمودند و آن را به ابی عبیده سپردند و مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون ابی عبیده را مشاهده فرمود تعریض نمود باو که امروز تو امین امتی **یازدهم** کلماتیست که در حالت نزع بان تکلم مینمود و واقدی روایت کرده که ابن عباس داخل شد بر عمر بعد از آنکه او را زخم زده بودند و گفت رسول از دنیا رفت و از تو راضی بود عمر گفت احمق تر بیره مردم کسیست که فریب از شما خورد بخدا قسم که اگر از مشرق تا مغرب را مالک بودم امروز آنرا میدادم که از هول مطلع نجاة یابم و هم نسبت است صاحب این کلام را بجناب امیر المؤمنین که بعد از ضربت ابن ملجم ملعون منقولست که فرمود فزت و رب الکعبة و میگفت ای ربّ الی لقاءک دنی لمشتاق و لحسن ثواب لمنتظر منقولست که ابن عمر پسر ابی بکر گفت سخنی باتو میگویم آنرا مخفی دار چون پدرم را وفاة نزدیک شد گریست گفتم ازچه گریه میکنی گفت میخواهم علی ابی بکر و ذم من کنند و من خلافت را باو کنادم پس آنحضرت حاضر شد و پدرم ایضمعنی را باو عرض کرد فرمود قبول میکنم بشرط آنکه دو نفر از انصار و دو نفر از مهاجرین را شاهد بگیری بر اینکه تو و صاحبت ابی بکر برمن ظلم کرده اند پس عمر روی خود را از آنجناب کردانید و دیگر سخن نگفت تا آنکه علی علیه السلم بیرون رفت من گفتم التماس تو را قبول کرد چرا از و اعراض نمودی گفت ای احمق میخواهی هیچ کس بر من اعتراض نکند و پس در حالت مردن میگفت نظیر آنجه از بدر تو مسموع شد و در حلیه منقولست که عمر میگفت اگر منادی از آسمان ندا کند که ای همه خلایق بهشت شما به میروید الا یک نفر میترسیدم من آن یک نفر باشم و میگفت کاش از دنیا میرفتم سر بسر نه بر من وزری بود و نه برای من اجری پس عبد الله پسرش باو گفت که این چه سخن است که میگوئی گفت بگذار مرا ما بهتر میدانیم که چه کرده ایم من و صاحبم ابو بکر و ابو عبیده و معاذ و در حالت احتضار میگفت کاش من کبشی بودم پس صاحبان من مینهی پروردند مرا و استخوانم را میر بخشید و من مرتکب این معاصی نمیشدم و بدانکه باجماع امت عمر بعد از اظهار اسلام کافر شد چنانکه مسلم و بخاری و طبری و سمعانی و واقدی و زهری و بسیاری از علمای عامه روایت کرده اند که عمر گفت من شک نکردم

ازروزی

از روزی که مسلمان شدم مکر روزی که در صلح حدیبیه پیغمبر صلی الله علیه و آله با اهل مکه مصالحه کرد و شک در دین بی شک کفرست و از شک او در دین اینست که چون شنید که پیغمبر فرمود حذیفه بسیار دانا است بنا فقین این امت از و پرسید که ایا من از ایشانم و از ام سلمه رضی الله عنها مرویست که نبی صلی الله علیه و آله فرمود از جمله اصحاب من بعضی هستند که روز قیامت من ایشان را نمی بینم و ایشان نیز مرا نمی بینند پس عمر قسم داد ام سلمه را که ایا من از آن جماعتم و چگونه روا باشد که امام قوم از بعض رعیت از احوال ایمان خود سوال کند و چه اعتماد و تصدیق نداشت باینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله با اعتقاد ایشان او را و اصحابش را بشارت ببهشت داده **دوازدهم** قصه شوری استچه در وقت مردن بطریقه جاهلیت خلافت را بشوری گذاشت و گفت یکی از این شش نفر را که علی علیه السلم و عثمان و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبد الرحمن بن عوف باشد خلیفه کنند و تصرفات و بدعتها درین وصیت کرد که در هیچ ملتی نبوده است طبری در تاریخ روایت کرده که چون عمر بن الخطاب از زندگانی مایوس شد ابا طلحه انصاری را طلبید و گفت حق تعالی دیر یست که اسلام را بشما عزیز داشته پس پنجاه نفر از قوم خود انتخاب کن و بر سر این شش نفر واقف باش تا آنکه یکی را بخلافت اختیار کنند و بمقداد بن اسود گفت هرگاه مرا در قبر گذارید پس این جماعت را در خانه جمع کن تا یکی را از خود بجهت خلافت اختیار کنند و بصهیب رومی گفت سه روز متولی امر امامت باش و عثمان و علی و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه را در خانه جمع کن و عبد الله بن عمر نیز باید حاضر باشد ولکن او را نصیبی درین امر نیست و بر سر ایشان بایست پس هرگاه پنج نفر از ایشان بامامت یکی راضی شوند و یک نفر تخلف کند او را بقتل رسان و همچنین اگر چهار نفر از ایشان بخلافت یکی راضی شوند و دو نفر امتناع نمایند گردن آن دو نفر را بزن و اگر سه نفر ایشان اتفاق بر امامت یکی کنند و سه نفر دیگر بر دیگری پس مختار هر یک از آن دو نفر را که عبد الله بن عمر ترجیح دهد متابعت او کنند و اگر بحکم او راضی نشوند باید تخلف نکنند از آن جماعتی که عبد الرحمن بن عوف در میان ایشان باشد و اگر نه المثل علی و عثمان اتفاق کنند مختار ایشان را متابعت لازم است و این کلام بعد از آن بود که خود در هر یک از این شش نفر قدحی کرده مانعی از خلافت او ذکر کرد چنانکه واقدی باسناد از ابن عباس روایت کرده که عمر قبل از آنکه غلام مغیرة بن شعبه او را مجروح کند گفت نمیدانم چکنم با امت محمد صلی الله علیه و آله و این سخن مبنی بر آن بود که کعب احبار باو گفته که تهیه اسباب آخرت کن که مرگ تو نزدیک شده

ابن عباس گوید گفتم چه اندوه کین بایید بود با آنکه می یابی کسی را که خلیفه سازی بر ایشان گفت صاحب خود علی را
میگوئی گفتم بخدا قسم که او صلاحیت این امر دارد بسبب قرابت با پیغمبر و دامادی او و محنتها که در ترویج دین و
اعلاء کلمه حق کشید گفت او مردیست بشوخی و صحبت راغب و در دین امر مقامات و خود داری ضرورات گفتم
زبیر گفت او متکبر است و نخوت دارد گفتم زبیر گفت تندخو و تنگ حوصله و شدید الغضب و بخیلست و امر
خلافت را شایسته نیست مگر مرد قوی بدون شدت و غضب و ملایم بدون ضعف و صاحب همتی بغیر اسراف
گفتم پس عثمان گفت اگر متولی خلافت شود اولاد ابی معیط را بر گردنهای خلایق سوار میکنند و هرگاه چنین
کند او را خواهند کشت آنگاه گفت افسوس که ابو عبیده یا سالم مولای ابی حذیفه زنده نیستند چه آن هر دو
لایق این کار بودند و اگر یکی از آن دو زنده بودند هر آینه بی توقف تفویض این امر باو میکردم و صاحب روضة الصفا
گفته که در بعضی از روایات وارد شده که جمعی از عمر استفسار نمودند که چرا یکی از این شش کس را بر سریر خلافت
نمینشانی او نسبت بهر یک سخنی گفت و صفتی از وی بیان کرد که قلم شکسته بیان که لایق در ترک شان میباشد ظاهر
که مقصود او اشاره بروایتیست که در کتب معتبره عامه منقولست که چون عمر امر را منحصر در آن شش نفر کرد گفت
با ایشان که طرف عمر نزد من آمدید و چون آمدند و نظر او بر ایشان افتاد گفت هر یک امید و اعضای او در ارزش در می
است بجهت آرزوی خلافت اما تو ای طلحه پس آیا نگفتی که اگر محمد بمیرد زوجات او را بحباله نکاح خود در می
آوریم چرا او سزاوارتر نیست از ما بدختران اعمام ما پس حق تعالی در شان تو آیه نازل کرد که وما کان لکم ان تؤذوا
رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا و اما تو ای زبیر پس بخدا قسم که هرگز دلت نشنید یک روز و نه
یک شب و پیوسته جلف و جفاکار بودی و اما تو ای عثمان پس بخدا قسم که روث دوابت بهتر است از تو و اما تو ای
عبد الرحمن پس در تحت فرمان قوم خودی و اما تو ای سعد پس مغش و متعصبی و اما تو ای علی پس اگر ایمان ترا
با ایمان تمام روی زمین بسنجند هر آینه ایمان تو راجح میاید پس علی علیه السلام برخواسته بیرون رفت عمر گفت بخدا قسم
میدانم مقام و مرتبه مردی را که اگر او را بر خود حاکم کنید شما را بر جاده حق مستقیم بدارد گفتند کیست آن گفت
همین مردی که میرود گفتند پس چرا او را خلیفه نمیکنی گفت راهی باین نیست و در روایت دیگر گفت نمیخواهم که متحمل
بار گران خلافت در حیوة و ممات باشم پس هر یک را بنقیصی موصوف ساخته که مانع از امامت او باشد مع هذا امر خلافت

رانیز

را منحصر در ایشان گردانید گویا این موانع در حال اجتماع ایشان تاثیر در منع نمیکند و اینکه جناب امیر المؤمنین ع
را بشوخی و مزاح متهم ساخت از آن بود که آنحضرت بر طریقه انیقه حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله بخلق عظیم معاشرت
با مردمان میکرد و فظاظت و غلظت که از رذایل صفاتست نداشت چنانکه شاعری در وصف ایشان گفته یغضی حیاء و
یغضی من مهابته فلا یکلم الا حین یبتسم یعنی بر روی مردم چشم خواب میکند از راه حیائی که دارد و با این حال دیگران از مهابت او
در پیش دارند و تکلم با هیچکس نمیکنند مگر با کمال بشاشت و ملاطفت و اما شوخی و مزاح پس معاذ الله که دامان عصمت آن
جناب بآن متهم بوده باشد و در نهج البلاغه از آنحضرت مرویست که در باره عمرو بن العاص فرموده عجبا لابن
النابغة یزعم لاهل الشام ان فی دعابة و انی امرء تلعابة اعافس و امارس لقد قال باطلا و نطق آثما اما و شر القول الکذب
یعنی عجب از پسر نابغه یعنی کنیزک عبد الله جدعان که مادر عمرو عاص بود قدح میکند در من نزد اهل شام باینکه من بازی
دوست و صحبت پرستم حتی اینکه با زنان ملاعبه و شاعره میکنم هم چنانکه طریقه جوانان غافل بی عقلست که نقد عمر را
صرف لذتهای فانیه دار غرور میکنند بتحقیق که دروغ گفته است و افترا بسته و بدترین گفتارها دروغ است و بدانکه
چون عمر میدانست که اتفاق علی و عثمان امریست ممتنع بر اه نقلی تا ثابت ایشان را لازم گردانید و نیز میدانست که عبد
الرحمن بن عوف از اختیار عثمان تجاوز نمیکند چه داماد و برادر عم او بود و چون میخواست تصریح بخلافت عثمان کند
در باب ملامت عوام را بر خود کشاید تدبیری کرد که در حقیقت خلافت عثمان قرار یابد و اسکات عوام نیز شده
باشد و تا باعث مزید بر قتل امیر المؤمنین علیه السلام نیز شود یا آنکه او تصریح بآن صادر نباشد و عجیب تر آنکه
بجهت فریب بعضی از بی عقلان میگفت نمیخواهم متحمل امر خلافت در حیوة و ممات باشم و باز بدترین وجه
ابطال این سخن کرد امر را منحصر در آن شش نفر کرد و ترتیبی قرار داد که خلافت آن را لازم متابعت عبد الرحمن ابن عوف
بود و امر کرد بقتل آن شش نفر اگر آن سه نفر متعلقه امامت را تاخیر نمایند و این بسیار عجیب است که از برای اجتهاد
در مسئله نمازی قرار کنند که شاید اگر در آن زمان ترجیح عمل نماید مجتهد را بابیکشد و خصوص مخالفت با پنج
نفر یا چهار نفر یا سه نفری که در آن جمله عبد الرحمن باشد نظام بچه دلیل باعث قتل تواند بود طبری روایت کرده
که چون امیر المؤمنین علیه السلام بعد از آنکه عمر این سخنان را با جماعت گفت از نزد او بیرون آمد بعباس ملاقات

نموده وفرمود خلافت از ما رفت عباس گفت از کجا دانستی فرمود عثمان را با من شریک ساخت و فرمود متابعت اکثر کنید
و هر فریقی که عبد الرحمن در آن میان باشد اطاعت آن فریق نمایید پس سعد با پسر عم خود عبد الرحمن مخالفت نمیکند
و عبد الرحمن داماد عثمان است و با یکدیگر مخالفت نمیکنند یا عبد الرحمن تفویض امر بعثمان میکند یا عکس آن
پس اگر طلحه و زبیر با من باشند فایده ندارد با آنکه از ایشان نیز امید موافقت ندارم و این روایت باتمه که درین
مقام ذکر آن ضرور نیست در روضة الصفا مسطور است و بیان مصاهرت عبد الرحمن با عثمان چنانکه ابن کلبی ذکر
کرده است که عبد الرحمن شوهر ام کلثوم دختر عقبة ابن ابی معیط بود و او خواهر مادری عثمان بود و باین تقریب
عبد الرحمن داماد او شد و از حیلهای عمر درباره امیر المؤمنین علیه السلام آن بود که گاه مدح آن حضرت میکرد و می گفت
اگر او امر مردم بر خود بگمارند و بامارت او سر فرود آورند ایشان را بر منهج حق میدارد و با این او بر ایمان همه خلایق
زیادتی دارد که همه صحابه و غیر آن منقبت آنحضرت میکرد و احیانا میگفت حرص علی را خلیفه بر خود نمیکنند که
میگفت اجتماع خلافت و نبوت در یک خاندان موافق مصلحت نیست و مع هذا آنجناب را داخل شوری کرد و
منظور او ازین افعال و اقوال متناقضه اسکات عوام بود باین سخنهای زنانه عدد و اظهار بی غرضی و حق خواهی است
با آنکه با در حقیقت امر را از آن جناب مصروف نماید و سابقا روایت شد که عمر میگفت اگر استخلاف نکنم متابعت
افضل از خود کرده ام یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و اگر مرتکب آن شوم متابعت افضل از خود کرده ام یعنی ابا بکر و بالاخره
بر طریقه جاهلیت شوری ثالث اختیار کرد و این بدعت را در دین رواج داد و چون عمر هلاک شد اول حیله که عبد الرحمن
نمود آن بود که خود را از خلافت بی نصیب کرد تا آنکه از تهمت دور باشد و متمکن شود از آنچه اراده آن نماید و علوم
قوم کنند که اگر او را آن بودی که غرض او متابعت حق و رعایت مصلحت امت است چرا خود دست از خلافت
بر میداشت پس که بعد از آن از اهل شوری عهد گرفت بر اینکه با هر که [illegible] داد عمل کنند و انکه اراده تجاوز نماید
و هکر قبول آن کرده بغیر امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود تامل در دین میکنم پس عبد الرحمن ابا طلحه انصاری را که این
معنی آگاه ساخت گفت قوم اجابت ملتمس من کردند الا علی ابو طلحه بانجناب عرض کرد که عبد الرحمن امین است
برای تو و همه مسلمانان چرا با او اعتماد نمیکنی و حال آنکه او خود را ازین امر معاف داشت تا تواند رعایت کند

اصلح

اصلح بحال خلایق را و با این حال متحمل گناه برای دیگری نمیشود پس امیر المؤمنین علیه السلام ناچار عبد الرحمن را
قسم داد که متابعت هوای نفس نکند و حق را بر هیچ ترجیح دهد و رعایت قرابت و خویشی ننماید و عبد الرحمن قسم
یاد نمود آنگاه بر آن حضرت عرض خلافت کرد و شرط کرد در آن امری را که یقین داشت که آنکه نزد آنجناب
بدترین قبول نیز نیست چنانکه طبری روایت کرده که عبد الرحمن بعلی علیه السلام گفت که با خدا عهد کن بآنکه
عمل کنی بکتاب خدا و سنت رسول و طریقه شیخین یعنی ابا بکر و عمر آنگاه آنحضرت فرمود که امید دارم بآنکه
بجای آورم آنچه را حق دانم و طاقت آن داشته باشم و در روایت دیگر وارد شده که عبد الرحمن گفت
با تو بیعت میکنیم و تفویض این امر بتو مینماییم بشرط آنکه بسیرت و طریقه عمر و ابا بکر با ما سلوک نمایی آنحضرت
فرمود که قبول میکنم این امر را و مباشر آن میشوم بشرط آنکه در میان شما عمل کنم بکتاب خدا و سنت رسول
صلی الله علیه و آله معتدی که توانم آنچه پیش برد پس عبد الرحمن دست آنجناب را گذاشته بعثمان گفت دست بیار
اما قبول میکنی خلافت را بشرط آنکه عمل بطریقه شیخین کنی عثمان گفت بلی پس عبد الرحمن گفت تو که داشتم
این امر را و بیعت کرد امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که ای پسر عوف دامادی تو نفع کرد بعثمان و این
اول مرتبه نیست که شما بر ما ظلم کردید و طریقه من صبر است و پروردگار عالم بزرگ است و من استعانت میجویم
بر آنچه شما میکنید و بخدا قسم که تو این امر را گذاشتی بعثمان تا بعد از او بر تو کند و خدا را هر روز حکمی است
عبد الرحمن گفت ای علی تو سخن را انتشار مکن فرمود آیا چنان نبود که گفتم طبری روایت کرده که عبد الرحمن بان
جناب گفت امید خلافت مدار چه من تامل کردم درین امر و با مردمان مشاورت کردم دانستم که ایشان بخلافت
غیر عثمان راضی نیستند پس آنحضرت از مجمع ایشان بیرون رفته گفت سَيَبْلُغُ الكِتابُ أَجَلَهُ و بلاذری از
ابی مخنف روایت کرده که چون عبد الرحمن بعثمان بیعت کرد علی علیه السلام ایستاده بود نشست و عبد الرحمن باو گفت
بیعت کن و الا گردنت را میزنم و در آن وقت بغیر عبد الرحمن دیگری شمشیر نداشت آنجناب بغضب بیرون رفت
آن گروه همگی از عقب او رفته تا باو رسیدند و گفتند مراجعت نمای و بعثمان بیعت کن و اگر مخالفت کنی با تو جهاد
میکنیم آنحضرت باضطرار مراجعت نموده بیعت کرد و مروی است که در آن روز مقداد بن اسود سخن بسیار گفت و توبیخ
و سرزنش ایشان کرد بر مصروف داشتن خلافت از امیر المؤمنین علیه السلام پس عبد الرحمن باو گفت ساکت باش

کفتیم هم بر سر فتنه شود پس مقداد بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و عرض کرد چرا با این گمراهان جهاد نمیکنی فرمود
بکدام لشکر و استعداد جهاد کنم ابو مخنف روایت کرده که عمار نیز گفت ای قوم قریش چرا این امر را از اهل بیت پیغمبر خود
مصروف داشتید و هر بوده در موضع نالایق میگذارید بخدا قسم که میترسم حق تعالی سلب کند از ایشان این سلطنت
را و اجانب را بر شما مسلط سازد چنانکه شما این امر را از اهل و مستحق آن سلب و غصب کردید و در غیر محلش می
گذارید هشام بن الولید گفت ای پسر سمیه از حد خود تجاوز کردی و قدر خود را ندانستی تا اینکار بآنچه قریش مصلحت
دران دانسته و اتفاق بران نمایند و حضار مجلس همکی با عمار خشونت کردند عمار گفت خدا داناتر است که چه باید کرد و بعضای
او راضی بود پیوسته یاری دهنده حق قلیل است و این شعر را انشا کرد یا ناعی الاسلام قم فانعه قدمات عرف و بدی منکر
ای ناعی کننده اسلام برخیز که نوحه کنی برای حق هلاک آنرا مردم و سال حرام میان رفت و باطل رواج یافت پس
گفت بخدا قسم که اگر اعوان و انصاری یافتم با این گروه مقاتله میکردم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای عمار اگر یک نفر
معین تو بود در قتال ایشان من دوم او بودم ولکن نمییابم اعوانی که کفایت کنند و نمیخواهم شما را تکلیف نمایم
مالا یطاق از عهده آن بیرون نیایید ابو مخنف از عبد الرحمن بن جندب از پدرش جندب روایت کرده که بخدمت علی
علیه السلام رفتم و من دران ایام در مدینه بودم دیدم بسیار محزون و غمکین نشسته گفتم که چه چیز داعی شد این قوم را
باینکه صرف خلافت از تو کنند فرمود صبر جمیل باید کرد گفتم سبحان الله تو بسیار صبوری گفت چه چاره دارم
گفتم برخیز و دعوت کن مردم را بمتابعت خود و ایشان خبر ده از آنکه بخلافت پیغمبر اولی و احقی بسبب اعمال پسندیده
و سابقه که در اسلام داری و از ایشان یاری بطلب بر این قوم که بر تو طغیان و عدوان کرده اند پس اگر از صد نفر ده
نفر متابعت تو کنند با این ده نفر بان صد نفر معارض شو اگر متابعت کردند فهو المطلوب و الا با ایشان مقاتله کن اگر
غالب شوی حق در مقر خود قرار مییابد و سلطنت پیغمبر باهل بیت او عود میکند و اگر کشته شوی بدرجه شهادت
رسیده نزد حق تعالی در دنیا و آخرت ماجور خواهی بود فرمود که گمان داری که از صد نفر ده نفر متابعت من کنند
گفتم بلی امید دارم فرمود ولکن من امید ندارم که از صد نفر دو نفر متابعت من کنند و سبب این معنی آنست که خلایق نظر
بقریش میکنند و میکویند ایشان قبیله و عشیره پیغمبرند و قریش نظرها میکنند و میکویند ایشان بسبب نبوت
بر سایر ناس فضیلت دارند و اعتقاد بخلافت آنحضرت از قبیله قریش و سایر ناس و اگر این امر با ایشان باشد هرکس

بدیگران

بدیگران نرسد و پیوسته محکوم حکم ایشان باید بود و اگر در غیر ایشان باشد هر روز بطایفه میرسد و در میان خود
دا دیهان را بخدا قسم که قریش بطوع و رضا این امر را بما نمیگذارند گفتم مرخص میسازی که من این سخن را در مصر
ذکر کنم و اهل آنجا را بمتابعت تو دعوت نمایم فرمود ای جندب این زمان وقت این سخن نیست تو بمصر رفتی
بوده هرچند بعضی از فضایل آنحضرت را ذکر میکردم مرا زجر و ایذا میکردند تا آنکه این خبر بولید بن عقبه که از
جانب عثمان حاکم مصر بود رسید مرا طلب کرده تا مرا حبس کردند مجرد این کلمات کو ببین عتبهای عمر در دین و تغییر
شریعت و اینکه حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله زیاده از آنست که بحیطه ضبط در آید و الی الله المشتکی
هو المستعان **مقاله چهارم** در ایراد بعضی از افعال و احوال قبیحه عثمان بن عفان که ثالث خلفای اهل طغیان است
عثمان از بنی امیه است و ایشان از قریش بنی عبد مناف اند چه مشهور است که امیه غلام رومی بود از عبد شمس و بسبب زیرکی
و صاحب هوش بودن عبد شمس او را آزاد کرده بفرزندی برداشت و جمله مخازی بنی امیه از اولاد اویند و اکثر
علما اند که شجره خبیثه در قرآن مجید کنایه از ایشان است و اینکه سوره لیلة القدر را باهل بیت صلی الله علیه و آله
سوخت هزار ماه دولت بنی امیه عطا کرده چنانکه در تفاسیر و تواریخ بتفصیل مسطور است و عثمان اعرج بود و او را
نعثل میخواندند و در سبب تسمیه چند وجه ذکر شده یکی آنکه عایشه و حفصه او را گفتند پیغمبر ترا نعثل نامید بسبب
تشبیه بیهودی که نعثل نام داشت و صاحب قاموس گفته نعثل کفتار نر را گویند و شیخ احمق را و نام یهودی است
که در مدینه بود و ریش دراز که عثمان را باو تشبیه میکردند هنگامی که اراده مذمت او داشتند و
واقدی گفت که سبب تسمیه او تشبیه بکفتار است باعتبار کثرت موئی که در بدن داشت و کلبی در کتاب مثالب
آورده که عثمان از جماعتی بود که او را بجهت مجالس میبردند و دف میزد و بدعتهای او در دین بسیار است
و مابین سود سابق دوازده وجه از مطاعن او بجهت تعجیل می آوردیم **اول** اعظم امری که در دولت باطل خود
مرتکب شده و منشا فتنها بود نصب فساق و ظلمه بود بر بلاد مسلمین و تفویض ایالت و امارت بایشان مثل ولید
بن عقبه که برادر مادری او بود و امارت کوفه با او ساخته با آنکه باتفاق مفسرین در دو موضع از قرآن
مجید نص بر فسق او شده اول افمن کان مومنا کمن کان فاسقا مراد از مومن امیر المؤمنین علیه السلام و از فاسق ولید بن
عقبه است دیگر ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا مقصود از فاسق ولید ملعون است و فسق ولید و طغیان او

از کفر ابلیس مشهورتر است و بعد از استقرار در کوفه مستی شراب خورده صبح در حال مستی امامت جماعت نمود و نماز صبح را چهار رکعت
گذارد پس روی بمؤمنین کرده گفت امروز دماغ دارم اگر خواهید دیگر نماز گذارم مؤمنین گفتند لعنت بر تو باد ما را باید
نماز باین کیفیت نگذاریم و انگشتر از دست او بیرون کردند و او از مستی متفطن نشد و آنرا بدو آب کرده که حضرت شهود
خواستند بر ولید شهادت دهند عثمان ایشان را تهدید و وعید نمود و بعضی از ایشان را چندان تازیانه زد که بیتاب شدند
امیرالمؤمنین علیه السلام شکوه کردند و آن حضرت بعثمان گفت تعطیل حد الهی میکنی و شهود را بسبب رعایت برادر رضاعی و
عمرو میگفت که بنی امیه را بر رقاب خلایق مسلط مکن و طلحه و زبیر و عایشه نیز درین باب سخنهای درشت بعثمان گفتند
و از هر طرف او را ملامت کردند پس عثمان مضطر شد و ولید را بمدینه طلبید و چون خواستند که حد بر او زنند جبه از
خز بر او پوشانید و او را در خانه پنهان کرده هر کس را که میل بود اقامه حد بر او نماید چون داخل آن خانه میشد ولید میگفت
رعایت قرابت من بجا آر بکن و مرتکب ایذای من مشو پس از خوف عثمان از اقامه حد اجتناب میکردند تا آنکه امیرالمؤمنین
خود تازیانه را گرفته حد شرعی بر آن ملعون زد مشهور است که ساحری در حضور ولید بشعبده مشغول بود و بمکر و
حیله مردم را فریب میداد پس جندب بن عبدالله ازدی از این افعال آزرده شد آن ساحر را بقتل رسانید و گفت اکنون
خود را زنده کن و این فعل ولید را خوش نیامد خواست جندب را بقتل رساند و چون قبیله از امتناع ازین کردند او را حبس
کرد و مدتها در زندان داشت تا آنکه از حبس او گریخت و مغیره بن ولید با امیرالمؤمنین علیه السلام در حضور پیغمبر گفت
دیگر سعید بن عاص را حاکم کوفه کرد و او بعد از مدتها در کوفه مرتکب شد و میگفت سواد عراق بستان قریش است
هر چه از آن خواهند تصرف میکنند و آنچه نخواهند میگذارند تا آنکه اهل کوفه از ظلم او بتنگ آمده از کوفه بیرونش کردند
و درباره او و عثمان سخنهای زشت گفتند نزدیک بود که عثمان را بسبب آن معزول و مخلوع نمایند پس او را معزول کرده
حکومت آن بلد را بابو موسی اشعری مفوض ساخت و عبدالله بن ابی سرح را که برادر رضاعی او بود بامارت مصر نامزد کرد
و اهل مصر از ظلم او بتنگ آمده بعثمان شکوه کردند و عثمان بحسب ظاهر او را معزول کرده حکومت مصر را بمحمد بن ابی بکر داد و
چون محمد با اهل مصر روانه مقصود شد در خفیه نامه بعبدالله بن سرح نوشت و او را امر کرد بقتل محمد و استقرار در امارت
مصر پس محمد غلام عثمان را که حامل آن مکتوب بود در اثنای راه گرفته مراجعت نمود و این منجر بقتل عثمان شد چنانکه
بتفصیل در کتب سیر مسطور است و اهل مدینه از صحابه و غیرهم بسبب افعال ذمیمه که از عثمان دیده بودند ترك اعانت

انموده

او نمودند مصریان را ممکن از قتل او ساختند و عبدالله بن سرح بعد از اسلام مرتد شد بمکه عود نمود و در روز فتح
ثانیا اظهار اسلام نمود در کشاف مسطور است که عثمان از نقدی از مال خود بمبرات تصرف میکرد روزی عبدالله با او گفت
که اینهم تصدق کردن منجر بفقر میشود عثمان گفت بدرستیکه من ذنوب بسیار دارم میخواهم این تصدقات کفاره آن
گناهان باشد پس عبدالله گفت ناقه خود را با پالانی که دارد بمن ده و من متحمل گناهان تو میشوم عثمان از حمق توهم
صحت این سخن کرده ناقه را با رحل باو داد و دست از تصدق کوتاه کرده پس این آیه نازل شد که افرأیت الذی تولی و اعطی
قلیلا و اکدی یعنی خبر بده از حال عثمان که روگردان شد از ثواب و این معصیت کبیره را متحمل شد و اندکی مالی بتصدق کرده
پس دست کوتاه داشت اعنده علم الغیب فهو یری آیا علم غیب دارد پس میداند که آنکس بار گناهان او را متحمل شده
حق است ام لم ینبأ تا آخر تفسیری که زمخشری این آیه شریفه را بان حمل نموده دوم ردّ حکم بن العاص پدر مروان است بمدینه
طیبه با آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان را هنگامیکه بعد از فتح مکه معظمه بمدینه طیبه آمدند با طایفه اخراج فرموده گفت هرگز
باید در بلده ما نباشید و سبب اخراج آن بود که حکم مختفی شده میشد و اسراری که حضرت رسالت مآب با صحابه در شأن
کفار و قریش میفرمود گوش داشته و منتشر میساخت و گاه تجسس آن حضرت در خلوتی که با زوجات میفرمود میکرد
و بر سبیل استهزاء با منافقان اصحاب نقل میکرد و بعضی از عقب آن حضرت طریقه راه رفتن آنحضرت را تقلید میکرد و چون رسول
ملتفت شد مشاهده آن حالت نموده فرمود چنین باش ای حکم پس رعشه عارض آن ملعون شد که من بعد نتوانست
بر سبیل استقامت راه رود در کتاب استیعاب مذکور است که روزی پیغمبر خود و ملعون در آیینه دیدنش عبدالله بن
عمرو بن عاص میگوید که پدرم مرا توقف لباس میپوشید که بخدمت آنجناب رود و من میترسیدم که اول او داخل شود
و مصداق این کلمه باشد پس ناگاه حکم بن ابی العاص داخل شد و حکم عم عثمان و از جمله مؤلفة قلوب بود و عثمان در ایام
ابابکر و عمر سعی بسیار کرد که رخصت داخل شدن مدینه بجهت عم و عم زاده خود تحصیل کند و ایشان قبول نکردند
حتی آنکه عمر گفت چگونه مخالفت کرده پیغمبر کنم از خدا شرم کن ای پسر عفان و من بعد شفاعت ایشان نزد من مکن
و چون خود متولی خلافت شد رعایت قرابت حکم نموده او را و پسرش را بمدینه آورد و دختر خود را بمروان تزویج
کرد با آنکه عایشه بمروان میگفت که شهادت میدهم که پیغمبر پدرت را لعن کرد و تو در صلب او بودی پس حاشا
از لعنت حق تعالی و مروان را فیض باطل میکنند بجهة آنکه بسیار ابلهی بالا و ضعیف الرأی بود و حضرت امیرالمؤمنین

و طلحه و زبیر و عمار بن یاسر و جمعی دیگر نزد عثمان آمدند او را بر اعمال قبیح کردند و از روز جزا ترسانیدند در جواب
گفت که قرابت که مرا با ایشان است اگر شما را میبود و این دستی که من دارم شما میداشتید هر آینه شما با ایشان …
میکردید و در میان مردم بهتر از ایشان بسیار است و بناچار بهتر بودن ایشان در مدینه نسبت امیر المؤمنین آزرده
شده کلمات درشت بعثمان گفت و از نزد او بیرون رفتند و عثمان مروان را مشیر و وزیر خود کردانید که ذره از تعظیم
او فرو گذاشت نمیکرد و در دو نامه اول و دوم ایشان صد هزار بمروان داده روزی دیگر صد هزار دیگر بحکم ابی العاص عطا
کرده سیم تخصیص و ترجیح اهل بیت و اقربای خود را باموال بیت المال گشت واقدی باسناد از مسور بن مخرمه روایت کرده
که گفت شنیدم از عثمان که میگفت ابوبکر و عمر از بیت المال در حاجت خود و خویشان خود بر گرفتند و من بر میگیرم
آنچه بان صله رحم میکنم منقولست که روزی ابوموسی اشعری مال عظیمی از بصره ارسال نمود در آن وقت زیاد بن عبد الله
حارث نزد عثمان بود پس عثمان قدحها از آن زر بر میکرد و در میان اهل و ولد خود قسمت مینمود زیاد چون دید که
اموال مسلمین را باین فضیحت در غیر مصارف شرعیه تلف میکند اشک از دیدها روان ساخت عثمان گفت ای زیاد
گریه مکن چه عمر منع میکرد اهل و اقربای خود را بجهت رضای خدا و من عطا میکنم اهل و اقربای خود را بجهت رضای
خدا و واقدی روایت کرده شتر بسیاری از زکوات نزد عثمان جمع آمد پس همه را بحارث بن حکم ابن ابی العاص بخشید
مرویست که حکم بن ابی العاص را بجمع کردن زکوة قبیله خزاعه مامور ساخت و سیصد هزار درهم جمع شد تمام آنرا
بحکم بخشید ابو مخنف روایت کرده عبد الله بن اسود بن ابی العاص با قومی بمدینه از مکه معظمه آمدند پس عثمان
امر کرد که سیصد هزار درهم بجهت عبد الله و برای هر یک از رفقای او صد هزار درهم از بیت المال بدهند و عبد الله
بن ارقم که در آن وقت خازن بیت المال بود آن عطیه را عظیم شمرده نوشته عثمان را رد کرد و عثمان او را طلبیده گفت
تو خزانه دار مائی بچه سبب امتناع از اطاعت ما میکنی ابن ارقم گفت من خود را خازن مسلمانان میدانستم و خزانه
دار تو غلام تو است بخدا قسم که من بعد مباشر این امر نمیشوم و کلیدها را آورده بر منبر … پس عثمان آنها را
بنائل غلام خود داد و واقدی روایت کرده که بعد از این قضیه عثمان زید بن ثابت را امر کرد که سیصد هزار درهم را بعبد الله
ارقم ببرد آن زر را بخانه عبد الله برد و گفت ای ابو محمد امیر المؤمنین این زر را فرستاده میگوید ما ترا از تجارت
و اکتسابات باز داشته ایم و تو خویشان پریشان داری پس این مال را در میان ایشان قسمت کن عبد الله گفت

مرا حاجتی باین نیست و من آن مضایقه را نکردم برای آنکه عثمان بمن فرموده بخدا قسم که اگر این مال از مسلمانانست
اجرت من برابر عمل … نمیشود و اگر از خالص مال عثمان است نمیخواهم که ممنون عطای او باشم و بلاذری از عبد الله
بن زبیر نقل کرده که گفت در سال بیست و هفت مارا عثمان بجانب افریقیه بجهاد فرستاد و غنیمت بسیار بدست
آمد پس تمام آنرا بمروان بن حکم داد منقولست که چهار نفر از قریش که دختران خود را بایشان داده بود چهار هزار
دینار عطا کرد و بمروان صد هزار دینار داد و سعد بن ابی الوقاص کلیدهای بیت المال را آورده در مسجد انداخت
و گفت ای مسلمانان من خازن بیت المالی که از آن مبلغهای عظیم بطریق رسول خدا دهند نمیتوانم بود و تصرفات
عثمان در بیت المال بغیر منهج شریعت غرا و طریقه که تا زمان او مستمر بود متواتر بالمعنی است و عمده آنچه باعث نفرت
قلوب از او شد این بود چنانکه سابقا بتحریر رسید و باین قناعت نکرده اراضی را باقطاع بنی امیه و اقربای خود میداد
و ایشان را آب مخصوص میساخت و بسبب این تصرفات صحابه با او منازعه میکردند و مفید نبود چنانکه در کتب سیر
مسطور است و صاحب استیعاب روایت کرده که چون عثمان هلاک شد سه زن در حباله نکاح داشت و هر یک را هشتاد و دو
سه هزار دینار ارث رسید پس جمله متروکات آن خاین را باین قیاس باید کرد چهارم زدن عبد الله بن مسعود است چنانکه شهرستانی
در کتاب ملل و نحل و تفتازانی در شرح مقاصد ایراد کرده و باعث برین امر آن بود که چون خلافت باو قرار یافت
خواست که قرآن را بطریقه زید بن ثابت قرار دهد پس جمله مصاحف را طلب داشته و کرها جمع نمود و عبد الله بن مسعود از دادن
قرآن خود امتناع کرد و عثمان خود بجهت اخذ مصحف عبد الله بخانه او رفته مفید نیفتاد پس بجبر مصحف او را از خانه
برآورد و بسیاری از آیات را از آن اخراج کرده پس نسخه از آن بر گرفت و آن مصحف را با سایر مصاحف بسوخت و
ابو علی جبائی و قاضی عبد الجبار معتزلی و جماعتی از علمای عامه باحراق عثمان مصحف را اعتراف کرده اند با آنکه علمای
عامه در صحاح خود بطرق متعدده روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله سر دفتر علمای قرآن مجید عبد الله بن مسعود
را میفرمود و مسلم بن حجاج نیشابوری روایت کرده که ابن مسعود گفت که صحابه پیغمبر همگی میدانند که من داناترم
بقرآن مجید از ایشان و این سخن را کسی باطل کردن نکرده و عیب او باین مقاله نکرده و چون بعثمان رسید که ابن مسعود
او را ببدعت و ضلالت میداند در مسجد سخنان کنایه آمیز نسبت باو میگوید و شنید که گفته است عثمان نزد حق تعالی
با پر مگسی معادل نیست او را طلبیده فرمود تا آنقدر زدند که بعضی از اضلاع او شکست و گفته اند که مجموم

غلام عثمان باوردن او مامور گشت پس او را کشیده بمسجد آوردند و چنان بر زمین زد که اضلاع او بشکست و بعد از چند
روز فوت شد و بعمار بن یاسر وصیت کرد که عثمان بر جنازه او نماز نگذارد منقولست که عثمان بعیادت او رفت
و پرسید که از چه شکوه داری ابن مسعود گفت از گناهان خود عثمان پرسید که آرزوی تو چیست گفت رحمت خدا گفت مرض
گفت طبیبی حاضر کنیم جواب داد که طبیب مرا بیمار کرده است گفت میخواهی وظیفه ترا از بیت المال بتو عطا کنم در
جواب گفت منع کردی مرا وقتی که بآن محتاج بودم و عطا میکنی هنگامی که مستغنیم گفت تا بخبر رساند باولاد تو دهیم
گفت روزی ایشان بر پروردگارست گفت برای من استغفار کن جواب داد که از خدا مسئلت میکنم که حق مرا از تو
بگیرد منقولست که چون ابن مسعود متعصب عمرو با جماعتی که از ایشان مالک اشتر بود از کوفه متوجه حجاز شدند بمنزل ربذه
رسیدند در وقتی که ابوذر رضی الله عنه برحمت ایزدی پیوسته بود و نعش آن مظلوم در آن بیابان مانده بود پس مباشر
تجهیز و دفن او شدند و باین سبب نیز عثمان بجهل تازیانه بر ابن مسعود زد و چون ابن مسعود ازین دار غرور منتقل شد
عمار بحسب وصیت عثمان از جهت نماز گذاردن احمد او را دفن کردند پس عثمان مطلع شد آمد و بر سر قبر او ایستاد و مدح
و ثنای او کرد و گفت بخدا قسم که برداشتید بدست خود بهترین کسی که از بهتر باقی مانده کان بود پس زبیر باین بیت تمثل
عود لاعرفنک بعد الموت تندبنی وفی حیاتی ما زودتنی زادی یعنی میبینم ترا که بعد از مرگ من بر من نوحه میکنی ودر ایام
زندگانی روزی مرا تنج کردی پنجم زدن عمار بن یاسرست که از اکابر صحابه پیغمبر بود ابومخنف روایت کرده که
در بیت المال مسلمین سبدی بود که حلی و جواهر در آن میبود پس عثمان از آن حلی بجهت اهل خود برگرفت و صحابه زبان
ملامت گشودند و درین باب سخنهای درشت باو گفتند پس غضبناک شد خطبه خواند و گفت ما بعتد حاجت
خود از بیت المال اخذ میکنیم بر رغم انوف جماعتی که راضی نیستند پس امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود درین صورت ترا
الان منع میکنند و عمار گفت خدا را شاهد میگیرم که اول کسی که راضی نیست باین منم عثمان ازین سخن در غضب شد
و گفت بر من جرأت میکنی ای پسر سمیه بگیرید او را پس عمار را گرفتند و عثمان بخانه خود رفت و امر کرد که عمار را
حاضر کردند و آنقدر زدند که بیهوش شد پس او را برداشته بخانه ام سلمه بردند و نماز ظهر و عصر و مغرب از او فوت شد
و چون افاقه یافت وضو گرفت و نماز گذارد و گفت الحمد لله این اول روزی نیست که ما در راه خدا اذیت کشیده ایم
و چون عمار حلیف بنی مخزوم بود هشام بن ولید مخزومی بعثمان گفت که از علی ترسیدی و بر ما جرات کردی و

ما لا تحبون روزی که عثمان بر هلاکت است بخدا قسم که اگر بمیرد یکی از بندگان بنی امیه را میکشیم عثمان او را دشنام بسیار داد
فرمود که از مسجد اخراجش کردند و او بمنزل ام سلمه رفت و ام سلمه رضی الله عنها از زدن عمار بسی غمگین بود و چون
این خبر بعایشه رسید یکتای موی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و نعلین آنجناب را بر آورده میگفت ای مردمان بسیار
زود ترک کردید پیغمبر خدا را و هنوز موی و نعل او کهنه نشده است و بعضی گفته اند که سبب زدن عمار آن بود
که باشر دفن ابن مسعود شده بود بی اطلاع عثمان و بروایتی گفته اند که باعث آن بود که روزی زبیر و طلحه و
مقداد و عمار و جمعی دیگر از صحابه جمع شدند و صحیفه در باب بدعتهای عثمان نوشته او را تهدید و وعید
نموده او را اعلام کردند که اگر ترک این بدعتها نکند با او منازعه کنند و چون عثمان منکر و میگفت که از پیغمبر شنیدم
که میگفت ایمان تو با گوشت و خون مخلوطست و تو بودی که بهشت مشتاق است به سه کس علی و عمار و سلمان مصلحت دید
آن دیدند که عمار متحمل تبلیغ آن صحیفه شود بعثمان و بعد از آنکه عثمان بر مضمون نوشته آگاه شد گفت ای پسر
سمیه بچه سبب تو در میان ایشان جرات بر من بیشتر داری عمار گفت بجهت آنکه من خیر ترا بیشتر میخواهم گفت
دروغ میگوئی و امر کرد تا دست و پای او را از هم کشیدند و خود با کفش لگد بسیار بر شکم و اسافل اعضای او
میزد تا آنکه علت فتق عارض او شد بیهوش شد و بالجمله زدن عمار نیز از متواترات است ششم قصه اخراج ابی ذر
رحمه الله بربذه و علمای سیر روایت کرده اند که چون عثمان بمروان بن الحکم عطیه عظیم داد و حارث بن الحکم را سیصد هزار
درهم مخصوص ساخت و بزید بن ثابت صد هزار درهم بخشید ابوذر گفت بشارت دهید کفار را بعذاب الیم
و آیه والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم را میخواند یعنی جمعی که
طلا و نقره را جمع میکنند و در راه خدا صرف نمینمایند پس بشارت ده ایشان را بعذاب سخت دردناک مروان
این سخنان را بعثمان گفت و او نابل غلام خود را نزد ابی ذر فرستاد که من بعد ترک این قسم از گفتار کن ابوذر
گفت آیا عثمان مرا از تلاوت قرآن منع میکند بخدا حال کسی که ترک امر خدا کند بخدا قسم که راضی داشتن خدا با بدنامی
عثمان نزد من دوست ترست از راضی کردن عثمان بچیزی که در آن سخط الهی باشد پس این سخن در غضب عثمان
افزود تا آنکه روزی گفت آیا جایزست برای امام که از بیت المال آنچه خواهد بقرض برداشته هرگاه که وسعت او را
حاصل شود قضای دین نماید کعب الاحبار گفت باکی نیست درین وقت ابوذر گفت ای پسر جهودان تو مفتی

مذهب شده عثمان را ناخوش آمد گفت ای جندب بسیار ایذای ما میکنی و با ابنای ما سخنان درشت میگوئی از این مملکت
بدیار شام رو چون ابوذر بشام رفت و در آنجا افعال ناپسندیده معویه را دید ملامت مینمود بر معویه
سیصد هزار دینار نزد او فرستاد تا شاید ترک مذمت کند ابوذر گفت این مبلغ اگر از وظیفه و مقرری من است که
مرا از آن محروم کرده بودند قبول میکنم و اگر عطیه ایست از معویه مرا با آن حاجتی نیست و رد کرد و چون معویه
عمارت خضرا در دمشق بنا کرده بود ابوذر گفت ای معویه اگر این بنا را از مال خود ساختی اسراف کرده و اگر
از مال اسلام ساخته خیانت نموده و میگفت عملی چند حادث شده است که در کتاب خدا و سنت رسول از آن اثری نیست
بخدا قسم که میبینم نور حق را که فرو میمیرانند و باطل را احیا میکنند و سخن راست را دروغ میشمارند و حکام
جور بر مسلمین میگمارند و از مردی که صالح و متقی است اعراض میکنند پس حبیب بن مسلمه بمعویه گفت اگر ترا
در ملک شام حاجتی هست تدارک امر ابوذر کن که اهل این مملکت را از تو برگردان میکند معویه شکوه او را
بعثمان نوشت و عثمان امر کرد که جندب را بر درشت ترین و صعبترین مرکوبی بمدینه فرست معویه ابوذر را بر شتری
درشت خو سوار کرد بی پالان جمعی با او گذاشت که شب و روز او را برانند و چون بمدینه رسید گوشت رانهای او
از آن محنت ریخته بود پس عثمان امر کرد که در مدینه توقف مکن و بهر جا که میخواهی برو ابوذر گفت بمکه بروم
عثمان قبول نکرد گفت به بیت المقدس بروم گفت نه گفت به بصره یا کوفه بروم از آن نیز امتناع کرد و گفت برو
میفرستم ترا به ربذه اخراج کرد و در آنجا بود تا برحمت الهی پیوست و واقدی روایت کرده که چون ابوذر را از شام
بمدینه آوردند و بر عثمان داخل شد عثمان با او گفت خوش چشمی نیستی ای جندب ابوذر گفت بلی نام من جندب بود و
رسول خدا صلی الله علیه و آله عبدالله نامید و من نامی که آنحضرت تعیین فرموده بر نام اصلی خود ترجیح دادم عثمان گفت
اعتقاد داری که ما میگوئیم خدا را دست بسته است و قدرتی نیست و او فقیر است و ما اغنیائیم ابوذر گفت
اگر این اعتقاد نداری چرا مال خدا را بمستحقین قسمت نمیکنی و من شهادت میدهم که از پیغمبر صلی الله علیه و آله
شنیدم که میگفت هرگاه عدد اولاد ابی العاص بسی نفر رسد مال خدا را در تحت تصرف آورده مقصود خود
میسازند و بندگان خدا را خدمتکار خود میگردانند و در دین خدا تحریفها و بدعتها داخل مینمایند و بعد از آن حق
تعالی کفایت میکند شر ایشان را و صالحان را از جور ایشان نجات میدهد عثمان از حضار آن مجلس پرسید

که شما از

که شما از پیغمبر صلی الله علیه و آله این سخن را شنیده اید انکار کردند عثمان گفت وای بر تو ای ابوذر بر پیغمبر افترا
میکنی ابوذر با جماعت گفت که گمان میکنید که من راست میگویم گفتند بخدا قسم که نمیدانیم پس عثمان گفت علی را
بطلبید چون امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد عثمان گفت ای ابا ذر آنچه در شأن اولاد ابی العاص از
پیغمبر روایت میکردی ذکر کن ابوذر آن حدیث را نقل کرد عثمان بآنجناب گفت تو این را از رسول صلی الله علیه و آله
شنیده فرمود من نشنیده ام اما ابوذر راست میگوید گفت از کجا میدانی راستی او فرمود که از پیغمبر صلی الله علیه و آله
شنیدم که میفرمود آسمان سایه نیفکنده و زمین بر نداشته صاحب سخنی را که راستگوتر از ابی ذر باشد پس حضار
همگی تصدیق ابوذر کردند اما ابوذر گفت من روایتی از پیغمبر نقل میکنم و شما مرا متهم میسازید در این گمان
نداشتم که روزگار مرا باین حال رساند که از صحابه رسول صلی الله علیه و آله این بشنوم و واقدی از صهبان روایت
کرده که گفت در آن روز حاضر بودم که ابوذر را نزد عثمان آوردند پس عثمان گفت توئی که در باره ما سخنان
زشت میگوئی گفت خیرخواهی بتو گفتم و قبول نکردی و بمعویه نیز خیرخواهی کردم و او نیز قبول نکرد عثمان گفت
دروغ میگوئی در میان امت فتنه میکنی و آشوب میسازی اهل شام را بر ما شورانیدی ابوذر گفت پیروی
ابابکر و عمر سلوک کن عثمان گفت بی مادر ترا بچکار است باین گفتار ابوذر گفت بخدا قسم که عذری غیر از ترک
امر بمعروف و نهی از منکر عثمان بغضب آمد بحضار گفت در باره این پیر دروغگو چه مصلحت میدانید او را بکشم
یا بزنم یا محبوس نمایم چه مسلمین را متفرق میکند یا آنکه او را از این بلاد اخراج کنم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود
که من در باره او میگویم آنچه مؤمن آل فرعون در شأن موسی میگفت که اگر دروغگو است گناه او بر ذمه اوست
و اگر راست میگوید بعضی از آنچه وعده میکند بشما خواهد رسید حق تعالی توفیق نمیدهد مسرف دروغ
گو را پس عثمان بآنجناب خشونت کرد امیرالمؤمنین علیه السلام نیز کلمات درشت با او گفت آنگاه عثمان گفت که اهل
مدینه با ابوذر مکالمه و معامله نکنند پس بعد از مدتی او را طلبید چون حاضر شد گفت ای عثمان پیغمبر خدا و
ابابکر را دیدی آیا این نحو با ایشان سلوک میکردند چرا با من بطریقه جباران عمل میکنی گفت از دیار بیرون رو
ابوذر گفت مرا نیز بسیار ناخوش است در جوار تو بودن بکجا روم بشام روم که ارض جهاد است گفت نه که من
ترا بجهت فسادی که در آن ملک کردی از آن ناحیه طلبیدم باز ترا بآنجا فرستم گفت بعراق روم گفت نه چه اهل

و او را متهم مردم فتنه جوی و شبهه دوستند گفت بمصر روم گفت نه پس گفت بکجا روم گفت برو باین سمت واز
ربذه تجاوز مکن و در حالت اخراج او امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و عبد الله بن عباس و عمار و مقداد بمتابعت
او رفتند و او را تسلی میدادند و بنصیحت پیغمبر صبر میفرمودند و میگریستند پس وداع کرده مراجعت نمودند و
ابوذر با غلام و زوجه خود بربذه رفت که بیابان دور از معموره بود توطن نمود و آب شور و علف صحرا روزی میکنانید
تا مریض شد پس وصیت کرد که مرا کفن کنید و بسر راه بگذارید چه رسول صلی الله علیه و آله خبر داده که در آن حال قومی
از مؤمنین رسیده اعانت شما بر دفن من میکنند پس بحسب وصیت عمل نمود و ابن مسعود و مالک اشتر و جمعی از اهل
کوفه رسیدند و مباشر غسل و دفن ابوذر رحمه الله شدند و ابن مسعود گفت راست گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله
که ای ابوذر در تنهائی زندگانی میکنی و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها بر صراط خواهی
و شهادا اهل بهشت خواهی شد **هفتم** ترک قتل عبید الله بن عمر است با آنکه عمداً هرمزان را بتهمت شرکت در قتل عمر
قتل از هلاکت عمر کشت و عمر گفت که اگر بینه عادله بر هرمزان گواهی ندهد عبید الله بقصاص کشند و چون عثمان
در خلافت متمکن شد امیر المؤمنین صلوات الله علیه باو گفت که این فاسق خبیث را که بی‌وجه مسلمان را کشت قصاص
کن عثمان در جواب گفت دیروز پدر او را کشته‌اند و امروز من او را بکشم مردی است از اهل زمین بحال خود بگذارید
او را پس امیر المؤمنین صلوات الله علیه چون امتناع عثمان را مشاهده فرمود بعبید الله گفت ای فاسق اگر روزی بر تو دست یافتم
گردنت را میزنم و باین سبب در جنگ صفین عبید الله با معویه بود و در آن جنگ کشته شد از عیسی بن زید مرویست
گفت که چون گفت عثمان که من از عبید الله عفو کردم مسلمان گفت ترا نمیرسد که عفو کنی از خون هرمزان وارثی ندارد
و من متولی اموال این امتم ارث او بجهت مسلمین میرسد و من عفو میکنم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود این جنایت از عبید الله
در حیات عمر واقع شد و تو را در آن حال ریاستی نبود و عمر بقتل پسر خود وصیت کرد پس از خدا بترس و آن را در قیامت
از تو سؤال خواهند کرد پس عثمان عبید الله را امر کرد که بکوفه رود و در آنجا سکنی نماید **هشتم** استهزاء او بشرایع
دین مبین است در صحیح مسلم مرویست که زنی بجا آورد شش ماهه بعد از شش ماه از زفاف فرزندی آورد پس عثمان امر کرد تا آن
زن را رجم کنند امیر المؤمنین ع فرمود که حق تعالی فرموده و حمله و فصاله ثلثون شهرا یعنی مدت حمل و شیر دادن دو
سال و شش ماه است و میفرماید والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین یعنی طفل را شیر بازدهند بعد از دو سال است پس اقل مدت حمل شش ماه

میشود عثمان گفت اکنون امر کرده‌ام باینکه آن زن را رجم کنند و از آن حکم رجوع نکرد پس زن مسلمه را بی‌تقصیر
و جنایتی بقتل رسانید با آنکه حق تعالی فرموده و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه
یعنی کسی که بکشد مؤمنی را دانسته پس جزای او جهنم است پیوسته در عذاب خواهد بود و حق سبحانه تعالی بر او
غضب میکند و بلعنت الهی گرفتار میشود و عذاب الیمی برای او آماده کرده است و در جمع بین الصحیحین منقول است
که عثمان و علی با یکدیگر بحج رفتند پس عثمان از حج تمتع منع کرد و امیر المؤمنین علیه السلام عمره تمتع و حج تمتع بجای آورد
عثمان گفت مردم را منع میکنم و تو مخالفت میکنی آنجناب فرمود که سنت پیغمبر را بگفته دیگری ترک نمیتوان کرد و
نیز در جمع بین الصحیحین مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز را در منی قصر فرمود و ابو بکر و عمر و عثمان در اول
خلافت متابعت آنحضرت میکردند و بعد از مدتی عثمان نماز را تمام کرد و این تغییر شریعت و طریقه پیغمبر و مخالفت پیغمبر نتواند
بود مگر از سوء اعتقاد و ضعف یقین و استهزاء بدین مبین **۴۷** آنکه در آیه ان هذان لساحران میگفت
در قرآن غلط واقع شده و عرب آن را مستقیم میسازند و بزبان خود تصحیح آن میکنند پس ابو بکر گفتند چرا اصلاح آن
نمیکنی گفت بگذارید آن را بحال خود که باعث تحریم حلال یا اباحه حرام کردن حرامی نیست پس نسبت غلط بقرآن مجید
که لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه صفت آنست از کفر بجدا و عداوت رسول ثقلین است و از
عکرمه و مجاهد و فراء و زجاج و حبان و ابن عباس مرویست که عثمان کتابت وحی میکرد و تغییر میداد آیات
مبیده را پس بدل غفور رحیم سمیع علیم و عزیز حکیم و امثال آن مینوشت سدی در تفسیر این آیه که یا ایها الذین آمنوا
لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض یعنی ای جماعتی که ایمان آورده‌اید دوستی با یهود و نصاری
مکنید چه ایشان بعضی دوست بعضی دیگرند گفته است که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله در غزوه احد مجروح شد
و لشکر اسلام شکست خورد عثمان گفت من بشام میروم و در آنجا دوستی از یهود دارم پس پناه باو میبرم تا ایمن
از دشمنان باشم و طلحه گفت من نیز بشام میروم چه در آنجا دوستی از نصاری دارم سدی گفت یکی از ایشان خواست
یهودی شود و دیگری اراده کرد که طلب نصاری بکرود پس طلحه بخدمت پیغمبر آمده رخصت خواست که بشام رود
و گفت در آنجا مالی دارم بتصرف می‌آورم و عود میکنم رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در چنین حالی ما را میگذاری و
میروی پس الحاح و ابرام کرد تا آنکه امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله بگذارید برود چه از وجود نفعی

وازعدم او ضرری بمن رسید و باین سخن طلحه بن عبیدالله توقف کرد و در شأن ایشان این آیه نازل شد و یقول الذین
آمنوا اهؤلاء الذین اقسموا سدی گفته جماعتی هستم یاد میکنند که از شمایند پس تحقیق که عمل صالحی که داشتند حبط شد بجهة
نفاقی که در اسلام داخل کردند **دهم** بدعتی قولست که در دین اختراع کرد با آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله مسلمانان را
در آب و گیاه شریک فرموده و عجب است که بعضی از علمای عامه در مقام جواب گفته اند که این بدعت از عمر واقع شد و عثمان
متابعت او کرد **یازدهم** حرام است بر رسول صلی الله علیه و آله سدی روایت کرده که چون ابو سلمه و خنیس بن حذافه
فوت شدند رسول صلی الله علیه و آله حفصه و ام سلمه را که منکوحه ایشان بودند بنکاح خود در آورد طلحه و عثمان گفتند محمد
نکاح میکند زنان ما را بعد از ما اما نکاح بکنیم زوجات او را بعد از وی والله که اگر محمد بمیرد زنان او را بقرعه
میکنیم و عثمان ام سلمه را میخواست و طلحه عایشه را پس این آیه نازل شد و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه
من بعده ابدا و روایت شما را که ایذا کنید پیغمبر خدا را و نه آنکه خواستگاری کنید زنان او را بعد از او طاوس
در طرایف گفته اگر کسی خواهد که بر مطاعن خلفا خصوص عثمان بن عفان اطلاع یابد در تفسیر سدی و تاریخ ثقفی
و واقدی نظر کند که با وجود شدت تعصب در اهل البیت تقصیر در بیان مثالب و معایب ایشان نکرده اند
و بموجب کلام معجز نظام خیر الانام که ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر کلمات حق بر زبان و قلم ایشان جاری شده
و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که از احوال الصحابه ظاهر میشود که جمیع از عثمان بیزار بوده دیگر بوده اهل
و تصدیق مطاعن او میکرده اند چرا و از اسباب قتل سه روز کشته شده نه خود دفن کردند و نه گذاشتند که دیگری
دفن او بر دارند و خلایقی که از مصر و کوفه و بصره محاصره او کرده بودند و بالاخره بقتلش رسانیدند و اهل
مدینه و صحابه و بقیه اهل بدر و بیعة الرضوان معاونت او نکردند بلکه اعانت دشمنان او میکردند و چون از بام
و در خانه او میل در آمدند کردند هیچیک قولا و فعلا در مقام دفع و منع او در نیامدند و اگر آنچه بر او واقع شد راضی
نبودند وقوع نمییافت و روایت است که از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سوال کردند که عثمان را که کشت فرمود
الله قتله وانا معه خدا او را کشت و من با خدا بودم یعنی چنانچه حق تعالی بقتل او راضی بود من نیز بقتل او راضی
بودم و این لفظ بطرق متعدده در کتب اهل سنت از آنجناب مرویست و واقدی و غیر او روایت کرده اند که
عثمان را تا سه روز در مزبله انداخته بودند و کسی را یارای آن نبود که بدفن او بپردازد و چون شب سیم مروان با دو

نفر ازاده

نفر ازاده برداشتن او کردند اهل مدینه سنگها بر ایشان انداختند و قادر نشدند بر اینکه او را در بقیع دفن کنند پس در مقبره
یهود در کوی انداختند و خاک بر او ریختند و در روضة الاحباب مسطور است که او را بر تخته انداخته میبردند و سر او
طق طق میکرد تا بجا کش کردند و مشهور است که ایام دولت چون دولت علما ماوراء النهر مجرزی نوشته بر اینکه در اسلام
نقدی از بعض ملاحظ روایات چرا او معاونت بر قتل عثمان کرد و کلینی رضی الله عنه در کتاب کافی از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود فاسق علیه لعنة الله عم خود مغیرة بن ابی العاص را در خانه خود پنهان کرد با آنکه پیغمبر
صلی الله علیه و آله خون او را هدر فرموده بود پس عثمان به دختر پیغمبر گفت پدرت را از مغیره آگاه مکن گویا اعتقاد داشت که وحی رسید
بآنحضرت نداشت پس مغیره را در میان رختخواب پنهان کرد و قطیفه بر او افکند و وحی بر پیغمبر نازل شد آنحضرت
امیر المؤمنین را امر فرمود که شمشیر بگیر و برو بخانه دختر پسر عمت و اگر مغیره را در آنجا بیابی بقتلش رسان پس علی
علیه السلام بآن خانه آمد تفحص کرد و مغیره را نیافت مراجعت نمود و عرض کرد که یا رسول الله مغیره را نیافتم پیغمبر فرمود
که وحی بمن رسید که او در میان رختخوابها پنهانست و قطیفه بر او افکنده اند عثمان بعد از بیرون رفتن امیر المؤمنین
علیه السلام آمد مغیره را از آن خانه بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد و چون نظر آنحضرت بر او افتاد سر مبارک
پیش افکند ملتفت ایشان نشد و آنحضرت بسیار حیا و شرم داشت و بزرگ منش بود پس عثمان گفت یا رسول
الله این مغیره عم من است بخدا قسم که تا بحال زینهار از او الامان دادم و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
ملتفت نشد و عثمان سه مرتبه این کلام را اعاده نمود و حضرت صادق علیه السلام دو سه مرتبه را ذکر کرد
و در هر مرتبه میگفت بخدا قسم که عثمان دروغ گفت و مغیره را امان نداده بود و چون الحاح عثمان
بهادم رسید جناب رسالتمآب سر مبارک برداشته فرمود سه روز ترا مهلت دادم اگر بعد از سه روز دست
برش بیابم بقتلش میرسانم چون پشت کرد آیند پیغمبر فرمود خداوندا لعن کن مغیره را و هر که او را جای دهد
دهد و هر که او را سوار کند یا طعام دهد یا آب دهد و هر که تهیه اسباب او کند و لعن کن بر کسی که جنگ آب
و کفش یا دیگ ان با ظرفی با او دهد و با مشکهای مبارک این اجناس را بغیره پس عثمان عم خود را بخانه برد
جای داد و طعام و شراب باو داد و تجهیز او کرد و بالجمله جمیع موجبات لعن را بعمل آورد آنگاه در روز چهارم

اورا از خانه بیرون کرد و هنوز از خانهای مدینه نگذشته بود که مرکوبش هلاک شد و نعلش سوراخ شد از پایش
خون جاری شد پس بدست و زانو حرکت میکرد تا آنکه باد بر دوشش گرانی کرده پس ضعف بر و غالب شد در
سایه درخت سمر آرام گرفت با آنکه امکان در غایت ظهور بود پس وحی به رسول صلی الله علیه و آله نازل شد آن
حضرت علی را فرمود شمشیر را بردار و با عمار و بکر دیگر برو بفلان موضع که موزم در زیر سمر با این وصف نشسته است
پس او را بقتل رسان امیرالمؤمنین بموجب فرموده عمل نمود و عثمان بگمان آنکه دختر آنحضرت این سعایت را کرده
او را بسیار زدند بحدی که بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله از عثمان شکوه کرد آنحضرت جواب داد که ملازمت حیا کن
زن آدمی را قبیح است که هر روز از شوهرش شکوه کند و چندین مرتبه این شکوه را بخدمت آنحضرت عرض
کرد و همین جواب را شنید چون نوبت چهارم شد پیغمبر صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین را امر کرد که شمشیر را
بردار و بخانه دختر عمت رو و او را بیاور و هر کس مانع شود بشمشیرش هلاک کن و خود نیز بجانب خانه عثمان متوجه شدند
و چون امیرالمؤمنین دختر پیغمبر را از خانه بیرون آورد و چشم آن دختر بحضرت رسید آب از دیده اش افتاد و زار زار
بگریست و پیغمبر نیز اشک از چشم مبارک روان ساخت و چون آن دختر را بخانه آوردند پشت او را ملاحظه
نمودند که اثر ضرب عنیف در آن بود و سیاه شده بود در آنکشتهاست خدا بکشد او را و این واقعه در روز یکشنبه بود
و چون شب شد عثمان با جاریه آن زن زنا کرده و دوشنبه و سه شنبه دختر پیغمبر در حجره بود و روز چهارشنبه از
دنیا رحلت کرد چون وقت برداشتن نعشش نزدیک شد رسول الله صلی الله علیه و آله جمعی از زنان مؤمنین را امر کرد که
با نعش بروند و عثمان نیز بمتابعت نعش بیرون آمد چون نظر آنحضرت بر او افتاد فرمود هر که
دیشب با زوجه یا جاریه خود مقاربت کرده مراجعت نماید سه مرتبه این را گفت و عثمان اغماض نموده مراجعت
نکرد و چون نوبت چهارم شد فرمود که مراجعت کند و الا نام او را ذکر میکنم عثمان دست بر شکم گرفته بر غلام
خود تکیه کرد و گفت یا رسول الله درد شکم دارم رخصت ده آنحضرت اذن مراجعت بیچاره همین رخصت یافته معاودت نمود

مطلب پنجم در ذکر شمه از احوال معویه و عمرو بن العاص و مروان بن الحکم و طلحه و زبیر و عایشه و حفصه که از جمله اعدای
امیرالمؤمنین بودند و در بغض آنجناب ممتاز بودند بدانکه شجره ملعونه در قرآن مجید کنایه از بنی امیه است و مقصود

عامه و خاصه اتفاق دارند بر آنکه رسول صلی الله علیه و آله در خواب دید که بنی امیه بر منبر او بر آمده و مانند بوزینه بر منبر
میجهند و از این معنی غمگین شد پس این آیه شریفه و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس و الشجرة الملعونة
فی القرآن و نخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا نازل شد یعنی نگردانیدیم خوابی را که بتو نمودیم و شجره ملعونه در
قرآن را مگر فتنه که آن آزمایش خلایق میشود و تخویف میکنیم این جماعت را پس زیاد نمیکند این تخویف مگر عتو
و سرکشی ایشان را و در روایات خاصه بنی تیم و بنی عدی که قتله اهل بیت اند با بنی امیه در قصه خواب پیغمبر
شریکند و حق تعالی لیلة القدر را بعوض هزار ماه دولت بنی امیه برسول مختار و ائمه اطهار صلوات الله علیهم داد و اما
معویه پس از مؤلفة القلوب بود و او و ابوسفیان پدرش بلکه قاطبه بنی امیه بعد از اسلام پیوسته بنفاق زندگانی
میکردند چنانچه ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه از شعبی روایت کرده که چون امر خلافت بر عثمان قرار
گرفت و خلایق با او بیعت کردند داخل خانه شد و بنی امیه همگی با او داخل خانه او شدند تا آنکه خانه پر شد از ایشان
پس در خانه را بستند و ابوسفیان گفت آیا از غیر بنی امیه کسی در میان شما هست همگان گفتند نه گفت یا بنی امیه
تلقفوها تلقف الکرة فو الذی یحلف به ابوسفیان ما من عذاب و لا حساب و لا جنة و لا نار و لا بعث و لا قیامة
ای جماعت بنی امیه خلافت و امارت و ولایت را در میان بگیرید مانند گوی قسم بآن کسی که ابوسفیان قسم باو میخورد
یعنی هبل و لات و عزی که عذابی و حسابی و بهشت و دوزخی و حشر و قیامتی نمیباشد پس عثمان او را
زجر نموده از خانه بیرون کرد و عاقل لبیب انصاف میدهد که مفاد این سخن مکنون ضمیر جمیع بنی امیه بوده
و زجر و اخراج عثمان اگر واقع باشد با بی سفیان برای حفظ ظاهر بود و الا مرتد از دین را بایست بقتل
رساند مگر آنکه توبه کند نه آنکه اهانت باو رساند و از خانه بیرون کند و حضرت امام حسن صلوات الله علیه
در مجلس معویه تعداد فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله بر ابی سفیان در هفت موطن لعن کرد و آن مواطن را
تفصیل داد چنانچه ابن ابی الحدید ایراد کرده و گفت ای معویه تو و پدرت در ایام اظهار اسلام پیوسته در باطن
کافر بودید و هند مادر معویه بصباحت خد و رشاقت قد از اشکال ممتاز و از نور حیا و عصمت بی نصیب
بود و از جمله عشاق او مسافر بن عمرو بن امیه بود که چون زنا کردن او با هند شهرت کرد از خوف عتبه پدر هند
مسافرت اختیار نمود و نزد عمرو بن هند ملک عرب رفت و در ولادت معویه باتفاق ارباب سیر مسافر نزد او بود

باعمارة ابن الولید مخزومی و ابی سفیان بن حرب و ابی الصباح معنی شریک بودند و چون ابوسفیان کوتاه قد و قبیح المنظر
بود و ابی الصباح سیاه بلند بالای جسیم بود و هند بمقتضای خواهش طبع بسیاهان بیشتر رغبت داشت اورا
بخود دعوت نموده گفته اند که عتبه پسر ابی سفیان نیز از نطفه ابی الصباح بود و حمامه جده معویه را که
برسم زناکاران جاهلیت در ذی المجاز بر پا میکردند و زیاد پدر معویه متولد بر فراش ابی عبید غلام بنی علاج
از قبیله ثقیف بود و معویه چون آثار رشد در زیاد مشاهده نمود بر خلاف سنت پیغمبر که الولد للفراش
وللعاهر الحجر ادعای برادری او نمود و گفت ابوسفیان با مادر او زنا کرد و زیاد حاصل شد از نطفه ابی سفیان و
قطب الدین شیرازی در کتاب نزهة القلوب ذکر کرده که اولاد زنا نجیب میشوند چه ادمی را هنگام زنا نشاط
شهوت عظیم میباشد و نطفه کامل در رحم وارد میباید پس ولدیکه حاصل میشود بخلاف فرزندیکه از منکوحه
متولد شود چه غالبا در مقاربت با زوجه خود سازی و تصنعی میباشد و نشاط او قاصر است و ازین سبب که معویه
ابی سفیان و عمرو بن عاص و زیاد و امثال ایشان از زیرکان و عقلای عرب بودند منقول است که نبی صلی الله علیه و آله روزی
خطبه میخواند پس معویه دست یزید را گرفته از مسجد بیرون رفت آنحضرت فرمود که لعن الله القاید والمقود
ای یوم یکون لهذه الامة من معویة ذی الاساءة یعنی لعنت کناد خدا بر کشنده یعنی معویه و کشیده شده یعنی یزید
چه روز بدی درپیش است مرامت از دست معویه بدکردار و از ابن عمر روایت است که نبی صلی الله علیه و آله فرمود که ظاهر میشود
در حال بر شما شخصی که بر خلاف سنت من میمیرد ناگاه معویه آمد و معلوم است که هر که بر خلاف سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله
هلاک شود کافر است و در صحیح مسلم از ابن عباس روایت کرده که گفت روزی با اطفال بازی میکردیم ناگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله
رسید من در پس دری پنهان شدم آنجناب سر پای بر من زده فرمود معویه را از برای من طلب کن پس آمدم و گفتم که
مشغول اکل است فرمود که حق تعالی سیر نکند شکم او را و حضرت امام حسن علیه السلام در مجلس معویه فرمود که ایا میدانی ای
معویه که رسول صلی الله علیه و آله هنگامیکه میخواست مکتوبی به بنی خزیمه نویسد چند نوبت ترا طلبید و در هر نوبت خبر اوردند
که چیز میخورد دعا کرد که خداوندا شکم او را سیر مکن و تو در هر صبح باکل خواهی و مشغول است که الملعون هفتاد بار هر کرت
سیر نشد پس انقدر چیز میخورد که فلک اسفلش بدرد می آمد و عاجز میشد و بان سبب اسهال میشد تا انکه قوت
تازه میبافت و از مطاعن عظیم او محاربه او با جناب امیر المؤمنین است با انکه رسول صلی الله علیه و آله بعلی علیه السلام فرمود که

حربک

حربک حربی یعنی قتال با تو قتال با منست و در واقعه صفین قریب بصد و بیست هزار نفر از طرفین بحرکت معویه بقتل رسید
و از انجمله ابو الهیثم ابن التیهان و خزیمه ذو الشهادتین بود و نیز از جمله شهدا آن معرکه عمار یاسر است که با پیغمبر سالها در
وقت نود و سه سال از عمر شریفش طی کرده بود و بیقین و باتفاق پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و
یدعونه الی النار یعنی رحمت باد بر عمار میکشند او را طایفه که یاغی اند در حالتیکه دعوت میکند ایشان را بسوی بهشت و دعوت
میکنند آن قوم او را بسوی دوزخ و فرمود که عمار همیشه میان دو چشم منست دیگر انکه معویه بعد از واقعه صفین امر کرد تا بر منابر
شام و ممالکیکه در تحت فرمان او بود جناب امیر المؤمنین و دو سید جوانان اهل بهشت را با مالک اشتر نخعی لعن کنند
روایت که هنگامیکه امام حسن علیه السلام بصلح با معویه مضطر شد از شرایط صلح این بود که سب آنحضرت ننمایند و آن
حرامزاده راضی باین نشد و گفت در حضور حسن مرتکب سب علی نشوند با انکه ابن مردویه بطرق متعدده روایت
کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود من سب علیا فقد سبنی هر که علی را دشنام دهد مرا دشنام داده است و زمخشری روایت کرده
که از حدیث قدسی است اینکه لادخلن الجنة من اطاع علیا وان عصانی وادخلن النار من عصاه وان اطاعنی یعنی بتحقیق داخل
بهشت میکنم کسی را که اطاعت علی کند هر چند عصیان کند مرا و داخل آتش میکنم کسی را که عصیان علی کند هر چند اطاعت من کند
پس زمخشری گفته و این اشاره بانکه نیست جز دوستی علی حقیقت ایمان کامل است و با ایمان کامل گناهان ضرری نمیکند
و آن سالی را که معویه در آن سال بدعت سب امیر المؤمنین را معمول کرد و امر خلافت باستقلال بدو قرار گرفت عام السنة و
الجماعة نامیدند و از اینجا است که اکثر اهالی دین حق را اهل سنت و جماعت مینامند ولنعم ما قیل دوست بر هند داد
مکر انگبین کار نوسه کس او به پیغمبر چه رسید بد داد لب و دندان پیغمبر بشکست مادر او جگر عم پیغمبر بمکید او با حق
حق داماد پیغمبر بستد پسر او سر فرزند پیغمبر ببرید دیگر از مطاعن آن شقی فریب دادن جعده دختر اشعث بن قیس
که در حباله نکاح امام حسن بود با رسال دراهم و دنانیر و مطیبات دیگر تا انکه آنجناب را مسموم کرد پس شروع در اخذ
بیعت برای یزید پلید سراً و جهاراً و کفار نابکار نمود و چون شنید که عایشه او را باین بیعت مذمت میکند حفره اماده کرده
عایشه را در آن حفره افکند و هلاک کرد در جمع بین الصحیحین روایت که ابن عمر در بیعت بمعویه مضایقه نموده با حفصه خواهر
خود مشورت نمود و حفصه او را ترغیب بسیار در مسارعت بیعت کرد چون ابن عمر بمسجد رفت معویه خطبه خواند پس در
اثنای خطبه تعریض بابن عمر کرده گفت هر که درین امر گفتگو کند داریم حق دار به این امر بلند کند جه من سزاوارترم بامر او از او و از پدرش

وابن ابی الحدید ذکر کرده که روزی معویه اواز موذن را شنید که کفت اشهد ان لا اله الا الله متابعت در این لفظ نمود لی
موذن کفت اشهد ان محمدا رسول الله معویه کفت لله ابوک یا ابن عبد الله لقد کنت عالی الهمة ما رضیت لنفسک الا ان
تقرن اسمک باسم رب العالمین یعنی خدای جزای نیک دهد پدر ترا ای پسر عبد الله بتحقیق که بلند همت بودی راضی
نشدی برای خود مکر باینکه نام خود را با نام پروردکار عالمیان مقارن ساختی اعمش روایت کرده که چون معویه داخل کوفه
شد کفت ای اهل کوفه با شما قتال نکردم بجهة آنکه ترک نماز یا روزه کرده بودید میدانستم که عبادات را بجای میآورید
بلکه میخواستم که بر شما حکومت کنم اعمش کفت هیچکس را [illegible] هفتاد هزار نفر از ارکان جملۀ ایشان عمار و عمرو
بن الحمق و محمد بن ابی بکر و مالک اشتر نخعی و اویس قرنی و ابو الهیثم بن التیهان و عایشه و ابو حسان بکشت و عبد الله
این سخن را کوید مرویست که چون معویه عمرو بن الحمق را بکرفت امر کرد تا او را کفن کردند و تبری ساختند و حنوط نمودند
آنکاه فرمود که حربه بر سر او نکاه دارید اکر از علی تبری کند بجانش رحم کنید و از ضیاع بلاد او را عطا کنند و اکر امتناع کند
هفت طعنه بر او زنند همچنانکه بر عثمان زدند پس او از تبری ابا کرده بقتلش رسانیدند و سر او [illegible] نزد
معویه آوردند کفته اند اول سری که در اسلام بر نیزه شد سر عمرو بود و در صدیقة الحقایق [illegible] روایت کرده
که مستی یا ابن معویه او رفتند ازو پرسید که چه خورده کفت مستعصمة کانت من قریش نکحتها فلما استحلوا قتل عثمان حلت
یعنی شراب ارغوانی که قریش آنرا پنهان میداشتند و چون قتل عثمان را حلال کردند آن نیز حلال شد پرسید که با که رفیق
بودی کفت شربت [illegible] کانت دفینة وامن مع الشغل اذا ما استقلت [illegible] جام مالا مال را [illegible]
وجام دیکر برفاقت شغل وقتی که [illegible] طلوع کرده بود پس از عفو کرده مرخص ساخت منقولست که روزی ابو الاسود
دؤلی در خلوت معویه ضرطه واقع شد و التماس کتمان آن نمود پس معویه قبول کرد چون عمرو بن العاص و مروان جمع
شدند کفت آیا دانستید که از ابو الاسود [illegible] قبل ازین ضرطه حادث شد ابو الاسود کفت کسی که امین بر کوزی نباشد
چون امین تواند بود بر امر امتی مشهور است که چون عقیل نزد معویه رفت ازو پرسید که علی و اصحابش را چون یافتی کفت مانند
پیغمبر و اصحابش کفت ما را و اصحاب ما را چون می بینی کفت مثل ابو سفیان و اصحابش معویه کفت تو کوری کفت این قرابت
حود که روی ترا نه بینم کفت شما آل [illegible] عقیل کفت و شما در دو بصیرت کفت ای عقیل عم خود ابی لهب را
در کجا می بینی کفت هنکامی که داخل جهنم شوی بر دست چپ نظر کن می بینی که عم من در زیر [illegible] کرده

کدام را

کدام را مال دنیوی تمام [illegible] تا کی یا منکوح سلمة بن کهیل از احنف روایت کرده که کفت شنیدم از امیر المومنین علیه السلام که میفرمود
که چون یعنی معویه نمیرد تا آنکه صلیب یعنی بت در کردن او بیند پس از اهل شام بر معویه وزن داد عمرو بن العاص و کشیش
نصرانی بود میبایست که صلیبی از طلا بر کردن او [illegible] پس کفت که عمرو با اسقف [illegible] امر کردند و کفتند هر کاه در اوان
عملل مرض میبینید صلیب [illegible] بابل برد و رعدی روایت کرده که راهبی داخل شد بر معویه و کفت مرض [illegible] اصابه
چشم است و نزد ما صلیبی هست که این چشم را از الم [illegible] پس صلیب آورده بر کردن او افکند و بعد از هلاک کشتن در وقت
غسل دادن از کردنش برآوردند و راغب در محاضرات نقل کرده که چون صلیب را [illegible] طبیبی که آنجا حاضر بود
کفت ناچار است [illegible] معویه پرسید که از کجا میکوئی این سخن را کفت علی علیه السلام چنین خبر داده که در [illegible] طبیب
صلیب بر کردن [illegible] سعید بن حسان روایت کرده که چون معویه محتضر شد [illegible]
میکفت [illegible] روایت کرده که چون معویه
از عراق بشام رفت بر اهل شام [illegible] کفت پیغمبر مرا خبر داده که زود باشد که تو بخلافت [illegible]
مدینه را اختیار کن و من شما را اختیار کردم [illegible] مکتوبی ابلاغ نمود که در آن نوشته بودند که هذا
کتاب کتبه امیر المومنین معویه صاحب وحی الله الذی بعث محمدا نبیا وکان امیا لا یقرء ولا یکتب فاصطفی من اهله وزیرا
کاتبا امینا فکان الوحی ینزل علی محمد وانا اکتبه ولا یعلم ما اکتب فلم یکن بینی وبین الله احد من خلقه یعنی این کتابیست
که امیر فاسقین معویه لعین قلمی نموده [illegible] صاحب وحی خدائی که محمد را برسالت فرستاد و او خواندن و نوشتن نمیدانست
پس از این جهت اختیار کرد از قوم خود امینی و وزیری که کاتب او باشد پس وحی بر او نازل میشد و من مینوشتم و او
نمیدانست که من چه مینویسم پس میان من و حق تعالی احدی واسطه نبود پس چون این مضمون را بر اهل شام [illegible]
خواندند همکی کفتند راست میکوئی ای امیر [illegible] واهیه که صریح در کفر است [illegible] رواج
یافت و اما عمرو بن العاص پس پدرش عاص بن وائل از مستهزئین بود [illegible] و جناب رسالت اهتمام
مینمود و در شان او و اصحابش نازل شد که انا کفیناک المستهزئین و چون عاص بن وائل روزی بسبب آنکه پیغمبر
صلی الله علیه و آله پسری نداشت کفت این ابتر فردا میمیرد و نام او [illegible] نازل شد که ان شانئک
هو الابتر یعنی بتحقیق که دشمن تو ابتر است [illegible] مسلمانان [illegible] مشهور است که عمرو

در ایام حکومت مصر اهتمام بسیار کرد که شاید ابن ابیه را از قرآن بیرون کند میسر نشد و مادر وی نابغه کنیز عبد الله بن جدعان
بود و زنا عادت داشت لهذا ابولهب و امیه بن خلف و هشام بن المغیره و ابوسفیان بن الحرب و عاص بن وائل در طهر
واحد با آن عفیفه مقاربت کردند و همه حلال زاده با بوصیر هستی کذاشت و هر یک از آن بزرکان دعوی فرزندی
او میکردند و بالاخره بر طریقه جاهلیت بنابغه رجوع نمودند و چون عاص بن وائل جزار و منفق بود بیشتر نابغه زیادتی
نابغه فرزند را باو ملحق ساخت با آنکه شباهت تام بابی سفیان داشت و چون از نابغه سوال کردند که با آنکه اعتبار ابی
سفیان در قریش بیشتر بود چرا فرزند را باو ملحق نکردی گفت او مرد بخیل است و در این باب گفته اند که ابوک ابی سفیان
لا شک قد بدت لنا فیک منه بینات الشمائل یعنی پدرت ای عمرو ابوسفیان است بدون شک و شبهه چرا که برای ما معنی
گواهی میدهد شباهت در خلقت و هیئت منقول است که جمعی از ظرفا هزار درهم برذمی معاهد قرار دادند تا از عمرو در حالتی
که بر منبر باشد سوال کنند که مادر تو کیست و آن مرد در اثنای خطبه خواندن برین سوال اجتیادت نمود عمرو از غایت
بی پروائی گفت مادرم سلمی دختر حرمله است و ملقب بنابغه بود و اورا باسیری گرفته در سوق عکاظ فروختند فاکه
بن مغیره ابتیاع نمود آنگاه عبد الله بن جدعان از فاکه اشترا نموده بعاص بن وائل رسید و فرزند نجیب آورد و اگر
برای تو برین سوال جعالی قرار کرده اند بگیر آنرا عمرو خود از جماعتی بود که در ایذاء پیغمبر سعی مینمود و اشعار در شتم
سید او چون رسول الله صلی الله علیه و آله بجهت طواف بمسجد میرفت سنگ بر سر راه آنحضرت می انداخت تا پای مبارکش
مجروح شود و بنات مقدسش آسیبی رسد و یکی از آن جماعت بود که هنگامی که زینب دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه
هجرت میفرمود تعاقب کرد و هودج زینب را به نیزه حائل زدند تا آنکه زینب از خوف حملی که از ابی العاص بن الربیع
داشت سقط نمود و چون این خبر بحضرت خیر البشر رسید بسیار ملول و متاثر شده آن جماعت را لعن کرد ابن ابی
الحدید این اخبار را از واقدی روایت کرده باز گفته است که ترمذی و دیگران از ارباب حدیث نقل کرده اند که عمرو
بن العاص پیغمبر را بسیار هجو میکرد و باطفال مکه آموخته که بر سر راه آنحضرت آمده باواز بلند در مواجهه آنجناب انشاء
آن ابیات کنند و در مکه شهرت دهند و آنحضرت در حجر اسماعیل نماز میکرد پس گفت خدایا عمرو مرا هجو کرده و من
شاعر نیستم پس تو بعدد هر حرفی که مرا بان هجو کرده لعن او را و گفته که اهل حدیث روایت کرده اند که ... و طلب
ابی طالب بدو ماه نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط و عمرو بن العاص بهجا صیانا ناقه را پی کردند هنگامی که رسول صلی الله علیه و آله

در مسجد الحرام

در مسجد الحرام در سجده بود بر پشت مبارکش کذاشتند و آنجناب تا دیر بود و دوش آنجناب و فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله در سجده
صبر کرده کریست و برایشان نفرین کرد تا آنکه حضرت سیدة النساء صلوات الله علیها آمده آن را از پشت پدر دور کرده انکند
و بعد آنحضرت کریان ایستاد و بر پیغمبر از سجده بر داشته سه مرتبه گفت اللهم علیک بقریش آنگاه باواز بلند گفت
انی مغلوب فانتصر و بالجمله عمرو با اصحاب رسالت صلی الله علیه و آله مشرکان قریش ایشان را بحبشه فرستادند تا آنکه
بلطایف الحیل مهاجرین را استرداد کنند و نجاشی را از کرویدن باسلام منع نمایند و در کشتی با عمارة الولید که در سفر
رفیق او بود شراب می آشامیدند و چون عماره جوانی صبیح بود میان او و زن عمرو مراوده شد و باین سبب عمرو
با عماره در او بخیر منتهی ... گفت چنانکه ابن ابی الحدید بتفصیل آن را ذکر کرده و بعد از رسیدن بحضرت نجاشی مکر عمرو
مفید نیفتاد بی نیل مقصود مراجعت نمود و در سال هشتم از هجرت اظهار اسلام کرده در ایام عمر بحکومت فلسطین
سرافراز شد و چون عثمان او را از حکومت معزول کرد میان او و عثمان کدورت و رنجش عظیم ظاهر شد و در حالی
فلسطین در زاویه خمول بود تا آنکه عثمان بقتل رسید و بمعویه ملحق شد بحکومت مصر از جانب او ملهم شد
و در این حکومت بمرد منقول است که در غزوه صفین روزی عمرو را هوس مبارزت شد بمیدان آمد و جناب امیر المومنین
بالملاقات او توجه نمود چون خواست ... ان خادب ... عمرو ان جناب را شاه مردان دید و ازان
بخاک هلاکت افکند و باهال ... چون الامر ... عورت بچشم او مختفی نمایان شد و جناب مقدس امیر
المومنین از کرم ذاتی و بزرگی جبلی ازو اعراض فرموده بوسیله آن فضیحت از هلاکت نجات یافت و شعرای عرب آن را
بنظم آورده در السنه و افواه شهرت یافت و ضرب المثل شد و بعد ازان طلحه نیز که لاف شجاعت میزد بهمین وسیله از
سنان ... اصحاب باعل نجات رسانید و اما مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه پس عم عثمان و داماد
او بود حکم از جمله مولفة القلوب و سال فتح اسلام آورد و چون مروان پیوسته در ترویج باطل میکوشید و مرد ملعون الاصل
منحنی بود او را خیط باطل میکفتند و رسول صلی الله علیه و آله او را با حکم پدرش از مدینه اخراج فرموده چنانکه در مطاعن
عثمان ذکر شد و صاحب استیعاب باوثوق نقل روایت کرده که چون مروان دست عبد الرحمن بن ابی بکر را ...
کرد عایشه گفت اما تو ای مروان پس رسول الله صلی الله علیه و آله لعن کرد پدرت را در حالتی که تو در صلب او بودی و روایت کرده
که روزی امیر المومنین علیه السلام بمروان نظر کرده فرمود وای بر امت محمد از تو و اولاد تو و در جنگ جمل او را اسیر کرد

حضرت امیر المؤمنین آوردند امام حسن و امام حسین علیهما السلام که نور چشم صاحب خلق عظیم بودند در حضرت والد بزرگوار شفاعت
او فرمودند و جناب ولایت مآب باطلاق او امر کرد پس گفتند که مروان بیعت میکند بتو فرمود که آیا بیعت نکرد بعد از
قتل عثمان مرا ببیعت او حاجتی نیست چه کف او کف یهودیست اگر بدست بیعت میکند و بعد از آن نقض آن مینماید
و او را دولتی خواهد بود از قبیل لیسیدن سگ بینی خود را و از نو چهار پسر مخالف میشود که امت محمد صلی الله علیه و آله از ظلم
ایشان بروز سیاهی مبتلا میشوند و این کلام معجز نظام از آنجناب اشاره بود به تقصیر مدت خلافت مروان چه بعد از معویة بن
یزید بن معویة بر مسند خلافت نشسته مادر خالد بن یزید را خواستگاری نموده و بسبب آنکه در حضور مردمان خالد را فحش
کرده مادر مروان از مروان رنجیده و با خدمتکاران خود توطیه کرد که ... آن زن خفیه او را بدست آورده دو متکا بالتی(؟)
بر دهانش گذاشته امان نفس کشیدن ندادند تا جان بمالک دوزخ سپرد و چهار پسر او که ایشان را ولید و سلیمان و یزید
و هشام اولاد عبد الملک بن مروان است که بعد از پدر هر یک خلیفه شده در ظلم و فسق کوتاهی نکردند منقولست که عبد
الملک بن مروان در خواب دید که چهار نوبت بر مقام ابراهیم بول کرد و معبری را گفت که از تو چهار پسر بهم رسد حکومت میکنند
و چنان شد که گفت و جناب رسالت پناه نیز باین معنی اشاره فرموده که هرگاه اولاد ابی العاص سی نفر رسند مال خدا را بنیابت
خود متصرف شده عباد الله را خدمتکاران خود میسازند و ابن عباس در مجلس معویه با او گفت که تو یکی از دشمنان خدا
و طرید پیغمبر او و رسول خدا صلعم ترا حد کرده بود و توقع که در میان عثمان و طلایع فتنها انگیختی تا آنکه مردمان بقتل عثمان
مضطر شدند و اگر معویه راست میگوید که طلب خون عثمان مینماید باید اول از تو مطالبه نماید چه اول او اخلال امر
تو بودی و اما طلحه و زبیر پس مبدا و منشا فتنها بودند و در ایام زمان بعد از بیعت خروج کردند و بتیغ عدوان بسیاری
از بی گناهان را بقتل رسانیدند و چنانچه سابقا مذکور شد طلحه در غزوه احد ... کرد و میگفت که هرگاه محمد
بمیرد زنان او را بحباله نکاح خود در آوریم و منظور او عایشه بود و ابن ابی الحدید گفته که طلحه از همه صحابه تحریص مردم بود در قتل(؟)
عثمان و ترغیب و تحریص بر قتل او میکرد و زبیر در این فن کمتر اهتمام داشت و عثمان در ایام محاصره میگفت وای بر پسر حضرمیه
یعنی طلحه من چنین و چنین طلا باو عطا کردم و او در ریختن خون من سعی میکند و مردم را بر من تحریص مینماید خداوندا بجمع
مند مکن او را باین امر و روایت کرده که در روز قتل عثمان طلحه روی بسته تا آنکه او را نشناسند و تیر بخانه عثمان می
انداخت و مردم را طلحه راه نمائی کرد بخانه یکی از انصار تا از آنجا بخانه عثمان داخل شده بقتلش رسانیدند و زبیر میگفت

بکشید

بکشید عثمان را چه دین شما را تغییر داده باو گفتند که پسرت بر در خانه عثمان ایستاده حمایت او میکند گفت هیچ مضایقه
نیست در اینکه عثمان را بکشند هر چند ابتدا بقتل پسرم کنند و چون عثمان بقتل رسید اول کسی که با امیر المؤمنین عم
بیعت کرد طلحه و زبیر بود و بعد از استقرار امر بآنحضرت هر یک از طلحه و زبیر طلب حکومت ولایتی از آنجناب کردند چون جناب
ولایت مآب بر ایشان اعتماد نداشت بحفظ ظاهر مراعات نموده فرمود میخواهم شما پیش من باشید تا در کلیات امور
و مهمات با شما مشورت کنم و بعد از مایوس شدن طلحه و زبیر از امارت بخدمت آنحضرت آمده استدعای رخصت عمره کردند
پس امیر المؤمنین بزبان معجز بیان فرمود شما اراده عمره ندارید بلکه اراده بصره دارید و بعد از ارتحال از مدینه
بعایشه ملحق شده و با جمعی از جفا کاران اعراب اهل اظهار طلب خون عثمان کردند و بسیاری از مؤمنین را بقتل
رسانیده بیت المال را غارت کردند ابن مردویه باسناد خود روایت کرده که علی علیه السلام زبیر را طلبید بیاد او آورد
که روزی پیغمبر بتو گفت که با علی قتال خواهی کرد و تو ظالمی پس زبیر قسم یاد کرد که ترک قتال کند بعد از آن مراجعت
با لشکر خود غلامی بکفارهٔ قسم آزاد کرده و بعد از انهزام لشکر جمل زبیر را ابن جرموز در وادی السباع بقتل رسانید
و طلحه را مروان بن الحکم با آنکه از آن جماعت بود بتیر زده کشته شد و بعد از آن امیر المؤمنین در میان کشتگان جمل بجسد
طلحه رسیده متوقف فرمود که بنشانید او را پس فرمود ای طلحه یافتی آنچه وعده داده بود پروردگار تو پس بعضی
از آنها که در حضرت آنحضرت بودند گفتند آیا سخن میشنوند و میفهمند آنچه را میگوئی فرمود سبحان الله ...
... والله ایشان را می آوریند که میشنوند کلام مرا همچنانکه اصحاب قلیب کلام پیغمبر را شنیدند ...
و چون طلحه و زبیر با عایشه و جماعتی از گمراهان اعراب بوادی وارد بصره شدند بخدمت عثمان بن حنیف که
از جانب امیر المؤمنین والی بصره بود دست گرفتند و آن شیخ ریش سفید را بر نموده ایشان از حلیه لحیه و موی
ابرو و غیر ذلک بری و عری ساخته خواستند او را بکشند لکن ترسیدند که سهل بن حنیف برادر او در آن وقت
بنیابت امیر المؤمنین والی مدینه بود بسبب آن بر اهل و عیال آن قوم را که در مدینه بودند انواع تعذیبات رساند
لهذا او را رخصت ساخته تا بخدمت امیر المؤمنین آمد و بعد از انقضای قتال جمل طلحه را مروان بن الحکم بتیری زد
که مرغ روحش از آشیان بدن رهائی نمود و در آنحال میگفت خداوندا از برای عثمان از من بگیر آنچه باید که
او از من راضی شود و زبیر از معرکه قتال بعد از استشمام رایحه ادبار ... آنکه از قرابت جنبی باشد که عایشه ...

کاو در کشته شود و خلافت بطلحه رسد قرار نموده و در وادی السباع بدست عمرو بن جرموز کشته شد و سر و شمشیر او را
بحضرت سرور اوصیا آوردند پس امیر المؤمنین بعبید الله بن ابی رافع که کاتب آنجناب بود امر فرمود تا فتح نامه باهل
کوفه نویسد و راوندی آن مکتوب را باین طریق روایت کرده که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیر المؤمنین
الی اهل الکوفة سلام علیکم فانی احمد الله الیکم الذی لا اله الا هو اما بعد فان الله تعالی حکم عدل لا یغیر
ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم واذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له وما لهم من دونه من وال اخبرکم عنا وعمن سرنا الیه
من جموع اهل البصرة ومن تاب الیهم من قریش وغیرهم مع طلحة والزبیر ونکثهم صفقة ایمانهم ونکبهم عن الحق فنهضت
من المدینة حین انتهی الی خبرهم حین ساروا الیها فی جماعتهم وما صنعوا بعاملی عثمان بن حنیف حتی قدمت
ذا قار فبعثت الحسن بن علی وعمار بن یاسر وقیس بن سعد فاستنفرتکم بحق الله وحق رسوله فاقبل الی اخوانکم
سراعا حتی قدموا علی فسرت الیهم بهم حتی نزلت ظهر البصرة فاعذرت بالدعاء وقمت بالحجة واقلت العثرة
والزلة واستتبتهم من نکثهم بیعتی وعهد الله علیهم فابوا الا قتالی وقتال من معی والتمادی فی الغی فناهضتهم
بالجهاد فی سبیل الله فقتل من قتل وسبی من سبی منهم ناکثا وولی من ولی الی مصرهم فسألونی ما دعوتهم الیه
قبل القتال فقبلت منهم واغمدت السیف عنهم واخذت بالعفو فیهم واجریت الحق والسنة بینهم واستعملت علیهم
عبد الله بن العباس علی البصرة وانا سائر الی الکوفة ان شاء الله تعالی وقد بعثت الیکم زحر بن قیس الجعفی لتسألوه
فیخبرکم عنی وعنهم وردهم بالحق علینا وردهم الله وهم کارهون والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته وکتب عبید الله
بن ابی رافع فی جمادی سنة ست وثلثین یعنی این مکتوبیست از بنده خدا علی بن ابی طالب که سرور مؤمنین است
بسوی اهل کوفه سلام باد بر شما بتحقیق که میرسانم بشما حمد خداوندی که بجز او معبودی نیست اما بعد پس بدرستیکه حق
تعالی حاکم عادلیست و تغییر نمیدهد نعمتی را که بقومی داده است تا آنکه ایشان تغییر دهند احوال و اطوار خود را و هرگاه
اراده کند خدا تعالی بقومی که مکروهی بایشان رسد پس هیچ کسی قدرت بر دفع آن ندارد و کسی که حامی ایشان تواند
شد میان آن قوم و آن مکروه خبر میدهم شما را از احوال خود و احوال قومی که بجنگ ایشان رفته بودم از لشکرهای
بصره و آنکه ملحق بایشان شده بود از قریش و غیر ایشان و طلحه و زبیر و شکستن ایشان بیعتی را که باختیار خود
کرده بودند و عدول کردن ایشان از حق پس بیرون رفتم از مدینه هنگامی که خبر ایشان بمن رسید که بالشکر خود

بجانب

بجانب بصره رفته اند و مطلع شدم بر عملی که با کارگزار من عثمان بن حنیف کرده اند و چون بمنزل ذی قار رسیدم فرزندم
حسن را با عمار بن یاسر و قیس بن سعد فرستادم و شما را بحکم خدا و پیغمبر بجانب خود طلبیدم پس طایفه از شما بمدد من متوجه آن جانب
شدند تا آنکه بمن رسیدند و من با ایشان بجانب آن لشکرها رفتیم تا آنکه فرود آمدیم با بیرون بصره و آنچه از دعوت بحق و
اقامت حجت بود بعمل آوردم و از تقصیرات ایشان گذشتم و خواستم که از شکستن بیعت من و نقض عهدی که خدا بر ایشان
لازم کرده بود توبه کنند پس قبول نکردند و بر قتال من و اصحابم وا ایستادند و در مکابره اصرار نمودند پس با ایشان مقاتله کردم
در راه خدا و کشته شد از ایشان آنکه کشته شد در حالتی که بر صفت ضلالت بود و بقیة السیف بشهر بصره گریختند پس استدعا
کردند آنچه من اول ایشان را بآن دعوت میکردم پیش از قتال پس قبول کردم ملتمس ایشان را و شمشیر از ایشان برداشتم
و از جرایم ایشان عفو کردم و حق و سنت پیغمبر را در میان آن قوم جاری ساختم و عبد الله بن عباس را امارت کرده بر بصره
حاکم کردم و خود متوجه کوفه ام اگر خدا خواهد و زحر بن قیس جعفی را نزد شما فرستادم تا کماهی احوال را از او استفسار کنید
پس خبر دهد شما را از من و از عواقب احوال آن قوم و از چگونگی رد کردن ایشان حق را برما پس حق تعالی نیز ایشان را
از مطلوبی که داشتند بی نصیب ساخت در حالتی که در غایت ناخوشی بودند والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و نوشت
این نامه را عبید الله بن ابی رافع در ماه جمادی از سال سی و شش از هجرت و منقولست از امیر المؤمنین روایت کرده که فرمود
پیشوایان کفر در اسلام پنج نفرند طلحه و زبیر و معویه و عمرو بن العاص و ابو موسی اشعری و از حذیفه عرنی مرویست که گفت
شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام در صفین میگفت بخدا قسم که صاحب هودج میداند که اصحاب جمل همگی ملعونند
بزبان پیغمبر صلی الله علیه و آله و زیانکارند هر که افترا کند و ابن ابی الحدید باسناد از ابی بکره روایت کرده که گفت
چون طلحه و زبیر ببصره آمدند شمشیر خود را گرفتم باراده آنکه نصرت دهم ایشان را پس نزد عایشه رفتم در حالتی که مشغول
فرمان فرمائی بود بخاطرم رسید حدیثی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده بودم که فرموده قومی بعد از من خروج میکنند که سرکرده
ایشان زنی است و آن گروه هرگز رستگار نمیشوند پس مراجعت نمودم و از ایشان کناره گرفتم و اما عایشه پس علمای
سیر و تواریخ و احادیث اتفاق دارند بر آنکه دشمن ترین مردم نسبت بعثمان عایشه بود چه وظیفه او را از بیت المال
و ابن ابی الحدید روایت کرده که عایشه جامه و نعلین پیغمبر صلی الله علیه و آله را آورده در ساحت خانه آویخته بود که هر که
داخل شدی میگفت که هنوز جامه پیغمبر کهنه نشده و عثمان سنت او را مندرس کرده و اول کسی که عثمان را نعثل

با من موافقت میکنند تو نیز با ما بیا کاه باشد که حق تعالی بسبب اصلاح کند امور این امت را ام سلمه گفت تو دیروز
مردم را بر قتل عثمان تحریص میکردی و بدترین کلامی درباره او میگفتی و بجز بقتل بقیه او نمیکردی و مع هذا مرتبه
علی بن ابی طالب را نسبت برسول صلی الله علیه و آله میدانی میخواهی که بعضی از فضایل که گذشته را بخاطر تو آورم گفت بلی ام سلمه
گفت ای عایشه یاد داری که روزی ما در خدمت پیغمبر بودیم پس آنحضرت با علی بخلوت نشست و سرگوشی میکرد
و چون مدت سرگوشی بطول کشید تو خواستی که بر ایشان در روی منع کردم من ترا و قبول نکردی و چون رفتی بزودی
گریان مراجعت کردی از سبب گریه پرسیدم گفتی که من بر ایشان رفتم و با یکدیگر راز میگفتند گفتم ای علی مرا از جمله نه روز
یک روز از صحبت پیغمبر نصیب است ای پسر ابی طالب آن را نیز از من میگذاری پیغمبر غضبناک متوجه من شده در حالتی
که رنگش افروخته بود و گفت مراجعت کن عایشه که آمدی بخدا قسم دشمن علی ندارد او را کسی از اهل بیت من یا از سایر مردم مگر
آنکه از ایمان بی نصیب است پس برگشتی و پشیمان و ذلیل بودی عایشه گفت یاد دارم ام سلمه گفت یاد داری که من و تو در
خدمت پیغمبر بودیم و تو سر مبارکش را میشستی و من برای آنحضرت حلوائی از کشک و خرما و روغن میساختم و آنحضرت
او را بسیار دوست میداشت پس سر مبارک را بالا کرد و گفت کدام یک از شما صاحب جمل میباشد که سگان حوأب بر او بانک
کنند و از راه راست و چپ او جمعی کثیر کشته شوند همگی از اهل آتش اند آنگاه فرمود ای دختر ابی امیه زینهار
که تو این امر شوی و بسبب آن بر صراط گریان باشی من دست از ساختن حلوا برداشتم گفتم بخدا و برسول پناه میبرم
از چنین امری پس دست بر پشت تو زد و گفت حذر کن از اینکه تو باشی صاحب جمل آنها عایشه گفت بلی یاد دارم ام سلمه گفت یاد داری
که من و تو با رسول صلی الله علیه و آله در سفری بودیم و علی متعهد نعلین آنحضرت میبود و جامهای او را میشست و پینه
میکرد پس روزی نعلی از نعلهای پیغمبر را پینه میکرد در سایه درختی نشسته پس پدرت با عمر آمدند و اذن خواستند ما
به پرده رفتیم و ایشان داخل شدند و با پیغمبر صحبت میداشتند پس گفتند ای رسول خدا نمیدانیم که تا چه وقت
میان ما خواهی بود میخواهیم که کیست خلیفه تو بر ما تا پناه خود با او بیاریم بعد از تو آنجناب فرمود که من میدانم منزلت و مرتبه خلیفه
خود را و اگر تعیین او کنم شما از دور او متفرق میشوید چنانکه از هرون بنی اسرائیل دور گردان شدند پس ابوبکر و عمر ساکت شدند
و بیرون رفتند و ما بخدمت پیغمبر رفتیم پس من مبادرت کردم و گفتم ای رسول خدا اگر خلیفه خود میکردی بر ایشان

کرد عایشه بود و میگفت بکشید او را خدا او را بکشد و چون عثمان کشته شد عایشه در مکه بود و این خبر در منزل اشراف
هنگام مراجعت با او رسید و چون جزم داشت که خلافت بطلحه که از قبیله تیم بن عدی بود خواهد رسید بسیار خشنود
شد گفت دور باد نعثل و هلاکت نصیب او باد شتاب ای ذا الاصبع بشتاب ای پسر عم من گویا می بینم انگشت او را که
مردمان بیعت میکنند و از حرکت میدهد و چون طلحه یکی از انگشت داشت معتبر او بذی الاصبع میگفتند متعلق
که چون عثمان کشته شد کلیدهای بیت المال را تصرف نموده اسبهای نفیس که عثمان داشت بخانه خود برد و بعد از آنکه امر
خلافت برای او سر نگرفت آن اسبان را بجناب امیر المؤمنین علیه السلام سپرد و چون عبد الله بن ابی سلمه لیثی در منزل اشراف
بعایشه رسید از او پرسید که چه خبر داری گفت عثمان را کشتند پرسید دیگر چه شد عبد الله گفت کار خلافت بهترین
جائی رسید بیعت کردند بعلی بن ابی طالب علیه السلام عایشه چون این سخن را شنید گفت کاش قبه نیلگون آسمان بزمین
می افتاد این چه سخن است که میگوئی گفت همین است که گفتم پس عایشه اضطراب بسیار کرد عبد الله گفت این چه حالت است
که ترا عارض شد بخدا قسم که در میان دو کوه مدینه سزاوارتر از علی بامر خلافت نیست و کفو و مانند در هیچ باب ندارد
پس چرا خلافت او را مکروه میداری جوابی نداد و از طرق متعدده منقول است که عایشه هنگامی که خبر کشته شدن
عثمان را شنید گفت خدا او را رحمت کند این جزای عملهای اوست و چون خبر بیعت با امیر المؤمنین با او رسید گفت عثمان
را بظلم کشتند و لکن در تا اسباب او را مکه مکرمه رانند و چون بمکه رسید مکتوبی از طلحه با او رسید که خلاف بیعت علی
منع نمای و اظهار خونخواهی عثمان نمای و این مکتوب را بعبد الله بن الزبیر که خواهرزاده عایشه بود بمکه آورده و بعد از
اطلاع عایشه بر مضمون آن رسالت اظهار طلب خون عثمان کرد و در آن وقت ام سلمه رضی الله عنها در مکه معظمه بود
پس چون شنید که عایشه اعلان عداوت امیر المؤمنین میکند و برخلاف این اظهار دوستی آنجناب کرده و مردم را
ترغیب در بیعت و متابعت او نموده پس عایشه بخانه ام سلمه رفت تا مگر او را بفریبد از راه رفاقت در طلب
خون عثمان و گفت ای دختر ابی امیه تو اول زنی از زنان پیغمبر که هجرت کردی و تو بزرگترین امهات مؤمنانی
و پیغمبر صلی الله علیه و آله قسمت میان ازواج از خانه تو میکرد و جبرئیل اکثر اوقات در خانه تو بخدمت آنحضرت
میرسید ام سلمه گفت مطلبی که از این مقدمات داری بگو عایشه گفت ابن زبیر مرا خبر داد که مردم عثمان را توبه فرمودند
بعد از آنکه توبه کرد روزی که روزه داشت در ماه حرام یعنی ذیحجه او را کشتند و من میخواهم بیرون روم و طلحه و زبیر را

بخود بردم

فرمود مردی را که نعل وا پینه میکند من نظر کردم بغیر علی کسی نبود گفتم من بغیر علی کسی را نمی بینم فرمود که خلیفه من اوست عایشه گفت
یاد دادم ام سلمه گفت با این روایت این چه خروج است که میکنی گفت غرض من اصلاح میان خلایق است گفت والسلام
در آن دادم و از خانه ام سلمه بیرون آمد و امر کرد که جملی عظیم الخلقه برای او تحصیل کنند که هودج بر آن بندد و بر پشت آن بالا رود
لشکر غوایت را در معرکه ضلالت تواند برپا داشت بعد از آن تفحص شتر یعلی بن امیه که عسکر نام داشت آوردند و چون شد
که آن شتر مسمی بعسکر است و رسول صلی الله علیه و آله خبر داده بود که یکی از زنان من بر شتری که عسکر نام دارد سوار شده خروج کند
و چیزی را به ضلالت با خود برده از آن امتناع نمود لیکن هر چند تفحص کردند شتری که در آن مرتبه از قوت باشد نیافتند
و لاجرم مضطر شده بر همان شتر هودج بستند عایشه را نشاندند و چون بحوالی بصره رسیدند بر سر آبی که آن را حوأب میگفتند
سگان بسیار بر سر راه آمدند و فریاد کردند عایشه از اسم آن موضع پرسید گفتند حوأب است گفت هودج مرا برگردانید که
و ابن زبیر جماعتی از اعراب را بشهادت آورد تا نزد عایشه شهادت دهند که این محل را حوأب نام نیست و غرض عایشه
از این سخن القاء شبهه بود بر اعوان خود که مبادا ایشان بعد از اطلاع بر این حدیث در نصرت سستی کنند و چون لشکر
غوایت اثر بدان ضلالت منهزم شد امیر المؤمنین علیه السلام محمد بن ابی بکر را امر کرد که از احوال عایشه تفحص کند که حال
باو رسیده یا سالم است و خبر آورد که یکی از نخاله های عذاب تیر او را مجروح کرده آوردند آنگاه ابن عباس را امر کرد تا در رفتن
و او را مامور سازد که بمدینه معاودت نماید و اعثم کوفی از ابن عباس روایت کرده که گفت چون بخانه عایشه رفتم اذن خواستم
و بعد از ساعتی ما اذن شد و چون داخل گشتم و برای من فرشی نیفکنده بودند تا بر آن نشینم دیدم که در گوشه
خانه بالشی افتاده است از او بر گرفتم و بر آن نشستم عایشه گفت ای ابن العباس مخالفت طریقه پیغمبر کردی که بغیر رخصت
ما بر متاع ما نشستی گفتم این ادب را از تو بیت الباب تو در خانه است که حق تعالی ترا مامور ساخته که از آن خانه بیرون
نیایی در اینجا که فرموده وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی یعنی در خانه های خود قرار گیرید و اظهار زینت
مکنید مانند ایام جاهلیت و که بیرون آمدی عایشه گفت بخدا قسم که بغیر از این خانه جائی را نخواهم گفتم هر گاه
چنین است بآنجا خواهی رفت گفت از پیغام دوست پیغامی آورده تبلیغ آن کن گفتم امیر المؤمنین علیه السلام میگوید
که بشهر و منزل خود روی گفت امیر المؤمنین عمر بود گفتم بخدا قسم که علی امیر المؤمنین است گفت ابیت اقول لکم

کفتم

گفتم الملک لله ما فی زمان دراز بودی الحالة اختیاری در امر و نهی نیست پس بسیار دیگر نیست آنگاه گفت بگو آنچه میگوئی
هیچ شهری در تطهیر بدتر از آن شهر که علی با در آن حکومت باشد و مانند طلحه و زبیر کشته شوید نیست والله که
روایت کرده که عمار بخانه عایشه رفته گفت چگونه دیدی ای عایشه مقاتله ما را بر حق گفت حق را خود را از غلبه یافتی
عمار گفت بخدا قسم که چنین نیست اگر شما بر ما غالب میشدید و ما را تا نخلستانهای هجر تعاقب میکردید باز میدانستیم که ما
بر حقیم و شما بر باطل عایشه گفت چنین خیال کرده ای عمار از خدا بترس که پیر شده و استخوانت ضعیف شده و اجلت
نزدیک است دین خود را بپسر ابی طالب باختی عمار گفت بخدا قسم که در میان اصحاب پیغمبر نظر کردم مانند علی کسی را
نیافتم چه در علم و معرفت بکتاب خدا و قرابت پیغمبر و تعظیم حقوق الهی و آنچه اوردا اعمال صالحه اهتمام کردی نظیری ندارد
پس ساکت شد و اعثم روایت کرده که چون خبر شهادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعایشه رسید شکر خدا کرد و مضمون شعر
معانی جزات برای آنکه این خبر را باو رسانید و شعری دیگر که اظهار فرح و بهجت باو مینمود از مسروق روایت که گفت بخانه
عایشه رفتم و چون نشستم غلام سیاهی را طلبید که او را عبد الرحمن نام بود گفتا مسروق میدانی چرا او را عبد الرحمن
نامیدم گفتم نه گفت بمحبت محبتی که بعبد الرحمن بن ملجم دارم و ابن ابی الحدید از ابی مخنف روایت کرده که چون
امیر المؤمنین علیه السلام در سفر بصره بمنزل ذی قار رسید عایشه بحفصه دختر عمر که در مدینه بود نوشت کاما بعد فانی
اخبرک ان علیا قد نزل ذا قار و اقام بها مرعوبا خایفا لما بلغه من عدتنا و جماعتنا فهو بمنزلة الاشقر ان تقدم عقر و ان
تاخر نحر یعنی خبر میدهم ترا باینکه علی بمنزل ذی قار نزول کرده و در آن موضع اقامت نموده از غایت ترسی که او را از جمعیت
ما و رسیده از شوکت و کثرت و استعداد لشکر ما پس مانند اسب اشقر است که اگر پیش میرود مجروح میشود و اگر پس میرود مقتل
میشود حفصه کنیزان مغنیه را طلبید تا آنکه این مضمون را با این عبارت خوانندگی کنند و دف بزنند که ما الخبر ما الخبر
علی فی السفر کالفرس الاشقر ان تقدم عقر و ان تاخر نحر پس دختران و زنان طلقا داخل خانه میشدند و مجمع نشاطی
منعقد ساختند چون این خبر بام کلثوم دختر امیر المؤمنین علیه السلام رسید چادر بر سر کرده با جمعی از زنان بوضعی
که ایشان را نشناسند بآن خانه رفت و چون شنید روی مبارک را گشود پس حفصه خجل شد ام کلثوم
فرمود لئن تظاهرتما علیه هذا الیوم لقد تظاهرتما علی اخیه من قبل فانزل الله فیکما ما انزل اگر امروز تو و عایشه
اعانت یکدیگر کنید در ایذای علی بن ابی طالب بسی جای دور نیست که قبل از این هر دو اعداد او را یعنی جناب رسالت مآب

نیز چنین میگوید که چون دوباره شمانت اهل شام ناراحت شد آنحضرت نامه به حفصه گفت تا ان مکتوب شقاوت اسلوب را پاره کردند و سهل بن حنیف

درین باب شعری چند بنظم آورده راقم این کلمات میگوید که غرض ام کلثوم اشاره بقصه ایست که در سوره تحریم ایما بان شده

و در تفسیر آیاتی که در شان امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده بود بیان شد سابقاً و چون امام حسن صلوات الله علیه رحلت فرمود

نعش مطهر آن حضرت را خواستند که در جوار جد بزرگوارش دفن کنند عایشه ملعونه استری سوار شده آن نعش محفوف

بکرم و سعادت را تیرباران کرد لهذا امام حسین صلوات الله علیه از خوف فتنه امر کرد تا در بقیع محل دفن مقرر دفن کردند منقول است

که زنی بعایشه گفت چه میگوئی درباره کسی که فرزند خود را عمداً بکشد گفت بکاه او جهنم است آن زن گفت پس حال کسی

که بیست هزار نفر از اولاد خود را بکشتن دهد چیست عایشه بوغض او متفطن شده امر کرد که این دشمن خدا را از نزد من دور

کنید رضوی از علمای عامه روایت کرده که عایشه میگفت از پیغمبر شنیدم که علی و عباس بخلاف ملت و دین من از دنیا بیرون

میروند و هر که دوست میدارد که بسوی دو نفر از اهل دوزخ نظر کند بسوی علی و عباس نگرد و این افترا از عایشه بر رسول خدا

صلی الله علیه و آله کامینت دیگر است تا آنکه فریقین اتفاق دارند که نبی صلی الله علیه و آله فرموده یا علی قتال با تو در حکم قتال با من است

و چنانکه سابقاً ذکر شد حضرت عزت نصرت امیرالمؤمنین بنفس نفیس و صالح مؤمنین فرموده و شک در آن نیست که قتال با

پیغمبر کفر است والحمد لله رب العالمین **مطلب سیم** در بیان مجملی از احوال ولایت مآب امیرالمؤمنین از وقت ولادت

تا هنگام رحلت ولادت با سعادت آنجناب بنحویست که سابقاً اشاره بان شد پیغمبر صلی الله علیه و آله مستعد تربیت او بود

تا آنکه آنحضرت بمرتبه رسالت رسید پس اول کسی که ایمان آورد از ذکور علی علیه السلام بود و از اناث خدیجه کبری و تا انقضا

مراتب گذشت تا آنکه دیگران سبیل ایمان کردند و در شب هجرت بر فراش پیغمبر خوابید و نفس گرامی خود را نثار وجود

رسالت نمود و بعد از آنکه بمدینه آمدند در جمیع غزوات در خدمت با سعادت پیغمبر بجهاد میشود با مادرت سرانجام

میگشت تا آنکه مامور برفتن یمن شد و بدعوت آنجناب اهل یمن بحلیه ایمان آراسته شدند و در حجة الوداع بخدمت

پیغمبر معاودت نمود و قصه غدیر خم واقع شد و در غزوه تبوک چون بر جناب رسالت معلوم بود که آن امر بعد از

آنجناب و بین هم جفا بیرسد امیرالمؤمنین را بخلافت خود در مدینه طیبه که مقر نبوت بود امر فرمود و چون پیغمبر

صلی الله علیه و آله از دار غرور به سرای سرور رحلت فرمود چنانکه مذکور شد قبل از تجهیز پیغمبر ابوبکر و عمر و سایر مهاجرین و انصار

به سقیفه بنی ساعده جمع آمده بغصب خلافت پرداختند و در آن وقت امیرالمؤمنین و بنو هاشم مشغول تجهیز نبی صلی

بودند و بعد از فراغ ایشان امر او بکس انجام یافته و از امیرالمؤمنین بیعت میخواستند و شش ماه آنحضرت از بیعت

امتناع نمود و بعد از رحلت فاطمه صلوات الله علیها از خوف استیلای قلت انصار و اعوان مضطر ببیعت شد و چون

ابوبکر عمر را بخلافت خود سرافراز ساخت و بعد از دو سال و سه ماه باستیفاء عمل خود شتافت عمر بهر بر حکومت

نشسته ده سال و شش ماه بلوازم پادشاهی کرد و چون بقتل رسید امر او بشرحی که بیان شد شیطنی کذالک و عبد

الرحمن بن عوف عثمان را بخلافت اختیار نمود و دوازده سال آن ملعون بشیطان تخریب دین مبین و تحریف قرآن

پرداخت و چون بقتل رسید خلائق بجناب امیرالمؤمنین بیعت کردند و بطوع و رغبت قلاده متابعت آنحضرت

را بر گردن گرفتند و طلحه و زبیر چون مقصود خود را از آنحضرت حصول نیافتند بعد از بیعت نقض و نکث آن نموده بعایشه

ملحق شدند و بجمع شاهنه بیت المال آن بلده را غارت کردند و کماشته امیرالمؤمنین را باقبح وجهی اخراج کردند

پس جناب ولایت مآب با فوجی از شیعیان و متابعان خود متوجه انصوب بعزم قتال آن قوم شدند و بعد

اعذار و انذار با ناکثین مقاتله فرمود نسیم فتح بر پرچم علم هدایت نیم اولیای آنحضرت وزید و اتباع جمل منهزم

و مقتول شدند و پس از مراجعت از بصره آنجناب بکوفه هجرت نموده در آن بلده توطن فرمود و چون معویه لعین

از اطاعت پیچید و با مکاران و قاسطین شام بمقاتله آنحضرت برآمد جناب امیرالمؤمنین با لشکری گران کوه متوجه

شدند و در مقام صفین تلاقی فریقین روداد و زمان مقاتله ماه امتداد یافت و بسیاری از دوست و دشمن

بقتل رسیدند تا آنکه چون عمرو بن العاص آثار ضعف در میان لشکر شام یافت حیله انگیخته مصاحف بر نیزه ها کردند

و اهل عراق را بمتابعت قرآن مجید خواندند و در حقیقت گروه های لشکر امیرالمؤمنین را مانند اشعث بن قیس کندی

و غیر او را که بطمع دنانیر فریفته بودند پس ایشان جناب امیرالمؤمنین را مضطر بقبول مصالحه نمودند بشرط آنکه

عمرو بن العاص از جانب معویه و ابوموسی اشعری از جانب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه با یکدیگر مشاورت نموده آنچه

معلوم صلاحیت و مقتضای قرآن مبین باشد مقرر دارند و هر چند آنجناب از نیابت ابوموسی امتناع فرمود مفید

نیفتاد و آن دو تن اخرت در محل دومة الجندل جمع آمده اتفاق بر خلع امیرالمؤمنین نمودند و عمرو بحیله و تزویر اظهار

نصب معویه لعین نمود و از این قضیه منبعث شد طغیان اهل نهروان و سایر خوارج بر کلمه لا حکم الا لله متلفظ شده

زبان طعن در شان امیرالمؤمنین علیه السلام گشودند و با لاخره جمع کثیر از ایشان در نهروان مجتمع گشتند و جناب اسد الله

الغالب با فوجی از لشکر ظفر اثر باین صوب شتافته بعد از مقاتله نه نفر از آن گمراهان جان از معرکه بیرون بردند
و از اتباع آنحضرت نه نفر کشته شدند و بعد از مراجعت از نهروان قضیه هایله شهادت آن جناب بر دست ابن ملجم
در بیست و یکم ماه رمضان از سال چهل هجرت واقع شد و تمام ایامی که خلایق فی الجمله متابعت آنحضرت را میکردند
چهار سال و نه ماه بود و بیست و هفت فرزند از آن جناب ماندند امام حسن و امام حسین و زینب و ام کلثوم
که از بتول عذرا سیدة النسا صلوات الله علیها متولد شدند و محمد که مادر او خوله بنت جعفر بن قیس حنفی بود و باین نسبت
او را ابن الحنفیه میگفتند و عباس و جعفر و عثمان و عبدالله که از ام البنین متولد شدند و در کربلا بدرجه شهادت
رسیدند و هم چنین محمد اصغر و عبیدالله که مادر ایشان ام لیلی بود و در کربلا جان را نثار برادر بزرگوار خود کردند
و عمر و رقیه که توام بودند و مادر ایشان ام ربیعه بنت حبیب بود و یحیی که از اسما بنت عمیس بهم رسید و ام الحسن و رمله که
از ام سعید ثقفیه متولد شدند و یازده دختر دیگر از زنان دیگر داشت و با محسن بضربت عمر از سیدة النسا
سقط شد بیست و هشت نفر میشوند و بدانکه لقب امیرالمؤمنین از خواص آنحضرت است و در روایات
وارد شده که مردی امام جعفر صادق صلوات الله علیه را باین لقب نامید پس آنحضرت را ناخوش آمد فرمود که هیچ
کس راضی باین لقب نمیشود مگر آنکه مبتلی میشود ببلای ابی جهل حارث بن الحجاج و پیغمبر صلی الله علیه و آله بعلی
علیه السلام فرمود که ای علی بهشتی بر تو تنگ گیرد مگر که فرمودن تو تخلف نمیکنند مگر کافر و حق تعالی با اهل آسمانها اذن داد که ترا امیر
المؤمنین نامند و در بعضی از روایات وارد شده که روزی جناب رسالتمآب بر منبر فرمود ای مردمان نسب مرا
کیست پس هر که مرا میشناسد نسب مرا ذکر کند و الا من خود بیان کنم من زید بن عبدمناف بن عامر بن عمرو بن المغیرة بن زید
من الکلاب پس ابن الکوا لعنه الله برخاست و گفت ای محمد ما نمی شناسیم ترا بیشتر از این میدانیم که علی بن ابی طالب بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب فرمود ای کودن بیدین مرا پدرم زید نام کرد بنام جد خود قصی بن و اسم پدرم عبدمناف بود
پس کنیه او باسم غالب شد و نام عبدالمطلب عامر بود پس لقب او بر نامش غالب شد و هم چنین اسم هاشم عمرو بود و لقب بر او غالب
گشت و نام عبدمناف مغیره بود پس لقب بر او غالب شد و اسم قصی زید بود پس او را عرب مجمع نامیدند بسبب آنکه ایشان را
از بلاد خود با قصی مکه آورده جمع کرده پس لقب بر نام او نیز غالب شد حلیه مبارک آنحضرت چنین روایت شده که گندم گون خوش چشم
میانه بالا و در اوصاف آن جناب مشهور است انزع بطین و انزع بحسب صورت مردی را گویند که مقدم سرش خالی از موی

بخ

باشد و بطین عبارت از بزرگ شکم است و معنی انزع بود یعنی از زخرفات دنیا دل برگرفته از تتبع مشتهیات جسمانی
اجتناب میفرموده و بطین بود یعنی افضل العلم و اوسع العلم بوده که اندکی از معلومات خود را اظهار فرموده و آنست که میان
مشرق و مغرب را پر کرده و هر یک از متقدمین و متاخرین بقدر استعداد خود از آن بحصتی گرفته اند و بسیاری از آن را
مخفی داشته چنانکه منقول است که ان بین هذا و هذا علما جما یالیت له حملة یعنی در میان دو پهلوی من علم فراوانی هست
ای کاش مییافتم برای آن جمعی را که قابل تحمل آن بودند و بعضی از شعرا اشاره باین معنی کرده که نزعت عن الآثام طرا نفسه
ورعا فمن کالانزع المتورع * وحوی العلوم عن النبی وراثة * هذا البطین لکل علم مودع * یعنی دل آنحضرت از لذات دنیوی
برگرفته پس کیست مانند آن انزع پرهیزکار و وارث علوم پیغمبر را هم پس او است بطین فراخ حوصله برای علمهای پیغمبر
که بودیعه سپرده شده بود باو و بدانکه شمه از معجزات و خوارق عادات آنجناب سابق بر این در سلک تحریر آمد و احاطه
بجمیع آنها از کثرت آن محصور بیرون است و شیخ مفید رحمه الله در کتاب ارشاد گفته که از جمله آیات باهره الهی درباره
امیرالمؤمنین آنست که از هیچ یک از شجاعان متقدمین و متاخرین از ابتدای فطرت انسان تا حال عشری از معاشر
آنچه از آنحضرت از مبارزت با دلاوران و معارضه با اقران واقع شد اتفاق نیفتاد و معهذا با تتبع و تجربه ظاهر است
که هر که چند مرتبه در معرکه قتال با ابطال درآمده گاهی غالب و گاهی مغلوب میگردد و لکن جراحت در بدن او ظاهر و هویدا
میشود و بسیاری از اوقات برعایت مصلحت از قتال دوری نموده تا بدو هر جراحتی که بخصم خود رساند غالبا بقتل
نمیکشد و اما آنجناب با وفور حروب و مقاتله و معارضه هرگز از هیچ کس رو گردان نشد و در هیچ معرکه دشمنی و اسب
نگذاشت و احدی جراحتی بذات شریفش نرسانید و مجروح آنحضرت بجراحت دیگر از مشروبات و مطعومات نفع
نبرده مشهور است که کسی بآن جناب عرض کرد که شمشیر شما بسیار کوتاه است فرمود بیک گام بلندش میکنم یعنی کوتاهی
تیغ وقتی ضرر دارد که صاحب آن جرات پیش رفتن نکند و هر گاه یک قدم پیش گذاری بمنزله آنست که یک ذرع
در قد تیغ افزاید و دیگر از کرامات و تخصیصاتی که از حضرت پروردگار عالمیان نسبت بخاندان رسالت و ولایت
واقع شد آنست که امت هیچ پیغمبری با اهل بیت پیغمبر خود آن نکردند که این امت با ذریت رسول ثقلین بعمل
آوردند در مدت ششصد و پنجاه سال بنی امیه و بنی عباس در هدم بنیان آن خاندان اهتمام نمودند ایشان را

انواع اذیتها از قتل و نهب و نهب اموال نقلب مینمودند و خلایق را از اختلاط ایشان گریزان بودند و بر بنده های
سادات بنای عمارت مینهادند و با این حجت علویین در اخفای نسب رفیع خود میکوشیدند و ببلاد غربت هجرت
مینمودند و شکی نیست که این قسم امور باعث قلت عدد و گسستن رشته خاندانها میباشد مع هذا وفور عدد
ایشان بحیثیتی است که مابین مشرق و مغرب از سادات و شرفا مملو است و هیچ مجلسی از تشریف آن قوم خالی نیست
و اولاد معاندین از بنی امیه و بنی عباس با بسطت ید و کثرت عدة و عدد و استداد زمان دولت با حصول عنایت و
رفاهیت منقرض و منقطع الاثرند و قطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین دیگر از آیات ولایت و شواهد
وصایت آنجناب آنست که چون دولت دنیا با اعداء حضرتش بود و مردمان را از ذکر اسم مبارکش منع میکردند و هرکه
فضیلتی از آنجناب کسی ذکر نکرده که اگر ذکر فضیلتی برای آنجناب میکرد بقتل بشارت یا نفی و مجملا منع نیز از آن حضرت
بسیار و اسباب اعراض از ذکر فضایلش بسیار بوده و با این ما بین الخافقین از ذکر فضایلش پر بوده و لا یکثر اذ
افواه اولیا و اعدا مسئله لا و و ذید زبان هر کس شده دیگر از جمله خوارق عادت آنحضرت خبر دادن از مغیبات است چنانکه
بعضی از آن در اوایل این باب گذشت و از سوید بن غفله روایت کرده که بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد گفت یا
امیر المؤمنین از وادی القری عبور کردم و خالد بن عرفطه را دیدم مرده یافتم تو طلب مغفرت کن برای او فرمود که
این سخن را بگذار که او نمرده و نخواهد مرد تا آنکه سرکرده لشکر اهل ضلالت شود که علمدار آن سپاه حبیب بن حماد
باشد پس مردی از پای منبر برخاست و گفت یا امیر المؤمنین بخدا قسم که من از جمله دوستان و شیعیان توام فرمود تو
کیستی گفت من حبیب بن حماد فرمود که بپرهیز از آنکه آن علم ضلالت را برداری لکن برمیخواهی داشت و از این در داخل
میکنی از او اشاره کرد بباب الفیل و چون عمر بن سعد بفرموده ابن زیاد بقتال امام حسین علیه السلام میرفت خالد بن
عرفطه سرکرده مقدمه آن سپاه شقاوت پناه شد و حبیب بن حماد صاحب رایت آن بد عاقبت بود و آن علم را از باب
الفیل مسجد کوفه کرد و روایت است که روزی امیر المؤمنین در کوفه بر منبر خطبه میخواند که ناگاه اژدهایی از جانب آن
در از منبر بالا رفت تا آنکه نزدیک آنجناب شد و خلایق از او ترسیدند که مبادا آسیبی بذات مقدسش رساند
پس خواستند که آن اژدها را بقتل رسانند آنحضرت اشاره فرمود که دست از او بدارید و چون اژدها بآن

پایه منبر رسید کردن کشید تا آنکه گوش مبارک آنحضرت را بدهان خود گرفت و مردمان از آن واقعه در حیرت بودند
پس آوازی چند کرد که هم کسان شنیدند آنگاه برگشت و امیر المؤمنین صلوات الله علیه لبهای مبارک را حرکت میداد
و آن بزبان از قبیل کسی که سخن گوش کند ساکت و ملتفت آنجناب بود آنگاه برگشت و ناپدید شد و
حضرت ولایت پناه بر سر خطبه خود رفت و چون از آن فارغ شد از منبر نزول فرموده خلایق بر گردش جمع شده از حقیقت حال
نعبان سوال کردند فرمود که او مار نبود بلکه حاکمی بود از حکام جن و برایش حکمی مشتبه شده بود آمد و از من سوال کرد و من
حکم الهی را در آن قضیه بیان کردم پس دعا بخیر بمعاکرد و رفت و معجزات باهره آنجناب بسیار است و در بیه محقق استیفای همه آن
میسر نیست و از قبیل تبرک ذکر بعضی از قضایا و احکام غریبه آنحضرت مناسب نمود مروی است که چون جناب رسالت مآب
صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را برفتن یمن مامور ساخت عرض کرد که یا رسول الله مرا بجهت تعلیم احکام شرع و انفاذ
آن میفرستی و من جوانم و علم همه احکام شریعت ندارم پس نبی صلی الله علیه و آله دست مبارکش بر سینه امیر المؤمنین ع
زد و گفت اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه یعنی خداوندا دلش را بحق هدایت کن و زبانش را بر حق ثابت دار
از آن حضرت مرویست که گفت بعد از آن هرگز در حکم میان دو نفر شک نکردم و چون بیمن رسید دو نفر را نزد او
حاضر آوردند که بسبب جهل هر یک با کنیزی که مشترک میان ایشان بوده در یک طهر مقاربت کرده بود و آن
کنیز حامله شده پسری آورده امیر المؤمنین ع فرمود تا آنکه قرعه انداختند بر آن پسر تا باسم هر یک از آن دو نفر که قرعه
برآید فرزند را ملحق باو ساخته و نصف قیمت آن طفل را بدیگری داده و لادت بر پیدا از آنکه دیگر را بخوبی بعد چون
این حکومت به پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید امضا فرمود و در شریعت این حکومت را قرار داد و گفت الحمد لله الذی جعلنا
منا اهل البیت من یقضی علی سنن داود علیه السلام و سبیله فی القضایا یعنی حمد میکنم خدای را که از ما اهل بیت آفرید
کسی را که بر طریق و روش داود پیغمبر حکم میکند یعنی حکم بالهام کند بی طلب و حی است مینماید و این نیز در بین واقع
شد حدیث زبیه است و آن چنانست که بجهت شکار شیر حفره آماده کرده بودند و شیری در آن افتاده بود و خلایق
بجهت ملاحظه آن بر کرده آن حفره جمع شدند ناگاه پای یکی لغزید دست در دامن دیگری زد و او نیز بدیگری
سیم زد و بچهارم متعلق شد و در چهار نفر در آن حال افتاده طعمه آن شیر شدند پس امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که اول دیتی بنهادند و باین ثلث دیت دوم از مال او بدهند و بدوم دو ثلث دیت سیم و بسیم

تمام دیت چهارم لازم است و چون این خبر بجناب رسالت رسید فرمود که علی حکم کرده بحکم خدا در عرش مجید مرویست
که دو نفر بر سر گاوی که حماری را کشته بود نزاع کرده بخدمت پیغمبر آمدند یکی گفت یا رسول الله گاو این مرد حمار مرا کشته فرمود
بروید و حکم آن را از ابابکر بپرسید چون نزد او آمدند و مطلب خود را گفتند گفت چون است که پیغمبر خدا را گذاشته اید
و از من سوال میکنید گفتند او ما را امر فرمود ابوبکر گفت بهیمه بهیمه را کشته بر عقلا که مالک باشند
غرامتی نیست ایشان بخدمت آنحضرت آمده حکم ابوبکر را عرض کردند فرمود که نزد عمر بن الخطاب بروید پس نزد عمر آمده
ماجرا را نقل کردند عمر گفت چرا از پیغمبر عدول کرده از من سوال میکنید گفتند که آنحضرت ما را باین امر فرمود گفت
چون است که نفرمود که با ابوبکر رجوع کنید گفتند او را هم از نزد او فرستاد پرسید او چه حکم کرد دیگر قصه چگونگی حکم را نیز
ذکر کردند گفت مرا رای بجز رای ابوبکر نیست باز آن دو نفر بخدمت پیغمبر آمدند امر فرمود که نزد علی بن ابی طالب روید
ایشان بخدمت آنحضرت آمده عرض حال خود کردند فرمود که اگر گاو بطویله الاغ رفته او را کشته است پس قیمت الاغ بر صاحب
گاو لازم است که چرا گاو خود را محافظت نکرده و اگر الاغ بجای گاو آمده و کشته شده غرامتی بر صاحب گاو نیست چه بر صاحب
الاغ لازم بود که مال خود را محافظت نماید پس آن دو نفر نزد رسول صلی الله علیه و آله آمدند و حکم امیرالمؤمنین را عرض کردند
فرمود که علی حکم کرده بحکم خدا و فرمود الحمد لله الذی جعل فینا من اهل البیت من یقضی علی سنن داود فی القضا
منقولست که در ایام دولت ابابکر مردی را مست گرفته آوردند پس خواست که حد بر او اقامه کند آن مرد گفت من علم
بحرمت شراب نداشتم چه در میان قومی بودم که شراب را حلال میدانستند پس ابوبکر در حکم عاجز مانده رفع امر
بامیرالمؤمنین علیه السلام کرد آنحضرت فرمود که باید این مرد را بر گروه مهاجرین و انصار عرض کنی اگر دو نفر شهادت
که آیه تحریم شراب بر او خوانده شده حد بر او اقامه کن و الا دست از او بردار و او را توبه فرمای چه حد را در شبهات
دفع باید کرد پس بموجب فرموده آنجناب عمل فرموده کسی شهادت نداد باینکه آیت تحریم را بر او خوانده باشد
یا شنیده باشد روایتی از پیغمبر در باب تحریم شراب آورده اند که یکی از علمای یهود نزد ابی بکر آمد گفت تو خلیفه پیغمبر
این امتی یهود گفت که در تورات یافته ام که خلیفه هر پیغمبری باید داناترین امت او باشد پس مرا خبر ده
که پروردگار عالم کجاست در آسمان یا در زمین ابوبکر گفت در آسمان است یهودی گفت پس زمین از خدا خالی
بود و خدا در مکانی هست و در مکان دیگر نیست ابوبکر گفت این کلام زندیقان است دور شو والا گردنت

بزنم یهودی برگشت و استهزا باسلام و تعجب از گفتار ابی بکر میکرد پس در اثنای راه بامیرالمؤمنین ملاقات نمود
آنحضرت فرمود دانستم آنچه سوال کردی و آنچه در جواب شنیدی ما را اعتقاد آنست که پروردگار عالم مکان را
او آفرید وجود اجل است از آنکه مکانی باشد پس در هر مکانی هست بی آنکه مجاورت یا تماس با مکان داشته
باشد بلکه علم بهر امکنه و آنچه در آنها است دارد و تدبیر همه آنها میکند و من خبر میدهم ترا بآنچه در یکی از کتابهای
شما وارد شده که مصدق قول من است اگر راست گویم ایمان میآوری یهودی گفت بلی فرمود که در بعضی از کتب
شما هست که روزی موسی بن عمران نشسته بود که فرشته از مشرق نزد او آمد پرسید که از کجا میآئی گفت از پروردگار
عالمیان پس متعاقب آن فرشته دیگری از مغرب آمد موسی از او پرسید گفت از نزد پروردگار عالمیان آنگاه دیگری آمد
پرسید که از کجا میآئی گفت از آسمان هفتم از نزد خداوند عالم پس دیگری آمد آنحضرت پرسید که از کجا میآئی گفت از زمین
هفتم از نزد حق تعالی موسی گفت منزه است خدائی که خالی نیست از او مکانی و هیچ یک از امکنه نزدیکتر از آن
دیگری نیست یهودی گفت گواهی میدهم که معبودی بجز حق تعالی نیست اینست گفتار و اعتقاد حق و تو سزاوارتری
بخلافت پیغمبر از آنکه مستولی بر آن شده مرویست که قدامة بن مظعون در ایام عمر شراب خورده بود پس عمر خواست که بر او
حد اقامه کند قدامه گفت حد بر من واجب نیست چه حق تعالی فرموده لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح
فیما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا یعنی نیست بر جماعتی که ایمان آورده عملهای نیکو میکنند باکی در آنچه خورده اند هرگاه
پرهیزکاری کنند و بر ایمان ثابت باشند پس عمر قبول کرده اسقاط حد از او نمود و چون این خبر بامیرالمؤمنین ع
رسید نزد عمر آمد فرمود چرا حد الهی را ترک کردی عمر گفت قدامه این آیه را خواند آنحضرت فرمود قدامه از اهل
این آیه نیست و هم چنین کسی که حرامی را مرتکب شود داخل در تحت این آیه نمیتواند بود چه جماعتی که ایمان بخدا و رسول
دارند و عملهای نیکو میکنند حرام خدا را حلال نمیدانند پس قدامه را طلب و توبه بفرما و اگر توبه کند حد بر او بزن
و اگر از توبه امتناع کند او را بقتل رسان چه از ملت پیغمبر بیرون رفته و این خبر بقدامه رسید توبه کرد و عمر خواست
که حد بر او اقامه کند ندانست که چند ضرب خورد پس بامیرالمؤمنین ع رجوع کرد آنجناب فرمود که هشتاد تازیانه
باید زد چه شارب الخمر مست میشود پس هذیان میگوید و افترا میبندد پس عمر بفرموده آنحضرت عمل کرد منقولست
که دو زن در ایام عمر بر سر طفلی منازعه کردند هر یک ادعای آن طفل برای خود مینمودند پس حکم بر عمر مشتبه شد

ومُلتجی باین جناب شد و آن حضرت زنها را طلب فرمود وخواست که بوعظ ونصایح دلهای ایشان را هدایت کند تا آنکه ترک
منازعه کنند مفید نیفتاد فرموده اره بیاورید زنها پرسیدند که چه میکنی فرمود طفل را بدو نیم میکنم وهریک نیمی از آن
میدهم یکی ساکت شد ودیگری گفت یا ابا الحسن اگر ناچار چنین میکنی من دست از نزاع برداشتم ورسید خود را بخصم گذاشتم
امیرالمؤمنین فرمود که فرزند از آن تست چه اگر از آن زن دیگر میبود هر آینه رقتی او را دو میداد وراضی بقتل او نمیشد
پس آن زن دیگر اعتراف بحقیقت مادر آن طفل کرد و بطرق عامه وخاصه مرویست که زنی را در ایام عثمان مردی بسبیل عقد به
نکاح در آورد و آن زن حامله شد وچون آن شیخ گمان آن بود که مقاربت با آن زن کرده انکار حمل کرد و عثمان در
حکم عاجز ماند پس از زن پرسید که آیا مرد ازاله بکارت تو کرده است زن گفت نه عثمان گفت که حد باید زن زنند
پس امیرالمؤمنین علیه السلم فرمود که زن را دو مخرج میباشد یکی برای حیض ودیگری برای بول پس گاه باشد که این مرد دیگر
یاد کرده باشد وانزال نطفه در مخرج حیض شده باشد پس از آن مرد پرسید وچون از و پرسیدند گفت من انزال آب
در قبل این زن میکردم بی آنکه ازاله بکارت او شود امیرالمؤمنین علیه السلم فرمود که حمل از وست وباید او را عقوبت
کرد بر اینکه انکار فرزند خود نموده و عثمان بفرموده آنجناب عمل کرده منقولست که زنی در ایام امیرالمؤمنین علیه السلم
فرزندی آورد که از کمر بالا دو بدن و دو سر داشت و بر اهل و اقارب آن زن مشتبه شد که این یک شخص است
یا دو نفر پس با امیرالمؤمنین علیه السلم عرض کردند فرمود بگذارید تا بخواب رود آنگاه یکی از آن دو بدن را بیدار
کنید اگر یکی بیدار شد ودیگری در خواب ماند پس دو فرزند ومیراث دو نفر میبرند منقولست که زنی جوانی را
دید بوصال او رغبت کرده و آن جوان در این معنی امتناع نمود پس آن زن سفیده تخم مرغ را گرفته بر جامه خود ریخته و
آن جوان را متهم ساخت بزنا و بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلم آمده گفت یا امیرالمؤمنین این جوان با من مکابره
نمود ومرا رسوا کرده این منی اوست بر جامه من و آن جوان میگریست و انکار میکرد پس حضرت فرمان امر کرد تا آنکه
آبی بسیار گرم کردند و بر آن جامه ریختند سفیده تخم بخت و بسته شد و دو نفر را امر فرمود که از آن بچشند ایشان
شهادت دادند که آن سفیده تخم است پس جوان را مرخص فرمود و آن زن را تعذیب کرد بجهت تهمتی که مرتکب شده
بود مرویست که دو نفر در بعضی از سفرها با هم چاشت میخوردند ویکی پنج گرده نان داشت ودیگری سه گرده
نان مردی بر ایشان گذشت وسلام کرد او را تکلیف بچاشت کردند او نشسته وبا ایشان رفاقت کرد وچون فارغ

شد

وچون فارغ شد هشت درهم بایشان عطا کرد وگفت این عوض آنست که از طعام شما صرف کردم پس ایشان بایکدیگر
نزاع کردند صاحب سه رغیف گفت درهم را بالمناصفه قسمت میکنیم وصاحب پنج رغیف میخواست که پنج درهم را خود متصرف
شود وسه درهم برفیق دهد پس با امیرالمؤمنین علیه السلم مرافعه کردند وماجرا را عرض کردند فرمود در این امر خست
ودنائتی هست ولایق نیست که نزاع کنید در آن بلکه با یکدیگر صلح نمائید صاحب سه رغیف گفت یا امیرالمؤمنین امر حق
محض است بگو ومن بغیر آن راضی نمیشوم فرمود که هرگاه چنین است پس از جمله هشت درهم مستحق یک درهمی
وهفت دیگر حق رفیق تواست آن مرد گفت سبحان الله چگونه چنین است فرمود که تو سه رغیف داشتی ورفیق تو
پنج رغیف واین مجموع بیست وچهار ثلث میشود وهریک از شما سه هشت نان را صرف کرده اید پس مهمان یک ثلث
از مال تو وهفت ثلث دیگر از مال رفیق تو خورده است وهشت درهم داده پس تو مستحق زیاده بر یک نیستی واز این قبیل
احکام غریبه در مواریث وغیر آن که در غایت غموض وخفا است ومع هذا بمجرد وصول حکم آن را بیان فرموده است
چنانکه در کتب مبسوط ذکر شده والحمد لله رب العالمین ودر خاتمه این باب لایق است ذکر بعضی از منامات صادقه
که دلالت بر علو رتبه آن بزرگوار نماید ... منقولست که یکی از شعرا هر ساله بخدمت بعضی از ملوک
می‌آمد واز مواصل او بهره‌مند میشد نوبتی بدستور مقرر بخدمت شتافت پادشاه بشکار رفته بود و وزیر چون قدم مهمان
را عوض پادشاه رسانید مقرر شد که او را بخانه فرود آورند ومهمانی کنند تا آنکه پادشاه از شکار معاودت نماید ودر خانه که او را در آورد
فرود آوردند غرفه بود که روزنه بکوچه داشت ودر شب آن شاعر در آن غرفه بسر میبرد وچون نصف شب شد شنید که کشیکچی می آمد
وبآواز بلند فریاد میزد که ای غافلین ذکر خدا کنید آنگاه سب امیرالمؤمنین میکرد وآن شاعر از کلام او متغیر میبود
در یکی از شبها پیغمبر صلی الله علیه وآله در خواب دید که برفاقت علی علیه السلم بآنجا که کوچه آمدند وآن کشیکچی در آنجا حاضر
بود پس جناب رسالت با امیرالمؤمنین علیه السلم فرمودند که این مرد چهل سال است که دشنام میدهد جزای او را بده
کنار پس آنجناب ضربت بر میان او زد وگفت این بزن وآن مرد از هول از خواب بیدار شد ومنتظر او نه بود بشب
بود در آن شب آواز او را نشنید وتعجب داشت چون صبح شد دید که خلایق بجانب کشیکچی میروند پرسید گفتند دو
دو گفت حارث از ... دو کف دست بهم رسیده و ... برداشته وچون صبح شد حارث جان بمالک جهنم

پس در منقولست که در موصل شخصی بود احمد نام و بغض بسیار از امیر المؤمنین در دل داشت یکی از اهل موصل اراده حج کرده
بر در خانه آن ملعون آمده و گفت من بحج میروم اگر حاجتی داشته باشی بگو احمد گفت مرا حاجتی است که بدان تقاسی ات
دردمندم متعلق باین است گفت بفرمای تا بانجام رسانم احمد گفت چون از حج فارغ شوی و بمدینه روی در خواهی
پیغمبر بگو با نحضرت از زبان من که ای رسول خدا بچه جهت خوش آمدت از علی بن ابی طالب تا آنکه دختر خود را باو تزویج نمودی
از برزگی شکمش یا از رنگ زردش یا از سپیدی سرش که دشنامها از زبانش یکی از آنان ترا البته باید جناب
عرض کنی چون حاجی بمدینه آمد و مناسک خود را بجا آورد وصیت آن ملعون را فراموش کرد شب در خواب امیر المؤمنین علیه السلام
مشاهده نمود که باو فرمود چرا وصیت فلان را عمل نمی آوری پس همان لحظه که بیدار شد متوجه روضه مقدسه
شد و آن کلام شقاوت انجام تکلم بجناب رسالت نمود چون بخواب رفت امیر المؤمنین را بخواب دید که این حاجی را با خود
بخانه احمد موصلی برد و در را گشود و کاردی بر گرفت و او را ذبح کرد آن کارد خون آلود را بلحافی که بر او بود مالید
آنگاه آن را در بالای در خانه پنهان کرد و بیرون آورد پس آن مرد از خواب در غایت هول بیدار شد صورت خواب را
نوشت و با اصحاب خود نقل کرد دیگر روز سلطان موصل دیدن شب بسیاری از همسایگان و متهمین را گرفته محبوس کرد
و خلایق تعجب زیادی داشتند از آن واقعه که نقبی و سوراخی و اثر بالا رفتن بر دیوار خانه او نبود و در بسته و اقفال
بحال خود بود و هیچ از اسباب خانه مفقود نشده و آن مساکین با آن حال در زندان بودند تا آنکه حاجی از مکه معاودت نمود
همسایگان را در زندان یافته از سبب آن سوال کرد گفتند در فلان شب فلان مرد را در خانه خود مذبوح یافتند و
قاتل او معلوم نیست پس آن صحیفه را خود گفت کردو آن را بیرون آورد چون ملاحظه نمودند موافق واقعه بود پس از رفقا بخانه
مقتول رفته گفتند لحافی که در آن بود حاضر کنند و چون دیدند چنان بود که گفت آنگاه آن کارد را از بالای در خانه بر آورده دیدند با این اسباب صدق رؤیا ثابت شد دست از آن مظلومان بر داشتند
والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید النبیین و آله الطاهرین و لعنة الله علی المنکرین و المعاندین **فصل سیم** در امامت ابی محمد
حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام و ذکر بعضی از احوال آن بزرگوار و در این دو مقصد است **مقصد اول** در بیان مجملی از احوال آن جناب
جناب ولادت با سعادتش در شب نیمه ماه رمضان از سال سیم هجرت حضرت خیر البریه در مدینه طیبه واقع شد و آن

اول

اول فرزندی بود که از امیر المؤمنین و سیدة النساء فاطمة الزهرا بوجود آمد و مشهور آنست که مدت حمل آن سرور شش ماه
بود و مولودی که مدت حملش شش ماه باشد بغیر امام حسن و عیسی بن مریم علیهما السلام باقی نمانده و رسول صلی الله علیه و آله
عقیقه بجهت آن مولود مسعود کرد و فرمود که سر او را تراشیدند و بوزن آن موی تصدق کرد و امیر المؤمنین علیه السلام فرزند
سعادتمند را حرم و روز هفتم ولادت فاطمه علیها السلام او را در خرقه که جبرئیل نازل کرده بود پیچیده نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله
آورد و آن حضرت اسم مبارکش را حسن مقرر کرد و از سلمان فارسی منقولست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هرون پسران
خود شبر و شبیر نامید و من حسن و حسین را نامیدم بآنچه هرون فرزندان خود را بان نامیده بود و امام حسن صلوات الله علیه شبیه
ترین خلایق بود بجناب رسالت پناه بحسب خلقت و صورت و کنیه اش ابو محمد بود و در حال رحلت پیغمبر آنحضرت هفت سال
و چند ماه داشت و هنگام شهادت امیر المؤمنین سن مبارکش سی و هفت سال بود و نزدیک بشش ماه مباشر رتق و فتق
امور امت شد پس از آن با معویه جنگ کرد با اضطرار صلح فرمود چه بسیاری از سرداران سپاه و رؤسای اصحابش بمعویه مکاتبات
نوشته متعهد شده بودند که آنحضرت را گرفته تسلیم او نمایند و قلیلی که بخلوص عقیده ایشان اعتمادی بود از عهده
مقابله و مقاتله شامیان بر نمی آمدند پس آن مکتوبات را معویه بعینها بخدمت آنجناب ارسال نموده طلب صلح کرد و بعد از
ملاحظه آن مکاتیب و ظهور نفاق کوفیان چاره بجز قبول صلح نبود و در صلحنامه شروط چند اعتبار فرمود مانند
ترک سب امیر المؤمنین علیه السلام و آنکه متعرض احوال شیعیان آنجناب نشوند آنگاه از کوفه بمدینه مراجعت فرمود
و نه سال در آن بلده طیبه اقامه نمود و چون معویه خواست که برای یزید پلید بیعت از خلایق بگیرد و این منافی صلح
و شرایط آن بود صد هزار درهم برای جعده دختر اشعث بن قیس که در حباله نکاح امام حسن علیه السلام بود فرستاد و وعده داد که بعد
از آنجناب او را برای یزید خواستگاری نماید بشرط آنکه آن مرد را مسموم کند و آن ملعونه بتواصی کاذبه معویه فریفته
شده سم مخلوط با شربت بآنجناب کرد و باین سبب شکم مبارکش ورم کرده چهل روز بیمار بود تا آنکه در بیست و هفتم صفر
در سال پنجاه هجرت طایر قدس روحش از کاه روح مقدس او بعد از مفارقت ملاء اعلی میل فرمود و امام حسین علیه السلام متکفل تغسیل
و تجهیز نعش مقدسش شد عمرو بن اسحق روایت کرده که در خدمت امام حسن و امام حسین علیهما السلام در خانه ایشان بودم
پس امام حسن علیه السلام بمقتضای حاجت برخواست و بعد از مراجعت فرمود که مرا چند نوبت زهر دادند و هیچ یک

بغیر این مرتبه بیست مرتبه هم پاره از جگرم ساقط شد و من انرا بچوبی که در دست داشتم حرکت دادم پس امام حسین علیه السلام سؤال کرد
که ای برادر بنظر کدام کس گمان داری که این امر ازو صادر شده است فرمود چه میخواهی از او اگر انست که میدانم پس خدا اعتراد تو انتقام ازوی کشد
و اگر او نباشد پس چرا تهمت بنده خدای بیازاری و در روایت دیگر وارد است که چون وقت رحلت امام حسن شد استعداد کرد امام حسین
را طلبید و فرمود که ای برادر زمان مفارقت نزدیک شد و بجوار پروردگار عالم رحلت میکنم و مرا مسموم کرده اند و شکست
جگرم را در طشت افتاد و من میدانم که اهل این عمل کیست و از کجا ناشی شده و مخاصمه و محاکمه با او
را بخدا گذاشتم بحق که مرا بر تو هست قسم میدهم ترا که درین باب هیچ سخن مگو و چون رحلت کنم ضروریات را بجای آور
و بعد از تغسیل و تکفین نعشم را بسوی روضه جد بزرگوارم ببر که تجدید عهدی کنم انگاه در بقیع نزدیک قبر جده ام فاطمه بنت
اسد دفن کن و ظاهر است ای برادر که این جماعت گمان میکنند که اراده دفن من در روضه جدم داری اجتماع
و ممانعت میکنند و بخدا سوگند میدهم ترا که نگذاری بقدر یک شاخ حجامت خون بسبب من ریخته شود انگاه با امام حسین
علیه السلام درباره اهل و ولد و متروکات خود وصیت نمود و ودایع امامت را باو سپرد و او را بامامت بعد از خود نصب فرمود
و شیعیان را بمتابعت انجناب امر فرمود و چون امام حسن علیه السلام رحلت فرمود و امام حسین بعد از فراغ از تغسیل و تکفین
بموجب وصیت نعش مقدسش را برداشته بسوی روضه پیغمبر روان شد مروان بن حکم و جماعت بنی امیه گمان کردند که مقصود
دفن در جوار پیغمبر است پس اجتماع نموده سلاح محاربه با خود برداشتند و عایشه دختر ابی بکر بر استری سوار شد و فریاد زد
که ای بنی هاشم چه میخواهید از من آیا اراده دارید که داخل خانه من کنید کسی را که دوست نمیدارم او را و مروان میگفت که چگونه
میشود با انکه شمشیر در دست من باشد و عثمان را در منتهای مدینه دفن کرده اند حسن را در جوار پیغمبر مدفون سازند و
نزدیک شد که میان بنی هاشم و بنی امیه مجادله انجامد پس ابن عباس بمروان گفت مراجعت کن چه ما اراده این معنی نداریم اگر
و غرض تجدید عهد اوست با جدش انگاه در بقیع در جنب فاطمه بنت اسد دفن خواهیم کرد چه خود چنین وصیت فرموده
و اگر وصیت کرده بود که او را در جوار رسول صلی الله علیه وآله دفن کنیم هر اینه میدانستی که دست تو بممانعت از ان نداری
ولکن او داناتر بود بخدا و پیغمبر و بحرمت قبر جد بزرگوارش و احتراز از انکه بدون اذن پیغمبر داخل خانه او شوند و هتک
حرمت و حفر قبر و دخول قبر مقدسش کنند چنانکه دیگران کرده اند انگاه متوجه عایشه شد و گفت ای بر تو عایشه یک روز بر شتر

سوار استری شوی با مردمان مقاتله میکنی و روز دیگر بر استر سوار شده غیبت رسول الله از سادات جلا خود ملاحظت میکنی مراجعت کن
که انچه خواهی بعمل نخواهد آمد پس امام حسین هم فرمود که بخدا قسم که اگر نه برادرم عهد نمود مرا بمحافظت خون مسلمانان و امر کرده مرا که نگذارم
در امر بقدر شاخ حجامتی خون ریخته شود هر اینه بشما مینمودم که چگونه شمشیرهای خدا مواضع خود را از رقاب شما میگیرد شما نقض کردید عهدی که ما
کرده بودیم و شرایط صلح را بعمل نیاوردید انگاه انحضرت نعش مقدس را به بقیع برده نزد قبر فاطمه بنت اسد والده امیرالمؤمنین صلوات الله علیه دفن کردند
و معویه با جعده عقد کرده وعده را وفا نکرده و جعده شوهر کرده از ان شوهر اولاد بهم رسانید و در مقام توبیخ و سرزنش اولاد او را بنی مسمة الازواج
میگفتند یعنی پسران زنی که شوهر خود را مسموم کرده **اولاد** امجادش پانزده نفر بودند زید و دو خواهر از ام البشر بجهت حسن بن
خوله فزاریه و عمرو برادر حسن و قاسم و عبدالله از ام ولد بودند و هر سه در کربلا در خدمت عم بزرگوار خود بسعادت شهادت سعید شدند
و عبدالرحمن از ام ولد دیگر و در اثنای حرکت بکربلا فوت شد و طلحه و حسین و فاطمه از ام اسحق دختر طلحه تیمیه متولد شدند و چهار دختر دیگر از
زنهای دیگر داشت و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه مرویست که امام حسن صلوات الله علیه در حالت رحلت بگریست یکی از حضار عرض کرد که
ای فرزند رسول خدا گریه تو برای چیست با این قرابتی که ترا با پیغمبر خداست و انحضرت مدایح بسیار در شان تو فرموده و بیست مرتبه
پیاده حج کرده و سه نوبت مال و اسباب خود را میان خود و فقرا بالسویه قسمت کرده فرمود که گریه از دو خصلت است از هول روز قیامت
و از مفارقت دوستان و از امام جعفر صادق مرویست که امام حسن هر سالی پیاده بمکه میرفت پاهای مبارکش ورم کرد بعضی از
موالی عرض کردند که اگر سوار شوی این حالت تخفیف می یابد فرمود سوار نمیشوم لکن چون بمنزل نزدیک میشوم مردی سیاه رنگ می آید
و با او روغنی هست از او بخر بیاری نمای و در قیمت مضایقه مکن غلام عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد ما هرگز باین منزل
نرسیده ایم که کسی این دوا را بفروشد فرمود که او البته نزدیک منزل خواهی دید و چون بقدر میلی راه رفتند مردی سیاه پیدا
شد امام علیه السلام فرمود دریاب این مرد را و روغن را از او بخر و قیمت بده پس آن سیاه از غلام انحضرت پرسید که روغن را برای که میخواهی
گفت برای حسن بن علی پس التماس کرد که مرا بخدمت او ببر پس برفاقت بخدمت انحضرت امدند و گفت پدر و مادرم فدای تو باد غلام نیستم
که تو محتاج باین دوا باشی ... و شیعیان توام لکن دعا کن که حق تعالی مرا فرزند نرینه
مستوی الخلقه دوستدار شما اهل بیت کرامت کند چون گذاشتم در حالت وضع حمل زن خود را بخانه خود مراجعت
که حق تعالی پسری مستوی الخلقه بتو کرامت کرد و او از جمله شیعیان ماست مرویست که روزی یکی از بنی امیه نسبت بانجناب و جناب امیرالمؤمنین
کلمات زشت ناشایست بر زبان جاری ساخت پس امام حسن دعا کرد تا حق تعالی او را منقلب کرد الت رجولیت و محاسن او

وزن شد و این معنی در میان خلایق شهرت کرد پس زوجه آن شخص بحضرت امام علیه السلام آمد و تضرع و زاری بسیار کرد
و آنحضرت دعا کرد تا آن شخص بحالت اصلی خود عود نمود منقولست که روزی با یکی از شیعیان در زیر درخت خرمای خشکیده
نزول فرموده بود پس آن مرد گفت که کاش این درخت خرما میداشت تا ما از آن تناول میکردیم امام حسن علیه السلام دعا کرد همان
لحظه سبز شد و خرما آورد و از آن تناول کردند رواة اخبار روایت کرده اند که وقتی معویه چند مسئله باو نوشته شد
و خواست که تحقیق آن نماید در خفیه کسی را مامور ساخت بحضرت امیر المؤمنین تا آمده آن مسائل استفسار کند پس آمد
بحضرت آنجناب آمد عرض کرد که یکی از رعیت قوام امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چنین نیست بلکه از طلب معویه بجهت
استفسار از مسائل مشکل چند آمده آن مرد ناچار اعتراف کرد پس حضرت امیر امر کرد که مسائل خود را از هر یک این دو فرزند من
که خواهی بپرس پس امام حسن مبادرت نموده فرمود آمده برانکه بپرسی از مسافت میان حق و باطل و آن قدر عرض چهار انگشت است
چه آنچه بچشم مشاهده کنی حق است و آنچه بگوش بشنوی گاه باطل میباشد و از مسافت میان آسمان و زمین و آن قدر یک
بیت بر تاب دعای مظلوم است و … و از مسافت میان مشرق و مغرب و آن بمقدار حرکت یک روز آفتاب است
و بدانکه قوس قزح اسم شیطانیست مگو قوس قزح بلکه بگو قوس الله و آنکه علامت ارزانی اسعار و امانی از غرق است
خنثی اگر محتلم شود یا آنکه بول او جستن کرد پس مرد است و اگر حایض شود یا آنکه بول او … برنزد پس زن است و
ده چیز … سخت است و از آن سخت تر بادها و سخت تر از آن فرشته که باد در تحت فرمان اوست و اشد از و ملک الموت است
و اشد از موت و اشد از موت امر الهی است که دفع موت میکند و اخبار بعجایب و معجزات قاهره از آنجناب بسیار واضح شد
چنانکه در کتب مفصلا مذکور است و درین مختصر ایراد این جمله قناعت میشود حلیه مبارکش سفید رنگ مایل بسرخی درشت
چشم بینی بالا خوش بوی محاسن مبارکش پر موی و بوسمه خضاب مینمود مقصد دوم در اثبات امامت آنجناب بدانکه چنانکه سابقا بیان
شد در امامت شرایط چند معتبرست مانند عصمت و اعلمیت و اشرفیت نظر بحسب و نسب و در سایر کمالات نفسانیه و حسب
دیگر نص از خدا و رسول یا از امام سابق و این نیز معلوم شد که هیچ عصری از اعصار حق تعالی امت را خالی از پیغمبر
یا امامی که هادی و راهنمای بحق باشد نمیگذارد و امام ظهور و استتار امام بر ضبط سعادت و شقاوت امت است
و وجدان امضاء و فقدان آن است و صفات مذکوره بعد از امیر المؤمنین علیه السلام منحصر بود در امام حسن صلوات الله علیه
چه جمیع آن صفات در او نص است و باتفاق امت امیر المؤمنین علیه السلام در حالت رحلت نص بر آن جناب فرمود و کتب و سلاح

پیغمبر را

پیغمبر را باو سپرد و امر کرد که او نیز در حالت رحلت برادر خود امام حسین علیه السلام دهد آنگاه ملتفت بامام حسین
شد و فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله ترا امر کرد که سلاح و کتب را بفرزند خود علی دهی و در آن وقت دو سال
از سن شریف حضرت امام زین العابدین علیه السلام گذشته بود و در نهج البلاغه وصیت نامه که حضرت امیر المؤمنین
بجهت امام حسن علیه السلام بقلم معجز شیم نگاشته فرموده روایت شده و آن نامه همایون مشتملست بر مهمات
دین و دنیا و جامع است مجامع فضایل را و نیز باتفاق امت بعد از رحلت امیر المؤمنین عصمت در غیر سبطین
علیهما السلام متحقق نبود و امام حسین در تمامی ایام حیات برادر بزرگوار خود متابعت و اطاعت او فرمودی و نیز
هیچیک از امت بامامت معویه قایل نیست و امر دائر موقوف باجماع امت منحصر در امام حسن و معویه بود و ظهور
فساد امامت معویه و اجماع بر آن محجة بیضاست واضح بر امامت امام حسن صلوات الله علیه باتفاق موالف و مخالف حق
از میان امت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بیرون نمیرود و ایضا روایتی که بطرق متعدده از کتب معتبره عامه و خاصه
از پیغمبر صلی الله علیه و آله منقولست که میفرمود که ملت اسلام منقضی نمیشود تا آنکه قیامت قایم شود و امامت میکنند بر امت
دوازده خلیفه که همگی از قریش اند نص قاطع است بر صحت قول امامیه و امامت هر یک از ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم اجمعین
بنا بر آنکه فرقه ناجیه امامیه بآن قائلند و دیگران از امت بامامت خصوص دوازده نفر قایل نشده اند و بنا بر مقدمه
اعصار حق در اقوال امامیه ثبوت و صحت این قول ثابت است و دیگر از جمله حق روایت نقل ابو نعیم
که بطریق … منقولست و مصابیح … و نور علی بود با امام بعد … فرموده اند و دیگر از
… قاطعه بر امامت آن سرور دعوی امامت و اظهار معجزه است چنانکه مرویست که صبح آن شبی که روح مقدس
سرور اوصیا … امام حسن علیه السلام خطبه خواند حمد و ثنای الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت
پناهی فرستاد آنگاه فرمود که درین شب قبض شد روح مردی که پیشینیان سبقت بر او نگرفته اند و پسینیان بمرتبه او
نمیرسند بتحقیق که در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله جهاد کرد و نفس خود را فدای آن سرور میساخت و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله او را بجهاد میفرستاد جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار او مرافقت میفرمودند و مراجعت نمیکرد تا آنکه
حق تعالی فتح را بر دست او جاری میساخت و بتحقیق که در شبی رحلت کرد که در آن شب عیسی بن مریم را باسمان برده اند
و در آن شب قبض روح یوشع بن نون شد و دینار و درهمی نگذاشت مگر هفتصد درهم که از عطای او باقی مانده بود

وا داده داشت که با بن خدمتکاری بجهت اهل خود ضیافتی نماید انگاه بکریست و ملایکه بکریستند پس فرمود منم پسر
پیغمبر بشیر نذیر منم فرزند داعی بخدا باذن الله منم فرزند سراج منیر منم فرزند جماعتی که حق تعالی رجس و معاصی را
از ایشان دور کرده و از دنس گناهان او را تطهیر فرموده من انجماعتم که حضرت عزت محبت و اطاعت ایشان را
واجب گردانیده در قران مجید بر خلایق که قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة
نزد له فیها حسناً یعنی بگو ای محمد بامت خود که از شما متوقع نیستم اجری بسبب هدایت و تبلیغ رسالت الهی مگر
شما مگر انکه دوست دارید اقربای و خویشان مرا و هر که اکتساب کند عمل صالحی را ما بسبب ان زیاده میسازیم اجر
او را ابر فرمود مراد از حسنه دوستی ما اهل بیت است انگاه نشست پس عبد الله بن عباس برخاست و گفت
ای مردمان این فرزند و وصی امام شما است پس با او بیعت کنید پس خلایق مبادرت در بیعت کردند و بعضی که
حبابه والبیه بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمده عرض کرد که یا امیر المؤمنین دلیل بر امامت امام حبیب آنحضرت
فرمود که دیگری یار تو حبابه دیگر آورد امیر المؤمنین مهر بان زده نقش خاتم مبارک در ان ظاهر شد انگاه فرمود
ای حبابه هر که دعوی امامت کند و قدرت داشته باشد بر انچه من کردم پس او محق است و اطاعت او لازم است چه
امام قادر است بر هر چه عزم ان نماید پس حبابه بعد از رحلت انحضرت بخدمت امام حسن آمده دید که بر مکان امیر المؤمنین
علیه السلام نشسته است و خلایق مسایل از ان جناب میپرسند پس امام حسن علیه السلام مبادرت نموده فرمود که ای حبابه
بیار انچه با خود داری پس آن سنگ ریزه را پیش آورده و امام حسن علیه السلام نیز بدستور امیر المؤمنین صلوات الله علیه
مهر بان زده و حبابه بعد از رحلت امام حسن علیه السلام در مسجد پیغمبر بخدمت امام حسین علیه السلام رسید و انجناب مهربانی با و
فرمود و گفت میخواهی همچنانکه کنی دلالت بر امامت را گفت بلی ای سید و مولای من فرمود بیار انچه با خود داری پس
ان سنگ ریزه را پیش برده بنحوی که امیر المؤمنین علیه السلام مهر زده بود انحضرت نیز مهر زد و بعد از قضیه کربلا حبابه صد و
سیزده ساله شد پس بخدمت امام زین العابدین علیه السلام آمد انحضرت را مشغول سجود و رکوع و عبادت یافت پس
مایوس شد از انکه ملتفت باو شود و حاجت او را برآورد چون ضعف و راحت غالب سجاد علیه السلام اشاره فرمود تا
از روی التفات باو و باشاره انحضرت جوانی بحبابه عود نمود پس عرض کرد که ای فرزند رسول خدا از عمر دنیا چه گذشته
و چه مقدار باقیست فرمود که انچه گذشته را میگوییم و انچه مانده را نمیتوان گفت باز فرمود بیار انچه با تو است پس سنگ را حبابه

داد

تا بسوم مهر بان زد و بعد از رحلت ان امام معصوم حبابه بخدمت امام محمد باقر علیه السلام رسید و انجناب نیز سنگ
مهر بود را مهر کرد و هم چنین بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام و امام موسی کاظم و امام رضا صلوات الله علیهم آورده
مطلوب فایز شد و بعد از مشاهده آیات امامت از امام هشتم علیه السلام نه ماه دیگر در حیوه بود پس بجوار رحمت
الهی اشتغال یافت و محمد بن یعقوب کلینی بسند معتبر دیگر نیز معاودت جوانی حبابه را بدعای امام زین العابدین
علیه السلام روایت کرده و از دلایل عصمت امام حسن صلوات الله علیه آیه مبارکه تطهیر و روایت متواتره بین الفریقین است
که الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة و در صحاح عامه باسانید متعدده روایت شده که رسول صلی الله علیه و آله
بامام حسن علیه السلام اشاره کرد و فرمود که اللهم احبه انی احبه و احب من یحبه یا رب خدایا من او را دوست میدارم
پس دوست دار او را و دوست دار که هر که او را دوست دارد و از انجناب رسالت بطرق معتبره مرویست که بسبطین علیهم
اشاره کرده فرمود ابنای هذان امامان قاما او قعدا یعنی این دو فرزند من امامند خواه قیام بامامت نمایند یا انکه
بضرورت از جهاد و دعوت فرو نشینند و دیگر باسانید معتبره مرویست که انجناب اشاره بامام حسین کرده فرمود
ان هذا امام ابن امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من امام است و پسر امام است و پدر امام است و پدر
نه امام است که نهم ایشان قائم آل محمد است علیهم السلام و روایت کافی در دلالت انت منی بمنزلة هرون من موسی نیز دلیل
بر این مدعا است چه خلافت موسی در غیبت هرون بود پس بمقتضای تشبیه باید خلافت رسول ثقلین نیز در
غیبت امیر المؤمنین باشد و تسمیه ان دو سید جوانان اهل بهشت بنام دو پسر هرون موید این مقالست و بالجمله
قاتل بقتل شبیه نفس پیغمبر و امیر المؤمنین علیهما السلام را بر امامت ان جناب کافیست والحمد لله رب العالمین
فصل چهارم در ذکر شمه از احوال سید الشهدا امام حسین بن علی صلوات الله علیهما و بیان امامت انجناب بعد از رحلت امام
حسن علیه السلام و در ان سه مقام است **مقام اول** در ولادت و بعضی از احوال انجناب ان سرور ولادت با سعادت ان مولود
طیب در پنجم شعبان از چهارم سال هجرت خیر الانام واقع شد و بعد از ولادت رسول صلی الله علیه و آله اذان در گوش
راست و اقامه در گوش چپش گفته و نام نامیش را حسین مقرر فرمود و کبشی عقیقه کرد و حضرت سیدة النساء را
فرمود تا موی سر ان سرور را تراشیده بوزن ان نقره خالص تصدق نمود و کنیه مبارکش ابو عبد الله است و نزدیک

به پنجاه و هفت سال در مدینه داشت با قامت فرموده آن حضرت شش سال و چند ماه در ایام پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و در وقت
شهادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سی و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال دیگر ایام امامت امام حسن ع
و تتمه که تقریباً ده سالست ایام امامت آن جناب بود و در سال شصت و یکم از هجرت در کربلای معلی در روز دوشنبه
عاشورا بدست جور شامیان بیحیا و کوفیان بیوفا با چندین کرب و بلا شربت شهادت چشید و حضرت ایزد تعالی از
رحمتهای بی‌نهایت خود بازای این مصیبت عظمی سه عطیه در دار دنیا بآن جناب داده و در نشاء آخرت عطایای بسیار
و کرامات بیشمار بخصوص آن امام مظلوم و اصحاب کرام او ساخت و عطایای دنیویه استجابت دعا در تحت قبه فلک
اساس و بقای امامت در ذریت طاهره اش تا روز جزا و ایداع شفا در تربت مقدسش و آنچه معتبر رسیده معتبر روایت
که جبلی مکیه گفت که بجهت آنکه میکشند این امت فرزند پیغمبر خود را در دهم محرم و دشمنان خدا آن روز را ایام صاحب برکت
میشمرند و این امر واقع خواهد شد و در علم الهی مقدر و مقرر است و من شنیدم این عهدی که مولای من امیر المؤمنین ع
بمن کرده و آنحضرت مرا خبر داده بآنکه میگرید بر او هر چیزی حتی وحوش بیابانها و ماهیان دریا و مرغان هوا و آفتاب و ماه و ستارگان
و زمین و مؤمنین جن و انس و جمیع ملائکه آسمانها و رضوان بهشت و مالک خازن نیران و حملهٔ عرش مجید و در آن روز قطعه
از آسمان خون و خاکستر میبارد آنگاه گفت لازم شده است لعنت خدا بر کشندگان حسین هم چنانکه لازم شده است
بر قومی که برای خدای تعالی شریکی ثابت میکنند و همچنانکه بر یهود و نصاری و مجوس لازم شده جبلی گفت ای میثم چگونه
روزی را که حسین بن علی در آن روز کشته شود روز برکت میشمرند پس میثم گریست گفت میکنند بسبب حدیثی که وضع می
کنند از آنکه آن روزیست که توبه آدم مقبول شد و حال آنکه توبه آدم را در ذیحجه مقبول شده بود و چنین گمان میکنند که در آن
روز توبه داود مقبول شد و آن نیز در ماه ذی حجه شده و ادعا میکنند که در آن روز خدای تعالی یونس را از شکم ماهی نجاة داد
و حال آنکه حق تعالی یونس را در ماه ذیقعده نجاة داده و میگویند که آن روزیست که کشتی نوح بر جودی قرار گرفت و حال آنکه
در هیجدهم ذیحجه واقع شده و ادعا میکنند که دریای نیل در آن روز بجهة بنی اسرائیل شکافته شد و این در ماه ربیع الاول بوده
آنگاه گفت ای جبلی بدانکه حسین بن علی سید شهداست در روز قیامت و اصحاب او را بر سایر شهدا شرفی هست ای جبلی
هرگاه نظر کنی بآفتاب و مشاهده کنی که مانند خون تازه سرخ شده است پس بدانکه سید تو حسین را بقتل رسانیدند

جبلی

رسانیده اند جبلی گوید که روزی بیرون آمدم دیدم شعاع آفتاب مانند چادر رضا بر دیوارها پس گریستم و نوحه کردم
و دانستم که مولای ما حسین را بقتل رسانیده اند و از حضرت صادق صلوات الله علیه مرویست که چون حضرت فاطمه علیها السلام
بامام حسین علیه السلام حامله شد جبرئیل علیه السلام بر رسول مختار صلی الله علیه و آله نازل شد گفت بتحقیق که فاطمه پسری می‌آورد
که امت تو بعد از تو او را میکشند پس چون سیدة النساء حامله شد بامام حسین ع ناخوش داشت حامله شدن او را و وضع
وضع حمل کرد کراهت بود برای او آن معنی پس حضرت صادق علیه السلام فرموده در دنیا هیچ زنی مکروه نداشت حمل و وضع
حمل فرزندی را که پسر باشد و لکن چون فاطمه دانست که فرزند او را چندین میکشند کراهت داشت از جهت
حمل و وضع برای جناب ناگوار بود و در باره آنجناب نازل شد وحمله و فصاله ثلثون شهرا حملته امه کرها و وضعته کرها
یعنی مامور ساختیم آدمی را به نیکی کردن نسبت بپدر و مادر خود چه مادر او حامله شد بآن از روی کراهت و او را گذاشت
از روی کراهت و مدت حمل و شیر دادن او سی ماه بوده و در روایات دیگر تصریح باین وارد شده چنانکه بسند معتبر
از حضرت صادق مرویست که فرموده جبرئیل از جانب رب العزة برای پیغمبر صلی الله علیه و آله بشارت آورد که فاطمه فرزندی
می‌آورد که امت تو بعد از تو او را میکشند جناب رسالت گفت ای جبرئیل سلام مرا بپروردگار من برسان و بگو چه
میکنم فرزندی را که از فاطمه بوجود آید و ستمکاران امت من او را بکشند جبرئیل بآسمان عروج نموده باز آمد و آن
بشارت را آورد و همان جواب را شنید و نوبت سیم آمد بشارت داد که امامت را در ذریه او قرار داد پس نبی راضی
شد و برای فاطمه بشارت فرستاد که حق تعالی فرزندی بتو کرامت میکند که امت بعد از من او را میکشند سیدة
النساء صلوات الله علیها عرض کرد که مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست جناب رسالت پیغام نمود که ایزد تعالی امامت و وصایت
در ذریه او قرار داده پس فاطمه علیها السلام راضی شده و حامله شد باو از روی کراهت و وضع حمل نمود او را از روی ناخوشی
و مدت حمل و شیر گرفتن او دو سال و شش ماه بود و چون کامل شد و بچهل سالگی رسید گفت پروردگارا توفیق بده مرا
تا شکر کنم نعمت ترا که بمن و بپدرم و والدین من عطا کرده و آنکه عملهای نیکو کنم و اصلاح کنی در تمامی ذریت من
و اگر نه این طلبت را در دعا اختیار میکرد هر آینه همه ذریت او امام بودند و حسین علیه السلام شیر از فاطمه ننوشید
و نه از زنی دیگر بلکه او را بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌آوردند و آنجناب ابهام مبارک خود را بدهن آنجناب میگذارد
که میمکید بمقداری که دو سه روز کفایت میکرد پس گوشت او از گوشت پیغمبر روئید و خون او از خون پیغمبر متکون

شده و متولد شده فرزندی که مدت حمل او شش ماه باشد و باقی مانده مگر حسین بن علی و عیسی بن مریم و در روایت دیگر
وارد شده که پیغمبر ابهام زبان مبارک را به دهان امام حسین میگذاشت و او میمکید و بدان اکتفا مینمود و از هیچ زنی شیر
نگرفت و در این روایت بیان شده که شش ماه بودن مدت حمل از خواص امام حسین ع بود و در بعضی از روایات این را
از خصایص امام حسن علیه السلام شمرده شده چنانکه ذکر شد روایت است که ام فضل بنت حارث بخدمت رسول صلی الله علیه و آله
آمد گفت یا رسول الله دیشب در واقعه خواب هولناکی دیدم فرمود چه دیدی گفت بسیار عظیم است فرمود نقل
کن آنچه دیدی گفت مشاهده کردم که قطعه از بدن مبارک تو قطع کردند و در دامن من افکندند حضرت فرمود
خیر است آنچه دیدی فاطمه پسری می‌آورد و در دامن تو تربیت خواهد یافت پس امام حسین علیه السلام متولد شد و ام
فضل بخدمت حضانت او سرافراز شد ام فضل گوید روزی آن طفل را بخدمت پیغمبر بردم و در کنار آن
حضرت گذاشتم و ملاحظه عارض شد پس نگاه ملاحظه کردم دیدم از دو چشم حق بین پیغمبر صلی الله علیه و آله اشک
روانست گفتم مادر و پدرم فدای تو باد چه واقع شد فرمود جبرئیل خبر آورد که امت من بعد از من این فرزند را
بقتل میرسانند و از محل قتل او خاک سرخی آورد برای من و در روایت فطرس از جمله کرامات مشهوره است و آن ملکی بود
که بعد از ولادت امام حسین علیه السلام جبرئیل بتهنیت پیغمبر می‌آمد بر او مرور کرد بر فرشته که فطرس نام داشت و از جانب خدا
عتابی بر او رسیده و در آن سستی کرد پر و بال او شکست و در جزیره شکسته حال مانده بود فطرس چون جبرئیل را دید
که بخدمت سرور عالم میرود التماس کرد که او را بخدمت حضرت رسالت برد و جبرئیل ملتمس او را قبول نموده چون بآن سعادت
فایز شد رسول صلی الله علیه و آله امر فرمود که بال خود را بر مهد مبارک آن مولود مسعود مالد و بمجرد رسانیدن بال
بمهد سعادت و اقبال جناح او بحالت اول عود نمود و مبتلا و بجناح سعادت عروج نمود منقولست که روزی جوان بخدمت
امام حسین علیه السلام آمد گفت مادرم رحلت نمود و وصیت نکرده آنجناب بخانه او رفتند و برای او دعا
کرد تا مرتبه دیگر حق تعالی کسوت حیات بآن زن پوشانید و وصیت کرد آنگاه فوت شد منقولست که در طفولیت از آن
جناب تغییر لغات وحوش و طیور میپرسیدند و جواب شافی میشنیدند و چون امام حسین علیه السلام اراده عراق نمود ام سلمه
عرض کرد که بعراق مرو چه من از جد بزرگوارت شنیدم که ترا در عراق بقتل میرسانند و من تربتی سپرده که در شیشه نزد
منست گفت مرا اگر نروم نیز کشته میشوم پس دست مبارک به سوی ام سلمه کشید تا کشف حجاب شد و ام سلمه صحرای

کربلا را

کربلا را نظر آورده و موضع شهادت آن حضرت و هریک از اصحابش را ملاحظه نمود و آنجناب مقداری خاک برگرفته
بام سلمه سپرده و فرمود که هرگاه این خاک خون شود بدانکه من شهید شده‌ام و ابن جوزی در روضه عاشقان از او نقل
شد اعمش روایت کرده که مردی را در طواف دیدم که میگفت خداوندا بیامرز مرا و میدانم که نمی‌آمرزی پرسیدم که
نا امیدی تو از رحمت خدا بچه سبب است گفت من از جمله جماعتی بودم که سر مبارک امام حسین را نزد یزید پلید میبردند
شبی نزد صومعه راهبی فرود آمدیم و چون مائده حاضر شد و خواستیم که زهر مار کنیم دیدیم که کف دستی از دیوار دیر
ظاهر شد و بر آن دیوار نوشت اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الورود یعنی آیا امید دارند جمعی که حسین را
کشتند شفاعت جد او در روز حساب پس ما را حیرتی عارض شد خواستیم که آن کف دست بگیریم از نظر غایب شد
و چون بدمشق رسیدیم من از جمله حارسان اهل البیت بودم دیدم که آدم و ابراهیم و موسی و عیسی و خاتم الانبیا علیهم السلام
فرود آمدند با جمعی از ملائکه عظام پس جبرئیل نفخی دمید که هر یک از رفقای من را آتش سوخت و چون
نوبت بمن رسید فرمود صلی الله علیه و آله که بگذار او را خدا نیامرزد او را پس جبرئیل او را ترک کرد و شیخ صدوق
در امالی بسند معتبر از مشایخ بنی سلیم روایت کرده که گفتند که ما بقصد جهاد ببلاد روم رفتیم پس بکنیسه داخل شدیم
که در آن نوشته بود اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب پس از اهل آن کنیسه پرسیدیم که این شعر
را در چه زمان نقل کرده‌اند و بر این نوشته‌اند گفتند سیصد سال پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث شود و صاحب کتاب
خرایج و جرایح در تتمه روایت اولی نقل کرده که بعد از غیبت آن کف خواستیم که از آن مائده تناول کنیم باز آن
کف عود کرده بر آن دیوار نوشت که فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب یعنی نیست و بخدا
قسم که نیست برای آن گروه شفاعت کننده و در روز قیامت در عذاب خواهند بود پس بعضی از رفقای من
برخواستند که آن کف را بگیرند باز غایب شد و چون مشغول اکل شدیم عود نمود و نوشت وقد قتلوا الحسین
بحکم جور وخالف حکمهم حکم الکتاب یعنی بدرستی که کشتند آن گروه حسین را بحکم ستمکاری و مخالف بود حکم
ایشان بحکم خدا و کتاب خدا از عبد الله بن شریک عامری منقولست که قبل از واقعه کربلا در زمانی که جمعی از اصحاب
امیر المؤمنین ع چون نظر بعمر سعد علیه اللعنه میکردند میگفتند که این کشنده حسین است پس روزی آن شقی
بخدمت امام حسین عرض کرد که ای اباعبدالله در کوفه جمعی از بعض ملاعین گمان دارند که من ترا میکشم فرمود ایشان

سقفها نیستند بلکه عاقلانند امام خویش می‌آیند که تو تعبد آدمی کنند مراقب نمی‌خوری مگر قلیلی بجهالت و تعدی
هرکه در صحیح خود آورده اند که روزی یکی از اهل کوفه از عبدالله بن عمر پرسید که کشتن پشه جایزست گفت
از مردم کجایی گفت از کوفه گفت ام عبدالله گفت سبحان الله اینها را ازین خون پشه پرهیز واجب میکنند و حال آنکه فرزند
رسول خدا را کشتند و حال آنکه من از آن حضرت شنیدم که میفرمود حسن و حسین دو ریحانه منند از دنیا و دو سید
جوانان اهل بهشتند اولاد امجادش شش پسر و چهار دختر بودند پسران علی اکبر و علی اصغر و عبدالله و [illegible]
سه در کربلا شهید شدند و علی اوسط که امام زین العابدین است صلوات الله علیه و محمد و جعفر و دختران زینب و
سکینه و فاطمه نام داشتند و از غیر امام زین العابدین عقبی باقی نماند **مقاله دوم** در بیان امامت آنجناب بدانکه
اکثر ادله امامت و عصمت امام حسن که دلالت بر امامت و عصمت امام حسین علیه السلام نیز میکند چنانچه مذکور شد و نص دیگر
شیعه اثنا عشریه متواترست که هریک از پیغمبر و امیرالمؤمنین و امام حسن صلوات الله علیهم نص بر امامت امام حسین علیه السلام
نموده اند و ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود چون حسن بن
علی علیهما السلام را هنگام ارتحال نزدیک شد بقنبر فرمود که ببین در پشت خانه مؤمنی از غیر آل محمد میبینی قنبر گفت خدا و
پیغمبر و فرزند پیغمبر بهتر میدانند حضور آنحضرت بکنایات این حروف که بظاهر آنست که مقصود آن سرور تنبیه بر حضور
ملک الموت بوده چه عزرائیل علیه السلام بجهت رعایت ادب در خانه ایشان بی رخصت و اذن داخل نمیشد پس امام علیه السلام فرمود
که محمد بن علی را طلب نما ابن الحنفیه را قنبر احضار محمد را نمود چون او را دید محمد پرسید که خیر است قنبر گفت
ابو محمد ترا میخواهد یعنی امام حسن علیه السلام پس ابن الحنفیه بسرعت تمام بخدمت شتافت چون نظرش بر آن سرور افتاد در خدمتش
ایستاد و سلام کرد امام حسن فرمود که بنشین چه مثل تو کسی سزاوار نیست که غایب باشد از شنیدن کلامی که مردگان
بآن مبعوث میشوند و زنده‌ها بآن اعتقاد بایشان مرده بوده باید همگی خانهای علم و شمعهای شبستان هدایت باشید
چه روشنی آفتاب بعضی زیاده بر بعضی میباشد یعنی که حق تعالی اولاد ابراهیم را پیشوایان کرده و بعضی را بر بعضی تفضیل
داده و بداود زبور عطا کرد و [illegible] و فضیلتی که حق تعالی محمد را صلی الله علیه و آله بآن مخصوص
ساخت ای محمد بن علی بر تو میترسم از حسد و حق تعالی حسد را از صفات کفار شمرده و فرموده کفارا حسدا من عند انفسهم
من بعد ما تبین لهم الحق و پروردگار عالم شیطان را بر تو مسلط نساخته ای محمد بن علی آیا خبر دهم ترا از آنچه در شأن

تو از پدر بزرگوارت شنیدم و تو در پیش بودی گفت شنیدم از پدرت علیه السلام که در روز جنگ جمل میفرمود هرکه خواهد
که مهربانی کند با من در دنیا و آخرت پس مهربانی کند بفرزندم محمد ای محمد اگر خواهی خبر دهم ترا از احوال تو هنگامی
که نطفه بودی در پشت پدرت هر آینه خبر میدهم ای محمد بن علی آیا نمیدانی که حسین بن علی بعد از رحلت من
و مفارقت روح من از بدنم امام خلایق است و امامتش ثابت شده نزد حق تعالی در کتاب محفوظ بسبب میراث پیغمبر
از پیغمبر که خدا او را [illegible] ساخته بولادت از پدر و مادرش و چون پروردگار عالم میدانست که شما بهترین مردمانید
پس محمد را از قبیله شما به پیغمبری برگزید و آنحضرت علی را بجهت امامت انتخاب نمود و علی علیه السلام مرا بامامت منصوب
ساخت و من اختیار کردم حسین را پس محمد گفت تو امام و وسیله منی در خدمت پیغمبر بخدا قسم که میخواستم روح
منتقض شود پیش از آنکه این حرف را از تو بشنوم بدرستی که در سر من کلامی مستقر است که آن زایل نمیشود و بسیاری از سلطان
و خیالات فاسده محو نمیشود میخواستم اظهار آن کنم از عهده آن بیرون نیامدم سبقت کرده [illegible] کتاب خدا
و انبیای پیغمبران بآن رسانیده اند و این کلامیست که زبان از گفتن و بیان آن قاصر است و دست کاتب از رقم زدن آن
ملول میشود و اقلام و طومارها تمام میشوند و فضل تو هنوز بیان نشده و نیکوکاران را حق تعالی جزا میدهد
و قوتی بر طاعات نیست مگر بعون الهی حسین داناترین ماهاست و حلم او زیاده است از حلم همه ما و نزدیکتر
ماهاست بپیغمبر صلی الله علیه و آله و او فقیه بود پیش از آنکه بعالم اصلاب آید و وحی الهی را میخواند پیش از آنکه سخن گوید اگر
تعالی کسی را بهتر از محمد میدانست هرآینه محمد را برسالت مخصوص نمیساخت پس چون حق تعالی او را برسالت برگزید
و آنحضرت علی را بوصایت و امامت مخصوص کرده اند و علی علیه السلام ترا اختیار فرموده تو [illegible] کتاب
حسین علیه السلام کنا شتی قبول کردیم و تسلیم نمودیم و که را بغیر او اطاعت کنیم و مشکلات احکام را بغیر او از که
بپرسیم و این روایت در اینمقام از تبرک مذکور شد والا نص خلفا عن سلف در همه اعصار بر بعض هریک از ائمه
بر دیگری بر سبیل تبیین مذکور میشود متفق اللفظ و روات آن در هر طبقه از عدد تواتر افزون است و معهذا دعوت امامت
و اظهار معجزه طریق ظاهر نیست برای اثبات امامت و چنانکه سابقا مذکور شد از انجناب نیز [illegible] بعمل آمده و نیز میگوییم
باتفاق امت شرایط امامت در غیر آنحضرت هنگام رحلت امام حسن علیه السلام جمع نبود و نص متواتری که فریقین بآن
متفقند در باب عدد خلفای پیغمبر آخر الزمان که مانند عدد نقبای بنی اسرائیل دوازده است شاهد است
بیتی

برای طلب و خوارق عادات که از آن سرور صادر شده بسیار است چنانکه بعضی ذکر شد و بعضی دیگر در طی ذکر واقعه هایله
کربلا مذکور میشود **مقاله سیم** در ایراد مجملی از واقعه وحشت اثار کربلا که خون بارات بدیع قلم از نگارش آن ع
سینه صخره از قبول آن نقش امتناع میشود و راه این خبر الم اثر ذکر کرده اند که چون معویة بن ابی سفیان در رجب
سال شصتم هجرت رخت اقامت بدرکات جحیم کشید یزید پلید در دمشق بر سریر ایالت نشست به ولید بن عتبه
که از جانب معویه والی مدینه طیبه بود نوشت که از اهل آن بلده بیعت از برای او بگیر خصوصا از حسین بن علی علیه السلام
و نوشت که اگر حسین از بیعت امتناع نماید گردنش را بزن و سرش را نزد من فرست پس ولید کسی بخدمت آنجناب فرستاد
و آنجناب را نزد خود طلبید و آنحضرت با جمعی از بنی هاشم و اتباع بخانه ولید آمدند و ولید هلاکت معویه را بعرض
رسانید و طلب بیعت برای یزید کرد و امام حسین علیه السلام فرمود که بیعت پنهانی فایده ندارد و لکن چون فردا اهل [illegible] نزد تو
جمع شوند مرا نیز بطلب مروان بن الحکم که در آن مجلس حاضر بود گفت ای ولید عذر او را مشنو و هرگاه از بیعت ابا میکند
گردنش را بزن امام حسین علیه السلام در غضب شد و فرمود وای بر تو ای پسر زرقاء تو امر بقتل من میکنی بخدا قسم که
دروغ گفتی و تو در آن عرضه [illegible] پس متوجه ولید شد گفت ای امیر ما اهلبیت نبوت و معدن رسالت و محل
آمد شد ملائکه عظام هستیم و حق تعالی بما ابتدا کرده و بما ختم میشود و یزید فاسق شرابخوار است
و بر قتل نفوس جری و آشکارا مرتکب فسوق میشود و مانند من کسی بیعت با او نمیکند و لکن فردا او و شما در این باب
تامل و مراعاة مصلحت میکنیم تا ببینیم کدام یک از ما و او مستحق خلافت هستیم این را گفت و از خانه ولید بیرون رفت
مروان گفت ای امیر چرا اطاعت من نکردی ولید گفت وای بر تو مرا بر امری میکنی که بارتکاب آن امر کردن دین و دنیای من
تباه میشود و ولید مشغول بیعت گرفتن از مردم شد پس امام حسین علیه السلام بعد از دو روز در شب
سیم ماه شعبان از مدینه متوجه مکه معظمه شد و همگی اقربا و خواص آن حضرت که در خدمتش بودند بغیر از محمد بن الحنفیه
که چون مطلع شد بر آنکه آنجناب از مدینه بیرون میرود و ندانست که بکدام صوب متوجه است بخدمت برادر آمد
عرض کرد که ای برادر تو دوست ترین خلایق و عزیزترین مردمانی نزد من و من از نصیحت تو مضایقه ندارم
در این هنگام که بیزید بیعت مکن و تا توانی از این دیار دور شو آنگاه قاصدان باطراف ممالک اسلام فرست و خلق را
با متابعت خود دعوت کن اگر قبول کنند بر این عطیه الهی را شکر کن و اگر امتناع کنند دین و عقل تو نقصان

ندارد

ندارد و فضل و مروت تو آسیبی نمیرسد و من میترسم که بیکی از این بلاد در وی که اهل آن در مناسبت تو اتفاق نکنند
و دو گروه شوند و با یکدیگر مقاتله نمایند پس اول کسی که هدف تیرهای خود با ملاقات کنند تو باشی و عزیزترین
خلایق خونش ریخته شود و اهلش در خواری افتند آنجناب فرمود که بکجا روم ای برادر گفت بمکه [illegible] تا اگر اعدا در
طلب تو اهتمام نمایند ببادیه ملحق شوی و بکوهها پناه بری و از شهری بشهری منتقل شوی تا آنکه ببینیم امر خلایق بکجا میرسد
پس آنجناب او را دعا کرده وداع فرمود و متوجه مکه شد و در بقیه ماه شعبان و رمضان و شوال و ذی قعده در آن بلده
معظمه اقامت فرمود پس ابن عباس و ابن زبیر بخدمتش آمدند و التماس نمودند که در مخالفت یزید خودداری و تقیه
نماید فرمود که رسول صلی الله علیه و آله مرا بامری مامور ساخته و من متابعت آن میکنم و بعد از ابن عمر بخدمت آن سرور آمده
عرض کرد که ای فرزند رسول خدا مصلحت در صلح با این گروه است و آنجناب را از مخالفت و قتال ایشان تحذیر و تخویف
نمود امام حسین علیه السلام فرمود که ای اباعبدالرحمن آیا نمیدانی که از خواری دنیا در حضرت رب الارباب آنست که سر یحیی بن زکریا را
برای زناکاری از بنی اسرائیل بردند و آیا نمیدانی که بنی اسرائیل ما بین طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را کشتند
آنگاه در بازارهای خود نشستند و مشغول معاملات میشدند گویا هیچ نکرده اند و حق تعالی مهلت داد ایشان را
تا آنکه آخر الامر انتقام شدید از ایشان کشید پس [illegible] و در نصرت و متابعت من اهمال مکن و چون خبر ورود آن
جناب بمکه معظمه باهل کوفه رسید مشایخ و اکابر آن شهر در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و باتفاق مکتوب به [illegible]
نوشتند و استدعای توجه بکوفه و تعهد جانفشانی در نصرت و متابعتش نمودند و متعاقب آن مکتوبات بسیار نیز بعرض
اقدس رسانیدند و الحاح بیش از پیش در توجه بسمت عراق کردند تا آنکه در اندک مهلتی دوازده هزار مکتوب از آن مکان کوفه
در خدمت آنحضرت جمع شد پس امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را بنیابت خود با مکتوب بکوفه فرستاد تا آنکه بیعت از ایشان بگیرد
و وعده فرمود که هرگاه ظاهر شود که در دعوی خود ثابت میباشند ورود مسعود را منتظر باشند و چون مسلم بن عقیل بکوفه
رسید بخانه مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول فرمود و اهل کوفه از جهت قدوم میمنت لزومش مبتهج شده دوبار بتقبیل [illegible]
سعادت کردند و هجده هزار نفر به بیعت اقدام نمودند پس مسلم اتفاق کلمه ایشان را بخدمت با رفعت امام حسین علیه السلام عرض
کرد و در طی این وقایع عمر بن سعد و جمعی از اشقیا و اشرار این اخبار را به یزید نوشته اشعار کردند که حکومت کوفه در خور
حال نعمان بن بشیر نیست [illegible] میشود پس یزید بعد از اطلاع بر مضمون آن مکتوب [illegible] اسلوب عبیدالله بن زیاد که در آن وقت

حاکم بصره بود نامه ملعون نوشته حکومت کوفه را ضمیمه بصره کرد و در باب مواخذه مسلم بن عقیل و سخت گرفتن بر امام حسین علیه السلام

تاکید بلیغ نمود پس ابن زیاد آماده رفتن بکوفه شد و مقارن این حال سلیمان نام غلامی از بندگان امام حسین علیه السلام نامه از آن

جناب بسوی بزرگان بصره آورد و ایشان را بجانب و متابعت و طاعت خود دعوت نموده بود یکی از ایشان بتوهم

آنکه شاید این حیله باشد از ابن زیاد که میخواهد امتحان [illegible] نامه را با حامل آن گرفته نزد ابن زیاد برد و آن

شقی سلیمان را مصلوب کرده متوجه کوفه گردید و بعد از رسیدن بکوفه شب داخل شهر شد و اهل کوفه چون منتظر مقدم امام مظلوم

علیه السلام بودند بتوهم آنکه آنحضرت تشریف ارزانی داشته [illegible] آمدند چون یافتند که ابن زیاد است متفرق شدند روز

دیگر بمسجد آمده بر منبر رفت و مردم را بمتابعت یزید امر و از مخالفت او تهدید نمود و چون مسلم از آمدن آن کافر آگاه شد

از خوف اشتهار بخانه هانی بن عروه انتقال نمود و شیعیان در آن خانه بخدمتش میرسیدند و جاسوسان ابن زیاد [illegible] بود

تا آنکه دانست که مسلم بن [illegible] در خانه هانی است هانی را طلب نمود و بعد از حضور [illegible] سر [illegible] را شکست و او را

در دار الاماره محبوس کرد و چون این خبر بمسلم رسید با جماعتی که بیعت با او کرده بودند بعزم محاربه با ابن زیاد بر آمد

و آن شقی در دار الاماره متحصن شد اصحاب مسلم با متابعان ابن زیاد در آن روز قتال کردند [illegible]

اصحاب مسلم از قتال [illegible] شام [illegible] تا آنکه شب شد و اصحاب مسلم متفرق گشتند

بجز ده نفر در خدمتش [illegible] و چون [illegible] نماز مغرب داخل مسجد شد آن ده نفر نیز [illegible] حیران و

سرگردان [illegible] کوچهای کوفه میگشت تا آنکه بدر خانه زنی طوعه نام رسید و از او آب طلبید و بعد از آن [illegible]

نمود و طوعه بالطوع و الرغبه مسلم را جای داد و پسر [illegible] خبر [illegible] ابن زیاد رسانید آن ملعون محمد بن اشعث [illegible]

بطلب مسلم فرستاد و چون آواز اسبان [illegible] بگوش مسلم رسید لباس حرب پوشیده سوار شد و بقتال آن گروه :

تا آنکه جمعی را بقتل رسانید پس ابن اشعث فریاد کرد که ای مسلم ترا امان دادم [illegible]

[illegible]

[illegible]

و بعد از مکالمه ابن زیاد بکیر بن حمران را امر کرد تا مسلم را ببام قصر برده و بقتل آورد [illegible]

ببام قصر برده و او مشغول ذکر خدا و صلوات بر پیغمبر و آل امجادش بود و آن شقی [illegible] مظلوم شد [illegible]

ابن زیاد

ابن زیاد رسید که چه عارض شده گفت در آن وقت که مسلم را کشتم مردی سیاه قبیح المنظر را دیدم که در برابر من

انگشت خود را بدندان گرفته بسیار ترسیدم پس ابن زیاد امر کرد تا هانی بن عروه را نیز [illegible] بقتل رسانیدند

پس ابن زیاد خبر قتل مسلم و هانی بن عروه بیزید نوشت و یزید در جواب شکر سعی او نموده اعلام کرد که باو رسیده که امام

حسین علیه السلام بکوفه بآن جهت آمده و تاکید نمود در مواخذه و انتقام و حبس کردن مردم بمجرد تهمت و اما حضرت امام حسین ع

پس در روز سه شنبه سیم ذیحجه قبل از آنکه خبر شهادت مسلم بآنجناب رسد از مکه معظمه بسمت عراق متوجه شد و مسلم را

در کوفه در همان روز شهید کردند منقولست که آنحضرت هنگام کوچ از مکه معظمه خطبه خواندند و بعد از حمد و ثنای

خدای را است و آنچه خدا میخواهد میشود و قوت بر طاعات نیست مگر بحول الهی و درود باد بر پیغمبر او ای مردمان مرگ

طوقیست بر رقاب بنی آدم مانند قلاده در گردن دختران جوان بسی مشتاق شده ام [illegible] گذشتگان مانند اشتیاق

یعقوب بیوسف و بسیار نیکوست برای قتلگاهی که من ملاقات میکنم آنرا و گویا مشاهده مینمایم اعضای خود را که پاره پاره

میکنند آنها را گرگهای بیابان در میان نواویس و کربلا پس پر میکنند از من شکمهای خود را و معدهای گرسنه را

و چاره نیست از ملاقات روزی که سرنوشت شده است رضای ما اهل البیت برضای خداست صبر میکنیم بر ابتلا

های الهی و اجر میدهد ما را جزای صابرین متفرق نمیشود از پیغمبر جگر گوشه های او بلکه جمع میشوند همگی برای او

در [illegible] روشن میشود و وفا میکند [illegible] با ایشان [illegible] های خود هر که خون خود را

در راه ما بذل میکند و دل بر لقای الهی نهاده پس کوچ کند با ما چه من فردا روانه ام انشاء الله پس روانه گردید بجانب

کوفه [illegible] چون بثعلبیه رسیدند آنجناب تکیه زده بود آنگاه بیدار شد و فرمود من هاتفی را شنیدم که میگفت شما

تند میروید و اجل بزودی شما را به بهشت میبرد پس علی اکبر سوال کرد که ای پدر بزرگوار آیا نیستیم ما بر حق فرمود بلی

ای فرزند بجانب آنکه بازگشت خلایق بسوی اوست که ما بر حقیم علی گفت پس باکی نیست ما را از مردن آنحضرت فرزند

دلبند را دعای خیر کرد و شب در آن منزل اقامت فرمود چون صبح شد [illegible] که از کوفه می آمد بخدمت آنحضرت

نایل شد و عرض کرد که ای فرزند رسول خدا چه چیز ترا از حرم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله بیرون آورد فرمود

که [illegible] بنو امیه حق را غصب کردند و نسبت بخاندان ما شتم و طعن کردند و [illegible] مراتب صبر کردیم و چون

خواستند حرمت مرا ببرند بان سبب که نختیم بخدا قسم که جماعتی از گمراهان مرا بکشند و حق تعالی بپوشاند بر ایشان لباس
خواری و مذلت و شمشیری برنده و مسلط بسازد بر ایشان کسی را که ذلیل سازد ایشان را تا آنکه خوارتر شوند
از قوم سبا هنگامی که زنی را مالک امر ایشان کرد تا حکم میکرد در مال و نفوس ایشان مرویست از جماعتی از قبیله بنی فزاره
و بجیله که گفتند ما در آن ایام از مکه بکوفه میرفتیم و در منزلها از مصاحبت امام حسین ع کناره میکردیم تا روزی باعتبار تنگی
مکان در بعضی از منازل در حوالی خیمهای اصحاب آنجناب فرود آمدیم و چون مشغول چاشت خوردن شدیم کسی از
جانب آن سرور آمده سلام کرد و گفت ای زهیر بن قین ابو عبد الله حسین ترا میطلبد پس هر کس از ما را حیرت و دهشتی
عارض شد و هر یک لقمه که در دست داشتیم انداختیم پس دیلم بنت عمرو زوجه زهیر باو گفت که آیا فرزند رسول خدا
ترا میطلبد و تو نمیروی در خدمت او چه میشود اگر بروی و سخن آنحضرت را بشنوی پس زهیر رفت و اندک مهلتی دید
نهایت شگفتگی و خوشنودی مراجعت نمود و امر کرد تا خیمه و سراپرده او را نزدیک خیمه امام حسین علیه السلام بردند و زوجه اش را
مطلقه ساخت و از وی عذر خواست که مرا ناخوش آید که از جانب من مکروهی بتو رسد و عزم کرده ام که در ملازمت
امام حسین علیه السلام باشم و جان خود را فدای آن بزرگوار سازم و خود را وقایه آن سرور گردانم پس مال آن زن را
باو داد و او را ببعضی از اقربایش سپرد تا باهل و خویشانش رسانند پس آن زن بگریست و با زهیر وداع کرد و گفت حق
تعالی ترا توفیق عظیمی داد التماس دارم که در خدمت امام حسین علیه السلام در قیامت مرا یاد کنی و چون امام حسین علیه السلام
بمنزل رسید خبر شهادت مسلم بن عقیل باو رسید و در میان مردم آن خبر انتشار یافت و بان سبب جمعی که از طمع کار دنیا
که منظور شان در رفاقت امام حسین علیه السلام اکتساب غنایم و جمع کردن زخرفات فانیه دنیا بود ترک ملازمت نموده
متفرق شدند و بجز اهل بیت اطهار و اصحاب ابرار کسی در خدمت آنحضرت نماند و از استماع این خبر وحشت اثر
اندوه و زاری خاندان نبوت بلرزه در آمد و صدا افتاد و جویهای اشک از عیون حق بین اهل بیت رسالت جاری شد
آنگاه بسمت کوفه کوچ نمودند پس فرزدق شاعر بخدمت رسیده سلام کرد و گفت ای فرزند رسول خدا چگونه
اعتماد مینمائی بر اهل کوفه و حال آنکه ایشان کشتند پسر عمت مسلم بن عقیل را و شیعه او را پس امام حسین علیه السلام بگریست
و فرمود حق تعالی رحمت کند مسلم بن عقیل را بتحقیق که بجوار رحمت و رضوان و تحیت پروردگار عالم شتافت و او کلفه

آنچه

آنچه بر او بود و باقی مانده است آنچه بر ماست و بعد از آن که بار بخواندند این اشعار جاری ساخت فان تکن الدنیا
تعد نفیسة فدار ثواب الله اعلی و انبل و ان تکن الابدان للموت انشئت فقتل امرء بالسیف فی الله افضل
و ان تکن الارزاق قسما مقدرا فقلة حرص المرء فی السعی اجمل و ان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک
به المرء یبخل یعنی اگر چه بصیرت دنیا را جای خوشی میشمارند پس بهشت که خانه ثواب داده خدا است بهتر و نیکوتر است
و چون بدنها از برای مرگ آفریده شده پس کشته شدن آدمی بشمشیر در راه خدا بهتر است و چون روزی هر کس
قسمت و مقدر شده پس حرص در سعی و تلاش بی فایده و ترک آن پسندیده تر است و چون مالها باقی نیست و بباید
گذاشت و رفت پس چرا مرد عاقل بخل کند در چیزی که ناچار ترک آن باید کرد پس آنجناب مکتوبی بسلیمان بن صرد
خزاعی و جماعتی از شیعیان کوفه نوشت و بقیس بن مسهر داد تا بایشان رساند و چون قیس نزدیک کوفه رسید
حصین بن نمیر که از اتباع ابن زیاد بود باو ملاقات نمود و خواست تفحص کند که مکتوبی با خود دارد قیس سبقت
کرده مکتوب را بیرون آورد و پاره کرد تا بدست آن گمراه شقی نیفتد پس حصین قیس را نزد ابن زیاد برد چون نظرش
برو افتاد پرسید که تو کیستی گفت من یکی از شیعیان امیر المؤمنین علی بن ابی طالبم گفت چرا مکتوب را پاره کردی گفت
تا تو بر مضمون آن مطلع نشوی گفت آن مکتوب از که بود و برای که بود گفت از امام حسین علیه السلام برای جماعتی از اهل
کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم ابن زیاد خشمناک شده گفت بخدا قسم که دست از تو بر نمیدارم تا آنکه نام آن جماعت
را بگوئی یا بر منبر روی و حسین بن علی و پدر و برادرش را لعن کنی و الا ترا پاره پاره میکنم قیس گفت نام آن جماعت
را نمیگویم اما در لعن حسین و پدر و برادرش مضایقه ندارم پس بر بالای منبر رفته حمد و ثنای الهی بجای آورد
و درود بر حضرت رسالت پناه فرستاد و صلوات بی پایان نثار جناب امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین نمود و ابن
زیاد و پدر و برادرش و سرکشان بنی امیه لعن بسیار نمود آنگاه گفت ای اهل کوفه من ایلچی حسین بن علی بسوی شما ام
و آنحضرت را در فلان موضع گذاشتم پس بشتابید بخدمت او و چون ابن زیاد بر این خبر آگاه شد امر کرد تا آنکه
قیس را ببام قصر برده از آنجا بزیر انداختند پس بجوار رحمت الهی منتقل گردید و این خبر بامام حسین علیه السلام رسید
بگریست و دعا کرد که خداوندا برای ما و شیعه ما در حضرت خودت مرتبه بلندی مقرر فرما و جمع کن میان ما و ایشان در
بارگاه رحمت خود چه تو بر هر امری توانائی و چون آنجناب بمنزلی کوفه رسید حر بن یزید با هزار سوار

بآنحضرت ملاقات نمود آنحضرت پرسید که آیا باعانت ما آمده یا بعداوت ما گفت بلکه بعداوت ای فرزند
رسول خدا آنحضرت کلمه لا حول و لا قوة الا بالله بر زبان معجز بیان گذرانید با حر گفتگو فرمود آنگاه گفت
هرگاه شما ای اهل کوفه بر خلاف مقتضای مکتوبات و گفتهای فرستادگان خود عمل میکنید پس بگذارید که
مراجعت کنم بهمان مکانی که آمده‌ام از آنجا پس حر و رفقای او از این معنی ممانعت نمودند و حر گفت ای فرزند
رسول خدا راه پیش گیر که نه بکوفه و مدینه رساند تا آنکه من از ابن زیاد عذر بخواهم که با آنجناب بجنگ ندهم پس امام حسین علیه السلام
بسمت چپ طریق میل فرمود تا آنکه بعذیب الهجانات رسیدند پس مکتوبی از ابن زیاد بحر رسید که تاکید در
تضییق و سخت گرفتن بر آنجناب نموده بود و باین سبب حر سر راه بر آنحضرت گرفته مانع شد از حرکت و آنجناب
فرمود که تو گفتی از راه عدول کن تا از امر تو نگذرم و من قبول کردم دیگر این ممانعت چیست گفت مکتوبی از ابن زیاد
وارد شد که مرا بتضییق بر تو تاکید نموده و بر من جاسوسی چند که از افعال من مطلع باشند پس امام حسین علیه السلام خطبه
خواند حمد و ثنای الهی را بجای آورد و صلوات بر جد بزرگوار خود فرستاد آنگاه گفت باصحاب خود که شما هم میبینید
آنچه بر ما نازل شده و خوشیهای دنیا گذشت و روزگار بر ما تنگ و تیره شده و اندک زمانی از زندگانی باقی مانده
آیا نمیبینید که عمل بحق از حق عدول کرده و بباطل میل کرده‌اند پس در این حال مؤمن را رغبت عظیم در لقای پروردگار خود
بیاید و من مرگ را نمیدانم مگر سعادت ابدی و حیوة سرمدی و زندگانی با این گمراهان ملال ناخوشی و ناگواری است
پس زهیر بن قین برخواسته گفت ای فرزند رسول خدا گفتار مبارکت را شنیدیم و اگر دنیا همیشه برای ما بودی و همراه
ملازمت تو را بر حیوة ابدی ترجیح میدادیم پس هلال بن نافع برخواسته گفت ای فرزند رسول خدا بخدا قسم که ما
باکی از لقای الهی نداریم و بر نیات و اعتقادات خود جازم و راسخ و ثابتیم و با دوست تو دوستی میکنیم و با دشمن تو دشمنی
میکنیم پس بریر بن خضیر برخواست و گفت ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله خدا منت نهاده بر ما بآنکه هدایت
کرده ما را تا در خدمت تو ایستاده‌ایم و با دشمنانت مقاتله کنیم و در راه تو اعضای ما را از یکدیگر جدا کنند و جد
تو در قیامت شفیع گناهان ما باشد پس آنجناب ایشان را دعا کرد و سوار شد و بهر سمت که متوجه میشد
ممانعت گاه سمت و گاه رفاقت میفرمودند تا آنکه بکربلا رسید و این در روز دوم محرم الحرام بود پس پرسید که این مکان
چه نام دارد گفتند این مکان را کربلا میگویند فرمود اینجا فرود آئید که این مکان بارهای ما و محل ریختن خون ما است

وبخدا قسم

و بخدا قسم که اینجا است محل قبور ما پس فرود آمدند و حر و اصحابش نیز در طرف دیگر فرود آمدند و امام حسین مشغول
اصلاح شمشیر خود شد شعری چند که مضمونش شکوه از بی‌وفائی دنیای غدار بود بر زبان معجز بیان جاری ساخت
پس زینب دختر امیر المؤمنین علیه السلام گفت ای برادر این سخن کسی است که مردن را بر خود یقین کرده باشد فرمود بلی
ای خواهر مهربان پس زینب فغان بر آورد و پرده‌گیان بگریستند و رویهای مقدس را خراشیدند و گریبانها پاره
کردند و ام کلثوم دختر امیر المؤمنین نوحه آغاز کرده میگفت وا محمداه وا علیاه وا حسناه وا امی واه وای بر ضعف
و بیکسی ما بعد از تو ای ابا عبدالله و امام حسین علیه السلام ایشان را بصبر امر فرموده تسلی داد و فرمود ای خواهر فرشتگان
آسمانها و تمامی اهل روی زمین میمیرند و جمیع خلایق هلاک میشوند آنگاه فرمود ای زینب و ای ام کلثوم و ای فاطمه و ای
رباب هرگاه من کشته شوم پس جامه بر تن پاره مکنید و روی مخراشید و سخنان باطل بر زبان جاری مکنید و صبر و شکیبائی را
پیش نهاد همت خود کنید و روایت کرده‌اند که چون ابیات را زینب خواهر امام حسین علیه السلام از خیمه خود شنید بی‌تابانه بخدمت برادر
بزرگوار آمد و بگریست و میگفت ای کاش مرگ امانم نداده بود که این حال را مشاهده کنم گویا امروز مرد پدرم علی مرتضی
و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی ای باقی مانده پیشینیان و فریاد رس بازماندگان پس امام حسین علیه السلام فرمود ای خواهر
مهربان شکیبائی کن و صبر را از دست مده زینب گفت جانم فدای تو باد چگونه آرام داشته باشم و حال آنکه تو اظهار
کشته شدن میفرمائی پس آنجناب بگریست و فرمود اگر ما را مهلت میدادند آرام میگرفتیم پس زینب واغصباه گفت
از آنکه تو در دست دشمنان چنین گرفتار باشی و بی طاقت شده جامه پاره کرده بیهوش شد و آنجناب برخواسته آب
بروی او زدند تا آنکه بهوش آمد پس امام حسین علیه السلام او را امر بصبر فرمود و بیاد او آورد قضیه رحلت امیر المؤمنین و
رحلت رسول خدا صلوات الله علیهما را و اما ابن زیاد ملعون چون کوفیان بیوفائی کرده را یافت تا آنحضرت دعوت نموده بودند
عمر سعد را بامارت ری تطمیع نموده و بسرداری لشکر مخالفت انگیز کرد و آن شقی با چهار هزار نفر از کوفه بسمت
نینوی کربلا شد و تا شب هفتم محرم سپاهیان مخذول و سرداران مردود جمع میشدند تا آنکه بیست هزار
نفر جمع آمدند و آب بر امام حسین علیه السلام و اصحابش بستند و چون تشنگی بر اهل بیت اطهار غالب شد امام حسین علیه السلام
آنحضرت بر شمشیر خود تکیه فرمود و گفت بخدا قسم سوگند میدهم شما را ای جماعت که بگوئید مرا میشناسید ای گروه بیحیا

کفتند بلی تو فرزند دختر پیغمبر خدا و نواده آنحضرتی فرمود که آیا میدانید که جدم رسول خدا است و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا بود
همه یک از اینها را تصدیق کردند فرمود میدانید که جده ام خدیجه اول زنی بود که از زنان ایمان آورد کفتند بلی فرمود میدانید
که حمزه سید الشهدا عم پدر من است و جعفر طیار عم من است و این شمشیر پیغمبر است که من با خود دارم و این عمامه آنحضرت است که بر سر
بسته ام کفتند بلی فرمود آیا میدانید که پدرم اول کسی است ازین امت که ایمان آورده و داناترین این امت است و حلمش زیاده
بر دیگران بود و اینکه او است ولی هر مؤمن و مؤمنه کفتند بلی پس کفت پس بچه سبب ریختن خون مرا حلال میدانید و حال
آنکه پدرم روز قیامت ساقی حوض کوثر است و جماعتی را از آن آب منع خواهد نمود و لوای حمد در دست اوست کفتند همه
کفتی معلوم ما است معهذا ترا نمیکذاریم تا آنکه شربت شهادت بچشی و چون این سخنان بکوش بردکیان سرادق عصمت
آمد بکریستند و فغان و نوحه و زاری و ناله و بیقراری بر آوردند پس آنحضرت علیه السلام برادر خود و پسر خود علی اکبر نزد
اهل حرم فرستاد و فرمود ایشانرا ساکت کنید چه بعد ازین کریه بسیار خواهند کرد آنکاه مکتوبی از پسر زیاد بعمر
ملعون آمد که در باب قتال تاکید و ابرام نموده بود پس آن جماعت بی عاقبت سوار شده متوجه امام حسین شدند و شمر
ذی الجوشن پیش آمده فریاد زد که کجایند خواهر زادهای من عبدالله و جعفر و عباس و عثمان پسران امیر المؤمنین
که از ام البنین بودند چه ایشان از قبیله مادرم از اهل کوفه بود پس امام حسین علیه السلام برادران را امر فرمود که جواب
او را هر چند خبیث است کفتند چه میکوئی شمر کفت شما را امان دادم پس خود را بکشتن مدهید با برادر خود حسین
و یزید بیعت کنید عباس کفت بریده باد دستهای تو و ملعون باد امانی که تو میکوئی ای دشمن خدا ما را امر میکنی که
برادر و مولای خود حسین بن فاطمه را بکذاریم و در تحت فرمان ملاعین و اولاد ملاعین در آییم پس شمر غضبناک
معاودت نمود و چون امام حسین علیه السلام شقاوت و اهتمام آن جماعت را در قتال ملاحظه نمود بعباس فرمود که اکر توانی
امروز این کروه را از ما دفع کن تا آنکه امشب مهلت بر رود کار خود نماز کذاریم چه خدا میداند که من نماز و تلاوت قرآن را
بسیار دوست میدارم پس عباس این معنی را از دشمنان التماس نمود و عمر سعد در قبول تامل کرد تا آنکه عمرو بن
الحجاج باو کفت که بخدا قسم که اکر کفار ترک و دیلم این معنی را از ما التماس میکردند هر اینه قبول میکردیم و چکونه
قبول نمیکنی و حال آنکه ایشان ذریت پیغمبر خدا اند پس عمر سعد قبول التماس عباس کرده و امام حسین ع ساعتی استراحت

فرمود

فرموده بخواب رفت آنکاه بیدار شد و بزینب کفت ای خواهر بهر آن جدم پیغمبر و پدرم علی و مادرم فاطمه و
برادرم حسن را در خواب دیدم که میکفتند ای حسین تو فردا نزد ما می آئی امام حسین علیه السلام فرمود خاموش باش
که مبادا دشمنان بحال ما شماتت کنند و چون شب شد آنجناب خطبه خواند حمد و ثنای الهی را بجای آورد آنکاه
فرمود باصحاب خود که من بهتر از شما اصحابی ندیده ام و اهل بیتی نیکوتر و فاضل تر از اهل بیت خود ندیده ام پس حق تعالی
همکی را جزای خیر دهاد و حال اینشب جامه خفا بر همکنان پوشانید پس هر یک از شما دست یکی از اهل بیت مرا کرفته
در ظلمت شب متفرق شوید و باین قوم کار مرا بکذارید چه بغیر از من کسی را نمیخواهند پس برادران و اولاد و اقربا
کفتند چرا چنین کنیم آیا بجهت آنکه بعد از تو زنده باشیم خدای تعالی آن روز را بما ننماید و اول این سخن را عباس
کفت بعد از آن دیکران متابعت او کردند آنکاه آنجناب با اولاد عقیل ملتفت شده فرمود شما را بس است کشته شدن
مسلم پس رخصت دادم شما را بروید بهر جا که خواهید پس جمیع اهل بیت سخن او را کفتند ای فرزند رسول خدا
خلایق چه کویند درباره ما و چه کوییم ما در جواب ایشان که بزرگ و پیشوا و فرزند پیغمبر خود را تنها کذاردیم و بتیر و نیزه و
شمشیر با اعدای او مقاتله نکنیم بخدا قسم که از تو مفارقت نمی نمائیم و نفوس خود را وقایه ذات مقدست میسازیم
تا آنکه در خدمت کشته شویم قبیح باد بحال کسی که بعد از تو حیوة خواهد پس مسلم بن عوسجه کفت ترا تنها بکذاریم
و مراجعت کنیم با آنکه این کروه انبوه دور و کنار ترا کرفته باشند خدا تا ابد آن روز را بما ننماید بلکه میشکنم نیزه خود را در
سینهای ایشان آنکاه بشمشیر قتال میکنم تا آنکه قبضه آن را مالک باشم و اکر سلاحی با من نباشد سنک می افکنم بجانب ایشان
تا آنکه بسعادت شهادت فایز شوم در خدمت پس سعید بن عبدالله حنفی بعنوان عرض کرد که ای فرزند پیغمبر خدا
بخدا قسم که ترا تنها نمیکذاریم تا آنکه حق تعالی بداند که ما حق پیغمبر را درباره تو ادا کرده ایم و اکر بدانم که هفتاد
نوبت میکشند مرا و بتو آنکاه زنده میکنند و میسوزانند و خاکم را بباد میدهند باز تا جان دارم مفارقت
نمیکنم پس چکونه اعانت تو نکنم و حال آنکه یکبار کشته شدن بیش نیست و بعد از آن بنعیم ابدی بهره مند خواهم بود پس
زهیر بن قین بپا ایستاد و کفت ای فرزند رسول خدا بخدا قسم که راضیم مرا هزار مرتبه بکشند و زنده کنند و
حق تعالی ترا و این جوانان اهل بیت را محافظت کند و هر یک از اصحاب آنجناب از این مقوله سخنان بعرض رسانیدند
و کفتند جانهای ما فدای تو باد و سینهای خود را سپر کرده و بدست و اجساد مقاتله میکنیم و هر کاه کشته شوم

بیهوده خدا عمل کرده خواهیم بود و آنچه بر ما بوده بجا آورده ایم منقول است که محمد بن بشیر حضرمی که از اصحاب آنجناب بود
گفتند که پسرت را در حدود ری اسیر کردند گفت الحال اجر میخواهم و نمیخواستم که بعد از اسیر شدن او من زنده باشم
پس امام حسین علیه السلام فرمود که ترا امر خود کردم رحمت خدای بر تو باد برو و سعی کن در نجات دادن پسرت گفت سباع
مرا زنده بدرند اگر مفارقت تو کنم پس امام حسین علیه السلام در آن شب مشغول عبادت شد و جمله اصحاب و اهل بیت آن
و تلاوت اشتغال داشتند چون صبح شد امام حسین علیه السلام امر کرد تا آنکه خیمه بجهت آنجناب زدند و کاسه از
مشک و نوره حاضر کردند تا تنویر نماید مرویست که بریر بن حضیر همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری بدر
آن خیمه انتظار میکشیدند تا بعد از فراغ آنجناب تنویر نمایند پس بریر با عبد الرحمن خنده و شوخی میکرد عبد
الرحمن گفت ای بریر این وقت هنگام خنده نیست بریر گفت همه کس میداند که من مردی نیستم که باطل را خوش
داشته باشم نه در جوانی و نه در پیری لیکن این خنده از راه خشنودی و بشارت است با آنچه پیش ما می آید بخدا قسم
که از مرارت دنیا باقی نمانده مگر اینقدر زمان که با این گمراهان بشمشیرهای خود در زد و خورد کنیم پس آنگاه با حور عین معانقه
نمائیم راوی گوید که اصحاب عمر سعد سوار شدند پس امام حسین علیه السلام بریر بن حضیر را فرستاد تا ایشان را موعظه نماید و
نفعی نکرد پس آنجناب خود سوار شدند و آن گروه را امر بسکوت کرده آنگاه حمد و ثنای الهی بجا آورده صلوات
بر ملائکه و انبیا فرستاد آنگاه گفت وای بر شما ای کوفیان شما را با الحاح بنزد خود طلب کردید و ما قبول کردیم
و بسرعت آمدیم پس شمشیری که از ما بشما رسیده بر ما کشیدید و افروختید آتشی را که ما بر دشمنان شما افروخته بودیم
پس با اعدای خود اتفاق کردید در دفع اولیای خود بی آنکه ایشان در میان شما معدالت سلوک کرده باشند
و نه آنکه امید خیری در ایشان داشته باشید پس چرا ای بدبختان ما را بحال خود نگذاشتید و حال آنکه شمشیرها در
غلاف بود و دلها آرام داشت پس استعجال کردید و خود را در هلاک افکندید پس بهلاکت شما ای گمراهان
ناجیب و محرفان کتاب مجید و مجموعه گناهان و اتباع شیطان و مخالفان طریقه پیغمبر آیا بنی امیه را اعانت میکنید
و ما را یاری نمیدهید بلی بیوفائی و بیوفائیست که پدران شما بران بودند و شما نیز بران خو گرفته اید پس بحق
مخلوقات شما باید تحقیق کرد بین معویه که خود و پدرش حرامزاده اند ما را مضطر کرده بیکی از دو چیز شمشیر کشیدن
و قتال کردن و یا ذلت بر خود قرار دادن هیهات که ما بر خود ذلت قرار دهیم خدا و پیغمبر و مومنان و دامنهای

پاک کردان

و دامنهای پاک کردان تربیت یافته ایم و خانهای مقدس که در آنها سکنی داشته ایم هرگز این ذلت ابا دارند و نفوس
عزیز با حمیت و غیرت منع میکنند از آنکه اطاعت ادانی و لئام را ترجیح دهیم بر کشته شدن مانند بزرگان و من
این جمع قلیل با شما قتال میکنم و بخدا قسم که بعد از من نمیکنید درنگ مگر اندک زمانی پس ببلای عظیم گرفتار می
شوید این امریست که عهد کرفته است بپدرم از جدم رسول الله صلی الله علیه و آله پس جمع کنید امور خود را و اعوان
خود را و نیکو تامل کنید تا در آن خفائی نباشد پس بجای آورید آنچه میخواهید و من بخدای خود توکل کردم
و ناصیه همه کس بدست خداست بار خدایا باز دار از این گروه باران رحمت خود را و مبتلا کن ایشان را
بقحطی مانند روزگار یوسف و مسلط ساز بر ایشان فرزند ثقیف را یعنی حجاج که جرعهای تلخ
بکام ایشان بریزد چه ایشان تکذیب ما کردند و توکل بر تو کردیم و بتو بازگشت ما است آنگاه فرمود ای
پسر سعد میکشی مرا و گمان داری که حرامزاده پسر زیاد ترا بحکومت ری و جرجان سرافراز میکند بخدا قسم که
باین آرزو نمیرسی پس هر چه خواهی بکن که بعد از من در دنیا و آخرت ترا خشنودی نصیب نمیشود و گویا می
بینم سر ترا که بر نی در کوفه نصب کرده اند و اطفال سنگ بر آن میزنند پس آن بدبخت روی خود را از آن
جناب گردانید گویا شیطان در منخر او بر سر رگ نشسته بود پس امام حسین علیه السلام اسب پیغمبر را که
مرتجز نام داشت طلبیده بران سوار شد و تعبیه و تهیه قتال فرموده و از حضرت امام باقر علیه السلام مرویست
که اصحاب آنحضرت چهل و پنج سوار و صد نفر پیاده بودند پس عمر سعد پیش آمد تیری بلشکر امام مظلوم
انداخت و بجماعت خود گفت شهادت بدهید نزد امیر که اول کسی که تیر انداخت بودم آنگاه آن مخاذیل
اصحاب آنجناب را تیرباران کردند پس امام حسین علیه السلام فرمود برخیزید و بشتابید بسوی مرگی که ناچار است
از آنچه این تیرها پیغام قتل بشما میرسانند و ساعتی از طرفین نایره قتال اشتعال یافت و جمعی از اصحاب
امام بدرجه شهادت رسیدند پس آنجناب دست بر محاسن مبارک زده فرمود غضب خدا شدید شد
بر یهود هنگامی که اثبات فرزند برای او کردند و هم چنین بر نصاری در وقتی که حق تعالی را یکی از سه معبود
خود شمردند و بر مجوس وقتی که آفتاب و ماه را پرستیدند و شدید شد غضب خدا بر گروهی که اتفاق کرده اند
بر قتل فرزند پیغمبر خود بخدا قسم که هیچیک از متمنیات این جماعت را قبول نمیکنم تا آنکه بخدای خود برسم و محاسن

مرا بجوی من خضاب کرده باشند داوری کو بیک که امام حسین علیه السلام با یاران بلند گفت ایا نیست فریاد رسی که بفریاد
ما برسد ایا نیست حمایت کننده‌ای که دفع دشمنان از حرم پیغمبر کند پس حر بن یزید با پسر سعد گفت ای عمر تو با این مرد مقاتله میکنی
گفت بلی بخدا قسم که با او قتالی میکنم که کمترین پایه آن بریدن سرها و هلاک نفوس باشد پس حر بکناری رفت
و در کار خود متفکر بود در این حال مهاجر بن اوس با او گفت که من ترا اشجع اهل کوفه میدانستم و الحال از اطوار
تو تزلزل مشاهده میکنم منشأ آن چیست حر گفت با خود تأمل میکنم در اختیار بهشت یا جهنم و بخدا قسم
که بر بهشت چیزی اختیار نمیکنم هر چند مرا پاره پاره کنند و بسوزانند آنگاه مرکب را حرکت داده بجانب امام
حسین علیه السلام آمد و دست بر سر خود گذاشته میگفت خداوندا از کرده خود پشیمان شدم پس توبه مرا قبول کن
چه من ترسانیدم دلهای اولیای ترا و اولاد دختر پیغمبر ترا و با آنجناب گفت فدای تو شوم من آن مردم که ترا از
مراجعت مانع شدم و گمان نداشتم که این گمراهان تا این حد بتو سلوک کنند و من توبه کردم آیا توبه مرا قبول هست
امام علیه السلام فرمود بلی حق تعالی توبه ترا قبول میکند فرود آی گفت من سواره بهتر بکار تو می‌آیم از آنکه پیاده شوم
و آخر پیاده خواهم شد و چون من اول کسی بودم که معارض تو شده است اراده دارم که مرخص سازی تا آنکه اول
کشته باشم در راه تو شاید که با حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در قیامت مصافحه کنم و مقصود او آن بود
که اول کشته از این وقت من باشم چه قبل از این جمعی از اصحاب آنجناب شربت شهادت چشیده بودند چنانچه
مذکور شد پس حر مشغول جهاد با اعدا گردید و چند نفر از شجاعان باسفل السافلین فرستاد آنگاه شهید شد
و جسد شریف او را بخدمت امام علیه السلام آوردند و آن حضرت بدست مبارک خاک از روی حر پاک میکرد و میفرمود تو
حری چنانکه مادرت ترا حر نامید حر هستی در دنیا و آخرت پس بریر بن خضیر که در زهد و عبادت سرآمد اقران بود بمعرکه
شتافت از اطراف یزید بن المغفل در مقابل آمد و بریر با یزید اتفاق کردند بر مباهله بر اینکه حق تعالی اعانت کند
محق از ایشان را بر آنکه بر باطل است پس مشغول شدند و بریر یزید را کشته در قتال مردانگی کرد تا آنکه شهید شد
پس وهب بن حباب از آنجناب مرخص شده بمیدان رفت و ساعتی مشغول جدال شده مراجعت نمود و مادر و زوجه‌اش
با او در این سفر رفیق بودند پس بمادرش گفت ایا راضی شدی از من ای مومنه صالحه جواب داد که راضی نمیشوم
وقتی که در رکاب امام حسین علیه السلام کشته شوی و زوجه‌اش گفت بخدا قسم میدهم ترا که خود را بکشتن مده

ومرا ابلاغ

و مرا بداغ جدائی مسوزان پس مادرش گفت ای پسر گوش بگفتار زوجه خود مکن و مردانه بمیدان قتال بشتاب
و در اعانت فرزند دختر پیغمبر اهتمام کن تا آنکه در روز قیامت بشفاعت جد بزرگوارش بهره‌مند شوی پس
وهب معاودت نموده با اهل مخاذیل قتال کرده تا آنکه هر دو دستش را قطع کردند پس زوجه‌اش عمودی خیمه را
گرفته بمعاونت او شتافت و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد در نصرت خاندان طیبین و اهل بیت رسالت
اهتمام کن وهب خواست که او را برگرداند دست بدامن او زده گفت مراجعت نمیکنم تا من نیز بموافقت تو کشته
شوم پس امام حسین علیه السلام فرمود خدای جزای نیک دهاد همه شما را ای زن مراجعت کن که حق تعالی رحمت کند
زنان ضعیفه امتثال امر کرده برگشت و وهب قتال کرد تا آنکه شربت شهادت چشید و بعد از او مسلم بن عوسجه
بمیدان شتافت و در قتال اعدا و صبر بر تحمل بلا مردانگی نمود تا آنکه بزمین افتاد و هنوز اندک رمقی از او باقی
بود که امام حسین علیه السلام بسر او آمده فرمود رحمت خدای بر تو باد ای مسلم و این آیه را خواند فمنهم من قضی نحبه
ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا و حبیب بن مظاهر که در خدمت آنحضرت بود نزدیک مسلم آمد گفت بسی عظیم است
بر من مصیبت تو ای مسلم بشارت باد ترا ببهشت مسلم باواز ضعیف جواب داد که حق تعالی ترا بشارت بخیر دهد
پس حبیب گفت که اگر نه آن بود که من از عقب تو زود میآیم هر آینه التماس میکردم که وصیت خود را بمن رجوع کن
مسلم گفت وصیتی بجز این ندارم که در نصرت و خدمت امام حسین علیه السلام خود را معاف نداری و با دشمنان آنحضرت
مقاتله کنی تا کشته شوی حبیب گفت که چشم ترا بقبول این دعا روشن میکنم پس طایر روح مسلم بسرادقات قدس
شتافت و بعد از او عمرو بن قرظه از آنجناب مرخص شده بمیدان قتال شتافت و در غایت جلادت و دلاوری
با مخالفین مجادله و مقاتله کرد تا آنکه جمعی کثیر از آن گمراهان را بخاک مذلت افکند و هرگاه تیری از جانب لشکر یزید
بسمت امام حسین آمد خود را سپر آن تیر ساخته از آنجناب دفع میکرد و هر حربه اخری که میخواست بشمه ازان بوجود
مقدس سید الشهدا رساند عمرو سینه و دست خود را بدم تیغ او سپر ساخته آسیبی را به سرحد رسید و مادام که توانائی
داشت نگذاشت که جراحتی ببدن مبارک امام حسین علیه السلام رسد تا آنکه زخم بسیار بر او نشسته از قوت افتاد پس بآنجناب
عرض کرد که ای پسر رسول صلی الله علیه و آله آیا وفا کردم با آنچه بر من بود فرمود بلی و تو پیشاپیش من خواهی بود در بهشت
پس بجناب رسالتمآب سلام مرا برسان و بگو که من نیز از عقب روانه خدمت آنحضرتم پس قتال کرد عمرو ساعتی تا

بدرجه شهادت رسید پس جون آزاد کرده ابی ذر غفاری که غلام سیاهی بود پیش آمد اذن قتال خواست امام حسین علیه السلام فرمود ترا رخصت دادم که سر خود را گرفته از پی فتنه ما نجات یابی چه تو بجهت طلب عافیت با ما رفاقت کردی پس بسبب ما خود را مبتلا مکن گفت ای فرزند رسول خدا من در عافیت و خوشی کاسه شما را میلیسیدم چون در شدت و تنگی شما را بگذارم و بگریزم بخدا قسم که بوی بدن من ناخوش و حسب من پست و رنگم سیاهست الحال امید است بر تو که من داخل بهشت شوم پس خوش بوی و سفید روی گردم و حسبم نیکو شود بخدا قسم که از شما جدا نشوم تا آنکه خون سیاهم را با خونهای شما مخلوط شود پس جنگ کرد تا کشته شد آنگاه عمرو بن خالد صیداوی عرض کرد که ای فرزند رسول خدا فدای تو شوم بسی مشتاق شده‌ام باینکه ملحق شوم باینها که در خدمت جان خود را نثار کردند و میترسم که زنده باشم و ترا کشته ببینم رخصت فرمود که پیش برو ما نیز از عقب روانه ایم پس مشغول محاربه شد تا آنکه بدرجه شهادت رسید آنگاه حنظلة ابن اسعد شامی پیش آمد مقابل آنجناب ایستاد و بدن خود را سپر حمایت ذات شریفش ساخت و تیر و نیزه و شمشیر را از آنجناب بدست و روی خود دفع میکرد و باواز بلند این آیه را میخواند یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یعنی ای قوم بتحقیق که میترسم بر شما از اینکه واقع شود بر شما آنچه بر امم سابقه واقع شد مثل آنچه بر قوم نوح و قوم هود و قوم صالح واقع شد و بر آنجماعتی که بعد از ایشان بودند مانند قوم لوط و حق تعالی عقاب نمیکند بیگناه را و اراده نمیدارد ظلم کردن را بر بندگان ای قوم میترسم بر شما از روز قیامت که در آن روز از شدت سختی آن فریادها بلند آید و بعضی بعضی دیگر را بفریاد رسی میخوانند از آن روز میترسم بر شما که از موقف رو میتابید و هیچکس شما را از عذاب الهی نگاه نمیدارد آنگاه میگفت ای قوم مکشید حسین را که خدا شما را بعذاب سخت هلاک میکند و زیان کار است هر که دروغ گوید پس روی بسوی امام حسین علیه السلام کرد و گفت آیا نمیرویم بنزد پروردگار خود و ملحق نمیشویم ببرادران ایمانی فرمود بلی بشتاب بانچه بهتر است برای تو از دنیا و ما فیها و بشتاب بملکی که کهنه نمیشود پس حنظله پیش رفته در قتال و تحمل اهوال امر دلیری کرد تا آنکه شربت شهادت چشید و چون

نماز

نماز ظهر حاضر شد امام حسین علیه السلام زهیر بن قین و سعید بن عبد الله حنفی را امر کرد تا با نصف اصحابی که باقی مانده بودند پیش روند و مشغول قتال با اعدا باشند و آنحضرت نماز خوف بجا آورد و در آن اثنا تیری از آن لشکر بیرون آمد با آنجناب رسید پس سعید بن عبد الله در مقابل ایستاد و دفع دشمنان از آنحضرت میکرد و نفس خود را وقایه بدن مقدس آن سرور ساخت تا آنکه از کثرت جراحات سست شده بر زمین افتاد و گفت خداوندا لعن کن بر ایشان چنانکه لعن کردی بر قوم عاد و ثمود خداوندا سلام ما را به پیغمبر خود برسان و آگاه کن او را آنچه بر ما واقع شد چه اراده ثواب تو داشتم بنصرت دادن ذریه پیغمبرت آنگاه مرغ روحش بریاض جنت خرامید و در بدن او سیزده تیر و یکصد ضرب نیزه و شمشیر یافتند پس سوید بن عمرو که از زهاد و عباد بود پیش رفته با آن قوم مخاذیل مانند شیر ژیان مقاتله نمود و بر شدائد صبرها کرد تا آنکه از کثرت جراحت ضعیف شده در میان کشتگان افتاد و بر این حالت بود تا وقتی که شنید که میگفتند حسین بن علی کشته شد پس حرکت کرده از میان خف خود کاردی بر آورد و با آن بقتال مشغول شد تا آنکه بدرجه شهادت رسید و همچنان اصحاب آنجناب یکان یکان از قوت ایمان با کمال شوق روح خود را نثار قدم آن سرور کردند تا آنکه بجز اهل بیت دیگری باقی نماند پس علی اکبر که فرزند دلبند آن سرور بود و در غایت صباحت و صبر بود و نهایت شباهت در خلقت و گفتار و اخلاق برسول مختار صلی الله علیه و آله داشت از خدمت پدر بزرگوار مرخص شده بمیدان شتافت و چون روانه شد امام حسین علیه السلام از روی یأس بسوی او نظر کرد و آب از دیده مبارکش فرو ریخت و گفت خداوندا تو شاهد باش که بقتال این گروه رفت پسری که شبیه ترین مردم بود به پیغمبر تو در گفتار و کردار و صورت و سیرت پس علی اکبر با آن کمال عطش قتال شدیدی کرد آنگاه بخدمت پدر بزرگوار مراجعت فرمود و گفت ای پدر تشنگی کشت مرا و سنگینی آهن و آلات حرب از پا در آورد آیا ممکن است که شربت آبی بمن رسد امام حسین گریست و فرمود واغوثاه آنگاه فرمود ای فرزند ساعتی مشغول محاربه شو که بسیار نزدیک شده ملاقات تو با جدت رسول الله صلی الله علیه و آله و از جام سرشار آنحضرت سیراب میشوی و آن نهنگ دریای جلالت و شجاعت بمعرکه قتال معاودت نموده در جنگ جوانیها کرد که چشم فلک پیر مانند آن ندیده بود پس منقذ بن مره لعنه

تیری بآن سرور افکندی که از اسب افتاد و فریاد بر آورده که ای پدر بزرگوار سلام من بر تو باد اینک رسول خدا صلی الله علیه و آله
است سلام بر تو میکند و میفرماید بزودی بشتاب بسوی ما پس نعره زد و روح مقدسش از دار غرور بسرای سرور
شتابید و امام حسین علیه السلام بر سر جسدش آمده روی مبارک بر رویش گذاشت و فرمود هلاک کند خدا تعالی
قومی را که ترا کشتند چه جرات ایشان را بر خدا و هتک حرمت پیغمبر خاک بر سر دنیا بعد از تو پس زینب دختر
امیر المومنین از خیمه بیرون دوید و فریاد میکرد که و احبیباه و ابن اخاه و خود را بر جسد آن مظلوم افکند و
امام علیه السلام او را گرفته بخیمه زنان برگردانید پس قاسم پسر امام حسن که هنوز بالغ نشده بود نزد عم بزرگوار آمده
رخصت قتال طلبید و امام حسین او را بکنار گرفته هر دو بگریستند تا آنکه از هوش رفتند و چون بهوش آمدند
قاسم الحاح در طلب رخصت نموده و آنجناب امتناع مینمود و قاسم دست و پای مقدس عم بزرگوار را
میبوسید تا آنکه اذن یافته بمیدان رفت و اشک از دیدهایش میریخت و قتال عظیمی نموده سی و پنجنفر از
آن گمراهان را بخاک هلاک افکند تا آنکه ملعونی از مبتدا اند تیغی بر سر آن سرور زد که از اسب افتاده و فریاد
و اعماه بر آورده و امام حسین علیه السلام مانند شیر ژیان بر آن گمراهان حمله کرده بر سر قاسم آمد و او در حالت نزع بود فرمود
هلاک شوند جماعتی که ترا کشتند و آن قومی که خصمشان در روز قیامت جد و پدر تست انگاه گفت بخدا
قسم بسیار گرانست بر عمت اینکه او را ندا کنی و جواب ندهد یا آنکه جواب دهد و نفعی نداشته باشد
هر بسیار ظالم و کم است ناصر پس آنجناب شمشیری بر قاتل قاسم زده دستش را قطع نمود و آن شقی افتاد و فریاد
زد که همه لشکر شنیدند و اصحاب ابن سعد آمدند که خلاصش کنند و در زیر سم اسبان بدن نجسش شکسته
و بئس المصیر شتافت و آنجناب جسد قاسم در زیر بغل گرفته او را از زمین برگرفته بسر خیمه خود آورد و یکان یکان
از اهل بیت قدم جلادت بمیدان قتال گذاشته بفوز شهادت بهره مند میشدند و چون امام حسین علیه السلام
شهادت اتباع و اقربا و جوانان اهل بیت را مشاهده کرد اراده فرمود که بنفس نفیس بقتال اشتغال نماید آواز
آورد که آیا کسی هست که دفع دشمنان کند از حرم رسول خدا آیا هست موحدی که از خدا بترسد در باره ما
آیا فریاد رسی هست که امید رحمت الهی داشته باشد بیاری دادن ما و باین گفتار فغان از زنان اهل بیت بلند
شد پس آنجناب بدر خیمه آمده زینب را فرمود که فرزند شیرخواره مرا بمن ده تا با او وداع کنم پس آن طفل را

بکنار

بکنار گرفته و خواست که او را ببوسد در این اثنا حرملة بن کاهل لعنه الله تیری انداخت که بر گلوی آن طفل آمده
شهید شد آنجناب طفل را بزینب داده هر دو کف خود را زیر گلوی او نگاه داشت تا آنکه پر خون شد آن
خون را بسمت آسمان ریخت و فرمود سهل است بر من آنچه واقع میشود چه حق تعالی شاهد است پس آنگاه
بنفس خود خطاب کرد که ای نفس صبر کن و از خدا طلب اجر نما بار خدایا تو می بینی آنچه بر ما واقع میشود در
[illegible] و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که از آن خون قطره بزمین نیامد پس تشنگی
بر آن حضرت غالب شد بر لب فرات که مسناة نام داشت متوجه شد و عباس برادر آنحضرت پیش میرفت و متوجه
فرات شدند ناگاه سواران لشکر ابن زیاد سر راه ایشان گرفته یکی از آن گمراهان تیری بر آنجناب زد که بر ذقن
مبارکش جای گرفت پس آن تیر را از ذقن خود کشیده و هر دو کف خود را نگاه داشت تا آنکه پر خون شد و آن
خون را بسمت آسمان ریخت و گفت خدایا بتو شکوه میکنم از آنچه این گمراهان با فرزند دختر پیغمبرت می کنند
پس عباس را از آنجناب جدا کردند و در میان گرفتند و آن شیر بیشه هیجا در قتال استیفا داد مردانگی داد
تا آنکه بدرجه شهادت رسید و امام حسین علیه السلام بر شهادت او بسیار گریست و بعضی از شعرا در قضیه او گفته
احق الناس ان یبکی علیه ۞ فتی ابکی الحسین بکربلاء ۞ اخوه و ابن والده علی ۞ ابو الفضل المضرج بالدماء ۞
یعنی سزاوارترین خلایق بآنکه گریه کنی بر او جوانیست که گریانید حسین را در کربلا او برادر و فرزند پدرش
علیست که در خون خود غلطید ابو الفضل عباس آنگاه امام حسین علیه السلام مباشر قتال آن گمراهان شد
و هر که از صف اعدا در مقابل سید الشهدا می آمد حضرت بضرب تیغ آبدار داد داد دار البوار پیش میگرفت و
گاهی حمله بر جمیع آن گروه انبوه کرده مانند گله بز که شیر بر ایشان حمله کند متفرق میشدند و عدد آن
جماعت در آن وقت سی هزار نفر بود و از پیش آنجناب مانند ملخ پراکنده میشدند پس آنجناب بمکان خود
عود مینمود و زبان مبارکش بکلمه لا حول و لا قوة الا بالله گویا بود ناگاه جمعی از آن ملاعین بر سر خیمه اهل
بیت رفتند امام حسین علیه السلام آواز داد که ای شیعه آل ابی سفیان هر گاه دین و ایمان ندارید و از روز
قیامت اندیشه نمیکنید پس طریقه حمیت اعراب را چرا از دست میدهید گفتند ای پسر فاطمه چه میگوئی فرمود
اینک من ایستاده و با شما مقاتله میکنم و بر زنان مواخذه نیست اطفال سرکشان خود را منع کنید از آنکه

متفرق شدند پس فتنوند امام که من زنده ام شمر ذی الجوشن گفت مطلوب تو حاصل است و قبول کردیم و باز نایرهٔ اشتعال قتال
یافت و آنجناب بر ایشان حمله میکرد و تشنگی بر او غالب شده بود و یک شربت آب میسر نشد تا آنکه هفتاد و دو زخم
بر اندام مبارکش رسید پس ساعتی توقف فرمود که استراحت کند ناگاه سنگی بر پیشانی حق بینش زدند که بتنگ آمد چون
دامن جامه را برداشت که خون را از پیشانی مقدسش پاک کند تیری که پیکان آن سه سر داشت و بزهر آب داده بودند
بر دل آن منبع سعادت زدند فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله آنگاه سر بسوی آسمان بلند کرد گفت بارخدایا
تو میدانی که میکشند مردی را که بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست آنگاه تیر را از پشت خود بیرون کشید
و خون مانند آب جوی روان شد و ضعف بر آن جناب غالب گردید و هریک از آن گمراهان ملاعین نزدیک می
آمدند باز احتراز از آن مینمودند که مبادا شریک این امر عظیم شوند و معاودت مینمودند تا آنکه مالک بن نسر لعنه الله پیش آمد
دشنام بسیار بآنجناب داد و شمشیری فرود آورد که خود را شکافته اثر آن بسر آن سرور رسید و خود پر خون شد
پس امام علیه السلام فرمود که خرقه آوردند و سر خود را بآن بست و کلاهی بر سر گذاشت و عمامه بر آن پیچید پس ساعتی
آن قوم از جفا بیجز توقف کرده آنگاه باز نزدیک آمدند و آنجناب را در میان گرفتند پس عبدالله بن الحسن علیه السلام
که هنوز بسن بلوغ نرسیده بود از خیمه بیرون دوید بجانب عم بزرگوار آمد و زینب دختر امیرالمؤمنین علیه السلام خواست
که او را ممانعت نماید ممتنع نگردید و گفت بخدا قسم که از عم جدا نخواهم شد پس بحر بن کعب ملعون شمشیری قصد جناب
امام حسین علیه السلام فرود آورد عبدالله گفت ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بقتل رسانی و دست خود را پیش شمشیر
داد پس دستش قطع شد و باندک پوستی آویخته شد و فریاد بر آورد که کجاست پدرم تا بفریادم رسد امام حسین
او را بکنار گرفت فرمود ای فرزند برادر صبر کن و اجر آنرا بر حق تعالی دان ازلشکر از پدرت که بمطلب حق تعالی
ترا بپدرت میرساند پس حرمله لعنه الله تیری زد و آن پسر را در کنار امام حسین علیه السلام شهید کرد آنگاه شمر ذی
الجوشن بر خیمه امام علیه السلام حمله کرد و نیزه بر آن خیمه زد و گفت آتش بیاورید تا این خیمه را با اهلش بسوزانم آنجناب
فرمود ای پسر ذی الجوشن آتش میطلبی که خیمه اهل بیت مرا با اهلش بسوزانی امید که حق تعالی ترا بآتش بسوزاند
در جهنم و شبث ربعی او را ملامت کرد پس مجلس شمر را خجالت نمود آنگاه آنجناب فرمود که جامه بیاورید که
مال غنیمت نداشته باشند تا آنرا در زیر جامه های خود بپوشم و کسی رغبت در آن نکند پس جامه کهنه آوردند آنحضرت

پاره کرد و در زیر جامها پوشید و بعد از شهادت آن ملاعین آنرا نیز کندند و سراویل طلبید و آنرا نیز پاره پاره کرد
پوشید و بعد از وقوع حالیه شدید بحر بن کعب لعنه الله آنرا نیز کنده جسد مطهر آن امام مظلوم را صلوات الله علیه
برهنه گذاشت و آن ملعون دستهای بحر در تابستان خشک میشد مانند چوب و در زمستان چرک و خون
از آن میریخت تا آنکه باسفل سافلین شتافت و چون بدن جناب مقدس امام زمان مانند خار پشت از تیر پر شد
صالح بن وهب لعنه الله نیزه بر تهیگاه آنحضرت زد که افتاد از اسب بر طرف راست پس برخاسته بنشست و زینب
از خیمه بیرون آمده آغاز فغان وا اخاه و اسیداه و اهل بیتاه کرد و میگفت ای کاش که نبود میگون آسمان بر هم
زده میشد و کاش زلزله بر ارکان کوههای روی زمین می افتاد آنگاه شمر با اتباعش فریاد زد که چه مهلت
داده اید این مرد را پس از اطراف در آمدند و زرعة بن شریک حرامزاده شمشیری بر کتف چپ آن جناب زد
و آنحضرت ضربتی بر وی زد که هلاک شد و دیگری از آن ملاعین تیغی بگردن آن سرور زد که بر رو در افتاد و ضعف
غالب شده بود پس سنان بن انس نیزه بر چنبره گردن مقدسش زد آنگاه نیزه را کشید بر سینه آنجناب زد
و بعد از آن تیری بر گلوی آنحضرت افکندند و امام حسین علیه السلام تیر را کشید و دو دست را پر خون کرد و سر
و محاسن مبارک را بآن خضاب کرد و گفت با این هیئت خدای خود را ملاقات خواهم کرد آنگاه عمر بن سعد بیکی
از اتباع خود گفت که فرود آی و کار این مرد را تمام کن پس خولی بن یزید بد اختر فرود آمد خواست که سر از قتل
آن جناب شود لرزه بر اندامش افتاده نتوانست که مرتکب آن فعل شود پس سنان بن انس فرود آمد شمشیری
بر حلق مقدس آن امام مظلوم گذاشت و گفت سرت را می برم و میدانم که فرزند رسول خدائی و بهترین مردمی
از جهت پدر و مادر آنگاه سر مبارک آن سرور را جدا کرد و خاک ادبار بر مفارق عالمیان ریخت منقول است
که مختار بن ابی عبیده سنان را گرفته انگشتهای او را یک یک قطع کرد آنگاه دست و پایش را برید و در دیگ روغن
زیت جوشانیده آن بد اختر را در آن افکندند و او در آن دیگ اضطراب میکرد تا آنکه بجهنم واصل شد و از
حضرت صادق علیه السلام مرویست که چون قضیه هایله امام حسین علیه السلام واقع شد ملائکه هفت آسمان بفغان آمده
و گفتند بارخدایا این حسین برگزیده تو و فرزند برگزیده تو فرزند دختر پیغمبر تست پس حق تعالی سایه مهدی
صاحب الامر صلوات الله علیه را بایشان نمود و فرمود که باین انتقام از ایشان میکشم مرویست که در آن وقت

روی زمین تیره و تاریک شد و باد سرخ وزید که هیچ چیز را نمیتوانست دید و خلایق گمان کردند که عذاب الهی
نازل شد پس از ساعتی آن حالت رفع شد و از هلال بن نافع روایت است که گفت من نزدیک عمر بن سعد ایستاده بودم
که ناگاه مردی فریاد زد که بشارت باد ای امیر اینک شمر حسین را کشت پس من بمیان معرکه رفتم دیدم آنجناب را که در حالت
احتضار بود و هرگز ندیده ام کشته خون آلودی را بآن صباحت وجه و نور و لمعان روی مبارکش مرا مشغول کرد
چنانکه از حکایت قتلش غافل شدم و در آن حال آب طلبید پس یکی از آن گروه گفت بتو آب نمیدهیم تا آنکه از حمیم
جهنم بیاشامی آنجناب فرمود من از حمیم نمی آشامم بلکه بخدمت جد بزرگوار خود میروم و با آنحضرت در سرای
قدس در ظل رحمت پروردگار عالم قرار میگیرم و از آب کوارای بهشت می آشامم و با آنحضرت شکوه میکنم از آنچه
شما با من کردید پس از این سخن در غضب شدند گویا اثری از رحم و مروت در دل ایشان نبود
پس سر مبارکش را بریدند در حالتی که آنحضرت با ایشان سخن میگفت آنگاه بر سر نزع لباس آنجناب جمع شدند
پیراهن آنجناب را اسحق حضرمی پوشید و بآن سبب موهای بدنش ریخت و مبروص شد و روایت است که اثر تیر و نیزه و
شمشیر در آن پیراهن از صد و ده افزون بود و سراویل آنحضرت را بحر بن کعب لعنه الله گرفت پوشید زمین گیر شد
و عمامه آن سرور را اخنس حضرمی لعنه الله گرفت و بر سر گذاشت و او را جنون عارض شد و نعلین مقدس
را اسود بن خالد رو سیاه لعنه الله برد و انگشترش را بجدل کلبی خواست که برآورد پس انگشت مبارکش برید و انگشتر
برآورد و قیس بن اشعث لعنه الله قطیفه آنجناب را گرفت و زره آنحضرت را عمر بن سعد لعنه الله تملک خود و شمشیر
را جمیع ازدی لعنه الله ربود و لیکن شمشیر عزیز ذو الفقار نبود چه آن مصون و محفوظ است با امثال آن از ذخیرهای امامت
راوی گوید که در آن حال جاریه از جانب خیمه‌های اهل بیت بسوی معرکه قتل میرفت پس کسی باو گفت ای امة الله
مولای ترا کشتند پس آن جاریه بجانب خیمه فغان کنان مراجعت نمود و زنان اهل بیت اطهار ناله و زاری
و نوحه و سوگواری آغاز کردند و آن گروه بیحیا بنهب اموال و اسباب اهل بیت برخاستند و با ذریت طاهره
رسول اخیار مانند اطفال و نسوان کفار سلوک کردند آنگاه زنان را از خیمه بیرون کردند و آتش در آن خیمه‌ها زدند
پس زنان اهل بیت رسالت مانند زنان کفار سر و پای برهنه روانه کوفه ساختند و ایشان التماس کردند که ما را بمقتل
گاه سرور خود برسانید و چون نظر ایشان بر آن کشتگان افتاد فغانی کشیدند که ملائک آسمانها و جن و انس را

برازی

برازی آوردند و دستهای خود را بر سر زدند پس زینب گفت واحمداه صلوات و رحمت بر تو باد این حسین است
که در خون غلطیده و اعضای او را از یکدیگر جدا کرده‌اند و دختران ترا اسیری کرده با سیری میبرند بخدا شکوه
میکنم و بمحمد مصطفی و علی مرتضی و بحمزه سید الشهدا واغوثاه واحمداه این حسین است که در این بیابان افتاده
و باد صبا بر او میوزد واولداه وا ولدنا اولاد ترا کشتند گویا امروز روز وفات جد ما محمد صلی الله علیه و آله ای اصحاب محمد این ذریت
پیغمبر شما است که مانند اسیران میبرند واحمداه این حسین است که سر او را از عقب میبرند و عمامه و ردایش را بغارت بردند
پدرم فدای کسی باد که خیمه و خرگاه او را روز دوشنبه غارت کردند و بندهای خیمه‌اش بریدند پدرم فدای
کسی باد که غایب نیست تا امید حضورش داشته باشیم و مجروح نیست تا مداوای او قیام نمایم پدرم فدای کسی
باد که اندوهگین بود تا آنکه از دار دنیا رحلت نمود و تشنه بود تا آنکه بحضرت حق رسید پدرم فدای کسی باد
که خون از محاسن سفیدش میچکید ای فرزند رسول خدا ای پسر خدیجه کبری و نور دیده علی مرتضی و سرور سینه
فاطمه زهرا و فرزند کسی که آفتاب را بجهة او برگردانیدند تا آنکه نماز گذارد پس دوست و دشمن از نوحه او گریستند
و زلزله در زمین افتاد آنگاه سکینه دختر امام حسین علیه السلام نظرش بجسد مطهر پدر بزرگوارش افتاد پیش رفته
آن جسد را بغل گرفت و زنان عرب جمع شدند تا آنکه او را جدا کردند پس عمر بن سعد لعنه الله گفت کیست که بر جسد
حسین بن علی اسب بدواند ده نفر از آن اشقیا مستعد این عمل شدند و بعضا نام ارتکاب این امر شنیع و رسیدند با ابن زیاد
اسید بن مالک که یکی از آن جماعت بود گفت نحن رضضنا الصدر بعد الظهر بکل یعبوب شدید الاسر یعنی
ما شکستیم پشت و سینه او را با سمهای دوندگان پس ابن زیاد پرسید که شما کیستید گفتند ما جماعتیم که اسب بر بدن
حسین دوانیدیم پشت و سینه او را شکستیم پس ابن زیاد اندک جایزه بایشان داد از ابو عمرو زاهد روایت
است که گفت چون تفحص کردیم هر یک از آن ده نفر ولد الزنا بودند و مختار بن ابی عبیده بعد از خروج فرمود تا دست
و پای ایشان را بمیخهای آهن بر زمین بستند آنگاه اسبها بر ایشان تاختند تا آنکه هلاک شدند از ابن رباح
روایت است که گفت شخصی را دیدم که هر دو چشمش کور بود و از جمله گروهی بود که در شهادت امام حسین علیه السلام
حاضر شده بود از وی پرسیدند از سبب کوری چشمش گفت من یکی از آن ده نفر بودم که در قتل آنجناب حاضر بودند

ولکن من استعمال حربه نکردم و بعد از شهادت آنحضرت بمنزل خود آمدم غافل خفتن کنار دم و خوابیدم دو روز یا دیدم
کویا در آمد و کفت پیغمبر خدا ترا می طلبد کفتم چه روی داده است پس بیان مرا کرفته کشید و برد ناکاه دیدم حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله در صحرائی نشسته دستهای مبارکش را تا بازوها بالا کرده و حربه در دست دارد و فرشته در حضورش
ایستاده شمشیری از آتش در دست دارد و با آن شمشیر نه نفر رفقای مرا بقتل رسانید و هر یک ضربتی میزد آتش
از کالبد او مشتعل میشد پس پیش رفته بدو زانو نشستم و کفتم السلام علیک یا رسول الله رد سلام نکرده مدتی
تامل فرموده آنگاه سر برداشت و کفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و ذریه مرا کشتی و رعایت حق من
نکردی کفتم یا رسول الله من استعمال هیچ یک از آلات حرب نکردم فرمود راست میکوئی اما داخل آن قوم بودی
و باعث زیادتی عدد ایشان شدی نزدیک من آی پس نزدیک رفتم دیدم طشتی پر خون نزد آنجناب است کفت
این خون فرزندم حسین است و از آن خون در چشم من کشید چون بیدار شدم هر دو چشمم از درجه بینائی
ساقط بود راوی کوید که بعد از وقوع این قضیه هایله عمر بن سعد سر مبارک امام مظلوم را بخولی اصبحی و حمید ازدی
داده نزد ابن زیاد فرستاد و سرهای باقی شهدا را با شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و جماعتی بکوفه فرستاد
و خود در آن روز مشغول بود تا ظهر یازدهم توقف کرد آنکاه عیال و اهل بیت امام حسین را بر شتران برهنه
سوار کرده و زنان خاندان عصمت را بی چادر در میان دشمنان مانند سبی کفار بجهت کوفه روان کرده و چون
آن ملاعین از کربلا دور شدند جماعتی از بنی اسد بر آن ابدان طاهره نماز کذاردند و باین وضع که الحال مشاهده
دفن کردند و چون عمر سعد با لشکریان و اهل بیت پیغمبر آخر الزمان نزدیک کوفه رسید اهل شهر از در و بام بجهت
مشاهده بر آمدند زنی پرسید که ایشان چه جماعتند که باین نحو اسیر شده اند زنان اهل بیت جواب دادند که ما اسرای
اهل بیت پیغمبریم پس آن زن از بام فرود آمد و قدری پوشش و قدری ماکول که مقدورش بود بجهت ایشان ما حضر
ساخت تا آنکه بآن چادرها و روی خود را پوشانیدند و با اهل بیت بود امام زین العابدین علیه السلام که در آنوقت از بیماری
در نهایت ضعف و ناتوانی بود و حسن بن الحسن المثنی که در روز کربلا سینه سپر کرده بود و دفع ضربه لشکر و شمشیر
از عم بزرکوار خود میکرد تا آنکه جراحت بسیار باو رسید و ضعیف شده از طاقت افتاده بود و زید و عمرو پسران امام حسن
بودند و اهل کوفه از مشاهده احوال ایشان فغان و زاری مینمودند پس امام زین العابدین فرمود که اکر کریه

شما بجهت

شما بجهت ما است پس کیست کشنده ما بشر بن حذیم روایت کرده که در آن روز دیدم زینب دختر امیر المؤمنین
را و هرکز ندیده بودم مستوره معصومه با این طلاقت و فصاحت زبان کویا از زبان معجز بیان امیر المؤمنین
سخن میکوید اشاره کرد بمردمان و فرموده که ساکت شوید چون خاموش شدند کفت حمد مخصوص جناب
احدیت است و درود باد بر جدم محمد مصطفی و آل طیبین اخیار او اما بعد ای کوفیان و ای مکاران
بیوفا آیا برای ما کریه میکنید امید که پیوسته کریان و در ناله و فغان باشید مثل شما مانند آن زنیست
که ریسمان رشته خود را بعد از محکمی پنبه میکرد و قسمهای شما را بمکر و حیله میکردید و نیست در
میان شما مکر بخیل عجب و مرتد مبغض و مانند کنیزان بزبان تملق میکنید و در دل از دشمنان
در مکر و عذر میکوشید مثل شما مانند علف زاریست در زمین پر از زبل و نجاست جبر ظاهر آن
نیکو و در باطن از زمین خبیثی روئیده بسیار بد چیزی برای خود آماده کردید از سخط خدا و خلود
در عذاب الیم آیا کریه و نوحه میکنید بر ما پس بسی کریه کنید و کم بخندید چه این عار و عیب را
متحمل شدید و در صحیفه روزکار رنک آن از شما سلب نمیشود چکونه روا داشتید کشتن فرزند
خاتم الانبیا را و سید جوانان اهل بهشت را و او پناه نیکان شما و مفزع در مهمات عظیم و هادی
و راهنمای شما بود بد وبالی را متحمل شدید هلاکت و دوری از رحمت خدا نصیب شما باد بد سعی
که سعی و معامله شما زیان بار آورد و دستهای شما بریده باد مستحق غضب خدا کشتید و ذلت و خواری
برای خود و اعقاب خود مهیا کردید ای اهل کوفه میدانید که جکر کوشه پیغمبر را کشتید و نور چشم آن
جناب را اذیت رسانیدید و خون او را ریختید و حق نهج و سرزنش بسیار کرد آن کروه را بحیثیتی
که همه کس با حیرت و دهشت رو داده در خسارت و جسارت خود متفکر ماندند آنکاه فاطمه دختر امام حسین
علیه السلام خطبه خواند با بلاغت و شکر کذاری حضرت باری عز اسمه و صبر بر بلا و توبیخ بر اعدا داد و خلق
بسیار کریستند و کفتند بس است ای فرزند طیبین دلهای ما را سوختی و در دلها آتش افروختی و بعد از
ام کلثوم دختر امیر المؤمنین صلوات الله علیه نیز خطبه خواند و باواز بلند میکریست و مردم را کریان ساخت
آنکاه امام زین العابدین علیه السلام خلایق را امر بسکوت فرموده خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات

برجناب رسالت پناهی فرموده ای مردمان هر که مرا میشناسد شناسد و هر که نمیشناسد پس بداند که من علی بن
الحسین بن علی بن ابی طالبم منم فرزند کسی که در کنار فرات او را بی تقصیر ذبح کردند من فرزند آن کسیم که
مال او را غارت کردند و حرمت او را مراعات نکردند و او را ظلماً و جوراً کشتند ای مردمان بخدا قسم میدهم
شما را که آیا میدانید اینکه مکاتیب بسیار بپدرم نوشتید و او را فریب دادید بعهود و مواثیقی که فرستادید
و عهد و بیعت کردید آنگاه نقض عهد نموده با آن سرور مقاتله نمودید پس هلاکت نصیب شما باد با آنچه
آماده کردید برای آخرت خود و ضلالت اثر رای شما شد بکدام چشم روز قیامت بپیغمبر خدا نظر میکنید هنگامی
که بگوید فرزند مرا کشتید و هتک حرمت من کردید پس شما از امت من نیستید و چون این سخن را از امام زین
العابدین علیه السلام شنیدند آوازها از اطراف بگریه و زاری بلند شد و بیکدیگر میگفتند که هلاک شدید و
نمیدانید پس آنحضرت فرموده رحمت کند خدا کسی را که نصیحت مرا گوش کند و وصیت مرا درباره اهل بیت پیغمبر خدا
قبول نماید چه مرا بپیغمبر خدا وسیله و رابطه نیکو هست همگی گفتند ای فرزند رسول خدا همگی ما مخلصان تو ایم
و فرمان ترا بگوش هوش میشنویم و اطاعت تو میکنیم و فرمانبری تو میکنیم و دست از دامن تو بر نمیداریم پس هر چه
میخواهی بفرما ما با دوستان تو دوست و با دشمنان تو دشمنیم و بر یزید را میگیریم و بر جماعتی که بر تو و بر ما ظلم
کردند تبری مینماییم فرمود هیهات ای مکاران غدار و ای بیوفایان مکار دیگر این آرزوی شما حاصل نمیشود
آیا میخواهید که بر من بیاورید آنچه بر پدران من کردید بخدا قسم که هنوز جراحتهای دل ما مندمل نشده پدرم
را دیروز کشتند و اهل بیتش را اسیر و مقتول ساختند و فراموش نشده نوحه پیغمبر و امیرالمؤمنین و اولاد پدرم
بر آنجناب داغ و آتش در دلم هم ذبیح ام باقیست و تلخی این قضیه در ذائقه ام مانده و غصه آن گلوی مرا گرفته است
التماس دارم از شما که نه یاری ما نمیکنید و نه با ما خصومت بکنید پس گفت عجب اگر حسین را کشتند چه ماند
آن پیر بهتر از بزرگوار من که از او بهتر و اعظم بود و روحم فدای کسی باد که در کنار فرات او را گرسنه و تشنه
شهید کردند و آتش جهنم جزای کشندگان آنحضرت است راوی گوید که پس ابن زیاد در قصر نشسته مردم را اذن عام
داد و سر مبارک امام حسین علیه السلام را آورده نزد او گذاشتند و زنان و اطفال اهل بیت اطهار را بآن مجمع حاضر
کردند پس زینب دختر امیرالمؤمنین در گوشه نشست ابن زیاد پرسید که این زن کیست گفتند زینب بنت

علیست

علیست پس او ملتفت شده گفت حمد خدایرا که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر ساخت زینب
گفت که رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید الا فاجر و آنها غیر ما اهل بیتند ابن زیاد گفت چگونه دیدی آنچه
خدا بر سر برادر تو و اهل بیت تو آورده زینب گفت ندیدم بکی بیکی چه ایشان قومی بودند که حق تعالی سرنوشت
ایشان کرده بود شهادت را پس بآن درجه رسیدند و روز قیامت ترا در مقام مخاصمه با او جمع خواهند کرد پس
ملاحظه کن که در آن وقت کیست غالب مادرت بر تو زاری کند ای پسر مرجانه پس ابن زیاد در غضب شده و خواست
که اذیتی بآنحضرت رساند یکی از حضار عذر خواست که زنان را در گفتگوها مواخذه نباید کرد باز ابن زیاد گفت حق تعالی
شفا داد دلها را از طغیان حسین و متمردان اهل بیت تو زینب جواب داد که بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع ما
از بیخ کندی اگر شفای مرض تو این بود پس بمطلب خود رسیدی پس ابن زیاد بامام زین العابدین نظر کرده
پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین است گفت شنیدم که علی بن الحسین را خدا کشت آنجناب فرمود مرا
برادری بود علی نام و او را مردم بظلم کشتند ابن زیاد گفت بلکه خدا کشت او را آن سید الساجدین جواب داد که خدا
تعالی قبض روح عباد میکند در وقت مردن ابن زیاد گفت ترا در جواب دادن جرأتی هست ببرید او را و گردن
بزنید چون این سخن بسمع زینب رسید گفت ای پسر زیاد کسی را از ما زنده نگذاشتی و اگر بقتل او را میکشی
مرا با او بقتل رسان پس امام زین العابدین فرمود ای عمه بگذار که من با او سخن گویم آنگاه فرمود ای پسر زیاد
مرا از کشتن میترسانی مگر نمیدانی که شهادت برای ما کرامتی است عظیم پس ابن زیاد امر کرد تا ایشانرا در خانه
که در جنب مسجد بود جای دادند و زینب فرموده که از زنان عرب کسی نزد ما نیاید مگر کنیزان چه ایشان نیز
مرارت اسیر شدن را چشیده اند مانند ما و ابن زیاد لعنه الله فرمود تا سر مقدس امام حسین را در کوچه‌های کوفه گردانیدند
آنگاه بر منبر رفته خطبه خواند و گفت حمد میکنم خدای را که اهل حق را غالب کرده امیرالمؤمنین را نصرت داده کذاب پسر
کذاب را کشت چون این کلام بزبان آن شقی جاری شد عبدالله بن عفیف ازدی که از نیکان و زهاد شیعه بود
و یک چشم او در جمل و دیگری در صفین از کار رفته بود و پیوسته در مسجد کوفه بعبادت مشغول بود برخاست
و گفت ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب توئی و پدرت و آنکه ترا حکومت داده ای دشمن خدا اولاد رسول را میکشی
و این چنین سخنان بر سر منبر میگوئی ابن زیاد غضبناک شده گفت کیست این مرد عبدالله گفت منم

ای دشمن خدا ایا در تبت ظاهر کرد حق تعالی ایشان را از گناهان پاک کردانید سبکشتی و کمان داری که دین اسلام داری
و اغوثاه کجایند اولاد مهاجر و انصار تا آنکه انتقام بکشند ازین ملعون پسر ملعون بن موده پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله
پس غضب ابن زیاد شعله کشید و گفت بگیرید اینمرد را و چون اتباع او خواستند که عبد الله را بگیرند بزرگان
ازد مانع شدند او را از دست ایشان خلاص کرده بخانه اش رسانیدند و ابن زیاد امر کرد که او را حاضر سازند پس قبایل ازد و قبایل
یمن در اعانت عبد الله متفق شدند و چون این خبر بابن زیاد رسید قبایل مضر را خبر کرد که محمد بن اشعث
بقتال ایشان فرستاد و میان ایشان قتال عظیمی شد جمعی از طرفین بقتل رسیدند و اصحاب ابن زیاد بدری
کرده در خانه عبد الله را شکستند داخل شدند پس دختر عبد الله پدر را از آمدن دشمنان آگاه کرد عبد الله
شمشیر خود را بدست گرفته شر اعدا را از خود دفع میکرد و آن گروه از هر طرف که متوجه عبد الله میشدند دخترش
با و خبر میداد که از فلان طرف آمدند و عبد الله دفع ایشان میکرد تا آنکه از اطراف او را احاطه کردند و بر او
غالب آمدند و بنزد ابن زیاد بردند ابن زیاد گفت حمد خدای را که ترا ذلیل کرد عبد الله گفت ای دشمن خدا بچه چیز
حق تعالی مرا ذلیل کرد بخدا قسم که اگر چشم میداشتم عرصه را بر تو تنگ میکردم ابن زیاد گفت چه اعتقاد داری
درباره عثمان بن عفان عبد الله گفت ای غلام بنی علاج و ای پسر مرجانه ترا چکار است بعثمان اگر خوب بود و
اگر بد نزد خدای خود رفت و حق تعالی حاکم بحق میان او و بندگان خواهد کرد تو از اصل خود و از اصل پدرت
از من بپرس ابن زیاد گفت نمیپرسم از تو چیزی تا آنکه شربت هلاکت را بچشی عبد الله جواب داد که الحمد لله قبل
پیش از آنکه تو بعالم متولد شوی از پروردگار خود میخواستم که شهادت را نصیب شوم و از خدا مسئلت میکردم که این امر
بدست بدترین خلق خدا جاری شود و چون چشمهای من از بینش فرو ماند از سعادت شهادت مایوس شدم و الحال
حق تعالی روزی شد و دانستم که دعای من مستجاب شد پس ابن زیاد امر کرد تا آن شیخ مظلوم را بدرجه شهادت
رسانیدند آنگاه خبر واقعه کربلا را بیزید بن معویه علیهما اللعنه نوشته و مکتوب دیگر بعمرو بن سعید که در آن وقت والی
مدینه بود نوشت و چون این خبر بمدینه رسید والی مدینه بر منبر بالا رفته این قصه را بر اهل مدینه خواند و بنی هاشم را
از شنیدن این قصه هایله مصیبتی عظیم رسید بماتم مشغول شدند و زینب دختر عقیل این اشعار را در نوحه بر
سید الشهدا انشا نمود • ماذا تقولون ان قال النبی لکم • ماذا فعلتم و انتم آخر الامم • بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم

منهم اساری و منهم ضرجوا بدم • ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم • ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحم • یعنی چه جواب میگویید
پیغمبر خدا را اگر بپرسد از شما که چه کردید ای امت آخر الزمان با عترت و ذریت من بعد از رحلت من بعضی اسیر شدند و طایفه
در خاک و خون غلطیدند جزای من نبود در هدایت کردن شما آنکه با این نحو سلوک کنید در خویشان من و چون شب شد
اهل مدینه هاتفی را شنیدند که میگفت • ایها القاتلون جهلا حسینا • ابشروا بالعذاب و التنکیل • کل اهل السماء یدعو علیکم
من نبی و مرسل و قبیل • قد لعنتم علی لسان بن داود • و موسی و صاحب الانجیل • یعنی ای گروه از جهال که کشتید حسین
را بشارت باد شما را بعذاب الیم و نکال عظیم جمله اهل آسمان از انبیا و ملائکه و شهدا و پیغمبران نفرین میکنند شما را و لعن
کرده اند شما را سلیمان بن داود و موسی و عیسی علیهم السلام و آن یزید پلید بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب ابن زیاد در جواب نوشت
که سر مبارک امام حسین را با سرهای اصحاب آنحضرت و احمال و اثقال و زنان و اطفال اهل بیت را بدمشق فرستد پس ابن
زیاد محفز بن ثعلبه را طلبیده سرها و زنان را با و سپرد و آن شقی ایشان را مانند اسیران کفار بشام برد از ابن لهیعه مرویست
که گفت روزی بطواف خانه کعبه مشغول بودم دیدم مردی را که میگفت خدایا بیامرز گناهان مرا و گمان ندارم که بیامرزی
گفتم ای بنده خدا این سخن را مگو و از رحمت خدا نا امید مباش چه اگر گناه تو از قطرات باران و برگ درختان
و ریگ بیابان افزون باشد پس استغفار کنی حق تعالی از آنها تجاوز میفرماید چه او غفور و رحیم است گفت
پیش من بیا تا قصه خود بتو بگویم پس بنزد او رفتم گفت ما پنجاه نفر بودیم که سر حسین بن علی را بشام میبردیم و چون شب
میشد آن سر را در تابوتی میگذاشتیم و در حوالی آن نشسته مشغول شرب خمر میشدیم پس در شبی از شبها حسب
اتفاق یاران من بدستور شراب خوردند و مست شدند و من رفاقت با ایشان نکردم چون قدری از شب
گذشت دیدم رعدی و برقی شد و درهای آسمان را گشودند و آدم و نوح و ابرهیم و اسمعیل و اسحق و پیغمبر ما محمد
صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین فرود آمدند و جبرئیل و طایفه از ملائکه با ایشان بودند پس جبرئیل پیش رفته آن سر را از تابوت
برآوردند و بوسیدند و بکنار گرفت و هم چنین کردند هر یک از انبیا و پیغمبر ما آن سر را گرفته بسی گریست و انبیا آن
حضرت را تسلیه دادند پس جبرئیل گفت یا محمد حق تعالی مرا مامور ساخته که در باره امت تو اطاعت فرمان تو کنم اگر فرمایی
زمین را منقلب سازم بر ایشان چنانکه با قوم لوط کردم آنجناب فرمود ای جبرئیل در موقف قیامت مرا با ایشان

محاکمه میشود در حضرت باری پس ملائکه نسبت ما آمدند که ما را بقتل رسانند من گفتم الامان الامان یا رسول الله فرمود
برو که بیامرزد خدا ترا راوی گوید که چون آن جماعت بدمشق نزدیک شدند ام کلثوم دختر امیر المؤمنین شمر را طلبید
گفت مرا بتو حاجتیست شمر پرسید که حاجت تو چیست گفت چون داخل دمشق شوی ما را از راهی که خلوت باشد
ببر تا آنکه خلایق به این همه مطلع بر احوال ما نشوند و بفرما تا این سرها را از میان محملها بیرون برند و از طرف دیگر ببرند
چه از بسیاری نظاره با این حالت رسوا و ذلیل شدیم پس شمر در ازای این التماس فرمود تا سرها را بر نیزه‌ها کرده در
میان محامل در آوردند و از راهی که در غایت کثرت و ازدحام بود از روی شقاوت و عداوت ایشان را داخل دمشق
ساختند تا آنکه بدر مسجد جامع دمشق آوردند و در مکانی که سبایا و اسرا را میداشتند جای دادند نقل است که
مردی از پیران دمشق نزدیک سرهای مبارک حضرت سید الشهدا و اهل بیت اطهار آمده گفت الحمد لله که خدا شما را
کشت و بلاد و عباد را از شما آسایش داد پس امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای شیخ قرآن خوانده گفت بلی
فرمود که این آیه را میدانی که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی آن مرد گفت بلی حضرت فرمود که مائیم
خویشان پیغمبر ای شیخ این آیه را خوانده وآت ذا القربی حقه شیخ گفت بلی فرمود مراد از آن مائیم پس فرمود که
این آیه را خوانده که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی شیخ گفت بلی فرمود مقصود
از آن مائیم ای شیخ این آیه را خوانده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا شیخ گفت
بلی فرمود که مائیم اهل البیت پیغمبر که حق تعالی ما را بطهارت از گناهان مخصوص داشته پس آن مرد پیر ساکت و پشیمان
شد از آنچه گفته بود آنگاه گفت بخدا قسم میدهم ترا که این آیات درباره شما نازل شده آن جناب فرمود که بخدا و بجدم
رسول الله صلی الله علیه و آله قسم که بی شک و شبهه مراد از این آیات مائیم پس شیخ گریست و عمامه خود را بزمین
افکند و سر بآسمان برداشته و گفت بارخدایا من از دشمنان آل محمد تبری میکنم از جن و انس پس بحضرت سید
الساجدین عرض کرد که آیا توبه من مقبول میشود فرمود بلی هرگاه توبه کنی با ما خواهی بود پس از روی اخلاص توبه کرد
و چون این خبر بیزید بن معویه رسید فرمود که او را بقتل رسانند آنگاه فرمود تا بازماندگان اهل بیت را بمجلس
او آوردند و ایشان را بر ریسمانها بسته بودند و چون بآن هیئت بآن مجلس داخل شدند و در مقابل او ایستادند

امام

امام زین العابدین علیه السلام فرمود بخدا قسم میدهم ترا ای یزید که چه گمان داری هرگاه پیغمبر ما را باین وضع مشاهده
فرماید پس یزید گفت تا آنها را گشودند و سرهای مبارک امام مظلوم را پیش او گذاشتند و زنان را در عقب آن
نشاندند تا آنکه نظر ایشان بسر مبارک نیفتد پس چشم مبارک امام زین العابدین صلوات الله علیه بر سرهای مبارک پدر بزرگوار
افتاد و از آن روز دیگر کله گوسفند میل نفرمود و چون نظر زینب بر آن سر افتاد که بیان طاقت چاک کرده
باواز حزینی که دل سنگ را آب کرده نوحه سر آورد که یا حسیناه یا حبیب رسول الله ای فرزند مکه و منی وای فرزند فاطمه
زهرا و نور چشم پیغمبر خدا پس تمامی حضار گریستند و یزید ساکت بود آنگاه چوبی از خیزران طلبید و بر دندانهای
مبارک آنحضرت میزد و میگفت حسین خوش دندان بوده است یکی از اهل مجلس گفت ای یزید دست کوتاه
دار ای محبوب باد دندان حسین بازی میکنی بخدا قسم که دیدم پیغمبر خدا را که دندانهای او و دندانهای برادرش
را حسن بلب مبارک میمکید و میگفت شما هر دو سید جوانان اهل بهشتید هلاک کند خدا کشنده شما را
و بلعنت الهی مبتلی شود و جهنم برای او آماده باد پس یزید بغضب آمد و فرمود تا او را از آن مجلس اخراج
کردند و این ابیات را انشا کرد لیت اشیاخی ببدر شهدوا . جزع الخزرج من وقع الاسل . فاهلوا واستهلوا
فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل . لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل . لست من خندف ان
لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل . قد قتلنا القوم من ساداتهم وعدلناه ببدر فاعتدل . یعنی ای کاش
مشایخ من که در بدر کشته شده بودند میدیدند جزع خزرج را از زخم شمشیرهای ما پس خشنود می شدند
و از خوشحالی رویهای ایشان نورانی و درخشان میشد و میگفتند ای یزید دست مریزاد بنی هاشم
بپادشاهی بازی کردند و اگر نه خبری نیامد از آسمان و وحی نازل نشد من از اولاد خندف نیستم اگر انتقام
نکشم از اولاد احمد آنچه او کرد با ما و کشتم من بزرگان و سادات ایشان را و این قضیه را با قضیه بدر معادله
کردیم پس برابر بودند و در بعض نسخ بدل لفظ قتلنا قوم قتلنا ذکر شده آنگاه زینب دختر امیر المؤمنین برخاست
بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی گفت راست است کلام خدای بزرگ و این آیه را خواند
ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوای ان کذبوا بآیات الله وکانوا بها یستهزؤن یعنی عاقبت جماعتی که ارتکاب

معاصی که چنان بود که کافر شدند با پیامبر خدا و با آنها استهزا میکردند ای یزید گمان میکنی از اینکه بر ما تنگ کردی عرصه دنیا را و مانند اسیران ما را میرانند اینکه ما را یعنی از تقرب گشت بجناب الهی و خواری ما در حضرت پروردگار است پس دماغ خود را بالا گرفته و خوشوقت شده بآنکه مملکت دنیا را مالک شده و امور را منتظم کرده و حق و ملک ما را غصب کرده و بجور در بوده بی تابی مکن و صبر کن اما فراموش کرده فرموده خدا را که و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین یعنی کافران گمان مکن این که مهلت داده ما کفار را بهتر است برای ایشان بلکه ایشان را مهلت میدهیم تا آنکه معصیتهای بسیار کنند و مستوجب عذاب الیم و عقاب عظیم شوند آیا این از عدل است ای پسر آزاد کردگان که دختران و کنیزان خود را در پس پرده نشانده و دختران پیغمبر خدا را بی پرده مانند سبی کفار در میان بازارها میبرند و روهای و موهای ایشان برای نظاره کنندگان پیداست و خلایق از دور و نزدیک نظر بایشان میکنند و از مردان ایشان کسی با ایشان نیست و از تو بعید نیست این چه جدات هند جگر حمزه سید الشهدا را طمکید و گوشت تو از خون شهدا پرورده شده و پیوسته بر اهل بیت پیغمبر کینه و بغض در دل داشتید تا محبت کی بی باک میکوبی قد اهلوا فاستهلوا فرحا و محبوب دلهای سید جوانان اهل بهشت را بچوب میزنی و چگونه چنین نباشد و حال آنکه مصیبت عظمی اهل بیت نازل کرده و ریشه شجره طیبه را از خاندان نبوت کنده بقتل ذریت محمد صلی الله علیه و آله و ستارهای درخشان اولاد عبد المطلب و الحال بمشایخ خود در بدر بتیغ مؤمنین کشته شدند خطاب میکنی بخدا قسم که در بی زودی تو نیز بایشان میرسی و آرزو خواهی کرد که کاش شل و لال بودی و انچه کردی و گفته نکردی و نگفته بودی بار خدایا تو حق ما را بگیر و انتقام ما را از ظالمان بکش و غضبت را بر کسی که خون ما اهل بیت را بریخت نازل گردان ای یزید بخدا قسم که آنچه کردی بر خود کردی و بخدمت رسول خدا خواهی رسید با آنچه کرده از ریختن خون ذریت آنحضرت و هتک حرمت اهل بیت او و حق تعالی در دار جزا تدارک این مصایب را برای ایشان میکند و حق ایشان را از آنها که ظلم کردند میگیرد و گمان مکن که جماعتی که در راه خدا کشته شدهاند مرده اند بلکه زنده اند و در جوار رحمت الهی مرزوق و در فیض الحال بنعمتهای الهی بهره مند میشوند و بس است ترا خدای برای

حکومت

برای حکومت محمد صلی الله علیه و آله برای خصومت و جبرئیل بجهت اعانت آنجناب خواهد داشت که آنکه ترا بر مسلمانان مسلط ساخت جزای خود را و کیفر روزگار را باین مضطر ساخت که با تو تخاطبه کنم نهایت آنکه بجهت حالی تو در نظر من و بسیار کلانست بر من سرزنش تو و لکن چشمها کریان و سینها بریان است ای مردمان تعجب کنید از آنکه لشکر شیطان بندگان حزب رحمان را بکشند پس دستهای ایشان آلوده بخون ما و دهانهای ایشان پر از گوشت ماست و اجساد طاهره در بیابانها افتاده مکس ولات ها جمع شده اند اکر چه در بین وداد غزو ما را غنیمت گرفته اما بس غرامتها کا از بکشی هنگامی که تو بیابی الا عملهای زشت و حکم معبود کار علام عالم باشد پس بخدا شکوه میکنم و بر او اعتماد دارم پس هر چه میخواهی بکن هر نام ما را از صفحه روزگار محو نتوانی کرد و شرف نبوت و وحی را از خاندان ما سلب نتوانی کرد و به مرتبه ما نتوانی رسید و عار این فضیحت را از خود دور نتوانی کرد و دولت تو چند روزی بیش نیست و جمعیت تو بتفرقه میانجامد و وعده ما بانگ در دو روز که منادی ندا کند که الا لعنة الله علی الظالمین حمد خدای را که اول ما را بخیرهای کونا کون سعادت مند کرد و آخر ما را بشهادت و رحمت بهره مند ساخت و از خدا مسئلت میکنیم که آنچه بر ما واقع شد باعث مزید اجر و تضاعف رحمت الهی شود آنگاه یزید با اهل شام درباره اهل بیت مشورت نموده کفتند بعضی از ایشان را باقی بگذار پس نعمان بن بشیر کفت بطریقه که پیغمبر خدا با ایشان سلوک میکرد عمل کن پس نظر یکی از شامیان بر فاطمه دختر امام حسین افتاد و بیزید کفت که این دختر را بمن ببخش فاطمه چون این سخن را شنید مضطرب شد به عمه خود زینب گفت ای عمه بزرگوار بداغ یتیمی و اسیری گرفتار شده ایم و میخواهند که ما را بخدمتکاری ببرند زینب گفت که مترس که این نیست برای این فاسق پس شامی پرسید که این دختر کیست یزید کفت فاطمه دختر حسین است و آن زینب دختر علی باز شامی پرسید که یعنی حسین پسر فاطمه زهرا و علی پسر ابی طالب یزید کفت بلی شامی کفت لعنت خدا بر تو باد ای یزید عترت طاهره پیغمبر خدا را میکشی و عیال و اطفال ایشان را اسیر میکنی بخدا سوگند که من گمان کردم که اینها از ترک اسیر کرده اند یزید در غضب شده فرمود تا شامی را کشتند و امر کرد تا آنکه خطیب بر منبر رفته امام حسین و پدر بزرگوارش را مذمت کند چون خطیب مذمت علی و امام حسین علیهما السلام کرده معویه و یزید را مدح کرد امام زین

امام زین العابدین علیه السلم فرمود ای بن تقاه خطوب رضای خدا را گذاشتی و طلب رضای مخلوق کردی پس جای خود را
در جهنم اختیار کن و بعضی از شعرا درین باب گفته اند امّلی الکنا بن تعلنون بنیه و لسبه نصبت لکم اعوادها
یعنی ای بر روی منبرها اظهار میکنید سب امیر المؤمنین را و حال آنکه بشمشیر آنجناب چوبهای آن منبرها برپا شده راوی
گوید که یزید با امام زین العابدین وعده کرد که سه حاجت او را برآورده و امر کرد که ایشان را بمحمل بی سرادق و عصمت را بخانه
بردند که آن سرا و کرها حجابی نداشت و بان سبب رخسار مبارک ایشان پوست افکند و در مدت جهاد از ایامی که
اهلبیت رسالت در آن خانه بودند سکینه دختر امام حسین علیه السلم خوابی طولانی مشاهده کرد که از آن جمله اینست که
دیدم زنی را شتر سوار مهودجی نشسته و از غایت حزن دست خود را بر سر گذاشته بود پرسیدم که این کیست گفتند فاطمه
دختر محمد است صلوات الله علیها مادر پدرت گفتم بخدا قسم که نزد او میروم و او را خبر با واقع شد او را خبر میدهم پس
بسرعت بجانبش شتافتم چون نزدیک رسیدم ایستادم و گریستم و گفتم ای مادر مهربان بخدا قسم که حق ما را انکار شد
ای مادر مهربان بخدا قسم که جمعیت ما متفرق کردند ای مادر مهربان بخدا قسم که حرمت ما را رعایت نکردند ای مادر مهربان
بخدا قسم که حسین پدرم را کشتند فرمود ای فاطمه کوتاه کن این نوحه را که بند دلم را گسیختی اینک پیراهن پدرت
با من است تا آنکه روز قیامت با خود بمحشر آورم و از محمد بن عبدالرحمن منقول است که گفت راس جالوت یهودی عزیز سید
و گفت میان و داود هفتاد پشت فاصله است و یهودان هرگاه بمن رسند نهایت تعظیم و تکریم بعمل می آورند
و شما فرزند زاده پیغمبر خود را با آنکه یک واسطه بیش پیغمبر شما نداشت کشتید و از امام زین العابدین مرویست که فرمود
در آن ایام که سر مقدس سید الشهدا را بدمشق آوردند یزید هر روزه مجلس منعقد میساخت و بشرب خمر مشغول
میشد و سر آن سرور را در آن مجلس حاضر میبود پس در آن ایام روزی ایلچی که از جانب پادشاه فرنگ آمده بود در آن مجلس
حاضر بود و از بزرگان فرنگ بود پس گفت ای پادشاه عرب این سر کیست که در پیش تو گذاشته اند یزید گفت ترا چه
کار است با این گفت هرگاه مراجعت بوطن خود میکنم پادشاه از همه کس خصوصاً از این بلاد استفسار میکند میخواهم
قصه این سر را نیز برای پادشاه خود نقل کنم تا آنکه او نیز بخشنودی تو شکفته دل و خوشحال شود یزید گفت این سر
حسین بن علی بن ابی طالب است ایلچی پرسید که مادرش کیست گفت فاطمه دختر پیغمبر ما نصرانی گفت وای بر تو

و بر دین

و بر دین تو دین ما بهتر است از دین شما چه پدرم از اولاد داود است و میان من و او بسیار پدران واسطه است و با این
نصاری غایت تکریم و تعظیم من بجای می آورند و خاک قدم مرا بتبرک بر میگیرند و شما فرزند پیغمبر خود را با آنکه
یک مادر واسطه است میکشید ای یزید حدیث کنیسه حافر را شنیده ای یزید گفت نه نقل کن تا آنکه بشنوم گفت
میان عمان و چین دریاییست که امتداد آن یکساله راه است که در آن مسافت آبادانی نیست بجز شهری که هشتاد
فرسخ در هشتاد فرسخ است و هیچ شهری در روی زمین بزرگتر از آن نیست و از آنجا کافور و یاقوت به بلاد میبرند
و درخت عود در آن شهر میباشد و عنبر از سواحل آن دریا بدست می آید و در آن جزیره کنیسه نصاری است و اعظم
آنها کنیسه حافر است و در محراب کنیسه حقه از طلا آویخته اند و در آن حقه حافریست بطلا گرفته میگویند که آن سم
مرکوب عیسی بوده و هر سال طوایف نصاری از راههای دور مستقیما متحمل شده بآن کنیسه می آیند و بعد از آن
آن حقه طواف میکنند و آن را میبوسند و ببرکت آن حوایج خود را از غرایب میطلبند و این طریقه ایشانست نسبت
بسمی که مذکور میشود که سم الاغ عیسی است و شما فرزند دختر پیغمبر خود را میکشید لعن باد بر طریقه تو یزید امر کرد
که آن نصرانی را بکشند بادا که در بلاد ما را رسوا کند چون نصرانی بر این معنی آگاه شد گفت ای یزید میخواهی مرا بکشی
گفت بلی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم که بمن گفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من از آن حال تعجب میکردم
خواب من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و برسالت محمد مصطفی پس کلمتین شهادت بر زبان جاری ساخت
و برجست و سر مقدس امام حسین را صلوات الله علیه در بر گرفت و بوسید و گریست تا آنکه بدرجه شهادت رسید
منقول است که روزی امام زین العابدین در یکی از کوچهای دمشق عبور میکرد که منهال بن عمرو را دید پس منهال پرسید که
چون گذشت احوال ای فرزند رسول خدا فرمود که مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که مردان ایشان را میکشتند و زنان را
میگذاشتند ای منهال پیوسته عرب افتخار بر عجم میکردند با آنکه محمد صلی الله علیه و آله از عرب است و قریش بر سایر فرق
عرب افتخار میکردند با آنکه محمد از آن قبیله است و الحال ما که اهل بیت آن سروریم این نحو سلوک میکنند که حق
ما را غصب کرده بزرگان ما را میکشند و جمعیت ما را متفرق میسازند آنگاه بزبان معجز بیان کلمه استرجاع جاری ساخت
فرمود که ای منهال نیکو بخشید کلام ... که گفته است یعطون له اعواد منبره و تحت ارجلهم اولاده وضعوا

باقی حکم بنوه یتبعونکم ونحن کراتکم صخب له تبع یعنی تعظیم میکنند چوبهای منبر آن جناب را و ذریت طاهر
او را بزیر پا کرفته اند بکدام حکم و بچه سبب باید اولاد انحضرت متابعت شما کنند با انکه فخر شما است که از
جمله اصحاب و اتباع او شید راوی کوید که پس یزید با امام زین العابدین کفت که ذکر کن حاجتهای سه کونه
خود را که وعده انجاح انها بتو کرده ام سید العابدین فرمود که حاجت اول این است که روی پدر و پیشوای مرا
بمن بنمائی تا توشه خود را از سیمای مبارکش بکیرم و وداع با انحضرت کنم دوم انکه انچه از ما کرفته اند بما رد
کنند سیم انکه اکر عزم کشتن من داری با این زنان اهل بیت معتمدی همراه کنی تا ایشان را بحرم حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله برساند یزید کفت اما روی پدرت را پس بتو ننمایم و اما از کشتن تو تجاوز کردم و
زنان خود بمدینه برسان و اما انچه از شما برده اند پس اضعاف قیمت انرا بشما میدهم حضرت سجاد فرمود ما را
طمع در مال تو نیست ولکن چون در جمله ان اسباب مغزل فاطمه و مقنعه و پیراهن و قلاده انحضرت بود خواستیم
که باز رد کنند پس یزید امر کرد تا انکه اسباب را بانحضرت دادند و مشهور انست که سر مبارک امام حسین علیه السلام را
بکربلا آوردند و در مرقد مطهر دفن کردند پس امام زین العابدین با زنان اهل بیت بسوی مدینه طیبه مراجعت
فرمود و چون بزمین عراق رسیدند بدلیل کفتند که ما را از راه کربلا ببر و چون وارد کربلا شدند مقارن
ان جابر بن عبد الله انصاری و جماعتی از آل رسول صلی الله علیه و آله بجهت زیارت امام حسین علیه السلام بکربلا
رسیده بودند پس ان دو فرقه بیکدیکر ملاقات کرده جویهای خون از دیدها روان کردند و ماتمی کردند
که دلها را کداخت و دیدها را مجروح ساخت و زنان سواد کوفه نیز جمع شده چندین روز زنین بد بینوا را
کذرانیدند پس کوچ کرده متوجه مدینه طیبه شدند و چون نزدیک آن بلده رسیدند امام زین العابدین
علیه السلام فرود آمدند و فرمود تا خیمه برپا کردند و بشیر بن حذلم را طلبیده امر کرد که بشهر در آمده خبر شهادت امام
حسین علیه السلام و وصول اهل بیت را باهل مدینه رساند پس بشیر داخل مدینه شده بمسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله
آمده و با واز بلند این دو بیت را در مجامع و محلات مدینه خواند که یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین
فادمعی مدرار الجسم منه بکربلا مضرج والراس منه علی القناة یدار یعنی ای اهل یثرب دیکر ارام و مقام نیست

شما را

شما را در این شهر چه حسین علیه السلام کشته شد و باین سبب سیلاب اشک از دیده من بهم جاریست بدن
شریفش در کربلا بخاک و خون غلطیده و سر مبارکش را بر نیزه میکردانند انکاه کفت اینک علی بن الحسین
با عمها و خواهرها نزدیک رسیده و من رسول انحضرتم بسوی شما و منزل او را بشما اعلام میکنم پس مخدرات و پردکیان
مدینه طیبه یک سر همه سرها برهنه و مویهای پریشان کرده روها میخراشیدند و دستها بر سینها میزدند و فغان
و زاری میکردند که زلزله در زمین و اسمان افتاد و همکی اهل شهر بیرون امده بخدمت امام زین العابدین شتافتند
و ان جناب از خیمه بیرون آمد دستمالی بدست داشت که اشک چشم بان پاک میکرد و بر کرسی نشست و های های
میکریست و اوازها بنوحه بلند شد و بعد از ساعتی امر کرد تا خلایق خاموش شدند پس خطبه خواند و حمد و
ثنای الهی بجای آورد و فرمود ای مردمان حق تعالی ما را امتحان کرد بمصیبتی بزرک و شکستی عظیم در اسلام چه
ابو عبد الله را کشتند و عترت و اهل بیت و اطفال انحضرت را باسیری کرفتند و سر مبارکش را بر نیزه کرده بدور
شهرها کردانیدند و این مصیبتی است که مانند ان واقع نشده و نخواهد شد ای مردمان چکونه بعد از این مسرور
میشوید و کدام چشم اشک خود را از ریختن ضبط میکند چه هفت آسمان انحضرت کریست و اهل اسمانها و
زمین و درختان و دریاها و ماهیان دریا بماتم مشغول شدند ای مردمان کیست که دلش بای الم جان کداز
نسوخت و کدام کوش تاب شنیدن این قصه پرغصه است جمعیت ما را متفرق کردند و اهل بیت ما را باسیری مانند
سبی کفار و ترک و کابل کرفتند بخدا قسم که اکر پیغمبر وصیت میکرد بامت خود بقتال با ما بعوض انکه وصیت
کرد بایشان بلزوم طاعت و متابعت ما هر اینه زیاده بر انچه کردند نمیخواستند کرد پس صعصعه بن
صوحان که زمین کیر بود برخاسته عذر خواست که بسبب این مرض نتوانستم که قیام بجهاد با اعدای خاندان نبوت
کردم و انحضرت عذر او را قبول فرمود و طلب مغفرت برای صعصعه کرد مرویست که امام زین العابدین علیه السلام
با انکه حلم و صبر که در طینت مقدسش مخمر بود انقدر که در یاد آوری ان قضیه هایله بسیار میکریست و چهل سال
روزها روزه میکرفت و شبها بعبادت مشغول بود و چون بجهت افطار ماکول و مشروب حاضر مینمودند
خدمتکاران انحضرت عرض میکردند که افطار فرما ای فرزند پیغمبر خدا میفرمود که چکونه افطار کنم با انکه پسر پیغمبر را کرسنه
کشته شد و چون آب بیاشامم و حال انکه انجناب تشنه از دنیا رفت این را میکفت و میکریست تا انکه غذا و شراب را

را مخلوط با اشک چشم خود میکرد از بعضی موالی آنحضرت منقولست که گفت روزی آنجناب بصحرا رفت و من از عقب
روان شدم دیدم که بر سنگی درشت سجده کرد و من آواز گریه اش را میشنیدم و شمردم که هزار مرتبه گفت لا اله
الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا ورقا لا اله الا الله ایمانا وتصدیقا چون سر از سجده برداشت روی
مبارک و محاسن مقدسش غرق اشک چشم بود عرض کردم که ای فرزند پیغمبر آیا نزدیک نشد که اندوه تو نقصان
پذیرد و گریستن را تخفیف دهی فرمود که یعقوب بن اسحق که یکی از پیغمبران بود دوازده پسر داشت بسبب آنکه یکی
از ایشان از نظرش غایب بود با آنکه میدانست که در حیوة است چشمش سفید گشت از اسراف طفل اشک و از
غم و اندوه خمیده پشت و شکسته حال گردید و من بچشم خود پدر و برادرها و هفده نفر از اهل بیت خود را دیدم
که کشته شدند چگونه اندوه من نقصان پذیرد یا آنکه گریه ام انقطاع یابد و هفده نفر عبارت است از عباس و جعفر
و عبد الله و عثمان و عبید الله و ابوبکر پسران امیر المؤمنین علیه السلام و قاسم و ابوبکر و عبد الله پسران امام حسن علیه السلام
و محمد و عون پسران عبد الله بن جعفر الطیار و عبد الله و جعفر و عبد الرحمن اولاد عقیل بن ابی طالب و محمد بن ابی
سعید بن عقیل و امام حسین صلوات الله علیه و علیهم ایشان بود از زید بن ارقم مرویست که چون سر مبارک سید الشهدا را
بنیزه در کوچهای کوفه میگردانیدند بدر سرای من عبور کردند و من در غرفه خانه نشسته بودم که بزبان الهام بیان
میکرد اینکه ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا موی بر اندامم ایستاد و فریاد زدم و گفتم که بکار امر تو
ای فرزند پیغمبر خدا بسیار غریب و عجیب تراست **فصل** از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود حسین منی و
انا من حسین احب الله من احب حسینا حسین سبط من الاسباط یعنی حسین از من است و من از حسینم خدا تعالی
دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد حسین سبطی است از اسباط فیروزآبادی در قاموس گفته که یعنی امتی
از امتهای است و ابوعوانه روایت کرده که فرمود حسن و حسین دو گوشواره عرش مجید اند و بهشت بجناب عزت
عرض کرد که پروردگارا من درین بجز ضعفا و مساکین را جای نداده وحی آمد که آیا راضی نیستی باینکه ارکان ترا زینت
داده ام بحسن و حسین پس بخود بالید مانند عروس از خشنودی ابرهیم بن رافع از جد خود روایت کرده که امام حسن
و امام حسین علیهما السلام را دیدیم در راه مکه پیاده میرفتند و هر سواری که میرسید بجهة تعظیم ایشان پیاده میشد و
بر بعضی گران بود پس سعد بن ابی وقاص گفتند که پیاده روی بر ما گرانست و نمیخواهیم که ما سوار باشیم و این دو بزرگ

پیاده روند پس سعد با امام حسن علیه السلام عرض کرد که پیاده کی شافت بر جماعتی از رفقای شما و مردمان چون شما را
پیاده می بینند ناگوار است بر ایشان سوار بودن پس اگر سوار میشدید میتوانند بود فرمود ما بر خود لازم
کرده ایم پیاده رفتن بخانه خدا را و هرگاه چنین است که تو میگوئی پس از شارع بیرون میرویم و بیک طرف
راه میل فرمودند مرویست که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بود و امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه و امام حسن
و امام حسین علیهما السلام در خدمت آن سرور بودند که فرمود چون خواهد بود احوال شما هنگام که مرده باشید
و در قبرهای متفرق دفن شوید امام حسین علیه السلام فرمود که یا رسول الله ما را میکشند یا میمیریم فرمود که ای فرزند
ترا میکشند بظلم و برادرت را میکشند بظلم و اولاد شما را در زمین متفرق میکنند باز امام حسین علیه السلام عرض
کرد که کیست کشنده ما رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بدترین خلایق پرسید که آیا بعد از قتل کسی بزیارت ما
می آید فرمود که طایفه از امت من که اراده میکنند بزیارت شما نیکوئی و مهربانی را پس چون روز قیامت میشود می آیم
در محشر و بازوهای ایشان را میگیرم و از هولها و شدتها ایشان را نجات میدهم و از امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که فرمود زیارت امام حسین علیه السلام برابر است با صد حج مبرور و صد عمره مقبول و رسول صلی الله علیه و آله
فرمود کسی که زیارت کند حسین را بعد از رحلت از دنیا پس برای اوست بهشت و اخبار در فضل زیارت آنجناب
بسیار است و مقتضای بعضی از آنها لزوم زیارت آنجناب است بر هریک از شیعه و اینکه ترک آن موجب کوتاهی
عمر است **فصل** اگر گویند باعث چه بود بر آنکه امام حسین صلوات الله علیه با اهل و عیال و قلیلی از اتباع از مکه معظمه
متوجه کوفه شد با آنکه یزید مبسوط الید و نافذ الامر بود و طریقه اهل کوفه را در غدر و بیوفائی در ایام امیر المؤمنین
و امام حسن و علیهما السلام تجربه فرموده و مع هذا ابن عباس و جمعی از مخلصان آنجناب اشاره بترک این معنی نمودند
و با این اشاره بعد از اطلاع بر قتل مسلم بن عقیل ابا از اقدام و اقبال برین امر چون با حزم و لزوم تهیه جمع نشود
و چرا بعد از آنکه ابن زیاد طلب بیعت کرد بیزید از آنجناب و متعهد امان خود و مال آنحضرت و اتباع و شیعیان
شد بین دو صورت مقبول نرسید و امام حسن علیه السلام بکمتر از این اسباب ترک تنظیم و تنسیق امور فرموده با معویه
صلح نمود و نیز از طریقه شیعه معلوم است که ائمه هدی صلوات الله علیهم علم بوقایع آینده داشتند و از نبی
صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین صلوات الله علیه شنیده در بین مختصر نیز اشاره بان شد مکرر الظهار واقعه کربلا مسموع

پس این حرکت موهم آنست که معاذ الله از مقوله القاء نفس بتهلکه باشد جواب گوییم که هرگاه احکام شریعت
غرا منوط بظواهر و تا قیام مهدی آخر الزمان صلوات الله علیه هر چند علم بنتایج باشد عمل بر طبق نفس الامر نتوان کرد
و چنانچه سابقا مذکور شد اشراف و اعیان اهل کوفه الحاح و ابرام زیاد در طلب آنجناب کردند و نفرت قلوب
از ریاست مانند یزید پلیدی هتاک بی باک منضم شد با آنچه در سینهای مسلمین از دولت بنی امیه بود از کینه
و قهر و تسلط معویه جرعهای پر غصه مینوشیدند و اظهار کراهت نمیتوانستند کرد و پیوسته منتهض
فرصتی بودند و با آنکه معاشر اهل کوفه در کمال قوت و شوکت که اعتماد را شایانست داشت متعهد نصرت و بذل
جهد در تقویت حق شوند و مقرون باشد بامور که مذکور شد ظنون کامل قوت می یابد بآنکه امام زمان را
اهتمام در اعلاء کلمه حق و تشرید فئه ضلال امریست لازم و تدارک آن از اهمال و مماطله نسبت میدهند و بعد
از ورود مسلم بکوفه ازدحام شیعه در بیعت و اظهار انقیاد و اطاعت باعث ازدیاد قوت آن ظن شد و موافق
رو نیز ظاهر غایت اعتماد بخلوص نیت و صفای طویت آن قوم حاصل گشت و خبر تفرق کلمه ایشان و قتل مسلم
بن عقیل در حوالی کوفه بخدمت آنجناب عرض شد و در آن وقت اراده معاودت نمود و لکن اولاد عقیل امتناع
نمودند و گفتند بجا نیاوردیم که مراجعت نکنیم تا آنکه خون برادر خود را باز خواست کنیم یا آنکه ملحق باو شویم
و امام حسین صلوات الله علیه بجهت استمالت و دلجویی ایشان یک دو منزل دیگر بآن صوب حرکت فرموده باز توقع
آن داشت که اهل کوفه بعد از اطلاع بر قرب آنجناب بوعده وفا کرده ابن زیاد را مقهور نمایند و لا اقل یکبارگی
بعسکر آن یگانه دوران شتابند و اجتماع کافی بهم رسید و موید این است ارسال قیس بن مسهر صیداوی بکوفه
تا بشارت قدوم آنحضرت را بشیعیان رساند چنانکه گذشت و مقارن این احوال حر بن یزید با لشکری آماده رسید
و از مراجعت مانع شد و مع هذا امام حسین علیه السلام اراده کرد که بشام رود و شاید یزید بآن سعادت اهتدا یابد
باشد آن معنی نیز بسبب عمر بن سعد صورت امتناع پذیرفت مرویست که آنجناب بعمر بن سعد فرمود که آن
من از سه چیز را قبول کن یا بگذار که بمکه معظمه معاودت نمایم یا ممکن سازید از رفتن بدمشق تا بآنچه خواهم
یزید عمل کنم یا آنکه مرا بیکی از سرحدات بلاد مسلمین برسانید تا آنکه من یکی نیز از اهل ثغور و از ایشان شمرده شوم
عمر سعد این مطالب را بعبید زیاد نوشت و آن شقی از قبول آنها و امتناع نمود و تاکید در تضییق و مواخذه کرد

و ابن زیاد را نوشت که الآن اذ علقت مخالبنا به یرجو النجاة و لات حین مناص یعنی حال که چنگال ما باو
متعلق شده است امید خلاصی دارد و نیست برای او هنگام نجات یافتن و چنانکه سابقا مذکور شد
که آن جناب در جواب ابی هره ازدی فرموده ممکنست که از شواهد احوال معلوم شده باشد که بنو امیه
بجز قتل او بامر دیگر راضی نمیشوند و در آن حال اگر ترک اظهار خلاف میفرمود هرآینه عقلاء زبان ملامت
میگشودند که با این همه انصار صاحب شوکت و بجهت ترک مجاهده در خانه نشستن تا آنکه بقتل ابدا رضیم
دور و آن رای صواب بعید است و این سوال در آن وقت کمال افتضاح داشت و اما مخالفت ظن ابن عباس و امثال
او پس ممکن است که گمان ایشان خارج از طریقه ظاهر باشد و یا آنکه چون بر مکتوبات بنی امیه و مکتوبات اهل کوفه
آگاه نبودند چنان سخنی بر زبان جاری میکردند و بحسب اتفاق انقلاب اوضاع باعث توهم درستی
صواب دید ایشان شد و ظهر لک از این دو وجه ظاهر شد که صلح امام حسن با معویه هنگامی که از انصار خود
مأیوس بود و بر اعداء اعتماد وفاء با معویه بود صلح شد و معویه بحجت تسلط اکتفا مینمود عین صواب و حق بود
چنانکه امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله با خلفای ثلث عمل فرموده و در زمان امام حسین علیه السلام کثرت انصار
و نفرت قلوب از متابعت یزید و سایر قرائن متعاضد بود بر آنکه ترک قتال و اختیار اهمال از صواب دور
است و با آنکه حقدها در سینه بنی امیه در ضمیرشان بجوش آمده نایره محبت اصنام در کانون سینها مشتعل
گشته و استقام مشایخ بدر و عزان از کشتگان خود را از اولاد امیر المؤمنین علیه السلام که باعث قوی اعلاء
کلمه حق و کسر اصنام بود خواستند کشیدن و اشعاری که سابقا اشعار بآن شد که یزید بعد از ورود اهل بیت
بدمشق بر زبان پلید جاری ساخت شاهد صدق است بر اینمدعا و اخبارات پیغمبر و امیر المؤمنین علیهما السلام
بآنکه نصیبی وقت دولت نشد مناط عمل نیست چنانکه در وجه اول بیان شد با آنکه ترک مجاهده معهد
بوده چنانکه در وجه ثانی نگارش یافت و از طرق اهل البیت صلوات الله علیهم وارد شده که جبرئیل امین
صحیفه از آسمان بر پیغمبر فرود آورده که سابق بر آن کتابی از آسمان نیامده بود و بعد از آن نیز نیامد که دوازده
مهر از طلا بر آن بود و گفت ای محمد این وصیت تو است بنجیب اهل بیت تو رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که نجیب اهل من کیست گفت علی بن ابی طالب امر کن او را تا آنکه بعد از رحلت تو یک از آن صحیفه بردارد

وبموجب آنچه در آن مرقوم شده عمل نماید پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله آن را در حال عروج به رای سرور انتقال فرمود امیر
المؤمنین علیه السلام مهر اول را گشوده عمل کرد بآنچه در آن مأمور بود و در وجه تعدی از آن نکرد و چون نوبت بامام
حسن علیه السلام رسید مهر دیگر برداشته و بآنچه بآنجناب خطاب شده بود عمل نمود و بعد از شهادت آن سرور امام
حسین علیه السلام مهر دیگر برداشت و بمضمون مسطور عمل کرد و در آنجا نوشته بود که بیرون رو با جمعی که با تو اند
بسوی شهادت خود و ایشان بجز از تو بموجب آن تعدی حاصل نداشت پس آن صحیفه را بامام زین العابدین سپرد
و آنحضرت نیز مهر دیگر را گشوده مأمور بود بآنکه ساکت باشد و در خانه خود بنشیند و عبادت پروردگار خود کند
تا آنکه اجل موعود در رسد و آنحضرت نیز صحیفه را بامام بعد از خود سپرد و چون مهر دیگر گشوده شد امر فرموده بودند
بآنکه احکام شریعت را بهمگنان برسان و علم پدران را منتشر ساز پس آن سرور نیز عمل بمقتضای آن کرده تعدی
ننمود آنگاه صحیفه را بامام بعد از خود داد پس مهر دیگر را گشود دید که امر فرموده اند که حدیث کن مردمان را و فتوی
ده ایشان را و تصدیق پدران خود کن و از غیر خدا مترس چه تو در امان و حفظ و حمایت اوئی و همچنین آنحضرت
نیز بامام بعد سپرد تا آنکه نوبت بمهدی آخر الزمان رسد والله یعلم بواطن الامور وهو المبدئ والیه المعود

فصل در اخبار معتبره وارد شده که چون مسلم بن عقیل از جانب امام حسین علیه السلام بکوفه آمد مختار بن ابی عبیده بن مسعود
ثقفی آن بزرگوار را بخانه خود فرود آورد و در متابعت و انقیاد بذل جهد نمود و اعوان و اسلحه تدارک میکرد
پس بحسب اتفاق بجهت تنظیم بعضی از امور از کوفه بقریه رفت مقارن آن حال ابن زیاد وارد کوفه شد مهم مسلم
بشهادت انجامید و چون مختار بکوفه معاودت نمود ابن زیاد او را بجهت معاونت مسلم مواخذه کرده چند
چوب بر روی او زد که چشم او را شکافت و بحبسش امر کرد تا آنکه قضیه هایله کربلا واقع شد پس مختار
بخواهر خود که در مدینه بود مکتوبی نوشته التماس کرد که از شوهرش عبدالله بن عمر در باب استخلاص مختار مکتوبی
بنویسد تا آنکه یزید ابن زیاد را بنجات دادن مختار مأمور سازد و صبیه خواهر مختار بموجب نوشته عمل نموده
بعد التماس عبدالله را قبول کرد و بابن زیاد قاصدی فرستاد تا آنکه مختار را باختیار خود گذارد و قاصد
هنگامی وارد کوفه شد که ابن زیاد مختار را بجهت قتل حاضر کرده بود و چون بر مضمون مکتوب یزید مطلع شد
او را مرخص ساخت و گفت زیاده بر سه روز اگر در کوفه بمانی گردنت را بزنم پس مختار از کوفه متوجه حجاز
شد

شد و در اثنای راه صعصعة بن ... باو رسید نشان چشم مختار را دید متاثر شده از سبب آن پرسید گفت پسر
زیاد حرامزاده چنین کرد صعصعه گفت دستش بریده باد چرا ... مختار گفت خدا مرا هلاک کند
اگر دستش را نبرم و عضو عضو او را جدا نکنم ای صعصعه فتنه عظیمی واقع شد و عنقریب [illegible]
و طلب خون امام مظلوم شهید که سید مسلمانان و فرزند پیغمبر ایشان بود و در کربلا بقتلش رسانیدند
بنمایم بخدا قسم که هفتاد هزار نفر بعوض او میکشم بعدد مقتولین در خون یحیی بن زکریا و چون بمکه رسید
بعبدالله بن زبیر بیعت کرد بگمان آنکه ابن زبیر دعوی خونخواهی امام حسین علیه السلام دارد او را اعانت میکند و نزد او بود
تا آنکه یزید هلاک شد و ابن زبیر قبل از هلاکت یزید پیوسته خلایق را بطلب خون امام حسین علیه السلام
ترغیب مینمود و بعد از مردن یزید از آن سخن اعراض کرد و مختار پنج ماه صبر کرده چون مایوس شد از اعانت
ابن زبیر نقض بیعت او کرده بکوفه مراجعت نمود و او را با محمد بن حنفیه رابطه وثیقی بود پس بمدینه آمد بخدمت
محمد رفت و گفت شما را در کوفه شیعیان بسیارند و تمکین از حضرت شما و خونخواهی امام حسین علیه السلام دارند
ولکن چون ایشان را سرکرده و پیشوائی نیست این امر انتظام نمی یابد اگر مکتوبی بایشان قلمی فرمائی از
عهده سرانجام آن برمی آیم و خون شما را از دشمنان شما باز خواست میکنم محمد بن حنفیه در جواب گفت هرگاه حق تعالی
امری را خواسته باشد میشود و این هم امور موکول بعباد نیست پس مختار متوجه کوفه شد و بهر قبیله که عبور
میکرد می ایستاد و میگفت بشارت باد شما را بفرج چه نزدیک شد و در روز جمعه وارد بحیره شد فرود آمد و غسل
کرد و جامه های تازه پوشید شمشیر خود را حمایل کرده داخل کوفه شد و مردم و اهل قبایل را بشارت میداد بفرج
که نزدیک شده آنچه آرزوی آن داشتید منم طالب کشندگان خون اهل بیت پیغمبر خدا و مسلط بر دشمنان ایشان
پس بمسجد جامع آمده نماز گذارد و بخانه خود رفته بزرگان و رؤسای شیعه پیغام کرد که من بجهت طلب خون
اهل بیت آمده ام و ایشان نزد او جمع شدند پس مصیبت امام مظلوم را یاد کرده گریست و شیعیان با او الفت گرفته
و سابق بر این سلیمان بن صرد خزاعی که از اصحاب پیغمبر و امیر المؤمنین بود بکمال اهتمام بر میان بسته خلایق را بطلب خون
امام مظلوم علیه السلام دعوت میکرد و مسیب بن نجبه که از اصحاب امیر المؤمنین بود با جماعتی از اکابر شیعه با او اتفاق کرده
آماده قتال و جدال بودند و سلیمان مکتوبی بشیعیان مداین نوشته ایشان را نیز باین امر دعوت کرد و هم چنین بوجوه

اهل بصره مکتوبی مشتمل بر ترغیب برین مهم قلمی نمود و فریقین اهل او را باجابت جواب نوشتند و وعده قدوم نمودند
و مختار بعد از ورود بکوفه مردمان را از متابعت سلیمان منع میکرد و ایشان را بخود دعوت مینمود چه میگفت این ضعیف
باسم او مذکور شود دران اثنا سلیمان عزیمت خروج نموده مختار توقف و سکوت اختیار کرد تا به بیند کار سلیمان
بکجا میکشد و چون سلیمان از کوفه بیرون رفت عمر بن سعد و شبث ربعی حاکم کوفه را بران داشتند که مختار را گرفته
محبوس ساختند و سلیمان در غره شهر ربیع الاخر سنت و پنجم نخیله را معسکر نموده جماعتی را فرستاد تا در وقت ...
در کوفه ندای یا لثارات الحسین بر آوردند و خلایق رو بمعسکر سلیمان کرده چهار هزار نفر جمع آمدند تا آنکه
شانزده هزار نفر با او بیعت کردند پس سلیمان بقصد قتال ابن زیاد متوجه شام شد و هر چند میسر با او گفتند
که اکثر قتله آنحضرت در کوفه اند ایشان را گذاشتن و بجنگ اهل شام رفتن که بجز ابن زیاد معروفی از قتله
آنجناب درمیان ایشان نیست از حزم دور است قبول نکرد و بکربلای معلی آمده از تربت مقدس کسب
سعادت و استمداد نمود و یک شبانه روز بگریه و زیارت و استغفار مشغول بود و از آنجانب مروان بن الحکم
که بعد از هلاک یزید بر سریر خلافت مستولی شده بود ابن زیاد را با هشتاد هزار نفر بصوب عراق روان کرد
و او را مامور ساخت که بعد از ورود بکوفه سه روز آن بلده را غارت کند و در اثنای راه خبر مردن مروان و حکومت
عبد الملک با ابن زیاد رسید و چون سلیمان بعین الورده وارد شده پنج روز اقامت کرده تا سپاهیان و مراکب
آسوده و ابن زیاد نیز قریب بان منزل رسیده نزول کرد پس سلیمان اصحاب خود را موعظه بلیغ نموده ایشان را
بقتال دشمنان خاندان نبوت و رغبت در اجر و ثواب آخرت تحریص میکرد و مسیب را بامارت بعد از خود نصب
نمود و گفت اگر من نیز کشته شوم خالد بن سعد امیر شما باشد و اگر قتل او نیز دست بهم دهد عبد الله بن وال
برین جمع والی باشد و اگر او نیز مقتول شود رفاعة بن شداد متکفل امارت شود پس عاملی چهار هزار نفر را
خبر کرد که بقتال ابن زیاد و شامیان مامور ساخت و فرمود که بتعجیل روانه شوند و بعد از وصول بایشان
بی توقف بران قوم حمله آورند و مسیب آن روز و شب تا صبح قطع مسافت نموده چون نماز بامداد ادا کرد و سوار شد
و لشکر را متفرق کرده صد سوار با خود رفیق گردانید پس با اعرابی ملاقات نموده از مقدمه لشکر ابن زیاد و چگونگی
احوال ایشان خبر گرفت گفت میان تو و شرحبیل بن ذی الکلاع حمیری که از اعیان ابن زیاد با چهار هزار نفر بسیل

مقدمه

مقدمه متوجه شده یک میل راه است و از عقب او حصین بن نمیر سکونی با چهار هزار نفر دیگر و از عقب او صلت
بن ناجیه با چهار هزار نفر دیگر متوجه این جانب گردیده و عمده لشکر را با خود دارد پس مسیب لشکری را امر کرد تا
بیک دفعه بر شرحبیل و اصحابش حمله آوردند و شامیان مجال توقف نیافته بطریق انهزام پیش گرفتند و از
اهل عراق اندک جماعتی بقتل رسیده و از شامیان خلق بسیار ببئس القرار شتافتند و غنیمت زیادی بدست اصحاب
مسیب افتاده نزد سلیمان مراجعت نمودند پس ابن زیاد حصین بن نمیر را با بیست هزار نفر بقتال ارسال کرد
و لشکر سلیمان دران وقت سه هزار و صد سوار بودند پس هر دو لشکر مستعد قتال شده دست باستعمال آلات
حرب گشودند و سلیمان اصحاب خود را تحریص بر جهاد میکرد و بنعیم ابدی بشارت میداد و ارمیباخت بر غلاف شمشیر خود را
شکسته مباشر قتال شد و چون شب درآمد طرفین آرام گرفته پاس میداشتند تا آنکه روز دیگر باز مشغول کشش و کوشش
گشتند و دران روز شامیان هزیمت عظیم بر اهل عراق کردند تا آنکه سلیمان بن صرد بقتل رسید و مسیب بن
نجبه بامارت پرداخت و سه مرتبه بر لشکر شام حمله کرده بسیاری را بخاک مذلت انداخت بالاخره او نیز بدرجه
شهادت رسید و عبد الله بن سعد بن نفیل رایت را گرفته قتال عظیمی با آن گمراهان کرد تا آنکه او نیز کشته شد
پس برادرش خالد بن سعد رایت حفظ نموده و بذل جهد در قتال دشمنان دین کرد تا بقتل رسید و بعد از وی عبد
الله بن وال متولی آن امر شد و او نیز مقتول گشت درین حال افواج بصره و مداین باعانت و امداد اهل کوفه
رسیدند و رفاعة بن شداد رایت را گرفته قتالی کرد که نام رستم و اسفندیار بباد داد و چون آثار ضعف و
انکسار در لشکر عراق ظاهر گشت بعد از آنکه ظلمت شب پرده خفا بر همگنان پوشید سر خود را گرفته هر یک
بوطن اصلی خود معاودت نمودند و درین مدت مختار محبوس بود و بعد از رسیدن اصحاب سلیمان بکوفه مختار
از زندان ایشان را بشارت اجر جزیل و نوید فتح بپیغام کرد بران قوم خشنود شدند عبد الله بن کامل را نزد او فرستاد
که ما در اطاعت تو ثابت قدم ایستاده ایم و اگر اذن دهی بجهت زندان آمده ترا برآوریم مختار از نیت معنی ابا کرد و
گفت من خود درین ایام از حبس بر می آیم چه ثانی الحال مکتوبی بعبد الله بن عمر که فرستاده نوشته بود که بعضی
حقت و افترا حکام کوفه بظلم و جور مرا محبوس کرده اند و عبد الله بحکام آن بلده شفاعت او را نوشت پس ایشان
مختار را خلاص ساخته قسم دادند که خروج نکند و اگر مرتکب آن امر شود هزار شتر در برابر کعبه قربانی کند و تمامی

وتمامی ممالیك خود را آزاد کرده اند و ده نفر از اشراف و اکابر را خاص داده و بمنزل خود رفت و چون خلوت شد
کفت خدا بکشد این احمقان را کمان میکنند که بقسم در این امر وفا میکنیم و هر گاه متعلق بعیبی من مرجح
باشد ترك وفا اولی است ومعهذا کفاره خلف یمین احیانا میتوان داد واما کشتن هزار شتر پس نزد من از
افکندن آب دهن آسان تر است واما آزادی بندکان پس من راضیم هر گاه و ادم از طلب خون امام شهید مظلوم
حاصل شود من بعد مالك هیچ مملوکی نشوم پس شیعه شروع باید شد بخانه او کردند و روز بروز جمعیت و عدد اتباع
او زیاد میشد تا آنکه ابن زبیر حکام کوفه را معزول کرده عبدالله بن مطیع را بامارت مامور ساخت پس عمر سعد باو
کفت که مصلحت در حبس مختار است و عبدالله باحضار مختار امر نمود و او بمزاجت بر کفید دشمنان راه برده تمارض
کرد و بان سبب چند روزی مهلت یافت و در آن ایام در جمع جنود و اتباع اهتمام تمام میکرد و خواست که در محرم
الحرام اظهار مقصود نماید پس اعیان و اشراف قومی که باو بیعت کرده بودند با یکدیگر مشورت نمودند که این دعوی
میکند که از جانب محمد بن الحنفیه امیر است بر ما و مامور است بطلب خون اهل بیت و صدق او بر ما معلوم نیست پس
بهتر آنست که بخدمت ابن الحنفیه رویم اگر او ما را بمتابعت مختار امر نماید بذل جهد خود نمائیم پس همگی نزد محمد رفته
کفتند ما را مسئله ایست که در خلوت از آن میپرسیم محمد ایشان را در خلوت طلبیده و از آن مسئله استفسار کرد
آن جماعت بعد از مدح اهل بیت اظهار غرض اصلی خود را اظهار کردند محمد کفت طلب خون ما موقوف بر اذن
امام من و شما یعنی علی بن الحسین زین العابدین است پس ایشان را بخدمت آن سرور بردند و عرض مطلب کردند آنجناب
در جواب فرمود که ای عم اگر غلام زنگی تعصب ما اهل بیت را بکشد اعانت او بر خلایق لازم خواهد بود و
عنان اختیار این امر بکف کفایت تو کذاشتم پس هرچه خواهی و مصلحت در کردن آن دانی مختاری محمد بن الحنفیه
کفت دوست میدارم که حق تعالی انتقام ما را از دشمنان ما بکشد هر که خواهد از بندکان پس اشراف کوفه
رخصت شده بایکدیگر میکفتند که زین العابدین و محمد بن الحنفیه ما را ماذون در این امر کردند و چون بکوفه رسیدند
قبل از آنکه بخانهای خود بروند نزد مختار آمدند او را خبر داده اند بآنکه ما مامور بنصرت تو شدیم پس مختار امر کرد تا شیعیان منتخب
را جمع کردند و کفت ای معاشر شیعه طایفه از شما خواستند که صدق مرا در دعوی که میکنم بدانند بخدمت هادی
مرتضی که فرزند رسول خدا است رفتند و آنجناب شما را بمتابعت و طاعت امر من امر فرموده تا طلب خون اهل بیت پیغمبر

از دشمنان

از دشمنان ایشان کنیم و جماعتی که شرف خدمت امام زین العابدین علیه السلام یافته بودند بر طبق دعوی مختار شهادت
دادند و چون تهیه اسباب خروج بنهایت رسید اصحاب مختار کفتند که بسیاری از اشراف کوفه با عبدالله
بن مطیع اتفاق دارند اگر ابرهیم بن مالك اشتر با ما موافقت کند امر ما را قوتی حاصل میشود چه او جوانی
نجیب و شجاع و قوم و قبیله نیز دارد پس مختار جمعی را نزد ابرهیم فرستاد تا آنکه او را باین امر دعوت کنند
پس آن جماعت بابرهیم کفتند که ما ترا دعوت میکنیم بامری که اگر قبول کنی خیر و آخرت تو در آنست و اکر ابا نمائی
ما را آنچه بوده نصیحت بجا آورده ایم و التماس داریم که اظهار آن نشود کفت مانند من کسی سر مردم را فاش نمیکند کفتند ما ترا
دعوت میکنیم بآنچه جماعت شیعه بر آن اتفاق کرده اند از عمل بکتاب خدا و سنت رسول و طلب خون اهل بیت از اعداء
و هریك او را ترغیب بسیار بر قبول آن کردند ابرهیم کفت من قبول این امر میکنم بشرط آنکه مرا بامارت قبول کنید
و زمام این امر بدست من باشد کفتند هرچند قابلیت امارت داری ولکن ما را در این اختیاری نیست چه مختار
از جانب محمد حنفیه باین امر مامور شده و ما را نیز فرموده که اطاعت او کنیم پس ابرهیم ساکت شد و ایشان بنزد
مختار مراجعت نمودند و ملجا را مذکور ساختند پس بعد از سه روز شبی مختار با جمعی از اعیان اتباع خود
بدر خانه ابرهیم آمده اذن خواستند و ابرهیم اذن داده بنهایت تعظیم و تکریم بجا آورده و بعد از استقرار مجلس
مختار او را بمتابعت خود دعوت کرده و کفت اگر قبول نکنی این مکتوب در درون غیرت بر تو حجت است و حق تعالی
شیعیان اهل بیت را اعانت میکند و از تو مستغنی میسازد و بیکی از رفقای خود کفت که آن مکتوب را
برآورد و آن شخص مکتوب سربسته را بابرهیم داد و چون شمع را پیش آوردند و سر مکتوب را کشود دید که
محمد بن الحنفیه باو نوشته و او را امر بمتابعت مختار نموده کفت از کجا معلوم میشود که این خط محمد بن الحنفیه است
جماعتی از حضار بر آن شهادت دادند پس ابرهیم از صدر مجلس پایین نشست و مختار را بر صدر نشاند
و باو بیعت کرد و چون مختار برخواست ابرهیم باو سواره شده بخانه اش رسانید و بعد از مراجعت قوم و اتباع
خود را طلبیده باین امر دعوت نمود و هر شب جماعتی را برده تا بیعت میکردند پس مقرر کردند که شب پنجشنبه
چهاردهم ربیع الاول سال شصت و ششم خروج کنند و اظهار این امر نمایند و سر کرده سپاه ابن مطیع ایاس بن مضارب عجلی و
آکاه شده باو کفت مختار در یکی از این دو شب خروج میکند پس امر کن تا شوارع را با سپاهیان جلد محافظت

کنند ابن مطیع شمر ذی الجوشن را بجانبی و شبث بن ربعی را بجانب دیگر فرستاد و سایر شوارع را بمعتمدان سپرد
پس در شب سه شنبه ابرهیم بعد از نماز مغرب خواست که نزد مختار رود با یکصد نفر از اصحاب زره پوشیده در
زیر قبا و اسلحهٔ قتال با خود مهیا کرفتند و سوار شدند پس در اثنای راه جماعتی از اصحاب ابن مطیع با ایشان
کرده پرسیدند که شما چه جماعتید کفت ابرهیم من پسر اشترم صاحب شرط کفت ای ابرهیم کدام جمعی که با تو اند
کیستند و بکجا میروند بخدا قسم که وضع شما تنبیک می اندازد و من شنیده ام که تو هر شب ازین راه عبور میکنی
و دست از تو بر نمیدارم تا آنکه بخدمت امیرت برم ابرهیم کفت بکذار تا راهی که دارم بروم او ممانعت نموده ابرهیم
نیزه از دست یکی از اصحاب خود کرفته بر سینه سرکردهٔ آن جمع زد که هلاک شد و امر کرد تا سر او را ببریدند برداشتند
و رفقای او متفرق شده این خبر با ابن مطیع رسانیدند و ابرهیم نزد مختار آمده کفت اکرچه موعد خروج شب پنجشنبه بود
و لکن امری واقع شد که چاره بجز آن نیست که همین شب اظهار امر کنیم و سر مقدم آن جماعت را نزد مختار افکند پس
مختار خشنود شده کفت این اول فتح است و امر کرد تا آتشها برافروختند و ندای یا لثارات الحسین بلند
کردند و خود زره پوشیده یراق بر کرفت و اصحاب و اتباع در خانهٔ مختار جمع آمدند و از آن طرف شبث بن ربعی
نزد ابن مطیع آمده کفت اینک مختار خروج کرد پس لشکر خود را جمع کن و آماده قتال باش و جماعتی از معتمدان
را با من بفرست تا آنکه امر او را کفایت کنم پس ابن مطیع فرمود تا در کوچهای کوفه جار زدند که هر کس بمسجد نیاید
خون او هدر است پس اهل کوفه در مسجد جمع شدند آنکه سه هزار نفر بسرکردکی شبث و سه هزار نفر دیگر
بسرکردکی راشد بن ایاس و سه هزار دیکر برفاقت حجار بن ابجر و شش هزار نفر در تحت فرمان غضبان و شمر
و هزار نفر دیکر بسرکردکی عکرمة بن ربعی و شداد بن ابجر و عبدالرحمن بن سوید روانه کرد و با جمله بیست هزار
نفر متابع یکدیکر بقتال مختار فرستاد و مختار محمد اسحق نزدیک باغ زائده نزول کرده و شخصی را فرستاد تا در محله
شاکر ندا کرد که یا لثارات الحسین ای قوم شیعیان اینک مختار امیر آل محمد و وزیر ایشان خروج کرد و مرا فرستاد
تا شما را خبر دهم پس آن جماعت نیز فریاد یا لثارات الحسین برآورده بخدمت مختار شتافتند و عبدالله بن
خثعمی با دویست نفر از قبیلهٔ خود نزد مختار آمده و قبیلهٔ شبام نیز تعجیلا رفته آمدند تا آنکه قبل از طلوع صبح سه
هزار و سیصد نفر از جملهٔ دوازده هزار نفر که بیعت کرده بودند جمع شدند و چون صبح طلوع کرد و لشکر و تعبیه

لشکر

لشکر تمام شد سیصد سوار و ششصد پیاده را بسرکردکی نعیم بن هبیره مامور بقتال ساخت پس تا چاشتگاه نایره
قتال مشتعل بود آنگاه اصحاب مختار غالب آمده مخالفین را بکوچهای کوفه کریزانیدند پس شبث فریاد
زد که ای بد بختان از غلامان خود میکریزید و باین سخن جمعی از منهزمین بر سر او جمع شدند پس بر اصحاب مختار
حمله کرده و ایشان را متفرق ساخت و نعیم بن هبیره بقتل رسید و جماعتی از اصحاب او اسیر شدند پس شبث با لشکر
خود بر سر مختار آمده کرد او را فرو کرفت و مختار یزید بن انس و ورقاء بن عازب را بر سواران امیر ساخته خود با
پیادکان صف کشید و سعید بن منقذ را با پانصد سوار نزد یزید بن انس فرستاد که رای خود را بر جاده و بر دشمنان
حمله کن یزید بن انس کفت اکر امیر فرماید اطاعت میکنم و لکن مصلحت در آن نیست که نزدیک خانهای کوفه جنگ کنیم
چه ایشان در پناه دیوارها مختفی میشوند و استعمال آلات حرب میکنند و اطفال و زنان ایشان را از سر بامها
بر ما سنگ می افکنند و باین سبب ممکن تمام از قتال نمی رانیم بکذار تا این جماعت از خانهای کوفه دور و باز دلیر
شوند مختار اختیار را باو کذاشته پس شبث بن ربعی و اصحاب او دو نوبت حمله کردند و یکی از اصحاب مختار
از جا بجنبید پس ابرهیم بن اشتر و خزیمة بن نصر از جانبی خواستند که باعانت مختار آیند یزید بن الحارث
راه بر ایشان کرفت ابرهیم خزیمه را با جماعتی بدفع یزید مامور کرده و خود متوجه شبث ربعی شد و از کرد راه حمله
بر سپاه غوایت پناه شبث کرده و رفقای مختار نیز از آن طرف بر آن کمراهان حمله کردند و باین حملات اصحاب
شبث را پای ثبات و قرار از دست رفته تا کوچهای کوفه کریختند و خزیمه نیز بر اصحاب یزید بن الحارث
غالب آمده ایشان را منهزم ساخت و آن لشکر شکسته نزد ابن مطیع رفته شد و چون یزید بن الحارث و
جماعتی از تیراندازان را در سر شوارع ترتیب داده بود اصحاب مختار باین سبب داخل کوچها نتوانستند شد پس
مختار با جنود مظفر و منصور بجزیره که محلی است از شهر کوفه منفصل فرود آمدند لشکریان ابی اشامب الآمی
کرفتند و خود آن روز روزه داشت پس ابرهیم بن الاشتر کفت حق تعالی رعب و بیم عظیم از ما در دل این جماعت
افکنده مصلحت در آن است که بی درنک داخل کوفه شده دار الاماره را احاطه کنیم چه حالا کسی نزد ابن مطیع
نیست مختار این رای را پسندیده فرمود که بیماران لشکر و مجروحین و مشایخ در جزیره بر سر اسقعه و اسباب
بمانند و خود با سایر اصحاب سوار شده و ابرهیم را در مقدمه روان کرد و فرمود که از محلهٔ کناسه داخل شود

ودر عقب او سعید بن منقذ همدانی را با جماعتی فرستاد وچون ابرهیم وسعید بکوچه ابن محرز رسیدند شمر
ذی الجوشن با دو هزار نفر سر راه برو گرفت پس ابرهیم سعید را با اصحابش در مقابل ان گروه گذاشته
خود بطرف دیگر رفت ودر ان طرف نوفل بن مساحق با پنجهزار نفر در مقابل آمد وابن مطیع امر کرده که تمامی
لشکریان بر نوفل بن مساحق جمع آیند وخود هم از دار الاماره بر آمده در محله کناسه توقف کرده شبث ربعی را بامر
نیابت خود در قصر گذاشته پس چون ابرهیم نزدیک اصحاب نوفل رسید فرمود تا لشکریانش فرود آمده
مراکب را نزدیک یکدیگر کنند وگفت مترسید از انکه بگویند شبث بن ربعی یا عتیبه بن نهاس یا فلان
یا فلان ونام جمعی از لشکر مخالف را برد والله که این جماعت سرکردگان من بعد زیاد توقفی در جنگ نمیکنند ومیدان
که از شمشیر بمقدم ایشان رسید منهزم میشوند وخود دامن قبا را بکمر زده وزره در زیر قبا داشت پس فرمود
تا لشکر ظفر اثر بیکدفعه بر ان قوم حمله آوردند وجمعیت ایشان باندک حمله متفرق شد ابرهیم بر دارانی
که نوفل بود رسید لجام اسبش را گرفت شمشیر برآورد که کار او را تمام کند نوفل گفت ای ابرهیم از من خونی
طلب داری یا میان من وتو عداوتی بوده پس مرا ببخشای تا برای خود روم ابرهیم گفت این نعمت را قدر بدان
مکن ودست از وی برداشت پس لشکر مختار داخل کناسه شدند مختار بجانب بازار فرود آمد وابرهیم
بنواحی مسجد ودار الاماره را محاصره کردند وتا سه روز ابن مطیع در محاصره بود وچون کار بر او تنگ شد
شب از قصر فرود آمده بخانه ابوموسی اشعری رفت ودار الاماره را خالی کرده روز دیگر ابرهیم اصحاب
ابن مطیع امان خواسته از قصر فرود آمده بمختار بیعت کردند ومختار داخل قصر شد شب در انجا توقف کرد
وچون صبح شد فرمود تا منادی ندا کنند که خلایق بمسجد جمع آیند وبعد از اجتماع بر منبر بر آمد وخطبه بلیغ
انشا نموده در اثنای ان خطبه گفت بشتابید ای بندگان به بیعت حق وجهاد با اعدا دین ودفع دشمنان
از خاندان سید المرسلین چه منم مامور بقتال این گمراهان وطلب کشتن خون سید جوانان اهل جنت
پس فرود آمده بدار الاماره رفت واشراف واعیان هر قبیله بخدمتش شتافتند وبیعت کردند بر متابعت
کتاب خدا وسنت رسول صلی الله علیه واله وبذل جهد در طلب خون شهدا وجهاد با اعدا ودفع ایشان از ضعفا
ومساکین وانکه متابعت وموافقت با مختار نمایند در جنگ وصلح پس عبد الله بن کامل شاکری بمختار گفت

که ابن

که ابن مطیع در خانه ابو موسی اشعری است وچون مختار با ابو موسی صداقتی داشت در جواب ساکت شد
شب صد هزار درم بجهت ابن مطیع فرستاد وپیغام داد که جای ترا دانستم ومعلوم است که باعث بر توقف بغیر قلت
نفقه وتنگدستی نیست پس ابن مطیع آن زر را گرفته بجانب بصره شتافت وامیر مختار بالاکره حکام باطراف
ونواحی فرستاد وابن زیاد بعد از محاربه با سلیمان بن صرد خزاعی چندگاه بود که متوجه تنظیم وتنسیق امور
ان نواحی بود پس بموصل آمده لشکر بسیار را با خود آورد وعامل مختار که در موصل بود از بیم بتکریت گریخت
واین خبر را بمختار نوشت ومختار در جواب مقرر کرد که در همانجا که هستی توقف کن تا امر من بتو رسد
پس یزید بن انس را با سه هزار نفر که از لشکر انتخاب کرد بسمت موصل ارسال داشت ووعده کرده که هرگاه
کمک خواهی فرستاده میشود وخود با وجوه اصحاب تا دیر ابی موسی بمشایعت ایشان رفت وهنگام وداع
گفت که باید در قتال مسارعت نمائی وهرگاه فرصت یابی مهلت بدشمن مده وهر روز اخبار را
بمن رسان وبعامل سابق موصل نوشت که بلاد را بیزید بن انس سپارد وچون یزید بنواحی موصل رسید
وابن زیاد دانست که با سه هزار نفر آمده ربیعه بن المخارق را با سه هزار نفر در مقابل فرستاد و
از عقب عبد الله بن جمله را با سه هزار دیگر روان کرد وبعد از تلاقی فریقین یزید بن انس بسبب
بیماری که در ان وقت عارض شده بود بر حمار مصری سوار شده از اطراف واکناف سپاه گشته ودر میان
لشکر عبور میکرد وایشان را امر بصبر میفرمود ومیگفت اگر من هلاک شوم ورقاء بن عازب اسدی امیر
شما باشد واو را اگر نیز عارضه رو دهد عبد الله بن ضمره عذری مستقل امارت شود پس فرود آمده بر سریری
که جهت او در میدان تعبیه کرده بودند آرام گرفت وقبل از طلوع آفتاب روز عرفه از سال شصت و
شش نایره مشتعل شد چاشتگاه لشکر ابن زیاد منهزم شدند وبعد از طی کردن از مسافت بعبد الله
بن جمله که از عقب ایشان بکمک می آمدند ملاقات کرده عبد الله آن قوم را برگردانید واز سر ترتیب
حرابت لشکر کرده بعد از اغاز صبح ساعتی بقتال مشغول شدند پس هر یک بمحل خود مراجعت نموده آسایش
کردند وبعد از ادای فریضه زوال آتش جنگ التهاب پذیرفت قتال عظیمی واقع شد ولشکر ابن زیاد
تاب مقاومت نیاورده طریق انهزام پیش گرفتند وعبد الله بن جمله کشته شد واصحاب مختار غنیمت

بسیار بدست آورده وسیصد نفر اسیر دستگیر کردند و چون اسرا بنظر یزید بن انس که در آن وقت مشرف بر موت
بود رسیدند امر بقتل همگی کرده پس گردنهای ایشان را از بدن بر سر شبک کردند و یزید بن انس در آن روز شب
از دار فنا رحلت نموده ورقاء بن عازب بر او نماز کرده جسدش را دفن نمودند و لشکر مختار را بعوت یزید
دلشکستگی عارض شده با غنایم موفور مراجعت نمودند و چون خبر بمختار رسید خشنود شده ابراهیم بن
اشتر را مقرر کرد که با دوازده هزار نفر بانصوب رود و جماعتی لشکر با ورقاء بن عازب مراجعت میکنند با خود
رفیق سازد پس ابراهیم از شهر بیرون رفته چون بساباط مداین رسید اهل کوفه طمع در مختار کرده گفتند
این بدون رضای ما بر ما حاکم شده و بندگان ما را بر ما مسلط کرده و ایشان را در اموال ما شریک کرده پس
قتال اتفاق کردند و جماعتی که در کربلا حاضر بودند همگی از بیم جان در آن ایام مختفی بودند از زوایا بیرون آمده
اظهار عدوان نمودند و متفق اللفظ دل بر محاربه مختار قرار دادند پس مختار مکتوبی نزد ابراهیم فرستاده
او را باستعجال طلبیده و گفت باید قبل از آنکه مکتوب را بر زمین گذارد سوار شود و با لشکری خود را بمن
رساند آنگاه کسی نزد دشمنان فرستاد که غرض شما از این اجتماع چیست گفتند اینکه خود را معزول سازی
چرا تو دعوی کردی که محمد بن الحنفیه ترا مامور بخروج کرده و این خلاف واقع است مختار گفت در جواب که
جماعتی را که معتمد باشند بنزد وی بفرستید و ما نیز جمعی را بفرستیم تا آنکه از حضرت محمد بن الحنفیه استفسار نمایند
و آن جماعت را باین سخنان مشغول میداشت تا آنکه ابراهیم برسید و چهار هزار نفر از اصحاب سعید را که
نزد او حاضر بودند از قتال منع فرمود و مخالفان شروع در محاربه نموده شوارع را ببستند و در اول این
شب مکتوب مختار بابراهیم رسید در حال سوار شده و تمام شب بسرعت سیر نمود تا آنکه نماز صبح را در سواد
گذارد و آن روز نیز باستعجال حرکت کرد تا آنکه نماز عصر را بر در جسر گذارده داخل کوفه شد و شجاعان
اصحابش در آن بلغار با او آمده بودند و نایره قتال اشتعال یافت جند الهی غالب و اعداء دین مخذول و منهزم
شدند برخی بزوایای خمول خزیدند و طایفه بیرون رفتند و بعضی پایان را مامن دانسته فرار نمودند
و ششصد و چهل نفر از آن گمراهان بقتل رسیدند و پانصد نفر بقید اسر افتادند و چون ایشان بنظر
مختار رسیدند امر کرد که هر که از آنجمله در کربلا حاضر بوده گردن او را بزنند و اصحاب مختار بسیاری

از خلایق

از خلایق را بدون اطلاع مختار بقتل رسانیدند آنگاه فرمود که منادی ندا کرد که هر که در خانه نشسته ترک
مخالفت نماید ایمن است بجز جماعتی که شریک در خون حسین بن علی بوده اند پس کمر اهتمام در قتل قومی که
بقتال سید الشهدا رفته بودند بر میان بسته و گفت از دین و مروت دور است که ما خود را طالب
خون اهل بیت دانیم و کشندگان ایشان در میان ما زنده و بر رفاه باشند پس حاضر کنید کشندگان ایشان را
بعد از این طعام و شراب بر من حرام است تا آنکه زمین را از لوث وجود آن گروه پاک کنم پس اول ده
نفر را که اسب بر جسد مقدس سید الشهدا صلوات الله علیه دوانیده بودند حاضر کرده فرمود تا ایشان را
ایشان را بمیخهای آهن بر زمین دوختند و اسب بر ابدان خبیثه آن جماعت در حال بقا و حیوة دوانیدند
آنگاه جسد میشوم آن مخاذیل را با آتش سوزانیدند پس جمعی را فرستاد تا خولی اصبحی را که سر مبارک
آنحضرت را بمنزل کرده نزد ابن زیاد آورده بیاورند و آن جماعت خانه آن شقی را در میان گرفته زوجه او
که از دوستان اهل بیت بود از خانه برآمد از او استفسار کردند که شوهر تو در کجاست بزبان گفت
نمیدانم و بدست اشاره بکنیف کرده پس داخل کنیف شده آن خبیث را بر آوردند و بخدمت مختار رسانیدند
فرمود تا گردنش را زدند و با آتش پیکر آن بد اختر را بسوزانیدند منقول است که زوجه خولی
از شیعیان خالص بود و از آن روز که خولی سر مبارک امام حسین را صلوات الله علیه بخانه آورده از خانه
او بیرون رفت و گفت من بعد با تو بر یک بستر نخوابم پس خولی شکوه او را با ابن زیاد کرد و آن ملعون
جبرا و قهرا آن مومنه را بخولی سپرد و لکن زینت و سرمه کشیدن و امثال آن را بر خود حرام کرده گفت
بخدا قسم که تا زنده ام دیگر از من خوشی نخواهی دید آنگاه جماعتی از حضار کربلا را آورده بقتل رسانیدند
از آنجمله عبد الله بن اسید را و مالک بن مره و حمل بن مالک بود که در قادسیه بودند و بامر مختار ایشان را
گرفته بکوفه آوردند پرسید که ای دشمنان خدا کجاست حسین بن فاطمه و چرا کشتید کسی را که پروردگار
عالم امر شما را بصلوات بر او کرده گفتند ما را باکراه با عمر سعد فرستادند گفت چرا شربت آبی بنور دیده
پیغمبر خدا ندادید وقتی که آن سرور از شما آب خواست پس گریست آنگاه بمالک بن مره گفت تو آنی که خود از
سر آن امام مظلوم برداشتی آن شقی انکار کرده و عبد الله بن کامل شهادت داد بصدق این امر او نیز

فرمود تا دستها و پایها او را ببریدند و در خاک مذلتش افکندند تا جان بمالک دوزخ سپرد و آن دو نفر دیگر را
بقتل رسانیدند از روضه مالک بن عمرو منقولست که گفت دیدم او را بعد از معاودت از معرکه کربلا که خود
مبارک آنحضرت را که پرخون بود میشوید گفتم ای دشمن خدا اسباب فرزند پیغمبر را بغنیمت میگیری و بخانه
من می‌آوری بیرون بر این را از خانه من و مالک بعد از آن مالک دینار و درهم نشد و بفقر و تنگدستی
روزگار گذرانید تا آنکه بمضیق جهنم رسید پس مختار را خبر دادند از جماعتی از کشندگان امام حسین و دیر
ایشان فرستاد تا بجمله عمران بن خالد بدست آمد انگاه عبد الله بن ابی حشکاره بجلی و عبد الله بن قیس
خولانی و رقاد بن مالک و عمر بن خالد را حاضر ساختند و این جماعت تعدی از اسباب امام حسین علیه السلام
را بغارت گرفته بودند پس فرمود تا ایشان را بیازار برده گردن زدند انگاه مالک بن نسر کندی را که در
روز کربلا بجناب سید الشهدا دشنام داده بود و شمشیری بر سر آن سرور زده که خود را شکافته اش
آن سرور مبارکش رسید آوردند پس گفت تا او را نیز بیازار بردند و علی رؤس الاشهاد دستهای ش را ببریدند
پس عبد الله بن کامل را فرستاد تا عثمان بن خالد بن اسید جهنی و بشر بن سوط که در کربلا عبد الرحمن بن
عقیل بن ابی طالب را برفاقت بقتل رسانیده بودند گرفته هر دو را بقتل رسانیدند و جسد نجس هر دو
را سوزانیدند و ابا عمره را امر کرد تا رفته سر سنان بن انس نخعی را که مباشر قتل امام مظلوم شده بود
بیاورد و چون ابو عمره بخانه سنان رفت آن ملعون در کوفه مختفی شده و ابو عمره بتفحص تمام او را
یافته گردنش را زد و سرش را نزد مختار آورد انگاه عبد الله بن کامل را فرمود تا آنکه عبد الله قطیه
طائی را بقتل آورد و چون ابن کامل او را گرفته خواست کارش تمام کند از برای او بعدی بن حاتم طائی متوسل
شدند پس عدی خود را بکامل رسانیده شفاعت آن ملعون کرد و ابن کامل گفت که امیر مرا مامور بقتل
او ساخته و مرا در عفو از او اختیاری نیست و چون عدی نزد مختار رفت تا شفاعت کند ابن کامل کار
امر عبد الله بن قطبه پرداخت پس گفت ای شقی رحمت عباس بن علی را کندی و تیرها افکندی و عون بن
عبد الله بن جعفر را کشتی و تیرها بامام حسین علیه السلام انداختی پس وضوتش را ببندند که بغارت گرفتند
و تیرباران کردند تا آنکه جسد خبیثش مانند خار پشت پر تیر شد و بهاویه شتافت پس مختار عبد الله

ب

۱

بن کامل را فرستاد تا مرة بن منقذ که قاتل علی بن الحسین و از شجعان عرب بود بیاورند و چون خانه اش
را احاطه کردند بر اسبی توانا سوار شده نیزه بدست گرفته برآمد و با اصحاب مختار محاربه کرد پس
عبد الله بن کامل نیزه بر او زد که از اسب افتاد ولکن جراحتی باو نرسید باز ابن کامل شمشیری باو زد که دست
چپش را قطع کرد و اسبش رمیده از معرکه بیرون رفت و آن سبب بجان نجات یافته ببصره گریخت انگاه
ابن کامل بقتل زید مذحجی که کشنده عباس بن علی بود مامور شده و خانه اش را در میان گرفتند و زید از شجاعان
مشهور بود پس شمشیری گرفته بعزم محاربه برآمد ابن کامل فرمود که او را بنیزه یا شمشیر مزنید بلکه تیرباران کنید
پس چنین کردند و چون ببسیاری سهام صواب ضعف قوت گرفت و از اسب افتاد فرمود تا آتش آوردند
و هنوز از حیوتش رمقی باقی بود که پیکر میشومش را سوختند پس مختار فرمود تا عبد الله بن عقبه غنوی
را که قاتل ابی بکر بن امیر المؤمنین بود بیاورند و در روز مقاتله ابرهیم بن مالک با ابن زیاد آن شقی
را اسیر کرده نزد ابرهیم آوردند فرمود تا دست و پایش را ببریدند انگاه گردنش را زدند پس مختار فرمود
فرمود تا عمرو بن صبیح صیداوی را بیاورند و آن شقی پیوسته میگفت که من کسی را در کربلا
نکشتم ولکن طعن نیزه و جراحت شمشیر بایشان رسانیدم پس اصحاب مختار در شبی در گرد خانه او در
آمدند و عمرو در بام بخواب غفلت رفته بود پس از دیوار بالا رفتند و او را دستگیر کردند و
شمشیرش را که در زیر سرش داشت برداشتند و بخدمت مختارش آوردند فرمود تا در آن شب محبوسش
دارند و چون روز شد خلایق را طلبیده فرمود تا بنیزه طعنات بسیار برو زدند تا بهلاکت رسید
انگاه مختار از احوال اسحق بن اشعث استفسار کرد عبد الله بن کامل گفت او در خانه منزل است و من او را
امان دادم مختار گفت بسیار نیکو کرده و بعد از ساعتی انگشتری ابن کامل را به بهانه دیدن گرفته چون
او را غافل کرد ابا عمره را طلبید و گفت این انگشتر را بگیر و بخانه عبد الله بن کامل رفته زوجه اش را
مطالب و بگو این نشانیست از شوهرت بجهة آنکه اسحق بن اشعث را بمن بنمائی که با او مخفی دادم و چون
نظرت بر اسحق افتد در دم سرش را جدا کن و بیاور ابو عمره موجب فرموده عمل کرده عبد الله بن کامل

وقتی آگاه شد که سر اسحق را در پیش خود افتاده دید پس از آن بکلمه استرجاع جاری ساخت مختار گفت
ای احمق بخدا قسم که اگر باقی بماند ترا بکشت ابن کامل گفت الحمد لله که او کشته شد قبل از آنکه متمکن
از قتل من شود آنگاه بجدل بن سلیم کلبی که بجهت طمع در انگشتری امام حسین علیه السلام انگشت
آنجناب را قطع کرده بود بحضور آوردند فرمود تا هر دو دست و پایش را قطع کردند و خون از آنها
روان شد تا آنکه هلاک گشت رسید پس شمر ذی الجوشن با ده نفر از اصحاب خود از خوف از شهر بیرون
رفته گریخت و مختار بر این معنی آگاه شد زربی نام غلام خود را که در غایت شجاعت بود با ده سوار
از عقب ایشان فرستاد و فرمود که باید سر شمر بد اختر را بیاوری و آن جماعت در رصافه بشمر و رفقایش
رسیدند پس شمر با اصحاب گفت که از من دور شوید شاید این سیاه طمع در گرفتن و کشتن من کند
و تنها پیش آید و بعد از تفرق آن قوم زربی طمع در شمر کرده او را تعاقب کرده و شمر بقصد آنکه او را
از رفقاء اش دور اندازد ساعتی باظهار فرار تاخت تا آنکه توقف نموده پس زربی حمله بر او کرده
شمر بطعن نیزه او را بقتل آورد و از آنجا بقریه که آن را کلبانیه میگفتند و در جانب آن تلی واقع بود
رفته بر آن تل فرود آمد و در عقب تل بیشه و آب جاری بود پس یکی از مجوس ساکنین آن قریه را
نامه با او داد تا بمصعب بن زبیر که در بصره بود رساند و از آن گبر دهقی گرفت تا جواب نامه را بیاورد
و از اهل کلبانیه بتعلق علف و منع و امثال آن بدست آورد و اصحابش با وی گفتند که هرگاه بمنزلی
مدتی از این مقام نزول نکرده ایم گفت دلهای شما از خوف پر شده این همه جرأت رسیده آید و چون آن
مجوسی این نامه را گرفت و روان شد بعد از طی پنج فرسخ در منزلی که در آن ابو عمره با پانصد سوار
از اصحاب مختار بودند رسید و با یکی از اهل محلت خود ملاقات نمود و بزبان نبطی از شمر شکایت کرد
و گفت دور است مرو صرو سواران با خود دارد بحسب اتفاق یکی از اصحاب مختار رسیده نامه را از دست
مجوسی گرفت و عنوان آن را خوانده دانست که مکتوب شمر است پس آن مجوسی را با نامه بخدمت ابو عمره آورد
ابو عمره در ساعت با لشکر خود سوار شده متوجه کلبانیه شد و ناگاه احاطه کرد بر شمر و رفقای او در وقتی

که همگی درخواب

که همگی در خواب بودند و چون آواز اسبان بایشان رسید سراسیمه از خواب جستند و نتوانستند که
خود را بر اسب رسانند پس پیاده طریق انهزام گرفتند و شمر نیزه بدست گرفته از خیمه برآمد و ساعتی
بنیزه قتال نموده آنگاه نیزه را از دست انداخته و شمشیر کشید و جماعتی را بقتل آورده و جمعی از رفقای
او نیز کشته شدند پس عبدالرحمن بن عبید همدانی بر او حمله کرده نیزه بر سینه اش زد که از پا افتاد و
ابو عمره گفت تا سرش را بریدند و با سرهای اصحابش نزد مختار آوردند و چون نظر مختار بر آن افتاد
سجده شکر بجا آورده فرمود تا آن سر را در رحبه کفش دوزان در برابر مسجد بر نیزه نصب کردند و بعضی
گفته اند که شمر را زنده بنزد مختار آوردند پس فرمود که هر دو چشمش را میل کشیدند و دست و پایش را مقطوع
ساختند و او را زنده در آتش افکندند تا طریق جحیم را پیش گرفت از منهال بن عمرو مرویست که گفت بر رفاقت
بشر بن غالب بخدمت امام زین العابدین علیه السلام رفتم که از حج مراجعت نموده بود امام پرسید که حرمله بن کاهل
در چه کار است بشر بن غالب گفت که زنده و در کوفه است دست بدعا برداشته گفت بارخدایا بچشان باو
حرارت آهن را منهال گفت که چون بکوفه رسیدم بخدمت مختار رفتم که با او سلام کنم دیدم
که از خانه برآمد پس با او رفاقت کردم تا آنکه بکناسه رسید و در آنجا توقف کرده مانند کسی که منتظر امری
باشد پس بعد از لحظه جمعی آمدند گفتند بشارت باد ای امیر اینک حرمله بن کاهل را گرفته می آورند
و چون حرمله را حاضر کردند مختار گفت لعنت خدای بر تو باد حمد خدای را که مرا بر تو مسلط ساخت
پس جلاد را طلبیده فرمود که دستها و پاهای او را ببریدند پس آتش طلبیده و آن شقی را در آتش انداخت
سوخت منهال گوید که من چون مشاهده کردم آن امر عجیب را از تعجب کلمه سبحان الله را مکرر گفتم مختار
گفت ای منهال ذکر خدا در همه حال پسندیده است و اما باعث تو بر حمد در این چیست پس قصه نفرین سید الساجدین
را نقل کردم و راستم علیه که آنچه گفتی موافق واقع بود گفتم بخدا قسم که چنین است که گفتم پس از مرکوب فرود
آمد و دو رکعت نماز گذارد و سجده طولانی کرد آنگاه سوار شده من نیز موافقت کردم تا آنکه بدر سرای من رسید
التماس نمودم که ای امیر اگر نزول فرمایی و تشریف سازی و از طعام من تناول کنی گفت ای منهال
میگویی که زین العابدین علیه السلام چنین دعایی کرد و حق تعالی توفیق داد که استجابت دعای آن جناب

بر دست من جاری شد و معهذا امر ابطعام دعوت میکنی امروز را بشکرانه آن کرامت روزه باید
داشت پس من دعا کردم او را مستقل است که مختار عمر بن سعد را بشفاعت جعدة بن هبیره مخزومی
کاو از اقربای امیر المؤمنین بود امان داده بود در نفس و مال بشرط آنکه مجاورت کوفه کرده احداث حدثی
نکند و پیوسته عمر نزد مختار می‌آمد و مختار با او بملاطفت سلوک میکرد و او را بر سریر خود جای میداد و عم
خواهر مختار در خانه عمر بود پس اتفاق افتاد که سعید بن یزید بن شراحیل بخدمت محمد بن الحنفیه رسید تا
سلام برساند و نقل خروج مختار بیان او در محمد گفت که مختار گمان میکند که از شیعیان ماست
پس چگونه با کشندگان امام حسین علیه السلام مجالست مینماید و چون سعید بکوفه آمد بخدمت مختار رفته
ماجرا را نقل کرد مختار همت بر قتل آن ملعون بست و این معنی را بکنایه در مجلس خود بحضار اظهار مینمود و
یکی از ایشان این خبر را بعمر رسانید پس در شبی از بیم برناقه سوار شده راه فرار پیش گرفت و مختار جمعی را
گماشته بود که متفحص احوال او باشند و چون از خانهای کوفه بیرون رفت بمختار خبر آوردند که ما بعهد
خود وفا کردیم و تو با ما غدر پیش گرفتی و بتحقیق که در گردن او زنجیر است که اگر خواهد از آن نجات یابد
میسر نمیشود و حق تعالی او را فرصت نمیدهد بار خدایا دشمن از دست ما بدر نرود پس بر عمر خواب غالب شد
بر روی شتر خوابید و شتر معاودت بکوفه نمود و چون صبح شد و عمر سر از خواب غفلت برآورد خود را در در
سرای خود دید پس حفص پسرش را نزد مختار فرستاد و گفت که اگر از حال من سؤال کند بگو در خانه است و
مسکویید که ابا سعید بعهد خود وفا خواهی کرد و حفص بخدمت مختار رفته این سخن را عرض کرد مختار او را امر بنشستن
کرده ابا عمره را طلبید پنهانی با او گفت که باید عمر بن سعد را بقتل آوری ابو عمره متوجه خانه عمر شده چون با او
ملاقات کرد گفت امیر ترا میطلبد عمر خواست که برخیزد از اضطراب پایش در دامن گیر شده افتاد و ابو عمره مبادرت
بشمشیر نموده سرش را جدا ساخت و در دامن خود گذاشته نزد مختار آورد پس مختار گفت بحفص که این
سر را میشناسی گفت بلی اما بعد از او زندگی لذت ندارد گفت راست میگوئی تو نیز بعد از او زنده نخواهی
کرد و فرمود تا او را نیز بپدرش ملحق ساختند آنگاه گفت عمر بعوض حسین و حفص بعوض علی بن الحسین آنگاه
گفت ولکن این کجا و آن کجا و اگر من سه ربع قریش را بقتل آورم سرانگشت ایشان نمیکند پس

آن دو سر را

آن دو سر را بخدمت محمد بن الحنفیه فرستاد و بحسب اتفاق در وقتی بمدینه رسید که ابن الحنفیه با جماعتی
نشسته عیب و ملامت مختار میکردند در باقی گذاشتن عمر سعد و هنوز کلام ایشان تمام نشده
بود که سرها را بخدمت او آوردند پس سجده شکر کرده مختار را دعا کرد و مختار گفت تا جسد عمر و حفص
را سرنگون از دار آویختند آنگاه روغن نفط بر آنها ریخته آتش برافروختند گفته‌اند که عبدالله
بن عروه خثعمی بمصعب بن زبیر پناه برده پس مختار فرمود که خانه او را منهدم ساختند و گفت تا ب
سر محمد بن اشعث رفتند و او در قصری مختفی شده بود که از دو طرف راه داشت و چون بر پای جانب
اصحاب مختار را حاکم کردند محمد از جانب دیگر گریخته [illegible] رفت پس مختار فرمود تا قصر را منهدم ساختند
اثاث البیت او را غارت کردند و اسماء بن خارجه فزاری در قتل مسلم بن عقیل اعانت ابن زیاد کرده
بود پس مختار روزی در مجلس خود گفت بخدای آسمان قسم که آتش نیز بر خانه اسماء فرود خواهد
آمد و چون اسماء این خبر را شنید دانست که مختار اراده قتل او دارد ببیابان گریخت و مختار فرمود تا خانه او
و بنی اعمامش را غارت کردند و ویران ساختند و چون شمر ذی الجوشن ناقه امام حسین را بغنیمت گرفته نحر کرده
و گوشت او را هدیه بخانهای کوفه فرستاد مختار فرمود که تمامی آن خانهائی را که آن گوشت داخل آنها شده
ویران کردند و کار بجائی رسید که موالی خود را غلامان میگشتند و بخدمت مختار می‌آمدند و او بپاداش این
عمل قاتل آقای خود را آزاد میکرد و بسیاری غلامان از آقای خود سعایت نزد مختار می‌آوردند و او بمجرد دعوی
غلام آقای او را بقتل میرسانید و باین سبب گاه بود که غلامی با آقای خود میگفت که مرا بر گردن خود سوار
کن و مولی از ترس امتثال امر عبد خود نموده غلام را بر گردن میگرفت و او پاها را بر سینه آقا میزد و مختار فرموده بود
تا خانهای جماعتی از اکابر کوفه را که در کربلا حاضر بودند و در آن ایام از خوف فرار نموده بودند ویران کردند
کوفه یکی بخدمت مختار شکوه کرد که مرکوب یکی از اصحاب تو دست بر روی پای من گذاشته و انگشت مرا شکست
مختار گفت که هرگاه این امر واقع نشده مگر بجهت آنکه تو بر قتل امام حسین اعانت کرده و چون تفحص کردند آن شخص
سقای لشکر ابن زیاد بوده پس ابا عمره را فرمود تا گردن او را زند و گفت حق تعالی نمیخواهد کسی از انتقام او باقی ماند
بر پای خود بگذرد میماید و چون مختار جماعت اهل کوفه را پرداخت هنوز الاکرام معروف بر قتال اهل

شام وکشتن ابن زیاد ساخت و روز شنبه هشتم ذی الحجه سال شصت و ششم از هجرت ابرهیم بن الاشتر را
با بیست هزار سوار و مردان کارزار تعیین کرد و خود تا پل دار الجالوت مشایعت ایشان نمود و هر چند ابرهیم
التماس کرد که سوار شود قبول ننمود و گفت میخواهم که در نامه عمل من ثواب مشایعت تو بیادگی قلمی شود
و پایم غبارآلود در حرب دشمن پیغمبر خدا باشد و وقت وداع با ابرهیم وصیت کرد که در جمیع حالات از خدا
بترس و در حرکت استعجال کن و هنگام وصول بدشمن خواه روز باشد یا شب بزودی مشغول قتال شو و دشمن
را فرصت و مهلت مده پس ابرهیم عنان بر تافت سه روز در آنجا توقف نمود و از آنجا بتکریت رفت و در آنجا
نامه مختار در باب تعجیل باو رسید پس در سیر استعجال نموده تا آنکه قریب بموصل نزول نمود و ابن زیاد در موصل
بود و چون برسیدن لشکر کوفه آگاه شد با شصت هزار نفر و در روایتی با هشتاد و سه هزار نفر از موصل برآمد
نزدیک بایشان فرود آمد و پرسید که سردار این لشکر کیست گفتند ابرهیم بن مالک گفت آن پسری که در کوفه
کبوتربازی میکرد گفتند بلی گفت امر او سهل است پس گفت کیست که خبر ایشان بما رساند پس عمیر بن حباب متعهد
این امر شد گفت معتمدی با من رفیق کن تا خبری منقح بیاورم ابن زیاد غلام خود را باو رفیق کرد و چون بلشکر
ابرهیم رسیدند عمیر آن غلام گفت اگر خواهی من اسب ترا نگاه دارم تا رفته خبری ازین قوم بیاورم و یا اسب مرا
نگاه دار تا من متعهد این امر باشم غلام شق دوم را که اسلم بود اختیار کرد و چون عمیر داخل آن سپاه شد
دید که ابرهیم ایستاده بنفس خود حراست لشکر میکند پس از عقب آمد او را در بغل گرفت و ابرهیم بقوت قلب
هیچ اضطراب نکرده التفات ننمود و همین گفت که کیست گفت منم عمیر بن حباب ابرهیم گفت خوش آمدی
بگوشه بنشین تا من از شغل خود فارغ شوم عمیر ساعتی در کناری نشست تا آنکه ابرهیم با جماعتی از اصحاب بجانب
او آمد و چون نزدیک رسید رفقا را امر بانصراف کرده خود بتنهائی نزد عمیر آمد و گفت بچه کار آمده ای عمیر
گفت مرا گمان آن بود که تو در امر رعایت سپاه مهارت داری و الحال از عهده برنمی آیی و اگر من نزد تو توقف
نمایم برای تو فایده زیاد ندارد و لیکن چون ریاست میسره سپاه با من است صاحب میمنه سپاه خود را بفرمای که چون نایره
قتال اشتعال یابد بر سپاه من که در محاذی اوست حمله آورد و من بی تامل فرار میکنم و اینمعنی باعث انهزام و شکست
لشکر مخالف میشود و خود سبقت گرفته برسر پل میایستم و هر که از منهزمین بآنجا رساند خود را بقتلش اقدام میکنیم

ابرهیم

ابرهیم او را دعا کرده طعامی طلبید تا او تعشی نمود آنگاه گفت ای عمیر رای تو چیست که آیا خندقی بر گرد
خود و لشکر باید حفر نمایم و چند روز صبر کنم عمیر گفت زنهار چنین مکن که رعب از شما در دلهای شامیان
افتاده و اگر چند روز مهلت یابند چون عدد ایشان بیشتر است و متعاقب مدد میرسد قضیه منعکس
میگردد ابرهیم گفت الحال دانستم که تو نصیحت از روی اخلاص میکنی چه صاحبم یعنی مختار نیز چنین فرموده
عمیر گفت هر چه او فرموده تخلف از آن مکن چه مختار مردیست دنیا دیده و تجربها حاصل کرده آنگاه عمیر
سوار شده برفیق ملحق شد و نزد ابن زیاد رفت و گفت ای امیر امید دارم که حق تعالی ترا بر کوفیان
نصرت دهد چه دیدم امیر آن قوم با کبوتر بازی میکرد و از فن لشکر و امارت متمتع نمیشود پس آن دو
لشکر در خازر که پنج فرسخی موصل است بیکدیگر رسیده بعد از تعبیه و تهیه لشکرها ابرهیم چاشتگاهی
سوار شده بر سر گروه کان لشکر خود عبور کرده و بهر قبیله که میرسید میگفت ای شیعیان حق و انصار
دین اینک پسر مرجانه قاتل حسین بن فاطمه و اهل بیت اوست و با اوست جماعتی که میان آنجناب و آب فرات
حایل شدند نگذاشتند که ذریه پیغمبر خدا قطره آب بنوشند و مانع شدند از آنکه در زمین الهی و فراخ بلاد
طرفی روند بخدا قسم که عاقران ناقه صالح و فرعون با بنی اسرائیل نکردند آنچه این ظالمان با اهل بیت رسول
عربی کردند و در این وقت ایزد بیچون شما و این گمراهان را در این موضع جمع کرده و امید آن دارم که اینمعنی
باشد مگر بجهة آنکه سینهای شما از غیظ آن اشقیا آسایشی یابد و خون او بر دست شما ریخته شود چه خدای
تعالی میداند که غرض شما بجز خونخواهی فرزندان پیغمبر او نیست پس از اهل شام عوف بن ضبعان کلبی
بمیدان آمده فریاد کرد که ای شیعه مختار دروغگو و اتباع پسر اشتر شکاک و از این طرف احوص بن شداد همدانی
بمعرکه درآمده شامی از او پرسید که نام تو چیست گفت منازل الابطال یعنی افگننده پهلوانان شامی گفت و من مقرب
الآجال یعنی نزدیک کننده مرگها پس احوص بر شامی حمله کرده روز حیوتش را بشام فنا رسانید و فریاد زد که آیا مبارزی
هست از لشکر ابن زیاد داود دمشقی بمیدان آمد بتیغ برق آثار احوص وجود او را نیز بباد فنا داد و سالما غانما
بلشکر خود معاودت نمود باز از اهل شام حصین بن سکونی که از شجاعان بود بمیدان آمد و مبارز خواست و
از لشکر مختار شریک بن حفیر تغلبی در مقابل رفته بضربه شریکی بقتلش رسانید و از کشته شدن او خوف عظیم در دلهای

شامیان راه یافت پس ابرهیم عمیر که تا آنزمان دلاوران بلند باصحاب خود گفت ان جنود حضرت معبود و شیعه حق مبین
وانصار دین مبین بکشید این ظالمان اولاد مرتدین را و بعد از شاهدان طلب شاهد و برهان مکنید
اینک پسر زیاد قاتل امام مظلوم در مقابل ایستاده این بگفت و مانند شیری که بر گله گوسفند حمله آورد و نیزه شیبان
آن بدبختان را که راهیان راست کرده حمله کرد و لشکر او نیز متابعت کرده آتش حرب بالا گرفت و در آن اثنا
علمدار ابرهیم بشهادت رسید و پسرش علم را گرفته او نیز از عقب پدر روانه شد و بدان سبب میسره کوفیان
شکست یافته روی بانهزام کردند پس علی بن ابرهیم بن ورقا حضرت رایت ابن اشتر بر گرفته پیش روی منهزمین میرفته فریاد کرد
که نزد من آئید ای لشکر حق پرست پس اکثر منهزمین جمع آمده گفت اینک ابرهیم سردار شما ایستاده مشغول قتال است
چرا عار فرار را بر خود قرار میدهید پس همگی بخدمت ابرهیم آمدند و او سر را برهنه کرده فریاد میکرد که ای انصار
خدا منم پسر اشتر و چون منهزمین باو ملحق شدند فرمود تا میمنه لشکر کوفه بر میسره شامیان حمله آورد دیگر آن
آنکه عمیر بن حباب بوعده که آن شب کرده وفا خواهد کرد و چون کوفیان حمله کردند عمیر از عار انهزام احتراز
کرده پای ثبات ورزید و مقاتله عظیم در پیوسته و ابرهیم بعد از یأس از آن معنی گفت همای قلب لشکر که
بوجود پسر زیاد عبارت است باید ربود و دلهای شامیان بر قرار دلش امتحانات باید از حجیب [illegible] و سلک آن
گسسته شود بعد از انهزام قلب میمنه و میسره باقی نماند پس با فوجی از دلاوران متوجه سواد اعظم یعنی قلب
شامیان شد و ساعتی بنیزه با آن گروه مقاتله نمود آنگاه باستعمال تیغهای مصری و گرزهای فولادی یکرو وجود
آن مخاذیل را از یکدیگر میریخت و میکشت و علمدار خود را فرمود که داخل قلب ایشان شود و خود از عقب
حمله میکرد و بهر جهت که میتاخت سواری می‌انداخت و شامیان از هر جانب که آن شیر بیشه هیجا متوجه میشد
مانند گله گوسفند متفرق میگشتند و بهر جهت که رو میکرد اصحابش مانند شخص واحد متفق اللفظ متابعت مینمودند
و چون وقت نماز ظهر حاضر شد با یما و اشاره ادای فریضه نمود اساس قتال آنجماعت باطل لدایر بود تا آنکه غروب کرد و
روزگار دو چون بخت شامیان تیره گشت و روز دولت گمراهان بآخر رسید پس اهل عراق میسره ایشان که عمیر بن
حباب بمحافظت آن می‌پرداخت حمله کردند و عمیر رایت ادبار آن را افکنده چون پرده نیلگون خفا بر همگی [illegible] سبب
بود با عراقی موافقت نموده حمله بر اهل شام کرد و بسیاری از نامداران آن گروه را بقتل آورد و پای قرار ایشان

از دست رفت

از دست رفت و راه انهزام پیش گرفتند تا آنکه بنهر خازر رسیده چون پل را یافتند از بیم تیغ آتش بار اهل
عراق خود را باب افکنده جمعی کثیر غرق و هلاک شدند و لشکر عراق مظفر و منصور از تعاقب مراجعت نموده
تمامی اسب و شتر و اسباب ایشان را بغنیمت گرفتند و ابرهیم با ابن زیاد مقابل شده و بقتلش رسانید و لیکن
او را نشناخت و بعد از انقضای امر محاربه با اصحابش گفت مردی سرخ رنگ [illegible] سواد بوده و بشمشیر
مردم را متفرق میساخت و شمه کبری فرهنگی و هر که نزدیک او میرفت بقتل میرسید و من با بعضی بر زدم که بدو نیم
شد و برکنار نهر خازر افتاده در [illegible] و پایش بلند ماند و رایحه مشک از و بمشام
رسید و همانا که ابن زیاد بود پس بعد از تفحص جسد خبیث آن شقی را یافتند سر او را نزد ابرهیم آوردند و
مهران غلام ابن زیاد او را شناخت پس ابرهیم حمد و ثنای الهی بجای آورده گفت حمد خدای را که
کرامت قتل ترا نصیب من فرمود و گفته اند که این واقعه عجب الاتفاق در روز عاشورا از سال ست و شصت هفت
واقع و بعد از واقعه صفین در هیچ معرکه از شامیان آنهمه که در خازر بقتل رسیدند کشته نشده و عدد
کشتگان آن معرکه هفتاد هزار نفر رسید و ابن زیاد در آن وقت سی و هفت سال از عمرش گذشته بود و
ابرهیم فرمود جسد خبیث آن ملعون را برهنه کرده سرنگون از دار آویختند و خود داخل موصل شد و سر ابن
زیاد و سرکردگان لشکر شام را بخدمت مختار فرستاد از آنجمله سر حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن
جوشب و غالب باهلی و ابی اشرس والی خراسان و نامه هر یک را برقعه نوشته از گوش آویخته بودند و چون
آن سرها بکوفه رسید و در خدمت مختار حاضر شد ماری در کلاه ابن زیاد جای گرفته بود گاه از دهانش بر میآمد
و از منخرش داخل میشد و گاه از بینی بر آمده از گوش بیرون میرفت و بالجمله دست از سر او بر نمیداشت
روایت که سرها آنوقت چاشت نزد مختار آوردند [illegible] سیاه آن گمراهان را [illegible] زد
و نعل را کنده نزد غلامش انداخت و فرمود که [illegible] جبرئیل [illegible] بهر ابن زیاد [illegible] شده
و همگی سرها را بخدمت محمد بن حنفیه فرستاد و عرضه نوشت و مضمون آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم لمحمد بن علی
بن المختار بن ابی عبید سلام علیک یا ابن احمد الملک الله الذی لا اله الا هو اما بعد فان الله بعثنی نقمة
علی اعدائکم و شفاءً لغیظ اولیائکم فالحمد لله الذی قتل عدوکم و اخذ بثارکم و جعلنی الثائر الطالب بثارکم

ومکه وجهت الیک برأس الفاجر الفاهر ابن مرجانة و رؤوس اتباعه الکفرة والضلالة لیشفی الله منهم وقتلهم وشردهم
وجعلهم نکالا ولیس یلیق ان احدا استشهد قتل الحسین علیه السلم الا تبعته وصنعت علیه الرصد حتی امکن الله
والحقه بامه فی الهاویة وما انا عقلع عنهم حتی یبیدهم الله جمیعا ویطهر الارض منهم والسلام علیکم ورحمة الله
وبرکاته یعنی این نامه ایست بخدمت محمد بن حنیفه از مختار بن ابی عبیده سلام باد بر تو و من شکر میکنم در خدمت
تو خدای را که یکانه است و بعد از ادای محامد الهی بر تو تحقیق که حق تعالی مرا بر انگیخته است بجهت عقوبت دشمنان
شما و آزار یافتن و شکستن خشم دوستان و اتباع خاندان شما حمد خدای راست که دشمن شما را هلاک کرد و
خون شما را از ایشان گرفت و مرا توفیق ابتغای داد و فرستادم بخدمت تو سر ابکار بد بخت پسر مرجانه را با سرهای
دوستان و اتباع او که کافر و گمراه بودند و حق تعالی میسر کرده که انتقام کشیدیم از ایشان و هلاک کردانیدیم را
و تفریق جمعشان نمود و معذبها کونا کون مبتلا و عبرت عالمیان کردند و من عهد کرده انکه احدی که در کربلا
حاضر بوده مکر آنکه کمال تفحص و تجسس از احوال او کرده میکیرم و میجویم و اصلش میسازم و من دست از انتقام
بر نمیدارم تا انکه حق تعالی عرصه هستی را از لوث وجودشان پاک سازد و همکی را هلاک نماید و سلام بر تو باد
و برکات او و چون سرهای آن اشقیا بمدینه رسید محمد بن حنیفه سجده شکر کرد و حمد و ثنای الهی بجای آورد
و مختار را دعا کرد و کفت خدا جزای نیک دهد او را که انتقام ما را از دشمنان کرفت و بعضی از اولاد
عبد الملک حق ثابت کرد انکاه ابرهیم را دعای خیر کرده سرها را بخدمت حضرت سید الساجدین فرستاد و آنحضرت مشغول
چاشت کردن بود و چون نظرش بسر ابن زیاد افتاد سجده شکر کرد و کفت حمد خدای را که خون خواهی ما اهل بیت از ان
تو فرمود و تو را ای دشمن خدا هلاک کرد بخدا قسم که سر مبارک پدرم صلوات الله علیه را نزد ابن زیاد بردند در
وقتی که چاشت میکرد و اینک سر او را نزد من آوردند در مثل آن حالت خدای جزای نیک دهد ترا ای مختار و
ابرهیم را نیز دعا فرمود و الحمد لله الذی اباد الظالمین وقتل و بیوت اولیائه اولهم و آخرهم و قطع دابرهم
و از محمد بن علی الباقر صلوات الله علیهما مرویست که فرمود مختار را بد مکویید چه او دست کشتن قاتلان ما و خون خواهی
کرد برای ما اهل بیت و زنان بیوه ما را اعانت کرد تا انکه شوهر کردند و مالها در میان ما در حالت نهایت عسرت
قسمت کرد و از آن حضرت مرویست که روزی مرد پیری بخدمتش آمده خواست که دست مبارکش را بوسد آنحضرت

اشاع

اشاع فرمود پرسید که تو کیستی کفت ابو الحکم پسر مختار و در دور نشسته بود پس حضرت باقر صلوات الله علیه
دست مبارک دراز کرده او را نزدیک آورد و در کنار خود نشاند پس عرض کرد که خلایق در شان پدرم
مختار میکویند و صحیح آنست که تو بفرمائی پرسید که چه میکویند کفت میکویند که دروغ کو بود و هر چه
تو بفرمائی من از آن قبول میکنم فرمود سبحان الله پدرم خبر داد که مهر مادرم از جمله چیزهائی بود که مختار بخدمت
آنحضرت فرستاده بود آیا خانهای ما را آباد نکرد و نکشت دشمنان ما را و سه مرتبه فرمود رحمت خدای بر پدر تو
باد چه فرو کذاشت نکرد حق ما را و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم منقولست که هیچ زنی از بنی هاشم
سرمه نکشید و خضاب نکرد و دود خانهای هیچ یک از بنی هاشم در مدت پنج سال دود بلند نشد تا آنکه ابن
زیاد کشته شد و از فاطمه دختر امام حسین علیه السلم مرویست که فرمود بخدا قسم که هیچ زنی از ما خضاب
در سر نشست و شانه نزد و یک میل سرمه بچشم نکشید تا آنکه مختار سر ابن زیاد را بمدینه فرستاد و از اصبغ بن
نباته منقولست که کفت دیدم مختار را در حالتی که طفل بود امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را بر زانوی
مبارک نشانده دست معالیش بسرش میکشید و میفرمود یا کیس یا کیس یعنی ای صاحب شعور و فطانت
و ذکا و پیوسته مختار میکفت که اهل بیت پیغمبر اولی بخلافت بعد از آن حضرت بودند و غمکین بود از آنچه
بر ایشان واقع شده از غصب امامت و غیر ذلک و بر اعدای ایشان و معویه و اتباعش لعن میکرد و از جمله
حضار کربلا هجده هزار نفر بدست مختار و اصحابش کشته شدند و تمام دولت مختار هجده ماه بود و
روزی که مصعب بن زبیر او را بقتل رسانید شصت و هفت سال داشت چه ولادت او در سال اول هجرت واقع
شده بود **فصل پنجم** در شرح احوال امام زین العابدین صلوات الله علیه و مدت امامت آنجناب و ولادت
با سعادت آن یکانه انام در سال سی و هشتم از هجرت رسول مختار در مدینه طیبه واقع شد و پنجاه و هفت
سال عمر بخشی این محنت آباد کشت دو سال از آنجمله در عصر امیر المؤمنین علیه السلم و ده سال در ایام امامت
امام حسن و ده سال دیکر زمان امامت پدر بزرکوارش و در واقعه کربلا بیست و سه سال از عمر شریفش کذشته
و در آن وقت بیمار و صاحب فراش بود و شمر ذی الجوشن اراده قتل آن سرور کرده و دیکری از اصحابش
مانع شد و در هجدهم محرم الحرام سال نود و پنجم از هجرت اوراق عمر کرامی آن سرور را از نخل وجود مادر

کنامیش شهربانوی دختر یزدجرد بن شهریار از ملوک عجم است منقولست که امیر المومنین صلوات الله علیه
حریث بن جابر حنفی را بامارت بعضی نواحی خراسان فرستاد و حریث دو دختر یزدجرد را بخدمت آورده
بخدمت آنجناب روانه کرد امیر المومنین علیه السلام یکی از آنها را بامام حسین و دیگری را بمحمد بن ابی بکر بخشید
پس امام زین العابدین علیه السلام و قاسم بن محمد بن ابی بکر خاله زاده یکدیگر بودند و در بعضی روایات معتبره وارد
شده که دختر یزدجرد را در ایام تسلط عمر بمدینه آوردند و چون او را داخل مسجد کردند از نور رخسارش مسجد
روشن شد پس عمر نظر بروی او افکنده آن مخدره برقع بر روی گرفته گفت اف بروز هرمز بادبیه
خطاب توهم کرد که او را دشنام داد قصد کرد که بقتلش رساند و در آنحال امیر المومنین در مسجد تشریف
داشت فرمود این جاریه نصیب تو نیست او را مخیر ساز که از حاضرین یکی را انتخاب کند و در سهم او
محسوب دار عمر امتثال امر کرده آن روشن ضمیر بلند همت دست بر سر امام حسین گذاشت پس امیر المومنین
علیه السلام پرسید که چه نام داری گفت جهان شاه فرمود بلکه نام تو شهربانویه است و بامام حسین خطاب کرد
که ای اباعبدالله ازین جاریه متولد میشود برای تو بهترین اهل زمین پس علی بن الحسین علیهما السلام ازو متولد
شده و باین سبب آنحضرت را ابن الخیرتین میگفتند چه نجیب الطرفین بود و ابو الاسود دوئلی در این معنی گفته
وان غلاما بین کسری وهاشم لاکرم من نیطت علیه التمائم یعنی بتحقیق که پسری که در میان هاشم بن عبد مناف
و کسری ملک عجم بهم رسد بهترین کسی است که تعویذها بر او بسته شود مرقد منورش در بقیع با عم بزرگوارش
امام حسن است اسم مبارکش علی و کنیه مقدسش ابو محمد و ابو الحسن و ملقب بزین العابدین و سید الساجدین
و ذو الثفنات مرویست که سبب اختصاص آنحضرت بلقب زین العابدین این بود که شبی در محراب دعا بتهجد
مشغول بود ابلیس لعین بصورت اژدهائی ظاهر گشته متوجه آنحضرت شد تا از حضور قلبش بیندازد و
آن سرور بهیچوجه ملتفت نشد ابلیس لعین قدم جسارت پیش نهاده ابهام پای مبارکش را بدندان گرفت و غایت
اذیت رسانید و آنحضرت باز مشغول مناجات با قاضی الحاجات بود و چون از نماز فارغ شد بالهام الهی بر آن
ضمیر حق پذیرش منکشف گشت که آن شخص ابلیس است بر او لعن کرده فرمود که ای شقی ملعون دور شو و مشغول
تهجد و ورد خود شد پس آوازی در آن خلوت قدس بگوشش رسید که کسی سه مرتبه گفت تویی زین العابدین

وقایلش

وقایلش بنظر نیاید اولاد امجادش پانزده نفر بودند امام محمد باقر علیه السلام و زید که در ایام هشام بن عبد الملک
در کوفه شهید شد و عبد الله و حسن و حسین و علی و عمر و عبد الرحمن و سلیمان و محمد اصغر و حسین اصغر
و خدیجه و فاطمه و علیه و ام کلثوم و در زهد و علم و حلم و عبادت و سخاوت سرآمد زمانه و یگانه دوران
بود و شمه‌ای از مناقب بیکران آن سرور درین زوی بتبرک ایراد میشود منقولست که چون اراده وضو کردی متغیر
میشد رنگ مبارکش زرد میشد پرسیدند که باعث بر عروض این حالت چیست فرمود که آیا نمیدانید
که اراده قیام بخدمت کدام جبار کرده‌ام و چون مشغول نماز میشد مانند برگ بید لرزه بر اندام شریفش
میگرفت از بیم الهی که در مقابل پادشاه مقتدری در مقام پاس باشد و هر شب هزار رکعت نماز میگذارد
و با تمیز بود که طاقت آنست که مانند علی عبادت کند وقتی آتش بود در جائی که در آنجا نماز میگذارد افتاد
و آن سرور در سجده بود حاضران فریاد بسیار زدند که یابن رسول الله النار النار و هیچ گونه ملتفت آن نشد
تا آنکه آتش فرو نشست و بعد از فراغ از سجده بخدمتش عرض کردند که چه چیز غافل داشت ترا از التهاب
آتش فرمود خوف از آتش آخرت مرویست که روزی حضرت باقر علیه السلام بخدمت پدر بزرگوار رفت دید که
رنگش از بی خوابی زرد شده چشمها پس از بسیاری گریه آشفته است و روی بینی و پیشانیش از کثرت
سجود مانند زانوی شتر پینه کرده ساق و قدمها از طول ایستادن در نماز ورم کرده از مشاهده
آن حالت گریست و سجاد علیه السلام در فکر بود بعد از لحظه فرمود ای فرزند از کتبی که در آنها عبادت علی
بن ابی طالب ضبط شده نسخه بمن ده تا ملاحظه کنم پس صحیفه از آنها بخدمتش آورده قلیلی از آن خواند
دیگر گشته فرمود که قدرت دارد بر مثل عبادت علی روزی حسن بن حسن که پسر عم آن سرور بود بسبب کدورتی
که از آنجناب داشت بمسجد آمد سید الساجدین با جمعی از اصحابش در مسجد بود پس حسن هرزه و دشنام بسیار
بحضرتش گفته در مقابل بجز سکوت چیزی ندید و مراجعت کرده چون شب شد امام علیه السلام بدر خانه اش رفته
حلقه بر در زد پس حسن از خانه برآمد آنسرور فرمود که ای برادر اگر آنچه گفتی درباره من راست است امیدوارم که
خدای ببخشاید بر من و اگر دروغ است پس ببخشاید بر تو والسلام علیک و رحمة الله و برکاته این گفته
مراجعت کرد حسن در عقب متابعت کرده آنحضرت را در بغل گرفت و گریست و تعهد کرد که من بعد عملی که باعث

که باعث ملال آنجناب شود نکند منقولست که روزی جاریه ابریق آب در دست داشت و آب بکف مبارکش
میریخت پس غفلتی او را عارض شده ابریق از دستش افتاد و سر آنسرور را زخم کرد و چون جناب امام
علیه السلام نظر انور بجانب جاریه افکند کنیزک در شفاعت خود بزبان آورد که الکاظمین الغیظ فرمود
فرمود که خشم را آرام دادم و گفت والعافین عن الناس فرمود خدا عفو کند از تو گفت والله یحب المحسنین
فرمود که ترا آزاد کردم روزی دو مرتبه غلام خود را طلبید جواب نداد و در مرتبه سیم جواب داد بخدمت آمد فرمود
ای فرزند صدای مرا نشنیدی گفت میشنیدم فرمود پس چرا جواب ندادی گفت از تو ایمن بودم فرمود
حمد خدای را که مملوک مرا از من ایمن کرده از امام محمد باقر صلوات الله علیه مرویست که فرمود دیدم ناقه داشت
که بیست دو نوبت بر پشت او حج کرده بود و در آن مدت تازیانه بر او نزده چون آنجناب از دنیا بعالم بقا
شتافت ناقه از خانه بیرون رفته خود را بقبر مقدسش رسانید با آنکه سابق هرگز آن مکان را ندیده بود
و بر خاک افتاده گردن و سینه را بر قبر میمالید و اشک از دیدها روان کرده مینالید چون این خبر بمن رسید
گفتم قبل از آنکه اعادی بر این معنی آگاه شوند ناقه را دریابید و بجای خود برگردانید از زهری مرویست که چون
عبدالملک بن مروان امر کرد تا حضرت سید الساجدین را از مدینه مقید ساخته بشام برند من از جماعتی که متکفل
این امر بودند اذن خواستم تا آنکه بخدمتش رسیدم و وداع کردم و چون دستوری یافته داخل شدم دیدم
غل گران بر گردن و غل و قید در پاهای مبارکش کرده اند پس گریستم و گفتم کاش این غل و قید بر من میبود و تو
از آن سالم و فارغ بودی فرمود که ای زهری گمان میکنی که مرا از این غل و قید گرانی و ملالی هست اگر خواهم دفع آنها
بر من آسانست پس دست از غل برآورده و قید را از پا گشود و فرمود که زیاده بر دو منزل براین حالت با ایشان
مرافقت نمیکنم و بعد از چهار شب جماعت مستحفظان مراجعت نموده تفحص از احوال آنجناب در مدینه میکردند
و نیافتند من از چگونگی حالات پرسیدم گفتند شبی در منزلی فرود آمدیم و دور او نشسته پاس میداشتیم
چون صبح شد بغیر غل و قید اثری ندیدیم زهری گوید که بعد از آن نزد عبدالملک بن مروان رفتم و از احوال
آنحضرت پرسیدم و آنچه میدانستم گفتم عبدالملک گفت در همان شبی که آن جماعت او را مفقود یافته بودند
خود نزد من آمد داخل شد گفت مرا چه کار است با تو و چه میخواهی از من گفتم نزد من باش گفت مجاورت ترا خوش

ندارم

ندارم و مراجعت نمود بخدا قسم که از مهابت او گویا پیراهنم پر از خوف و هراس شده بود و مرویست که حضرت
سید الساجدین روزی در بعضی اسفار فرود آمده با جماعتی از اصحاب مشغول تغدی شد در اینحال آهوی که
از صحرا بآن نزدیک آمد فرمود که ای آهو من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم و فاطمه دختر پیغمبر مادر من است
بیا و از این چاشت تناول کن پس آهو اجابت نموده پیش آمد آنچه خواست از میان سفره خورد آنگاه مراجعت نمود
پس بعضی از حضار از آنجناب التماس کردند که آهو را بفرمای که باز نزد ما آید فرمود که بشرط آنکه نقض عهد من نکنید
همگی ملتزم آن شدند پس فرمود ای آهو من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم و مادرم فاطمه دختر پیغمبر است
نزدیک من بیا و بخاطر جمع از این چاشت تناول کن آهو معاودت نموده شروع در اکل کرده پس بعضی از
حاضران دست بر پشت آهو گذاشته و آهو متنفر شده گریخت امام زین العابدین علیه السلام با آن مرد فرمود
که عهد مرا شکستی بعد از این با تو سخن نمیگویم در روایات معتبره وارد شده که روزی حضرت سجاد با جمعی از اصحاب
نشسته بود که ناگاه آهوی از صحرا آمده در مقابل ایستاد و دست بر زمین زد و زبان را حرکت میداد یکی از حضار
پرسید که ای فرزند پیغمبر این آهو چه میگوید فرمود شکوه میکند از فلان قریشی که طفل او را گرفته و بآن سبب از دیروز
تا حال شیر نیاشامیده مردی از حاضران را شکی بخاطر رسید فرمود آنحضرت تا سید قریشی را حاضر کردند آنگاه گفت
این آهو از تو شکوه دارد و میگوید که بچه او را در فلان وقت شکار کرده و از آن وقت تا حال شیر باو نداده
والتماس دارد که طفل را حاضر کنی تا شیر او دهد و باز بتو رد نماید گفت بخدای که محمد را براستی مبعوث کرده که آنچه
گفتی حق و صدق است پس فرستاد تا آهو بره را آوردند و چند انگشت با آن شد پس آهو بچه را نزد خود خواند
شیر بداد آنگاه حضرت امام زین العابدین با آنمرد فرمود که قسم میدهم ترا بحق من بر تو که این آهو را بمن بخشی آن مرد
قبول کرده آنجناب او را بمادرش بخشید و بآن آهو بزبان ایشان سخن گفته مرخص فرمود پس آهو دستها بر زمین
زده بزبان صورت چند کرده روان شد و بچه اش را همراه برد و از آن حضرت سوال کردند که این آهو چه گفت فرمود
که شما را دعای خیر کرد از امام محمد باقر صلوات الله علیه مرویست که چون امام حسین علیه السلام شهید شد محمد بن حنفیه
بخدمت امام زین العابدین آمد گفت ای فرزند برادر من عم توام و باید تو در یک مرتبه ام و سن من زیاده بر سن
تست پس من بامامت و وصایت سزاوارترم سلاح پیغمبر را بمن تسلیم کن آنجناب فرمود که ای عم از خدا بترس

ودعوی امری که حق تو نیست مکن چه من میترسم باعث کوتاهی عمر و هلاک کننده کی احوالت شود محمد گفت میکویم بامر خلافت
سزاوارترم از آنجناب فرمود که ای عم اگر خواهی بنزد حاکمی برویم تا محاکمه کند گفت کیست آن فرمود حجر الاسود پس هر دو
نزد حجر الاسود رفتند چون نزدیک حجر رسیدند سید الساجدین فرمود ای عم تو دعوای امامت میکنی ابتدا
کن بسخن محمد از حجر کلام طلبید جوابی نیافت پس آنجناب پیش رفته دست مبارک بحجر گذاشت و دعا
خواند از جناب عزت تعالی استدعا کرد که حجر الاسود بزبان فصیح عربی خبر دهد که امامت و وصایت بعد از امام حسین ع
حق کیست پس بحجر خطاب فرمود که ترا قسم میدهم بخدایی که مواثیق بندگان و شهادت موافاة ایشان را
بتو سپرده که خبر ما ده از آنکه امامت و وصایت بعد از امام حسین صلوات الله علیه حق کیست حجر الاسود بلرزه آمد بحدی
که نزدیک شد بیفتادن و در غایت فصاحت گفت یا محمد اسلم سلم ان الامامة والوصیة بعد الحسین لعلی بن الحسین علیهما
یعنی ای محمد باز گذار این امر را امامت و وصیت حق از حسین بن علی حق علی بن الحسین است پس محمد از دعوی برگشت
و اذعان بامامت سید الساجدین کرد در کشف الغمه مسطور است که چون عبد الملک بن مروان متقلد امر خلافت
شد مکتوبی پنهانی بحجاج بن یوسف نوشت که در باب خون اولاد عبد المطلب کمال احتیاط کن و از ارتکاب
ریختن خون ایشان اجتناب نمای چه زوال دولت اولاد ابی سفیان بسبب توغل و جرات القوم بود در سفک
دماء بنی هاشم و این مکتوب را از مردمان مخفی و مستور داشت پس بالهام الهی حضرت زین العابدین براین سر مطلع شد
رسالتی بعبد الملک بکتابت امر از شیم مرقوم فرمود که تو در فلان روز فلان ساعت از فلان روز مکتوبی با این مضمون بحجاج
نوشتی و این معنی مرضی جناب عزت افتاد و ببرکت آن سلطنت تو را ممتد و عرصه مملکت ترا وسعت داد و این
مکتوب را سر بمهر مقدس مزین کرده و نزد عبد الملک فرستاد و چون عبد الملک ملاحظه تاریخ و مضمون کرد دید که عین
واقع است اذعان بصدق آن سرور نمود و از بشارت ایام دولت و وسعت عرصه سلطنت خشنود شد و یک وقر درهم
برسم نذر بخدمت حضرت سید العابدین فرستاد منقولست که هشام بن عبد الملک بقصد طواف بیت الله در موسم
حج بمکه معظمه آمد هر چند سعی کرد که استلام حجر کند از ازدحام خلایق میسر نشد مقارن آن حضرت زین العابدین داخل
مسجد شد و خلایق راه گشوده دور رفتند تا آنکه آنجناب در کمال رفاه استلام حجر کرد یکی از شامیان پرسید
که این مرد کیست که خلایق اینهمه رعایت او کردند هشام گفت از شقاوت نمیشناسم فرزدق شاعر در آن مکان بود گفت

من بیتنا اسم ابن علی بن الحسین است و قصیده در این معنی نظم آورده که از انجمله این ابیاتست * هذا الذی یعرف
البطحاء وطأته * والبیت یعرفه والحل والحرم * هذا ابن خیر عباد الله کلهم * هذا التقی النقی الطاهر العلم * یکاد
یمسکه عرفان راحته * رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم * یغضی حیاء ویغضی من مهابته * فلا یکلم الا حین یبتسم * اذا رأته قریش
قال قائلها * الی مکارم هذا ینتهی الکرم * ولیس قولک من هذا بضائره * العرب تعرف من انکرت والعجم * هشام
ازین سخن غضبناک شده فرمود تا فرزدق را در زندان محبوس کردند و چون این خبر بخدمت سجاد علیه السلام
رسید هزار درهم بانعام فرزدق مرحمت فرمود زهری روایت کرده که وقتی در خدمت آنجناب بودم یکی از
شیعیان در حضور ایشان از کثرت عیال و پریشانی حال شکوه کرد و گفت چهار صد درهم قرض دارم آنجناب بگریست
چون از سبب گریه پرسیدند فرمود که کدام محنت زیاده بر آنست که آدمی برادر مؤمن را پریشان و قرضدار ببیند
و تدارک آن نتواند کرد و بعد از انقضای مجلس و تفرق حضار یکی از منافقان گفته بود که عجب است که ایشان
گاهی میکنند که آسمان و زمین در تحت فرمان ماست و از اصلاح حال یک تن از محبان خود عاجزند آن فقیر از
شنیدن این سخن بسیار غمگین شد بخدمت سید الساجدین مراجعت کرده گفت یا ابن رسول الله مرا پریشانی
بشنیدن این کلام از فلان مرد فراموش کردم و آن سخن بغیر نسبی که آن اعدا امام زین العابدین علیه السلام فرمود بشارت
باد ترا که خدای تعالی اسباب فرج داد و خدمتکار را طلبیده فرمود که آنچه برای افطار من مهیا کرده بیاور که نیم دو
قرص نان جو خشک حاضر ساخت آن دو قرص را بآن فقیر عنایت فرمود و فرمود که بیرون برو در خانه من چیزی نیست
ولکن ببرکت این حق تعالی چیزی عظیم بتو میرساند پس آن مرد آن دو قرص را گرفته بازار آمد و با خود فکر میکرد که در دنیا
اصلا این نان کار نمیکند و شکم تر ما اهل تو را سیر نمیکند و بتنخواه قرض از تو نمیگیرند و حیرت تمام در بازار
میگشت تا آنکه بماهی فروشی رسید که یک ماهی متعفن در دست مانده احدی نمیگرفت گفت بیا قرص جوی دارم
بگیر و این ماهی را بمن ده ماهی فروش کرده یک قرص را داد و ماهی را گرفت و چون چند قدمی رفت بقالی را که اندکی
نمکی خاک آلوده داشت که بهیچ چیز او نمیخریدند گفت بیا این نمک را بمن ده و این قرص نان جو را بستان شاید باین نمک
این ماهی کنم پس بخانه آمد در شکم ماهی بجستن ماهی بود که آواز در کوفتن آمد چون بیرون رفت دید که ماهی فروش
و بقال هر دو قرص را پس آورده میگویند دندان ما و اطفال ما در این نان کار نمیکند و برطاها هر شد که تو از نغایت

پریشانی این قرصها را بیاد آورده بودی اینها اکبر و غلک و ماهی نان تو باشد پس قرصها را گرفته ایشان را
دعا کرد و نان بر ریختن ماهی آلهه چون شکم ماهی را شکافت دو دانه مروارید در شکم ماهی یافت که چشم بیننده
بهتر از آنها ندیده بود پس شکر خدای بجای آورد و در فکر بود که اینها بکه فروشد در این اثنا فرستاده
از جانب امام علیه السلام آمد پیغام آورد که حق تعالی ترا از تعب فقر و قرض نجات داد اکنون دو قرص ما را بما رد کن که
آنها را بغیر از کسی نمیتواند خورد پس آنها را رد کرد و مروارید ها را بقیمت بسیار فروخت و ادای قرض نموده حالش
نیکو شد و منافقان باز زبان طعن گشوده گفتند امر اینقدر بسی غریب است در او اگر قادر بود بر اصلاح حال
او و حرضان تو انگری عظیم با و داد و چون این کلام بخدمت حضرت سجاد عرض شد فرمود امثال این سخنان نسبت بحضرت
خیر البشر نیز گفتند هنگام که احوال بیت المقدس را ذکر میفرمود مشرکین گفتند که آنکه بمدینه بدوازده روز
میرویم چون از مکه در یک شب به بیت المقدس رفته مراجعت میکند مهمات اولیای خدا چنین است و بجز تسلیم
و رضا در راه حق شناسی طریق نجات نیست **واما بیان** امامت آنجناب پس براهین عقلیه و نقلیه که شمه از آن
سابقا بیان شد واضح و هویدا است چه نص حضرت نبی بامامت آن سرور در حدیث لوح چنانچه جابر از آن جناب
روایت کرده و هنگامی که با امام حسین علیه السلام خطاب فرمود که هذا ابن الامام ابن الامام اخو الامام ابو الائمة التسعة تاسعهم
قائمهم و در احادیث بین الفریقین ثابت است در انحصار خلافت رسول صلی الله علیه وآله در دوازده نفر با استمرار تا انقراض
عالم تا آدم و نص امیر المؤمنین علیه السلام بر خصوص امام زین العابدین علیه السلام چنانچه سابقا نگارش یافته دلیلیست روشن
بر ثبوت مدعا و چون باجماع امت اکمل و افضل اهل عصر خود بود و ترجیح مفضول بر فاضل و تقدیم مسبوق بر سابق در
نظر عقل از ممتنعات است و خالی بودن بعضی از ازمنه از امام و هادی بطریق نجاة در حکمت روا نیست و امیر المؤمنین علیه السلام
نیز با بعضی در بعضی از کتب اشاره فرموده و ایضا باتفاق امت احدی بغیر آن سرور در آن زمان لایق منصب امامت نبود
و مع هذا دعوی امامت کرده اظهار معجزه بر وفق آن فرموده و نیز فرق امامیه که در هر عصر عدد ایشان از حد تواتر افزون
بوده خلفا عن سلف نص را به سرور از امام حسین علیه السلام روایت کرده اند و مرویست که چون شهادت امام حسین نزدیک شد
فاطمه دختر بزرگ خود را طلبید صحیفه سربسته با و سپرد و وصیت نامه ظاهری نیز با و داد و در آن وقت بیماری امام زین
العابدین علیه السلام شدید بود بحدی که مردم گمان بردند که بر نمیخیزد پس فاطمه آن کتاب را بان جناب داد و از حضرت امام محمد باقر ع

منقولست

منقولست که فرمود بخدا قسم که آن صحیفه نزد ما است راوی گوید پرسیدم در آن کتاب چه چیز مرقوم است فرمود هر
چه خلایق از ابتدای خلقت عالم تا انقراض در آن باب احتیاج دارند و تمامی حدود حتی حد قذف در آن ثبت است
و بطرق معتبره مرویست که چون امام حسین علیه السلام از مدینه حرکت فرمود از اسباب امامت چیزی چند بام سلمه سپرد
فرموده که بهر کدام از اولاد من که آنها را از تو طلب کند امامت خلایق با و تعلق دارد و چون آنحضرت بمدینه معاودت نمود آنها را از
ام سلمه طلبید گرفت **فصل ششم** در شمه از احوال حضرت باقر صلوات الله علیه ولادت آنحضرت در سال پنجاه و هفتم
از هجرت در سیم ماه صفر در مدینه طیبه واقع شد و در واقعه کربلا سه سال از عمر شریفش گذشته بود و مادر گرامیش
فاطمه دختر امام حسن است و او را ام عبد الله میگفتند و در اولاد امام حسن زنی بتقدس او نبود مرویست که روزی در
زیر دیواری نشسته بود ناگاه دیوار شکسته مشرف بر ریختن شد پس فاطمه بدست اشاره بآن دیوار کرده گفت بحق مصطفی
که حق تعالی ترا رخصت در ریختن نداده پس دیوار بدیوار ان کرد ان معلق در هوا ایستاد تا آنکه فاطمه از زیر آن گذشت
و حضرت امام زین العابدین علیه السلام بشکرانه این کرامت صد اشرفی تصدق فرموده و اسم مبارک آنحضرت محمد و کنیه اش
ابو جعفر و لقب اشهر باقر است و اشتهار آنحضرت باین لقب بجهت آن بود که منتشر علم اوست چه از هیچ یک از اولاد
امام حسن و امام حسین علیه السلام علم قرآن و سنت رسول صلی الله علیه وآله و فنون علوم آنقدر که از آنجناب مأثور و منقول
ظاهر نشده و در فضل و زهد و خصال حمیده ضرب المثل بود و قرظی در شان آنحضرت گفته یا باقر العلم لاهل
التقی و خیر من لبی علی الجبل ای کشافی علوم برای پرهیزکاران و بهترین کسی که بحج رفته و لبیک بر سر کوهها گفته
و رحلت آنجناب در سال صد و چهارده از هجرت خیر الانام در مدینه طیبه واقع شد و جسد مطهرش را در بقیع در جنب
پدر بزرگوارش مدفون کردند پس عمر شریفش پنجاه و هفت سال بود و نص های معتبره از طرق مخالف و موالف منقولست
که نبی صلی الله علیه وآله بجابر بن عبد الله انصاری فرمودند که ای جابر تو ملاقات میکنی یکی از فرزندان حسین را که
محمد بن علی نام دارد پس سلام مرا باو برسان از ابی زبیر محمد بن مسلم مکی مرویست که گفت روزی نزد جابر بن عبد الله
نشسته بودیم که علی بن الحسین صلوات الله علیه بدیدن او آمد و با خود آورد پسر خود محمد را و او در آن وقت طفل بود پس علی
بن الحسین فرمود که باو ببوس عمت را و محمد بن علی نزدیک جابر رفت و سر او را بوسید و چون دیده های جابر در آن
اوقات از دیدن عاطل بود پرسید که پسر کیست علی بن الحسین فرمود پسرم محمد است جابر او را در کنار گرفت گفت ای محمد

محمد رسول الله صلی الله علیه و آله سلام برسانید حضار از جابر از چکونکی آن سوال کردند کفت روزی در خدمت
پیغمبر بودم و حسین علیه السلام را در دامن داشت و با او ملاعبه میفرمود کفت ای جابر برای فرزندم حسین پسری متولد
میشود که او را علی مینامند چون قیامت قایم شود منادی ندا میکند که باید برخیزد سید عابدین پس علی بن الحسین
برخیزد و برای علی پسری متولد میشود که او را محمد مینامند ای جابر اکر او را مشاهده نمائی سلام مرا باو برسان
و بدان ای جابر که از مدت بقای تو بعد از دیدن او قلیلی باقیست پس اینک بعد از آن جابر بار دیکر ارتحال نمود و در روایت
دیکر منقولست که آن سرور فرمود که داخل شدم بر جابر بن عبدالله و سلام کردم پس رد سلام کرد و پرسید که کیستی تو
و این بعد از آن بود که چشمهایش عاجز شده بود کفتم محمد بن علی بن الحسین است کفت ای فرزند نزدیک بیا چون پیش
رفتم دستهای مرا بوسید و خواست که پایم را ببوسد دور رفتم آنکاه کفت رسول الله صلی الله علیه و آله سلام تو را میرساند
کفتم سلام خدا و رحمت و برکات الهی بران حضرت و بران سرور باد چکونه است این ای جابر کفت روزی در خدمت آن
سرور بودم فرمود ای جابر امید هست که زنده مانی تا آنکه یکی از فرزندان من ملاقات نمائی که او را محمد بن علی بن الحسین
کویند حق تعالی کرامت میکند باو نور و حکمت را پس سلام مرا باو برسان و تسمیه آنجناب بباقر العلوم یعنی شکافنده
علم‌ها نیز از آن سرور منقولست و در خبر لوح که جبرئیل از بهشت برای پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده و آنجناب او را بسیده النسا
صلوات الله علیها دادند و اسماء ائمه واحداً بعد واحدٍ در آن صحیفه مذکور بود و ذکر شده که محمد بن علی امام است بعد از پدر
و در وصیت امیر المؤمنین صلوات الله علیه تنصیص بامامت آنحضرت بعد از حضرت سید الساجدین واقع است چنانچه
مذکور شد و در صحیفه که مشتمل بر ده وازده مهر بود و هر یک از ائمه الهدا مهرها را کشوده عمل بآن فرموده و مشغول میکردند
چنانچه سابقاً اشاره بان شد نیز تنصیص بامامت آن سرور واقع بود و بالجمله روایات بسیار در تنصیص پیغمبر و امیر المؤمنین
و امام حسین و امام زین العابدین بامامت آنجناب وارد شده و شیعه اثنا عشریه در جمیع اعصار بران اتفاق داشتند
و در روایات متعدده وارد شده که سید الساجدین هنکام رحلت صندوقی که در آن سلاح پیغمبر و اسباب امامت بود
تسلیم او نمود و ادله عقلیه و نقلیه متواتره که در سابق مکرر ایراد شد برای اثبات این معنی نیز کافیست و اولاد امجاد
چهار نفر بودند امام جعفر صادق صلوات الله علیه و عبدالله و ابراهیم و اسمعیل و مناقب آن سرور بسیار است از حکم بن
عیینه مرویست که در این آیه که ان فی ذلک لآیات للمتوسمین یعنی در نعقات الهی علامات بسیار است برای هوشمندان

ابوت

/

بزاست دقایق را میبیابند میکفت بخدا قسم که محمد بن علی از آن جماعت است و چون هشام بن عبدالملک فرمود
تا آنجناب را از مدینه بشام بردند و به بخانه هشام آوردند بندیمان خود کفت هرکاه به بینید که من او را سرزنش کردم
و ساکت شدم باید هریک از شما او را ایذا و سرزنش کنید پس آنجناب را طلبید و چون داخل شد به حضار بیکدفعت
سلام کرد و فرو نشست و این نیز موجب ازدیاد خشم هشام شد چه متوقع بود که آن سرور او را بتخصیص سلام و خطاب
با مارت مؤمنین نماید و نشستن را موقوف بر اذن هشام دارد پس سرزنش و ایذای بسیار کرده کفت پیوسته
یکی از شما باعث تفرقه مسلمان شده دعوی امامت میکند و مردم را بمتابعت خود میخوانند و بعد از آنکه کلمات ناشایسته
بسیار کفت ساکت شد هریک از حاضران بنحوی که تمهید شده بود آنچه بر زبان میشومشان آمده کفتند پس آن
حضرت برخاست و فرمود چه میکوئید و تا کجا در میدان عصیان عنان داده میروید از اول ببرکت ما هدایت یافته اید
و باید باز کشت شما باما است اکر شما را دولت چند روزی میسر شده پس عاقبت باما خواهد بود و بعد از سلطنت
ما سلطنتی نیست چه ما بهمین کار دانیم و حق تعالی فرمود ان العاقبة للمتقین پس هشام امر کرد تا آنجناب را بزندان
بردند و صبر کنند و چون عرصه زندان بنور قدوم مسرت لزوم مقتدای اهل ایمان رشک ازای بهشت جاودان
شد هریک از محبوسین ببرکات انفاس مبارکش مایل بایمان و محبت اهل بیت شدند پس زندانبان نزد هشام آمده
کفت میترسم که اکر این مرد چند روز دیکر درین مملکت بماند اهل شام همکی طریق متابعت او پیش کیرند و تو را
ازین سریر برخیزانند و چکونکی احوال زندانیان را نقل کرد پس هشام فرمود که آنجناب را با اصحابش بمدینه باستعجال ببرند
و کفت از هیچ منزل با بازاریان بجهت ایشان بیرون نیایند طعام و شراب بایشان نفروشند پس سه روز
چنین کذرانیدند که مطعوم و مشروبی نیافتند تا بمدینه قوم شعیب رسیدند پس اهل شهر درها را بسته
بیرون نیامدند و اصحاب آنجناب از جوع و عطش بغایت متضرر رفتند و شکوه کردند پس بنفس شریف بر کوهی
که مشرف بر شهر بود برآمده باواز بلند فرمود ای ساکنان قریه که اهلش ظالم اند منم بقیة الله و حق تعالی فرمود
بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین و ما انا علیکم بحفیظ پیری از مردم آن شهر کفت بخدا قسم که این دعوت شعیب پیغمبر است
و اکر او را دریابید و بایشان معامله نکنید عذاب الهی از آسمان بالای سر و از زیر پا فرو میکیرد شما را پس
این نوبت سخن مرا قبول کنید و بعد ازین اکر نخواهید در هیچ مهمی اطاعت من نکنید اهل شهر ایشان فرا

شیخ کرده از سهش بر آمدند و ما محتاج آنجناب و اصحابش را حاضر کرده ابواب معامله گشودند و خبر بهشام رسید
امر کرد تا آن مرد پیر را گرفته بشام بردند از زهری منقولست که گفت هشام بن عبد الملک بقصد حج بمکه آمد داخل
مسجد الحرام شد و بر سالم نام غلام خود تکیه کرده و حضرت باقر صلوات الله علیه در مسجد بود پس سالم گفت ای امیر المؤمنین
محمد بن علی بن الحسین است گفت المفتون که اهل عراق فریفته او شده اند گفت بلی هشام گفت برو و از وی بپرس که
اهل محشر چه چیز میخورند و چه میآشامند تا وقتی که از حساب فارغ شوند سالم ایشانرا سؤال کرد آنجناب فرمود که محشور
میشوند در زمینی که مانند قرص نان سفید است و در آن انهار جاریست پس میخورند و میآشامند تا آنکه از حساب فارغ شوند
هشام چون این سخن را شنید خشنود شد بگمان آنکه غلطی از او گرفته پس بپرس از او که با شدت روز محشر و هول آن
روز چگونه خلایق را رغبت بطعام و شراب میشود سالم مراجعت نموده این اعتراض را بعرض رسانید فرمود اهل
که جهنم را محنت و شدت زیاده بر اهل محشر است معهذا التماس میکنند از اهل بهشت که افیضوا علینا من الماء او مما
رزقکم الله پس هشام ساکت و منفعل شد از عباد بن کثیر بصری منقولست که گفت روزی از حضرت باقر علیه السلام سؤال کردم
که حق مؤمن بر خدای عز و جل چیست آنجناب بجواب التفات ننمود تا آنکه سه مرتبه این مسئلت کردم آنگاه فرمود
از حق مؤمن بر خدا اینست که اگر باین نخل بگوید که بیا پیش آید چون نظر کردم دیدم که آن درخت خرما بحرکت آمده
پیش میآید پس اشاره بآن درخت فرمود و گفت قرار بگیر که ترا مقصود نبود ابو الصباح کنانی روایت کرده که
روزی بدر سرای آن سرور رفتم و حلقه بر در زدم کنیزکی بدر آمد که پستانش بلند شده و اوایل زمان بلوغش بود من دست
بر پستان او زده گفتم بمولای خود بگو که فلان کس بخدمت آمده آنجناب از درون خانه فرمود داخل شو بیمادر [illegible]
پس من داخل شدم گفتم ای آقای من غرض من از آن فعل التذاذ نبود بلکه مقصود تحصیل یقین بود بر اینکه شما بر
افعال امت آگاهید فرمود راست گفتی و اگر گمان کنی که این دیوارها حاجب نظر ما میشود چنانکه مانع دید
شما میباشد پس فرقی نخواهد بود میان ما و شما از خدا بترس و دیگر چنین مکن روزی جابر و ابو بصیر بخدمت آنجناب
آمده بود فرمودند که مدتیست که نزد ما نیامده گفت موی سرم سفید شده و در فکر آن بودم فرمود موضع آن را بمن نشان
ده پس دست مبارک بر آن موضع گذاشت و ببرکت آن دست مبارک در حال سیاه شد و فرمود آیینه آوردند
تا جابر خود ببیند مشاهده کرد و وقتی آن سرور در مسجد پیغمبر نشسته بود که منصور دوانیقی و داود بن سلیمان داخل

مسجد شدند

مسجد شدند قبل از آنکه بنی عباس سلطنت بهم رسانند پس داود بخدمت آنحضرت آمد آنجناب از وی پرسید
که چرا دوانیقی نزد ما نیامد گفت او را نخوت مانع از این گفت زود باشد که بر خلایق مسلط شود و پا بر گردن
مردمان گذارد و شرق و غرب عالم را بتحت تصرف درآورد و عمر دراز کند و مال بسیار جمع کند و چون داود این
بشارت را بدوانیقی رسانید خود بخدمت آمد او را تعظیم تمام نمود از عبادت برادر بخدمت پس عرض نمود
که این سخنی را که داود بمن گفت اصلی دارد فرمود بلی چنین خواهد بود پس پرسید که سلطنت ما قبل از سلطنت
شما است باز گفت از اولاد من کسی بمرتبه سلطنت میرسد فرمود آری گفت مدت دولت ما بیشتر است یا
مدت دولت بنی امیه گفت طول دولت شما زیاده است و اطفال شما خلافت را مانند گوی چوگان در میان آورند این خبریست
که پدرم بمن گفته و چون دوانیقی مالک الرقاب خلایق شد مکرر تعجب از گفته آنجناب میکرد ابو بصیر روایت
کرده که روزی بآنجناب گفتم شما ذریت رسول خدا اید گفت بلی گفتم پیغمبر وارث جمیع انبیا بود فرمود که
آری گفتم علوم پیغمبران همه بآنحضرت رسید گفتم که علم آنجناب بشما منتقل شده فرمود بلی گفتم آیا قدرت بر احیاء
اموات و شفا دادن نابینا و مبروص دارید و خبر میتوانید داد از آنچه مردم میخورند و ذخیره میکنند در خانهای خود
فرمود بلی باذن خدای تعالی آنگاه فرمود پیش من ای ابا بصیر چون نزدیک رفتم دست مبارک بر روی من کشید
صحرا و کوهها و آسمان و زمین را دیدم پس گفت اگر خواهی بر این حال بمانی روز قیامت حق تعالی ترا بر نیک
و بد اعمالت محاسبه نماید و اگر خواهی بحالت اول مراجعت کنی بی حساب بهشت بروی گفتم شق دوم
بهتر است مرا پس دست بر روی من کشید تا بحالت اول برگشتم از جابر منقولست که گفت روزی با جماعتی
که نزدیک به پنجاه نفر بودند در خدمت آن سرور بودیم که کثیر نوا داخل شد و در آن وقت از مشایخ معتبر
بود پس سلام کرده بنشست آنگاه گفت که مغیرة بن عمران در کوفه گمان میکند که فرشته با شما میباشد و کافر
و مسلمانان را بشما میشناساند و شیعه ترا از دشمنت نزد تو ممتاز میسازد فرمود چه شغل داری گفت
گندم فروشم فرمود دروغ گفتی گفت گاهی جو نیز میفروشم فرمود چنین نیست بلکه هسته خرما میفروشی گفت
که ترا خبر داد از این فرمود آن فرشته که از جناب عزت نزد ما است و شیعیان ما را در نظر ما از اعادی
تمیز میدهد آنگاه فرمود که تو در عاقبت گمراه میمیری جابر گفت پس بکوفه رسیدم و از احوال او پرسیدم مرا

به پیره زنی دلالت کردم بعمره با اهل الشان آگاه بود چون اورا پرسیدیم گفت سه روز قبل از این بر ضلالت هلاک
شد عاصم بن حمزه روایت کرده که آن سرور روزی سوار شده بعزم باغی که داشت از مدینه بیرون رفت
من و سلیمان بن خالد در خدمت بودیم چون قدری از شهر دور شدیم دو نفر بما رسیدند فرمود که این هر دو دزدند
ایشان را بگیرید پس غلامان امتثال امر کرده هر دو را گرفتند و بستند آنگاه بسلیمان فرمود که این غلام را
با خود بگیر و بر این کوه بالا رو و بغاری که در قلهٔ آن کوه است داخل شو و آنچه بیابی بیاور و بر این غلام تحمیل
کن تا بیاورد پس سلیمان متوجه آن کوه شده بعد از ساعتی دو صندوق حاضر ساخت امام علیه السلام فرمود که مال
[illegible] حاضر است باز صندوق دیگر از موضع دیگر بیاورید فرمود صاحب آن غایب است و حاضر خواهد
شد پس بمدینه عود کرد و صاحب دو صندوق جمعی را متهم ساخته امیر مدینه ایشان را بعذاب معاقب داشت
پس فرمود تا دست از ایشان برداشتند و مال را بصاحبش رد کرد و گفت تا دست دزدها را ببریدند پس
هر دو اعتراف بحقیت فرمان آنجناب کرده شکر الهی بجا آوردند بر اینکه توبه و جرایم حد الهی بر بود. فرزند
رسول خدا واقع شد پس یکی از ایشان دو نفر گفت که دست تو بیست سال قبل از تو به بهشت رفت و آنحضرت بیست
سال دیگر زندگانی کرد و بعد از آن سه روز صاحب صندوق امر حاضر شده آنجناب فرمود میخواهی خبر دهم ترا آنچه
در این صندوق است در آن هزار دینار از آن تست و هزار دینار دیگر از مال دیگریست و جامهای چنین
و چنین در این صندوق است اگر خبر دهم ترا بانیکه صاحب آن هزار دینار کیست و چه نام دارد و در کجا میباشد تصدیق
میکنم بانیکه تو امام خلایقی و اطاعت تو بر همکی لازم است فرمود آن مال از محمد بن عبد الرحمن است و او مرد نیک
صالح و نماز و تصدق بسیار میکند و الحال در در خانه منتظر تست پس آنمرد که از ضلالت بر بود ایمان آورده
اعتقادش درست و نیکو شد و از ربعحکانه اسدی مرویست که گفت روزی بخدمت آن سرور عرض کردم که
جاریه برای ابی عبد الله یعنی امام جعفر صادق علیه السلام تزویج نمیفرمائی چه بسن بلوغ رسیده و در آن وقت کیسهٔ
زری در خدمت آنجناب بود فرمود که بزودی برده فروشی از اهل بربر درمیرسد و بخانه میمون نزول مینماید منتظر
بودیم پس وقت دیگر بخدمت آنجناب رفتم فرمود که آن نخاس آمده برو و باین صره کنیزکی از او خریداری نمائید
پس صره را گرفته نزد برده فروش رفتیم گفت هر چه داشتم بفروختم مگر دو کنیزک که بیمارند و یکی بهتر است گفتم

ایشان را

ایشان را حاضر کن تا ملاحظه نمائیم چون بیرون آورد گفتم اینکه بهتر است بچند میفروشی گفت بهفتاد دینار گفتم
بهتر بگو گفت از هفتاد دینار هیچ کم نمیفروشم گفتیم ما او را بهر چه که در این کیسه است خریداری میکنیم و
سلغ آن را نمیدانم نزد او مردی بود موی سر و محاسنش سفید گفت خاتم را بکشائید و زر را بشمارید برده
فروش گفت مکشائید چه اگر کمتر از هفتاد دینار باشد نمیفروشم آن مرد پیر گفت زر را بشمارید پس کیسه را گشودیم
و زر را شمردیم هفتاد دینار بود بی زیاده و نقصان پس جاریه را گرفته بخدمت آن سرور آوردیم و حضرت صادق
علیه السلام نزد پدر بزرگوارش نشسته بود ما جرا را عرض کردیم حمد الهی بجای آورد آنگاه از جاریه پرسید که چه نام داری
گفت حمیده فرمود حمیده در دنیا و محموده در آخرت خبر ده مرا که باکره یا ثیبه گفت باکره ام فرمود که این چون اتفاق
افتاد و برده فروشان هر چه بدستشان افتاد فاسد میکنند گفت مکرر مالکم اراده ایمعنی میکرد و پیر مردی
هر نوبت مردی را که موی سر و ریش او سفید بود بر او مسلط میشد و طپانچه بر روی او میزد تا آنکه فسخ این عزیمت
میکرد پس آنحضرت بامام جعفر صادق صلوات الله علیه فرمود که ای جعفر این جاریه از آن تو باشد پس متولد شود از آن کنیزک
بهترین اهل زمین یعنی امام موسی کاظم علیه السلام و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود روزی پدرم نشسته
بود پس ساعتی سر مبارک پیش افکنده آنگاه سر بر داشت و فرمود ای قوم چون است احوال شما هنگامی که مردی با چهار هزار
نفر داخل این شهر شود و سه روز اهل این بلده را عرضه تیغ بی دریغ نماید و سپاهیان شما را بکشند و محنت عظیمی
از او بشما برسد که دفع آن نتوانید کرد و این در سال آینده خواهد بود پس تدارک و تدبیر خود کنید و یقین دانید
که آنچه گفتم البته واقع خواهد شد و اهل مدینه التفات باین سخن نکردند و گفتند چنین ساعت واقع نخواهد شد و تدارک
احوال نکردند مگر قلیلی از ایشان و بنو هاشم که میدانستند که آنچه آنجناب میگوید حق و صدق است و چون سال
آینده شد آنجناب و بنو هاشم عیال خود را از شهر بیرون بردند پس نافع بن الازرق با چهار هزار نفر بمدینه آمد
و همگی سپاهیان آن شهر را کشت و فضیحت بر سر زنان ایشان آورد پس اهل مدینه گفتند که بعد از این سخن ابو جعفر
را رد نمیکنیم چه ایشان خاندان نبوت و رسالتند آنچه بگویند محض حق است سعد اسکاف روایت کرده که روزی خواستیم
بخدمت آن جناب برسم چون اذن طلبیدیم گفتند الله که تو مقعد کن که جمعی از برادران ایمانی تو نزد اویند پس دیدیم
دوازده نفر که با اهل هند و شبیه و جامهای و موزهای تنگ پوشیده بودند برابر ایشان وارد شدند پس داخل شدم و عرض کردم

که من ایشان را نشناختم فرمود ایشان طایفه از مؤمنین جنیان بودند گفتم پس شما ظاهر میشوید فرمود بلی نزد ما می
آیند و از مسایل حلال و حرام سوال میکنند هم چنانکه شما می‌آیید محمد بن مسلم روایت کرده که در خدمت آنحضرت در مابین
حرمین بودم و آن سرور بر استری سوار بود و من بر حماری از سرکار او که ناگاه گرگی از کوه بزیر آمده تا آنکه نزدیک
آنحضرت شد پس باقر علیه السلام استر را نگاه داشت و گرگ پیش آمده دستها را بر قربوس زین گذاشت و سر را نزدیک گوش
آن سرور برد و امام علیه السلام مدتی گوش باو داده آنگاه فرمود که روانه شو چه کردم آنچه میخواستی پس گرگ مراجعت نمود
رسید و بان جناب فرمود که آیا دانستید که این گرگ چه گفت گفتم خدا و پیغمبر او و فرزند پیغمبر بهتر میدانند سخن او را فرمود
که بمن گفت که ای فرزند پیغمبر خدا جفت من در این کوه هست و وضع حمل بر او مشکل شده دعا کن که حق تعالی او را خلاص
کند و مسلط نسازد هیچیک از نسل مرا بر شیعیان تو پس من قبول کردم مالک جهنی روایت کرده که در خدمت آنجناب
نشسته بودم پس نظر بر رخسار مبارکش کردم و در خاطر گذرانیدم که خدا ترا بزرگ و گرامی کرده است و ترا حجت بر خلایق
گردانیده پس آن جناب ملتفت بمن شده فرمود ای مالک امر عظیم تر است از آنچه تصور کرده و در بعضی روایات معتبره
وارد شده که چون عبد الملک بحاکم مدینه نوشت که ابو جعفر باقر را نزد من فرست آنجناب امام جعفر صادق علیه السلام
را نیز که در سن طفولیت بود با خود بردند و در اثنای راه بمدین شعیب رسیدند دیدند که خلایق انبوه بدیری که
در آن سر راه بود میروند پس پرسیدند راهبی که در آنجا اقامت داشت در سالی یکنوبت خود را بمردم مینمود و مسایل
مشکله از و میپرسیدند آنجناب نیز با ایشان رفیق شده چون داخل دیر شدند جماعتی از رهبانان که جامهای پشمینه پوشیده
بودند بنظر رسیدند و در میان ایشان راهبی پیر بر بلندی نشسته موهای ابرو بر روی چشمها افتاده چون نظر او
بر رخسار آنجناب افتاد پرسید که از ما ئی یا بیگانه فرمود که از شما نیستم گفت از امت مرحومه فرمود بلی گفت از دانشمندان
ایشانی یا از جهال فرمود که از جاهلان نیستم گفت من از تو سوال کنم یا تو مبادرت بسوال میکنی فرمود اختیار با تست
گفت من بپرسیم فرمود هر چه خواهی بپرس گفت ما و شما اتفاق داریم بر اینکه در بهشت درختی است که آن را طوبی
مینامند و در هیچ طبقه و خانه نیست در بهشت که از آن درخت شاخی نباشد و میگوییم که اصل آن در خانه عیسی است
و نزد شما در خانه محمد است مثل نظیر آن در دنیا چیست امام فرمود که نظیر آن آفتاب است که در نصف النهار در هیچ
خانه نیست که شعاع آن نباشد راهب تصدیق کرده پرسید که شما را با ما اتفاق است بر اینکه اهل بهشت هرچه

از طعام

از طعام و شراب آنجا خورند و آنها مثل نقصان نپذیرد نظیر این در دنیا چیست فرمود نظیر این کتابهای الهی است
که هر چند از آن فرا گیرند کم نشود و هر چند در تفسیر و تاویل آن کوشند و از حقایق و دقایق آن سخن
گویند هم چنان بر حال خود باشد راهب و حاضران تحسین نمودند باز سوال کرد که همگی میگوییم که از غذا و
شراب اهل بهشت فضله بول و غایط دفع نمیشود مثل این در دنیا چیست فرمود نظیر این طفل است در شکم
مادر چه طفل را از غذا و شراب مادر بهره میباشد و او را بول و غایطی نیست گفت راست گفتی اکنون
بگو که کلید در بهشت از نقره است یا از طلا فرمود از هیچیک از اینها نیست بلکه کلید بهشت زبان مؤمنانست
که بتوحید گویا گردد و در بهشت بآن گشوده میشود گفت راست گفتی اکنون مسئله دیگر بپرسم که در جواب
آن عاجز مانی فرمود که اگر جواب صواب گویم بدین ما می‌آیی گفت بلی و بر این عهد کرد پس گفت خبر ده مرا
از آن دو برادر که بیکشب متولد شدند و در یکروز مردند و یکی دویست سال زندگانی و دیگری صد سال
کدام بودند فرمود ایشان عزیر و عزره بودند پسران شرخیا که توأم بودند و بعد از پنجاه سال که با هم زیستند
عزیر روزی بهیمه مرکب و با وی قدری انجیر و عنب و عصیر بود چون گذار او بقریه از قرای شام افتاد
که حق تعالی اهل آنرا هلاک کرده و آن قریه ویران شده بود عزیر در خرابی آن نظر کرده گفت چگونه حق تعالی
زنده میکند بعد از مردن پس حضرت باری تعالی در جواب قبض روح او کرده جسد او را از نظر مردم پنهان ساخت
و گوشتش را بر سباع و طیور حرام گردانید و آن طعام و شراب بقدرت الهی هم چنان تازه ماند که هیچگونه تغییر
بآن راه نیافت و مرکبش هلاک نشد و بعد از رحلت عزیر بچندین سال یکی از ملوک بتوفیق الهی آن قریه را
آبادان ساخت و حق تعالی پس انقضای صد سال عزیر را زنده گردانید و فرشته آمده سوال کرد که چند گاه
در خواب بودی گفت یکروز یا بعضی از روز و تردد در جواب از آن بود که اول گمان کرد که آفتاب غروب
کرده است بنابراین گفت یکروز لبث کردم و چون نظر کرد که آفتاب در فوق الارض است فرمود بعض
از روز درنگ کردم آن فرشته گفت بلکه صد سال است درنگ تو پس نظر کن بطعام و شراب خود که متغیر نشده
و نظر کن باستخوانهای مرکوب که چگونه بقدرت الهی یکدیگر متصل شده عصب و عروق بهم میرساند و گوشت
بآن پوشیده میشود و چون عزیر نظر باستخوانهای پوسیده مرکوب کرد دید که عظام با هم اتصال یافته اعضا

اعصاب و عروق و اورده و شرایین و گوشت و پوست رویدن گرفت گفت دانستم که خدا بر همه چیز قادر است
پس بر آن سوار شده بخانه آمد و پنجاه سال دیگر با برادر زندگانی کرد و هر دو برادر در یکروز از دنیا داد
فنا دادند بقا کشیدند یکی صد و بیست سال بود و دیگری صد سال چون آنجناب بآنجا رسید راهب بیهوش
شد پس امام بمنزل خود مراجعت فرمود بعد از ساعتی جمعی بخدمت آمدند گفتند که شیخ ما ترا می طلبد فرمود
مرا با او حاجتی نیست اگر خواهد خود نزد ما آید پس آن شیخ راهب را بخدمت آوردند گفت تو کیستی فرمود من
دخترزاده محمدم گفت نام مادرت چه بود گفت فاطمه گفت پدرت چه نام داشت گفت علی گفت تو پسر
ایلیائی فرمود که بلی گفت فرزندان شبر و شبیر راهب گفت گواهی میدهم بر یگانگی
خدا و رسالت جد تو محمد و آنکه تو وصی آنحضرتی و رفقای او نیز ایمان آوردند و از مسایل مشکل خود سوال
کردند و چون آنجناب بدمشق رسید عبد الملک کمال تعظیم بعمل آورده از مسایل مشکل خود سوال کرد و جواب
صواب یافته شد پرسید ای ابا جعفر هرگاه امتی امام خود را که مفترض الطاعة باشد بکشند عجایب چیست بعد از آن
آیات عبرت چه نمایند فرمود هر سنگی را که برمیدارند در زیر آن خون تازه مشاهده کنند عبد الملک گفت
چون علی بن ابی طالب را کشتند بر در سرای پدرم سنگی عظیم بود گفت تا بجهت امری آنرا از جا برداشتند دیدند
زیر آن خون تازه میجوشید و مرا نیز در باغی حوض بزرگی بود و در کنار آن سنگهای سفید داشتم در روز قتل
حسین بن علی دیدم که از زیر سنگها خون میجوشید و از آنحضرت التماس توقف در شام نمود قبول نفرمود گفت
نزد جد بزرگوار خود بودن مرا بهتر است و مراجعت نمود پس عبد الملک فرمود که بریدی پیش از آنحضرت بفرستد که
دهند حکم کند که کسی طعام و شراب بایشان ندهند و نفروشند تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شوند و چون بآن قریه
رسیدند شیخ و اصحابش بر قدم میمنت لزوم آگاه شدند بر آمدند و آنجناب را ضیافت کردند و عندها صاحب
و این خبر بوالی رسید فرمود تا شیخ را دربند و زنجیر کرده بدمشق بردند و حضرت صادق صلوات الله علیه از بغضی غمناک
شد پس آنجناب فرمود که دلگیر مباش که شیخ در دو منزلی این قریه برحمت الهی خواهد رسید و از عبد الملک باو آسیبی
نرسید و معجزات باهره آنجناب افزون بر حد احصاست و این جمله در بین مختصر اکتفا شد والله ولی التوفیق

فصل هفتم در بیان احوال حجة الله الناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه و آله و ولادت باسعادت آن سرور

در سال هشتاد و سیم در مدینه طیبه واقع شد و شصت و پنج سال در دنیای فانی اقامت فرمود و در
شوال صد و چهل و هشتم روح مقدسش ببراق قدس خرامید مرقد مطهرش در بقیع در نزد پدر بزرگوار
و جد امجد و امام حسن مجتبی صلوات الله است مادر مکرمه اش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بوده و مدت
امامتش سی و چهار سال است و اولاد امجادش ده نفر بودند اسمعیل و عبد الله افطح و امام موسی کاظم صلوات الله علیه
و اسحق و عباس و علی و ام فروه و اسما و فاطمه و اسمعیل اکبر اولاد آنحضرت بود صلوات الله علیه و در حیات
آن سرور در محل عریض رحلت نمود و از آنجا جسدش را بمدینه آورده در بقیع دفن کرده و چون جمعی از
شیعیان را گمان آن بود که امامت بعد از آنجناب باسمعیل میرسد و حضرت او را مکرر فرمود که نعش او را بی
نقاب گذاشتند و روی او را میگشود تا خلایق را علم بموت او حاصل شود و اما عبد الله پس هرچند بعد از
اسمعیل اکبر اولاد آنحضرت بود ولکن در حضرت پدر بزرگوار تقرب و منزلتی نداشت و میگویند متهم بخلاف
در اعتقادات حقه بود و بعد از رحلت آن سرور دعوی امامت کرد و جمعی از بی عقلان متابعت او کردند
بشبهه آنکه اکبر اولاد امام سابق احق است بامامت و لکن حقیقت این معنی مشروط است بآنکه اکبر اولاد
معیوب نباشد و عبد الله در ظاهر افطح بود یعنی کف پایش تشقیقی داشت و در باطن فاسد الاعتقاد بود
و میل بمذهب مرجئه و امثال ایشان تمام با حشویه میکرد و امام جعفر صادق علیه السلام بعد از رحلت پدر بزرگوار امام
و حجت بر خلایق بود بنص آلهی چنانچه در حدیث لوح وارد شده و تفصیل آن اینست که آنجناب از پدر
بزرگوارش روایت کرده که فرمود روزی بجابر بن عبد الله انصاری گفتم ای جابر مرا بتو حاجتیست پس دیدم وقتی
که بر تو گران نباشد در خلوت از آن سوال نمایم جابر گفت هر وقت که ترا خواهش باشد نیکوست پس روزی
خلوت کرده فرمود که ای جابر خبر ده مرا از لوحی که در دست مادرم فاطمه دختر پیغمبر خدا دیدی و آنچه آنحضرت
بتو گفته که در آن لوح نوشته اند جابر گفت خدا را گواه میگیرم بر اینکه من بخدمت مادرت فاطمه علیها السلام
رفتم در ایام حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله و تهنیت دادم آنحضرت را بولادت امام حسین علیه السلام و در دست او لوحی
سبز دیدم گمان کردم که از زمرد است و دیدم بخط سفید درخشنده مانند نور آفتاب چیزی بر آن نوشته اند
گفتم پدر و مادرم فدای تو باد ای فرزند رسول خدا این لوح چیست فرمود که این هدیه است از پروردگار عالم

به پیغمبر خود و اسم پدر و اسم شوهرم و اسم هر دو پسر و اوصیاء از اولادم را نوشته اند و انجناب این لوح داد تا بان خشنود شدم سیدة
النساء و ان لوح را بمن تسلیم داد و من از آن نسخه برداشتم پس از آن حضرت باقر علیه السلام فرمود که ای جابر ممکن است که آن نسخه را بمن بنمائی
گفت بلی پس بخانه جابر رفتند و صحیفه از پوست بیرون آورد و فرمود که ای جابر نظر کن در نسخه خود تا من بر تو بخوانم
و جابر در آن نسخه نظر میکرد و حضرت باقر میخواندند بی یک حرف اختلاف پس جابر گفت شهادت میدهم بخدا که این رو دیدم
در آن لوح مکتوب دیدم بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله العزیز الحکیم لمحمد نبیه ونوره وسفیره وحجابه
ودلیله نزل به الروح الامین من عند رب العالمین عظم یا محمد اسمائی واشکر نعمائی ولا تجحد آلائی انی انا الله لا اله
الا انا قاصم الجبارین ومذل الظالمین ودیان الدین وانی انا الله لا اله الا انا فمن رجا غیر فضلی او خاف غیر
عدلی عذبته عذابا لا اعذب به احدا من العالمین فایای فاعبد وعلی فتوکل انی لم ابعث نبیا فاکملت ایامه
وانقضت مدته الا جعلت له وصیا وانی فضلتک علی الانبیاء وفضلت وصیک علی الاوصیاء واکرمتک بشبلیک
وسبطیک حسن وحسین فجعلت حسنا معدن علمی بعد انقضاء مدة ابیه وجعلت حسینا خازن وحیی واکرمته
بالشهادة وختمت له بالسعادة فهو افضل من استشهد وارفع الشهداء درجة جعلت کلمتی التامة معه وحجتی
البالغة عنده بعترته اثیب واعاقب اولهم علی سید العابدین وزین اولیائی الماضین وابنه شبه جده المحمود محمد باقر
علمی والمعدن لحکمتی سیهلک المرتابون فی جعفر الراد علیه کالراد علی حق القول منی لاکرمن مثوی جعفر ولاسرنه فی اشیاعه
وانصاره واولیائه انتجبت بعده موسی فتنة عمیاء حندس لان خیط فرضی لا ینقطع وحجتی لا تخفی وان اولیائی یسقون
بالکاس الاوفی من جحد واحدا منهم فقد جحد نعمتی ومن غیر آیة من کتابی فقد افتری علی وویل للمفترین الجاحدین
عند انقضاء مدة موسی عبدی وحبیبی وخیرتی فی علی ولیی وناصری ومن اضع علیه اعباء النبوة وامتحنه بالاضطلاع
بها یقتله عفریت مستکبر یدفن بالمدینة التی بناها العبد الصالح الی جنب شر خلقی حق القول منی لاسرنه بمحمد ابنه
وخلیفته من بعده ووارث علمه فهو معدن علمی وموضع سری وحجتی علی خلقی لا یؤمن عبد به الا جعلت الجنة مثواه
وشفعته فی سبعین من اهل بیته کلهم قد استوجبوا النار واختم بالسعادة لابنه علی ولیی وناصری والشاهد فی
خلقی وامینی علی وحیی اخرج منه الداعی الی سبیلی والخازن لعلمی الحسن واکمل ذلک بابنه م ح م د رحمة للعالمین علیه کمال
موسی وبهاء عیسی وصبر ایوب فیذل اولیائی فی زمانه وتتهادی رؤوسهم کما تتهادی رؤوس الترک والدیلم

فیقتلون

فیقتلون ویحرقون ویکونون خائفین مرعوبین وجلین تصبغ الارض بدمائهم ویفشو الویل والرنة فی نسائهم اولئک
اولیائی حقا بهم ادفع کل فتنة عمیاء حندس وبهم اکشف الزلازل وادفع الآصار والاغلال اولئک علیهم صلوات
من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون یعنی این کتابیست از جانب خدای عزیز حکیم بسوی محمد پیغمبر او و نور او و فرستاده
و واسطه و دلیل او فرود آورده این کتاب را جبرئیل امین از جانب رب العالمین تعظیم کن ای محمد نامهای مرا و شکر کن
نعمتهای مرا و کفران آن مکن بتحقیق که منم خدای عالم بجز من معبودی نیست میشکنم پشت جباران را و تقویت و اعانت
مینمایم مظلومان را و جزا دهنده ام بر اینکه حق منم خدای عالم بجز من معبودی نیست هر که امید فضل از غیر من داشته
باشد یا آنکه از غیر عدل من ترسد عذاب میکنم او را آنچنان عذابی که احدی از عالمیان را نکرده باشم پس مرا عبادت کن
و بمن اعتماد نمای بتحقیق که هیچ پیغمبری را مبعوث نکردم که ایام رسالتش تمام شود و مدت آن منقضی گردد مگر آنکه وصیی
برای او نصب کردم و ترا بر جمله انبیا ترجیح دادم و وصی ترا بر همگی اوصیا تفضیل بخشیدم و گرامی بخشیدم ترا
بدو شیر بچه و فرزندان تو حسن و حسین پس حسن را معدن علم خود کردم بعد از انکه گذشتن ایام پدرش و گردانیدم حسین را
خزانه دار وحی خود و گرامی کردم او را برتبه شهادت و ختم نمودم عاقبتش را بنیکوئی و سعادت پس او افضل ان
هر که برتبه شهادت رسیده و درجاتش بلند است بر همه شهدا کلام کامل نافع خود را با او گذاشتم و حجت تامه تالعلم
را نزد او نهادم بعترت او ثواب و عقاب میدهم اول ایشان علی سید و سرور عابدین و زینت
بخش سابقین از اولیای من و فرزندش که شبیه جد محمود خود است محمد که شکافنده علم و معدن اسرار حکمت
من است هلاک میشوند شکاکان در باره جعفر هر که رد بر او کند مانند کسی است که بر من رد کرده باشد ثابت شده
است قول من که گرامی کنم منزلت جعفر را و خشنود سازم او را در باره شیعیان و انصار و دوستانش معتقد شده است
بعد از رحلت او به سبب موسی فتنه عظیمی در نهایت تیرگی چه رشته اطاعت من منقطع نمیشود و حجتم پنهان نمیماند
و اولیای من بجام سرشار بهشت سیراب میشوند هر که یکی از ایشان را انکار کند کفران نعمت من کرده است و کسی
که آیه از کتاب مرا تغییر دهد بر من افترا بسته وای بر جماعتی که افترا کنندگان انکار نمایند هنگام رحلت
موسی بنده ام و دوست منتخبم در باره علی که ولی و ناصر من است و کسی است که بر دوش او میگذارم بارهای نبوت را و امتحان
میکنم او را بتحمل سنگینیهای آن میکشد او را ظالم بدبختی از متکبرین و دفن میشود در بلده که بنا کرده است او را بنده

صالح یعنی فما القرین در جنب بهترین خلق من یعنی هرون الرشید قرار دو بنوبت یافته است قلم برانکه خشنود کنم اورا
به پسرش محمد که خلیفه اوست بعد از او و وارث علم اوست پس او معدن علم و خزانه سر الٰهی است و حجت است از جانب
من بر خلایق ایمان نمی آورد کسی باو مگر آنکه بهشت را مقرر او میکنم و قبول میکنم شفاعت آنکس را در هفتاد نفر از اهل
بیت و خویشانش که بر همگی آتش جهنم واجب شده باشد و ختم میکنم سعادت برای فرزندش علی که ولی خاص من است
و شاهد است بر خلق و امین من است بر وحی من از بعد او دو کس که خزانه است مردم بر افعالی و خزانه علم من است یعنی حسن
و کامل میسازم این را به پسرش م ح م د که رحمت عالم است برای عالمیان برهنمائی او ظاهر است کمال موسی و نور عیسی و صبر
ایوب و اولیای من در زمان غیبت او ذلیل میشوند و ظالمان سرهای ایشان را برسم هدیه بیکدیگر میفرستند
مانند سرهای کفار ترک و دیلم پس میکشند ایشان را و میسوزند و پیوسته در ترس و بیم و خوف ترسناک میباشند
زمین بخون ایشان رنگ میشود و فغان و ناله و زاری بلند میشود از زنان ایشان پس ایشانند براستی دوستان منند بایشان دفع میکنم
فتنهای تاریک تیره را و بایشان رفع مینمایم زلزلهها و مصائب [illegible] بر ایشان [illegible] صلوات و رحمت الٰهی و
ایشانند راه یافتگان بحق اینست ترجمه حدیث لوح و نص صریح از امام محمد باقر بامامت آن سرور [illegible] و ادله عقلیه
برای [illegible] روایات [illegible] سابقا ذکر شد مانند روایت [illegible] امام
و روایت جابر و [illegible] آنجناب [illegible] محتضرات
مجلی از آن [illegible] جمیع شیعیان [illegible] استفاده نموده اند [illegible] اعتقاد
هیچ [illegible] از اهل بیت [illegible] علوم دین [illegible] آنحضرت [illegible] حق
آنکه اصحاب [illegible] اسامی ثقات [illegible] از اصحاب آنحضرت [illegible] چهار هزار نفر بودند و انواع کرامات و
خوارق عادات از آنحضرت صادر میشد [illegible] ابو جعفر منصور [illegible] که از قبل او والی مدینه بود
نوشت که خانه جعفر بن محمد را [illegible] در آن خانه باشد [illegible] پس آتش در آن خانه افکندند و تمامی دروازه و دهلیز
گرفت [illegible] آنجناب [illegible] فرزند ابراهیم خلیل الرحمن
[illegible] اصول [illegible] که از انبیا باشد [illegible] غلام ابن هبیره [illegible]
همین بر من غضبناک شده [illegible] پناه [illegible] جناب [illegible]

کردم

کردم فرمود مراجعت کن و از من سلام باو برسان و بگو که من غلام ترا که در عقب است امان دادم پس باو ایذا و آلد
مرسان گفتم فدای تو شوم مردیست از اهل شام و شاید اعتقاد بجود دعوی من نکند چون نایره غضبش آرام میباید
فرمود برو چنانکه گفتم بگو و بیم مدار پس اطاعت کرده روانه شدم در میان بیابان اعرابی بمن رسیده گفت بکجا
میروی گفتم [illegible] ملاقات کشته شدن هویدا است آنگاه دستم را گرفت و گفت از دست نیز مستفاد
میشود که کشته میشوی پس نظر بپای من کرد و باز آن سخن را گفت آنگاه بنام را آنگاه گفت [illegible] مقتولی
پس گفت زبانت را بیرون کن چون مشاهده نمایم کرد گفت نجات طلب راهی که پیش داری برو که هیچ آسیبی بتو نمیرسد
چه زبانت حامل پیغامی است که اگر برای کوههای بلند بخوانی اطاعت میکنند پس آمدم بدر خانه ابن هبیره و اذن
طلبیدم و داخل شدم گفت بپای خود بکشتن گاه آمدی پس فرمود تا نطع و شمشیر حاضر کردند و سر و دستها
بستند و جلاد شمشیر کشیده بر سرم آمد تا گردنم بزند گفتم ای امیر بقهر و قدرت و غلبه بر من دست نیافتی و من خود
آمده ام و در اینجا سخنی هست که از [illegible] میکنم آنگاه اختیار با تو است گفت بگو گفتم خلوت کن پس امر کرد تا حضار دور
رفتند گفتم مولای تو جعفر بن محمد سلام بتو میرساند و میگوید که در عقب غلام ترا امان دادم باو مکروهی و
اذیتی مرسان گفت بخدا قسم میدهم ترا که آن سرور این را گفت و سلام بمن رسانید قسم یاد کردم بر صدق خود
و سه مرتبه این جواب و سوال شد پس امر کرد تا دستهای مرا گشودند و گفت التماس دارم که آنچه باقی کرده ام تدارک آن
باین عمل آوری گفتم دستم باو نمیرسد و دلم راضی بآن نمیشود قسم یاد کرد که بعد از آنکه مرتکب تدارک نشوی خاطرم
شاد نمیشود پس من نیز دستهای او را بستم بنحوی که با من کرده بود آنگاه گشودم پس انگشتری خود را بمن داده گفت
همه امور ملکی من [illegible] برای تو است آنچه بخاطرت میرسد [illegible] جماعتی از ثقات اصحاب
روایت کرده اند که روزی در خدمت آن سرور بودیم فرمود که نزد ماست خزاین زمین و کلیدهای آن و اگر خواهم
بیک پای خود اشاره کنم بزمین که آنچه در آنست برآورد از طلا و نقره هر آینه اخراج آن میکند پس پای مقدس را
بزمین کشید زمین شکافته شده دست دراز کرد و شمش طلائی برآورد که طول آن یک وجب بود پس فرمود که
نظر کنید چون نظر کردیم سبیکه بسیار بر روی یکدیگر دیدیم یکی از ما گفت فدای تو شوم حق تعالی آنها همه
را بشما عطا کرده است و شیعیان بتو محتاجند فرمود که ایزد سبحانه جمع میکند برای ما و شیعیان ما دار دنیا و آخرت را

وایشان را بهشت جاودان بهره مند میسازد و دشمنان ما را بجهنم میفرستد ابو بصیر روایت کرده که همسایه داشتم
از اتباع سلطان و مالی بدست آورده کنیزان بهم رسانیده بود و مجلسها آراسته میکرد و شراب میخورد و اذیت او
بمن میرسید مکرر شکوه او را بخودش کردم فایده نداشت و چون الحاح و ابرام کردم گفت ای فلان من مردیم
مبتلا بمتابعت نفس اماره و تو مرد صافی ازین پس اگر بامام خود داستان ما گنی امید وارم که مرا ازین عمل حق تعالی نجات دهد
این سخن در دلم تاثیر کرد چون بخدمت امام جعفر صادق صلوات الله علیه رفتم و حال او را عرض کردم فرمود که چون به
کوفه روی کار او بدین نوع میاید بگو که جعفر بن محمد میگوید ترک کن این اعمال را و آنچه داری دست از آن بردار و من ضامنم
برای تو بهشت چون بکوفه آمدم آمد با جماعتی بخانه من آمدند او را نگاه داشتم تا خلوت شد آنگاه پیغام آنجناب را
باو رسانیدم گریست و مرا قسم داد که آنجناب چنین فرموده هستم یاد کردم که آنچه گفتم راست بود گفت همین بس است و بیرون
رفت بعد از چند روز کسی فرستاده مرا طلبید پس رفتم دیدم در عقب خانه خود برهنه ایستاده است گفت
بخدا قسم ای ابا بصیر که در خانه ام دیگر چیزی نمانده و من چنین عریانم که می بینی پس رفتم نزد برادران مؤمن و از برای او کسوت
تحصیل کردم تا آنکه خود را پوشانید بعد از انقضای اندک زمانی پیغام فرستاد که من بیمارم بعیادت بیا و من آمد شد میکردم
و مشغول معالجه او بودم تا آنکه محتضر شد پس نزدیک او بودم و او در نزع بود پس بیهوش شد باز بهوش آمد گفت
ای ابا بصیر صاحب تو وفا کرد برای من بعهدی که با من کرده بود این را گفت و مرغ روحش بعالم قدس پرواز نمود
چون موسم حج شد بخدمت آن سرور رفتم و اذن خواستم و داخل شدم و هنوز یک پای من در دهلیز و یک پای
من در صحن خانه بود که فرمود ای ابا بصیر وفا کردیم برای همسایه تو مرویست که منصور دوانیقی محمد بن اشعث
را گفت عاقل امینی برای من بطلب گفت چنین مردی فلان بن مهاجر است و او را حاضر کرد پس دوانیقی با او گفت
ای پسر مهاجر این مال را بگیر و بمدینه برو نزد عبد الله محض بن الحسن و جماعتی از اقربای او که جعفر بن محمد از
آن جمله باشد و بگو مردی غریب از اهل خراسانم و در آن بلاد شما را شیعیان هست و این مال را بخدمت شما فرستادند
و بهریک از ایشان بشرایطی چند بخشش این مال بریشان و چون مال را گرفتند بگو من برسالت آمده ام و میخواهم
که خطوط شما با من باشد تا متهم نشوم پس ابن مهاجر آن مال را گرفته بمدینه رفت آنگاه مراجعت کرد بخدمت
دوانیقی آمد و محمد بن اشعث حاضر بود دوانیقی پرسید که چه کردی گفت رفتم و بموجب فرموده عمل کردم و

ایکه قبوض

و اینک متوجه ایشان بازرسانیدم جعفر بن محمد که چون بخدمتش رفتم در مسجد پیغمبر مشغول نماز بود نشستم
تا آنکه فارغ شد و آنچه با سایر اهل بیت گفته بودم باو نیز خواستم بگویم پس تعجیل از نماز فارغ شده و بجانب من کرده
و فرمود ای مرد از خدا بترس و اهل بیت پیغمبر خدا را فریب مده اینها ایشان قریب العهدند بدولت بنی امیه و همگی
پریشان و محتاجند گفتم چه میفرمائی فدای تو شوم سر از نزدیک من آورده آنچه میان من و تو گذشته بود بتفصیل
نقل کرد گویا او نیز در آن مجلس حاضر بوده دوانیقی گفت ای پسر مهاجر اول اهل خاندان نبوت است و پیوسته در میان ایشان
مردی میباشد که محدث است یعنی ملائکه اخبار غیبی باو میرسانند و امروز محدث ما جعفر بن محمد است منقول است
که منصور ربیع حاجب را بفرستاد و فرمود که جعفر بن محمد را حاضر کن چون آنجناب تشریف آورد منصور برو افتاد
گفت مرا بکشد اگر ترا نکشم آیا سرکشی میکنی در دولت من و برای من مهالک و مفاسد میانگیزی آنجناب
فرمود که بخدا قسم که امر میکنی نکرده ام و اراده آن نیز نداده ام و اگر کسی سخنی در این باب بتو گفته دروغ است
و اگر کرده باشم پس بر یوسف پیغمبر ظلم کردند و بخشید و ایوب مبتلا شد و صبر کرد و حق تعالی دولت سلیمان بن داود
بیش شکر کرد ایشان پیغمبران بودند و نسب تو بایشان میرسد منصور گفت بلی چنین است بالای پا چون آنجناب
بالا رفت گفت فلان مرد این اخبار را از تو بعرض رسانید فرمود بگو تا او را حاضر کنند تا مواجهه کنیم پس آن
مرد را حاضر کردند منصور گفت تو این سخنان را از جعفر بن محمد شنیدی گفت بلی آنجناب فرمود او را قسم
بده منصور گفت ای فلان قسم یاد کن بر صدق خود گفت بلی و خواست که قسم یاد نماید آنجناب فرمود ای امیر
بگذار تا من تلقین صیغه قسم باو کنم دوانیقی گفت خوبست حضرت صادق علیه السلام گفت بگو برئت من حول
الله و قوته والتجأت الی حولی و قوتی لقد فعل کذا و کذا جعفر بن محمد و قال کذا و کذا جعفر ابا کرد ساعتی
تامل کرده آنگاه باین عبارت متلفظ شد پس در همان مجلس افتاده طریق جهنم پیش گرفت و پایش را کشیده بیرون
بردند ربیع گفت دیدم آن سرور هنگام داخل شدن بر منصور لبهای مبارک را حرکت میداد و هر چند حرکت میداد
غضب منصور ساکت میشد تا آنکه او را نزدیک خود جای نموده او خشنود شد چون آن جناب برخاست من از عقب
رفته درخواست کردم که ایشان در حین دوانیقی بزرگ در غایت غضب بود و وقت داخل شدن دیدم لبهای مبارک را
حرکت میدادی و آهسته آهسته غضبش نقصان میبافت پس چیز بود که میگفتی فرمود که دعای جدم حسین بن علی

بن ابی طالب را میخواندیم گفتم فدای تو شوم آن کدام است گفت یا عدتی عند شدتی ویا غوثی
عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام دریع گفت که بعد از آن هیچ شدتی
بمن واقع نشد مگر آنکه این دعا را میخواندم وفرج مییافتم و با انجناب عرض کردم که چرا انگشتان من درد خود
میم یاد نماید فرمود که خواستم که عبادت مشتمل به قصیده القول بلفظ نماید و ببرکت آن حق تعالی مهلتش دهد
و تا جزء عقوبتش و مانید درباب ترکیبی که شنیدی قسم دادم تا تعجیل در مواخذه اش نمود مرویست که داود
بن عبدالله بن عباس معلی بن خنیس را که از اصحاب انجناب بود کشت و مال او بغارت گرفت پس آن سرور غضبناک
بخانه او رفت فرمود که یکی از مخلصان مرا کشتی و مالش را گرفتی آیا نمیدانی که آدمی بر مرگ فرزند صبر میکند
و بر غلبه اعدا طاقت نمی آورد بخدا قسم که ترا نفرین میکنم داود از روی استهزا گفت مرا بنفرین تهدید مینمائی
انجناب بمراجعت فرمود و در تمامی شب مشغول عبادت بود تا آنکه وقت سحر در مناجات این دعا را خواند که یا
ذا القوة القویة ویا ذا المحال الشدید ویا ذا العزة التی کل خلقک لها ذلیل اکفنی هذه الطاغیة وانتقم
لی منه پس یکساعت نگذشت که آوازها بلند شد و گفتند داود بن علی مرد از ابوبصیر مرویست که گفت
داخل مدینه شدم و با من کنیزکی از اهل آن بود پس با او مقاربت کردم و خواستم که بحمام روم در اثنای راه جمعی
شیعیان بخدمت آن سرور میرفتند ترسیدم که اگر مشغول حمام رفتن شوم دیگر بخدمت امام نتوانم رسید پس
با ایشان رفیق شدم چون داخل سرای شده در حضرت ایشان نظر بمن کرده فرمود که ای ابا بصیر نمیدانی
که خانهای پیغمبران را جنب داخل نمیشود پس شرمنده شدم عرض کردم که در اثنای راه بحمام با اصحاب دوچار شدم
ترسیدم که فوز ملازمت از من فوت شود دیگر التزام نمودم که چنین بی ادبی نکنم مفضل بن عمر روایت کرده
که در خدمت انجناب بمکه میرفتم در میان راه زنی را دیدیم که بر سر راه گاوی مرده ایستاده و با او چند
طفل بین نفیقند و گریه میکردند آن سرور فرمود که ای زن چرا گریه میکنی گفت من و اطفالم بشیر این گاو
معاش میکردیم اکنون گاو مرده و ما در کار خود حیران مانده ایم فرمود که میخواهی حق تعالی این گاو را زنده کند
آن زن گفت این وقت استهزا نیست فرمود معاذ الله که من استهزا کنم پس دعای خواند و پای مبارک بر گاو
زد و فریاد بر او زده گاو باستعجال برخاست و در دست ایستاد آن زن فریاد زد که عیسی بن مریم است بخدای

کعبه

کعبه قسم صادق صلوات الله علیه داخل در میان مردم داخل شد آن زن او را نشناخت علی بن ابی طالب حمزه روایت
کرده که در خدمت آن سرور بجمع میرفتم در اثنای راه در زیر درخت خرمای خشک شده نشستیم پس زبان مبارک
بدعائی گویا شد که من نفهمیدم آنگاه فرمود که ای نخله مارا طعام ده از آنچه حق تعالی در تو قرار داده از رزق
بندگان خود پس نظر کردم دیدیم نخله خوشهای رطب دارد و بسمت آنحضرت کج شد تا آنکه دست بهم از آن رسید
پس انجناب فرمود پیش آی و بسم الله بگو و تناول کن از آن رطب خوردیم و رطبی بود در نهایت نفاست
پس ناگاه اعرابی آمد گفت من هرگز چنین سحری ندیدم صادق صلوات الله علیه فرمود ما وارثه پیغمبرانیم در میان
ما ساحر و کاذب نمیباشد بلکه از خدا مسئلت میکنیم و باجابت مقرون میشود اگر خواهی دعا کنم تا آنکه حق تعالی
ترا بصورت سگی مسخ کند و طریق خانه خود را دانسته بخانه روی و مانند سگ که در حال طمع و خوف دم را حرکت
میدهد با اهل خانه خود سلوک نمائی اعرابی از راه جهل گفت بلی میخواهم پس آنحضرت دعا کرده در همان ساعت
هیئت اعرابی مبدل شد بصورت سگی بهم رسانید و راه خانه پیش گرفت روان شد انجناب مرا فرمود
که از عقب او برو پس متابعت کرده رفتم دیدیم که چون داخل خانه خود رفت مانند سگ دم حرکت میداد
و عجز میکرد پس اهل او و اولادش چوب او را زدند بیرون کردند پس بخدمت انجناب رفتم و ماجرا را
عرض کردم و هنوز در بین حکایت بودم که دیدیم آن سگ آمد و در مقابل انجناب ایستاده واشک از دو چشمش
روان شد پس خود را بخاک افکنده ناله میکرد انجناب را بر او رحم آمد دعا کرد تا آنکه بصورت اول عود کرد آنحضرت
فرمود که ایمان آوردی ای اعرابی گفت بلی هزار مرتبه یونس بن ظبیان روایت کرده که با جماعتی در خدمت
صادق علیه السلام بودیم گفتم خطاب بحضرت باری با ابراهیم که چهار مرغ بگیر و آنها را بکش آیا مرغان از یک جنس بودند
یا از اصناف مختلفه فرمود میخواهی مثل آن را بشما بنمایم گفتیم بلی ندا کرد که ای طاوس بیا دیدیم که طاوس
حاضر شد آنگاه گفت ای غراب بیا پس غرابی آمد پس گفت ای باز بیا پس بازی آمد پس فرمود ای کبوتر بیا پس کبوتری
حاضر گردید آنگاه امر کرد تا آن چهار مرغ را ذبح نموده اعضای ایشان را متفرق ساختند و پرهای ایشان
و اجزا را با یکدیگر مخلوط کردند پس سر طاوس را بدست گرفته ندا کرد که ای طاوس دیدیم اجزای گوشت و استخوانها
و پرهایش با یکدیگر مخلوط گردیده و بسر ملحق شده طاوس زنده شد و در حضرت ایستاد آنگاه غراب را ندا کرد پس

پس باز و حمام را او ان نیز و هر یک بر بیست و طاوس زنده شده در حضرت ایستادند هشام بن الحکم روایت کرده که ان
مردی از نواحی عجم بخدمت آن سرور آمد و ده هزار درهم آورده و استدعا کرد که خانه برای من ابتیاع فرما تا با عیال خود
که من اهل آنکه دو آنجا نزول کنیم پس بکه رفت و چون از انجام اجعت نمود آنجناب او را در خانه خود فرود آورد که فرموده
برای تو خانه خریداری نموده‌ام در و چهار حد دارد یکی حد اول آن بخانه پیغمبر است و حدی دیگر بخانه علی و حدی بخانه حسن و
بخانه حسین و قباله آنرا نوشته‌ام چون آن مرد این سخن را شنید گفت راضی شدم پس آنجناب زر را بر فقرای اولاد
امام حسن و امام حسین قسمت نموده و آن مرد بخانه خود مراجعت کرد و بعد از رسیدن بمنزل اصلی بیمار شد چون نزدیک
حالت احتضار رسید اهل بیت خود را جمع کرده ایشان قسم داد که آن قباله را با او دفن کنند پس چون روز دیگر بر قبر
او رفتند و دیدند که آن قباله بر روی قبر است و بر پشت آن نوشته است وفی لی ولی الله جعفر بن محمد بما وعدنی یعنی
وفا کرد برای من ولی خدا جعفر بن محمد باقر وعده را که فرموده بود و مرویست که حماد بن عیسی از آنجناب استدعا کرد که از خدا
عزت برای او در خواهد تا مالی باو کرامت شود که حج بسیار بآن توان کرد و املاک مرغوب و خانه خوب و زوجه از نجبا
و اولاد نیکو بهم رساند آنجناب دعا کرده که خداوندا روزی کن حماد بن عیسی را مالی که بآن پنجاه حج کند و املاک نیکو و
خانه پسندیده و زوجه صالحه از قوم بزرگان و اولاد شایسته او کرامت کن پس یکی از حاضران آن مجلس روایت کرده
که وقتی بخانه حماد که در بصره بود رفتم گفت یاد داری دعای صادق را صلوات الله علیه برای من گفتم بلی گفت اینک
خانه‌ام بهترین خانهای این شهر است و املاک من نیکوترین املاک است و زوجه‌ام از قوم عزیز است و اولادم را
میشناسی و چهل و هشت حج کرده‌ام پس دو سال دیگر بیج کرد در سال پنجاه و یکم خواست که حج کند در جحفه هنگام احرام
بسبب سیلاب او را غرق کرده و جسدش را بعد از آب گرفتند و ملقب بحماد غریق الجحفه شد والحمد لله اولا
و آخرا و الصلوة علی سید المرسلین محمد و آله الاطهار **فصل هشتم** در ذکر جمله از احوال امام همام عالم موسی بن جعفر الکاظم
صلوات الله علیه و آله و بیان امامت آن سرور ولادت با سعادتش در سال صد و بیست و هشتم از هجرت در محله
ابوا واقع شد و پنجاه و پنج سال در بیت دار بسفر اقامت نمود و در ششم رجب از سال صد و هشتاد و سه
روح مقدسش از زندان دنیا به سرادقات خرامید اسم مبارکش موسی و کنیه ابوالحسن و ابوابراهیم و لقب
کاظم و امین و مدت امامتش سی و پنج سال تربت مقدسش در مقابر قریش در بغداد و مادر گرامیش حمیده

بربریه

بربریات و اولاد امجادش سی و هفت نفر بودند علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه و ابراهیم و عباس و قاسم و اسماعیل
و جعفر و هرون و حسین و احمد و محمد و حمزه و عبدالله و اسحق و عبیدالله و زید و حسن و فضل و سلیمان و فاطمه
کبری و فاطمه صغری و رقیه و حکیمه و ام ابیها و رقیه الصغری و کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه
و حسنه و بریهه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم و افضل و اعلم ایشان امام رضا صلوات الله علیه بود و حمزه جد
امجد سلسله علیه سلاطین معدلت آیین صفویه صفوتیه ابد الله ظلال جلالهم علی مفارق البریه است و امام موسی را
علیه السلام احمد محبت بسیار بود و مزرعه مسماه بیسیره را که در بعضی نسخ یسیریه مضبوط شده باو بخشید و منقولست که احمد هزار
بنده از خالص مال خود آزاد کرده و محمد بن موسی مرد عابدی بود و ابراهیم مشهور بشجاعت و سخاوت بوده و در ایام مامون
متقلد امارت یمن شد و در سبب رحلت امام موسی علیه السلام مرویست که هرون عباسی بعد از فراغ عمره در ماه رمضان
در سال صد و هشتاد و نه بمدینه طیبه آمد آنجناب را در اثنای نماز در مسجد پیغمبر گرفته در بیستم شوال آن سال بمکه
معظمه برد با خود و از آنجا بعد از موسم حج ببصره آورده در خانه عیسی بن جعفر بن ابی جعفر که والی بصره بود محبوس ساخت
و باز از بصره ببغداد برده در خانه سندی بن شاهک حبس نمود و در تاریخ گزیده مذکور شده که در حبس سندی بخدمت ایزدی
انتقال فرموده و سندی لعنه الله بامر هرون آنجناب را مسموم کرد چنانچه شیخ صدوق در کتاب عیون و در کتاب امالی
باسناد ذکر کرده که یکی از مشایخ قطیعه الربیع که در نواحی بغداد است گفت روزی در خانه سندی با جماعتی از
وجوه معتبرین و معتمدین که همگی هشتاد نفر بودیم جمع شده پس سندی ما را بخدمت آنحضرت برد و گفت نیکو تامل کنید
در احوال این مرد که خلیفه با او مکروهی نکرده است چه بعضی از مردم را اعتقاد آنست که از ما باو مکروهات میرسد و در باب
ستمها میگویند اینک منزل و فرش و در غایت توسعه برای او مهیا کرده‌ایم و در غایت احترام مراعات او میکنیم و غرض
امیر یعنی هرون جز این نیست که با او مناظره نماید پس اراده که در حالت صحت و سلامت از راستی من استفسار
کنید و حضار مشغول مشاهده و سیمای مقدس آنجناب بودند پس خود فرمود آنچه در باب توسعه میگویید راست است
ولیکن خبر دهید هم شما را که مرا در نه دانه خرما زهر داده اند و فردا بدنم سبز میشود و روز دیگر رحلت میکنم
چون نظر بسندی کردیم مانند شاخ بید میلرزید و شیخ مفید در تعلیقات که بر اعتقادات صدوق نوشته گفته است
که اما آنچه ابو جعفر رحمه الله ذکر کرده از رحلت کردن پیغمبر و همگی ائمه اطهار با شاهید و رهائی از دست اعادی با قتل

تا پس بعضی ثابت است و برخی ثابت نیست اما آنچه معلوم است پس شهادت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین است و
هم چنین مسموم شدن امام موسی در باب مسموم بودن امام رضا ظن قوی حاصل است واما سبب رحلت سایر ائمه اطهار
پس طریقی برای علم بآن نیست واما امامت آن سرور پس بطریق عقلیه و نقلیه که سابقا ایراد شد ظاهر و هویداست و نص
امام جعفر صادق صلوات الله علیه برای آنجناب بطرق متعدده وارد شده و نزد شیعه امامیه متواتر است و ادعای امامت
و اظهار معجزه نیز طریقی است روشن برای اثبات امامت او و کلینی بسند معتبر از عیسی بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی
طالب علیه السلام روایت کرده که گفت با امام جعفر صادق صلوات الله علیه عرض کردم که اگر امری واقع شود خدا تو را نماید از ان پس بکه
اقتدا کنم و که را متابعت نمایم امام اشاره بفرزند دلبندش موسی علیه السلام کرد گفتم اگر موسی قضیه برسد بکه اقتدا کنم
فرمود به پسرش گفتم اگر پسر او واقعه روی دهد و برادر بزرگی داشته باشد و پسر طفلی پس بکدام یک اقتدا کنم
فرمود به پسرش و هم چنین پیوسته امامت از پدر به پسر منتقل میشود گفتم اگر امام عصر را نشناسم و جای او را ندانم چه کنم
فرمود بگو خداوندا من اقتدا میکنم کسی را که از حجتهای تو باقیست از اولاد امام سابق چرا این کافیست ترا و
از یعقوب سراج مرویست که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم دیدم که بر سر گهواره ابی الحسن موسی
ایستاده سر با او اسرار بسیار در گوشی گفت و من نشستم تا فارغ شد پس برخاستم و نزدیک رفتم پس فرمود
پیش مولای خود برو و سلام کن من پیش رفتم و سلام کردم آن سرور در گهواره بزبان فصیح جواب گفت آنگاه فرمود
که برو و نام دختر خود را که دیروز دوری نامیده تغییر بده که حق تعالی این نام را دوست نمیدارد و مرا در آنوقت دختری هم
رسیده بود او را حمیرا نام کرده بودم پس امام جعفر صادق علیه السلام فرمود متابعت فرموده او بکن تا فیروزی یابی پس نام آن دختر را
تغییر دادم و مرویست که امام جعفر صادق صلوات الله علیه عبد الله پسر خود را موعظه و نصیحت میفرمود پس گفت چرا مانند
برادرت نیستی بخدا قسم که نور از روی او هویداست عبد الله گفت چرا چنین است و حال آنکه از یک پدر و یک
متولد شده ایم فرمود که او از نفس من حاصل شده و تو فرزند منی یعنی بولادت جسمانی او ضم شده است ولادت
روحانی و او را از نور من خلق کرده اند و تو را انتساب بمن محض ولادت جسمانیست و نصوص در این معنی بسیار است
و بدانکه طایفه از شیعه بسبب آنکه اموال بسیار از آن سرور در دست داشتند و نخواستند که آن را تسلیم ورثه
نمایند بعد انکار رحلت امام موسی علیه السلام نموده ادعای مهدویت آنجناب کردند و مستند شدند بروایاتی که

که امام جعفر صادق علیه السلام نقل میکردند اول آنکه آنجناب بعد از ولادت کاظم علیه السلام بحمیده بربریه که مادر
آن سرور بود فرمودند بخ بخ ای حمیده ملک در خلق تو شغل کرده دوم آنکه از آنجناب سؤال کردند از اسم
قایم فرمود نام او نام تیغ سرتراش است یعنی موسی سیم آنکه فرمود که سابع ما قایم ماست و جواب بعد از تسلیم
صحت این روایات آنست که مقصود از ملک امامت و ریاست بر عامه برایاست و از قایم کسی است که متکفل
امر امامت بعد از آن سرور شود نه قایم بسیف موعود از آل محمد و مراد از سابع امامیست که تعداد از امام ناطق در
صادق علیه السلام در مرتبه هفتمین باشد یعنی حجة الله بن الحسن صلوات الله علیه و شاهد بر بطلان این عقیده بعد
از اثبات حقیت مذهب امامیه براهین قاطعه که پیشتر از آن اشاره شد انقراض قایلین بآنست چه باتفاق امت
قول فرقه ناجیه مستمر است تا انقطاع دوران بنی آدم و حق از میان اهل آخر الزمان بیرون نمیرود پس انقراض
ناهبین بطریقه دلیلیست واضح بر فساد الطریقه و فضایل و مناقب آنحضرت بیش از آنست که نطاق بیان
طاقت تحمل بیان داشته باشد و لکن بر طریق تبرک بنگارش شمه از آن کمالات و خوارق عادات آن سرور
قلم دو زبان اقدام مینماید بطریق معتبر از هشام بن سالم مرویست که بعد از رحلت امام جعفر صادق علیه السلام
من با مؤمن الطاق در مدینه بودیم و مردم بر سر عبد الله بن جعفر جمع شده بگمان آنکه او بعد از پدر صاحب این امر است
پس ما نیز در حضور خلایق در خدمتش رفته از او پرسیدیم که زکوة در چه مقدار از مال واجب است گفت در دویست درهم
پنج درهم گفتیم پس در صد درهم چیست گفت دو درهم و نیم گفتیم بخدا قسم که طایفه مرجئه نیز این را نمیگویند
گفت بخدا نمیدانم که مرجئه را چه اعتقاد است پس حیران از آن مجمع بیرون آمدیم و نمیدانستیم که بکجا رویم و متابعت که اختیار
کنیم و در بعضی شوارع مدینه نشسته بودیم و بر ضلالت خود میگریستیم و میگفتیم بکجا رویم آیا نزد مرجئه رویم
یا ملحق بقدریه شویم یا آنکه متابعت معتزله نماییم یا طریق زیدیه را پیش گیریم پس در این حالت بودیم مرد پیری که او را
نمیشناختیم ما را بخود اشاره میکند و میطلبد ترسیدیم که یکی از جاسوسان منصور دوانیقی باشد چه او جاسوسان گماشته
بود که تفحص نمایند که شیعیان بعد از حضرت صادق ع که را متقلد اطاعت میشوند تا او را گرفته بقتل آورند پس بمؤمن
الطاق گفتم از من دور شو چه من بر نفس خود و بر تو میترسم و این شیخ مرا میطلبد تو خود را هلاک مکن پس
او از من بسیار دور شد و من متابعت آن مرد پیر کردم بگمان آنکه بجز متابعت چاره نیست و دل بمرگ داده از عقب

دوان بودم تا آنکه بدر خانهٔ ابی الحسن موسی علیه السلام رسیدم مرا گذاشت خود داخل شد دیگر پیش گرفت ناگاه خادمی بیرون آمد گفت
داخل شو رحمت خدا بر تو باد چون داخل شدم آنجناب ابتدا کرده فرمود که بسوی من آی و متوسل مشو بمرجئه
و نه بقدریه و نه بمعتزله و نه بخوارج و نه بزیدیه گفتم فدای تو شوم پدرت رفت گفت بلی گفتم از دنیا رحلت کرد فرمود
بلی گفتم پس کیست امام بعد از او گفت اگر خدا خواهد ترا هدایت خواهد کرد گفتم فدایت شوم عبدالله برادرت دعوی
امامت میکند فرمود که عبدالله میخواهد که خدا را عبادت نکند گفتم پس کیست هادی و راهنمای بعد از پدرت باز
فرمود اگر خدا خواهد ترا هدایت میکند گفتم فدایت شوم آیا امام توئی گفت بلی من اینرا نمیگویم با خود گفتم که راه
خطا سوال کردی پس سوال کردم که آیا بر تو امامی هست فرمود نه پس از عظمت و جلال او حالتی بر من داخل شد که بغیر از خدا
خدا آنرا نمیداند گفتم فدایت شوم رخصت هست که از تو مسایل بپرسم همچنانکه از پدرت می پرسیدم فرمود آنچه
خواهی بپرس اما فاش مکن که اگر فاش شود بذبح منجر میشود پس مسایل پرسیدم دیدم که دریائیست
پر از معرفت گفتم فدای تو شوم شیعیان پدرت در حیرت و ضلالت‌اند رخصت هست که این امر را بایشان اظهار
کنم و ایشان را بسوی تو دعوت کنم چه باین شرط فرمودی کتمان آنرا فرمود هر که را اعتماد داری و آثار رشد از ناصیه
او مشاهده مینمائی اظهار نمائی و شرط کتمان بر او کن که اگر افشا کند پس نتیجه‌اش ذبح است و بدست مبارک
اشاره بحلق خود فرمود پس از خدمتش بیرون آمده بمؤمن الطاق رسیدم گفت چه خبر بود گفتم هدایت
یافتم و قصه را نقل کردم و بعد از آن زراره و ابابصیر را هدایت کردم تا بخدمتش رفتند و مسایل پرسیدند
از کلام معجز نظامش بهره‌مند گردیدند و یقین بامامتش کردند و گروه گروه بتدریج بجناب او متوسل شدند مگر
قلیلی از فطحیه و از رافعی روایتست که گفت پسر عمی داشتم که او را حسن بن عبدالله میگفتند و مرد زاهد عابدی بود
و سلطان عصر از او خایف بود بسبب کثرت عبادت و اجتهادی که در دین داشت و گاه بود که سلطان را در
امر بمعروف و نهی از منکر درشتیها میکرد و او متحمل میشد تا آنکه روزی داخل مسجد شد و ابو الحسن موسی علیه السلام
در مسجد بود پس او را طلبیده چون بخدمتش رسید فرمود ای ابا علی بسیار خوش می آید حالتی که تراست الا آنکه معرفتی
نداری پس طلب معرفت کن گفت فدای تو شوم معرفت چیست فرمود برو و تفقه بیاموز و طلب حدیث کن گفت
که از که اخذ کنم فرمود از علمای مدینه بعد بیا و بر من عرض کن پس آنمرد رفت حدیث از علمای مدینه اخذ کرده نوشت

و بخدمتش

و بخدمتش آمده عرض کرد فرمود که اینها همگی اصل است برو و معرفت تحصیل کن و آنمرد اهتمام در دین داشت
پس پیوسته منتظر فرصت بود تا آنکه آن سرور بقصد بعضی از قریه‌ها از شهر بیرون رفت پس بخدمتش رفته
گفت فدای تو شوم روز قیامت در حضور عزت بر تو حجت میگیرم راهنمائی کن مرا بآنچه بر من لازم است از معرفت
پس آنجناب امامت امیرالمؤمنین و حق خلافت آنحضرت را و آنچه بعد از او بر همه خلایق لازم بود تعلیمش فرمود
و همچنین امر امامت امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق را بر او القا کرد
آنگاه ساکت شد پس آنمرد گفت فدای تو شوم امروز امام کیست فرمود اگر بگویم قبول میکنی گفت بلی گفت امام
منم گفت شاهدی و دلیلی بر این میخواهم فرمود برو و این درخت را بگو و اشاره کرد بیکی از درختهای خار
مغیلان که موسی بن جعفر میطلبد پس نزد آن درخت آمده تبلیغ رسالت کردم بخدا قسم که دیدم زمین را شکافت
تا آنکه بخدمت آن سرور رسید پس آنجناب امر کرد او را برجوع پس مراجعت کرد تا بجای خود رسید و اقرار و اذعان
امامت آنجناب کرده دیگر با کسی صحبت نداشت و مشغول بعبادت شد ابو بصیر روایت کرده که از ابی الحسن علیه السلام
پرسیدم که فدای تو شوم بکدام علامت امام را میتوان شناخت فرمود بچند خصلت یکی نص امام سابق بر او دیگر
بعلم و معرفت در دین چنانکه از هر مسئله که سوال کنند جواب دهد و اگر ساکت باشند خود ابتدا بتعلیم آن نماید
و از آینده خبر دهد و بلغتهای مختلف ایشان تکلم نماید آنگاه فرمود که ای ابا محمد امروز قبل از آنکه بر
خیزی بتو علامتی مینمایم پس اندک وقتی گذشت که مردی از اهل خراسان داخل شد بزبان عربی سوال کرد
و آنجناب بفارسی جواب گفت مرد خراسانی گفت بخدا قسم که مانع نشد مرا از تکلم بلغت خراسان مگر آنکه گمان کردم
که تو معرفت بآن نداری فرمود سبحان الله هرگاه جواب ترا بلغت تو نتوانم گفت پس چه فضیلت باشد مرا بر تو
تا آنکه مستحق امامت باشم آنگاه گفت ای ابا محمد بر امام پوشیده نیست هیچ لغتی و نه زبان مرغان و نه کلام
که صاحب روح باشد مرویست که هرون الرشید خلعتی فاخر بعلی بن یقطین داد که از آنجمله دراعهٔ خزی بود
سیاه که از لباس ملوک که از طلا نقش کرده بودند پس علی بن یقطین بدستور مستمر خود اکثر جامه‌ها را با آن
دراعه و قدری دیگر از اموال خود بخدمت امام موسی علیه السلام فرستاد چون جامه‌ها و اموال از نظر آن سرور رسید
مال و جامه‌ها را قبول فرمود دراعه را بهمان او باز داده رد کرد و بعلی بن یقطین نوشت که دراعه را نیکو محافظت

وا دوست دار که بان محتاج خواهی شد پس علی را از این امر حیرتی دست داده ندانست که سبب رد چیست بعد از چندی فلانی
ذکران خواص و مقربین او بود از نظر افکند و آن غلام بر میل و هوا خواهی علی بن یقطین نسبت بانجناب آگاه بود
و احوالی که بود نسبت بخدمت آن سرور میفرستاد مطلع بود پس سعایت مولای خود کرده بهرون عرض کرد که علی بن یقطین
بامامت موسی بن جعفر قایل است و هر سال خمس مال خود را باو میرساند و از آن جمله دراعه که در فلان وقت باو شفقت کردی
برای او فرستاد هرون از این معنی در غضب شد گفت الحال این معنی را مکشوف میسازم و اگر چنانست که تو گفتی
علی را هلاک میسازم پس همان لحظه امر باحضار علی بن یقطین نمود و پرسید که دراعه را که ترا بان سرافراز
کرده ام در کجاست گفت آن را در سبدی کرده طیب بر آن زده در جایی گذاشته ام و سر آن را مهر زده هر صبح
و شام بر میگیرم و بتبرک سر آن را میگشایم و زیارت در او میکنم و میبوسم و باز بجای خود میگذارم گفت الحال حاضر
ساز علی یکی از خدمتکاران خود را گفت که بفلان موضع از خانه من برو و کلید آن را از خزانه دار من میگیری
بند سر فلان صندوق را بگشا و سبدی سر بمهر در آنجا میباشد حاضر کن آن غلام در ساعت رفت و آن سبد را
و چون سبد را بمجلس هرون آورد فرمود تا سر آن را گشودند پس دراعه را دید بغایت تکریم در میان طیب ملفوف
کرده غضبش آرام گرفت گفت آن را بجای خود رد کن و بسلامت و فیروزی مراجعت نمای که بعد از این سخن
کسی را در حق تو نمیشنوم و انعام عظیمی بعلی بن یقطین شفقت کرده گفت تا آن غلامی را که سعایت کرده بود
هزار تازیانه زدند چون پانصد تازیانه بر او زدند هلاک شد منقولست که علی بن یقطین بخدمت آن حضرت
نوشت که منازعه تو شده اصحاب در مسح رجلین خلاف کرده اند که ابتدا از سر انگشتان باید کرد تا کعب یا عکس آن
جایز است اگر بخط مبارک دو کلمه در این باب قلمی شود که باعث آرام دل باشد میتواند بود آن جناب نوشته که آنچه
نوشته بودی رسید و مضمون آن معلوم شد و اما آنچه ترا بان مامور میسازم آنست که وضو را سه سه بساز سه مضمضه و
سه مرتبه استنشاق کرده سه مرتبه روی را بشوی و تخلیل نمای موی ریش را و تمام سر را و ظاهر و باطن هر دو گوش را
مسح کن و پاها را تا کعبین سه نوبت بشوی و از این طریقه تجاوز مکن چون این مکتوب بعلی رسید حیرت
او را عارض شد چه مضمون آن مخالف طریقه امامیه بود ولکن بجز امتثال چاره ندید و گفت سرور من بهتر میداند
پس بان طریق وضو میساخت مقارن آن یکی از دشمنان بهرون سعایت کرد که علی بن یقطین رافضی است

وا بن

و با ین در اعتقاد مخالف است پس هرون بیکی از خواص خود گفت که مردم درباره علی بن یقطین مکرر سخنها
میگویند و او را برفض و مخالفت ما نسبت میدهند و اما در خدمت ما تقصیری نمیکند و چندین نوبت
او را امتحان کرده ام اثری از آنچه باو نسبت میدهند ظاهر نشده میخواهم تفحص از احوال او کنم بنحوی که خود
مطلع نشود مرا به گفتند که روافض در وضو مخالفت با سایر فرق دارند و تخفیف میکنند در وضو
و پاها را نمیشویند بان سبب میتوان امتحان او کرد بطریقی که آگاه نشود هرون این رای را پسندید پس
گذاشت تا مدتی منقضی شد آنگاه روزی علی بن یقطین را بشغلی در خانه خود مامور ساخت تا آنکه وقت
نماز شد و از عادت او بود که در وقت وضو و نماز بخلوت رفتی پس رشید از روزنی شبکه ملاحظه احوال
علی میکرد بنحوی که علی او را نمیدید چون وضو را بنحوی که امام او را امر کرده بود مخالف طریقه شیعه و موافق
طریقه مخالفین بود مشاهده نمود بی اختیار خود را بعلی نموده گفت دروغ گفتند جماعتی که ترا نسبت
برفض دادند و شفقتش بر او افزون شد و بعد از آن مکتوبی از آنجناب بعلی رسید که یا علی بن یقطین
از این وقت وضو را بنحوی که حق تعالی امر کرده بگیر روی را یک نوبت بنیت وجوب و دوم بار بقصد
سنت بشوی و هم چنین دستها را از مرفقین تا سر انگشتان و مقدم سر را مسح کن و ظاهر قدمین را
از بقیه رطوبت وضو مسح نما که آنچه از آن بر تو میترسیدم گذشت محمد بن یعقوب کلینی باسناد از ابی خالد
زبالی روایت کرده که گفت نوبت اول که امام موسی را نزد مهدی عباسی میبردند در محل زباله نزول فرموده بود من بخدمتش
رسیده سخنش میگفتم چون مرا اندوهناک دید فرمود ای ابا خالد چرا غمگینی گفتم چرا مهموم نباشم و ترا میبینم که نزد این
بدبخت میبرند و نمیدانم که عاقبت چه خواهد بود گفت مرا باکی نیست هرگاه فلان ماه حاضر میشود در فلان
روز در فلان مکان منتظر من باش پس همگی همت مصروف شمارش ماهها و روزها بود تا موعد رسید بان مکان
رفتم و منتظر بودم تا آنکه نزدیک بغروب آفتاب شد پس شیطان در خاطرم وسوسه افکند و ترسیدم که در
فرموده آنجناب مرا شکی عارض شود در این حالت دیدم که سیاهی از سمت عراق نمودار شد پس استقبال آن کردم
دیدم که آن سرور پیش قافله می آید بر استری سوار فرمود ای ابا خالد شک مکن چه شیطان میخواهد
که ترا بشک بیندازد گفتم الحمد لله که از دست آن ظالم خلاص شدی فرمود مرا نوبت دیگر مراجعت با ایشان

میشود که بعد از آن بیان میشود از علی بن جعفر رضی الله عنه مرویست که گفت محمد بن اسماعیل بن جعفر
ما از عمره رجب هنگامی که در مکه بودیم نزد من آمد گفت ای عم اراده بغداد دارم میخواهم که از عم
عم بزرگوارم یعنی امام موسی علیه السلام مرخص شوم و التماس دارم که در خدمت تو بملازمت آن سرور وداع
و من قبول کرده بمرافقت بخانه آنجناب رفتیم بعد از مغرب با یک زمانی چون در زدم برادرم
خود فرمود این کیست گفتم منم علی گفت بیرون می آیم و در وضو بطول و آهستگی داشت گفتم زود
تر بیا فرمود زود می آیم پس بیرون آمد و ازاری که بعشق رنگ کرده بودند در بر داشت و در تحت عتبه خانه
نشست پس من پیش رفته سر آن سرور را بوسیدم و گفتم مطلبی دارم اگر صواب میدانی آن را بر او بیت که ایزد تعالی
توفیق آن داده است و اگر خطاست بسیار خطا واقع میشود فرمود که چیست آن فرمود که برادرزاده ات میخواهد
وداع کند ترا و به بغداد رود گفت بطلب او را پس طلبید تا پیش آمد سر آنجناب را بوسید و گفت
فدای تو شوم وصیتی بفرمای مرا فرمود وصیت من آنست که از خدا بترسی در ریختن خون من
در جواب گفت هر که بدی نسبت بتو خواهد حق تعالی او را بآن کس رد کند و نفرین بسیار کرد بر بدخواه
آنجناب را و باز بسیار دگر بار بوسید استدعای وصیت کرد و همان جواب شنید تا سه نوبت انگاه مرخص
شده روانه شد و من خواستم که بمرافقت او بروم امام علیه السلام فرمود که باش پس توقف کردم چون داخل خانه
شد مرا نیز طلبید و کیسه که صد اشرفی داشت بمن داد و گفت اینرا بهمراه برادرزاده برسان تا صرف سفر نماید
من آن را در گوشه ردای خود بستم پس کیسه دیگر داد که صد اشرفی داشت و گفت اینرا نیز باو بده و باز کیسه
سیم مشتمل بر این مبلغ داده فرمود اینرا نیز باو برسان گفتم فدای تو شوم هرگاه از او ایمن نیستی چرا اعانت
او میفرمایی فرمود چون من دوستی کنم با او و او دشمنی و قطع رحم نماید خدای تعالی عمر او را کوتاه میکند پس بالش
مشتمل بر سه هزار درهم تمام عیار داده فرمود اینرا نیز باو بده پس آنها را گرفته نزد محمد بن اسماعیل آمدم و
در اول یک کیسه اشرفی را باو دادم بسیار خشنود شد و عم بزرگوار را دعا کرد پس کیسه دوم و سیم را نیز باو
دادم آنقدر مسرور شد که گمان کردم فسخ عزیمت سفر میکند پس درهم را دادم تمامی اموال را گرفته ببغداد رفت
و چون داخل مجلس هرون شد بلا طهارت خود بنی سلام برآورد گفت گمان نمیکردم که در روی زمین دو خلیفه

باشد تا آنکه خود موسی بن جعفر را دیدم که خلایق بوی بخلافت سلام میکنند پس هرون صد
هزار درهم باو عطا کرد و حق تعالی او را بخناق مبتلا کرد تا هلاک شد و از آن زر بهره نبرد و حضرت
امام موسی ع دانشمندترین اهل زمان و در غایت سخاوت و پیوسته در عبادت بود و نماز شب را بنماز صبح
متصل میفرمود و تا طلوع مشغول تعقیب بود پس بمسجد میرفت و تا ارتفاع روز تا بالا بود در سجده و فقرای
مدینه شبها انعام میداد و خود متحمل دراهم و دنانیر و طعام و خرما و امثال آن میشد و بایشان میرسانید چنانکه نمیدانستند
از کجا میرسد از صد اشرفی تا سیصد اشرفی عطیه میفرمود و صره موسی مثل شده بود مرویست که یکی از اولاد عمر بن
الخطاب در مدینه میبود و آنجناب را ایذا بسیار میکرد و هرگاه میدید دشنام میداد و امیر المؤمنین صلوات الله
علیه را سب میکرد روزی جمعی از اصحاب آنجناب عرض کردند که مرخص سازند تا این فاجر را بقتل آوریم آنحضرت منع
نهی عظیم فرمود انگاه از مکان عمری استفسار فرمود گفتند در نواحی مدینه مزرعه دارد آنجا میباشد پس سوار شده
بآن ناحیه رفت و عمری را در آنجا یافته سواره داخل مزرعه شد عمری فریاد کرد که زراعت را پامال مکن آنجناب التفات
نکرد تا باو رسید و فرود آمد و کمال شفقت و ملاطفت نمود انگاه فرمود چه قدر در این زراعت غرامت کشیده
گفت صد دینار فرمود چه قدر امید داری از انتفاع باین زراعت گفت علم غیب ندارم فرمود میپرسم از منتهای امید
تو گفت دویست دینار آنجناب کیسه که در آن سیصد دینار بود برآورده فرمود این زرع بر حال خود است و حق
تعالی آنچه امید داری بتو میرساند پس عمری برخاست و سر مبارک آنجناب را بوسیده و استدعا کرد که از گناهانش
عفو فرمایند و آن سرور تبسم فرموده مراجعت فرمود و بمسجد رفت عمری را دید نشسته چون نظر بر آنجناب
افتاد گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته پس رفقا و مصاحبانش باو گفتند که این خلاف طریقه است و منشا
آن چیست در جواب گفت در این وقت اعتقاد من اینست و آنجناب را دعای بسیار کرد و چون امام علیه السلام
و چون امام علیه السلام بخانه معاودت فرمود بجماعتی که اذن در قتل عمری میخواستند فرمود چگونه دفع شر او کردم
و اصلاح امر او نمودم شیخ جلیل علی بن عیسی الاربلی در کتاب کشف الغمه از شقیق بلخی روایت کرده که گفت در سال
صد و چهل و نه بقصد حج روانه شدم چون بقادسیه رسیدم در وقتی که مشغول ملاحظه احوال حجیج و کثرت و زینت
ایشان بودم دیدم جوان خوشروی سبزرنگ ضعیف اندامی بر بالای جامه‌های جامه از پشم پوشیده شمله بر دوش

دارد و نعلین در پا تنها نشسته با خود گفتم این جوان از صوفیه است و میخواهد سربار ما باشد بروم و بر او ملامتی کنم

ایشان را از راه حق بیرون برد باید پیش روم و او را بسبب عمل سرزنش کنم چون نزدیک شدم و نظرش بر من افتاد

گفت ای شقیق اجتناب کن از بسیاری از گمانها چه بعضی از گمانها گناه است انگاه مرا گذاشته رفت و من در نفس

خود از این واقعه تعجب عظیم کردم که بما فی الضمیر من خبر داد و نام مرا تلفظ کرد گفتم که مرد صالحیست خود را باو رسانم

و ازو التماس ابرای ذمه نمایم و هرچند مسارعت کردم باو نرسیدم و از نظرم غایب شد تا انکه بمنزل واقصه رسیدیم

دیدم مشغول نمازست و اعضایش لرزان و اشک در جریان با خود گفتم این همان مردیست که رفتم مردم وازو

طلب برائت ذمه میکنم پس صبر کردم تا بنشیند نشسته چون متوجه جانب او شدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای شقیق

این آیه را بخوان وانی لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدی یعنی من آمرزنده ام کسی را که توبه کند و ایمان آورد

و عمل نیکو کند براه راست رود پس ما را گذاشته رفت گفتم این جوان از ابدالست دو نوبت است که از ضمیر من

خبر میدهد پس چون بمنزل زباله آمدیم دیدیم آن جوان بر سر چاهی ایستاده کوزه در دست دارد و میخواهد آب بکشد

پس ناگاه کوزه از دستش در چاه افتاد مرا نظر باو بود دیدیم که سر به آسمان برداشته گفت تو پروردگار منی هرگاه تشنه

شوم یا قوت طلبم ای سید من بغیر از این کوزه ندارم پس او را از دستم مبر پس شقیق گفت بخدا قسم که دیدم آب چاه

بلند شد پس دست دراز کرده کوزه را گرفت و پر آب کرد و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارد انگاه متوجه تل ریگی

شد پس بدست از آن قبضه گرفت و در کوزه میریخت و حرکت میداد و میاشامید پیش رفته بر او سلام کردم

پس رد سلام بر من کرد گفتم بقیه آنچه حق تعالی بتو تفضل کرده بمن ده گفت ای شقیق پیوسته نعمتهای الهی در ظاهر

و باطن بما میرساند پس اعتقاد خود را به پروردگارت درست کن انگاه کوزه را بمن داد و ازو آشامیدم دیدم سویق

و شکر بود بخدا قسم که هرگز لذیذتر و خوشبوتر از آن ندیدم و نخورده بودم پس سیر شدم و چند روز دیگر مرا رغبت

طعام و شراب نشد دیگر او را ندیدیم تا داخل مکه شدیم شبی او را دیدیم که در پهلوی قبة الشراب در نصف شب با خشوع

تمام نماز میکند و بناله و زاری عبادت کرد تا شب گذشت چون طلوع شد در مصلای خود نشسته تسبیح میگفت انگاه

انگاه برخواسته نماز بامداد گذارده و هفت شوط طواف خانه کعبه کرده بیرون رفت و من از عقب او روان شدم

دیدم که کوکبه و غلامان بسیار دارد و برخلاف وضعهای سابق وضعی دارد و مردم از اطراف بخدمتش میرسند و سلام

میکنند

میکنند پس یکی از ان جماعتی که دیدم نزد او در خدمتش داشتند پرسیدم که این جوان کیست گفت موسی بن جعفر بن علی

محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است گفتم این همه غرایب و خوارق عادات واقع نمیشود مگر از چنین

بزرگی شیخ صدوق محمد بن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا باسناد از سفیان بن نزار روایت کرده که گفت

روزی در خدمت مامون ایستاده بودم گفت آیا میدانید که که هدایت کرد مرا بتشیع حاضران گفتند نه گفت هارون

رشید سوال کردند که چگونه بود و حال آنکه رشید پیوسته حریص در قتل ذریت پیغمبر بود گفت ایشان را بر سر

پادشاهی میکشت و ملک عقیم است و من در فلان سال برفاقت او حج کردم چون بمدینه طیبه رسید بحجاب

خود گفت باید هیچکس از اولاد مهاجرین و انصار از اهل مکه و مدینه و بنی هاشم داخل نشوند بر من مگر آنکه در

ابتدا نسب خود را بیان کند هر که داخل میشد میگفت من فلان ولد فلانم و متصل میکرد نسب خود را بجد

اعلی از قریش و مهاجرین و انصار و رشید ایشان را علی مقدار مرتبتهم از دویست دینار تا پنجهزار دینار عطیه میداد

پس من روزی ایستاده بودم که فضل بن ربیع حاجب داخل شد گفت ای امیر بدر کسی ایستاده میگوید من موسی

بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم رشید بجانب من و امین و مؤتمن که بر سر او ایستاده بودیم

ملتفت شده گفت ملاحظه و محافظت احوال خود کنید انگاه ربیع را گفت اذن بده تا داخل شود و از

مرکوب فرود نیاید مگر بر روی بساط من پس دیدم مرد پیری که از عبادت ضعیف شده و طول سجود پیشانی

و بینی او را مجروح کرده داخل شد و چون نظرش بر رشید افتاد خواست که از دراز گوش که سوار بود

فرود آید رشید فریاد زد که بخدا قسم نمیدهم ترا که فرود آئی مگر بروی بساط من و حجاب از انجاب ما

ایستاده شدن منع نمودند و ما همگی از روی اجلال و تعظیم نظر بجانبش میکردیم تا آنکه ببساط رسید و

حجاب و قواد همگی باطراف بجانب او بود پس فرود آمد و رشید برخواسته تا آخر بساط استقبال کرد و روی و چشمها

او را بوسید و دستش را گرفت بمجلس خود راو داد و خود در طرف دیگر بساط نشست و روی بجانبش کرده از

احوالات میپرسید و با او سخن میکرد پس میگفت پس پرسید که چه قدر عیال داری فرمود از پانصد نفر متجاوزند

رشید گفت اینها همه فرزندان تواند فرمود اکثر ایشان موالی و خدمتکاراند واما اولاد پس زیاده بر سی نفر

نشدند فلان قدر پسر و باقی صبایا اند گفت چرا دختران را با اولاد اعمام ایشان تزویج نمی نمائی فرمود تنگ

دستی مانع از بیع شده پرسید که از ضیاع و مزرعه تو چه رفت گفت گاهی حاصل می‌آورد و گاهی نمی‌آورد گفت
قرض داری گفت قریب بهزار و پانصد دینار میرسد رشید گفت ای فرزند عم من انقدر مال بتو دهم که قرض را و
دختران خود را تزویج نمائی و قرض را ادا نمائی و ضیاع را تعمیر و مرمت نمائی آنجناب او را دعا کرد و گفت
رعایت رحم و قرابت میکنی چه عباس عم پیغمبر و همتای پدر آنحضرت بود و عم علی بن ابی طالب در مرتبه پدر او بود
و چرا چنین نکنی و خدا تعالی ترا دست داده و اصلت نجیب و محلت رفیع است رشید گفت البته چنین میکنم
فرمود ای امیر حق تعالی لازم کرده است بر سلاطین امت که فقرای امت را سیر کنند و قرضهای ایشان را ادا
نمایند و ثقل ایشان را بر دارند و برهنه ایشان را بپوشانند و ضعیف و ناتوان را شفقت و مهربانی کنند
و تو سزاواری باین عملها همه گفت چنین میکنم پس برخاست رشید تعظیم آنحضرت برخاست و سر و چشم و روی
او را بوسید آنگاه بجانب من و امین و مؤتمن ملتفت شد گفت بیا پیش عم و سید خود بروید و رکابش را
بگیرید و جامه‌های او را درست کنید و مشایعت تا منزلش در خدمت او باشید پس آنجناب ملتفت شده بنهانی
بمن گفت که بخلافت میرسی ترا بخلافت و بود که چون مالک امر خلافت شوی با فرزندان من نیکی کنی آنگاه
رفت و من از جمله پسران ممتاز بودم بجرأت و جسارت بر پدر پس چون مجلس خلوت شد گفتم یا امیر کیست
این مرد که این همه تعظیم و اجلال او کردی و از مکان خود برخواسته استقبال او نمودی و او را بر صدر جای داده
و خود پایین نشستی پس ما را امر ساختی بآنکه رکاب او را بگیریم گفت این امام خلایق و حجت خدا است بر مردمان
و خلیفه اوست بر بندگانش گفتم ای امیر مگر این صفات همگی در تو جمع نیست گفت من امام جماعتم در ظاهر
بغلبه و زبردستی و او امام بحق است و بخدا قسم که او سزاوارتر است بآنکه جانشین پیغمبر باشد از من و از سایر خلق
و اگر تو که فرزند منی در پادشاهی با من نزاع کنی سرت را از تن جدا میسازم چه ملک عقیم است و چون از مدینه
بمکه رود فضل بن ربیع را طلبید صره که در آن دویست دینار بود بجا و داد و گفت این زر را برای موسی بن جعفر
ببر و بگو ما را در این وقت دست تنگ است و بعد از این متاع بسیار بسیار بتو میرسانم پس برخواستم و گفتم ای امیر چرا
مهاجرین و انصار را و سایر قریش را و جماعتی که حسب و نسب ایشان را نمیدانی پنجهزار دینار و کمتر ندادی
و موسی بن جعفر را که آن همه تعظیم و اجلال نمودی دویست دینار عطیه میدهی که پست‌ترین عطیه است که کرده‌ام

داری

بمردم دادی گفت ساکت شو بی مادر عابی چه من ایمن نیستم که اگر آنچه با او وعده کردم باو بدهم روز دیگر
دویست هزار شمشیر از شیعیان و موالی خود بروی من نبارد پس فقر او و اهل بیتش اسلم است برای من
و شما از آنکه مبسوط الید و میسر باشند و چون مخارق مغنی این سخن را شنید خشمناک شد برخواست و گفت
ای امیر من داخل مدینه شدم و اکثر اهل آنجا از من توقعات دارند و اگر بیرون روم و بر ایشان ریزش
و بخششی نکنم تفضل تو بمن و منزلت من نزد تو ظاهر نمیشود پس فرمود تا ده هزار دینار باو دادند گفت
این برای اهل مدینه و بر ذمه من نیز قرضی هست میخواهم ادای آن کنم گفت تا ده هزار دینار دیگر باو دهند
گفت ای امیر اراده دارم که دختران خود را نیز بشوهر دهم و محتاج بجهاز ایشانم گفت ده هزار دینار دیگر
باو دهند پس گفت ای امیر عیال و دختران مرا و شوهرهای ایشان را ناچار است از نفقه فرمود تا آنقدر
املاک باو تسلیم نمایند که غله آن هر ساله ده هزار دینار شود و امر کرد که همگی این عطایا را در همان ساعت
باو رسانند پس مخارق آن وجوه را گرفته بخدمت موسی بن جعفر علیهما السلام رفت و گفت آگاه شدم
بر آنچه این ملعون با تو کرد از خلف وعده و قلتی که برای تو فرستاده و من حیله کرده سی هزار دینار نقد و آن
قدر املاک که هر ساله ده هزار دینار حاصل آن باشد گرفتم و بخدا قسم که من احتیاج بآن ندارم و نگرفتم
مگر از برای تو که برای تو بگیرم اینک زر را آورده‌ام و املاک را نیز بگماشتگان تو میسپارم فرمود خدا ترا
جزای خیر دهد من صله و نیکی ترا قبول کردم و لکن ازین زر درهمی نمیگیرم و همچنین در املاک تصرف
نمیکنم دیگر این تکلیف را بمن مکن و مراجعت کن بفیروزی و رشد پس دست آنجناب را بوسید و مراجعت
کرد شیخ جلیل علی بن عیسی الاربلی در کتاب کشف الغمه از کتاب دلایل نقل کرده که عیسی مداینی گفت
بمکه رفتم و در آنجا مدتی توقف کردم پس خواستم که در مدینه انقدر مقام کنم پس بمدینه آمدم و در حجرهٔ خانه
ابی ذر غفاری نزول نمودم و بخدمت سید خود موسی تردد میکردم پس وقتی باران شدیدی شد و من
بخدمت آنسرور رفتم و باران میبارید چون سلام کردم فرمود و علیک السلام ای عیسی مراجعت کن که خانهٔ تو
بر سر متاع منهدم شد پس عود کردم دیدم خانه بر سر متاع ریخته است جمعی را بمزدوری گرفتم تا امتعه را
برآوردند و از من تلف نشده بود بغیر سطلی پس روز دیگر بخدمت آنجناب رفتم فرمود که چیزی از تو تلف

شده تا دعا کنم که حق تعالی بدل آنرا بتو دهد گفتم بچیزی سطلی که در آن وضو میکرفتم چیزی ضایع شده پس
ساعتی تامل کرده آنگاه فرمود که آن دادم که تو آنرا فراموش کرده باشی پس از کنیزک صاحب خانه بپرس که تو سطل
را برده بودی رد کن که او رد سطل بتو میکند عیسی گفت چون بخانه آمدم بجاریه صاحب خانه گفتم که من سطل
را در خلا فراموش کرده ام و تو برداشته ای آنرا بمن رد کن که در آن وضو میسازم پس کنیزک سطل را رد کرد و از
خالد روایت کرده که گفت بخدمت آنجناب رفتم در حالتی که در عرصه خانه نشسته بود پس سلام کردم و نشستم و اراده داشتم
که بپرسم از حالت مردی از اصحاب ما که مرا با او حاجتی بود و او بعمل نیاورد آنجناب بجانب من ملتفت شده فرمود
که سزاوار است هرگاه یکی از شما جامه تازه بپوشد دست بر آن بکشد و بگوید الحمد لله کسانی ما اواری به
عورتی واتجمل به بین الناس و هرگاه از امری تعجب نماید بسیار یاد آن نکند که باعث بر هم خوردگی آن چیز
و هرگاه برادر مؤمنی حاجت داشته باشد او را بجز یاد آوری نماید تا حق تعالی بدل او افکند که حاجت او را
برآورد و من از تعجب گفتم لا اله الا الله پس آنجناب فرمود ای خالد آنچه گفتم بتقدیم رسان مرویست که اسمعیل
بن الیاس از مکه بخدمت آنحضرت نوشت که خدای عز اسمه مرا دختران هست و فرزند نرینه نشده و مردمان
ما را کشتند و زوجه ام حامله است دعا کن تا حق تعالی آنرا پسر کرداند و نام او را تعیین فرما امام علیه السلام
در جواب نوشت که خدای عز اسمه حاجت ترا بر آورد و آن حمل را پسر کرداند و او را محمد نام کن چون بکوفه
مراجعت کرد شنید که قبل از ورود او زوجه اش پسری آورده و آن روز که او داخل شده هفتم است پس او را
محمد نامید و آن پسر بزرگ شد از او اولاد بهم رسید اصبغ بن موسی روایت کرده که یکی از شیعیان صد دینار
بامانت بمن سپرد تا بخدمت آنجناب رسانم و با من سرمایه از خود و سرمایه از آن مرد بود چون بمدینه رسیدم بدن
خود را شستم و آن دنانیر را نیز مکرر مشک بر آن ریختم پس آن دنانیر را شمردم نود و نه دینار بود دو
نوبت دیگر شمردم باز چنان بود گمان کردم که دیناری از آن فوت شده از مال خود دیناری برگرفته شستم و مشک
معطر کردم و داخل آن کیسه کردم و شب بخدمت آنجناب رفتم و گفتم فدای تو شوم با خود چیزی آورده ام
و غرض من از آن تقرب بجناب است فرمود بمن ده آنرا پس دنانیر خود را بآنحضرت دادم باز گفتم فلان مرد
از شیعیان تو با من چیزی برای تو فرستاده فرمود بیاور آنرا چون کیسه را بدست آن سرور دادم فرمود زر را

بریز

بریز پس زر را ریختم بدست مبارک آن دنانیر را از یکدیگر دور کرده دیناری را برآورد و بمن داد و فرمود
که آن مرد زر را بوزن فرستاده نه بعدد یعنی بعدد نود و نه بوده هشام بن احمد روایت کرده که تاجری
از جانب مغرب برده بسیار بهم تجارت آورده و برای جناب همگی را عرض کرد بدرجه قبول نرسید
و فرمود دیگری بنما تاجر گفت که یک کنیز دیگر دارم که بیمار است امام علیه السلام گفت آنرا نیز بنمای باکی
نیست تاجر قبول نکرد و رفت پس روز دیگر آنجناب مرا نزد برده فروش فرستاد و پیغام داد که منتهای
خواهش تو در قیمت آن کنیز چند است گفت از فلان هیچ کم نمیفروشم گفتم با مبلغ خریداری نمودم گفت
من نیز فروختم ولکن بمن بگو که آن مرد کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام فرقه بنی هاشم است
گفتم زیاده بر این نمیدانم تاجر گفت من ترا احوال این جاریه خبر دهم او را از اقصای بلاد مغرب خریداری
نمودم و زنی از اهل کتاب بمن رسید جاریه را دید پرسید که این کنیزک بچه عنوان و کدام سبب نزد تو است
گفتم او را بجهت خود خریده ام گفت سزاوار و لایق نیست که او نزد تو باشد بلکه مثل این جاریه باید در دست
بهترین خلایق باشد و باندک مدتی از او پسری بهم رسد که در مشرق و مغرب نظیر نداشته باشد و
تمامی اهل زمین در تحت فرمان او باشند راوی گوید جاریه را بخدمت آنحضرت آوردم و بعد از اندک زمانی
حضرت امام رضا صلوات الله علیه از او متولد شد یعقوب بن ابرهیم روایت کرده که روزی در خدمت آن سرور
در محل عریض از نواحی مدینه نشسته بودیم که نصرانی آمد بخدمت عرض کرد که من از شهری دور و سفری دراز آمده ام
و سی سال قبل ازین از درگاه الهی مسئلت نمودم که مرا بهترین دینها و نیکوترین بندگان خود رهنمایی کند
پس شبی در خواب شخصی مرا دلالت کرد بمردی که در بالای دمشق میباشد پس نزد او رفتم و با او سخن گفتم
گفت من داناترین اهل دین خودم و دیگری داناتر است گفتم هدایت کن مرا بکسی که از تو داناتر است چه من از مشقت
دوری و سفرها در آن آمده ام و کتاب انجیل و مزامیر داود و کتاب یهود و چهار سفر از تورات خوانده ام و
ظاهر قرآن نیز اطلاع دارم و همگی آنرا از بر گرفته پس آن مرد دانشمند گفت که اگر علم نصرانیت را میجویی من
داناترین عرب و عجمم و اگر علم یهودیت را میخواهی پس باطی بن شرحبیل السامری امروز اعلم ناس است
آن و اگر میخواهی علم اسلام را و علم توریة و انجیل و زبور و کتاب هود و کتابی که ایزد تعالی بر پیغمبری از

از پیغمبران فرستاده درین زمان یا در زمانه سابقه و هر امر چیزی که از آسمان فرود آید خواه حلال و حرام آگاه شده
باشند یا علم بآن نداشته باشند و در وقت صبح و بیان است هر چیزی را و شفا است برای عالمیان و رحمت
الم است برای کسی که از آن الم جوید و تبصره و بینش است هر کس را که حق تعالی خیر او را خواهد و انس و الفت
بسوی حق تعالی پس ترا بآن راهنمائی کنم شتاب بجانب مقتش هر چند پیاده بپای خود روی و اگر آن نیز میسر
نشود پس بزانوهای خود برو و اگر بآن قادر نباشی مانند اطفال بر دستهای خود حرکت کن و اگر بآن نیز
توانائی نداشته باشی روی خود را بر زمین گذار و بدان اعتماد کن و برو گفتم بخدا قسم که مرا توانائی در
بدن و وسعت در مال هست گفت پس همین ساعت روان شو تا آنکه بیثرب رسی گفتم نمیدانم که یثرب کجاست
گفت برو تا برسی بمدینه پیغمبری که در عرب مبعوث شده و اوست پیغمبر عربی هاشمی و چون داخل آن بلده
شوی لباس نصرانیت را از خود دور کن چه حاکم آن شهر بنصاری مواخذه عظیم میکنند و خلیفه زیاد بر او عداوت
مینماید پس از مکان بنی غنم بن مالک بن النجاری تفحص کن و آن نزدیک در مسجد مدینه است آنگاه از احوال
بنی عمرو بن مبذول که در بقیع الزبیر میباشند سوال کن پس بپرس از احوال موسی بن جعفر و خانه آن سرور و
اینکه مسافر است یا حاضر و اگر بسفری رفته باشد از عقب او روان شو چه سفر او نزدیکتر است از آنچه
تو قطع آن میکنی تا بمدینه رسی و چون فوز بخدمتش روزی شود عرض کن که بزرگ نصاری که در غوطه دمشق
میباشد مرا بخدمت راهنمائی کرده و سلام بسیار بتو میرساند و میگوید من از خدای تعالی بسیار استدعا کرده ام
که اسلام را من بر دست تو واقع شود پس نصرانی این قصه را ایستاده بموقف عرض رسانید در حالتی که تکیه بر عصای خود
داشت آنگاه گفت اگر رخصت سازی تا بطریقه خود جهت تعظیم تو دست بر سینه گذارم و بنشینم فرمود
اذن دادم که بنشینی اما دست بر سینه مگذار پس نشست و کلاه از سر برداشت و گفت فدای تو شوم اذن میدهی
که سخن گویم فرمود بلی نیامده مگر برای آن نصرانی گفت که رد سلام بر صاحبم که در دمشق است میکنی یا نه فرمود
حق تعالی هدایت کند او را اما رد سلام پس موقوف است بر اسلام نصرانی گفت رخصت سوال هست امید که حق تعالی
اصلاح کند امور ترا فرمود بپرس از آنچه خواهی گفت خبر ده مرا از کتابی که خدای تعالی بر محمد صلی الله علیه و آله فرستاد
و آنحضرت بآن تلفظ نمود و وصف کرد آن را بآنچه وصف کرده است پس گفت حم والکتاب المبین انا انزلناه

لیلة

فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین فیها یفرق کل امر حکیم که تفسیر آن بحسب باطن چیست فرمود اما حم پس
نام محمد است صلی الله علیه و آله و آن در کتاب هود که بر هود نازل شده چنان تخفیف داده از لفظ محمد و اما الکتاب
المبین پس کنایه از امیر المؤمنین علی است و اما اللیلة پس عبارت است از فاطمه و اما اینکه فرمود فیها یفرق کل
امر حکیم یعنی بیرون می آید از او خیر بسیار یعنی ائمه اطهار پس از ذوات مرد حکیمی و مرد حکیمی و مرد حکیمی نصرانی گفت
که اوصاف اول و آخر این سه [illegible] کن فرمود صفات ایشان شبیه بیکدیگر است و لکن وصف میکنم برای تو [illegible]
از آن سیمین را که در کتب آسمانی بر شما نازل شده مذکور است اگر تغییر و تحریف نداده باشید در تقدیم الایام [illegible]
آن شعید نصرانی گفت از تو چیزی پنهان نمی دارم و دروغ بتو نمی گویم چه تو راست و دروغ گفته مرا [illegible]
میگویم درین باب حق است و حق تعالی بفضل خود عطا کرده است ترا آنقدر که بخاطر کسی نمیرسد و از آن پنهان
عنوان کرده و هر چه تو گفتی بیان تحقیق است که گفتی آنجناب فرمود او را خبر دهم ترا از چیزی که نمیدانند
مگر اندکی از اهل کتاب خبر ده مرا که نام مادر مریم چه بود و در کدام روز مریم بعیسی حامله شد و چند ساعت
از روز گذشته بود و کدام است روز عیسی متولد شد و در چه ساعت از روز بود نصرانی گفت نمیدانم آنحضرت
فرمود که نام مادر مریم مرثا بود و در عربی عمو و هیبا است و روز جمعه وقت زوال مریم بعیسی حامله شد و در آن
روز روح الامین از آسمان بزمین آمد و برای مسلمانان عیدی بهتر از آن روز نیست حق تعالی تعظیم
آن کرده و محمد صلی الله علیه و آله آنرا بزرگ شمرده و امر کرده که روز جمعه را عید کنند و اما روز ولادت عیسی
پس روز سه شنبه است بعد از گذشتن چهار ساعت و نیم از روز و نهری که عیسی بر کنار آن متولد شد
آیا میدانی نصرانی گفت نه فرمود آن نهر فرات است و درخت خرما و انگور در آنجا بود و هیچ نهری با فرات
برابری نمیکند بجهت تاکهای انگور و نخلها و اما روزی که مریم منع کرد زبان خود را از تکلم [illegible] اولاد
و اتباع خود را طلب داشته و آل عمران را بیرون بردند تا آنکه نظر در امر مریم میکنند و بآنچه حق تعالی
بر شما نازل ساخته و بر ما نیز وحی فرستاده با مریم مخاطبه کردند آیا فهمیدی نصرانی گفت بلی و آن روز را امروز
مینامند بسبب گفت و شنیدی که در آن روز واقع شد و [illegible] کردند آنجناب فرمود که درین
هنگام از این مجلس بر نخیزی مگر آنکه حق تعالی هدایت کرده باشد ترا نصرانی گفت اسم مادرم در لغت

ودر عرب چیست فرمود اسم مادرت در لغت سریانی عنقالیه ونام جده پدریت عنقوره ونام مادرت در عربی
میّه است وپدرت عبد المسیح نام داشت ودر عربی اورا عبد الله کویند چه مسیح بنده ندارد نصرانی کفت داعی
کفتی بکو نام جدم چه بود فرمود اسم جدّت جبرئیل بود ودر مجلس در نفس خود اورا عبد الرحمن نامیدی نصرانی
کفت که جدّم مسلمان بود فرمود بلی واورا شهید کردند جماعتی از سپاه شام داخل خانه اش شدند واورا ناکاه
کشتند کفت نام من قبل از کنیه ام چه بود فرمود ترا عبد الصلیب میکفتند پرسید که الحال چه نام
میکذاری مرا فرمود عبد الله نصرانی کفت ایمان آوردم بخدای بزرک وشهادت میدهم که بجز او معبودی
بحق نیست ویکانه است وشریک ندارد ویکتا نیست که همه ممکنات وکاینات محتاج اویند وذات اقدسش
برتر است از آنچه نصاری ویهود وسایر فرق شرک توصیف میکنند وشهادت میدهم که محمد صلی الله علیه وآله بنده وپیغمبر
خدا است اورا بحق مبعوث ساخت وبآنحضرت حق روشن شد برای حق بینان وکراه نابینا ماندند واو
پیغمبر بود از جانب حق تعالی بسوی عرب وعجم همکی درو جوب انقیاد آنحضرت شریکند پس هر که بینندِه
با بینه بود حق را دید وراه بان یافت وکروهی که بر باطل بودند کور ماندند وآنچه را عبادت میکردند نیز از
ایشان ناپدید شد وشهادت میدهم که ولی آنجناب بحکمت او کویا شد وانبیاء سابق نیز بحکمت کامل [margin: علی]
بودند وهمکی اعانت یکدیکر کردند برطاعت خدا واز باطل واهل باطل کناره کرفتند واز رجس واهل
آن اجتناب کردند وراه ضلالت را ترک فرمودند وحق تعالی ایشان را یاری داد بطاعت ونکاهداشت
از معصیت پس ایشان اولیای خدا وانصار دین بودند ترغیب بطاعت میفرمودند ونهی از معصیت میکردند
ایمان بصغیر وکبیر ایشان آوردم وایمان آوردم بانکه [illegible] کردم از آیشان وانچه بکرغافل
از ذکرش شدم وبخدای پروردکار عالمیان ایمان آوردم آنکاه زنار را کسیخت وصلیب را که از طلا بود
ودر کردن داشت دور افکند وکفت بفرما صدقاتم که بر من لازم است در چه مصرف صرف نمایم فرمود
که در اینجا برادر مؤمنی داری که او نیز از دین نصرانیت باسلام منتقل شده واو نیز تعلق دارد مانند تو پس بایکدیکر
مواسات کنید ومجاورت نمایید ومن حق ترا در اسلام ضایع نمیسازم کفت بخدا قسم که من توانکرم وسیصد اسب
مادیان ونریان در خانه خود دارم وهزار شتر پس حق تو در مال من بیشتر است از حق من آنجناب فرمود که تو از

موالیان خدا ورسول ودر نسب خود بر حالت اصلی باقی وثابتی پس اسلام او نیکو شد وزنی از بنی فهر خواستکاری
کرد وامام موسی علیه السلام پنجاه دینار مهر آنزن از صدقات امیر المؤمنین علیه السلام عطا کرد وخادم وخدمتکار بجهت
او سرانجام فرمود ودر مدینه میبود تا آنکه آنجناب را ببغداد بردند وبعد از آن به بیست وهشت شب رحلت کرد
علی بن ابی حمزه روایت کند که روزی آنجناب دست مرا کرفته از مدینه بصحرا رفتیم پس دیدیم مردی از اهل مغرب
را که سر راه ایستاده میکرید وشتران کوشت مرده در پیش او افتاده وبار واسبابش ریخته امام علیه السلام فرمود که ترا
چه میشود کفت با رفیقی چند اراده حج داشتم در اینجا درازکوشم هلاک شد ورفقا رفتند ومن حیران
مانده ام چه بار برداری ندارم که اسباب خود را بران حمل نمایم آن سرور فرمود که شاید درازکوشت نمرده باشد
کفت بر من رحم نمیکنی ومسخره مینمایی فرمود نزد من دعائی هست بیا در نیکوان مرد کفت اینحالت که دارم مرا
بس است دیکر استهزا بمن مکن پس امام علیه السلام پیش رفت ودعائی خواند که ما نشنیدیم وچوبی که در اینجا افتاده
بود برداشت برای درازکوش کوبید ونعره برا او زد پس آن حیوان از جای جست وایستاد فرمود ای مغربی
در اینجا هیچ شایبه استهزائی هست بار خود را برا او کذار وبرفقا ملحق شو پس از نظر من غایب شد راوی کوید که
روزی در کنار زمزم ایستاده بودم که نظرم بران مرد افتاد وچون او را دیدم بسوی من آمد ودستم را بوسید وشنودم شاد ما
بود کفتم درازکوشت در چه حالت کفت بخدا قسم که صحیح وسالم است ونمیدانم آن نعمت را کجا عطا داده از چه راه بود
که حیوان مرده را زنده کرد کفتم تو بمراد خود رسیدی شک کن وسوال از آنچه عقلت بان نمیرسد منمای ومعجزات
وخوارق عادات آنجناب زیاد بر حد واحصا است ودرین مختصر بایراد اینقدر اکتفا شد فصل هشتم
در ایراد جمله از احوال امام همام والاختر علی بن موسی الرضا علیه السلام وبیان امامت آن سرور تولد آنجناب روز
پنجشنبه یازدهم شهر ربیع الاول در سال صد وپنجاه وسیم از هجرت در مدینه طیبه واقع شد وبعد از پنجاه
سال از رحلت امام جعفر صادق علیه السلام در سناباد طوس از محال نوقان روز جمعه بیست ویکم ماه رمضان
از سال دویست وسیم طایر عرش پرواز روح مقدسش عزم سرادقات عالم بالا نمود مدت عمر شریفش چهل ونه
سال وشش ماه بود وزمان امامتش بیست سال وچهار ماه مرقد مطهرش در خانه حمید بن قحطبه طائی در قبه که هرون
الرشید مدفون بود بسمت قبله قبر هرون قرار یافت وثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی

گفته است که مولد آنجناب صد و چهل و هشت بود و در سال دویست و سه رحلت فرمود و سن شریفش پنجاه
و پنج سال است و گفته در تاریخ آن سرور اختلاف شده و این روایت درست تر است اسم مبارکش علی و کنیتش
ابو الحسن و لقب رضا و تخصیص آنجناب باین لقب بجهت آنست که مخالفان و اعادی و آبا و امتش راضی شدند
هم چنانکه موافقان و اولیا باین راضی بودند مادرکه امیش نجمه نام داشت و در بعضی روایات اروی و در
بعضی تکتم نیز وارد شده و مکنی بام البنین بود و امام موسی علیه السلام بعد از ولادت امام رضا او را طاهره
نامید و در عقل و دین داری از افضل زنان بود مرویست که چون امام رضا علیه السلام تام الخلقة بود و شیر بسیار
مرا نامید والده مکرمه اش التماس نمود که دایه نیز برای آن سرور تعیین نماید پرسیدند که شیر تو نقصان پذیرفت
گفت نه ولکن بیشتر دادن صلوات و دعوات مقرری خود را بعمل نمیتوانم آورد منقولست که والده آنجناب
میفرمود که چون حامله شدم بفرزندم علی ثقل و گرانی از حمل نیافتم و در خواب تسبیح و تهلیل از شکم خود می شنیدم
و چون آن فرزند گرامی متولد شد دستها بر زمین گذاشته سر باسمان برداشت و لبهایش حرکت میداد گویا سخن
میگوید پس امام موسی علیه السلام داخل شد پس گفت گوارا باد ترا ای نجمه این عطیه عظمی که پروردگارت بتو کرامت کرد
پس اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ گفت و طلب آب فرات تحنیک فرمود آنگاه او را بمن داد و گفت این
بقیة الله است در زمین و اولاد امجادش پنج پسر بود امام محمد تقی علیه السلام و حسن و جعفر و ابراهیم و حسین و
دختری که عایشه نام داشت و شیخ مفید رحمه الله در کتاب ارشاد گفته فرزندی بغیر امام محمد تقی علیه السلام از آن
جناب معلوم نیست و در سبب رحلت آن سرور از ادعو و گفته که چون مامون را از متابع منع و موعظه
بسیار میفرمود و از عذاب الهی میترسانید و او را از اعمال ناپسندیده سرزنش مینمود مامون در ظاهر قبول میکرد
و در باطن بر او ناگوار و گران بود روزی آنجناب داخل شد و مشاهده کرد که مامون وضو میسازد و غلامی
آب بر دستش میریزد فرمود ای امیر دیگری را شریک در عبادت پروردگارت مکن مامون غلام را دور کرد و
خود با تمام وضو پرداخت و از این معنی بسیار خشمناک شد و دیگر آنکه مذمت حسن و فضل پسران سهل
میکرد آنجناب نزد مامون و از قبول قول ایشان منع مینمود و باین سبب هر دو برادر نسبت باین جناب سخنان
ناشایسته نزد مامون میگفتند و او را از آنحضرت تخویف میکردند تا آنکه رای مامون درباره آنحضرت تغییر یافته

خاطر بقتل

خاطر بقتل آنحضرت قرار داد پس روزی با یکدیگر طعام تناول کردند و امام رضا علیه السلام بیمار شد و مامون نیز
برای مصلحت چند روزی تمارض نمود و از عبد الله بن بشیر مرویست که گفت مامون مرا امر کرد که ناخنهای خود را
بلند گذارم تا بلند شود و اینمعنی را برای احدی اظهار نکنم آنگاه مرا طلبید و چیزی مانند تمر هندی بمن داد و گفت
تا این را بدستهای خود خمیر کردم پس برخاست و بعیادت امام رضا علیه السلام رفت و پرسید که احوالت چونست گفت
امید هست که نیکو باشد مامون گفت من نیز امروز احوالم خوب است پرسید که امروز کسی از خدمتکاران بخدمت
آمده و نزد تو بوده نه مامون در غضب شد و غلامان خود را طلبید و گفت آب انار برای آنجناب بگیرید چه گاه باشد
باین رغبت نماید پس مرا طلبید و گفت اناری بیاور و چون انار را حاضر کردم گفت آب انار بدست خود بیفشار
و آن آب را بدست خود بخورد آنجناب داد و باین سبب بعد از دو روز آنسرور رحلت فرمود ابو الصلت
هروی گفت که بخدمت امام رضا علیه السلام رفتم گفت ای ابا الصلت کار خود را کردند و مشغول ذکر الهی بود و از
محمد بن الجهم مرویست که امام رضا علیه السلام انگور دوست میداشت پس انگوری گرفتند و سوزنها در مای دانهای
آن فرو بردند و چند روز باین حالت گذاشتند آنگاه سوزنها را برآورده انگور را بخدمت امام علیه السلام
آوردند و چون از آن انگور در ایام بیماری تناول کرد باعث شهادت آنجناب شد و مامون بعد از رحلت
امام رضا علیه السلام یک شبانه روز این قضیه را مخفی داشت آنگاه جماعت آل ابی طالب را که در آن سر زمین بودند
طلبید و اظهار حزن و اندوه عظیم نمود و این قضیه را ذکر کرده بگریست و جسد مقدس آنحضرت را
بایشان نمود تا ملاحظه نمایند که از جراحتی پاک است و در آن حال خطاب بآن جناب کرده که ای برادر غمگین گشتم
که ترا باین حال می بینم و آرزو داشتم که قضیه ناگزیر مرگ من پیش از تو واقع شود لیکن خدا چنین مقدر کرده بود و شیخ
صدوق در کتاب عیون اخبار الرضا باسناد از محمد بن سنان روایت کرده که گفت در خدمت امام رضا در خراسان
میبودم و مامون در روز دوشنبه و پنجشنبه بدیوان می نشست آنجناب را در جانب راست خود جا میداد پس
بمامون روزی گفتند که مردی از صوفیه دزدی کرده فرمود تا او را حاضر کردند و چون نظرش بر او افتاد دید مردیست
جامه درشتی پوشیده و اثر سجود در جبین دارد گفت چه مناسبت دارد این علامات نیکو با این افعال زشت
که بدزدی نسبت میدهند باین ظاهر پسندیده که داری گفت بلی دزدی کرده ام از ناداری اضطراراً نه باختیار در حق

خمس انما کرده وان فی نصیب ما اعندهی مامون گفت قرار در خمس و فی حقی هست چه ایزد تعالی خمس را
شش سهم کرده سه از آن سهم الله و سهم الرسول و سهم ذوی القربی یعنی ائمه اند و سه دیگر الیتامی و مساکین
وابناء السبیل و نوع را نیز بر شش سهم قسمت نموده بدستور خمس و آیاتی که در این باب نازل شده برخواند
آنگه گفت من ابن سبیل و منقطع از اهل و منزل خود و مسکین و از جمله حمله قرآن مجیدم و توانگر هیچ یک از
سهام نصیب نیند هی مامون گفت باین سخنان و امثال آن الحق که باب امر فرموده علیکم صوفی گفت اول البکا
از خود کن و حدودی که بر تو لازم است اقامه نمای و چون از تطهیر نفس خود فارغ شوی بتطهیر دیگران بپرداز
مامون رو بجانب امام رضا علیه السلام کرده گفت ای ابو الحسن چه میگوئید ایزد فرموده که اعتراف بدزدی میکند
پس دزدی کرده است مامون در غضب شد و بصوفی گفت بخدا قسم که دست را میبرم صوفی گفت چه
گونه بر این امر اقدام میکنی و حال آنکه بنده منی مامون گفت وای بر تو از چه سبب من مملوک توام گفت بجهت
آنکه پدر تو مادر ترا از مال مسلمانان خرید پس بنده جمیع مسلمانانی که در مشرق و مغرب عالم میباشند
مگر آنکه ترا آزاد کنند و من ترا آزاد نکرده ام و خود خمس مال آل رسول را متصرف شده حق ما را بما نمیدهی ای
مامون خبیث تطهیر خبیث دیگر نمیتواند کرد بلکه مطهر خبیث باید خود طاهر باشد و کسی که حد بر گردن
داشته باشد اقامه حد بر دیگری اولا نتواند تا آنکه ابتدا از خود کند آیا نشنیده که حق تعالی فرموده
اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و انتم تتلون الکتاب یعنی بسی عجب است اینکه دیگران را امر کنید
باعمال صالحه و خود را فراموش مینمائید و حال آنکه از خوانندگان قرآنید یا آنکه عقل ندارید باز مامون بامام رضا
علیه السلام گفت که درباره ایزد گفت چه میگوئید آنجناب گفت که حق تعالی بپیغمبر خود فرموده فلله الحجة البالغة
و مراد حجتی است که بجاهل رسیده است او را با جهلش که دارد عالم میداند آن را بعلم خود و بنای استقامت دنیا
و آخرت بر حجت است و ایزد حجتی ذکر کرده پس مامون فرمود تا دست از صوفی برداشتند و خود روی از خلق
پنهان کرد و فکر شقاوت و عداوت بر قتل آن امام مظلوم گشت فضایل و مناقب و مفاخر آنحضرت بیش از
آن است که بحیطه تحدید و تنمیق در آید مرویست که در زمستان بر گلیم کهنه و در تابستان بر حصیری می نشست
و در خانه جامهای خشن میپوشید و چون بمجامع آمدی تغییر لباس میفرمود و از ابراهیم بن عباس مرویست که گفت

هرگز ندیدیم

که هرگز ندیدیم رضا علیه السلام را که سوال از وی کنند مگر آنکه علم بجواب داشت و دانا تر از وی در آن زمان نبوده
و مامون مکرر امتحان میکرد او را بسوال از هر چیزی پس بجواب صواب فایز میشد و کلام و جواب
و تمثلش همگی اقتباسات از کلام مجید بود و در هر سه روز یکنوبت قرآن مجید را ختم مینمود و میفرمود
که اگر در کمتر از آن نیز میتوانم ختم نمود لکن هر آیه که میرسم تامل میکنم در آن و در شأن نزولش و در زمان
نزولش از این جهة ختم در سه روز میشود و میفرمود از صغایر از گناهان راهها است بسوی کبایر
و هر که از حق تعالی در اندک نترسد در بسیار نیز نمیترسد و اگر حق تعالی خلایق را بهشت و جهنم
وعده و وعید نفرموده بود بر ایشان لازم بود طاعت او و ترک معصیت چه خدا را بر خلق تفضل
و احسان بسیار است و ابتدا کرد بر ایشان بنعمتهائی که مستحق آن نبودند ابو الصلت عبد السلام بن صالح
هروی روایت کرده است که هنگامی که آنجناب را در سرخس محبوس داشتند نزد زندانبان آمدم و گفتم
میخواهم اذن برای من تحصیل کنی تا بخدمت رضا علیه السلام برسم گفت این مطلب میسر نمیشود چه آنجناب
در شبانه روزی هزار رکعت نماز میگذارد و تعقیب یکساعت در چاشتگاه نزدیک بزوال و یک ساعت
نزدیک غروب آفتاب از نماز فارغ میباشد و بر سجاده نشسته با پروردگار خود در مناجات است گفتم
در یکی از دو وقت برای من اذن بگیر التماس قبول کرد و چون ماذون شدم بخدمت آن سرور رسیدم
بر جای نماز خود نشسته بود فرمود که ابو الصلت گفتم بلی ای فرزند رسول خدا این چه سخن است که خلایق
از شما نقل میکنند فرمود کدام سخن گفتم میگویند که شما ادعا کرده اید که خلایق همگی بندگان مایند گفت
خداوندا ای فاطر السموات والارضین و دانای هر غایب و حاضر تو شاهدی که من این سخن را هرگز
نگفتم و نشنیده ام که کسی از پدرانم گفته باشد و تو میدانی که مردم بر ما ظلم بسیار کرده اند این نیز از
جمله آن ظلمها است آنگاه ملتفت بمن شده فرمود ای عبد السلام هرگاه همه خلایق بندگان ما باشند هم
همچنانکه بر ما دعوی بسته اند تهمت بر ایشان را بکه خواهیم فروخت گفتم راست میگوئی ای فرزند رسول خدا
آنگاه گفت ای عبد السلام تو منکری آنچه خدای عزوجل از وجوب متابعت ما لازم کرده است همچنانکه دیگران
منکرانند گفتم معاذ الله بلکه من معترفم بولایت شما و مکالمه آنجناب با جاثلیق و راس الجالوت و سایر علمای

مخالفین و الزام و اسکات ایشان در کتب مفصله مسطور است و درین در بحث عصمت انبیا تحقیق مفصل آن افادت
آن منبع سعادت نگارش یافته و اما امامت آن سرور پس بنصوص متواتره فرقه ناجیه امامیه بر خصوص امام موسی علیه السلام ب
امامتش و سایر ادله عقلیه و نقلیه که بعموم و خصوص در مباحث سابقه ذکر شده ثابت و معلوم است و از جهت
تبرک بتقدیم چند روایت از ان جمله مبادرت مینماید شیخ صدوق در کتاب عیون اخبار رضا علیه السلام که کتا بیست
جحیم موضوع برای شمه از احوال آن سرور و تقریب نبی روایت در خصوص نص امام موسی علیه السلام بر امامت امام رضا
علیه السلام ایراد کرده از ان جمله بسند معتبر از یزید بن سلیط زیدی که از اولاد زید بن علیست روایت کرده
که گفت ملاقات کردیم امام جعفر صادق علیه السلام را در راه مکه و ما جماعتی بودیم پس گفتم فدای تو شود پدر و مادرم
و شما ائمه امام و مطهرانید آنا مبید و مرگ امریست که از ان چاره نیست پس بمن خبر ده از امری که باولاد و
ذریت خود تعلیم نمایم فرمود بلی اینها اولاد منند و این سید و بزرگ ایشانست و اشاره کرد بفرزندش
موسی علیه السلام و فرمود که در اوست علم و حکمت و فهم و سخاوت و معرفت بآنچه خلایق بان محتاجند در باره آنچه
اختلاف در آن کرده اند از امر دین خود و متصف است بحسن خلق و حسن جوار با همسایگان و او بابیست
از ابواب حق تعالی و در و صفت دیگر هست که بهترست از جمله این صفات پدرم باو گفت که کدام است آن صفت
پدر و مادرم فدای تو باد فرمود بیرون می آورد حق تعالی ازو ولدی که فریادرس این امت و دانای و
ایشان است و حکمت ازو خواهد کرد و بهترین مولودهای و بهترین خلایق است حق تعالی محفوظ میکند
بوسیله او خونها را و اصلاح میفرماید بسبب او میان مؤالفین و مخالفین و فراهم می آورد امور متفرقه را و
ملتئم میکند باو شکافها و شکستها را و کسوت میدهد بوسیله او برهنگان را و سیر میکند باو گرسنگان را
و ایمن میکند خائفین را و نازل میکند باران های رحمت را بفرمان او و فرمان او را خلایق پیروی میکنند
و او بهترین کهول و افضل مردمانست از عشیره و قومش را بشارت دهند مثل از بلوغش و قول او حکمت است
و سکوتش از روی علم است بیان میکند برای خلق هر چه در آن اختلاف کنند گفت پدر و مادرم فدای تو
باد برای او فرزندی میباشد فرمود بلی و سخن را در اینجا منقطع ساخت یزید راوی گفت که پس از مدتی بخدمت
امام موسی علیه السلام رسیدیم و گفتم پدر و مادرم فدای تو باد میخواهم که خبر دهی مرا مثل آنچه خبر داد مرا پدر

بزرگوارت

بزرگوارت فرمود پدرم در زمانی بود که مانند این زمان نبود یعنی در شدت تقیه گفتم هر که راضی باشد باذیت تو
برو باد لعنت پس آنجناب بخندید و گفت خبر دهم ترا ای ابا عماره که چون من از منزل خود بیرون آمدم در ظاهر
وصیت کردم بهمه اولادم و ایشان را با فرزندم علی شریک ساختم و او را مخصوص گردانیدم بوصیت خود در باطن
و من پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و با او بود امیر المؤمنین علیه السلام و با پیغمبر صلی الله علیه و آله شمشیری و
انگشتری و کتابی و عصائی و عمامه بود گفتم اینها چیست فرمود اما عمامه پس سلطنت الهیست و اما شمشیر عزت است
از جانب خدا و کتاب نور الهیست و عصا قوت خدا و خاتم جامع اینها همه است آنگاه فرمود که امر امامت از تو بفرزندت
علی منتقل میشود راوی گفت پس آنجناب فرمود ای یزید این امانتیست که بتو سپردم خبر مده بان مگر عاقلی یا بنده را
که حق تعالی او را برای امتحان ایمان فرموده باشد یا مرد راستگوئی را و کفران نعمت خدا مکن و اگر از تو شهادت
بطلبند کتمان مکن چه حق تعالی میفرماید که ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها یعنی خدا شما را امر
میکند که امانتها را بصاحبانش رسانید و فرموده و من اظلم ممن کتم شهادة عنده من الله که کیست ظالمتر از کسی که
شهادتی از خدا نزد او باشد و کتمان کند گفتم بخدا قسم که کتمان نمیکنم هرگز این شهادت را آنگاه امام موسی ع
فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که فرزندت علی نظر میکند بنور خدا و میشنود به برکت فهمی که خدا
باو داده و ناطق است بحکمت الهی درست میگوید و خطا نمیکند و میداند همه چیزها و جاهل نیست دلش مملوست
از حلم و علم و تو با او اندک زمانی دیگر اقامت میکنی آنگاه ببغداد رفتنی آنجا آمد پس هرگاه از سفر مراجعت
کنی اصلاح امور خود کن و فارغ شو از مهمات خود که تو از تو مشغول میشوی و بجوار دیگری میروی پس
خود را جمع کن و فرزندان ایشان را شاهد کن و حق تعالی کافیست در شهادت پس فرمود ای یزید امسال
میگیرند و فرزندم علی همنام است با علی بن ابی طالب و امام زین العابدین و باو عطا کرده است حق تعالی فهم امیر
المؤمنین را و علم و یاری و ورع و عظمت او را و روا نیست او را که تکلم کند مگر بعد از مردن هارون بچهار سال
و هرگاه چهار سال بگذرد از او سوال کن و از هر چه خواهی که بجواب فایز میشوی انشاء الله تعالی و ثقة الاسلام
محمد بن یعقوب کلینی این روایت را در کتاب کافی بسند و متنی امتن ازین روایت کرده و در الفاظ آن تغییرات
و زیادات ذکر شده از انجمله در تتمه روایت کرده که آنگاه گفت ای یزید هرگاه باین موضع رسی و او را ملاقات

کنی و ملاقات خواهی کرد پس بشارت ده او را بآنکه سال اول متولد میشود فرزندی امینی ملعون مبارک که او حجت خدا است بعد
بآنکه بمن در این موضع ملاقات کرده پس خبر ده او را بآنکه جاریه که از آن پسر متولد میشود کنیزیست از خاندان
ماریه قبطیه جاریه رسول خدا صلی الله علیه و آله که مادر ابراهیم بود اگر توانی ای یزید که باین جاریه سلام مرا برسانی پس
برسان راوی گوید که بعد از رحلت امام موسی علیه السلام روزی امام رضا بمن رسید فرمود ای یزید چه میگوئی در
باب عمره گفتم پدر و مادرم فدای تو باد اختیار با تو است و لکن من خرجی ندارم فرمود سبحان الله ما ترا تکلیف
نمیکنیم مگر وقتی که متکفل اخراجات تو باشیم پس در خدمت آنجناب بجانب مکه رفتیم چون بآن موضع رسیدیم
آن سرور ابتدا کرده فرمود ای یزید باینمکان بسیار رسیده و با همسایگان و اعمام خود بوده گفتم بلی پس قصه را
بخدمتش عرض کردم فرمود که آن جاریه هنوز نیامده است هرگاه بیاید سلام پدرم را باو برسان و خواهی رسانیم
پس بمکه رفتیم و در آن سال جاریه را ابتیاع نمود و بعد از اندک مدتی جاریه حامله شد و فرزندی از او متولد معهود ام اولاد
متولد شد راوی گوید که برادران امام رضا علیه السلام امید این داشتند که چون وصیتی از آنجناب بهم رسد
مالک شوند پس با من بی تقصیری عداوت کردند و اسحق بن جعفر گفت بخدا قسم که دیدم یزید را می نشست در خدمت
پدرم ابی ابراهیم علیه السلام در مکانی که من نمی نشستم و نیز در کتاب عیون اخبار الرضا ع باسناد از سلیمان بن حفص
مروزی روایت کرده که گفت بخدمت امام موسی علیه السلام رفتم و اراده آن داشتم که سوال کنم از امام بعد از جناب
پس چون نظر بمن کرده ابتدا کرده فرمود که ای سلیمان علی پسرم وصی منست و حجت بر خلایق است بعد از من
و افضل اولاد منست پس اگر بعد از من باقی باشی شهادت باینمعنی نزد شیعیان من بده و این خبر را بدوستان
من برسان و باسناد از محمد بن سنان روایت کرده که گفت بخدمت امام موسی علیه السلام رفتم قبل از آنکه آنجناب را
بعراق برند و علی پسرش علیه السلام در حضورش بود پس آنجناب فرمود ای محمد در این سال حرکتی خواهد شد جزع از آن
مکن آنگاه لحظه تأمل فرمود و بدست مبارک در زمین خطی میکشید پس سر بر داشت گفت و یضل الله الظالمین
و یفعل الله ما یشاء گفتم فدای تو شوم چه خواهد شد فرمود هر که ظلم کند بر این پسرم در باره حقش و انکار
امامت او کند مانند کسی است که ظلم بر علی بن ابی طالب کرده در باره حقش و انکار کرده امامتش را و سید از محمد
صلی الله علیه و آله پس دانستم که آنجناب خبر رحلت خود را اشعار میکند و بر امامت علی پسرش نص میفرماید گفتم وجه شهادت

سید هم که او بعد از تو حجت خدا است بر خلایق و دعوت کننده است بدین حق فرمود که ای محمد حق تعالی عمر ترا دراز
میکند و دعوت میکنی مردم را بامامت او و بعد از او بامامت کسی که قائم مقام او است گفتم فدای تو شوم کیست او
گفت پسرش محمد گفتم راضی شدم بآنچه حق تعالی مقرر فرموده و تسلیم کردم فرمود که بلی ترا در کتاب امیر المؤمنین
علیه السلام چنین یافته ام و شیخ مفید رحمه الله باسناد از داود رقی روایت کرده که گفت بامام موسی علیه السلام عرض کردم
که فدای تو شوم سنم بالا رفته پس دستگیری کن مرا از عذاب جهنم نجات ده و بگو که امام ما بعد از تو کیست
آنجناب اشاره کرد بفرزندش ابو الحسن علیه السلام و گفت اینست صاحب و امام شما بعد از من و از علی بن یقطین
روایت کرده که گفت نزد امام موسی علیه السلام بودم که فرمود ای علی بن یقطین این علی سید اولاد منست و من
کنیه خود را باو بخشیدم پس هشام چون این سخن را از علی بن یقطین شنید دست بر پیشانی خود زده گفت
چه میگوئی ای علی بن یقطین گفت بخدا قسم که از آنجناب شنیدم آن کلام را هشام گفت امامت بعد از وی مستقر
است بعلی علیه السلام و متفطن شد بآنکه رحلت امام موسی علیه السلام نزدیک است و روایت صحابه و البیه و حدیث
لوح و جز آن در اثبات امامت ائمه اثنی عشر و سایر اخبار عامه که سابق در این باب ایراد شد نیز در این مطلب حجت قاطع است و اظهار
معجزه با دعوی امامت طریقیست روشن برای راه یافتن بحق و معجزات و خوارق عادات از آنجناب بسیار واقع
شده و شیخ ثقة الاسلام کلینی از صفوان بن یحیی روایت کرده که چون ابو ابراهیم موسی الکاظم علیه السلام رحلت
فرمود ابو الحسن علی بن موسی صلوات الله علیهما سخن در امامت گفت و ما ترسیدیم بر او از هرون که مبادا متعرض
اذیت آن سرور شود پس باو گفتند که تو اظهار میفرمائی امری را که امر عظیم است و ما میترسیم بر تو از این طاغی
گفت فرمود هر چه از او متمشی میشود بکند چه او را بر من دستی نیست یعنی در علم ازلی مقدر است که او را آن
اینمعنی اراده نمیشود و شهادت در زمان دیگر نیست و حسن بن منصور از برادرش روایت کرده که گفت
شبی بخدمت امام رضا علیه السلام رفتم در میان خانه که داخل در خانه دیگر بود پس آنجناب دستهای مبارک
برداشته هر انگشتی مانند شمع نورانی میدرخشید در آنحال کسی اذن خواست که داخل شود پس دستها را
فرو گذاشت آنگاه آن مرد را اذن داد و احمد بن عبد الله از غفاری روایت کرده که گفت که مردی طیب نام از
اولاد ابی رافع مولای پیغمبر صلی الله علیه و آله از من طلبی داشت و الحاح در مطالبه میکرد و من نیز او را اعانت

میکردند چون حال بر من تنگ شد نماز بامداد را در مسجد پیغمبر صلی الله علیه واله گذارده متوجه خانه امام رضا علیه السلام
شدم و در آن وقت آنجناب در عریض بوده چون نزدیک بدر خانه مبارک رسیدم دیدم بر درازگوشی سوار
از خانه برآمد و پیراهن و ردائی پوشیده بود پس من نظر بحضرتش کردم کنیز الانوار ... از اظهار مطلب خود حیا
کردم چون بمن رسید توقف فرموده نظر بمن کرد پس سلام کردم و این واقعه در ماه رمضان بود و گفتم فدای تو
شوم طمیر غلام زاده شما بر من حقی دارد و مرا طلب میکند و مرا رسوا کرده و منظور من آن بود که آنجناب
او را از تشدد در طلب منع فرماید بخدا که نگفتم باو مقدار حق آن مرد را و نام چیزی نبردم پس امر کرد
که تا هنگام مراجعت آنجناب بنشینم پس توقف کردم تا آنکه نماز مغرب را گذاردم و من روزه بودم پس دلم تنگ
شد و خواستم که بمنزل خود روم ناگاه دیدم آن سرور نمایان شد و مردم دور او گرد او را گرفته و خلایق
برای پرسیدن مسایل جمع بودند و امام علیه السلام تصدق میکرد بر ایشان پس داخل خانه شد آنگاه برآمد و مرا طلبید
برخواستم و در خدمتش داخل خانه شدم پس نشستم در خدمتش و از احوال هرون بن المسیب که امیر مدینه بود نقلها
کردم و من حکایت احوال هرون را بسیار برای آنجناب نقل میکردم و چون فارغ شدم فرمود گمان ندارم که
افطار کرده باشی پس طعام طلبید و امر کرد غلام خود را که با من رفیق شود پس من و غلام ازان طعام تناول
کردیم چون فارغ شدیم گفت بالش را بردار و آنچه در زیر آن باشد ازان تست پس بالش را برداشتم دیناری چند
دیدم همه را برگرفتم و در آستین خود محکم کردم و چهار نفر از غلامان سرکار را امر نمود که با من رفاقت کنند تا
مرا بمنزل رسانند گفتم فدای تو شوم عسس ابن المسیب در راه است و نمیخواهم که غلامان ترا با من ببینند فرمود
راست گفتی خدا ترا هدایت کند و امر کرد که هرگاه من ایشان را رخصت سازم مراجعت نمایند چون نزدیک خانه
خود رسیدم و آرام گرفتم ایشان مراجعت کردند پس داخل خانه شدم و چراغ طلبیدم و دنانیر را برآورده شمردم
چهل و هشت دینار بود و آن مرد از من بیست و هشت دینار میخواست پس دیدم که در میان دینارها یکی میدرخشید
پس حسن آن مرا خوش آمد آنرا برداشتم و نزدیک چراغ بردم دیدم که بر آن نقش است که حق آن مرد بیست و هشت
دینار است و آنچه زیاده باشد مال تو است و بخدا قسم که با آنجناب نگفته بودم که حق آن مرد چه مقدار است الحمد
لله رب العالمین الذی اعز ولیه و بسند معتبر مرویست که آنجناب بعزم زیارت بیت الله الحرام از مدینه بیرون رفت

و در سالی که

در سالی که هرون بن حج کرد چون بکوهی رسید که بر جانب دست چپ راه است نسبت بکسی که بمکه معظمه رود
از آنجا فارع میباشد نظر بآن کرده فرمود که بانی فارع و هادم آن پاره پاره میشود و حاضران مقصود را نیافتند
پس بعد از حرکت آنجناب هرون و اصحابش در آن منزل کردند جعفر بن یحیی برمکی بر بام کوه بالا رفت و
فرمود تا برای او بنائی ساختند و چون از مکه مراجعت کرد باز برای صعود نموده امر کرد تا آن بنا را ویران کنند
و بعد از آنکه بعراق رسید او را پاره پاره کردند و از ابرهیم بن موسی منقول است که گفت از امام رضا علیه السلام
چیزی طلب کردم و در آن باب الحاح نمودم و آنجناب وعده میفرمود تا آنکه روزی باستقبال حاکم مدینه
بیرون رفت و من در خدمتش بودم پس نزدیک قصری رسید در زیر درختی چند نزول فرمود و با ما
ثالثی نبود گفتم فدای تو شوم عید نزدیک شده و بخدا قسم که مالک درهمی نیستم پس بعصا تازیانه زمین را
حفر کرد و دست در آن کرده شمشی از طلا برآورده و فرمود باین منتفع شو و پنهان دار آنچه را دیدی و ثقات
اخبار ذکر کرده اند که چون محمد امین از خلافت خلع شد و امر مامون استقرار پذیرفت مکتوب بخدمت
امام رضا علیه السلام نوشت آنجناب را بخراسان طلبید و امام علیه السلام عذری چند خواست و مفید نیفتاد و
مامون متعاقب مکتوبات بخدمت مینوشت تا آنکه واضح شد که بجز قبول چاره نیست و از سر این مطلب نمیگذرد
پس از مدینه طیبه برآمد در آن وقت امام محمد تقی صلوات الله علیه هفت سال داشت و مامون نوشته که راه
همدان و قم را نگیرد بلکه راه از طریق بصره و اهواز و فارس بقصد ... از آن طریق بمرو شاه جهان
که محل اقامت مامون بود تشریف آورد پس مامون از خدمتش التماس کرد که متقلد امر خلافت شود ابی الحسن
علیه السلام ابا و امتناع کرد پس ولایت عهد را برای حضرت عرض کرد فرمود که قبول آن میکنم بچند شرط مامون
گفت هر شرطی که خواهی قلمی کن آنجناب نوشت که داخل ولایت عهد میشوم بشرط آنکه متحمل امر و نهی خلق
و فتوی و قضا نباشم و در عزل و نصب حکام مداخلت ننمایم و اوضاع مستمره را تغییر ننمایم و از این
قبیل امور را معاف دارند و مامون بجمیع ایفا راضی شد یاسر خادم روایت میکند چون عید رسید مامون
کسی بخدمت آنحضرت فرستاد و التماس کرد که سوار شود و بعجله رفته نماز عید بگذارد و خطبه بخواند آنجناب
در جواب گفت قبول ولایت عهد مشروط باین بود که امثال این تکلیفها نشود باز مامون فرستاد که مقصود من

من آنست که دلها به ولایت عهد آرام بگیرند و بر مردمان فضیلت تو روشن شود و درین باب الحاح کرد و مکرر
کس فرستاد تا آنکه امام علیه السلام فرمود که اگر مرا از این امر معاف داری مرا خوشتر است و اگر بجز این چاره نیست
پس بعیدگاه میروم بطریقی که پیغمبر و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما و آلهما میرفتند مامون گفت بهر نحو که خواهی
و اراده کنی بیرون رو و تمامی امرا و جنود و سپاه را فرمود که بدر خانه آن سرور حاضر شوند یاسر خادم
روایت کند که خلایق بر شوارع و بامها اجتماع کردند و مردان و زنان و اطفال بجهت مشاهده طلعت شریف
در طرق حاضر و منتظر شدند و امرا و سپاهیان بر در دولت سرای او جمع آمدند پس چون طلوع آفتاب شد
آنجناب برخاست غسل عید کرد و عمامه سفیدی از پنبه بر سر بست و یک طرف آنرا بر سینه و طرف دیگر را بر میان
کتفها افکند و دامن بر زده بموالی و خدمه خود فرمود تا ایشان نیز چنان کردند پس عصائی که در سرش آهنی
بود بدست گرفت و از خانه برآمد و همگی خدمتکاران دامنها تا نصف ساق بر زده مانند آنجناب و پیش
پیش آنجناب روانه بودند پس سر مبارک بسوی آسمان کرد و چهار مرتبه تکبیر فرمود بخیال آن جماعت افتاد که آسمان
و زمین با کمعت ذکر متابعت آنجناب میکنند و امرا و سپاهیان و خلایق لباسها بدر خانه تهیه خود کرده
و سلاح پوشیده و خود را بهترین زینتها آراسته بودند چون آن سرور بدر خانه رسید ایستاد و گفت الله اکبر
الله اکبر الله اکبر الله اکبر علی ما هدانا الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمة الانعام والحمد لله علی ما ابلانا و آوازها
بلند کرد بلند شد بحیثیتی که گویا تمامی شهر مرو بلرزه آمد و ناله و فغان مردم چون نظرشان بر آنجناب افتاد بگریه
بلند شد و امرا خود را از مراکب افکندند و پاها برهنه کردند چون دیدند که آنجناب پا برهنه است پس
آن سرور میرفت و در هر ده گام می ایستاد و سه نوبت تکبیر میگفت یاسر گوید که ما را بخیال افتاد که آسمان و زمین
و کوهها متابعت آنجناب در ذکر میکنند و گویا تمامی مرو یک صیحه شد از گریه خلایق و مرو لت که میفرمود
السلام علی ابوی آدم و نوح السلام علی ابوی ابرهیم و اسماعیل السلام علی ابوی محمد و علی السلام علی عباد
الله الصالحین و مردمان از ازدحام تمام میکردند تا ایشان دست بوسی برسند و این خبر بمامون رسید پس فضل بن سهل
ذوالریاستین بمامون گفت که ای امیر اگر رضا باین دستور بمصلی رسد مردمان فریفته او میشوند و دولت
آنست که از او التماس کنی تا مراجعت کند کس فرستاد مامون و التماس معاودت نمود پس امام علیه السلام موزه طلبید

پوشید

پوشید و سوار شد و مراجعت کرد علی بن ابرهیم از یاسر خادم روایت کند که چون مامون بعزم بغداد از خراسان
برآمد و فضل ذوالریاستین در خدمتش بود و ما نیز در رکاب سعادت انتساب ابوالحسن میبودیم از حسن
بن سهل برادر ذوالریاستین مکتوبی در بعضی منازل رسید که ببرادر خود نوشته بود که من در طالع سال ملاحظه
کردم یافتم که ترا در فلان ماه روز چهارشنبه و از آهن و آتش آسیبی میرسد پس مصلحت دانسته که در آن روز
تو با خلیفه و امام رضا بحمام روید و حجامت کنی و خون بر بدن خود ریزی تا آنکه بلای وسیله نحوست آن روز
دفع شود پس ذوالریاستین این معنی را بخدمت مامون نوشت و التماس کرد که از آنجناب رفاقت در حمام را
التماس کند و مامون این مطلب را نوشته از آن سرور التماس این امر کرد در جواب نوشت که من فردا بحمام نمیروم و
مصلحت تو و فضل نیز چنین دانسته که فردا داخل حمام نشوید مامون نوبت دیگر این مطلب را نوشته اعاده التماس کرد
باز آنجناب نوشت که من فردا داخل حمام نمیشوم چه پیغمبر را در خواب دیدم و مرا از حمام رفتن فردا منع فرمود
در این تو و فضل نیز مصلحت و رأی میدانم که ترک این معنی کنید مامون در جواب نوشت که آنچه فرمودی راست
و راست گفته پیغمبر صلی الله علیه و آله و من نیز بحمام نمیروم و فضل خود میداند یاسر گوید که چون شب شد و آفتاب
غروب کرد آن سرور بما فرمود که بگوئید نعوذ بالله من شر ما ینزل فی هذه اللیلة و ما مکرر آنرا گفتیم و چون صبح دمید
و امام رضا علیه السلام نماز بامداد کذارده مرا فرمود که بر بام خانه رو و گوش کن که آوازی میشنوی یا نه چون بر بام
رفتم آواز عظیمی بگوشم رسید و دیدم که آتش حرب بالا گرفته و مردمان جمعیت کرده اند ناگاه دیدیم که مامون
از دری که از خانه اش بسرای آن سرور داشت درآمد و میگفت ای سید من ای ابوالحسن حق تعالی ترا در باره
فضل اجر دهد که امتثال امر تو نکرده بحمام رفت و جماعتی با شمشیرها داخل شده او را کشتند و از کشندگان
او سه نفر را گرفتند یکی پسر خاله او بود پس لشکریان بر در خانه مامون اجتماع کرده گفتند که این امر بتمهید خلیفه
شده و ما خون فضل را از و میخواهیم و آتش آوردند تا در خانه را بسوزند مامون از امام رضا علیه السلام التماس
کرد که بیرون رو و جمعیت این قوم را متفرق ساز یاسر گوید که آن جناب سوار شد و مرا فرمود تا در خدمتش
سوار شدم و چون از در خانه برآمد و نظرها بر وی افتاد بر آن جمعیت افتاد بدست اشاره بایشان فرمود دو نوبت
گفت تفرقوا تفرقوا پس بخدا قسم که خلایق رو بتفرقه کذاشتند باهتمامی که بعضی بر بعضی می افتادند

وهیچ یک اشاره نکرد به رفتن مگر آنکه بسرعت تمام مراجعت نمود از مسافرت و روایتست که چون هرون بن المسیب
حاکم مدینه خواست که با محمد بن جعفر که ملقب به دیباج و بشجاعت و سخاوت مشهور بود محاربه نماید امام رضا
مرا فرمود که نزد هرون برو و بگو که فردا بجهت محاربه بیرون مرو که اگر فردا مباشر حرب شود مغلوب
و منهزم میگردد و اصحابش کشته میشوند و اگر از تو سوال کند که این سخن را از کجا میگوئی بگو در خواب
دیدم پس من نزد هرون رفته گفتم محاربه فردا را موقوف دار چه اگر محاربه کنی منهزم و مغلوب میشوی و
اصحابت کشته میشوند گفت از کجا میگوئی این را گفتم در خواب دیدم گفت گاه هست کسی بیخوابد و استنجا
نکرده شیطان بان سبب بر او غالب میشود و اضغاث و احلام بنیاد میکند پس هرون رفت و منهزم
شد و اصحابش کشته شدند و باز مسافر گوید که در منی در خدمت آنحضرت بودیم که یحیی بن خالد برمکی گذشت
و از راه کثرت گرد و غبار سر و روی خود را پوشیده بود امام علیه السلام فرمود بیچارها نمیدانند که امسال بر سر
ایشان چه میاید پس فرمود عجب تر از همه آنست که من و هرون چنین بیکدیگر خواهیم بود مانند این دو انگشت
و انگشتها را بیکدیگر ضم کرد مسافر گوید که مراد از آن کلام را نفهمیدم تا آنکه آن سرور را در جنب قبر هرون
دفن کردیم و قضیه که بر سر برامکه آمد و قصه عباسه در آن سال در کتب سیر مسطور است مرویست که یکی
از شیعیان مال بسیاری بسم هدیه بآنجناب آورد و آن سرور از وصول آن وجه در آن سرور نیافت و آثار بهجت
غمگین شد و با خود میگفت که بسم اینهمه مال را بجهت خشنودی آنحضرت آوردم و باین مسرور نشد پس آنجناب
غلامی را فرمود که طشت و آبی حاضر کن آنگاه دست مبارک در آن طشت دراز کرده فلاتم ابریشمی
و از میان انگشتان مبارکش طلا در جریان آمد پس بجانب آن شخص ملتفت شده فرمود کسی را که این حال
باشد بامثال این اموال مسرور نمیشود اسمعیل بن الحسین روایت کند که روزی آنجناب مقتدی بدست مبارک
زمین را حفر کرد چون نظر کردم شمشهای طلا دیدم آنگاه دست بر آن کشید بر همه مخفی شدند در خاطر خود
گذرانیدم که کاش شمشی از این طلا بمن میداد بجانب من ملتفت شده گفت نه این وقت هنگام ظهور اینها نرسیده
مرویست که ابو اسمعیل سندی بخدمت امام رضا علیه السلام آمد آنجناب با او بلغت سندی سخن گفت ابو
اسمعیل پرسید که تو محبت خدا را فرموده داری من محبت خدایم گفت من لغت عربی نمیدانم امام علیه السلام د

مبارک

مبارک بر لبهای او کشید در همان ساعت بلغت عربی فصیح گویا شد محمد بن الفضل هاشمی روایت کرده که در مدینه
بخدمت آنجناب رفتم بعد از رحلت امام موسی علیه السلام و گفتم برادران ایمانی من از اهل بصره بر الحسین و علامات
امامت تو از من میپرسند فرمود که خبر ده ایشان را با اینکه من بعد از سه روز از مدینه بسوی بصره نزد ایشان
میآیم چون به بصره رفتم و این خبر را بر اهل بصره رسانیدم عمرو بن هذاب که از جمله نواصب بود این سخن را
انکار کرد پس حسن بن محمد باو گفت که انکار در این وقت مناسب نیست چه اگر وعده یابد نیز است برای دلالت
بر امامت او پس چنانکه فرموده بود بعد از سه روز از دروازه بصره آمد بخانه حسن نزول فرمود و او را
نزد آن جماعت از شیعه و غیر ایشان و جاثلیق و نصاری و راس الجالوت فرستاد چون حاضر شدند پرسیدند
که تو کیستی فرمود منم علی بن موسی نماز بامداد را در مدینه طیبه در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله گذاردم و با حاکم
مدینه وداع کردم و مکتوبی که صاحبش یعنی خلیفه عباسی نوشته بود بمن نمود و با من در این باب مشورت کرد و وعده
کردم که هنگام عصر نزد او روم و آنچه مصلحت حاکم بنویسیم همه آن جماعت گفتند که این معجزه باهره ما را کافیست
و خواستند که متفرق شوند فرمود که مجتمع باشید و آنچه خواهید سوال کنید از علامات امامت که غیبا بیدا آن را
نزد عمرو بن هذاب گفت که محمد بن فضل ادعا میکند که تو میدانی جمیع آنچه حق تعالی نازل ساخته و همه زبان
و لغتها را معرفت داری فرمود راست گفته پس رومی و هندی و فارسی و ترکی و عبری را حاضر کردند و
آنجناب بهر یک بلغت او سخن گفت آنگاه گفت بابن هذاب که تو تا پنج روز دیگر بجنون یکی از اقارب خود
مبتلا میشوی و هر دو چشمت از بینائی عاجز خواهد شد و متهم در دروغی میشوی و اخذ خواهی کرد بهر صورت مستوری
و همه آنچه فرموده بود بوقوع پیوست آنگاه با جاثلیق سخن گفت و سفر سیم انجیل را که متضمن ذکر پیغمبر و وصف
آنحضرت بود بر او خواند و جاثلیق اقرار بتصدیق آن کرد و گفت این صریح در نبوت صاحب شما نیست
پس امام رضا علیه السلام سفر دوم را خواند و در تصریح باسم محمد و وصی او و فرزند او شده بود پس اعتراف
بهم کرد آنگاه آن با راس الجالوت خواند و او نیز اعتراف بهم کرد و همچنین از توریه و گفت در تورات مسطور است
که حماد حاذ ما لیاه و پیغمبر شیعه پس جاثلیق دانشمندان نصاری اهل هند را حاضر کرد و آنجناب نیز با او در
احتجاج غالب آمد و چون خواست که بمدینه مراجعت فرماید محمد بن فضل بعقد وداع در خدمت روانه شد

تا آنکه از عمارت حرم بیرون آمدند پس محمد فرمود که چشمهای خود را برهم گذار محمد تغمیض عین کرده آنگاه فرمود
که چشم بگشا چون چشم گشود خود را در خانه خود در حرم دید و آنجناب از دیده او غایب بود و علی بن یحیی
روایت کند که برادری داشتم از جمله محبان بود و من شکوه او را بحضرت آن سرور نوشتم در جواب نوشت که برادرت
مستبصر و معتدی میشود و حق تعالی او را پسری کرامت میکند پس چنان شد که فرموده بود منقول است که روزی
کنجشکی در خدمت آنجناب خود را بخاک افکند و فریاد میکرد پس امام علیه السلام بسلیمان مشاخ در ضیح داد و فرمود
که داخل این خانه شو چه این مرغ شکوه میکند که ماری در اینجا است و اراده دارد که جوجهای او را هلاک کند
پس سلیمان داخل خانه شد و مار را کشت ابن المغیره روایت کرده که من واقفی بودم بحج رفتم و از حضرت حق
درخواستم که مرا به بهترین دینها هدایت کند پس بخاطرم افتاد که باید بخدمت علی بن موسی الرضا علیه السلام روم و
چون بدر خانه آنجناب رسیدم از اندرون خانه آواز داد مرا که ای فلان بن فلان پس مرا داخل شدم فرمود
که حق تعالی دعای تو را اجابت کرد و تو را به بهترین دینها هدایت نمود گفتم شهادت میدهم که توئی حجت خدا
بر جمیع خلایق احمد بن عمران روایت کرده که با امام رضا علیه السلام گفتند که زوجه ام حامله است فرمود که پسری
می آورد و او را عمر نام گذار گفتم من با اهل وصیت کرده ام که هرگاه حمل پسر باشد او را علی نام گذارم فرمود اسم او را
تغییر بده چون بکوفه رسیدم دیدم پسری متولد شده است نام او را برگردانیدم و عمر نامیدم پس همسایگان
بمن گفتند که من بعد تصدیق نمیکنیم آنچه مردم بتو نسبت میدهند بنی تشیع و رفض بکر بن صالح روایت
کند که بآنجناب عرض کردم که زوجه ام حامله است دعا کن که حمل او پسری باشد فرمود توام است و پسری و دختری
می آورد چون بکوفه رسیدم چنان بود که فرموده بود عبد الله بن سوقه که از زیدیه بود روایت کرده که روزی
امام رضا علیه السلام آهو بره را طلبید پس بخدمت آمد آنجناب دست بسر او کشید و فرمود آیا ایمان نیاورده
بزبان فصیح گفت بلی توئی حجت خدا مرویست که خلایق در خراسان بخدمت آنجناب آمده از قلت باران
شکوه کردند پس دعا کرد در همان ساعت ابرها در حرکت آمدند و هر پاره ابری که بنظر می آمد میفرمود که فلان
شهر است تا آنکه قطعه ای ازدهم را فرمود که این نصیب شما است پس باران فراوان آمد و در همان سیراب شدند و
زبان ها بشکر الهی و ذکر فضل آن سرور گویا شد و خواص مامون با او گفتند که اینها سحر را با خود آورده و مخرفات

عوام را

عوام را میفریبد و حمید بن مهران که دربان مامون بود با آنجناب گفت که اگر راست میگوئی این دو صورت
را زنده کن و اشاره کرد بصورت دو شیر که در مسند مامون نقش بود آنجناب خطاب بصورتها کرده فرمود
که این فاجر را بگیرید آن دو صورت مجسم شده و اعضای حمید را از یکدیگر جدا کردند پس بزبان فصیح گفتند
ای ولی خدا اگر اذن میدهی مامون را نیز باو ملحق سازیم فرمود بجای خود قرار گیرید روزی مامون گفت
مرا زنیست که حمل را سقط میکند پس امام علیه السلام ساعتی تامل شد آنگاه فرمود مترس چه او پسری می آورد که
کمال شباهت باو دارد و در دست چپ آن طفل انگشت کوچکی زاید و در پای راستش نیز انگشت کوچک
زیادی هست پس بنحوی که فرموده بود واقع شد بزنطی روایت کرده که من از واقفیه بودم و در امامت امام رضا
شک داشتم تا آنکه بخدمتش چیزی نوشته چند مسئله پرسیدم و اهم مسایل را فراموش کردم جواب آنکه در آخر
مکتوب نوشته بود که مرقوم فرموده بود مسایل خود را فراموش کردی و نوشتی پس اعتراف بامامتش کردم و استدعا
کردم که در خلوتی بخدمتش رسم مرکوبی برای من فرستاد و مرا طلبید شبی بخدمت او رفتم و زمان طویلی استفاده
کردم و علوم بسیار بمن القا کرد آنگاه غلامی را فرمود که رختخواب مرا بیاورد تا بزنطی در آن بخوابد چون
خیال کردم که در این وقت از من نیکو حالتر کسی نیست و آنجناب بر دستهای مبارک تکیه کرده بود که برخیزد
بجانب من ملتفت شد فرمود که یا بزنطی بر شیعیان افتخار مکن منقول است که از عادت دربانان مامون
این بود که چون آنجناب بخانه مامون آید همگی مبادرت بسلام و تعظیم کرده پرده که آویخته بود بر دارند تا
آنکه آن سرور داخل شود پس روزی ایشان را باغوای شیطان نفرتی بهم رسید با یکدیگر تعهد کردند
که هرگاه بعد از این علی بن موسی بدینجا آید از او اعراض کنند و پرده را بر ندارند و بر ایشان امر تعاقد
کردند چون آن سرور بدر خانه مامون رسید القوم بی اختیار برخاستند و سلام کردند و پرده برداشتند
و بدستور مراتب سابقه داخل شد بعد از آن هر یک دیگری را ملامت کردند بر ترک آنچه بر آن عهد کرده بودند
و نوبت دیگر تاکید مواثیق بر این معنی کردند چون آن سرور در این مرتبه بخانه مامون آمد باز بی اختیار برخاستند
و سلام کردند اما متوجه برداشتن پرده نشدند پس حق تعالی بادی فرمود تا بوزیدن آمد و آن پرده را
حتی از ایشان بلند کرد تا امام رضا علیه السلام داخل شد و باد آرام گرفت و هنگام مراجعت باز باد باهتزاز آمد

پرده را بلند کرد تا آنکه امام عبور نمود پس ساکن شد و پرده بجای اصلی عود کرد آن جماعت بیکدیگر گفتند که شاهد
کردید اینحالت را ناچار لیز دوری از حضرت و ثبت منزلت و قرب عظیم هست که چون شما ترک برداشتن پرده
کردید باد مسخر او کردید تا باین خدمت پرداخت همچنانکه برای سلیمان پیغمبر مسخر نموده بود پس بهتر برای شما آنست
که بخدمت اول قیام نمائید منقول است که زنی در خراسان دعوی میکرد که از ذریت فاطمه است صلوات الله علیها
و بر اهل خراسان باین نسب کبر و افتخار مینمود چون اینخبر بامام رضا علیه السلام رسید نسب او را نشناخت
پس آن زن را بخدمت حاضر کردند آنجناب نسبش را رد کرد و فرمود که دروغ میگوید آن کذابه کلمات خشونت
آمیز نسبت بحضرت امام علیه السلام بر زبان باطل بیان جاری ساخته و گفت همچنانکه تو رد نسب من کردی من
نیز رد میکنم نسب تو را امام رضا علیه السلام را غیرت ملوکیت بحرکت آمد بحاکم خراسان فرمود که این دروغ زن
و بر امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام افترا میکند و از نسل طاهره ایشان نیست و اگر راست میگوید باید
سباع متعرض او نشوند چه گوشت ذریت علی و فاطمه صلوات الله علیهما بر سباع حرام است و حاکم خراسان موضع
وسیعی داشت که در آن سباع را بزنجیرها داشتند بجهت انتقام از مفسدین و آنمکان را برکة السباع مینامیدند
پس آنجناب فرمود تا آن زن را در آن موضع افکنند اگر از سباع آسیبی باو نرسید راست میگوید و الا
پس دروغ است و خود بنا بر تهذیب با حاکم خراسان بآنمکان رفتند چون این سخن را آن کذابه شنید گفت
اول تو داخل آنمکان شو و اگر در این کلام صادقی سباع بتو اذیت نرسانند پس آن سرور برخاست حاکم
خراسان پرسید که بکجا میروی فرمود بخدا قسم که داخل برکة السباع میشوم پس حاکم با اتباع و سایر خلایق
بآنمکان حاضر شدند و در را گشودند و امام علیه السلام داخل شد و خلایق از بالاها ملاحظه میکردند چون
بمیان سباع رسید همگی بر زمین نشستند و آن سرور نزدیک هر یک رفته دست بر سر و گردن هر یک میکشید
و آن حیوان بدستور خود تملق و فروتنی میکرد تا آنکه همگی را استیفا کرد پس بیرون آمد حاکم آن زن را فرمود
که داخل آن مهلکه شو چون صدقش از کذب ممتاز کرده و کذابه امتناع کرد حاکم باعوان خود فرموده او را
گرفته بمیان انداختند بمجرد داخل شدن همان بود و آن شیرها هستی بیرون دفن همان و اسم در روی خراسان
بزینب کذابه باقی ماند مشهور است که چون دعبل بن علی خزاعی قصیده تائیه تجاوبن بالارنان والزفرات

را که در مدح اهل البیت علیهم السلام بنظم آورده بود بامام رضا علیه السلام عرض کرد آن سرور پسندید و فرمود
که تا من اذن ندهم برای کسی آنرا مخوان و اینخبر بمامون رسید دعبل را طلبید و گفت قصیده مدارس
آیات خلت من تلاوة را بخوان دعبل گفت نمیدانم آنرا پس کسی بخدمت امام رضا علیه السلام فرستاد و آن
حضرت را طلبید چون حاضر شد گفت ای ابا الحسن از دعبل سوال کردم از قصیده مدارس آیات
گفت نمیدانم امام علیه السلام فرمود که بخوان آنرا دعبل بعد اذن آن قصیده را خواند و مامون نیز پسندید و
پنجاه هزار درهم صله آن بدعبل داد و امام رضا علیه السلام نیز نزدیک بآن عطا کرد بدعبل پس دعبل استدعا
کرد که ای سید من اگر مصلحت دانی از جامهای خود چیزی بمن عطا کن تا کفن من و وسیله نجات من در وقت
باشد آنجناب پیراهن خود را با دستمالی نفیس باو بخشید و فرمود از آن نگاه دار که باعث حراست تو است
و فضل بن سهل ذو الریاستین نیز صله و اسبی بدعبل داد روزی با فضل در راه رفیق بودند و باران
میآمد و فضل بارانی از خز پوشیده و کلاه از خز بر سر داشت پس گفت جامه تا نصیب او گردند و آن خز
پوشیده بود بدعبل داده و گفت چون این جامه در دفع باران بهتر بود بتو دادم دعبل گوید که پس از خراسان
بصوب عراق شتافتم در اثنای سفر جماعتی از اکراد بر سر راه آمدند قافله را گرفتند و غارت کردند و آن روز
باران میآمد پس من پیراهن کهنه در بر داشتم و در نهایت اضطراب بودم از آنچه عارض شده بود و بر
خصوص پیراهن و دستمال امام رضا علیه السلام بسیار متاسف بودم ناگاه دیدم یکی از دزدان بر اسبی که من
از فضل بن سهل گرفته بودم سوار شده و همان بارانی را پوشیده نزدیک من آمد توقف کرد تا آنکه رفقاء اش
باو ملحق شوند و این شعر مدارس آیات خلت من تلاوة را میخواند و میگریست با خود تعجب کردم که مرد
حرامی از اکراد اظهار تشیع میکند پس طمع کردم در پیراهن و دستمال و گفتم ای سید من این شعر از
کیست و تو را چه کار باوست گفت ترا چه کار است گفتم مطلبی دارم که بتو خواهم گفت جواب داد که این شعر
از دعبل بن علی شاعر اهل بیت پیغمبر است حق تعالی جزای نیک دهاد باو و شاعر این شعر مشهورتر است با آنکه
کسی جاهل باشد باو گفتم بخدا قسم که منم دعبل بن علی شاعر آل محمد و این قصیده من است از این سخن تعجب
کرد گفتم این امر مشهورتر است از اینکه کسی دروغ داشته باشد پس اهل قافله را طلبید جماعتی آمده

چون از احوال ایشان پرسید شهادت دادند که او دجال است فرمود تا آنچه از آن قافله گرفته بودند رد کردند و
بعد یک سوزن از کسی تلف نشد و تا منزلی که امنیت بود با ما رفاقت کرد پس حق تعالی ببرکت آن حضرت
ما و تمامی آن قافله را خلاص کرد والحمد لله علی نعمائه شیخ مفید در کتاب ارشاد ایراد کرده که مامون جماعتی
از آل ابی طالب را که از آن جمله امام رضا علیه السلام بود از مدینه بخراسان طلبید و چون بخراسان آمدند گفت
تا آن قوم را در خانه فرود آوردند و امام رضا علیه السلام را در خانه علیحده و تعظیم و تکریم آنجناب میکرد آنگاه
بخدمتش پیغام فرستاد که میخواهم خود را از خلافت خلع کنم و این امر را بتو بگذارم و رای تو در این چیست آنجناب
از قبول انکار عظیم کرد و گفت ترا بخدا قسم میدهم که دیگر اظهار این کلام نکنی و کسی آنرا نشنود دیگر باره پیغام
فرستاد که هرگاه خلافت را قبول نمیکنی ناچار باید ولایت عهد بعد از من قبول نمائی امام رضا علیه السلام
از آن نیز ابا فرمود پس مامون آنجناب را در خلوتی که بجز او و فضل بن سهل نبود طلبید و گفت اراده دارم
که امر مسلمانان را بتو مفوض نمایم و این قلاده را از گردن خود بردارم آنجناب فرمود بخدا قسم ای
مرا طاقت اینمعنی نیست و توانائی نیست مرا بر آن مامون گفت متولی عهد خلافت میکنم بعد از خود
فرمود ای امیر مرا از آن معاف دار پس مامون سخنی مشعر بتهدید بزبان آورد و در جمله کلام گفت
عمر ابن الخطاب خلافت را شوری کرد میان شش نفر و جدت علی بن ابی طالب علیه السلام از ایشان بود و مقرر
کرد که هر که از جماعت مخالفت کند گردنش را بزنند و ترا لابد باید قبول کرد آنچه را بتو تکلیف میکنم چون
از آن چاره نمیدید آنجناب فرمود که من قبول میکنم آنچه را اراده داری بشرط آنکه در امر و نهی و فتوی و قضا
و عزل و نصب حکام مدخلی نباشد و تغییر هیچ وضعی را که جاریست پس مامون این شرایط را قبول کرد
و از موسی بن سلمه روایت است که گفت در خراسان با محمد بن جعفر بودم شنیدم که ذوالریاستین روزی
میگفته است که بسیار عجب است و امری بسی غریب مشاهده کردم پرسیدند از من که چه دیدی او پرسیدند که
چیست امری که از آن تعجب میکنی گفت دیدم که مامون بعلی بن موسی میگفت که میخواهم اختیار امر خلافت
را بتو بگذارم و آنچه متقلد آنم فسخ کنم و بگردن تو افکنم و علی بن موسی میگفت ای امیر مرا طاقت بآن
نیست و توانائی ندارم از این نمیدیدم خلافتی که با نزدیک به از کساد برسد که مامون از آن خلاصی جوید و او

برگان

را به علی بن موسی عرض کند و علی بن امام موسی از قبول امتناع نماید و جماعتی از اهل سیر و تواریخ ذکر
کرده اند که مامون چون اراده عقد خلافت برای امام رضا علیه السلام کرد و عزم آن نمود فضل بن سهل را طلبید
و این سخن را با او در میان گذاشت و او را مامور ساخت که با برادرش حسن بن سهل در این باب مشورت نمایند
پس هر دو در خدمت مامون جمع شدند و حسن بن سهل اینمعنی را بسیار عظیم شمرده خلیفه را از آن منع کرد و مفاسد
بسیاری برای بیرون کردن امر خلافت از خاندان آل عباس ایراد نمود پس مامون گفت من با خدای خود عهد کرده بودم
که هرگاه بر مخلوع یعنی امین ظفر یابم خلافت را با فضل اولاد ابی طالب بگذارم و امروز علی بن موسی افضل ایشانست
چون فضل و حسن ثبات عزیمت مامون را بر اینمعنی یافتند از معارضه اعراض کردند و مامون ایشانرا بخدمت
امام رضا علیه السلام فرستاد تا عرض مطلب برآنجناب کنند و آن سرور از قبول امتناع فرمود و بعد از الحاح
تمام کردند تا آنکه مسئول بعز اجابت رسید و این بشارت را بمامون رسانیدند بسیار خشنود شد و روز پنجشنبه
مجلسی خاص کرد و ذوالریاستین را فرمود تا بیرون رود و خلایق را خبر دهد که آنچه مامون درشان امام علیه السلام
در نظر دارد و آنکه آنجناب را ولیعهد کرده و برضا نامیده و مردمان را مامور ساخته که جامهای سبز بپوشند و روز
پنجشنبه دیگر برای بیعت حاضر شوند و هر یک رزق یک ساله خود را نقد بگیرند پس چون روز موعد رسید
حکام و امرا و نجبا و قضاة بر حسب مراتب سوار شده جامهای سبز پوشیده بودند و مامون در مجلس عام نشسته بود
بالش بر یکدیگر افکندند تا امام رضا علیه السلام برآن قرار گرفت و آنجناب عمامه بر سر بسته شمشیر حمایل کرده بود
پس مامون ابتدا از پسر خود عباس کرد و گفت تا سایر خلایق باب بیعت اقدام نمایند و امام رضا علیه السلام دست
مبارک را بلند کرد تا برابر روی خود آورد و با ظهر کفهای آنجناب بمردم کرد مامون گفت دست خود را مبسوط نما
تا بیعت کنند فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله چنین میکرد پس خلایق بیعت کردند و دست آنجناب بر دست ایشان
بود و قصیده های نو حاضر کردند و خطبا و شعرا برپا ایستاده فضایل امام علیه السلام بنظم و نثر میخواندند و آنچه مامون
نسبت بآنجناب عمل آورد ذکر کردند پس ابوعباد پسر مامون را طلبید و او برجست و نزدیک پدر آمد دست
پدر را بوسید و رخصت نشستن یافت آنگاه محمد بن جعفر بن محمد را ندا کردند ذوالریاستین او را گفت برخیز
محمد برخاسته آمد تا نزدیک مامون رسید پس ایستاد و دست مامون را نبوسید با او گفت برو و جایزه خود را

طلبید
بازیافت کن و مامون گفت ای اباجعفر باز در جای خود بنشین پس ابو عباد هر نوبت علوی را با یکی از عباسیان می
و جایزه خود را میگرفتند تا اموال را بار باب مستحقین رسانیدند پس مامون بامام رضا علیه السلام گفت خطبه بخوان
و با مردم تکلم کن پس آنجناب حمد و ثنای الهی بجای آورد آنگاه فرمود ای مردمان ما را بر شما حقی هست بسبب پیغمبر
صلی الله علیه و آله که جد ما است و باعث هدایت شما و شما را برما حقی هست بسبب آنحضرت که متابعت فرموده اید
و امتثال اوامر او نمایید پس شما حق ما را بجای آورده اید برما نیز لازم است که حق شما را رعایت نمائیم دیگر در آن مجلس سخنی
نفرمود و مامون فرمود تا وجوه درهم و دنانیر را بنام نامی آن حضرت مزین ساختند و صبیه اسحق بن جعفر بن محمد را
با اسحق بن موسی برادر امام رضا علیه السلام تزویج نمود و او را با بادیه حاج نامزد کرد و در همه آفاق بلاد خود مشتمل بر
ولایت عهد آنجناب خطبه خواندند و عبد الجبار بن سعید بر منبر پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه طیبه در آن سال خطبه
خواند و در دعاء آن سرور خواند که ولیعهد مسلمین علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی ستة آبائهم
ما هم افضل من یشرب صوب الغمام یعنی شش نفر پدران او بهترین جماعتی اند که آب باران آشامیده اند یعنی بهترین خلایق
از اهل بوادی و قری مرویست که روزی که آنجناب لباسهای فاخر در مجلس ولایت عهد پوشیده خطبا و شعرا از اطراف
بیان محامد آن حضرت کشودند و علمها بر سر او افراشتند بعضی از خواص آنحضرت را خوشوقتی بمشاهده آن حالات عارض شده
امام علیه السلام او را پیش طلبید و به پنهانی او را گفت که دل بر این اوضاع مبند و باین خوشوقت مباش که این امر بانجام نمیرسد
و از جمله شعرا که در آن روز حاضر بود دعبل بن علی خزاعی است که چون داخل مجلس شد بموقف عرض رسانید که قصیده
گفته ام و بر خود لازم کرده ام که اول کسی از آنکه در خدمت بخوانم بکسی نخوانم آنجناب امر کرد او را که بنشیند تا آنکه
مجلس سبک شد انگاه فرمود بخوان و آن قصیده ایست که سابقا اشاره بآن شد و چون بآخر رسید آن سرور برخواست برای
خود خراسید و شش صد اشرفی بخادم خود داده بجهت دعبل فرستاد و فرمود که آن صرف راه خود کند و عذر از او خواه
دعبل بخادم گفت بخدا قسم که باعث من بر مدح طمع دنیوی نبود و باین مطلب این راه را نیامده ام ولکن از آنجناب بگوی
که جامه از پوشیده خود بمن کرامت نمایید و آن زر را نقد کرد پس امام علیه السلام دوم بار زر را او فرستاد و فرمود که آنرا بگیر و جبه
از جامه های خود نیز با وعطا فرمود پس دعبل کامیاب بمطالب دارین شده سفر کرده پس چون بقم رسید و اهل آن بلده جبه
آنحضرت را با او بود دیدند خواستند که بهزار دینار ابتیاع نمایند قبول نکرد و گفت یک پاره آنرا بهزار دینار میدهم

وچون

وچون از قم براه به باران جمعی را فرستادند تا آنکه راه را بر او بریدند جبه را از او گرفتند پس دعبل بقم معاودت نموده
در آن باب با اهل شهر سخن گفت گفتند در جبه از جمله متبرکات است ولکن هزار دینار را حاضر است التماس کرد که پارچه از آن
جبه علاوه آن نقد کردند و همگی را گرفته ببلاد خود رفت و از حسن بن ابی الحسن مرویست که گفت عمم محمد بن جعفر را
مرضی صعب عارض شد تا آنکه برادران هلاکت ترسیدیم پس امام رضا علیه السلام داخل شد و برادر زادگان و اولاد بیمار و عمم اسحق بن
سر و عمش نشسته میگریستیم و او بشدت مرض مبتلا بود پس آن سرور در گوشه نشست و نظر باسیکرد پس چون برخواست و بیرون
رفت من از عقب بیرون شتافتم و گفتم فدای تو شوم داخل شدی بر عمم و او در این شدت بود و با دیدی عمم اسحق
برادرش میگریستیم هیچ نفرمودی گفت غم با مشکن که این بیمار شفا یابد و بر خیزد و او که بر او میگریست بمیرد پس محمد بن
جعفر از بیماری شفا یافت و اسحق بیمار شده فوت شد و محمد برادر گریست و حسن بن علی الوشاء مرویست که گفت عباس
بن جعفر بن محمد از من التماس کرد که گفتم آنجناب عرض نمایم که مکتوبات عباس را بعد از ملاحظه پاره کنند که مبادا دیگری بآن
مطلع شود و حسنا گوید که چون بخدمت امام رسیدم و مکتوب آوردم بعد از ملاحظه قبل از آنکه از من اظهار این معنی شود مکتوب را
پاره کرد و فرمود بصاحب سخن بگو که ما مکتوبات او را بعد از خواندن پاره میکنیم و صاحب کتاب نیشابوری اسناد
کرده که چون امام رضا علیه السلام به نیشابور رسید در آن سفر که برتبه علیه شهادت فایز شد در محمدی که بر اشتری
شهبا بسته بودند سوار بود و بر آن اشتر که با از نقره خالص بود پس امامان حافظان احادیث نبویه ابو زرعه و محمد
بن اسلم طوسی بر سر راه آمده گفتند ای فرزند سادات و ای امام پسر امام و ای سلاله الطاهره مرضیه ای خلاصه ذکیه نبویه
بحق پدران طاهرین و پیشینیان اکرمین که استدعا داریم که صورت مبارک را بما بنما و روی مبارک فرزند رسول
سازی و حدیثی از پدران از جد بزرگوار خود صلوات الله علیهم روایت فرمائی آنجناب استر را نگاه داشت پرده را برداشته
دیده های مشتاقان را بطلعت مبارک منور خود روشنائی بخشیده دو ذوابه مانند پیغمبر صلی الله علیه و آله آویخته بود
و خلایق بحسب مراتب و طبقات بر پا ایستاده بودند بعضی میگریستند و بعضی فریاد میکردند و برخی بر خاک می غلطیدند
و دیگری جامه اش پاره میکرد و دیگری مهار استر را گرفته گردن افراشته بود تا آنکه نصف روز گذشت و اشکهای
مخلصان مانند نهرها در جریان آمد و اصوات آرام گرفت و مسئولان و قضاة فریاد بر آوردند که ای جماعت بشنوید
و بفهمید و ایذای فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله مکنید پس همگی ساکت شدند پس حدیث را برای ایشان املا فرمود و بعض

ابو نصر رازی و محمد بن اسلم طوسی بیت هیجانهزار نفر بشمار آمده کفت روایت کرد مرا پدرم موسی بن جعفر الکاظم
از پدرش جعفر بن محمد الصادق از پدرش محمد بن علی بن الباقر از پدرش علی بن الحسین از پدرش حسین بن علی الشهید
کربلا از پدرش امیر المؤمنین علی بن ابی طالب شهید در کوفه کفت حدیث کرد مرا برادر و ابن عم محمد رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم که جبرئیل علیه السلام خبر داد مرا که کفت شنیدم از پروردکار عالم سبحانه و تعالی که فرموده کلمه
لا اله الا الله حصن منست هر که باین کلمه قائل شود داخل میشود در حصن من و هر که داخل حصن من شود از
عذاب نجات مییابد صدق الله سبحانه و صدق جبرئیل و صدق رسول الله و الائمه علیهم السلام استاد ابو القاسم قشیری
روایت کرده که این حدیث باین سند بعضی از امرای سامانیه رسید و کفت از طلا بنویسند و با او دفن کنند
بعد از رحلتش او را در خواب دیدند و از او سؤال کردند که حق تعالی با تو چه کرد کفت آمرزید مرا بسبب تلفظ من بکلمه
لا اله الا الله و تصدیق محمد رسول الله صلی الله علیه و آله از روی اخلاص و آن روایت را بطلا نوشتم بجهت
تعظیم و احترام آنجناب منقولست که از طایفه از صوفیه در خراسان بخدمت آن سرور رفته کفتند که امیر المؤمنین
مأمون نظر کرد در آنچه حق تعالی باو داده بود از امر خلافت پس اهل بیت شما را اولی و الیق دید بامامت خلایق
و تو از جمله اهل بیت او را داشت با امر خلافت پس این امر را بتو بکذاشت و خلایق امام میخواهند که طعامهای غلیظ
بخورند و جامههای درشت بپوشند و بر خران کوش سوار شود و بعیادت بیماران رود آنجناب تکیه فرموده بود درست
نشست و کفت یوسف پیغمبر خدا بود و قباهای دیبا که بند های آن طلا داشت میپوشید و بر مسندهای آل فرعون
می نشست و حکم میکرد از امام عدالت میخواهند و راستی و درستی در کفتار و کردار و اینکه حکم کند بعدالت و
بوعدههای خود وفا نماید حق تعالی لباس و خوراک را بر بندکان حرام نکرده پس این آیه را خواند من حرم
زینة الله التی اخرج لعباده و الطیبات من الرزق یعنی که حرام کرده زینتهای که خدای تعالی برای بندکان خود
آفریده و روزیهای پاکیزه را عبد الله بن عبد الرحمن معروف بصفوانی روایت کرده که قافله از خراسان بکرمان
میرفت پس دزدان سر راه کرفتند و از جمله آن مردم شخصی را که متهم بکثرت مال بود بدست آوردند و در برف او را
باز داشتند و دهانش را از برف کردند و بان سبب دهان و زبان او را حالتی عارض شد که از سخن کفتن
باز ماند آنکاه بخراسان معاودت کرد و شنید که امام رضا علیه السلام بنشابور آمده پس در خواب دید که کسی باو میکوید

که فرزند

کو فرزند پیغمبر خدا بخراسان آمده برو و مرض خود را باو عرض کن تا دوای بتو بیاموزد که بان منتفع شوی آن مرد
کفت که در عالم خواب متوجه خدمت آنحضرت شدم و شکوه از حال خود کردم بروشی که مرا کفته بودند فرمود که زیره و
سعتر و نمک بکیر و بکوب و در دهان خود دو مرتبه یا سه مرتبه بکذار تا آنکه از این علت نجات یابی چون بیدار
شد متوجه واقعه نکشت و بان التفاتی نکرد تا آنکه بنیشابور رسید پس شنید که امام رضا علیه السلام از نیشابور کوچ
کرده برباط سعد نزول فرموده بخاطرش رسید که بخدمت رفته حال خود را بعرض رساند چون بخدمت رسید
ماجرا را عرض کرد و کفت زبان و دهانم فاسد شده حتی آنکه بر سخن کفتن توانائی ندارم مکر بشدت و مشقت تمام
پس دوائی بمن بیاموز که بان منتفع شوم آنجناب فرمود که آیا تعلیم نکردم ترا بروشی که کفته ام معالجه کن آن مرد
کفت ای فرزند رسول خدا التماس دارم که نوبت دیکر دوا را ذکر نمائی فرمود که قدری زیره و سعتر و نمک بکیر
و بکوب و در دهان بکذار دو نوبت یا سه نوبت تا شفا حاصل شود پس آن مرد بموجب فرموده عمل کرده شفا
یافت شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری ایراد کرده که چون حضرت امام رضا علیه السلام بعد از مسموم شدن از نزد
مأمون بخانه آمد سر و روی مبارک را پوشیده بود ابو الصلت هروی کوید که سابق بر این بمن وصیت کرده بود که
در موضعی که تعیین فرموده بجهت او تربتی حفر کنند و صنعی بحیّ بشکافند و اکر حاضران در باب لحد ابرام کنند
پس بکو بایشان که انرا بقدر دو ذرع و یک شبر عمیق کنند که حق تعالی توسعه میفرماید در آن بقدری که خواهد و فرمود که طوبت
و نداوتی ظاهر میشود در زمین قبر لهذا این کلمات را که بتو تعلیم میکنم بکو تا آب بجوشد و لحد پر از آب شود و ماهیان
کوچک در آن آب مشاهده مینمائی پس این نان را که بتو میدهم ریزه کن تا از آن بچینند آنکاه ماهی بزرکی
ظاهر میشود و آن ماهیان ریزه را ابتلاع میکند و خود غایب میشود پس دست بر دهان بکذار و کلامی که بتو
میآموزم بکو تا آب فرو نشیند و از آن چیزی باقی نماند و جمله آنها باید در حضور مأمون واقع شود آنکاه فرمود
که فردا نزد مأمون میروم اکر وقت مراجعت سر کشوده باشم سخن بکو و اکر سر را پوشانیده باشم با من سخن مکو پس
در روز سر مبارک را پوشانیده بود و هیچ نکفتم تا آنکه داخل خانه شد و فرمود تا در را بستم و بر فراش خود
خوابید در این حال دیدم جوانی خوش بوی که کیسوهای مشکین داشت و شبیه ترین خلایق بامام رضا علیه السلام
داخل شد پس مبادرت کرده کفتم چکونه آمدی و حال آنکه در بسته بود فرمود خدای تعالی که مرا از مدینه در این وقت

باینجا آورده داخل خانه بیز کرد و بست در حاجب شد گفتم تو کیستی فرمود من حجت خدایم بر تو ای ابا الصلت
منم محمد بن علی انگاه متوجه خانه که امام رضا علیه السلام در ان خوابیده بود شد و مرا فرمود که در خدمت باشم پس
نظر امام رضا علیه السلام بر او افتاد برخواست و با او معانقه کرد و فرزند دلبند را بسینه بی کینه ملصق کرد و میان دو
چشمش را بوسید انگاه او را در کنار خود خوابانید و محمد صلوات الله علیه روی مبارک پدر را میبوسید و بایکدیگر
سرچند پنهانی گفتند که من نفهمیدم پس دیدم که بر لبهای مبارک امام رضا علیه السلام کف سفیدتر از برف ظاهر
شد و ابو جعفر علیه السلام ان کف را لیسید انگاه دست در میان سینه و جامه پدر بزرگوار کرده مرغی مانند گنجشک
بر آورد و ابتلاع نمود و مفارقت ان طایر ملکوت ناظر روح مقدس امام رضا علیه السلام بریاض خلد خرامید پس
ابو جعفر علیه السلام فرمود ای ابا الصلت برخیز و طشت و اب از این پرده عقب بیاور گفتم در انجا طشت و ابی نیست
گفت انچه میگویم اطاعت کن پس داخل خانه شدم دیدم که طشت و اب در انجا حاضر است برگرفته بخدمت آوردم
و دامان بر زده خواستم که در غسل اعانت او کنم فرمود با من دیگری غیر تو هست که اعانت من میکند پس چون پدر بزرگوار او را
غسل داد انگاه فرمود که در ان خانه سبدی هست که کفن و حنوط در آنست بیاور چون داخل شدم دیدم سبدی را
که سابق بر ان در ان مکان ندیده بودم ان سبد را آوردم پس جسد مطهر امام رضا صلوات الله علیه را کفن کرده نماز بر او
گذارد انگاه فرمود تابوت بیاور گفتم بروم نزد نجاری از نجاران و بگویم تابوتی بسازد فرمود که در بین خانه عقب تابوتی
نیز هست پس داخل شدم دیدم تابوتی نیز حاضر شده آوردم پس جسد مقدس را در تابوت گذاشت بعد از انکه
نماز براو کرده بود انگاه متوجه قبله شد و دو رکعت نماز بجای آورد و هنوز فارغ نشده بود که دیدم تابوت بلند
شد و سقف خانه شکافته شد و تابوت از انجا بالا رفت و از نظر غایب شد گفتم ای فرزند رسول خدا الان
شد و همین ساعت مامون مرا میطلبد و از من مطالبه میکند امام رضا را در جواب چه گویم فرمود ساکت باش پس بعد از
ساعتی عود خواهد کرد ای ابا الصلت هیچ پیغمبری نمیرد در مشرق و وصی او در مغرب مگر انکه حق تعالی جمع میکند
میان ارواح و اجساد ایشان و هنوز این سخن تمام نشده بود که دیدم سقف باز شکافته شد و تابوت فرود
آمد پس ابو جعفر جواد صلوات الله علیه برخواست آنحضرت را از تابوت بر آورد و بر بستر خوابانید بنحوی که گویا
تغسیل و تکفین بعمل نیامده انگاه فرمود برخیز ای ابو الصلت و در خانه را بگشا تا مامون و اصحابش داخل شوند

چون درا

چون درآمد دیدم که مامون گریه میکند و خشمش همه ایستاده بر محزون و گریبان داخل شد و گریبان را دریده و دستها
بر سر میزد و میگفت یا سیداه چه مصیبت واقع شد بر من برفتن تو پس آمد تا انکه نزدیک سر مبارک انجناب نشست
و فرمود که مشغول تجهیز شوند و فرمود که در عقب قبله حفر قبر کنند گفتم ای امیر انجناب مرا اقرار کرده که هفت پله
حفر کنند و شق ضریح نمایم گفت آنچه ابو الصلت میگوید اطاعت کنید مگر در باب ضریح پس لحد بسازید و
چون نداوت و ماهیها را مشاهده کرد گفت پیوسته رضا با مجوبه امور غریبه را در حال حیوة و بعد از وفات نیز مینمایید
کسی که با مامون بود گفت یا فهمیدی که غرض از این احوال چه بود مامون گفت نه فهمیدم گفت این اشاره است بانکه مدت
دولت شما بنی عباس مانند ماهیان ریزه است و چون اجل دولت شما بسر آید و دولت شما منقطع میشود حق تعالی میگرداند
بر شما یکی از ما را که منقرض میکند همگی بنی عباس را مامون گفت راست میگوئی انگاه گفت ای ابا صلت کلماتی که رضا
بتو تعلیم کرده بمن تعلیم کن گفتم بخدا قسم که همه را در همین ساعت فراموش کرده ام و در حقیقت راست گفتم ولیکن مامون
تصدیق نکرد و فرمود تا مرا حبس کردند و چون کار بر من تنگ شد از جناب عزت خلاصی خود را طلب کردم بحق
محمد و ال محمد صلوات الله علیهم تمام نشده بود که دیدم محمد بن علی علیه السلام داخل زندان شد و گفت دلت از حبس تنگ شده گفتم
اری بخدا قسم فرمود برخیز و بیرون رو و چون دست بر قیدهایی که بر من بود زد گشته شد و دستم را گرفته از زندان
بر آورد و دربانان و نگاهبانان مرا میدیدند و طاقت حرف زدن نداشتند و از در خانه بیرون رفتیم انگاه فرمود
برو در امان خدا بعد از این او ترا نمیبیند و تو او را نخواهی دید ابو الصلت گفت از ان روز تا حال دیگر مامون مرا ندیده
ابراهیم بن عباس روایت کرده که بیعت خلافت با امام رضا در پنجم ماه رمضان از سال دویست یک واقع شد و
مامون ام حبیب دختر خود را در حباله نکاح انحضرت در اول سال دویست دو آورد و در دویست و سه هنگامی که متوجه
عراق بود انجناب رحلت نمود و از هرثمه بن اعین مرویست که امام رضا علیه السلام فرمود که ای هرثمه وصل من بحضرت عزت و
ملحق شدن من بجد بزرگوار و آبا طاهرین خود نزدیک شده و کتاب بمنتهی رسیده و این طاغوت عزم کرده که مرا در انگور
و انار دانه کرده مسموم کند اما انگور را رشته را بسم آلوده میکند و اما در دانه انگور میکند و اما انار پس سم را در کف
غلام خود میگذارد و میگوید تا انار را دانه کنند و دانه کند تا انکه دانه های انار بزهر آلوده شود و در روز آینده مرا طلبد و انار
و انگور را نزد من حاضر آورد و التماس میکند تا آنها را تناول کنم انگاه امر الهی واقع خواهد شد و الی الله المشتکی و هو المنتقم

فصل دهم در ایراد نمونه از احوال امام نهم امام محمد بن علی الجواد ابو جعفر علیه السلام و شمه از معجزات آنحضرت
ولادت با سعادت آنحضرت شب جمعه نوزدهم ماه رمضان از سال صد و نود و نه واقع شد و در بغداد در ماه ذی القعده
از سال دویست بیست در خلافت معتصم از دار فنا بعالم بقا رحلت فرمود و سن شریفش بیست و پنج سال و دو ماه و چند
روز بود و در مقابر قریش در جنب مرقد مطهر جد بزرگوارش موسی بن جعفر علیه السلام مدفون شد مادرش کنیزی ام ولد
بود و او را سبیکه نوبیه میگفتند و بعضی گفته اند که اسمش خیزران و اهل بیت ماریه قبطیه بود اسم مقدسش محمد و
کنیه اش ابو جعفر و لقب شریفش قانع و مرتضی است و گفته اند که معتصم بن هرون که بعد از مامون بر سریر خلافت
نشست آنحضرت را مسموم کرد و شیخ مفید رحمه الله در کتاب ارشاد ایراد کرده که برای دعوی روایتی که برای اعتماد با
بمرتبه ای نرسیده تا شهادت بوقوع آن توانم داد و اولاد امجاد آنحضرت علی نقی صلوات الله علیه و موسی و فاطمه و امامه بود و امامت
او باد له عامه که سابقا از عقل و نقل سمت نگارش یافت ظاهر و بینه و نصوص از پدر بزرگوارش بر امامت آنجناب
بسیار است و چند روایت از آنجمله از قبیل تبرک ذکر میشود بسند صحیح از معمر بن خلاد مرویست که گفت از امام رضا ع
شنیدم در حالیکه چیزی را ذکر فرمود که آنگاه گفت شما چه حاجت است باینکه اینک ابو جعفر را نشانده ام و او را بجای
خود جانشین کردانیده ام و فرمود ما خاندانیم که اصاغر و اکابر ما در علم و حلم و کمالات مساویند یعنی ائمه علیهم السلام چه امامت را حق
تعالی بشخصی که قابل و کامل است عطا میکند و کمی سن مانع از آن نیست هم چنانکه عیسی بن مریم را علیه السلام بمرتبه ارجمند رسالت
سرافراز فرمود با آنکه در مهد بود و چنانکه آیه و اذ هدایه انی عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا ....
اشاره بآنست یعنی من بنده خدایم کتاب انجیل را بمن فرستاد و مرا پیغمبر کردانیده و صاحب برکت و نفع کرده
هرجا که باشم و مامور ساخته است مرا بنماز و زکوة در دار اموال هرگاه مالک آن شوم مادام که زنده باشم و بمادر
کرده است مرا بوالده ام و نکرده است مرا متجبر متکبر و سلام خدا بر من باد روزی که متولد شدم و روزی که بمیرم
و روزی که بجهت حشر زنده میشوم و درباره یحیی ذکریا فرمود که یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم
صبیا یعنی خطاب شد از جناب عزت باو که ای یحیی بگیر کتاب توریة را بجد و استظهار تمام و عطا کردیم باو نبوت را
در حال طفولیت و بخشیدیم او را رحمت از جانب ما و طهارت از گناهان و او پرهیزکار بود و مهربان بود به پدر و مادر خود
و متجبر و سرکش نبود و سلام خدا بر او باد روز ولادتش و روز رحلتش و روزی که مبعوث میشود بجهت حشر

و حساب و تخصیص این سه وقت در این آیات اشاره بشدت آنهاست چه در وقت انتقال بدنیا از مشیمه عدم
ماکه هیچ بلیات و آفات دار غرور و مبتلا شدن بآنها کمال احتیاج بحفظ الهی میباشد از شر شیاطین جن و انس
و متابعت نفس اماره لسوء و همچنین از وسعت دنیا بتنگی لحد رفتن و بر اسرار برزخ آگاه شدن و از مال و منال
دار دنیا دور ماندن و عملهای کرده و منکر و نکیر ملاقات کردن غایت خوف و خطر دارد و در وقت رفتن
نیز شیطان در صدد اضلال میباشد و باید که لغزش سرمایه ایمان را از کف میربایند پس بنده کمال احتیاج
بحفظ الهی در آن وقت دارد و حالت سیم هنگام مبعوث شدن بجهت حساب و شدت روز قیامت که در
وصف آن میفرماید که روزیست که غافل میشود هر مادر شیرده از طفل شیرخواره خود و هر حامله از آن شدت
بار میکند حمل خود را و مردم را گمان میکنی که مستند و در حقیقت مست نیستند و لکن عذاب سخت است پس
از هول آن عقل و تمیز از آن مسلوب شده و از حسین بن بشار مرویست که حسین بن قیام از جمله واقفیه بود
بخدمت امام رضا علیه السلام مکتوبی نوشت که متضمن این بود که چگونه تو امامی و حال آنکه فرزند نداری امام رضا علیه السلام
در جواب نوشت غضبناک که از کجا تو میدانی که مرا فرزند نمیشود بخدا قسم که نمیگذرد ایام و لیالی مگر آنکه
حق تعالی بمن پسری کرامت میکند که باو فرق میشود میان حق و باطل و از حسن بن جهم مرویست که روزی
در خدمت امام رضا علیه السلام نشسته بودم پس ابو جعفر علیه السلام را طلبید و او را در کنار من نشاند و فرمود
او را برهنه ساز و پیراهن از برش بکش چون پیراهن را کندم فرمود میان دو کتف او نظر کن نظر کردم
دیگر از کتفین او شبیه بجای مهری که در گوشت نشسته باشد بود پس فرمود اینرا می بینی گفتم بلی فرمود
در همین موضع از پدرم بمن مثل این بود و بسند صحیح از صفوان بن یحیی مرویست که گفت بامام رضا علیه السلام
گفتم که پیش از این که حق تعالی بتو ابو جعفر را بدهد از تو هرگاه سوال میکردیم میفرمودی که خدای تعالی بمن
پسری خواهد داد اکنون ایزد بیچون او را بتو کرامت کرده پس چشم ما را روشن کن خدا ننماید بما روزی بعد
از تو را و لکن اگر معاذ الله امری واقع شود ملجا خلایق کیست بدست مبارک اشاره بابو جعفر علیه السلام
کرد و آنسرور در خدمتش ایستاده بود گفتم فدای تو شوم این پسر سال دارد فرمود کمی سن چه ضرر
میکند او را عیسی بن مریم نیز سه سال داشت که حجت خود را آشکار کرد و از اسماعیل بن ابرهیم منقول

که امام رضا صلوات الله علیه گفت که پسرم را لکنتی در زبان هست او را نزد تو بخدمت می‌آورم تا دست مبارک
بر سرش بکشی و دعا کنی او را اجر او بند لکنت فرمود او مولای ابی جعفر است بهر بیت او را نزد ابی جعفر
محمد بن الحسن بن عمار روایت کرده که در مسجد مدینه در خدمت علی بن جعفر رضی الله عنه نشسته بودم و من دو
سال ملازمت او کردم که انچه فرا گیرم روایاتی که از برادرش علیه السلام یعنی امام موسی شنیده در این هنگام
ابو جعفر محمد تقی علیه السلام داخل شد پس علی بن جعفر بی کفش و ردا از جای جسته دست آن سرور را بوسید
و کمال تعظیم بجای آورد پس ابو جعفر علیه السلام فرمود ای عم مهربان بنشین خدای رحمت کند ترا گفت ای سید
من چگونه بنشینم هنگامی که تو ایستاده باشی چون علی بن ابی جعفر بجای خود معاودت نمود اصحابش او
را نهایت توبیخ و سرزنش کردند و گفتند تو عم پدر او هستی و باین نحو تعظیم او میکنی گفت
خاموش باشید و دست بر محاسن خود زده گفت هرگاه حق تعالی این ریش سفید را لایق مرتبه امامت
نکرده باشد و این جوان را باین رتبه بلند رسانیده و حق را در جای قرار داده آیا انکار کنم فضل او را
پناه میبرم بخدا از آنچه شما میگوئید بلکه من بنده فرمان بردار اویم و در حضرت علم و غزارت دانش آن سرور بحدی
بود که تمامی علمای آن عصر بعجز از معارضه و محاجه با حضرتش اعتراف داشتند چنانچه در کتب معتبره بطرق متعدد
مرویست که چون امام رضا صلوات الله علیه رحلت فرمود و مامون بعد از یکسال به بغداد آمد روزی بعزم
شکار صحرا رفت اتفاقا بر سر راه گذرش بر جماعتی از اطفال افتاد که بازی میکردند و امام محمد تقی هم
ایستاده بود و در آن وقت یازده سال از سن شریفش گذشته بود چون کوکبه مامون نزدیک رسید
اطفال متفرق شدند و آنجناب بدستور ایستاد و از مکان خود حرکت نفرمود پس مامون نزدیک
رسید و نظرش بر جمال عالم آرای امام زمان افتاد از تلألؤ نور امامت حیرتی عارضش شد گفت
ای پسر چرا با اطفال از راه دور نرفتی و بیتوقف در جواب فرمود که راه تنگ نبود تا برفتن خود آن را
بر تو وسیع کردانم و مرا تقصیری نیست که از آن جهت از تو بترسم و اعتقادم بتو نیکوست که گمان ندارم
که بیگناه را ضرر رسانی این کلام مامون را خوش آمد پرسید که چه نام داری فرمود که محمد گفت پسر کیستی
فرمود ای امیر من پسر علی الرضا ام مامون بر آنحضرت رحمت فرستاد و بسوی مقصود شتافت و چون بصحرا

رسید

رسید بازی را بشکار دراج افکند و باز از نظر غایب شد بعد از ساعتی از هوا فرود آمد و در
منقار ماهی ریزه داشت که هنوز بقیه از حیوة در او باقی بود پس خلیفه از مشاهده آن تعجب بسیار کرد ماهی را
در دست خود گرفته مراجعت کرد از همان راه که رفته بود چون بآن مکان رسید اطفال را بر همان حالت یافت
و همگی از مشاهده کوکبه مامون گریختند ابو جعفر صلوات الله علیه بنحوی که ایستاده بود توقف فرمود تا آنکه
مامون نزدیک رسید پس آنجناب را ندا کرده سوال نمود که در کف من چیست فرمود ای امیر حق تعالی
بمشیت خود در دریا قدرت ماهیهای ریزه آفریده که بازهای پادشاهان آنها را شکار میکنند و اولاد
پادشاهان امتحان مینمایند سلاله خاندان نبوت را مامون ازین سخن تعجب بسیار کرده گفت حقا که پسر رضائی
و بعد از مشاهده این کرامت و اطلاع بر کمال علم و حکمت آنحضرت با صغر سن شریفش بخاطر مامون
رسید که ام الفضل دختر خود را بآن سرور در عقد ازدواج آورد و این خبر بعباسیان رسید ایشان را
گران آمد و ناخوش داشتند از اجتماع ترسیدند که امر الخلافت را باو گذارد پس در دفع این سخنان
گفتند و خویشان نزد مامون جمع آمده او را قسم دادند که از سر این خیال بگذرد و گفتند میترسیم که
تزویج ام الفضل باو باعث این شود که خلافتی را که حق تعالی بسلسله ما داده از دست ما بیرون رود
و عزتی را که بما داده از ما مسلوب شود و تو میدانی که میان ما و اولاد ابی طالب از قدیم الایام
تا حال نایره معادات مشتعل است و پیوسته خلفا ایشان را از خود دور میکردند و تحقیر مینمودند
و ما از آنچه تو با پدرش رضا کردی از تفویض ولایت خوف داشتیم تا آنکه حق تعالی کفایت کرد امر او را
پس ترا بخدا قسم میدهیم که ما را تازه بتشویش میفکنی و از عزمی که درباره پسر رضا کرده بگذر و ام
الفضل بیکی از بنی عباس که لایق باشد تزویج نمای مامون گفت اما آنچه میان شما و اولاد ابی طالب است
پس شما منشا و باعث آئید و اگر بطریق انصاف سلوک کنید با ایشان بهتر است برای شما و اما آنچه با ایشان
سابق بر این میکرده اند پس قطع رحم بوده و بخدا پناه میبرم از آن و بخدا قسم که پشیمان نشدم از تفویض
ولایت عهد برضا و از او التماس کردم که متوجه خلافت شود و خود را از آن مخلوع نمایم پس قبول نکرد
و آنچه خدا تقدیر کرده بود واقع شد و اما ابو جعفر محمد بن علی پس او را انتخاب و اختیار کرده‌ام

بحیثیکه بر کافه دانشمندان این عصر در علم و فضل زیادتی دارد با صغر سن و این امر بسی عجیب و غریب و امید
این دارم که این معنی بر مردمان ظاهر شود و بدانند که صواب آنست که من میگویم گفتند اگرچه تو علامات رشد
و نجابت از سیمای این پسر استنباط کرده اما بالفعل طفلست و هنوز معرفتی ندارد پس مهلتی بده تا آنکه ادب
و فقه بیاموزد آنگاه هرچه اراده کرده بکن گفت من داناترم باحوال او از شما و او از اهل بیتی است که علم ایشان
موهبت الهی است و بالهام خدا جمیع معارف را تحصیل کرده اند و پیوسته پدران در علم و در ادب مستغنی
بوده اند از رعایای ناقصة العقول و اگر خواسته باشید پس آزمایش کنید او را تا آنکه ظاهر شود برای شما
آنچه من در وصف او گفته ام گفتند ای امیر ما با این معنی برای تو و برای خود راضی شدیم پس رخصت ده تا یکی
از علما را تعیین کنیم و او نزد در حضور تو بپرسیم از چیزها از احکام شریعت اگر جواب درست گفت ما را اعتراضی
درباره او نمی آید و همگی عوام و خواص درستی و راستی رای خلیفه را تصدیق میکنند و اگر از جواب عاجز ماند
مطلوب ما حاصل شد مامون گفت شما راست اینمعنی هرگاه اراده آن کنید پس از نزد خلیفه بیرون آمدند
و اتفاق کردند برآنکه یحیی بن اکثم که اقضی القضاة و علامه آن زمان بود مرتکب مجادله و مباحثه با آن جناب شود
و مسئله از او بپرسد که از او نتواند و مالهای عظیم باو تقبل کردند بشرط آنکه اسکات و افحام امام علیه السلام نماید
و نزد مامون رفته التماس کردند که روزی برای این امر تعیین نماید و بعد از تعیین وقت همگی اشراف و
اعیان و علمای زمان حاضر شده یحیی بن اکثم را با خود آوردند و محفلی منعقد ساختند و هر یک بحسب مرتبه
خود بر جای خود نشستند و مامون در صدر مجلس بر مسند نشسته امام محمد تقی را با خود جای داد پس یحیی بمامون
گفت ای امیر رخصت میدهی که از ابوجعفر مسئله بپرسم مامون گفت از آنجناب اذن بطلب یحیی رو بآن سرور
کرده گفت فدای تو شوم مرخصم میفرمائی که سوالی کنم فرمود از هرچه خواهی سوال کن گفت چه میفرمائی درباره
محرمی که صیدی را بکشد امام فرمود آن صید را در حل کشته یا در حرم دانا بوده است بحرمت شکار یا نادان عالماً کشته
یا از روی خطا آزاده بوده است محرم یا بنده طفل بوده است یا بالغ نوبت اول شکار کرده او بوده در حالت احرام
یا نوبت دوم شکار را در مرغان بوده یا از غیر آنها از اطفال شکارها بوده یا از بزرگ آنها بر عمل خود اصرار دارد
یا بعد از وقوع پشیمان گشته در شب بوده از آشیانه مرغ یا در روز در احرام عمره این فعل از او صادر شده یا

در احرام حج

حج یحیی در تعیین یکی از این اقسام حیران شد عاجز ماند و در بیان آن لکنتی بهم رسید که حضار همگی
یافتند که آنجناب از روی عجز است پس مامون گفت حمد خدای را برآن نعمت عظمی و بر ظهور اصابه من
در رای پس نظر باهل بیت خود کرده گفت دانستید حقیقت آنچه را انکار بودید و رو بجانب آن جناب
کرده گفت فدای تو شوم خطبه بخوان چه من ترا برای خود اختیار کرده ام و راضی شده ام بانکه ام
الفضل دخترم را بحباله نکاح تو آورم هرچند جماعتی باین راضی نیستند پس امام علیه السلام گفت الحمد لله
اقرارا بنعمته و لا اله الا الله اخلاصا لوحدانیته و الصلوة علی محمد سید بریته و الاصفیاء من عترته
اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و انکحوا الایامی
منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله و الله واسع علیم ثم ان
محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المامون و قد بذل لها من الصداق مهر جدته
فاطمة بنت محمد صلوات الله علیه و آله و هو خمسمائة درهم جیادا فهل زوجتنیها یا امیر المؤمنین علی هذا
الصداق المذکور یعنی حمد و ستایش میکنم خدا را بجهة اقرار بنعمت او و بکلمه مبارکه توحید گویا میشوم از راه
اخلاص بیگانگی او و رحمت الهی باد بر محمد که بزرگترین مخلوقات است و بر برگزیدگان از خویشان آنحضرت
پس از فضل خدا بر بندگان اینست که ایشان را بحلال مستغنی کرده از حرام و فرموده تزویج کنید
زنان بی شوهر و مردان غرب را و غلامان و کنیزکان خود را که بجهت صلاح آراسته اند اگر فقیر باشند حق تعالی
غنی میسازد ایشان را بفضل خود و خدای تعالی واسع الرحمة و داناست پس بتحقیق که محمد بن علی بن
موسی خواستگاری میکند ام الفضل دختر عبد الله مامون را و بذل میکند برای او از کابین مقدار مهر
جده اش فاطمه دختر پیغمبر خدا بر ایشان باد و آن پانصد درهم است که در این زمان تمام عیار تقریبا سه
تومان و سه دینار میشود پس آیا تزویج کردی ای امیر مرا باو باین مهر مذکور مامون گفت بلی تزویج
کردم ترا ای ابا جعفر بام الفضل دختر خود بر این صداق آیا قبول کردی نکاح را آنجناب فرمود
که بلی که قبول کردم آنرا و راضی باین شدم پس مامون گفت تا خلایق از عوام و خواص هر یک در مرتبه خود
بحسب منزلت خود بنشینند و خدمتکاران ظرفهای از نقره که حلوا در آن بود آوردند تا جمله مردم

تفطیر نمودند و مایده ها از انواع ماکولات و فواکه حاضر ساختند و انعامات و جوایز بعدد هر کس عطا
کردند و بعضی از انقضای اکل واخذ جوایز عوام الناس رخصت شدند از خواص جمع ماندند پس مامون بان
جناب گفت که فدای تو شوم اگر مصلحت دانی احکام جمله شقوقی که در باب صید محرم فرمودی ذکر کن
تا بیاموزیم و استفاده کنیم فرمود که محرم هر گاه صیدی در خارج حرم بکشد و آن صید از طیور باشد و
از کبار طیور باشد نه از جوجهای آن پس گوسفندی بکفاره بر او لازم است و اگر آن امر از او در حرم واقع
شود پس کفاره دو بالا میشود و اگر جوجه را در خارج حرم بقتل آورد بره بر او لازم است که از شیر گرفته
باشد و اگر در حرم مرتکب آن شود بره را با انضمام قیمت جوجه در کفاره باید داد و اگر شکار از وحوش
باشد پس در گور خر گاوی و در شتر مرغ شتری و در آهو گوسفندی بر او لازم است و اگر یکی از اینها را
در حرم کشته باشد کفاره بر او مضاعف میشود و آن کفاره هدی است که مصرف آن فقرای دور کعبه معظمه است
و هر گاه از محرم موجب کفاره در احرام حج صادر شود ذبح و نحر کفاره در منی میکند و اگر در احرام عمره باشد
باید ذبح و نحر کفاره در مکه معظمه شود و جزای صید در صورت علم و جهل یکی است و با عمد گناه کار است و اگر
صدور آن فعل از روی خطا از او صادر شد آثم نخواهد بود و هر گاه محرم آزاد باشد کفاره بر ذمه اوست
و اگر بنده باشد بر مولای او لازم میشود و بر طفل کفاره نیست و بر بالغ لازم است و هر گاه از این عمل
پشیمان شود عذاب آخرت از او ساقط میشود و اگر توبه نکند در آخرت معاقب خواهد بود مامون گفت
نیکو بیان کردی خدا نیکوئی کند بتو پس اگر خواهی از یحیی بن اکثم سوالی بکن چنانکه او از تو سوال کرد امام علیه السلام
گفت بیحیی که از تو بپرسم مسئله گفت اختیار با تو است فدای تو شوم اگر جواب دانم میگویم و اگر ندانم
از تو استفاده میکنم فرمود خبر ده مرا از مردی که نظر کرد بر رخسار زنی در اول روز و نظر بر او حرام بود
پس چون آفتاب بلند شد نظر کردن او بر آن زن حلال شد و هنگام زوال آفتاب باز حرام شد و وقت
عصر باز حلال شد و چون آفتاب غروب کرد حرام شد و در وقت خفتن حلال گشت و هنگام نصف شب
حرام شد و وقت طلوع فجر حلال شد این زن چه حال دارد و باعث حلیت و حرمت او چیست یحیی گفت
بخدا قسم که جواب این مسئله را نمیدانم و راه بان نمیبرم پس اگر لطف کنی بیان فرما ابوجعفر علیه السلام فرمود این

زن

زن کنیز مردیست که اجنبی در اول روز باو نظر کرد و حرام بود و هنگام چاشت او را از مالکش
ابتیاع نمود پس حلال شد و وقت ظهر آزادش کرد و باز حرام شد و در وقت عصر بحباله نکاح خود در آورد
پس حلال شد و هنگام غروب آفتاب با او مظاهرت کرده و حرام شد و در وقت خفتن کفاره داد و
رجوع کرد حلال شد و در نصف شب او را مطلقه ساخت بیک طلاق پس حرام شد و هنگام صبح رجوع
کرد و حلال شد مامون رو بحضار کرده گفت در میان شما کسی هست که جواب این مسئله باین دستور تواند
داد و راه خلاصی این مشکل نزد او باشد همگی بعجز اعتراف کردند و گفتند بخدا قسم که نمیدانیم
و امیر در رای خود مصیب است مامون گفت ای جماعت این سلسله مخصوص اند از جمله خلق بانچه
مشاهده میکنید از فضل و صغر سن در ایشان مانع از کمال فضل ایشان نمیشود نمی بینی که جناب رسالت
مآب صلی الله علیه و آله ابتدا کرد دعوت را با امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام و آنحضرت در آن وقت
ده ساله بود و اسلام او را قبول فرموده و حکم نمود باسلام او و دیگری را در این سن دعوت نکرد
و از امام حسن و امام حسین علیهما السلام بیعت گرفت در وقتی که ایشان را شش سال تمام نبود و از هیچ
پسری دیگر قبل از بلوغ بیعت نگرفت آیا اذعان و تصدیق کردید فضیلتی را که حق تعالی مخصوص
ساخته است ایشان را باین طایفه علیهم السلام چه ایشان سلسله اند بعضی مشتق از بعضی حاصل است برای آخر ایشان
آنچه حاصل است برای اول ایشان پس جمله حاضران تصدیق کردند آنگاه مرخص شدند و چون روز دیگر
شد خلایق بر در بارگاه مامون حاضر شدند و ابوجعفر صلوات الله علیه نیز تشریف ارزانی داشت
و دربانان و عمال و سرداران سپاه و خواص بتهنیت مامون و آنجناب آمدند پس طبق از نقره که در آن
نافها بود از مشک و زعفران معجون ساخته بودند آوردند و در میان آن نافه ها رقعه های نوشته بود
که برات انعامات جزیله و عطایای نمایان و اقطاعات بود و آنها را بر خواص نثار کردند پس هر یک که آن
نافها بدستش افتاد در رقعه که در آن بود بر او وجه مکتوب را باز یافت میکرد و بدره های
زر آورده بر سایر ناس نثار کردند و خلایق بنعمتهای گوناگون بهره مند شده معاودت نمودند و
مامون اموال بسیار بر فقرا و مساکین تصدق کرده پیوسته اکرام آنجناب مینمود و در تعظیم و تبجیل

او میگویند و او را بر اولاد خود ترجیح و تفضیل میداد مرویست که وقتی ام الفضل از مدینه بپدر خود
مکتوبی نوشت و در آن شکوه از امام محمد تقی علیه السلام نوشت که تسری میکند و مرا بغیرت می افکند مأمون
در جواب نوشت که ای دختر ترا باو ندادم تا حلال خدا را بر او حرام کنم دیگر بعد ازین ازین مقوله سخنی
ذکر مکن مرویست که چون ابوجعفر علیه السلام از بغداد بصوب مدینه طیبه شتافت و ام الفضل را با خود
داشت هنگامی که بشارع دروازه کوفه آمد و مردم باستقبال آمده بود پس نزدیک بغروب آفتاب بخانه مسیب
رسید و فرود آمد و داخل مسجد شد تا نماز گذارد در صحن مسجد درخت سنقی بود که بار نداشت پس کوزه
آبی طلبید و در زیر آن درخت وضو گرفت و نماز مغرب را بجماعت گذارد و در رکعت اول حمد و سوره
نصر و در دوم حمد و توحید خواند و قنوت کرد قبل از رکوع و رکعت سیم را بجای آورد و تشهد
خواند و سلام کرد و لحظه درنگ کرد و مشغول ذکر بود و قبل از آنکه تعقیب بخواند برخاست و چهار رکعت
نافله مغرب گذارد پس تعقیب بخواند و سجده شکر بجای آورد چون بان سنق رسید خلایق دیدند که بار
رسیده آورده تعجب کردند و از آن تناول کرده دیدند که سنقی است در غایت حلاوت و هیچ هسته ندارد
پس آنجناب را وداع کردند و امام علیه السلام بمدینه آمد و تا ایام معتصم در مدینه میبود و در سال دویست
بیست از هجرت معتصم آنجناب را ببغداد طلبید و در آنجا بود تا هنگامی که رحلت فرمود و از علی بن
خالد مرویست که گفت در سر من رای بودم که شنیدم مردی را از شام محبوس آورده اند و قیدهای
گران بر او گذارده اند میگویند که دعوی نبوت کرده پس بدر زندان آمدم و چیزی بدربانان دادم تا مرا
گذارند که نزد او بروم دیدم مردیست در غایت فطانت و هوش از حالت او سؤال کردم گفت مردی بودم
در شام مشغول عبادت ملک علام در منزلی که میگویند سر مبارک امام حسین در آنجا منصوب بود پس شبی در
مکان خود مشغول ذکر خدا و رو بقبله نشسته بودم که دیدم مردی پیش من حاضر شد چون نظر باو کردم
گفت برخیز برخاستم و مرا اندک راهی برد خود را در مسجد کوفه دیدم گفت این مسجد را میشناسی گفتم
بلی مسجد کوفه است پس نماز گذارد و من نیز نماز گذاردم و بعد از فراغ اندک راهی که مرا برد خود را در
مسجد پیغمبر یافتم پس زیارت قبر منور کرده نماز گذارد و من نیز نماز کردم آنگاه از مسجد بیرون رفت

ومن

و من نیز در عقبش بودم چون اندک مسافتی قطع شد خود را در مکه معظمه دیدم پس طواف خانه بجای آوردیم
آنگاه بیرون آمد و اندک راهی که رفت خود را در همان موضع از شام که در آن میبودم دیدم و آن
شخص از نظرم غایب شد و من در تعجب بودم تا آنکه سال دیگر رسید پس آن شخص را دیدم و بدیدن او
بسیار خشنود شدم پس مرا طلبید و چنان کرد که در سال سابق کرده بود چون خواست که از من جدا
شود گفتم قسم میدهم ترا بآن خدائی که چنین قدرتی بتو عطا کرده است که بگوئی کیستی فرمود که منم
محمد بن علی بن موسی بن جعفر پس هرکه نزد من آمد این خبر را باو گفتم و این سخن بمحمد بن عبد الملک زیات
رسید جمعی را فرستاد تا مرا گرفتند و قیدهای آهن بر من گذاشتند و بعراقم آوردند و محبوس کردند
بوصفی که می بینی و بر من افترا کردند که دعوی نبوت کرده گفتم میخواهی تفصیل حال ترا بمحمد بن عبد الملک
بنویسم گفت بنویس پس شرح حال او را بقلم آوردم و نزد محمد فرستادم در عقب نامه من نوشته بود که بگو
بمردی که ترا در یک شب از شام بکوفه و از آنجا بمدینه و بعد بمکه برده و باز بشام عود نموده که ترا از حبس
نیز نجات دهد علی بن خالد گوید که از این جواب غمناک شدم و بر حال آن مرد رقت کردم و در غایت
اندوه مراجعت نمودم چون روز دیگر خواستم که بنزد مرد محبوس روم ماجرا را باو نقل کنم و او را
امر بصبر نمایم پس یافتم لشکر و زندانبان و جمعیت عظیم از خلایق اجتماع دارند پرسیدم گفتند محبوسی
که از شام آورده بودند و دعوی نبوت میکرده در این شب مفقود شده و نمیدانیم که بزمین فرو رفته
یا باسمان شتافته یا مرغ او را ربوده است علی بن خالد راوی خبر زیدی بود و بدین سبب بقول امامیه
گردید و اعتقادش نیکو شد و محمد بن حمزه از محمد بن علی الهاشمی روایت کرده که گفت صبح روزی
که در شب آن ابوجعفر علیه السلام داماد شده بود بدختر مأمون و در آن شب من دوائی خورده بودم که
و پیش از همه کس بخدمت آنجناب شتافتم و مرا تشنگی عارض شد و نخواستم که آب بطلبم ابوجعفر علیه السلام
نظر بمن کرده فرمود که ترا تشنه میبایم گفتم بلی چنین است پس آب طلبید با خود گفتم که همین لحظه آب
مسموم برای او خواهند آورد و از این غمناک شدم پس غلام آب آورد آنجناب بروی من نظر کرد و تبسم
فرمود و آب را گرفته اندکی از آن آشامید و بدست من داد و تبسم فرمود که و آشامیدم از آن باز

کل توقع و حریم دعا کن تا انجا الحمد فع شود جواب نداد آنگاه بعد از چند روز ابتدا کرده فرمود که حق تعالی آن
حالت را از تو دفع کرد ابوهاشم گفت بخدا قسم که هیچ چیز از هم نزد من مکروه تر از کل نیست و از ابن
بزیع عطار مرویست که ابوجعفر علیه السلام فرمود که خلاصی از مکاره بعد از سی ماه از وفات مامون حاصل
میشود چون نظر کردیم بعد از سی ماه از وفات مامون آنجناب از دار غرور بسرای سرور خرامید قاسم بن
عبد الرحمن زیدی گوید که روزی در بغداد دیدیم که مردم بجانبی میروند و بربامها برآمده نظر میکنند
پرسیدم که چه واقع شده گفتند پسر رضا میگذرد گفتم بخدا قسم که من نیز نظر او میکنم پس دیدیم که بر استر
سوار ظاهر شد با خود گفتم لعنت خدا بر روافض باد که میگویند حق تعالی اطاعت این را بر خلایق واجب
کرده است پس بجانب من ملتفت شد و گفت ای قاسم بن عبد الرحمن ابشرا منا واحدا نتبعه انا اذا
لفی ضلال و سعر یعنی حالت تو مانند حال آن جماعتی است از منکرین رسالت که میگفتند آیا شخص واحد
انسانی را از جماعت خود متابعت کنیم اگر چنین کنیم گمراه و مجنون خواهیم بود قاسم گوید که بخاطرم
رسانیدم که این در شان اوست که سحر و کهانت این سخن را گفت باز رو بجانب من کرد و گفت أألقی الذکر
علیه من بیننا بل هو کذاب اشر یعنی کفار در مقام انکار رسالت میگفتند که آیا در میان قوم ما وحی همین
بر او نازل میشود چنین نیست بلکه او مرد بسیار دروغگو و فتنه جو قاسم گوید از مشاهده این حالات
قایل بامامت او شدم و بمذهب حق امامیه گرویدم و از عمران بن محمد اشعری مرویست که بخدمت آن
سرور رفتم و بعد از عرض مطلب خود و انجاح آن گفتم ام الحسن یعنی زوجه ام سلام بتو میرساند و
استدعا دارد که جامه از پوشیدهای خود را باو دهی تا کفن او باشد فرمود او ازین مستغنی شد بیرون
آمدم و ندانستم که مراد چیست پس خبر رسید که قبل از آن بسیزده روز یا چهارده روز آن زن رحلت کرده
مرویست که وقتی جماعتی از اطراف بخدمتش آمدند و در یک مجلس سی هزار مسئله سوال کردند و بجواب
فایز شدند و در آن وقت سن شریفش ده سال بود دعبل بن علی روایت کند که روزی بخدمت امام رضا ع
رفتم و سوال کردم تا چیزی بمن دادند و من از حمد الهی غافل شدم آنجناب فرمود حمد نکردی بعد از
رحلت آن سرور بخدمت امام محمد تقی علیه السلام صلوات الله علیه آمدم و فرمود تا چیزی برای من آوردند

و بار تشنه شدم پس آنجناب طلبید و بخوری که در دفعه اول کرده بود عمل آورد و آنگاه آب را بمن داد و
تبسم کرد محمد بن حمزه گوید که محمد بن علی الهاشمی گفت بخدا قسم که من گمان داشتم که مطلع است بر آنچه در
دلهای مردم خطور کند هم چنانکه روافض میگویند و از مطرفی مرویست که گفت امام رضا علیه السلام رحلت کرد
و مرا بر او چهار هزار درهم بود که بغیر من و او دیگری بر آن آگاه نبود پس روزی ابوجعفر علیه السلام نزد من
فرستاد که فردا پیش من آی چون بخدمتش رسیدم فرمود که ابو الحسن علیه السلام رحلت فرمود و ترا بر او چهار
هزار درهم بود گفتم بلی پس از زیر مصلای خود چند دینار برآورد و بمن داد چون حساب کردم قیمت آن بحسب
بتسعیر وقت چهار هزار درهم بود و از معلی بن محمد مرویست که در آن ایام که امام رضا علیه السلام رحلت فرمود
روزی ابوجعفر علیه السلام بیرون آمد خواستم که قامت مبارکش را بنظر آوردم تا برای اصحاب خود نقل کنم پس
نشست و فرمود ای معلی حق تعالی در امامت احتجاج کرده است بمثل آنچه در نبوت احتجاج کرده و آتیناه الحکم
صبیا یعنی و عطا کردیم باو علم و حکمت را در طفولیت داود بن القاسم الجعفری روایت کرده که بخدمت
آن جناب رفتم و با من سه رقعه بود که بر عنوان آنها چیزی نوشته نشده و بر من مشتبه شده بود و
غمگین بودم یکی را از من گرفت و فرمود این رقعه پسر شبیب است آنگاه دیگری را گرفته گفت این رقعه فلان است
من حیران شده از غایت حیرت باو نظر میکردم پس تبسم کرد و سیم را گرفت و گفت این رقعه فلان است گفتم فدای
تو شوم چنین است پس سی دینار بمن داد و فرمود که بیکی از بنی اعمام او رسانم و گفت او بتو خواهد
گفت که دلالت کن مرا بر دلالی که باین دنانیر متاعی برای من ابتیاع کند چون او را دلالت کنی بر دلال خوب
دنانیر را نزد او بردم گفت یا ابا هاشم دلالت کن مرا بر دلالی که باین زر متاعی برای من خریداری نماید
قبول کردم و در اثنای راه جمالی از من التماس کرد که از آنجناب استدعا کنم تا او را بیکی از اصحاب سپارد و
خدمتی فرماید و در خیل مهمات خود کند پس بر او داخل شدم و خواستم ملتمس آن مرد را عرض کنم دیدیم جماعتی در خدمتش
مشغول چیز خوردند هیچ نگفتم فرمود ای ابا هاشم چیزی تناول کن و بدست خود طعامی نزد من داد
گذارد آنگاه قبل از آنکه از من اظهار شود فرمود ای غلام جمال را که ابوهاشم آورده نزد خود نگاه دار
ابوهاشم گوید روزی در خدمت آن سرور بیستاخی دیدم پس گفتم فدای تو شوم مرا حالتی هست که بر خود دن

پس حمد کردم پس فرمود که ای آموختی و معجزات و خوارق عادات که از آن منبع سعادات صادر شده زیاده
بر آنست که نطاق بیان متحمل شمه از آن تواند شد و لکن بجهت تبرک قلیلی از کثیر بهمت تحریر میاید محمد
بن میمون روایت کرده که در مکه معظمه در خدمت امام رضا علیه السلام بودم قبل از آنکه سفر خراسان کند پس
کفتم میخواهم بمدینه روم مکتوبی بابی جعفر علیه السلام بنویس تا باو رسانم آنجناب تبسم فرمود و مکتوبی
بمن داد چون بمدینه آمدم چشمهای من از حلیه بینش معطل بود پس خادم ابی جعفر را از مهد کرامت ببغل گرفته
بیرون آمد و کتاب را بدست مبارکش دادم پس بموفق خادم فرمود که آن را بکشا مرفوع مکتوب را کشود
و در نظر آنحضرت نگاه داشت تا ملاحظه نمود آنگاه کفت ای محمد چشم تو را چه عارض شده کفتم ای فرزند
رسول خدا چشمهای مرا عارضه روداد و نور بینش زایل شد پس دست خود را بلند کرد و بر چشم های من مالید
و در همان لحظه نور چشم بیشتر از آنچه سابق بود معاودت نمود پس دست و پای مبارکش را بوسیدم
و مرخص شدم و از ابی یحیی اسماعیل مرویست که با آنجناب عرض کردم مرا جاریه ایست و از درد زانو شکوه میکند فرمود
او را نزد من آر چون بخدمتش آوردم فرمود که از چه شکوه میکنی جاریه کفت یا دی درد زانوی من بهم رسیده
دست مبارک از بالای جامها بر زانوی او کشید و آن حالت از او دفع شد محمد بن عمیر واقد رازی روایت کرده که
وقتی که با پدرم بخدمت آن سرور رفتیم و پدرم مرض ضیق النفس آزار میداد پس حال خود را عرض کرد و بود نکرد
حق تعالی ترا از آن علت شفا داد و چون مرض شدید از آن حالت باقی بود تا هنگام وفات معاودت نکرد
محمد بن عمیر کوید که در هر هفته وجعی در تهیگاه من بهم میرسید و شکایت داشت پس از آن سرور التماس دعا کردم
فرمود که حق تعالی ترا از آن عافیت داد از آن وقت تا حال آن مرض عود نکرد قاسم بن محسن روایت کرده که در میان
مکه و مدینه اعرابی در غایت پریشانی بمن رسید و از من سوال کرد و بیابدم کرم کردم و درعیف نانی باو دادم چون از من
کذشت بادی شدید بهم رسید و عمامه مرا از سرم ربوده از نظرم غایب کرد و ندانستم بکجا افکند پس بعد از
دخول بمدینه بخدمت ابی جعفر علیه السلام رسیدم فرمود ای قاسم عمامه تو در راه تلف شد کفتم بلی فرمود ای غلام عمامه اش
را حاضر کن پس عمامه را غلام بعینها آورد کفتم ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله این عمامه بچه نحو بسرکار تو منتقل
شد فرمود چون باعرابی تصدق کردی حق تعالی جزای تو را بتو داد و عمامه ات را بتو رد کرد و حق تعالی ضایع نمیکند

ابن شیکو کاشان را

ابن شیکو کاشان را حسین بن محمد اشعری از عبدالله زرین روایت کرده که کفت در مدینه طیبه مجاور بودم و ابو جعفر
علیه السلام هر روز وقت زوال آفتاب بمسجد می آمد و در صحن مسجد پیاده میشد و بجانب روضه منوره رسول الله
میرفت و زیارت میکرد آنگاه بسمت خانه فاطمه علیها السلام میشتافت و در آن وادی مقدس نعلین از پای میکند پس می ایستاد
و نماز میکرد روزی شیطان وسوسه من کرد که هر گاه فرود آید باید رفت و قدری خاک از آنجا که پای مبارک
بر آن میگذارد برداشت پس در آن روز نشستم در انتظار آن یعنی چون هنگام زوال شد آنجناب علیه السلام بر دراز کوش
سوار آمد در موضعی که هر روز پیاده میشد فرود نیامد بلکه سواره آمد تا آنکه بر روی سنگی که بر در مسجد بود نزول
فرموده و بزیارت رسول صلی الله علیه و آله شتافت و مراجعت نمود در آن مکان که نماز میگذارد مشغول نماز گردید
روز متعاقب چنین میکرد با خود کفتم هر گاه نعلین از پا بر می آورد میروم و از زمینی که پای مبارکش بآن میرسید
بر میکیرم روز دیگر وقت زوال بمسجد آمد بر آن سنگ فرود آمد و بسلام پیغمبر رفت و بعد از فراغ بموضع
معهود آمد و نماز در نعلین کذارد و نعلین از پا بیرون نیاورد و چند روز باین دستور بود پس با خود کفتم که
مقصود من باین طریق حاصل نمیشود باید رفت بدر حمام هر گاه داخل حمام شود از خاکی که قدم مبارکش بر آن
میگذارد برمیکیرم پس تفحص کردم که بکدام حمام میرود کفتند بحمامی که در بقیع است و یکی از اولاد طلحه است پس
پرسیدم که از روزی که داخل حمام میشود و بعد از تعیین روز رفتم و بر در حمام نشستم و حمامی که از اولاد طلحه
بود آمد با او مشغول صحبت شدم و منتظر آمدن آنجناب بودم حمامی کفت اکر اراده حمام داری برخیز و داخل
شو که بعد از ساعتی این امر برتو عسیر میشود از سبب آن پرسیدم کفت پسر رضا علیه السلام اراده حمام رفتن
دارد کفتم پسر رضا کیست کفت مردیست از آل محمد صلی الله علیه و آله او را صلاح و پرهیزکاری هست کفتم هر گاه
او داخل حمام شود دیگری را نمیگذارد که با او بحمام رود کفت هر گاه او بیاید حمام را خلوت میکنیم در بین سخن بودیم
که آنجناب آمد و ان الا فرش غلامان بودند و پیش آمد و غلامی بود و حصیری با خود داشت چون بمسلخ
حمام رسید از جلب رسید و آن سلام کرد و سواره داخل حمام شد و بر روی حصیر فرود آمد بحمامی کفتم که این مرد است
که با وصاف جمیله او را ستودی کفتم بخدا قسم که سابق براین هرکز این عمل را نمیکرد با خود کفتم که این کرده من است
و من این جنایت را کردم انتظار میکشم شاید در وقت برآمدن از حمام بمراد خود برسم پس چون برآمد و در رفت

پوشید و در آن کوشش طلبید تا بلخ آوردند و از روی حصیر بلب سوار شد در دفن خود از کرده پشیمان شدم
و دانستم که ایذای آنجناب کردم و عزم بر ترک آن عمل نمودم و عزیمت من بر آن ترک ثابت و مستحکم شد پس در هنگام
روز وقت زوال سوار آمد تا بموضعی در صحن که سابق وضو میساخت فرود آمد و داخل شد و بعد از زیارت رسول
صلی الله علیه واله رکعاتی که نماز میگذارد در خانه فاطمه علیها السلام رفت و نعلین از پا برآورده نماز گذارد محمد
بن ریان روایت کرده که مامون از هر قسم حیله بکار برد که تا بر خلایق ظاهر شود عدم اولویت آنجناب بامر خلافت
فایده نکرد تا آنکه از همه راه عاجز شد پس روزی که نزدیک زفاف ام الفضل بود دویست نفر از جواری حسان
را که هر یک بیت‌نشینی از لیلی و دلرباتر از شیرین بود تعلیم نمود که هنگامی که آنجناب در مجلس عام نشسته باشد هر
یک جامی مرصع بکف گرفته داخل شوند تا با التفات آن سرور بایشان عدم پرهیزکاری بر همگنان ظاهر شود
و چون جواری با زیب و زینت تمام بمجلس امام رضا علیه السلام آمدند بهیچ وجه ملتفت نشد و این مکر نیز مفید نیفتاد
و در آن زمان مردی بود مخارق نام که مغنی و سازنده و نوازنده بود و ریش درازی داشت مامون او را طلبید
تا مرتکب اهانت آن جناب شود گفت ای امیر اگر چیزی از امور دنیا است من کفایت آن میکنم پس آمد و در برابر
آن سرور نشست و آواز برآورد و آغاز عود نواختن و خواندن کرد و اهل خانه بر سر او گرد آمدند چون
ساعتی بر این حالت اجتماع بود و ابوجعفر علیه السلام بجانب او التفات نکرد و بجانب راست و چپ نیز نمی‌نگریست سر مبارک برداشت
و فرمود ای ریش دراز از خدا بترس بمجرد صدور این کلام از جناب امام عود و مضراب از دست
آن شقی افتاد و بعد از آن از دستهای خود منتفع نشد تا آنکه بهلاکت رسید و چون مامون از سبب
پرسید گفت ابوجعفر علیه السلام صیحه بر من زد که از آن ترسیدم و بیهوش شدم و هرگز بهوش نخواهم
آمد از محمد بن سنان مرویست که گفت بخدمت امام علی نقی علیه السلام رفتم فرمود ای محمد آیا با آل فرج حادثه
واقع شده گفتم بلی عمر هلاک شد گفت الحمد لله و مکرر حمد الهی بجای آورد تا آنکه بیست و چهار نوبت شمردم
پس گفتم ای سرور اگر میدانستم که از این معنی مسرور میشوی پای برهنه دوان دوان بخدمت می‌آمدم و این بشارت
را می‌آوردم فرمود ای محمد آیا نمیدانی که آن ملعون به پدرم چه گفت عرض کردم که اطلاع بر آن ندارم فرمود وقتی
در اثنای مخاطبه با آنجناب گفت که گمان میبرم که مستی پس پدرم علیه السلام گفت خداوندا اگر میدانی که من

که من روز دوم پس او را بنده آن فرزند بلا کنی بخدا قسم که زمانی نگذشت مگر آنکه تمامی اسباب و اموال او را بغارت
بردند آنگاه اسیر شد و آخر هلاک شد خدا انتقام اولیای خود را ازو کشید و پیوسته غالب
میگرداند اولیای خود را بر دشمنان مرویست که در وقتی ام الفضل دختر مامون مطلع شد که آنجناب تزویج
بدیگری کرده پس از آن غضبناک شد و بسید خود گفت که محمد تقی ... و عباس را دشنام میدهد و مامون در حالت
مستی شمشیر برگرفته متوجه منزل آن حضرت شد که دید در بستر باستراحت خوابیده پس بشمشیر اعضای مبارکش را جدا
کرده از سر مقدس را برید و مراجعت کرد ام الفضل گوید که من در آن وقت با یاسر خادم حاضر بودیم بعد از صباح
و آگاه شد پس از آن شناعت گفت با این عمل هلاک شدم پس یاسر را طلبید و گفت خبری از آن حضرت بمن رسان یاسر بخدمت
امام علیه السلام رفته دید که مسواک میکند پس حیران شد و خواست که بداند که اثر جراحتی بر بدن شریفش هست یا نیست
گفت ای مولای استدعا دارم که پیراهن مبارک را بمن بخشی آنجناب پیراهن را از بر کنده یاسر به بدن آنحضرت اثر جراحتی
ندید و این بشارت را بمامون رسانید مرویست که حسین مکاری در بغداد بخدمت آن سرور رسید و دید که در غایت
وسعت و خوشی است با خود خیال کرد که با این حالت هرگز بوطن خود معاودت نمی‌نماید آنجناب بسوی او ملتفت شده فرمود
که نان جو و نمک درشت با بودن در حرم پیغمبر خوشتر است نزد من از آنچه مشاهده میکنی حسن بن زیاد از وشا روایت کرده که
که وقتی بخاطرم رسید که از آن سرور جامه از جامه‌های امام رضا علیه السلام که در آن نماز کرده باشد طلب کنم پس ابتدا فرمود پیراهنی
فرستاد و پیغام داد که این پیراهن از جامه‌هاییست که رضا علیه السلام در آن نماز میگذاشت از صیرفی منقولست که گفت نامه
چند بخدمت آن سرور نوشتم و از خاطرم رفت که بپرسم از صلاح پیغمبر که آیا نزد آنجناب هست در جوابی که بمن نوشت در
آخر مکتوب نوشته بود که صلاح پیغمبر نزد ما است و همچنین نزد هر امامی بعد از امام سابق میباشد روزی در ضمیر خود
عزم بر امری کردم و بغیر خدا کسی بآن آگاه نبود پس بخدمت آن سرور رفتم فرمود از آنچه در خاطر داری استغفار کن و دوباره معاودت
بنمای و من گفت و خیالی ... خواهد رسید پس ... بعد از مدتی بخدمتش رفتم التماس دعا کردم فرمود که این
بابت باکی ندارد ... دعایی خواند ... ظاهر شد و ببرکت دعای آنجناب
آزاری نکرد و بزودی دفع شد مرویست که مردی فوت شد و دیگری بخدمت آنجناب رفته عرض کرد که مال پدرم بر من

ذخیره نمائید تا بکار آید و سلام و صلوات بر محمد و آل او و بنوشت که بدرت خواهد آمد و وقتی به موضع مال النخیله سکند پس چنان که
فرموده واقع شد امیر بن علی و حماد بن عیسی را فرموده که امروز نسیم بیرون مروید ایشان مخالفت کردند پس حماد را سیلاب
غرق شد احمد بن صدیق روایت کرده که با جماعتی بحج میرفتیم پس جماعتی از اسباب ما را نهب کردند چون داخل مدینه شدیم و
بخدمت آنجناب رسیدیم چند دینار بمن داد و فرمود تا پنهان در میان خود و رفقا قسمت کن بعدد آنچه از شما تلف شده
پس بعد از قسمت وقت دنانیر موافق اجناسی بود که از ما هر کس برده بودند منقول است که جماعتی به آنحضرت شکایت
جز جاه که در فلان موضع انداخته بیرون میرفتند و در فلان موضع جای ایشان را نهب و غارت میکنند پس بنحوی که
فرموده بود واقع شد و خوارق عادات گوناگون بسیار است از آنجناب و درین مختصر ایراد این وجوه اقتصار شد والله الموفق

فصل یازدهم در ذکر مجملی از احوال امام علی نقی علیه السلام و بیان امامت آنجناب و آنچه لایق بانضمام است و ولادت آنجناب
در منتصف ذیحجه الحرام از سال دویست و دوازده در مدینه طیبه واقع شد و در بیست و ششم جمادی الاخر از دویست و
پنجاه و چهار در عهد معتز بسرای بقا عالم بالا شتافت و چهل و یک سال و چند ماه درین عالم فانی اقامت فرموده متوکل
عباسی آن سرور را از مدینه بسر من رای نقل فرمود پس ده سال و چند در آن بلد مقیم بود و در آنجا رحلت نمود و مرقد مقدسش
در خانه آن سرور تعیین شد و مادرش ام ولد بود سمانه نام از اهل مغرب مدت امامتش تقریبا سی و سه سال نام مبارکش علی
و لقب ناصح و متوکل و نقی و چون خلیفه آن زمان ملقب بمتوکل بود آنجناب تقیه از ذکر لقب متوکل بشیعیان را منع میفرمود
و کنیه اش ابوالحسن است منقول است بعضی از علما و شیعه خلیفه عباسی آن جناب نه فرزند داد او اولاد امجادش امام حسن عسکری
و حسین و جعفر و عالیه و باعث بر طلبیدن متوکل آنجناب را از مدینه بسامره سعایت عبدالله بن محمد والی مدینه
و آنجناب بعد از فهم سعایت مکتوبی بمتوکل نوشت و اظهار دعاوی عبدالله بن محمد و تکذیب او در آنچه بمتوکل درباره شان
آن سرور نوشته فرمود و متوکل در جواب مکتوبی در غایت ادب بخدمت او نوشت و ترجمه آن اینست بسم الله
الرحمن الرحیم اما بعد پس بدرستی امیرالمؤمنین میشناسد و مراعات قرابت و خویشی تو میکند و حق تو را واجب میداند و
ترجیح میدهد ترا و خاندان ترا از امور بچیزی که در آن مصلحت تو و ایشان باشد و باعث بقای عزت تو و ایشان شود و
ترا و قومت را ایمن میسازد از جمیع مکاره بجهت طلب رضای پروردگار و بجای آوردن آنچه بر او لازم است از تعظیم

تو

تو و خویشان و رأی او درین وقت اقتضا کرد عزل عبدالله بن محمد را از امارت مدینه رسول صلی الله علیه و آله بسبب
آنچه درباره او نوشته بودی از قدر ناشناسی و استخفاف که نسبت بتو کرده و در سعایت تهمت زدن تو بوجهی بامری که
امیرالمؤمنین برائت ذمه ترا از آن و درستی نیت ترا در کردار میداند و معلوم او است که تو خود را در معرض آنچه
بتو نسبت داده نیاورده پس تفویض امارت مدینه بمحمد بن الفضل بعوض عبدالله بن محمد کرد و او را مامور ساخت که
کمال مراعات و تعظیم تو و اینکه در هیچ باب از فرموده تو تخلف جایز ندارد و بعد از آن امیرالمؤمنین تقرب بحق میجوید به
و امیرالمؤمنین بسیار مشتاق تو است و میخواهد که تجدید عهد با تو کند و تو را ببیند پس اگر مشتاق بباشد و
رغبت داشته باشی بدیدن و با او بودن هر قدر که خواهی پس بانضمام توجه نمای و هر که را خواهی از اهل بیت خود
و خدم و حشم با خود بیاور و در غایت آرام و اطمینان هر وقت خواهی بار کن و هر گاه خواهی نزول فرمای و هر نحو که
خواهی کوچ بفرما و اگر خواسته باشی یحیی بن هرثمه که از موالی خلیفه است با جماعتی از لشکریان که با او باشد در خدمت
و در کوچ و نزول ملازمت و متابعت تو کنند و اختیار با تو است و او را باطاعت تو مامور کرده ایم پس با خدای تعالی
استخاره کن تا آنکه نزد امیرالمؤمنین آئی هیچ یک از برادران و اولاد و اهل بیت و مخصوصانش نزد او عزیزتر
از تو نیست و به هیچ یک زیاده بر تو لطف و دوستی و اعتماد ندارد والسلام علیک و رحمة الله و برکاته و نوشته
این نامه را ابراهیم بن عباس در فلان ماه از سال دویست و چهل و سه پس چون این مکتوب بجناب امام علیه السلام
رسید تهیه اسباب سفر فرمود و با یحیی بن هرثمه بسر من رای رفت پس متوکل گفت تا آن روز آن جناب را
از ملاقات بخانه او منع کنند و در کاروانسرای که مشهور بخان صعالیک بود فرود آمد و روز دیگر خانه بجهت آن سرور
تعیین شد و آنجناب انتقال فرمود از صالح سعید مرویست که گفت در روز ورود آنجناب بخدمتش رفتم
و گفتم فدای تو شوم در همه باب میخواهند ایذا و استخفاف تو کنند تا باین حد که ترا درین کاروانسرا فرود آورند
فرمود ای پسر سعید هنوز درین مرتبه تو از معرفت ما … بدست مبارک اشاره کرد و چون ملاحظه کردم باغهای دلنشین
خوش و نهرهای جاری و درختان بسیار و اقسام گلها و لالها و ولدان مانند مروارید نفیس بنظرم آمد پس حیرت
بر من غلبه کرد فرمود هر جا که باشیم اینها برای ما مهیا است و در مدت اقامت آنجناب در سامره متوکل بحسب ظاهر تعظیم و تجلیل
میکرد و در باطن در صدد استخفاف بود و حیله ها برمی انگیخت و مقصودش حاصل نمی آمد تا آنکه آن سرور رحلت فرمود

و مکارم اخلاق و محاسن شیم آن سرور افزون بر آنست که تفصیل آن درین مختصرات گنجد منقولست که روزی از پی
من رای بجهة فیصل دادن مهمی یکی از قری دفتر بود پس مردی اعرابی از جست و جوی بخدمت آنجناب رسید
و گفت مردی از عربان کوفه ام و از دوستداران حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و بر ذمه من قرضی سنگینی لازم شده و غیر تو
کسی را گمان ندارم که چاره آن تواند کرد امام علیه السلام فرمود که خشنود باش و او را نوید داد و چون روز دیگر شد باو
فرمود که مرا بتو حاجتی است و بخدا قسم میدهم ترا که مخالفت گفته من در آن امر نکنی اعرابی التزام اطاعت کرد پس آن
جناب بخط خود برای او نوشت و اعتراف فرمود که مبلغ اعرابی بر ذمه آن سرور فلان مبلغ از مال ثابت است و مبلغ تعیین
فرمود که زیاده بر دین اعرابی بود و گفت این نوشته را بگیر و چون بسامره روم در حالتی که نزد من جماعتی باشند بیا و مطالبه
و جفای و درشتی و خشونت کن و بخدا قسم میدهم ترا که مخالفت گفته من ننمای پس اعرابی قبول کرد و چون ابوالحسن ع
بسامره رسید و جماعتی بسیار از اصحاب خلیفه بخدمتش آمدند اعرابی حاضر شد و وجه سند را مطالبه نمود و بدرشتی گ
تمهید شده بود سلوک و آنجناب بعذر بکمال ملایمت و رفق بعمل آورده عذرخواهی فرمود و بوفا وعده اش داد پس این
ماجرا از دست بمتوکل مذکور شد تا گفت تا سی هزار درهم برسم هدیه بخدمتش آوردند و بعد از حضور مال آن سرور اعرابی
را طلب نمود و تمام آن اموال را با او گذاشت و معذرت خواست اعرابی گفت ای فرزند رسول خدا حق عالم است تا آنکه منتهای
آرزوی من کمتر از ثلث این بود و لیکن خدا تعالی میداند که رسالت خود را در کجا قرار دهد و امام بعد از امام محمد تقی علیه السلام
با آنجناب منتقل شد بجمیع کمالات صوری و معنوی جامع بود و افضل و اعلم اهل عصر خود بود و در حسب و نسب سرآمد
روزگار بود و باجماع مسلمین در آن زمان بجز آن حضرت دیگری قابل این امر نبود و جریان بسیاری از ادله امامت بعد
بتوی آنی که ذکر شد نیز درین مدعی واضح و روشن است و نصوص خاصه از امام محمد تقی علیه السلام بر امامت آن سرور بسیار آ
اسماعیل بن مهران روایت کرده که چون ابوجعفر علیه السلام را از مدینه ببغداد بردند نوبت اول از دو دفعه که این سفر را فرمود هنگام
ارتحال بخدمتش رسیدم گفتم فدای تو شوم من بر تو ازین سفر میترسم پس اگر معاذالله امری واقع شود امامت بعد از تو
با کیست پس روی مبارک بجانب من کرد و تبسم فرمود و گفت این نوبت چنین نیست که تو هم کرده و در نوبت دیگر
که معتصم آنجناب را ببغداد طلبید باز بخدمتش شتافتم و گفتم فدایت شوم تو باین صوب میروی پس بفرما که این امر
بعد از تو با که خواهد بود آن سرور بگریست بحدی که محاسن مبارکش ترشد آنگاه بجانب من ملتفت شده گفت درین دفعه

باید

باید بر من ترسید امر بعد از من با فرزندم علی است و خیرانی روایت کرده که پدرم پیوسته در در خانه امام محمد تقی علیه السلام
بخدمتی که با و مفوض بود اشتغال داشت و احمد بن محمد بن عیسی اشعری هر صبح میآمد و خبر از چگونگی آزار آن سرور
میگرفت و واسطه که فیما بین آن سرور و پدرم آمد و شد میکرد هرگاه حاضر میشد احمد بن محمد بن عیسی از مجلس بیرون میرفت
و پدرم با آن واسطه خلوت میکردند پس آن رسول شبی آمد و احمد از مجلس برخاست و در عقب دیوار در محلی توقف
کرد که سخن ایشان را میشنید پس رسول به پدرم گفت که مولای تو سلام بتو میرساند و میفرماید که من سفر آخرت اختیار
میکنم و امر بعد از من موکول بفرزندم علی است و او راست بر شما بعد از من حقی که مرا بود بعد از پدرم بر ذمه شما پس
رسول را رخصت کرد و احمد بن محمد بجای خود عود نمود پدرم پرسید که رسولش چه گفت جواب داد که خیر است انشاءالله احمد گفت
من شنیدم آنچه او گفت چرا از من پنهان میداری و آنچه رسول گفته بود ذکر کرد پدرم گفت حرام بود بر تو ارتکاب
آن شدی از اصغاء سمع چه حق تعالی نهی از تجسس فرموده و هرگاه متحمل این امر شدی پس حفظ شهادت کن
که باشد که ما را بآن حاجتی افتد و زنهار که قبل از وقت احتیاج اظهار آن منمای چون صبح شد پدرم مضمون پیغام
آن جناب را در ده رقعه نوشته سر آنها را مهر کرده و هر یک را بشخصی از معتمدین شیعه سپرد و گفت اگر مرا حادثه رو
دهد پیش از آنکه این رقعه ها را از شما طلبم سر آنها را بگشائید و بمضمون مسطور عمل نمائید پس بعد از رحلت ابوجعفر
علیه السلام پدرم از خانه خود بیرون نیامد تا آنکه از چهار صد نفر بیعت بجهت امام علی نقی علیه السلام گرفت و سرکرده های
طبقه شیعه نزد محمد بن الفرج جمع شده این سخن را در میان آوردند و محمد بن الفرج این معنی را بپدرم نوشت و پیغام
داد که اگر خوف شهرت نبود با این جماعت نزد تو میآمدیم و التماس کرد که پدرم نزد ایشان رود پس سوار شد و به مجمع ایشان
رفت از او پرسیدند که درین امر چه میگوئی گفت جماعتی که رقعها نزد ایشان است آنها را حاضر کنند چون رقعها حاضر
شده گفت آنچه در اینها نوشته شده من مأمورم بآن پس بعضی گفتند که میخواهیم شاهدی که بر صدق خود اقامه
کنیم گفت حق تعالی آن را آماده کرده است برای شما اینک ابوجعفر اشعری شاهد است بر حقیقت این دعوی و از او شهادت
طلبید احمد از ادای شهادت امتناع نمود پس پدرم او را بمباهله تکلیف کرد چون دانست که بجز مباهله چاره نیست
ادای شهادت کرد و گفت تمکین دادن این امر باعث فخر عظیم و کرامت جسیم است و چون ایزد از عجم است مستحق است
که این کرامت برای شخصی از عرب ثابت شود اما بمباهله پس چاره بجز ادای شهادت نیست پس احضار ادعای

یحیی عوده از مجلس بیرون خواستند و احمد بن ابی خالد که از موالی امام محمد تقی است علیه السلام و حسن بن محمد بن عبد الله الحسینی
که مشهور بجواب است نیز از جمله نص امام محمد تقی بر امامت فرزند کامل خویش امام علی نقی علیه السلام بوصیت نکرده اند و کافی مسطور است
و اخبار در این باب بسیار است و ایراد جمله آنها موجب اطناب و اکتفا بر مشهور و اجماع عصابه امامیه بر امامت آنجناب
بعد از پدر بزرگوارش و انتفاء مدعی امامت از جماعتی که لیاقت آن طاقت آن داشته باشد بغیر از او سرور دلیلاتست که غنی
میسازد از نصوص دعوی امامت و اظهار معجزه طریقیست واضح در اثبات مدعی و آنچه هر چه متواترست و بایراد نمونه از خوارق عادات ذکر
که از آنجناب صادر شده توشیح کلام و توضیح مرام میشود چنانکه ابا طالب روایت کرده که در مدینه بخدمت آن سرور رفتم پس
از واثق عباسی خبر داد گفتم فدای تو شوم گذاشتم او را در سلامت و عافیت و عهد من با او اقرب است از سایر ناس چه ده روز است
که از او جدا شدم حضرت فرمود اهل مدینه میگویند که او مرده است چون این خبر را با اهل مدینه نسبت داد دانستم که خود خبر میدهد
و از راه تقیه باین عبارت تعبیر فرمود آنگاه گفت جعفر را چه کرد و واثق در چه کار است گفتم محبوس بود و بد حال ترین مردم
گذاشتم او را فرمود که خلافت با او است پس گفت محمد بن زیات یعنی محمد بن عبد الملک که وزیر واثق بود در چکار است گفتم فدای
تو شوم خلایق در تحت فرمان او و امر او نافذ است فرمود که حکومت جعفر برای او شوم است آنگاه ساکت شد
و بعد از سکوت فرمود تقدیرات الهی و فرمانها ناچار باید واقع شود ای خیران واثق هلاک شد و جعفر بن متوکل بجای او نشست
و ابن زیات کشته شد گفتم این امر در چه وقت واقع شد فرمود بعد از بیرون آمدن تو بشش روز و از اسحق جلاد منقولست
که گفت برای آنجناب گوسفند بسیار هدیه آورده بودم پس مرا طلب کرده از اسطبل خانه اش بساحت وسیعی برد که آن را ندیده
بودم و فرمود که گوسفندان تفریق و تقسیم کردم در میان جماعتیکه تعیین فرموده بود پس برای ابی جعفر که نواده ابراهیم بن موسی
الکاظم علیه السلام بود و برای والده اش و دیگران نیز فرستادند آنگاه رخصت خواستم بجهت معاودت بغداد بسوی پدرم
و این واقعه در روز ترویه بود پس بمن نوشت که فردا نزد ما توقف کن آنگاه روانه مقصود شو پس روز عرفه در خدمت
آن سرور بودم و شب عید نیز در رواقی که از آنجناب بود اقامت نمودم چون وقت سحر شد امام علیه السلام آمد و فرمود ای
اسحق برخیز برخواستم و چشم گشودم خود را در خانه که در بغداد داشتم یافتم پس داخل شدم بر پدرم و سایر اصحاب خود
و گفتم روز عرفه را در عسکر بودم و در بغداد عید را دریافتم مروی است که متوکل عباسی را دنبل جراحتی بهم رسید
که از شدت الم آن مشرف بر هلاکت شد و هیچیک از جراحان جرات بر داغ کردن آن نمینمودند و مادرش نذر کرد

که اگر متوکل

اگر متوکل خلاص از آن شدت بهم رسد مال بسیار از خود بخدمت امام علی نقی علیه السلام فرستد پس فتح بن خاقان بمتوکل گفت
که اگر کسی نزد این مرد یعنی جناب امام علیه السلام بفرستی و حال خود را بیان کنی ممکن است که علاج آن را تعلیم تو نماید
پس متوکل کسی را فرستاده و مرض خود را بعرض رسانید آنجناب فرمود که سفل و عصاره روغن گوسفند را
با کلاب آلوده کنند و بر آن موضع گذارند چون رسول مراجعت کرده پیغام گذارید حضار آنرا باستهزا تلقی نمودند فتح
گفت بخدا قسم که او داناتر است بعلاج این مرض پس بعمل آورده بود عمل کردند و متوکل آرام گرفته بخواب رفت
و دنبل منفجر گشت و ماده اش دفع شد و طبیبان بشارت را بمادرش رسانیدند آن زن ده هزار دینار در کیسه کرده سر آن را
مهر کرده و بخدمت آنجناب فرستاد چون متوکل از بستر بیماری برخاست و کامل حاصل شد بطحاوی علوی از آن سرور نزد متوکل سعایت
کرد که اموال بسیار و اسباب بسیار نزد خود جمع کرده است متوکل سعید حاجب را گفت که شبی بر سبیل
غفلت بخانه ابی الحسن رفته هر چه از اموال و سلاح یابی نزد من حاضر کن ابراهیم بن محمد روایت کرده که سعید حاجب گفت
شبی نردبانی برگرفتم و ببام خانه آن سرور رفتم چون از نردبان خواستم که فرود آیم از ظلمت ندانستم که بکجا میروم
پس آواز آنجناب را شنیدم که فرمود ای سعید در جای خود توقف کن تا آنکه شمعی بیاورند پس بزودی شمعی
آوردند فرود آمدم دیدم که آن سرور جبه از صوف پوشیده و کلاهی از صوف بر سر دارد و سجاده بر حصیری انگنده
معلوم شد که مشغول نماز بود فرمود بحجرات داخل شو و غلات تفحص بکن پس داخل شدم و تفتیش تمام کردم و هیچ
نیافتم بغیر بدره زر که سر آن بمهر مادر متوکل بود و کیسه سر بمهری پس فرمود که زیر سجاده را نیز ملاحظه کن چون سجاده
را برداشتم شمشیری دیدم در غلافی که زینتی نداشت آنها را نزد متوکل بردم پس ملاحظه کرد مهر مادرش را شناخت
نزد مادرش فرستاد و از چگونگی احوال سوال کرد والده اش جواب داد که چون تو بیمار شدی و از تو مایوس شدم نذر
کردم که اگر صحت یابی از مال خود مبلغ ده هزار دینار باو بدهم برای او فرستادم و این مهر است که بر این کیسه است
و چون کیسه دیگر را گشود چهار صد دینار در او بود پس بدره دیگر بآن بدره ضم کرده و مرا گفت که آنها را بآنحضرت
رسانم و شمشیر و کیسه را بر گرفتم و نزد آنحضرت بردم و عذر خواستم که ای مولای من آنچه واقع شد بسبب من
شاق بود جناب ابوالحسن فرمود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون محمد بن الفرج روایت کرده که آن سرور با و نوشت
که ای محمد امور خود را جمع کن و احتیاط خود را پیشه گیر محمد گفت من در تدارک مهمات خود بودم و ندانستم که مقصود آن

جناب چیست تا آنکه کشته شد خلیفه آمد مرا طلبید و محبوس ساخت و جمله مملوکات مرا بحیطه ضبط درآورد و مدت هشت
سال در زندان داشت پس مکتوبی در زندان از آن جناب بمن رسید که فرموده بود ای محمد در جانب غربی شهر نزول
نمائی چون مضمون مکتوب را ملاحظه کردم متعجب شدم که من در زندان ام و از نزول جانب غربی بلد ممنوع میباشم
پس اندک زمانی بعد از آن مرا از حبس نجات دادند و الحمد لله آنگاه محمد بن الفرج در باب املاک مغصوبه چیزی بخدمت
آن جناب نوشت در جواب مرقوم فرمود که آنها را بتو رد میکنند و اگر رد نکنند ضرری بتو ندارد چون محمد بسامره
رفت املاکش را باو رد کردند و قبل از رسیدن این خبر باو بسفر آخرت بیرون رفت مرویست که احمد بن الخضیب
بمحمد بن الفرج چیزی نوشت که او را بسامره طلبید پس محمد این معنی را نوشته بخدمت آن جناب مشاوره کرد در جواب
فرمود که برو بسامره که در آن نجات تو است پس محمد بسامره رفت و بعد از اندک مدتی رحلت نمود ابو یعقوب
روایت کرده که محمد بن الفرج را در سامره قبل از موتش بطرف عسکری دیدم در حالتی که دید امام علی نقی صلوات الله علیه
آمد دو روز دیگر بیمار شد و بعد از چند روز بعیادت رفتم بیماریش سنگین بود گفت آن سرور برای من جامه فرستاده
آن را گرفته‌ام و در زیر سر گذارده‌ام پس بعد از موت او را در آن جامه کفن کردند ابو یعقوب گوید روزی دیدم که آن
جناب با ابن الخضیب بجائی میرفتند پس آن حضرت عقب ماند ابن الخضیب گفت راه رو فدای تو شوم فرمود تو پیش
روی پس بعد از چهار روز کنده بر پای او گذاشتند و بقتلش رسانیدند مرویست که ابن الخضیب طمع در خانه
که محل سکنای آن جناب بود نمود در انتقال امام علیه السلام از آن خانه ابرام و الحاح میکرد پس امام علیه السلام باو پیغام داد
که می‌نشینم برای تو بر تو نشستنی که چیزی از تو باقی نگذارد پس هم در آن ایام ابن الخضیب عالم را بدرود کرد
یعقوب بن یاسر روایت کرده که متوکل عباسی با اصحاب خود میگفت که درباره ابن الرضا یعنی امام علی نقی عاجز مانده‌ام چه آن
صحبت ما و رفاقت در شرب خمر امتناع میکند و نمیتوانم که او را در هیچ باب مواخذه کنم اصحابش باو گفتند اگر چه
او از این اعمال ابا مینماید لکن برادرش موسی که خوش طبع و سازها را راغب است و بشرب خمر و تعشق مشغول است متوکل
گفت بطلبید او را بطلبید تا آنکه بر خلایق مشتبه گردد و مشهور شود که ابن الرضا چنین اعمال میکند پس مکتوب باو
نوشت و او را طلبید و باعزاز و احترام تمامش آوردند و تمامی بنی هاشم و سران سپاه باستقبالش مامور شدند
و مقرر شد که هرگاه نزد متوکل آید زمینی باقطاع باو دهند و خانه در آن زمین بجهت او بنا نمایند پس شراب خواران

وزنان

وزنان مغنیه را نزد او فرستاده و اظهار دوستی و مهربانی آغاز کرده و خانه رفیعی برای منزلش تعیین فرموده تا خود بدیدن تواند
بیاید پس چون موسی بسامره رسید ابو الحسن علیه السلام بقنطره وصیف که آن موضعیست که واردین را تا آنجا
استقبال میکنند رفته باو ملاقات نمود و سلام کرد و مراعات حق قرابت فرمود آنگاه گفت این مرد ترا طلبیده
تا هتک حرمت تو کند و مرتبهٔ ترا پست نماید پس اقرار مکن بآنکه شراب آشامیده موسی گفت هرگاه مرا بجهت این عمل
طلب کرده بجز قبول چه چاره دارم امام علیه السلام فرمود که غرض او هتک حرمت تست پس خود را ذلیل مکن موسی از
قبول نصیحت آن سرور امتناع نمود و مکرر این معنی را باو القا کرد و مفید نیفتاد چون معلوم شد که نصیحت بر او مفید
نیست فرمود که هرگز تو را با او اجتماع برای امر میسر نمیشود پس موسی در آن بلده ماند تا آنکه متوکل کشته شد
و اجتماع با او واقع نشد زینب بن علی بن الحسن بن زید روایت کند که امام علیه السلام را عارضی شد و طبیب آمد دوائی بیان کرد
که هنگام سحر بعلاوه مخ باید آشامید و تحصیل آن میسر نشد هنوز طبیب از خانه بیرون نرفته بود که خادم آن جناب
آمده همان دوا را بعینه در شیشه کرده آورده و گفت ابو الحسن علیه السلام سلام میرساند و میگوید این دوا را بعلاوه
مخ چند روز بیاشام پس او را گرفته بمنزل کرده بود آشامیدم و بالمره صحت حاصل شد محمد بن حصین
مداینی روایت کرده که مکتوب بخدمت آن جناب نوشتم در باب سجده کردن بر شیشه و چون نامه را روانه کردم بخاطرم
رسید که حصول زجاج از اجزای زمین است و میگویند سجده بر هر چه از زمین حاصل شود روا است پس جواب بمن رسید
بر شیشه مکن و اگر بخاطرت رسیده که اصل آن زمین است پس باکه حصولش از ریگ است و نمک و بر شوره سجده جایز نیست
نقل از فاطمه بنت هیثم منقولست که چون جعفر متولد شد من در خانه آن جناب بودم پس دیدم که همه اهل خانه
مسرورند مشاهده نمودم و بخدمت آن سرور رفتم اثر بشارت و ابتهاجی در چهره مبارکش نیافتم گفتم ای سید من
چون است که ترا مسرور نمی‌بینم فرمود بگذار اکنون که خلق بسیاری بسبب این پسر گمراه خواهند شد محمد بن شرف
روایت کرده که در بعضی از بازارهای مدینه بخدمت ابو الحسن علیه السلام رسیدم فرمود ای ابا شرف نیستی گفتم
بلی و خواستم که مسئله بپرسم پس ابتدا کرده که ما در میان راه هستیم و اینجای پرسیدن مسئله نیست مرویست که محمد بن الفضل
بغدادی بآن جناب نوشت که از پدر ما دو دکان مخلف شده و میخواهیم آنها را بفروشیم و بسیار میشود دعا کن
تا مشتری نیکوئی بهم رسد و حق تعالی چیزها را در عوض آنها مقدر سازد در جواب هیچ نفرمود چون بغداد

آمدیم که همه دو سه خر بود ایوب بن نوح روایت کرده که حملی در راه داشتم بخدمت آنجناب نوشتم که حملی در راه است
دعا کن که پسر باشد در جواب نوشت که هرگاه متولد شود او را محمد نام کن از آن پس حق تعالی پسری کرامت کرد و او را
محمد نامیدم و یحیی بن زکریا را حملی در راه بود از خدمت آنحضرت التماس دعا کرد که فرزند نرینه باشد در جواب نوشت
بسا دخترها که بهتر از پسر باشند پس آن حمل دختر بود و نیز از ایوب بن نوح منقولست که جعفر بن عبد الواحد قاضی
که مرا ایذا میکرد پس شکوه از او بخدمت امام علیه السلم نوشتم جواب آمد که تا دو ماه دیگر شر او دفع میشود پس در آن دو ماه
معزول شد و مرا از او استراحت حاصل گردید مرویست که علی بن مهزیار غلام سقلابی بخدمت آنحضرت فرستاد پس غلام
مراجعت کرد در غایت تعجب و علی از سبب تعجب پرسید گفت چگونه تعجب نکنم و حال آنکه با من بلغت سقلابی سخن
میگفت چنانکه گویا یکی از ماست احمد النضر اصفهانی و جماعتی از اهل اصفهان روایت کرده اند که در اصفهان مردی بود
عبد الرحمن نام داشت و شیعه بود با او گفتند باعث بر اینکه از جمله خلایق علی نقی علیه السلم را امام میدانی چیست گفت از آن
دیدم امری که بر من این اعتقاد را لازم کرد و چه من مردی بودم در غایت فقر و چون طلاقت زبانی داشتم در بعضی از
سالها مرا با جماعتی دیگر بعرض فرستادند تا آنکه از ظلم حکام به متوکل شکوه کنیم روزی بر در خانه متوکل بودیم که خبر آمد که علی
بن محمد بن رضا را حاضر کنند از بعضی حاضران پرسیدم که این مردی را که احضار کردند کیست و روافض او را امام میدانند
آنگاه گفتند گمان هست که متوکل او را طلبیده تا بقتل رساند گفتم از این مکان نمیروم تا آنکه به بینم آن شخص چگونه مردیست
پس دیدم بر اسبی سوار آمد و خلایق بر دو صف از راست و چپ ایستاده اند و نظر بجانبش میکردند چون نظرم
بر او افتاد دوستی او در دلم تاثیر کرد و در نفس خود دعا میکردم که حق تعالی شر متوکل از او دفع کند و آنجناب در میان مردم
می آمد و نظر از یال اسب بر نمیداشت و من پیوسته در دعای او بودم تا آنکه بمن رسید پس رو بجانب من کرده فرمود که
حق تعالی دعای ترا مقبول فرمود و عمرت را دراز کرد و مال بسیار و اولاد بسیار بتو کرامت میکند پس لرزه بر اندامم افتاد
و خود را در میان رفقا افکندم پرسیدند که ترا چه میشود گفتم خیر است انشاء الله و ماجرا را مخفی داشتم و چون باصفهان
معاودت کردم حق تعالی ابواب خیرات بر من گشود تا بحدی که در اندرون خانه ام هزار هزار درهم از نقد و اسباب موجود است
بغیر آنچه در خارج خانه دارم و ده نفر فرزند بمن کرامت شده و الحال هفتاد و چند سال از عمرم گذشته پس قایل شدم
بامامت آن سرور چه بر باطنم آگاه شد و دعایش درباره من باجابت مقرون گردید و از یحیی بن هرثمه منقولست

گفت مرا

که گفت مرا متوکل طلب فرمود که سیصد سوار از لشکر انتخاب کرده بکوفه رو و احمال و اثقال را در آنجا گذاشته
از راه بیابان بمدینه رفته علی بن محمد بن الرضا را در غایت تکریم و تعظیم نزد من حاضر ساز پس امتثال امر کرده
روانه شدم و با ما بود یکی از خوارج و نویسنده که تشیع میورزید و من خود از حشویه بودم و در راه آن شخص خارجی
با شیعه مباحثه و معارضه میکرد و من بآن مشغول میشدم تا آنکه ببیابان رسیدیم خارجی به شیعه گفت که صاحب تو
علی بن ابی طالب گفته که هیچ قطعه از زمین نیست مگر آنکه قبر است یا قبر خواهد شد نظر کن در این بیابان
بی پایان کجاست اینهمه خلق که از مردن ایشان این صحراها با این وسعت معموره و مملو شود من از کاتب پرسیدم
که این مقاله شماست گفت بلی گفتم انکار نباید در این بیابان جماعتی که مردند ایشان هر کدام آنرا ساعتی مشغول
استهزا بآن شیعه بودیم و از بیان مدعای خود عاجز بود و چون بمدینه آمدیم و بخدمت آنجناب رفتیم مکتوب
متوکل را ملاحظه فرموده فرمود که آیند که از جانب من مخالفتی واقع نمیشود پس روز دیگر بخدمتش شتافتیم و ایام
تابستان و بغایت شدت گرما بود دیدیم که خیاطی را طلبیده است و خفتانها برید از پارچهای سبز برای خود و
خدمتکاران و بخیاط فرمود که جماعتی از هم کاران خود را جمع کن و سعی کن که امروز این جامها دوخته شود و روز
دیگر این وقت نزد من آوری پس بجانب من ملتفت شد و گفت ای یحیی اسباب خود را تا فردا مهیا کن تا فردا کوچ
کنیم من بیرون آمدم و تعجب داشتم که از خفتان دوختن و با خود میگفتم که در تابستان و زمین حجازیم و
میان ما و عراق ده روز راه است پس این جامها را بجهة چه آماده میکند و همانا که این مرد سفر نکرده گمان میکند
که در هر سفری احتیاج باین نوع جامها میباشد و عجب است از روافض که مردی باین عقل و فهم را امام خود میدانند
چون روز دیگر همان وقت بخدمت رفتم خفتانها تمام حاضر بود پس بغلام خود فرمود که بارها را به بندید
و لباده ها و کلاهها را همراه بردارید فرمود ای یحیی کوچ کن با خود گفتم این امر عجب تر از اول است آیا میترسند
که ما را زمستان در بیابان دریابد که لباده ها و کلاهها برمیدارد و عقلش در نظرم سبکتر و قاصر مینمود پس روانه
شدیم تا آنکه بموضع مناظره خارجی و شیعه رسیدیم ناگاه ابری سیاه با رعد و برق بلند شد و جهان را تیره کرد
و چون ببالای سرهای ما رسید تگرگی مانند تخم مرغ باریدن گرفت و آنجناب خود و غلامان خفتانها بر خود
بستند لباده ها و کلاهها را پوشیدند و بغلام فرمود که لباده برای یحیی و دیگری برای کاتب ببرید همگی جمع آمدیم

وتکلم بعبرانی هشتاد نفر از دفعتای ما را کشت و آنگاه منقطع شد و حرارت هوا عود کرد پس آنجناب فرمود ای یحیی
باقی مانده اصحاب خود را امر کن تا مرده‌ها را دفن کنند حق تعالی چنین پر میکند این بیابان را از قبور
چون این خبر را شنیدم خود را از اسب انداختم و بجانبش دویدم و پای مبارکش و رکابش را بوسیدم و گفتم
شهادت میدهم بیگانگی خدای تعالی و برسالت محمد صلی الله علیه و آله و باینکه شما خلیفه‌های حقید در زمین بتحقیق
که من کافر بودم و الحال بدست تو ایمان آوردم ای مولای من پس یحیی بتشیع گروید و در خدمت آنجناب بود تا آنکه
رحلت کرد هبة الله بن ابی منصور موصلی روایت کرده که در دیار ربیعه کاتبی بود نصرانی او را یوسف بن یعقوب میگفتند
و میان او و پدرم دوستی بود پس وقتی بر ما نازل شد پدرم از وی پرسید که بکجا میروی و سبب حرکت تو چیست
گفت متوکل مرا طلبیده و نمیدانم چه میخواهد از من اما من جان خود را از متوکل بصد دینار خریداری نموده ام بعهد
و آن وجه را با خود آورده ام تا آنکه بعلی بن محمد بن الرضا علیهم السلام برسانم پدرم او را تحسین نمود و آن مرد روانه
مقصود شد و بعد از چند روز در غایت سرور و بهجت معاودت نمود پدرم از کیفیت ماجرا پرسید گفت
چون بسر من رای رسیدم و هرگز آن شهر را ندیده بودم در خانه فرود آمدم و اراده کردم که مبلغ صد دینار را بامام
علی برسانم قبل از آنکه بدر خانه متوکل روم با آنکه احدی برآمدن من مطلع شود و دانستم که متوکل آنجناب را
از سواری منع کرده و پیوسته در خانه میباشد با خود گفتم مردی نصرانیم چگونه از خانه آنحضرت سوال کنم
و میترسم که باعث فضیحت من شود و بدست دشمنان گرفتار شوم و ساعتی در این فکر بودم پس بخاطرم رسید که
باید بر دراز گوش خود سوار شد و از شهر بیرون رفت و دراز گوش را گذاشت تا بهر جا که خواهد برود که شاید بی
مقصود رسم بی آنکه از کسی بپرسم پس مبلغ صد دینار را در کاغذی پیچیدم و در آستین خود پنهان کردم و
بر دراز گوش خود سوار شده روانه شدم و آن حیوان شوارع را قطع میکند بنحوی که میخواست میرفت تا
آنکه بدر خانه رسید و ایستاد هر چند سعی کردم که پیش رود مفید نیفتاد با خود گفتم باید پرسید که این خانه
از کیست هر چند پرسیدم گفتند خانه پسر رضا است گفتم الله اکبر این نیز دلیلیست کافی که ناگاه غلام سیاهی بیرون آمد گفت
تو یوسف بن یعقوبی گفتم بلی گفت فرود آی و مرا در دهلیز خانه نشاند و خود داخل خانه شد با خود گفتم این
دلیل دوم است که این غلام از کجا دانست نام من و نام پدرم را و در این شهر هیچکس مرا نمیشناسد و هرگز

باین شهر نیامده

باین شهر نیامده ام پس غلام عود کرده فرمود که صد دیناری که در کاغذ پیچیده در آستین داری بیاور و آن را بوی تسلیم
کردم گفتم این دلیل سیم بار آمد و گفت داخل شو چون داخل شدم آن سرور تنها نشسته بود فرمود ای یوسف
نزدیک است که ایمان آوری گفتم ای مولای من براهین بسیار بر من واضح شد و آنها کافیست کسی را که اکتفا
کند فرمود هیهات تو مسلمان نمیشوی و لکن فرزندت مسلمان میشود و از شیعه ما خواهد بود ای یوسف جماعتی
گمان میکنند که دوستی ما اهل بیت نفعی باشال تو ندارد بخدا قسم که نفع دارد و ایشان خطا کرده‌اند بشتاب بسوی
مطلبی که بان جهت آمده چه بغیر از نیکی نخواهی دید پس بدر خانه متوکل رفته مهمات من برطبق دلخواه ساخته شد
و مراجعت کردم هبة الله گوید بعد از فوت پدر یوسف پسرش را دیدم مسلمان و شیعه خالص الاعتقاد بود و خبر
داد مرا که پدرش بر نصرانیت هلاک شد و او بعد از پدر ایمان آورده و افتخار میکرد ببشارت آن سرور او را
ابوهاشم جعفری روایت کند که یکی از اهل بلخ را مرض برص عارض شده عیش بر او تلخ گردید پس ابو علی فهری
او را گفت خود را بابی الحسن علیه السلام رسان و التماس دعا کن ابرص بر سر راهی نشست تا دید آنجناب را که بر خری
و میرفت فرمود دور شو خدا شفا دهد ترا و این کلام را بزبان معجز بیان سه مرتبه جاری شد پس ابرص
شکسته حال مراجعت کرد و جرات پیش رفتن و عرض مطلب ننمود و چون با ابی علی فهری ملاقات کرد سر
گذشت را نقل کرد ابو علی گفت او دعا کرده است ترا بر عکس عافیت یافتی روز دیگر آن مرض رفع شد بی
آنکه اثر آن حاصل کرد بعد از آن حاجب متوکل گفت که مشعبدی حقه باز تازه آمده چون متوکل را از اقسام ملاعبه
محظوظ یافته بجهت متوکل شتافت و متوکل خواست که آن جناب را خجل و شرمنده کند و برای مشعبد هزار دینار
حق السعی برای این امر مقرر کرد و مشعبد گفت باید نانهای سبک بپزند و بر مائده گذارند و من در جنب او
باشم پس چنین کردند و برای آنجناب متکائی که صورت شیری در آن نقش کرده بودند آماده کردند و حقه باز
در پهلوی متکا نشسته پس امام علیه السلام دست مبارک دراز کرده که نانی بردارد آن شعبده کرد که نان از دست
آنجناب بطیران آمد و سه نوبت این عمل شنیع را مرتکب شد و حضار مجلس همگی از آن خنده کردند پس آنجناب
دست بر متکا زد فرمود بگیر او را صورت شیر مجسم شده آن بدبخت را ابتلاع کرده آنگاه بحالت اصلی عود
نمود و حاضران حیران شدند و ابو الحسن علیه السلام از مجلس برخواست پس متوکل استدعا کرد که بنشین و آن

وآن حقه‌باز را اعاده فرمایید فرمود که بخدا قسم که دیگر او دیده نمیشود آیا مسلط میسازی دشمن خدا را بر دوستان خدا
اینرا گفت و از مجلس بیرون رفت و دیگر آن حقه‌باز را کسی ندید ابوهاشم جعفری روایت کرده که متوکل
خانه داشت که اقسام طیور در آن بود و آنها بالحان مختلف میخواندند که بعضی هر که داخل میشد از کثرت الحان سخنی
نمی‌شنید و نمی‌شنوانید الا امام علی نقی صلوات الله علیه هرگاه داخل آن منزل میشد طیور ساکت میشدند و چون بیرون
میرفت بحالت خود عود میکردند ابن اورمه روایت کرده که بسامره در ایام متوکل رفتم و داخل شدم بر سعید حاجب در
ایام که متوکل ابوالحسن را باو سپرده بود که بقتل رساند سعید گفت میخواهی معبود خود را مشاهده کنی گفتم سبحان الله
معبود مرا بچشم نمیتوان دید گفت مرادم آن کسیست که او را امام میدانید گفتم مضایقه در دیدنش ندارم گفت من مامورم
بقتل او و فردا مرتکب این امر میشوم چون داخل شدم آنحضرت را دیدم و نشسته بود و قبری حفر میکردند پس
گریستم فرمود که گریه تو از چیست گفتم از حالتی که مشاهده میکنم فرمود که ممکن نیست که ایشان را وصول باین آرزو
میسر شود و دو روز بیش نمیگذرد که خون خلیفه و حاجب ریخته شد پس چنان شد که فرموده بود ابو محمد
طبری روایت کرده که وقتی استدعا کردم که انگشتری از آنحضرت با من باشد پس خادم دو درهم برای من آورد و
از آن انگشتری ساختم و برقومی داخل شدم که بشرب مشغول بودند بمن دادند و بخشیدند تا قدحی یا دو قدح
شراب آشامیدم و انگشتری در انگشت من بسیار تنگ بود که بجهت وضو قادر بر کردن آن نبودم چون
بهوش آمدم آن انگشتری را نیافتم از آن شناعت توبه کردم منقولست که روزی متوکل عرض لشکری میدید فرمود
هر سواره توبره از خاک در محل معینی بریزند پس تل خاکی مانند کوه عظیم بهم رسید و آن را تل مخالی نامیدند
وقتی با آنجناب بر آن تل بالا رفته و گفت غرض از تل این بود که کثرت جنود مرا ملاحظه کنی و همگی زره در بر کرده
یراق بودند و در غایت زینت و استعداد میخواستند و باین وسیله میخواست که دلهای اهل اراده خروج بترساند
و از ابوالحسن علیه السلام میترسید که مبادا از اهل بیت خود را بخروج مامور سازد پس آنجناب فرمود میخواهی لشکر
خود را بتو نمایم گفت بلی دعائی خواند ناگاه میان زمین و آسمان از مشرق تا مغرب پر از ملائکه عظام در غایت شکوه
مشاهده شدند و متوکل را از دیدن آن حالت دهشتی رو داده بیهوش شد و چون بهوش آمد ابوالحسن علیه السلام فرمود
که ما با شما منازعه نمیکنیم در دنیا چه همگی اوقات را صرف امور آخرت مینماییم پس از آنچه گمان کرده مترس از محمد بن الفرج

منقولست

که گفت آنجناب بمن فرمود که هرگاه مسئله بر تو مشتبه شود و جواب آن را خواهی مطلب را بر کاغذی بنویس و در زیر
سجاده خود بگذار و بعد از لحظه بردار و جواب نوشته بیابی محمد گوید چنان میکردم و بجواب فایز میشدم ابوسعید
سهل بن زیاد روایت کرده که در سامره در خانه فضل بن احمد کاتب بودیم که بتقریب ذکر احوال آنجناب گفت ای ابا سعید
حدیثی برای تو نقل کنم که از پدرم شنیده ام پس گفت من با معتصم عباسی که پدرم کاتب او بود روزی داخل شدیم
بر متوکل و او بر تخت خود نشسته بود و معتصم سلام کرد و من در عقب او ایستادم و پیوسته هر وقت نزد خلیفه میرفت
او را مینشاند و مهربانی میکرد و در این روز بخلاف آن سلوک کرد و ایستاده منتصر متعدد شد و از ما اندکی کاهی بن باک
اعتنا میکرد و گاهی پای دیگر و ما فون در نشستن نمیشد و من روی متوکل را متغیر دیدم و هر لحظه از رنگی برنگی
منتقل میشد و بفتح بن خاقان میگفت که اینست آنکه تو درباره او میگفتی آنچه میگفتی و او زبونه مکرر میکرد
و فتح متوکل را آرام میداد و میگفت اینها بر او افتراست و هر لحظه آتش غضب متوکل مشتعل میشد و قسم
یاد میکرد که میکشم این مرائی زندیق را که دعوی دروغ میگوید و رخنه در دولت من میکند پس چهار نفر از
اجلاف خزر را طلبید و هر یک شمشیری داد و امر کرد که آنجناب هرگاه داخل شود بقتل رسانند و گفت بخدا قسم
که جسد او را میسوزانم فضل بن احمد گوید که در جمیع این حالات من در عقب معتصم ایستاده بودم پس دیدم
ابوالحسن علیه السلام داخل شد و لبهای مبارکش را حرکت میداد و مبالات و خوفی نداشت و چون نظر متوکل را بر آنجناب
افتاد خود را از سر تخت افکنده بجانبش دوید و میان دو چشمش را بوسید و دست خود را بزیر بغل آن سرور گرفت
گفت ای سید من و ای فرزند رسول خدا و ای بهترین خلایق ای پسر عم و مولای من ابوالحسن و آنجناب میفرمود ترا
بخدا میسپارم که چنین مکن پس متوکل گفت چه باعث شد که در این وقت باینجا آمدی فرمود که رسولت آنجا
آمد و مرا طلبید گفت آن ولدالزنا دروغ گفته مراجعت فرمای ای سید من پس فتح و عبیدالله و منتصر را گفت
تا بمشایعت آنجناب روند و چون جماعت خزر این حالت را دیدند بسجده افتادند و بعد از مراجعت آن سرور
متوکل ایشان را طلبید و گفت چرا مرتکب آنچه مامور آن بودید نشدید گفتند از شدت هیبت او طاقت
مقاومت نداشتیم و زیاده بر صد شمشیر بر دور او دیدیم که قدرت بر نظر کردن بانها نداشتیم و دلهای ما از خوف
و هراس مملو شده بود متوکل گفت ای فتح لیلم صاحب تو است اینرا گفت و تبسم کرد و ابوهاشم جعفری نقل

روایت کرده که در ایام واثق در مدینه بودم هنگامی که لشکری از ترکان میگذشتند آنجناب بیکی از ایشان ملاقات نمود
بلغت ترکی با او سخن گفت آنمرد از اسب فرود آمد و سمهای مرکوب امام را بوسید از و سوال کردم که چه گفت گفت
ای اسمعیل [illegible] گفتم نه این امامی که در ترکستان در طفولیت مرا بنامی میخواندند و آن نام را مردم این زمان نمیدانستند ابوهاشم
گوید روزی بخدمتش رفتم با من بلغت هندی سخن گفت و من در جواب عاجز ماندم و در پیش آن سرور ریگی ریخته بود پس
دانه ریگی برگرفته بدهان مقدس افکند و آن را سه نوبت بمکید پس بمن داد تا بدهان افکندم که بخدا قسم که از آن مکان
نخواستم تا آنکه قادر بودم بر هفتاد و سه لغت که اول آنها لغت اهل هند بود و نیز از ابوهاشم مرویست که وقتی در صحبت
آنحضرت بخارج شهر طهره رفتم پس بجهت انتظار آمدن شخصی فرود آمد نشست و من از تنگی و پریشانی نالیدم دست
مبارک بلند کرد و از ریگی که بر آن نشسته بود مشتی برگرفت و بمن داد و گفت وسعت ده و آنرا تحصیل کن و آن مشاهده
کردی مخفی دار آنچه امر کرد اخذ کرده پنهان کردم و چون بمنزل عود کردم دیدم که طلای احمری است که مانند آتش میدرخشید
پس زرگری را بخانه طلبیدم گفتم این طلا را بگداز آن را گداخت گفت من هرگز طلائی باین
نفاست ندیده ام و بسیار غریب است که شکل آن مانند ریگ است پس از کجا آورده گفتم از قدیم الایام نزد ما ذخیره بوده
محمد بن حسین علوی روایت کرده که در ایام حیات آنحضرت با جمعی انبوه از طالبیین و اولاد عباس و سایر ناس بر در خانه
متوکل میبودیم و پیوسته هرگاه ابوالحسن بانجا می آمد همگی حضار پیاده شده برپا می ایستادیم پس روزی با یکدیگر گفتند
که چرا بجهت این جوان بایستی ما را پیاده شد و حال آنکه او شرف و سن بر ما زیادتی ندارد بخدا قسم که بعد از این
برای پیاده نمیشویم پس ابوهاشم جعفری گفت بخدا قسم که هرگاه او را به بینید پیاده خواهید شد با غایت ذلت در این
سخن بودند که آنجناب نمایان شد و بی اختیار تمامی آنجماعت پیاده شدند ابوهاشم بایشان گفت که چون شد که عهد خود
را منتقض ساختید گفتند بخدا سوگند که بخدا هر چند عنان اختیار از دست ما بدر رفت تا آنکه پیاده شدیم مرویست که
یکی از اولاد خلفا ولیمه میکرد پس آن سرور را دعوت نمود و جمعی دیگر را نیز طلبیده چون خلایق آنجناب را دیدند از
روی تعظیم همگی ساکت بودند بغیر جوانی که رعایت وقار امام علیه السلام نمیکرد و بسیار سخن میگفت و میخندید پس آنجناب
بجانب او ملتفت شده فرمود ای جوان بسیار دهانت میخندد و از غافل از ذکر خدا و حال آنکه بعد از سه روز از جمله
اهل قبور خواهی بود حضار با یکدیگر گفتند که این دلیلیست روشن منتظر آن باید بود پس آن جوان از خنده و سخن امساک

کرد

کرد و طعام صرف شد و حاضران متفرق شدند روزی دیگر آن جوان بیمار شد و در روز سیم رحلت نمود و مدفون گشت
منقولست که روزی در ولیمه یکی از اهل سامره با جماعتی نشسته بود و یکی از حاضران ضحک و شوخی بسیار میکرد
و رعایت تعظیم آنحضرت نمینمود پس آنجناب فرمود که این مرد از این طعام تناول نخواهد کرد و از اهل و عیالش خبری میرسد
که عیش او را منتقض میکند چون سفره حاضر شد حاضران گفتند که فرموده آنحضرت تخلف کرد مرد دست بجهت
تناول طعام شست و اینک شروع در اکل میکند در این سخن بودند که ناگاه غلامش گریان آمد و گفت خود را
برسان که دختر از بام افتاده در نزع است پس حاضران بصدق آنحضرت اعتراف کردند و طبرسی روایت کرده که حاجب متوکل
روایت کرده که وقتی متوکل بزیارت هادی علیه السلام رفت پس آن جناب این آیه را تلاوت نمود که تمتعوا فی دارکم
ثلثة ایام یکی از شقیان بمزاحست دریافت و گفت متوکل بعد از سه روز هلاک میشود پس اسم و اسباب خود را
از غارت متوکل نقل کردم و آنچه داشتم بمعتمدی سپردم در روز سیم متوکل بقتل رسید و من بتشیع گرویدم ملازمت
آن سرور را اختیار کردم روزی آنسرور از اسب فرود آمد تا چیزی بنویسد پس اسب سه نوبت سهو کرد امام علیه السلام
بلغت فارسی فرمود بفلان موضع برسان بول و روث بینداز و معاودت نمای فرس امتثال امر نموده معاودت
نمود احمد بن هرون گوید که از مشاهده این حالت شیطان مرا وسوسه کرد امام علیه السلام بمن ملتفت شده فرمود که بمن
مشتم را آنچه دیدی چه حق تعالی آل محمد صلی الله علیه و آله عطا کرده زیاده بر آنچه بداود و سلیمان داده بود ابوالعباس روایت
کرده که در خدمت آنسرور به عراق می آمدیم پس تشنگی و گرسنگی بر ما غلبه کرده خوف عظیم ما را عارض شد نظر بحال ما
کرده فرمود که حالا وارد میشوید و استراحت کنید و بخورید و بیاشامید من از این سخن تعجب کردم که در آن بیابان درختی و آبی
نبود پس [illegible] دو درخت بزرگ که تمام مردم در سایه آنها میتوانستند آرام گرفت و چشمهای آب گوارا
در جریانست و در میان رفقا جماعتی بودند که مکرر از آن راه آمده و این وضع را در این موضع ندیده بودند پس من
بر دغمی من مبارک آن سرور نظر میکردم و آن جناب بمن ملتفت میشد و تبسم مینمود و رو میگردانید پس شمشیر
خود را در آن موضع دفن نمودم و بدو سنگ بزرگ نشان کردم و بعد از کوچ بآن موضع مراجعت نموده شمشیر خود را
یافتم و از آبها و درختها اثری ندیدم پس بخدمت امام علیه السلام معاودت کردم فرمود چنین کردی گفتم بلی شکی
داشتم بیقین مبدل شد **فصل دوازدهم** در ذکر مجملی از احوال امام یازدهم حسن بن علی العسکری علیه السلام و بیان

امامت آن سرور تولد مبارکش در مدینه طیبه روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول از سال دویست سی و دو از هجرت خیر الانام
و علیه و آله افضل الصلوة و اکمل واقع شد و روز جمعه هشتم ربیع الاول از سال ... و دویست و شصت روح مقدسش
عزم سرادقات قدس نمود و از این قرار عمر شریفش بیست و هشت سال میشود مرقد مطهرش در خانه که در سامره داشتند
از جنب مزار مهبط الانوار پدر بزرگوارش قرار یافت مادر گرامیش ام ولدی بود حدیثه نام و در بعضی روایات اسم او سوسنه ضبط
شده مدت خلافتش شش سال و نام مبارکش حسن و کنیه ابو محمد و لقب خالص و زکی و عسکری و سراج است و هر یک
از آن سرور و پدر و جد بزرگوارش به ابن الرضا مشهور بودند و بسیاری از امامیه را اعتقاد آنست که رحلت آنجناب بسبب شربت زهر
سمی بوده و همچنین پدر و جدش بلکه جمیع ائمه علیهم السلام چنانکه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که فرموده بخدا قسم
که هیچ یک از ما بعد از آنحضرت انتقال نمینماید مگر بقتل یا شهادت و رای شیخ مفید درین باب سابق ذکر شد و امامت آن
آن سرور در بقیه دولت معتز و تمامی ایام مهتدی و قدری از سلطنت معتمد بود و فرزندی از آن سرور بجز امام ثانی
عشر کاشف الغمه و مهدی هادی الامة مخلف نشده و مولد آن فرزند سعادت مند از شدت تقیه و الحاح عباسیان در
تفحص و تجسس بنابر استشهاد رای امامیه بمهدویت آن بزرگوار از همگنان مخفی و مستور کردند مگر جمعی از مخلصین و معتمدین
امامیه چنانچه اسامی ایشان بعد ازین مسطور میگردد و امامت کافه برایا بعد از رحلت امام علی نقی صلوات الله علیه باآنحضرت انتقال
یافت چه در علم و زهد و سخاوت و شجاعت و حسب و نسب و عصمت سرآمد اهل عصر و یگانه روزگار بود و تقریر ادله
عامه که بیشتر گفته درین مطلب بسی واضح است و نصوص امام علی نقی صلوات الله علیه بر امامت و خلافت آن سرور متواتر است و بجهت
تبرک چند روایت از آن جمله تحریر مییابد یحیی بن یسار عنبری روایت کرده که ابو الحسن علیه السلام چهار ماه قبل از آنکه
بعالم بقا رحلت نماید وصیت فرمود بفرزند خود حسن و ما و جماعتی از مخلصان را شاهد گرفت علی بن عمرو نوفلی روایت
کرده که روزی در صحن خانه امام علی نقی در خدمت آن سرور بودم که محمد پسر آنحضرت بما گذشت گفتم فدایت شوم بعد
از تو امام ما این پسر است فرمود نه بلکه صاحب امر شما بعد از من حسن است عبد الله بن محمد اصفهانی روایت کرده
که ابو الحسن علیه السلام فرمود که امام بعد از من کسی است که بر نعش من نماز گذارد و چون آنحضرت رحلت کرد امام حسن علیه السلام
بر آنحضرت نماز قیام نمود و قبل از آن من آنحضرت را نمیشناختم از علی بن مهزیار مرویست که گفت روزی با ابو الحسن
علیه السلام گفتم اگر نعوذ بالله امری واقع شود امامت با کیست فرمود با پسر کلانتر از اولاد من و این سخن بعد از رحلت ابی

جعفر

جعفر محمد بن علی که فرزند آن سرور بود علی بن عمرو عطار روایت کند که بخدمت ابی الحسن عسکری علیه السلام رفتم و هنوز
ابو جعفر پسرش در حیات بود و من گمان داشتم که امامت با او منتقل شود گفتم فدای تو شوم کدام یک از اولاد تو را مخصوص
دانم باین امر فرمود هیچ یک را مخصوص مسازید تا آنکه فرمان من بشما رسد پس بعد از مدتی بخدمتش نوشتم
که بعد از تو امامت با کیست در جواب نوشت که با بزرگتر از اولاد من و امام حسن عسکری از جعفر کذاب بزرگتر بود
و بسند معتبر از عبد الله مرویست که گفت جماعتی از بنی هاشم که از آنجمله حسن بن حسن افطس بود روایت کردند که ابو جعفر
محمد پسر بزرگ امام علی نقی علیه السلام رحلت کرد ما بقصد تعزیه بخدمت آن سرور رفتیم و در صحن خانه فرش جهت نشستن
آنجناب افکنده بودند و مردم بر گرد وی جمع آمده و ما تخمین میکردیم که از آل ابی طالب و بنو هاشم و قریش نزدیک بصد و پنجاه
مرد حاضر باشند سوای خدم و حشم و مخلصان و اولیای ایشان درین حال امام حسن علیه السلام گریبان پاره کرده
نمایان شد و آمد و بر جانب راست پدر بزرگوار ایستاد و ما او را نمیشناختیم و بعد از ساعتی امام علی نقی علیه السلام
بجانب او نظر کرده فرمود ای فرزند تجدید شکر الهی کن چه درباره تو تجدید نعمت فرمود پس آن جوان بگریست و حمد
کرد خدای را و کلمه استرجاع را بزبان جاری ساخت و گفت حمد میکنیم پروردگار عالمیان را و از او مسئلت مینماییم تمام کردن
نعمتهای خود را درباره تو انا لله و انا الیه راجعون پرسیدیم که این جوان کیست گفتند این حسن پسر این سرور است
و در آن وقت تخمینا بیست سال داشت و او را در آن روز شناختیم و دانستیم که امام علیه السلام اشاره بامامت
آنجناب کرد ابو هاشم جعفری روایت کرده که بعد از وفات ابو جعفر پسر امام علی نقی علیه السلام بخدمت آن سرور
رفتم و با خود خیال میکردم که قصه ابو جعفر و ابو محمد پسران امام علی نقی علیه السلام شبیه است بقصه اسماعیل و
و موسی پسران حضرت صادق علیه السلام چه ابو جعفر بزرگتر از اولاد آن سرور بود و شیعیان گمان داشتند
که امامت متعلق باو باشد و بعد از فوتش خلاف این ظاهر شد پس آنجناب قبل از آنکه از من سوالی صادر شود
بمن ملتفت شده فرمود ای ابو هاشم امر الهی ظاهر شد درباره ابی محمد بعد از رحلت ابی جعفر بر خلاف آنچه گمان
مردم بوده بود همچنانکه ظاهر شد در شان موسی علیه السلام بعد از رحلت برادرش اسماعیل بخوبی که بر خلاف توهم امامت آن سرور
واقع گشت و این قصه همچنانست که بخاطرت رسید هر چند گمراهان انکار آن کنند و ابو محمد فرزند من امام
بعد از من و نزد اوست علم آنچه در امامت ضرور است و صلاح پیغمبر و اسباب امامت ابو بکر فهفکی روایت کرده

که امام علی نقی علیه السلام بمن نوشت که ابو محمد فرزندم نیکوترین اولاد پیغمبرست در خوی تر ایشان است بحسب حجت واد
بزرگتر اولاد منست و امام بعد از من اوست و علایق امامت و احکامش باو منتهی میشود آنچه از من سوال میکردی
بعد از من از او بپرس چه نزد اوست علم با آنچه محتاج الیه است شاهویه بن عبدالله روایت کرده که ابو الحسن در
مکتوبی بمن نوشته بود که میخواهی سوال کنی از امام بعد از وفات ابی جعفر یعنی پسر بزرگ این جناب و اضطراب داری
برای این امر پس غمگین مباش چه حق تعالی گمراه نمیکند قومی را بعد از آنکه هدایت کرده ایشان را تا آنکه ظاهر کند
برای ایشان راه پرهیزکاری را صاحب و امام بعد از من ابو محمد فرزند من است و نزد اوست آنچه شما [illegible] بآن
محتاجید و حق تعالی پیش میاندازد آنچه را خواهد و موخر میسازد آنچه را خواهد و فرموده ما ننسخ من آیة او
ننسها نأت بخیر منها او مثلها یعنی هر آیه را که منسوخ سازیم یا از خاطرها ببریم می آوریم بعوض آن آیه دیگر بهتر از او یا
با آنکه نوشته بود که نوشتم آنچه بیان میکند حق را و کافی است برای عاقل هوشمند و داود بن القاسم
روایت کرده که گفت شنیدم از امام علی نقی علیه السلام که فرمود امام بعد از من حسن است و چگونه خواهد شد حال شما
با امام بعد از او گفتم فدای تو شوم چرا چه سبب امر او مشکل است فرمود بجهت آنکه شخص او را نمی بینید
و ذکر نامش صریحا روا نیست شما را گفتم پس چگونه ذکر کنیم او را فرمود بگوئید حجت آل محمد ابو هاشم جعفری
روایت کرده که وقتی در خدمت آنجناب نشسته بودم که اذن خواستند برای مردی از اهل یمن و بعد از حصول
اذن داخل شد مردی خوشرو بلند بالای جسیم و سلام بر آن سرور کرد و خطاب بصیغه ولایت نموده و آن
سرور رد سلام کرده رخصت نشستن داد پس آمد در پهلوی من بنشست با خود گفتم ای کاش بدانم که کیست آنجناب
فرمود که این از اولاد زن اعرابیه است که صاحب ریگی بود که پدرانم علیهم السلام مهر بر آن زده بودند آنگاه فرمود
که آن ریگ را بیاورد که یک طرفش مسطح بود و آن سرور ریگ را گرفته مهر مبارک بر آن زده نقش گرفت و گویا
نقش آن در نظر است الحال حسن بن علی پس باعرابی گفتم که هرگز بخدمت آن سرور رسیده بودی گفت
نه بخدا قسم مدتی بود که آرزومند دیدارش بودم تا آنکه درینوقت جوانی آمد که او را ندیده بودم گفت برخیز
و داخل شو پس داخل شدم آنگاه برخواست و میگفت رحمت خدا و برکات او بر شما باد اهل البیت سلسله اید
هر یک نظیر دیگری شهادت که حق تو واجب است مانند وجوب حق امیرالمؤمنین و ائمه بعد از و علیهم و [illegible]

حکمت

حکمت و امامت و تقوی آن امامی که خلایق در جهل بودند و معارف نیستند پس از نام او پرسید گفت نام
مجمع بن الصلت بن عقبة بن سمعان بن غانم بن ام غانم اعرابیه یمنیه است که صاحب حصاة بود که امیرالمؤمنین
مهر بر آن زده و ابو هاشم جعفری این مضمون را بنظم آورده و صاحب کشف الغمه از ابو عبدالله بن عیاش روایت
کرده که ام غانم صاحب حصاة غیر حبابه والبیه است که سابقا جزو سمت تحریر یافت و غیر ام سلیم است که از [illegible]
اهل کتاب بود و رسول صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام بر ریگ بجهت او مهر زدند و این زن هر یک خبری
علیحده دارند و مناقب و مفاخر و معجزات و خوارق عادات که از آنجناب بظهور آمده اما طریان در متن مختصر
میسر نیست و لکن مجمعه بهجة الناظرین اشاره ببعض از آن میشود حسین بن محمد اشعری و محمد بن یحیی و غیر ایشان روایت
کرده اند که احمد بن عبیدالله بن خاقان در ساربه قم متصدی ضبط ضیاع و خراج بود روزی در مجلس او احوال
طبقه علویه مذکور شد و احمد شدید العداوه بود با اهل بیت ابیاد پس گفت من ندیدم در سر من رای کسی را که از
جمله علویه مانند حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا باشد در سیرت و آرام و عفت و شرف و بزرگی میان اهل خود
و در بنی هاشم و آنکه او را مقدم بر مشایخ و اعاظم خود میداشتند و همچنین بود سلوک امرا و عظما و عامه خلایق
با او چه من روزی ایستاده بودم بر سر پدرم در مجلسی عام که منعقد ساخته بود که ناگاه حجاب آمد گفتند ابو محمد
بن الرضا بر در ایستاده پس پدرم باواز بلند گفت او را اذن بدهید تا داخل شود و من تعجب کردم از اینکه در حضور
پدرم احدی را بکنیه نام بردند چه اینمعنی مخصوص خلیفه و ولیعهد او بود و کسی که خلیفه فرموده باشد از راه تعظیم به کنیه
تعبیر ازو کنند پس دیدم که جوانی گندمگون میانه بالای نیکو اندام خوشرو داخل شد و از ناصیه او آثار
جلالت و هیبت پیدا بود چون نظر پدرم بر او افتاد از جای برخواسته باستقبالش رفت و سابق ندیده
بودم که با کسی باین نحو سلوک نماید و بعد از نزدیک رسیده با او معانقه کرد و رو و سینه او را بوسید و دستش را
گرفته بر مسند نشاند و خود در پهلوی او نشست و بکمال ادب روی باو کرده با او سخن میگفت و از مشاهده
آن حالات تعجب می افزود درینوقت حاجب آمده خبر آورد که موفق یعنی برادر معتمد خلیفه که سپه سالار
بود آمده و دستور چنین بود که هرگاه موفق می آمد حجاب و [illegible] سپاه پیش می آمدند و از مجلس پدرم تا

ببیند جماعتی از عرب و بسیار صف می‌بستند تا آنکه او داخل میشد و در پیش پدرم متوجه ابی محمد بود و با او سخن میگفت
تا آنکه غلامان خاص خلیفه را دید که آمدند صف بستند در آنوقت گفت اگر خواهی فدای تو شوم مراجعت کن و بجانب خود
گفت که آن سرور را از عقب صفها ببرید مبادا موفق او را ببیند و آنحضرت برخواست و پدرم با او معانقه
کرد پس روانه شد من از حجاب پدرم و غلامانش پرسیدم که اینمرد کیست که شما تعظیم او در مجلس پدرم بکنید
میکنید و پدرم با او باین نحو سلوک نمود گفتند علویست و حسن بن علی نام دارد و او را ابن رضا نیز میگویند
من از این تعجبم زیاده شد و تمام آن روز در اضطراب بودم و تفکر در احوال او و پدرم مینمودم تا آنکه شب شد
و عادت پدرم این بود که نماز عشا را میگذارد آنگاه بکار رسانی حاجات و ملاحظه مکتوبات و مراسلات خلیفه
می‌پرداخت چون نماز کرد و بنشست آمدم و در مقابلش ایستادم و هیچکس نزدیک او نبود گفت ای احمد مطلبی داری گفتم بلی
ای پدر اگر رخصت دهی سوال از آن کنم گفت اذن دادم از هرچه میخواهی سوال کن گفتم ای پدر این مرد که اول صبح آمد
و تو با او غایت تعظیم و تکریم بعمل آوردی که بود و خود را و پدر و مادر خود را فدای او میساختی گفت ای فرزند او امام
روافض حسن بن علی معروف بابن الرضاست پس لحظه ساکت شد آنگاه گفت اگر خلافت از اولاد عباس بیرون رود
مستحق آن نیست احدی از بنی هاشم بغیر اینمرد که او مستحق است خلافت را بسبب فضل و عفت و طریق نیکو و تقوی
و زهد و عبادت و اخلاق پسندیده و صلاح حال و اگر پدرش را میدیدی هر اینه مشاهده کردی کریم عظیم الشان فاضلی را
پس اینمقال در اضطراب من افزود و در بحر فکر و خشم غوطه زدم چرا که او در آمد گفتار پدرم درباره او و همگی همت را مقصود
ساختم بر تفحص از احوال او و اطلاع بر اوضاعش پس از هیچیک از بنی هاشم و سران سپاه و قضاة و فقها و سایر ناس از
احوال او نپرسیدم مگر یافتم او را نزد آن گروه در غایت جلالت و عظمت و رتبه بلند و ذکر جمیل و پیشوائی و تقدم بر سایر
اهل بیت و مشایخ خود و بتدریج منزلت او نزد من عظیم شد چه دوست و دشمن او را متفق اللفظ در ثنا و ستایش یافتم
پس بعضی از حاضران گفتند ای ابابکر چه شد برادرش جعفر را گفت کیست جعفر تا از احوالش سوال کنید یا او را کفو و
نظیر حسن بشمارند جعفر معلن بفسق و فجور و دائم الخمر و شارب الخمر است و از همه خلایق مرتبه‌اش پست‌تر و بی‌حرمت
و خفیف العقل است و در وفات برادرش حسن وارد شد بر خلیفه و اصحابش امری از او تعجب کردم و گمان وقوع آن را نداشتم

تفصیل

تفصیل آن واقعه اینست که چون امام حسن علیه السلام بیمار شد خلیفه نزد پدرم کسی فرستاد که ابن الرضا بیمار است و همان
لحظه پدرم سوار شده بدار الخلافه رفت و بزودی مراجعت کرد و پنج نفر از خدمتکاران خلیفه و معتمدین خویش با او بودند
و از آن جمله نحریر خادم بود پس ایشانرا مامور ساخت که ملازم خانه حسن علیه السلام بوده از احوالش آگاه و باخبر باشند
و جمعی از اطبا را نیز امر نمود که نزد آنجناب آمد و شد کنند و هر صبح و شام احوالش را بپرسند و بعد از دو روز یا سه روز
خبر آمد که آنجناب ضعیف و مرض قوی شد پس اطبا را امر نمود که از خانه‌اش بیرون نیایند و قاضی القضاة را طلبید
و امر نمود که ده نفر از معتمدین و جماعتی که بدین و امانت ایشان تعویل باشد حاضر کند و بعد از حضور ایشان آنها را بخانه
آن سرور فرستاد و گفت شب و روز در آنجا باشند و از وقایع غافل نشوند و ایشان در آن خانه بودند تا آنکه آن
جناب رحلت نمود و بوقوع این قضیه تمامی سر من رای از کثرت فغان و زاری بمنزله یک صیحه شد و خلیفه
گفت تا بخانه آنجناب روند و تفتیش تمام کنند و بعد از ملاحظه حجرات همگی اسباب و اثاث البیت را ضبط نمایند
و اهتمام کنند که اگر فرزندی از او مخلف شده باشد بدست آورند و زنان قابله که از حمل وقوف داشتند طلبید
مقرر کرد چند که جواری آنحضرت را ملاحظه نمایند و مذکور شد که یکی از جواری حامله است پس او را در حجره محبوس داشته
نحریر خادم و جمعی از اصحاب خود و چند زن را بر آن حجره گماشتند آنگاه شروع در تجهیز جسد مطهر حسن علیه السلام نمودند
بازارها معطل شد و بنوهاشم و سپاهیان و سایر ناس بنماز حاضر شدند و پدرم سوار شده بخانه آنجناب رفت و سر من
رای آن روز نمونه از قیامت بود و بعد از تجهیز خلیفه مقرر کرد که ابوعیسی بن المتوکل امامت در نماز بر آن سرور نماید
و چون جنازه را بجهت نماز بزمین گذاشتند ابوعیسی پیش رفته روی مبارک آنحضرت را گشود و او را بر بنی
هاشم و علویین و عباسیین و سران سپاه و نویسندگان و قضاة و عدول عرض نمود و گفت این حسن بن علی بن
محمد بن الرضاست و باجل طبیعی بر فراش خود رحلت کرده و از خدم و معتمدین خلیفه نزد او حاضر بودند
فلان و فلان و از قضاة فلان و فلان و از اطبا فلان و فلان و روی او را مستور ساخت و امر نمود تا نعش را
از میان خانه برداشتند و در حجره که پدرش در آن مدفون بود دفن کردند و بعد از دفن آن سرور خلیفه و
تفحص فرزند او مشغول شدند و در خانها و منازل تفحص بسیار کردند و قسمت کردن میراث را موقوف
داشتند و جماعتی که مامور بودند بمحافظت جاریه که توهم حملش میشد در محافظت و ملازمتش اهتمام مینمودند

تا آنکه ظاهر شد بطلان آن احتمال آنگاه میراث و مخلفات آنجناب را میان مادر و برادرش قسمت
کردند و مادرش دعوی وصیت آنحضرت کرد و مدعی نزد قاضی بثبوت رسید و با اینها باز خلیفه
از تفحص و تجسس آنجناب دست نکشید پس جعفر نزد پدرم آمد و گفت مرتبه و منزلت برادرم را برای
من مقرر کن و هر سال بیست هزار دینار قبول میکنم که بتو رسانم و پدرم او را برین معنی ایذا نمود
دشنام داد و گفت ای احمق خلیفه شمشیر را از نیام کشید بر جماعتی که گمان امامت در پدر و برادرت
داشتند تا ایشان را ازین اعتقاد برگرداند و فایده نکرد پس اگر تو نزد شیعیان پدر و برادرت امامی
حاجتی بفرمان سلطان و غیر او نداری و اگر این مرتبه را نزد ایشان نداری بفرمان ما بآن مرتبه نمیرسی
و پدرم او را سبک و ضعیف العقل شمرد و فرمود که حجاب بعد ازین او را از آمدن نزد پدرم منع کنند
تا آنکه پدرم رحلت کرد و ما از سر من رای بیرون آمدیم و سلطان عصر باز در تفحص ولد حسن بن علی
بود محمد بن اسماعیل بن ابرهیم بن موسی الکاظم علیه السلام روایت کرده که ابو محمد یعنی امام حسن عسکری ع
باسحق بن جعفر زبیری نوشت که قبل از هلاک محمد بن متوکل ملقب بمعتز به بیست روز که در خانه خود
تا آنکه حادثه که مقدر است واقع شود پس چون بریحه را کشتند اسحق بخدمت آنجناب نوشت که حادثه
واقع شده میفرمایی در جواب نوشته بود که اینحادثه مقصود نبود بلکه امر دیگر است پس بعد از آن قضیه معتز
واقع شد و سبب قتل معتز آن بود که چون بر اهدش بعضی از امرای خود را کشت قلوب ارکان دولت
ازو متنفر شده اتفاق کردند و پاهایش را گرفته از دار الخلافه کشیدند و در آفتاب نگهداشتند تا آنکه
خود را از خلافت خلع کرد پس بر بدنش لباس برده از آب منعش کردند تا هلاک گردید و این واقعه در سال
دویست و پنجاه و پنج از هجرت واقع شد و نیز مرویست که آنجناب بمحمد بن ... نوشت قبل از قتل عبد الله بن محمد
داود بده روز که عبد الله بن محمد داود کشته میشود و توقیع بزیر رفت بعد از ده روز محمد بن علی بن ابرهیم
موسی الکاظم روایت کرده که وقتی معاش بما تنگ شد پس پدرم گفت بیا تا برویم نزد ابی محمد حسن
خلایق او را بسخاوت ستایش میکنند گفتم او را میشناسی گفت نه هرگز او را ندیده ام پس روانه
شدیم و در اثنای رفتن پدرم میگفت بسی محتاجیم بآنکه پانصد درهم عطا کند دویست از برای

ملبوس و دویست دیگر بتحصیل خدمتکاری نمایم و صد درهم را در مصارف دیگر صرف کنیم و من در نفس خود
اندیشه کردم که سیصد درهم بمن انعام دهد تا صد درهم درازگوشی خریداری نمایم و صد دیگر بمصرف
ضروریات خود و صد درهم نفقه را بکبوه؟ مصروف سازم و بنواحی همدان و قزوین روم چون بدر خانه آن
جناب رسیدیم غلامی بیرون آمد و گفت علی بن ابرهیم و محمد پسرش داخل شوند پس داخل شدیم و سلام
کفتیم بپدرم فرمود که ای علی چرا تا حال نزد ما نیامدی گفت ای سید من حیا مرا منع میکرد که باینحال بخدمت
آیم و چون مرخص شدیم غلامی آمد و کیسه زری بپدرم داد و گفت این پانصد درهم است دویست از
آن بجهت کسوت و دویست دیگر برای مطلب است و صد بمصرف سایر ضروریات کن و کیسه دیگر بمن داد و گفت
این سیصد درهم است صد درهم درازگوشی خریداری و صد دیگر برای کسوه و صد دیگر برای نفقه
و بنواحی همدان و قزوین سفر مکن بلکه بسورا رو محمد بسورا رفت و زنی خواست کارش نیکو شد و حالش
امروز هزار دینار است و با این نعمت بر مذهب وقف توقف کرده باو گفتند دلیلی روشن تر از آنچه دیدی میخواهی
یعنی بر امامت آنسرور گفت مذهب وقف طریقه پدران ماست و بر آن روش خواهیم بود احمد بن حارث
قزوینی روایت کرده که با پدرم در سر من رای بودم و پدرم بیطاری طویله ابی محمد مینمود و مستعین عباسی
که احمد بن معتصم بن هرون باشد استری داشت در غایت تنومندی و فربهی و حسن صورت ولکن احدی متمکن
نبود از لجام کردن و زین بر او زدن و سوار شدن و سوارکاران جمع شدند تا بر این استر سوار شوند و
بعجز اعتراف کردند و بعضی از همنشینان مستعین باو گفتند که ای حسن بن علی بن الرضا را بطلب تا بر
این سوار شود اگر متمکن از آن شد فهو المطلوب و اگر کشته شد از وی ایمن میشوی و استراحت مییابی
مستعین آنسرور را طلبید و پدرم در خدمتش رفت و میگفت چون ابو محمد علیه السلام داخل خانه شد
و من با او بودم نظر کرد با استر که در صحن خانه ایستاده بود متوجه او شد و دست مبارک بر کفلش گذاشت
و من نظر باستر کردم دیدم که دران حال عرق از و بسیلان آمد آنگاه آنجناب نزد مستعین رفت و سلام کرد و
تعظیم و مهربانی کرد و نزدیک خود جای داد و گفت ای ابا محمد میخواهم این استر را لجام کنی آنسرور به پدرم
گفت که ای استر را لجام کن مستعین خود میخواهم تو خود مباشر این امر شوی امام علیه السلام برخواست و استر را

لجام کرده بمجلس معاودت فرمود باز مستعین التماس زین کردن استر را از آن سرور نمود و بد سلوک اول آنجناب
بید دم امر کرد که استر را زین کن و مستعین استدعا کرد که خود بنفس شریف مرتکب این امر شود پس امام علیه السلام
نوبت دوم برخواست و استر را زین کرده مراجعت نمود مستعین گفت میتوانی بر او سوار شوی فرمود بلی پس سوار
شد و استر در نهایت خوابوشی بود و آنجناب او را دوانید آنگاه براه ملایم راند و در نهایت خوشی راه رفت
و مراجعت نموده فرود آمد مستعین گفت ای ابا محمد چگونه استر دیدی فرمود بسیار نیکو و خوش راه است
و سزاوار نیست که غیر امیر بر او سوار شود مستعین گفت ای ابا محمد ما ترا بر او سوار کردیم پس آنجناب بیدالدم
فرمود که استر را بگیر و بید دم استر را گرفته کشید ابو هاشم جعفری روایت کرده که وقتی بآن سرور از
پریشانی شکوه کردم پس چیزی با تازیانه زمین را خط دانید و گویا دستمالی بر آن افکند پس پانصد دینار بر آورد
و بمن داد و گفت این را بگیر ما را معذور دار منقول است که در سالی حاجیان از قادسیه مراجعت کردند که فقدان
آب و علف در بیابان مسموع میشد پس ابی علی المطهر بخدمت آنحضرت ماجرا را نوشت و عرض کرد که از تنگی
بیابان میترسیم در جواب مرقوم فرمود که بروید هیچ که شما از آفات محفوظ خواهید بود انشاء الله تعالی پس آن
جماعت بمکه رفتند و در نهایت رفاهیت و خوشی والحمد لله   علی بن الحسین بن الفضل یمانی روایت کرده که پس
یکی از اولاد جعفر جمع کثیری از اعدا که در خود مقاومت در ایشان نمیدید تاخت آورد و او بخدمت آنحضرت
از این واقعه شکوه نوشت در جواب آمد که شر ایشان از شما دفع میشود انشاء الله تعالی پس آن مرد با فوج قلیل که
هزار نفر نمیرسید بآن لشکر که از بیست هزار افزون بودند مقاتله کرده غالب شد مرویست که آنجناب را
نزد علی بن نارمش که از نواصب بود و در عداوت خاندان نبوت محبوس کردند و او تهدید میکرد که چنین و چنین
با ابی محمد خواهیم کرد و چون یک روز نزد او محبوس ماند او معتقد شد که کمال خضوع و ملایمت نسبت بآن
جناب بعمل می آورد و از روی تعظیم در حضورش چشم بالا نمیکرد و آن سرور از حبس او بیرون می آمد بعد
از آنکه باعتقاد حق گروید و تصدیق بامامت آنحضرت کرده بود سفیان بن محمد ضبعی روایت کرده که مکتوبی
بخدمت آنجناب نوشتم و از معنی ولیجه که در آیه شریفه ولم یتخذوا من دون الله ولا رسوله ولا المؤمنین ولیجه
پرسیدم و در نفس خود گفتم که آیا مراد از مؤمنین در این آیه چیست و این را در مکتوب ننوشتم پس آن جناب

در جواب

در جواب نوشت که مراد از ولیجه کیست که او را جانشین پیغمبر صلی الله علیه و آله میکنند بدون آنکه خلافتش
از جانب پیغمبر منصوص باشد و بخاطرت رسید که مراد از مؤمنین در آیه چیست بدانکه مراد ائمه اند که
امان میدهند گناهکاران را از جانب خدای تعالی و خدای تعالی تنفیذ میفرماید امان دادن ایشان را
ابو هاشم جعفری روایت کند که وقتی در حبس بخدمت آنجناب شکوه از تنگی زندان و گرانی قید و غل نوشتم
پس در جواب نوشته بود که امروز نماز ظهر را در منزل خود خواهی کرد و چنان شد که فرموده بود و در آن ایام تنگی
در معاش بسیار بود و اراده کردم که در آن مکتوب اظهار بی چیزی کنم و حیا از آن مانع شد و چون بمنزل خود
آمدم صد دینار فرستاده و فرموده که هر گاه احتیاجی ترا عارض شود پس حیا و خود داری از اظهار مکن و بطلب که
آنچه میخواهی بعمل می آید انشاء الله تعالی ابو حمزه نصیر خادم روایت کرده که مکرر شنیدم که آنجناب با غلامان
بلغات مختلف مانند ترکی و رومی و لغت صقالبه سخن میگفت و از این تعجب میکردم که آن سرور در مدینه متولد
شده و تا در آن ایام بدر منزل کواش بیرون نیامده و کسی او را ندیده بود و اینهمه لغات از که آموخت و این معنی
بخاطرم میرسید پس آنجناب بجانب من ملتفت شد و فرمود حق تعالی حجت خود را از سایر خلق ممتاز
فرموده و تمامی لغات و معرفت نسبها و اجلها و حوادث لیل و نهار را باو آموخته و اگر چنین نبود
فرق نخواهد بود میان حجت و رعیت احمد بن محمد بن الاقرع روایت کند که بآنحضرت نوشتم که آیا امام
محتلم میشود و بعد از آنکه مکتوب روانه شد با خود گفتم که احتلام ناشی از شیطانست و حق تعالی اولیای خود را
از شیطان محفوظ میدارد پس جواب آمد که حال ائمه در خواب و بیداری یکیست و خواب تغییر حال
ایشان نمیدهد و حق تعالی اولیای خود را از وسوسه شیطان پناه داده هم چنانکه بخاطرت خطور کرد
و از حسن بن ظریف منقولست که گفت وقتی دو مسئله بخاطرم رسید و خواستم که آنها را بخدمت ابی محمد علیه السلام
عرض کنم پس نوشتم که قایم آل محمد صلی الله علیه و آله هر گاه ظاهر شود دستور حکم او میان خلایق
و مجلس دیوان و حکومتش کجا است و خواستم که از برای تب ربع التماس دعا کنم و از این غافل شدم پس
جواب آمد که قایم آل محمد صلی الله علیه و آله حکم میکند میان خلایق بعلم خود و آنچه واقع است هم چنانکه داود علیه السلام
حکم میکرد و شاهد و بینه نمیطلبید و خواستی که از برای طلب تب ربع مسئلتی کنی و فراموش کردی پس

پس بر ورق نوشت پس صاحب تو بهبود و بزرگ شفا یابد انشاء الله که یا نادر کوچک بمیرد و سلامتی مطالبهم پس
عجب فرموده عمل کردم و بیمار شفا یافت اسماعیل بن محمد که از اولاد عباس بن عبد المطلب است روایت کرده که
وقتی سر راه بر آنجناب گرفته از پریشانی نالیدم و قسم یاد کردم که یکدرهم و زیاده بر این ندارم و حاجت و شام
عیشیام فرمود که قسم دروغ بخدا یاد میکنی و حال آنکه دویست دینار مدفون کرده و این سخن را نه از راه این
گفتم که از عطا و انعام منع کنم ای غلام آنچه داری باو ده پس غلام صد دینار بمن داد پس فرمود که تو از آن
دویست دینار که دفن کرده محروم میشوی هنگامی که غایت احتیاج بآن داشته باشی و چنین بود که فرمود چه من دویست
دینار دفن نموده ذخیره کرده بودم و میگفتم که از برای روز حاجت اندک باشد پس روزی عظیمی سانح شد
ابواب روزی بر من بسته گشت چون زمین را شکافتم که دفینه خود را بر دارم دیدم پسرم بر موضع آن مطلع گشته و بمن
دستی کرده آن زر را برداشته و گریخته بود و یک دینار از آن بدستم نیامد علی بن الحسین بن علی روایت کرده که من
مرا اسبی بود که بسیار خوش داشتم آنرا و در هر مجمع اوصاف آن را ذکر میکردم پس روز بخدمت ابو محمد علیه السلم
رفتم فرمود که اسب چه شد گفتم اینک حاضر است و بر در خانه ایستاده و بر او سوار بودم گفت اگر توان پیش از
ادراک وقت اگر مشتری بدست آید و دیگری خریداری کن و تا حین و اهمال منمای معاودت این سخن بکسی داخل
و استفسار از سبب آن فرمود معلوم نشد پس متفکر و مکدر برخاستم و بخانه رفته این قصه را بپدرم گفتم
گفت عنقریب در این باب چه گویم و نیکو ندانم اسب و محقق که تاب داشتم مانع شد مرا از امتثال فرمان آنجناب تا
آنکه شام و بعد از نماز خفتن خدمتکار اسب آمد گفت اسب تلف شد و از این خبر غمگین شدم و دانستم که مقصود
از امر تبدیل فرمان این نقصان بود و بعد از زمانی بخدمت آن سرور رفتم و با خود میگفتم که کاش اسبی بمن
انعام کند بمبارک آن کردن روزان گفتند و مکدر شدم چون نشستم فرمود بلی دابه دیگر عوض میدهیم
بتو ای غلام یابوی کمیت مرا باو تسلیم کن و فرمود که این بهتر از اسب تو است و ملایم تر و عمر شدارتر است
از احمد بن محمد منقول است که چون محمد بن الواثق الملقب بمهتدی بجهت آنکه جماعتی از ترکان لشکر خود
اتراک هجوم کرده او را گرفتند بخدمت آن سرور نوشتم که حمد میکنم خدای را که آن شقی را از تعرض باحوال
ما غافل و مشغول داشته چه بمن رسیده که تو را تهدید میکرده و میگفته است که وجود این طبقه را از صفحه هستی

محو

محو میکنم در جواب بخط خود نوشت که این باعث کوتاهی عمر او شد و از این تاریخ پنج روز بشمار و در روز ششم
او را بعد از ذلت و خواری تمام بقتل میرسانند پس چنان شد که فرموده بود محمد بن الحسن شمون روایت کرده
که وقتی مرا درد چشمی عارض شد و بواسطه سبب یکچشم از حلیه بینش عاجز شد و دیگری مشرف بر ضایع بود پس
بخدمت آن سرور مکتوبی نوشته التماس دعا کردم در جواب نوشت که حق تعالی چشمت را باقی بدارد پس
چشمی که ضایع بود شفا یافت و در آخر مکتوب نوشته بود که خدا تعالی اجر جهد تو را و ثواب نیکو کرامت
کند و علاوه حفظ غمگین شدم چه مطلع نبودم بر رحلت یکی از متعلقان تا دانم که تعزیه بسبب آنست پس بعد
از چند روز خبر وفات پسرم طیب بمن رسید دانستم که تعزیه از آن جهت بود عمرو بن ابی مسلم روایت
کرده که در سر من رای مردی از اهل مصر بما وارد شد که او را سیف بن الیاس میگفتند و غرض تظلم
و شکوه بمهتدی بود چه باعث این تظلم خادم بود بجهت آنکه ضیعه او را غصب کرده و او را اخراج نموده بود پس ما
باو گفتیم که بخدمت ابی محمد علیه السلم مطلب خود را در مکتوبی عرض کند و التماس دعا بجهت سهولت تیسیر
مهمات و غایله آنجناب در جواب نوشت که باکی نیست بر تو ضیعه تو را رد میکنند و حاجتی بگفتن آن بغایت
نخلیفه نیست بلکه وکیل شفیع را که معروف در ضیعه است ببین و او را از نعمت و بحظ پادشاه پادشاهان
بترسان پس آن مرد بوکیل شفیع ملاقات کرده پس وکیل گفت بمن وقتی از مصر شفیع بمن نوشته که تو را
بطلبم و ضیعه را بتو رد کنم پس ضیعه را رد کرد در حضور ابن ابی الشوارب قاضی و شهادت شهود و محتاج
بتظلم بمهتدی نشد راوی گوید که همین سیف بن الیاس مصری گفت پسری در مصر داشتم که وقت بیرون
آمدن بیمار بود و پسری دیگر داشتم از او بزرگتر که وصی من و متوجه تنظیم امور و عیال و اطفال من بود پس
بخدمت آن سرور التماس دعا برای پسر بیمار کردم در جواب نوشت که آن پسر بیمار شفا یافت و برادر بزرگش
که وصی تو بود رحلت نمود پس حمد الهی بجای آور و جزع و بیتابی مکن چه جزع موجب زوال اجر و ثواب
پس در همان روز خبر شفا یافتن پسر کوچک و رحلت بزرگ بمن رسید محمد بن ربیع شیبانی روایت کرده
که در اهواز با یکی از ثنویه که قائلند بتعدد مبدا عالم مناظره کردم و در دلم میل بعقاید او بهم رسید پس بسامره
آمدم و بر در خانه احمد بن خضیب نشسته بودم که ناگاه ابو محمد علیه السلم از خانه خلیفه بر آمد و آن روز روز

مجلس عام بود و چون نظرش بر من افتاد بسبابه خود اشاره کرد و کفت یکی و یکانه و فردیات و بمشاهده هیبت ان
جناب و بوقوع این خوارق عادت مرا اغما عارض شد ابو هاشم جعفری روایت کند که روزی بخدمت ان سرور
رفتم و در خاطر داشتم که قدری نقره از انجناب استدعا کنم که بان انکشتری بجهت تبرک بسازم و چون نشستم
اینمعنی از ذهنم رفت و بعد از انکه مرخص شدم و برخواستم فرمود که انکشتری نزد من افکند و فرمود نقره میخواهی
و ما نقره سبقه دادیم نکین و مزد زر کر نقره تو شد امید که بر تو مبارک باشد ای ابا هاشم کفتم ای سرور من شهادت
میدهم که تو ولی خدا و امامی که عبادت خدا میکنم باطاعت او فرمود که حق تعالی بیامرزد ترا ابو العینا هاشمی
روایت کرده که مکرر بخدمت آن سرور میرفتم هرکاه تشنه میشدم و از راه تعظیم و رعایت ادب آب نمیطلبیدم
انجناب خود ابتدا کرده میفرمود ای غلام آب بده او را بیاید و کاه اراده برخواستن میکردم و در این فکر بودم
که میفرمود ای غلام مرکوبش را حاضر کن از علی بن عبد الغفار مرویست که کفت جماعتی از بنی عباس و صالح بن
علی و غیر ایشان از اعدای اهل بیت داخل شدند بر صالح بن وصیف هنکامی که انجناب را در حبس داشت و باو
کفتند که بر او تضییق کن و مکذار که در رفاهیت باشد صالح کفت چه توانم کرد با او که برایشان دو نفر از بدترین
مردی که کمان داشتم بر او کماشتم و اکنون هر دو در عبادت و نماز و روزه سر آمد اند و چون احوال ابی محمد از ان
پرسیدم کفتند چه کوییم در حق مردی که پیوسته روز روزه دارد و شب تمام شب سخن با کسی نمیکوید و مشغول بود
دنیا نمیشود و بعبادت مشغول است و هرکاه نظر او میکنیم از مهابتش لرزه بر اندام ما می افتد بر ما میکذرد حالتی
که شرح ان را نمی توانم کرد چون انجماعت این سخن را از او شنیدند خایف و خاسر مراجعت کردند و از یکی از
فضلای سامره منقولست که روزی وقت ابی محمد علیه السلام فصادی را طلبیده فرمود که رکی را که معروف بابن نداشتم
نشان داد که فصد کن از ان حالت تعجب کردم که در چنین وقتی با انکه وقت فصد کردن نیست مرا طلبید و
رکی را که معهود نیست فصد میفرماید پس فرمود که در خانه توقف کن و منتظر باش چون شام شد مرا طلبید و فرمود
خون را بکشا و درین نوبت تعجبم زیاد شد و نمیخواستم که از سبب ان سوال کنم چون رک را کشودم خون سفید
مانند نمک سیلان کرده انکاه فرمود رک را به بند و کفت در خانه باش و چون صبح شد وکیلش را فرمود
تا سه دینار بمن داد پس از انجا برآمدم نزد ابن بختیشوع نصرانی رفتم و ماجرا را بر او خواندم کفت بخدا قسم

که نمی فهم

نمیفهمم انچه تو میکویی و در کتب طب از ان اثری نیست و درین زمان در طب امروز داناتر از فلان فارسی
نیست نزد او رو و ازین مسئله بپرس پس زورقی کرایه کرده بسوی بصره رفتم و از انجا باهواز آمده از اهواز
بفارس رفتم تا بان طبیب حاذق رسیدم و خبر را بر این نقل کردم کفت چند روز مرا مهلت ده
پس چند روز صبر کردم و بعد از ان نزد او رفتم جواب مسئله خود را خواستم کفت انچه تو میکویی مسیح
در عمر خود یک مرتبه کرده مرویست که محمد بن حجر بخدمت ان سرور شکوه کرده از عبد العزیز بن دلف و یزید بن عبد الله
در جواب نوشت اما عبد العزیز پس شر او از تو دفع شد و اما یزید پس ترا با او مخاصمه در روز قیامت خواهد بود
پس عبد العزیز هلاک شد و یزید محمد بن حجر را بقتل رسانید منقولست که وقتی که انجناب در حبس بود
نزد نحریر خادم و آن شقی کمال سختگیری بر ان سرور میکرد پس زوجه اش او را ملامت کرد و کفت از خدا بترس چه با اهل
بیت پیغمبر ادب نمی رسانی ایا نمیدانی که این مرد چه قدر و منزلت دارد و شمه از خصال حمیده اش ذکر کرد نحریر کفت
مرا از نفر میبر او پیش از این او را در میان سباع می افکنم پس مرتکب این شناعت شد و دید که انجناب بنماز مشغول
است و سباع در اطراف او خوابیده و خاموش شدند احمد بن اسحق روایت کرده که وقتی بخدمت آن سرور رفته
التماس کردم که چیزی بنویسد تا خط مبارک را بشناسم و هرکاه توقیعی از انحضرت بمن رسد شک در ان نکنم فرمود
چنین باشد و لکن خط در خفا و جلا تفاوت میکند پس از معاودت شناختن مکن و دوات طلبید و نوشت
و مداد از ته دوات بر میداشت در ان وقت بخاطرم رسید که کاش این قلم را بمن عطا کند چون فارغ شد
با من سخن میکفت و قلم را باستعمال از الود که بر کتب پاک میکرد انکاه فرمود ای احمد بکیر این قلم را کفتم فدای
تو شوم مکدرم از حالتی که بمن میرسد و متاثر میشوم از ان و میخواستم از پدرت بپرسم و میسر نشد فرمود
چیست ان کفتم ای سرور من در روایات مذکور است از پدرانت صلوات الله علیهم که انبیا بر پشت میخوابند و
مؤمنین بر طرف راست و منافقین بر طرف چپ و شیاطین بر روی خود فرمود چنین است کفتم هر چند سعی
میکنم که بر پهلوی راست بخوابم متمکن از ان نمیشوم و خواب نمیبرد مرا پس ساعتی ساکت شد انکاه فرمود ای
احمد نزدیک من بیا چون نزدیک شدم کفت دست را از آستین بر آورد و بر پهلوهای خود کرد من هم همچنان
کردم انجناب نیز دستهای را از زیر پهلوهای من بر آورد و داخل جامه های من کرد و سه نوبت بدست راستش

جانب چپم را مسح کرد و بدست چپش جانب راستم را و بعد از آن معکوس بود خوابیدن بر جانب چپ و جانب
وضع خواهم نمیبرد مرویست که هنگام رحلت امام علی نقی صلوات الله علیه جماعتی از خدمتکاران و اهل خانه آنجناب
آنجناب را غارت کردند و امام حسن عسکری علیه السلام فرموده تا در خانه را بر آن جماعت ببستند و هر یک را طلبید
خبر بسیاد از کسب و کیفیت آنچه بنهب برده بودند تا آنکه همه اجناس را از ایشان استرداد نمود و هرون بن
مسلم روایت کرده که حق تعالی پسرم احمد را فرزندی کرامت کرد بخدمت آن سرور این نعمت را نوشتم و این
در سال و روز دوم ولادت آن طفل بود و استدعای کنیه و اسم کردم و دلخواه من این بود که جعفر نامش کنم
و عبدالله کنیه اش باشد پس صبح روز هفتم فرستاده آنجناب آمد و نوشته آورد که جعفر نام کن و مکنی بابی
عبدالله گردان و مرا دعا کرده بود و جعفر بن محمد تلاشی روایت کرده که در خدمت برادرم محمد حامله بود و زن دیگر
وضع حمل رسید پس زوج اش بخدمت آن جناب عریضه نوشت و استدعا کرد که دعا کند که آن حمل پسر باشد و نام
تعیین فرماید در جواب نوشت که امید هست که آن فرزند صالح باشد و حق تعالی ترا ایک پسر مستوی الخلقه کرامت
کرد و نیکو نامی است محمد و عبدالرحمن پس حمل توام بود یکی مستوی الخلقه و دیگری در انگشتهای پایش زواید بود
و مستوی الخلقه را بمحمد نامید و صاحب زواید را بعبدالرحمن نام نهاد و نیز جعفر بن محمد روایت کرده که بخدمت
آن سرور مکتوبی فرستادم بر دست محمد بن عبدالجبار و یکی از متعلقان ما تسلیل بیاید رسید و استدعای دعا
برای برادرش که بجهت آرمینیه رفته کرده بود پس در جواب حل مسایل را املا فرموده متعرض احوال برادرش نگشته
و بعد از آن خبر آمد که در همان روز که آنجناب جواب را مینوشته آن مرد فوت شده بود پس دانستیم که تغافل از
عاقبت بوده ابوهاشم جعفری روایت کرده که از آنجناب پرسیدند که سبب چیست که زن با عجز و ضعیفی
که دارد نصیبش در میراث نصف نصیب مرد است فرمود بجهت آنکه بر زن جهاد و نفقه لازم نیست و در حمل
عاقله جنایت کاران نمیشود این نحو اسقاط بر مردان میباشد پس بخاطرم رسید که مذکور میشود که ابن ابی العوجا
این مسئله را از حضرت صادق ص پرسید و همین جواب شنید آنحضرت ملتفت من شده فرمود بلی این مسئله
ابن ابی العوجا است و جواب از ما یکیست هرگاه واحد باشد اول ما و آخر ما در علم مساویند و پیغمبر و امیرالمؤمنین
صلوات الله علیهما در فضیلت مقدمند محمد بن الحسن بن شمون روایت کند که بخدمت آنجناب شکوه از فقر نوشتم

پس بخود

پس با خود گفتم که حضرت صادق علیه السلام فرموده که فقر با ما بهتر است از غنی بودن با متابعت دیگران
و کشته شدن با ما بهتر است از زیستن با اعدای ما پس جواب آمد که حق تعالی بندگان خود را طاهر بسازد هرگاه
گناه بسیار کردند بفقر و از بسیاری از گناهکاران عفو میفرماید چنانچه که بخاطرت رسید فقر با ما بهتر از
غنی با عدوی ما است و ما ملجاء ایم جماعتی را که بما التجا آورند و نوریم برای کسی که بنور ما هدایت جویند و باعث
عصمت و تقوی میباشیم که بحبل المتین و عروة الوثقی محبت ما چنگ در زنند هر که ما را دوست دارد در درجات
بهشت با ما است و کسی که از ما منحرف و روگردان باشد پس جای او در آتش جهنم است عمر بن ابی مسلم روایت
کرده که سمیع مسمعی همسایه دیوار بدیوار من بود و از انواع اذیتها بمن میرسید پس بخدمت آنجناب عریضه
نوشتم و التماس کردم که مرا از آن همسایه نجات حاصل شود در جواب نوشته بود که بشارت باد ترا بفرج و
نجات در این نزدیکی و تو صاحب خانه او خواهی شد پس بعد از یکماه سمیع مرد و خانه اش را خریدم و داخل خانه
خود نمودم حسن بن ظریف روایت کرده که مدت سی سال ترک متعه کردم آنگاه مرا رغبتی در آن بهم رسید و در
محله ما زنی بود مشهور بجمال و دلم میلی باو میشد و لکن زانیه بود و دست رد بر سینه هیچ مردی نمیگذاشت
و این معنی مرا ناخوش میآمد پس بخاطرم رسید که در احادیث اهل البیت وارد شده که زن زانیه را متعه کردن
او را از حرام بحلال میسازد پس بخدمت ابی محمد علیه السلام عریضه نوشتم و مشورت در باب متعه کردم
که بعد از این مدت متعه کردن من مناسب است جواب آمد که سنت پیغمبر را باید معطل و احیا میکنی و بدعت اعدا را
مضمحل میسازی و باکی بر تو نیست و لکن پرهیز کن از همسایه ات که معروف بزنااست هر چند بخاطرت رسید
که پدرانم فرموده اند که متعه کن زن زانیه را چه او را از حرام بحلال منتقل میسازی از جهت آنکه این زن
معروف بزنااست و میترسم که خبر تو درباره او شهرت کند و رسوا شوی پس من ترک متعه با این زن کردم و یکی از
همسایگان ما که او را سعید بن شاذان میگفتند متعه باو کرد و رسوا شد تا آنکه خبرش بسلطان عصر رسید
و مال عظیمی باین سبب غرامت کشید و حق تعالی مرا ببرکت سیدم از فضیحت و رسوائی و خسارت نجات داد
محمد بن حمزه سروری روایت کرده که وقتی پریشانی بر من غلبه کرد پس عریضه بخدمت آن سرور نوشتم و بدست
ابی هاشم جعفری دادم که با یکدیگر صداقت و برادری داشتیم که بخدمتش رساند و التماس دعای توانگری از آنحضرت

کفتم پس در جواب نوشته بود که بشارت باد ترا بانکه بسرعت یحیی بن حمزه رحلت کرد و صد هزار
درهم از او مخلف شد بتو میرسد پس شکر کن خدای را و در میانه روی نمای و اسراف مکن چون از فضل
و سیطانت پس بعد از آن قاصدی آمد خبر آورده که بسرعت فوت شد و در آن روزی که آن جواب از امام
علیه السلم بمن رسیده بود و مخلفاتش را حواله کرده بودند که در طلب سکنای خود از شخصی مساوی از آبا بنایی
کفتم تا بسبب سفران مال از آسیب آفت سفر ایمن باشند و بآن سبب غنی شدم هم چنانکه مولای من خبر داده بود
پس حقوق الله را ادا کردم و مهربانی با اقربای خود نمودم و سابق براه اسراف میکردم و در این وقت بفرموده
آنجناب عمل کرده اقتصاد و میانه روی پیش گرفتم و از محمد بن صالح خثعمی روایتست که گفت مرا آن خزینه
بسیار خوش می آمد پس در این باب بخدمت آن سرور مکتوبی نوشتم و اراده داشتم که از نسب صاحب علی بن محمد
صاحب زنج که در بصره و حویزه و شوشتر و نواحی آن بلاد مستولی شده بود سوال کنم پس فراموش کردم و نوشتم
و جواب آمد که خزینه را ناشناخته خور که موجب فالج است و نوشته بود که صاحب زنج از اهل بیت علی
بن محمد بن الحسن روایت کرده که روزی با جماعتی از اهل اهواز در سر من رای باراده مشاهده جمال آن
حضرت هنکامی که سلطان سوار شد بیرون رفتیم در سر راه بمطلب خود رسیدیم چون آن سرور با سلطان
سوار بود پس نشستیم تا آنکه در وقت معاودت نیز بآن سعادت فائز شویم چون مراجعت فرمود و
بمحاذات ما رسید کلاه بدست مبارک برگرفت و بدست دیگر مسح سر مبارک نمود و یکی از رفقای ما
تلقی کرده تبسم نمود پس آن مرد مبادرت کرده گفت شهادت میدهم که تو حجت خدا و منتخب اوئی از چکونکی
اینحالت از آن مرد سوال کردند گفت مرا در امامت آن سرور شکی بود پس با خود گفتم اگر هنکام مراجعت
کلاه از سر بر گیرد اعتراف بامامتش میکنم ابو سهل بلخی روایت کرده که مردی بخدمت ابی محمد علیه السلم مکتوبی
نوشته استدعای طلب آمرزش برای پدر و مادر خود کرد و پدرش مؤمن و مادرش از غلاة بود در
جواب نوشت که خدا پدرت را بیامرزد و دیگری این معنی را از آنجناب مسئلت نمود و مادرش از اهل
ایمان و پدرش از ثنویه بود در جواب نوشت خدا رحمت کند والده ات را و نقطه بر تا گذاشته
بود تا سوال توهم دعای برای والدین خود نکند و از جعفر بن محمد بن موسی مرویست که گفت روزی در

وقت عصر بسر راهی نشسته بودم که آنجناب سواره بر من گذشت و مرا آرزوی فرزند بود با خود کفتم
که آیا مرا فرزندی بهم رسد پس بسر مبارک اشاره فرمود که آری در نفس خود کفتم که آیا پسر باشد پس سر
مبارک اشاره کرد که نه پس حق تعالی مرا دختری عنایت کرد ابو یوسف شاعر متوکل کفت که مرا وقتی
فرزندی شد و بسیار دست تنگ بودم پس با جماعتی از اغنیا و فقها نوشتم و از ایشان انعامی
خواستم همگی مرا نا امید گردانیدند با خود کفتم میروم بدر خانه آن سرور و طواف میکنم چون بدر سرای مقدسش
رسیدم ابو حمزه بر آمد کیسه سیاهی که در آن چهار صد درهم بود آورده بمن داد و کفت آقای من میفرماید
که این درهم را انفاق کن بر فرزندی که ترا بهم رسید خدای تعالی مبارک کند آن را برای تو و از
احد متکاران آن سرور مرویست که کفت دیدم از جانب آن سرور نوری درخشنده که تا باسمان ممتد بود
جعفر بن شریف جرجانی روایت کرده که در سالی بحج رفتم پس در سر من رای بخدمت ابی محمد علیه السلم رسیدم
و شیعیان جرجان مقداری از مال بمن داده بودند که خواستم که بپرسم آن مال را بکه بسپارم مبادرت
کرده فرمود آنچه با خود آورده بمبارک خادم من بسپار پس امتثال امر کردم و کفتم شیعیان تو در
جرجان سلام بتو میرسانند فرمود آیا تو بعد از حج بوطن خود معاودت خواهی کرد کفتم بلی فرمود که تو از اینجا صد و نود
روز دیگر بجرجان مراجعت میکنی و در جمعه سیم شهر ربیع الاول بخانه خود میروی پس بشیعیان ما بکو که
من در آخر آن روز بجرجان می آیم و روانه شو بسلامت و رشد چه حق تعالی ترا با آنچه تراست
بسلامت میرساند و بر اهل و فرزند خود داخل میشوی و فرزندت شریف را پسری میشود او را صلت
نام کذار و بدانکه آن ولد بزرک میشود و از اولیای ما خواهد بود کفتم ای فرزند رسول خدا ابرهیم
بن اسماعیل جلختی که از شیعیان تواست مهربانی بسیار بدوستان تو میکند و در هر سال زیاده از صد
هزار درهم بایشان میرساند و او در جرجان یکی از ارباب ثروت است فرمود که حق تعالی جزای
نیک دهد ابو اسحق ابرهیم بن اسماعیل را بنیکی که با شیعیان ما میکند و گناهان او را بیامرزد و فرزند
نرینه مستوی الخلقه باو عطا کند که قایل بمذهب حق باشد باو بکو که حسن بن علی کفت فرزندت
را احمد نام بکذار پس از خدمتش مرخص شدم و حج کردم و بسلامت بجرجان رسیدم در آن روز که

فرموده بود واصحاب ما بتهنیت من آمدند ایشان را خبر دادم که آنجناب وعده فرموده که امروز عصر اینجا آید پس
آماده شوید ومسایل وحوایج خود را حاضر سازید چون نماز ظهر وعصر را گذاردند در خانه من جمع شدند
وچون جمعیت منعقد شد آن سرور داخل گردید ومبادرت بسلام فرمود وهمگی باستقبالش شتافتیم
ودست مبارکش را بوسیدیم فرمود ما بتو با جعفر بن شریف وعده کرده بودم که امروز نزد شما آیم پس نماز
ظهر وعصر را در سر من رای بجای آوردم وآمدم که با شما تجدید عهد کنم واینک آمده ام پس مسایل و
حوایج خود را اظهار کنید اول کسی که استدعای خود را بموقع عرض رسانید نضر بن جابر بود گفت
ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه واله پسرم جابر را آفتی بچشمش رسیده دعا کن تا حق تعالی رد نماید
چشمهای او را فرمود او را حاضر کن پس آن پسر را آوردند ودست مبارک مسح کرد چشمهای او را
پس بنور بصر بهبود کرده شفا یافت آنگاه یکان یکان پیش میرفتند ومطلب خود را بعرض میرسانیدند
تا آنکه مطالب جمله حاضران برآورده شد پس ایشان را دعا کرده در همان روز معاودت فرمود علی
بن زید بن علی بن الحسین بن زید بن علی روایت کرده که وقتی در خدمت آن سرور بودم که از مجلس عام
بخانه خود عود میفرمود چون بخانه رسید خواستم که مرخص شوم فرمود لحظه توقف کن وداخل شدن
مرا طلبید چون داخل شدم صد دینار بمن داد وفرمود با این زر کنیزی خریداری کن چه جاریه تو که فلان
نام داشت وفوت شد ومن در آن نزدیکی او را در کمال صحت در خانه گذاشته بودم چون بخانه خود عود
کردم غلامم گفت فلان کنیزک بود مرد از سبب مرگش سوال کردم گفت آب نوشید در گلویش ماند و هلاک شد
کرد محمد بن علی بن ابراهیم همدانی روایت کرده که بآنجناب عریضه نوشته استدعا کردم که دعا کند که تا حق
مرا از دختر عم پسری کرامت کند در جواب نوشت که حق تعالی ترا پسرها امید هد پس چهار پسر از من بهم رسید
یحیی بن مرزبان روایت کرده که مردی از اهل صعید را دیدم که سیمای اهل خیر داشت پس خبر داد مرا که پسر
عمی بود که از شیعیان بود ودر امامت ابی محمد وائمه سابق با او مناظره میکردم وقایل ومعترف بآن نمیشدم مگر
معجزه مشاهده کنم پس بسر من رای رفتم بجهت مطلبی که داشتم وبآنجناب ملاقات کردم با خود گفتم
اردوی نقد وکجا اگر دستش را بلند میکند وسر خود را مکشوف مینماید آنگاه بمن نظر کرده دستش را

برمیگرداند

برمیگرداند با ما منت اعتراف میکنم چون برابر من رسید دستش را بلند کرد وسر مبارکش را گشود پس نظر بمن کرده دست خود را
رد فرمود وگفت ای یحیی پسر عمت که در امامت با او مناظره میکردی چون شد گفتم او را بسلامت گذاشتم فرمود بعد
از این با او مناظره مکن این را گفت وگذشت معروف است که شخصی از پسر عمش ده هزار درهم طلب داشت ودر اداء اهمال
مینمود پس طاهر طلب بخدمت آنجناب رقعه نوشت ومسئلت کرد که دعا کند تا آن وجه باو رد شود جواب آمد که
پسر عمت آن وجه را بتو میدهد ودر شعبان بیک هفته رحلت میکند پس بعینه تمامی آن وجه را ادا کرد از و سوال کردند
که منشاء این چیست که از طریقه خود گردیدی واداء دین خود نمودی گفت ابا محمد علیه السلام را در خواب دیدم که فرمود
رحلت تو نزدیک شده حق پسر عمت را ادا کن علی بن حسین بن شابور روایت کرده که سالی در سر من رای
از بی آبی قحط شد وخلیفه عباسی امر کرد تا خلایق بنماز استسقا وطلب باران بیرون روند وسه روز
بصحرا رفتند واستسقا ودعا کردند مفید نیفتاد روز چهارم جاثلیق نصرانی با جماعتی از نصاری ورهبانان
بیرون رفتند ودر میان ایشان راهبی بود چون دست بدعا برآورد آسمان باریدن گرفت وروز دوم
نیز بآیین دستور واقع شد وجماعتی را از مشاهده این حالت شکی عارض شده بمذهب نصرانیت میل کردند
خلیفه بخدمت آن سرور که محبوسش داشت فرستاد وگفت امت جدت را دریاب که گمراه شدند فرمود که فردا
بصحرا میروم وانشاء الله این شبهه میکنم پس روز سیم جاثلیق ورهبانان بصحرا رفتند وآنجناب نیز با جمعی
از اصحاب بیرون رفتند چون آن راهب دست باسمان برداشت امام علیه السلام بعضی غلامان خود را فرمود
که دست راست این راهب را بگیرید وآنچه در میان دو انگشت دارد برآورید وغلام امتثال فرمان کرده قطعه استخوان
سیاهی برآمد پس امام علیه السلام استخوان را بدست مبارک گرفته فرمود حالا دعا کنید چون راهب طلب
باران کرد وهوا ابر تیره داشت پس گشوده شد وآفتاب ظاهر گردید واز آنجناب از چگونگی آن حالت
پرسیدند فرمود که این راهب را عبور بر قبر یکی از انبیاء خدا واقع شده واین استخوان بدستش آمده وهیچ
وقت استخوان پیغمبری را در زیر آسمان مکشوف نمیکنند مگر آنکه ببرکت آن باران میبارد احمد بن محمد
بن مطهر روایت کرده که مردی از شیعیان اهل جبل بخدمت ابی محمد علیه السلام مکتوبی نوشته سوال کرد که جمعی
که بر امام موسی علیه السلام توقف کردند تولی ایشان جایز است تا آنکه تبری لازم است در جواب نوشت که طلب

مغفرت برای امت مکن حق تعالی او را نیامرزد و از او بتری کن و ما از او بتری میکنیم و دوستی مکن با آن جماعت
و بعیادت بیماران ایشان مرو و بر جنازه ایشان حاضر مشو و بر اموات ایشان نماز مکن از هر که انکار کند یکی
از حجتهای خدا را یا آنکه بیفزاید امامی بر ائمه که امامتش از جانب حق تعالی نباشد مانند کسی است که خدا را ثالث
ثلثه داند و هر که انکار کند آخر ما را مانند آنست که انکار اول ما کرده باشد و زیاد کند در ائمه مانند ناقص ایشانست
و سایل عیداست که عیش واقفی بوده ابو هاشم جعفری روایت کرده که من و حسن بن محمد عتیقی و محمد بن ابراهیم و فلان
و فلان در قصر احمر محبوس بودیم پس ابو محمد علیه السلم بر ما داخل شد با جعفر برادرش و ما بر که هش جمع آمدیم در زندان
مردی بود که دعوی علویت میکرد ابو محمد علیه السلم فرمود اگر در میان شما اجنبی نبود هر آینه خبر میدادم از وقت نجات
شما و اشاره کرد بان مرد تا از آن موضع دور شود چون بیرون رفت آن سرور فرمود که این مرد از شما نیست پس از او
در حذر باشید چه در جامهای و قصه‌ای دارد در آنها حکایتی از احوال شما با سلطان رفع میکند بعضی مبادرت نموده جامهای آن
مرد را تفتیش کردند و قصه را یافتند که در آنجا امور عظیم بما نسبت داده بود و آنجناب روزه روزه میگرفت و
هر گاه میگرفت ما نیز در خدمتش تناول میکردیم از طعامی که غلامش می‌آورد در جونه سر بمهر و من در روزه نیز
رفاقت میکردم پس روزی ضعفی مرا عارض شد و بان سبب افطار کردم در خانه دیگر یک کعک و بخدا قسم که هیچ
کس بر آن آگاه نشد و چون آمدم و بجای خود نشستم آن سرور بغلامش فرمود که طعامی برای ابی هاشم بیاور که
او روزه را افطار کرده پس تبسم کردم فرمود چرا میخندی ای ابو هاشم هر گاه قوت خواهی گوشت بخور چه در کعک
قوتی نیست گفتم صدق الله و رسوله و ائمته آنگاه فرمود سه روز متعاقب افطار کن چه ضعف روزه دفع
کمتر از سه روز زایل نمیشود و چون روزی رسید که مشیت الهی بخلاص آن سرور تعلق گرفته بود غلامش آمد
گفت ای سید من افطار تو را حاضر کنم فرمود از او بیاور و گمان ندارم که ما از آن تناول کنیم پس آن غلام طعام را
وقت ظهر حاضر ساخت و آنجناب وقت عصر از زندان برآمد و روزه بود و طعام را باهل زندان الطعام
فرمود و مناقب آنجناب افزون بر تعداد و حساب است و در این کتاب بر این جمله اکتفا شد

فصل چهاردهم

در ذکر جملی از احوال امام ثانی عشر خلیفه مهدی منتظر ابو القاسم محمد بن الحسن صاحب الامر و الزمان صلوات الله علیه
و در تفاصیل و بیان امامت آن سرور و ایراد جماعتی که بمشاهده جمال انورش فایز شده اند و تبیان بعضی

از علامات ظهور آن قبله حاجات و منبع سعادات و در آن سه مطلب است **مطلب اول** در ذکر مجملی از احوال
آنجناب و بیان امامتش ولادت با سعادتش در شب نیمه شعبان از سال دویست و پنجاه و شش موافق لفظ نور
در بلده سر من رای واقع شد و هنگام رحلت پدر بزرگوارش پنج سال از سن شریفش گذشته بود و والده
کریمه آن امام والاتبار از نسل قیاصره نرجس نام و رسول صلی الله علیه و آله کنیه و نام خود را بان جناب بخشید و لقب
مقدسش حجت و خلف صالح و مهدی و منتظر است و از امام حسن عسکری فرزندی ظاهر یا مختفی بغیر آن سرور نبود
و حق تعالی حکمت و امامت را در طفولیت باو عطا کرده هم چنانکه حکمت و نبوت بیحیی و عیسی علیهما السلم در مهد
عطا فرموده و غیبت آنجناب در ازمنه آبا طاهرینش علیهم السلم زبان زد خواص و عوام بوده پیوسته تا می است از
زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله تا ولادت مقدسش ذکر مستور شده و ظهور و دولتش بعد از تمامی زمان غیبت
میفرمودند و ایضا در بین ملت مسلم و معروفست و از معجزات رسول مبین خاتم النبیین است و از وقت رحلت
امام حسن زکی علیه السلم تا سال سیصد و بیست و چهار نفر بسبیل تناوب بسعادت سفارت میانه آن سرور و اکابر شیعه
قیام مینمودند اول ایشان عثمان بن سعید عمروی بود و بعد از او ابو جعفر محمد بن عثمان آنگاه ابو القاسم حسین
بن روح بن ابی بحر نوبختی پس ابو الحسن علی بن محمد سمری رضی الله عنهم و بعد از رحلت علی بن محمد سفارت
منقطع گشته غیبت کبری واقع شد و تا این زمان مستمر است امید که حق تعالی شیعیان را از نوکریت و شدت
نجات دهد و شیعیان را بسعادت خدمت حضرت قایم منتظر عجل الله فداه فایز گرداند نزد مخالف
و موالف مسلم است که مهدی آخر الزمان بشمشیر ظهور میکند و باب تیغ بیدریغ آتش عدوان و طغیان
جبابره و سرکشان را فرو مینشاند و صفحه روزگار را از عدل و داد آباد میکند و انصاف میگیرد لکن بعد از آنکه
پر از ظلم و جور شده باشد هم چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله بشارت داده که لن تنقضی الایام و اللیالی
حتی یبعث الله رجلا من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یملاها عدلا و قسطا کما ملئت ظلما و جورا یعنی
منقضی نمیشود روزگار مگر آنکه حق تعالی بر میانگیزد مردی از خاندان مرا که اسم او موافق اسم من است زمین را
پر میکند از عدل و داد هم چنانکه پر شده باشد از ظلم و ستم و نیز فرموده لو لم یبق من الدنیا الا یوما واحدا
لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله فیه رجلا من ولدی یواطی اسمه اسمی یملاها قسطا و عدلا کما ملئت

ظلما وجورا یعنی اگر باقی نماند از عمر دنیا مگر یک روز هر آینه حق تعالی ممتد میسازد آن روز را تا آنکه بر می انگیزد مردی
از اولاد مرا که نامش موافق است با نام من دنیا را پر از عدل و داد میکند هم چنانکه پر شده باشد از
ظلم و ستم و آیه وافی هدایه ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین ونمکن
لهم فی الارض ونری فرعون وهامان وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون یعنی میخواهیم تفضل کنیم بر آنانکه ضعیف
شمرده شده اند در زمین و بگردانیم ایشان را مقتدا و پیشوای خلایق و وارث ملک و سلطنت روزگار
و متمکن سازیم ایشان را در زمین و بنمائیم فرعون و هامان و لشکریان ایشان را آنچه از آن میترسیدند اشاره
باین دولت عظمی است و مقصود از فرعون و هامان ابوبکر و عمر است چنانکه در بحث رجعت مذکور میشود و نیز
آیه کریمه ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون اشعار بدولت مهدی علیه السلام
است یعنی مقرر کرده ایم در کتب سماویه بعد از آنکه در لوح محفوظ ثابت شده بود اینرا که حکومت روی زمین
منتقل میشود به بندگان صالح من و تفتازانی در شرح عقاید از ابن مسعود روایت کرده که گفت رسول صلی
الله علیه واله فرمود منقضی نمیشود دنیا تا آنکه مالک شود عرب را مردی از اهل بیت من که نامش موافق است
با نام من و نیز از ام سلمه روایت کرده که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه واله که فرمود مهدی از عترت من از
اولاد فاطمه است و از ابی سعید خدری روایت کرده که پیغمبر فرمود مهدی از من است گشاده پیشانی و کشیده بینی
پر میکند زمین را بعدل و داد هم چنانکه پر شده از ظلم و ستم حکومت میکند در تمامی ربع مسکون هفت سال
و نیز او روایت کرده که نبی صلی الله علیه واله ذکر کرده بلائی را که بامت میرسد تا آنکه هیچ کس پناهی نمی یابد
که از عدوان ظالمان بان ملتجی شود پس حق تعالی بر می انگیزد مردی از عترت و اهل بیت مرا که پر میکند زمین
را بعدل و داد هم چنانکه پر از ظلم و جور شده و عجب آنکه ایشان در انکار بقای امام علیه السلام بان چنگ زده اند
استبعاد طول عمر آنجناب است درین مدت مدید و استبعاد خلو در وجود امام با اختفا و استتار و ما درین مختصر
در فصل اول از باب چهارم که منعقد شد برای اضطرار بامام رد این شبهه و امثال آنرا با بیانات واضح کردیم و
روایت وافی هدایه من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة که تمامی است بر جاهلیت حقیقت
آن اتفاق دارند نص صریح است در آن که هیچ زمانی خالی از امام نیست و اهل هر عصر بمتابعت و انقیاد امام

ماخوذ

معاصر خود مامور و مثاب اند و امام بزمان آن شخص و رسالت بر سبیل ائمه بحسب اعصار متعاقب اند بود که مراد از امام
کتاب مجید باشد و چون ملوک و سلاطین که بوصف عصمت متصف نباشند صلاحیت منصب امامت
ندارند و باتفاق امت درین وقت امام معصوم بجز محمد بن الحسن المهدی صلوات الله علیه در صفحه روزگار
نیست پس طریق نجاة منحصر است در اعتقاد بامامت آن سرور و از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که
که گفت پیغمبر صلی الله علیه واله ذکر کرد مهدی را پس فرمود او است که حق تعالی فتح میکند بدستش مشارق
و مغارب زمین را و غایب میشود از دوستان خود غیبتی که ثابت نمیماند بر جاده حق بسبب طول مدت
مگر کسی که حق تعالی دلش ممتحن کرده باشد برای ایمان جابر گوید گفتم یا رسول الله آیا شیعیانش منتفع
میشوند از او در زمان غیبتش گفت بلی بان خدائی که مرا براستی مبعوث کرده است که بنور او هدایت مییابند
و بدوستی و موالاتش منتفع میشوند در زمان غیبتش هم چنانکه مردمان منتفع میشوند بآفتاب با آنکه ابر
جرم او را از نظر غایب سازد و سید جلیل رضی الدین بن طاوس در بعضی از تالیفات خود ذکر کرده که وقتی در
دار السلام بغداد با بعضی از دانشمندان اهل سنت اتفاق افتاد و سخن بذکر امام عصر علیه السلام کشید پس
آن دانشمند جاهل تشنیع زیاد کرد بر امامیه در اعتقاد بطول حیات آن سرور و امثال آنرا انکار بلیغ نمود
که سید با وی گفت اگر امروز شخصی حاضر شود و ادعا کند که بر روی سطح آب مانند باد سیر میکند و سامعان از انکار
و استبعاد عظیم میکنند و بعد از مشاهده اینحالت دعوی صدق وی کنند پس از آنکه یکی جمعیت بسیاری
دست میدهد و چون مشاهده آنرا عجیب کردند و صدق و راستیش ظاهر شد حاضران از آن تعجب نمایند
پس روزی دیگر هرگاه دیگری آید همان دعوی کرده باز جمعی کثیر بکنار دریا آمده آن حالت را نیز مشاهده
کردند شکی نیست که تعجب ایشان درین روز کمتر از روز سابق است و عجبیت نیز مایل بتخفیف شده
و چون روز سیم دیگری این دعوی را پیش گیرد معلوم است که خلایق از راه آنکه غرابتش در نظر ایشان
کم شده انکار زیادی نمیکنند و بر سر آب بجهت مشاهده آن امر اجتماع تمامی نمینمایند و از وقوعش چندان تعجبی
نمیشود و هرگاه چهارمی باین دعوی برخیزد حق مقام آنست که هیچ کس ملتفت دعوی او از راه کثرت وقوع
دفع استبعاد از آن نشود و اگر جمعی از بطالان ضعیف العقل بر سرش اجتماع کنند و از مشاهده اینحالت

اظهار کمال غرابت و تعجب نمایند با آنکه بر دعوی سرنزد ما بوی آگاه شده باشند و مشاهده علم نابی داشته اند عقلا ایشان را
بنقص عقل نسبت دهند و این استبعاد و تعجب را از ضبط ادراک شمارند و ایشان را بکلمات زشت مخاطبه نمایند و این
بعینها نظر استبعادیست که شما از طول حیات مهدی علیه السلام میکنید چه خود تسلیم مینمایید که ادریس نبی از زمان نمودند
خود الی الآن در زمان زنده است و هم چنین خضر علیه السلام در زمین و اتفاق دارند که عیسی علیه السلام را باسمان بردند
و بعد از ظهور مهدی علیه السلام بزمین فرو آید و اقتدای بآن سرور مینماید پس چگونه روا باشد که تعجب کنید از طول حیات یکی
از عترت طاهره خیر الانام صلی الله علیه و آله و سلم و بتحقیق صدوق رضی الله عنه در کتاب غیبت نقل کرده از ارباب سیر که عمر
ربیع بن کعب که ملقب بمعمر بود سیصد و سی سال زندگانی نمود و معدیکرب [illegible] چهار صد و پنجاه و شش
سال و ظهیر بن جناب بن هبل [illegible] دویست و بیست سال [illegible] نمود و ذو الاصبع عدوانی که حرثان نام
داشت سیصد سال در [illegible] کرد و ربیع بن ضبع فزاری نزد عبد الملک بن مروان اموی آمده گفت
مقام تعقیل [illegible] که دویست سال در فترت عیسی علیه السلام و صد و بیست سال در ایام جاهلیت و شصت
سال در اسلام [illegible] ام و ابو الطمحان قینی دویست سال و عبد المسیح [illegible] سیصد و پنجاه سال زندگانی کردند
و در روایت صحابه و البیرودی (؟) کتاب نگارش یافت و این جماعت ادراک اسلام کرده اند و سلمان فارسی
از [illegible] صد [illegible] و با کثرت وقوع این اعمار استبعاد حیات امام عصر صلوات الله علیه ناشی از عناد و لجاج است و
محیی الدین اعرابی در باب سیصد و شصت و ششم از کتاب فتوحات ذکر کرده که خدای را عز شانه خلیفه ایست که خروج میکند
و از عترت طاهره رسول الله صلی الله علیه و آله و از ذریه طیبه فاطمه است علیها السلام نام مبارکش موافق نام مقدس پیغمبر است و جدش
حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بیعت میکنند با او در میان رکن و مقام شبیه در صورت به پیغمبر است و در سیرت
و خلق نزدیک است بآنجناب [illegible] تربیت خلایق ببرکت آن سرور اهل کوفه اند [illegible] یا هفت سال یا نه سال در حکومت
زندگانی میکند جزیه بر اهل کتاب مقرر میفرماید و خلایق را براه راست دعوت میکند بشمشیر و مذاهب باطله را از
صفحه روزگار زائل مینماید مکر [illegible] اعدای او پیروان اهل [illegible] باشند بسبب آنکه حکم میکند بر خلاف آنکه ائمه
از پیشوایان خود شنیده اند [illegible] از خوف تیغ آبدار سر بقلاده اطاعتش در آورند و عوام مسلمانان بقدوم
سعادت لزومش مبتهج و مسرور میشوند زیاده بر ابتهاج و سرور خواص و در کتاب مقتضب الاثر فی امامة الاثنی عشر

تالیف

تالیف ابی عبد الله محمد بن عبد الله عیاش از ابی سلیمان راعی پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که گفت شنیدم از رسول
خدا که فرمود در شبی که بمعراج رفتم حضرت عزت تعالی شانه بمن فرمود که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه یعنی ایمان آورده پیغمبر با
آنچه از پروردگارش باو نازل شد گفتم و المؤمنون یعنی ایشان نیز ایمان بکتب سماویه و وحی الهی آورده اند فرمود راست گفتی
ای محمد که را خلیفه خود کردی در میان امت فرمود بهترین ایشان را فرمود علی بن ابی طالب را گفتم بلی ای پروردگار من
فرمود ای محمد نظر کردم بسوی اهل زمین نظر انتخاب نمودم ترا و نامی برای تو از نامهای اشتقاق کردیم و مذکور نساختم
ذکر ترا با اذکر خود پس منم محمود و توئی محمد آنگاه نظر دیگر بر خلایق انکندم و علی را بر گزیدیم و برای او نامی از
نامهای خود اشتقاق کردم پس منم اعلی و اوست علی ای محمد بتحقیق که آفریدیم ترا و فاطمه و حسن و حسین را و امامانی
را که از اولاد اویند از نور خود و دوستی شما را عرض کردم بر آسمانها و زمین ها پس هر که قبول کرد از اهل ایمان است
و هر که از آن سر پیچید پس از زمره کافران است ای محمد اگر یکی از بندگان من عبادت کند مرا تا آنکه منقطع شود
مانند مشک پوسیده شود آنگاه بیاید بنزد من منکر ولایت شما باشد گناهان او را نمی آمرزم مگر آنکه اقرار بولایت شما کند
ای محمد میخواهی ایشان را ببینی گفتم فرمود که بطرف راست عرش نظر کن چون نظر کردم دیدیم علی و فاطمه و حسن و
حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن
بن علی و مهدی را صلوات الله علیهم که در میان نور ایستاده اند نماز میکنند و مهدی در وسط ایشان مانند
ستاره درخشان بود و پس حق جل ذکره فرمود ای محمد ایشان حجتهای منند بعد از تو و اینست خونخواه عترت تو قسم
بعزت و جلالم که اوست حجت ثابت برای اولیای من و انتقام کشنده از دشمنانم و نیز در آن کتاب باسناد از
امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله گفت من پیش رو شمایم بر سر حوض کوثر و حسن دفع
میکند منکران را و حسین میخواند اولیا را و علی بن الحسین تا رطالت و فا رطکی یاکوئید که سابق بر قوم بر سر
آب رود در اصلاح دلو و حوض نماید و محمد بن علی رسول اکرم مردم را و جعفر بن محمد میراند ایشان را و موسی میشمارد
دشمنان و دوستان را و ذلیل میکند منافقان را و علی بن موسی زینت بخش مؤمنان است و محمد بن علی فرود می
آورد هر یک از اهل بهشت را در مراتب و درجات او و علی بن محمد خطیب شیعیان است و تزویج مینماید ایشان را
با حور عین و حسن بن علی چراغ اهل بهشت است و بنور او روشنائی میجویند و هادی شفیع ایشان است روز قیامت

هنگامی که اذن دهد حق تعالی شفاعت را مگر آن را که خواهد و راضی باشد و نیز نعمانی در کتاب غیبت باسناد از سلیم بن قیس هلالی
از سلمان بن محمد روایت کرده که گفت روزی بخدمت پیغمبر رفتم دیدم حسین علیه السلام را بر زانوی خود نشانده و رو و چشمش را
و دهانش را میبوسید و میگوید توئی فرزند سید و فرزند سادات و پدر سادات و پدر دگان توئی امام فرزند امام و پدر
امامان توئی حجت فرزند حجت پدر نه نفر حجتهای خدا که از صلب تو بوجود می آیند که نهم ایشان قایم ایشان است و شیخ مفید
باسناد از ابی حمزه ثمالی روایت کرده که امام محمد باقر علیه السلام فرمود بتحقیق که حق تعالی محمد را برسالت فرستاد و سپس
و مولد فرمود که بعد از تو دوازده وصی بعضی رفته اند و بعضی باقی مانده اند و هر یک از اوصیا جاری شد طریقه اوصیا
بعد از محمد صلی الله علیه وآله بر طریقه اوصیای عیسی است ایشان نیز دوازده نفر بودند و امیر المؤمنین علیه السلام بر سنت
مسیح بود و ظاهر است که مقصود از تشبیه آنجناب بمسیح اختلاف خلق است درباره او مانند اختلافی که در شان
عیسی علیه السلام شد چه یهود آنجناب را تکفیر میکردند و بزنا نسبت میدادند و قتلش را مباح بلکه واجب میدانستند
و نصاری بالوهیت او معاذ الله قایل شدند و حواریین و جمعی از اهل حق به نبوتش معترف گشتند او را بنده
عظیم الشان از عباد الله میدانستند و نسبت بامیر المؤمنین نیز عینا همین واقع شد چنانچه از غلاة و خوارج و
و شیعیان ظاهر است و نیز باسناد از ابی جعفر محمد بن علی الجواد روایت کرده که از پدران طاهرین خود روایت میفرمودند
که ایمان بیاورید بشب قدر که در آن شب نازل میشود آنچه واقع میگردد در تمام سال بعلی امر معرفت آنجناب والیان
امر بعد از من علی بن ابی طالب و یازده فرزندش و نیز باسناد از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که با ابن عباس
فرمود که شب قدر در هر سالی میباشد و در آن شب نازل میشود امر آن سال و متکفل آن امر اند والیان بعد از
صلی الله علیه وآله پس ابن عباس گفت کیستند ایشان فرمود منم و یازده فرزندم که امام و محدث اند یعنی فرشتگان اخبار
بایشان میرسانند بی آنکه شخص ملک مشاهده شود و باسناد از امام محمد باقر روایت کرده که جابر گفت وقتی بخدمت
فاطمه علیها السلام رفتم و در پیش او لوحی دیدم که اسمای اوصیا امامان از اولاد آنحضرت در آن نقش بود پس شمردم دوازده نام
که آخر ایشان قایم از اولاد فاطمه بود و سه نفر از ایشان محمد نام داشت و سه نفر علی و باسناد از زراره بن اعین روایت
کرده که گفت شنیدم از ابی جعفر باقر علیه السلام که گفت دوازده نفر امامان از آل محمد همه محدث اند علی بن ابی طالب
و یازده فرزندش و رسول صلی الله علیه وآله و علی علیه السلام دو پدر بودند و نیز کلینی و نعمانی از آنجناب روایت کرده که فرمود

حسین علیه السلام نه نفراند که نهم ایشان قایم آل محمد است و محمد بن یعقوب کلینی باسناد از محمد بن علی بن بلال روایت
کرده که گفت رسید بمن از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام دو سال قبل از رحلتش که خبر میفرمود از خلف بعد از خود
باز قبل از رحلتش روزی بعضی خبر فرمود و از ابی هاشم جعفری روایت کرده که گفت بابی محمد عسکری
عرض کردم که بزرگی تو مانع میشود مرا از سوال آیا اذن میدهی که از تو سوال کنم فرمود بپرس گفتم ای سید من آیا ترا
فرزندی هست گفت آری گفتم اگر ترا حادثه واقع شود از او در کجا بپرسیم فرمود در مدینه یعنی یثرب و
اینکه مقصود مدینه سر من رای باشد و باسناد از عمر اهوازی روایت کرده که گفت ابو محمد علیه السلام فرزند خود را بمن نمود
گفت اینست صاحب امام شما بعد از من و باسناد از حمدان قلانسی روایت کرده که بعمروی یعنی عثمان بن سعید
پرسش محمد بن عثمان گفتم که ابو محمد علیه السلام رحلت فرمود گفت آری ولکن گذاشت در میان شما
کسی را که گردنش مانند این است و اشاره بگردنش کرد و باسناد از احمد بن محمد بن عبد الله روایت کرده که
بیرون آمد از حضرت ابی محمد علیه السلام هنگامی که زبیری لعنه الله کشته شد فرمود اینست جزای کسی که بر خدا
افترا کند درباره اولیای او گمان میکرد که مرا میکشد و مرا عقبی و فرزندی نیست پس چگونه دید قدرت خدا
را در شان خود و مقتول شد بعد از آن جناب پسری در سال دویست و پنجاه و شش متولد شد او را م ح م د نامید و از ضوء
بن علی العجلی روایت کرده که مردی از اهل فارس که نامش را نبرد گفت بسامره آمدم و ملازم در سرای ابی محمد
علیه السلام شدم بی آنکه مرا طلبیده باشد داخل شدم و سلام کردم فرمود باعث بر آمدنت چیست
آرزوی خدمت تو فرمود که پس ملازم این خانه باش و من با جمعی از خدمتکاران در آن خانه میبودم تا آنکه متکفل
خریداری ضروریات ایشان از بازار شدم و بسیاری از اوقات هرگاه در دیوان خانه بود بی رخصت اذن داخل
میشدم پس روزی داخل شدم هنگامی که آنجناب در دیوان خانه بود و آواز حرکتی از اندرون خانه بگوشم رسید پس
آنجناب مرا ندا کرده فرمود در جای خود باش و من جرئت نکردم که قدمی پیش گذارم یا مراجعت نمایم در آن حال
جاریه بر آمد که بر دست داشت چیزی که ستری بر آن افکنده بودند آنگاه امام مرا طلبید پس داخل شدم و جاریه
را طلبید تا مراجعت نمود و باو گفت مکشوف ساز آنچه با خود داری چون ستر را برداشت دیدم پسری سفید نیکو
خوش روئی و در روی شکمش را گشود دیدم موی سبزی از پیش گردن تا بزیر ناف روئیده و سیاه نبود

پس ابو محمد علیه السلام فرمود این صاحب شما است آنگاه جابر را امر کرد تا او را ببرد و بعد از آن بشرف مشاهده اش نرسیدم
تا ابو محمد علیه السلام رحلت فرمود پس ضوء بن علی از آن مرد فارسی پرسید که در آن وقت بحسب تخمین چند ساله بود
گفت دو ساله و شیخ جلیل کمال الدین بن طلحه بعد از ایراد جمله از اخبار مشتمله بر بشارت پیغمبر صلی الله علیه و آله بامامت مهدی
علیه السلام و خصایص و علامات آنجناب که از کتب معتبره علماء باشد صحیح مسلم و بخاری و ابو داود و ترمذی و کتاب
شرح السنه بغوی و غیره نقل نموده گفته است که اگر معترضی سؤال کند که صحت و ثبوت این روایات معلوم و
متفق علیه است و لکن این مقتضای آنست که امام مخصوص است از اولاد فاطمه علیها السلام که نام مبارکش بنام رسول الله
موافق باشد و زمین را بعدل و داد آبادان سازد و اینکه او از سادات بعثت است و از جمله این اوصاف تعیین
شخص ابو القاسم محمد بن الحسن العسکری صلوات الله علیه که مقصود امامیه است لازم نیست جواب گوییم که رسول الله صلی
الله علیه و آله که پیوسته است راه هدایت بجاده حق مینموده و از شکوک و شبهات احتراز میفرموده مهدی را علیه السلام
باوصاف متعدده از نسب و حسب و اسم و رسم و اینکه کناده پیشانی و کشیده بینی و غیر این از علامات وصف کرده
و غرض از این اوصاف تخصیص و تعیین آن سرور است و این اوصاف در عین آنجناب جمع شده پس قول بثبوت این احکام
برای آنجناب لازم است و الا اعلام کردن این اوصاف لایق حکیم هدایت کننده نیست و اگر گویند که ممکن است که متصف
باین اوصاف و صاحب این علامات از عرب طاهر هنوز بوجود نیامده باشد و نزدیک زمان بعثت مهدی و نزول
عیسی و بعد از ظهور دجال و سفیانی متولد شود گوییم امثال این احتمال منافات با جزم بخلاف آن ندارد چنانکه اگر
عالمی جزم کند که از بغداد مردی به بصره می آید مسمی بفلان نام و محلی باین حلیه و بر اهل بصره متابعت او لازم است
زید جوانی آمده باشد تا آنکه مردی باین نام و نشان از بغداد به بصره آمده بیقین ثابت است که احتمال اینکه گاه باشد
آن مرد موعود غیر اینکه باشد و فوق مجد متش بعد از این میسر شود عقلا ممنوع از زید در ترک متابعت نیست
و عقلا او را بعبارت و اعمال در انقیاد و اطاعت ملامت میکنند و نظیر این قضیه است که مسلم بن الحجاج نیشابوری
در صحیح خود ایراد کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله بعمر بن الخطاب علیه اللعنه خبر داد که بتو از اهل یمن اویس بن عامر مراد
قرنی میرسد و آن مرد وقتی مبروص بوده و شفا یافته مگر موضع یک درهم که از آن بیاض باقیست و او را والده ایست که او بر
او مهربانی میکند و اگر از خدای عز و جل مسئلتی نماید باجابت مقرون میشود ما که تو توانی که او را بر بیه داری تا طلب

مغفرت

مغفرت برای کند بکن و نبی صلی الله علیه و آله اسم و نسب و صفت او را علامت برای فرمود که مسمی باین اسم و موصوف
باین صفات صاحب این حالتست و سزاوار نیست که طلب استغفار از او کند و عمر بعد از رحلت پیغمبر
بعد از هلاک ابی بکر پیوسته از اهل یمن تفحص احوال صاحب آن نام و نشان میکرد تا آنکه وقتی طایفه از اهل
یمن بمدینه آمدند و بعد از سؤال او را بمردی متصف باین علامات خبر دادند بعد رنگ بجد متش شتافته
و از او طلب استغفار کرد و جزم نمود باینکه موعود معهود اوست با آنکه احتمال بعینه در اینجا باقی بود
چه مثل مراد بسیار بشمار بودند و توالد و تناسل در ایشان مستمر و تقلب حال مردی بعد از آن وقت
مجوز بود و هم چنین مقرر خارج و حصول اوصافی که رسول الله صلی الله علیه و آله در شان مارقین بیان فرموده بود
باعث جزم امیر المؤمنین علیه السلام بود با اینکه جماعت موعوده همین اصحاب [illegible] اند و اهل حروراند
با آنکه ممکن بود که طایفه دیگر نظیر آن قوم بعد از آن ظاهر شوند که مراد از مارقین ایشان باشند و ذو الثدیه
در آن قوم یافت شود پس از این جمله مستفاد شد که ثبوت این احتمالات منافی جزم بحکم نیست و این عذر واهی
بعینه ثابت است برای یهود و سایر اهل کتاب در ترک متابعت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله چه انبیای سلف علیهم السلام
علامات و اوصاف آنجناب را اگرچه بیان فرموده بودند لکن چون [illegible] کلی بکلی معین جزییت نیست پس رفع
عذر اهل کتاب بذکر آن علامات و اوصاف نشده بود و توبیخ جناب عزت ایشان را با اینکه با معرفت و اطلاع
سابق بلجاج و عناد ترک متابعت اختیار میکنند مجوز موجب نخواهد بود و آنچه در مقام استنادی گویند
که رسول خاتم الانبیا موعود منعوت باوصاف هنوز نیامده و بعد از این مبعوث خواهد شد همین عذر است
که مخالفین در اخلال باعتقاد بامامت صاحب الزمان ذکر میکنند و اما آنکه در بعضی روایات شده که اسم پدر
مهدی موافق اسم پدر پیغمبر است صلی الله علیه و آله پس منافات بامدعای امامیه ندارد چه بعد از ثبوت آن روایت
ضعیف ممکن است که مراد از پدر امام حسین علیه السلام باشد چنانچه حق تعالی ابراهیم علیه السلام را پدر مسلمین تعبیر
فرموده در آنجا که ملة ابیکم ابراهیم و یوسف علیه السلام حکایت از آنجناب پدر کرده گفت و اتبعت ملة آبائی
ابراهیم و اسحق و چون امام حسین علیه السلام مکنی بابی عبدالله بوده و بر کنیه نیز اطلاق اسم میشود چنانکه هریک
از مسلم و بخاری در صحیح خود ایراد کرده اند که ان رسول الله صلی الله علیه و آله سمی علیا بابی تراب و لم یکن له

اسم احب الیه من بی نبی صلی الله علیه و آله را با بی تراب نامید از برای آنجناب دو ستر نزد پیغمبر یا امیر المؤمنین علیهما السلام
نام نبود و بلغای شعر این لقب را از کنیه با اسم کرده اند لهذا مقصود پیغمبر صلی الله علیه و آله تکنیه به این بوده که بهدی
علیه السلام از صلب امام حسین است چنانچه در روایت دیگر که سابقا گذشت نکادش با ثبات اثنا عشر ماه بان شد که نه بودند
فرزند نهم حسین امام و پسر امام و برادر امام و پدر نه امام است که نهم ایشان قائم آل محمد است و ثقة الاسلام محمد بن یعقوب
کلینی باسناد از ابی سعید غانم هندی روایت کرده که گفت من در بلاد کشمیر داخل با جماعتی از صحابه خود بودم
و ایشان چهل نفر بودند که بر کرسیها از جانب راست پادشاه می نشستند و جمله علما بودند و چهار کتاب را یعنی
توریة و انجیل و زبور و صحف ابرهیم را خوانده بودند و حکم میکردیم در میان خلایق و تعلیم مسایل دین بایشان
میکردیم و در حلال و حرام فتوی بایشان میدادیم و پادشاه و رعیت آن مملکت بما رجوع میکردند پس روزی
پیغمبر ذکر صلی الله علیه و آله بمیان آمد گفتیم که این پیغمبر که در کتابها مذکور است امر او بر ما مخفی مانده است و لازم است
تفحص از او کنیم و طلب آثار او نمائیم و رای همگی بر آن قرار گرفت که من سیاحت کنم و از اهل ربع مسکون تفحص
احوال آنجناب نمایم و راه حق برای ایشان بیابم پس مال بسیار با خود برگرفتم و دوازده ماه سفر کردم تا نزدیک
کابل رسیدم و جمعی از ترکان قطاع الطریق اموال مرا غارت کردند و جراحت بسیار بمن رسید پس به شهر کابل
رسیدم و چون حاکم آنجا بر چگونگی حالم آگاه شد مرا به بلخ فرستاد و در آن وقت داود بن عباس بن ابی اسود امیر
بلخ بود و چون خبر احوال با او رسید و دانست که من بجهت تفحص دین حق از هند آمده ام و لغت فارسی آموختم
و با فقها و متکلمین مناظره کردم پس داود بن عباس مرا بمجلس خود خواند و دانشمندان را جمع کرد تا با من مباحثه کنند
و ایشان را اعلام کردم که مقصودم از سفر کردن و غربت گزیدن طلب پیغمبری است که در کتابها احوال او مسطور است
گفتند کیست او و چه نام دارد گفتم محمد گفتند آنکه میجوئی پیغمبر ما است پس از چگونگی شریعتش سوال کردم
عرض آموختند آنرا گفتم میدانم که محمد پیغمبر است و لیکن نمیدانم که همین مرد است که شما وصف میکنید یا غیر اوست
پس محل سکنای او را بمن نشان دهید تا بخدمتش شتابم و از علامات و دلالات که نزد من مخبر است از او سوال کنم
اگر شخص باشد که در جستجوی او ایم ایمان باو بیاورم گفتند از دار دنیا رحلت نموده گفتم وصی و خلیفه او کیست
گفتند ابو بکر گفتم این لفظ کنیت است نام او را ذکر کنید گفتند عبد الله بن عثمان او را بقریش نسبت دادند گفتم

نسب

نسب محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر شما را برای من ذکر کنید چون نسب او را ذکر کردند گفتم اینمرد آن شخص نیست که من
جوینده اویم چه صاحب ما آنکه من در طلب او میگویم خلیفه اش باید در دین و نسب هم در نسب و داماد و
پدر اولادش باشد و از برای آن پیغمبر زنی در روی زمین بجز اولاد اینمرد که خلیفه اوست نیست پس اعراض
همگی بر من در او بخشم آمدند و گفتند ای امیر این مرد از شرک بکفر یعنی رفض منتقل شد و ریختن خون او مباح است
گفتم ای قوم من دینی دارم و من متمسک بآنم و از آن مفارقت نمیکنم مگر آنکه دینی قویتر و ظاهرتر از آن بیابم و من وصف
پیغمبر آخر الزمان را در کتب آسمانی که بر انبیای پیشین حق تعالی فرستاده چنین یافته ام و ترک وطن و
اهل و مال و ثروت خود کرده ام تا شاید فتابی او را بیابم و چون اوصاف پیغمبر شما بعضی که نزد من مقرر است از کتب
سماویه مستفاد شد نیست تحریرت ازمن نبایند و امیر بلخ فرستاد تا مردی که حسین بن اسکیب نام داشت طلبید
و اورا او بود که با من مناظره کند حسین گفت ای امیر حق تعالی بیک حجت کند تا نزد تو علما و دانایان هستند
که مهارت و مهارت ایشان در مناظره بهتر و بیشتر از من است امیر گفت چنانکه میفرمایم با او مناظره کن و در خلوت
با او سخن بگوی و ملاطفت نمای با او پس حسین بن اسکیب بعد از آنکه سوال و جواب در میان آمد گفت پیغمبری
که در جستجوی اوئی همین مرد نیست که این جماعت وصف او را ذکر کرده اند و لکن قصه خلافت او برخلاف آنست
که ایشان گفتند این پیغمبر محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است و وصی او علی بن ابی طالب بن عبد المطلب و داماد او شوهر فاطمه
دختر محمد است و پدر حسن و حسین دو سبط آن جناب است پس غانم ابو سعید گفت الله اکبر این همان شخص است که من
در طلب اویم پس بخدمت داود بن عباس برگشتم و گفتم ای امیر یافتم آنرا که میجستم و من شهادت میدهم بیگانگی
ایزد متعال و برسالت محمد صلی الله علیه و آله پس او نیکی و مهربانی با من کرد و بحسین سفارش نمود که از احوال اینمرد
با خبر باش و من با حسین صحبت میداشتم تا با او انس گرفتم و مسایل نماز و روزه و فرایض را تعلیم او گرفتم پس با او
گفتم که ما در کتابهای خود یافته ایم که محمد صلی الله علیه و آله خاتم پیغمبران است و بعد از او پیغمبری مبعوث نمیشود و
امر امامت بعد از او مفوض بوصی و وارث و خلیفه اوست آنگاه بوصی بعد از وصی و پیوسته امر الهی یعنی امامت جاری
و مستمر در اعقاب ایشان است تا آنکه دنیا فانی شود پس وصی وصی محمد کیست گفت حسن و حسین پسران
آنجناب و امامت و وصیت را واحد بعد واحد ذکر کرد تا آنکه بصاحب الزمان رسید و ذکر کرد حوادثی را که بعد از

پیغمبر از غضب خلافت یا بعد از امام حسن عسکری از امر غیبت پس هجرت نمودم که بناحیه مقدسه روم آنگاه غانم ببلده قم
دفتر با شیعیان آن بلده صحبت داشت و این در سال دویست و شصت و چهار بود یعنی از ابتدای غیبت تا آن وقت
شصت و چهار سال گذشته آنگاه با جماعتی از شیعیان قم ببغداد آمد و با او بود یکی از اهل سند و او نیز بطلب
مذهب حق میگشت و غانم از بعضی اطوار و اخلاق او نفرت کرده ترک رفاقت او کرد و چون بدر بسر عباسیه رسید
داخل شد و خواست که مهیا شود برای نماز و در فکر مطلوب و مقصود خود بود که ناگاه شخصی آمد و نام کرد در هند
داشت ندا کرد و گفت تو فلانی غانم گفت بلی آن شخص گفت که سرور ترا میطلبد پس غانم با او روانه شد و
از شوارع و طرق گذشتند تا آنکه بخانه و باغی رسید که آن سرور در آنجا نشسته بود و بلغت اهل هند بغانم فرمود که مرحبا
ای فلان چگونه است و چگونه گذاشتی فلان و فلان و فلان را و جمله چهل نفر اصحاب هند را نام برد و از احوال ایشان
سؤال کرد و تمامی آنچه گذشته بود از ذکر سفر و مسافرت غانم بجهت تفحص از حجت حق غانم بلغت هندی بیان نمود
و آنگاه فرمود میخواهی امسال با اهل قم بحج روی گفتم بلی ای سید من گفت با ایشان امسال حج مکن و مراجعت ببغداد
و در سال آینده حج کن پس کیسه انداخت که در پیش آن جناب بود نزد من افکنده و فرمود این زر را صرف نفقه خود کن
و در بغداد بخانه فلان کس مرو و آنچه دیدی با وی حرف مزن پس غانم معاودت نمود و اهل قم در آن سال حج نکردند و غانم
سال دیگر بحج رفت و بخراسان معاودت نمود و در آنجا اقامت کرد تا برحمت الهی پیوست و از سعد بن عبدالله روایت کرده
که چون ابو محمد علیه السلام ببار قدس شتافت و حسن بن نضر و ابو صدام و جماعتی در باب اموالی که در دست وکلای ناحیه
مقدسه بود سخن گفتند و خواستند که تفتیش از چگونگی احوال کنند پس حسن بن نضر نزد ابی صدام آمد و گفت اراده
حج دارم ابو صدام گفت امسال تاخیر کن حسن گفت از خوف در بلاد میترسم و ناچار باید سفر کرد و احمد بن
یعلی بن حماد را وصی خود کرد و برای ناحیه مقدسه مبلغی از مال وصیت کرد و گفت باید این مال را بدست خود بعد
از ظهور بخدمت آن جناب رساند حسن بن نضر گوید که چون ببغداد آمدم خانه بکرایه گرفتم و در آنجا منزل کردم پس بعضی
از وکلا آمده مبلغی از اموال نقد و جنس آوردند و نزد من گذاشتند گفتم این چیست گفت از اموال ناحیه مقدسه است پس
دیگری نیز چنین کرد آنگاه دیگری تا آنکه خانه را مملو از اموال کردند پس احمد بن اسحق مجموع آنچه در دست او بود آورد
و من از آن قضیه تعجب کردم و در امر خود حیران ماندم پس رقعه از آن سرور رسید که هرگاه از روز فلان فلان وقت بگذرد آنچه از

از اموال نزد تو است حمل کن پس در آن وقت کوچ کردم و آنچه از اموال جمع شده بود بار کرده با خود بردم و در راه
حرامی بود که با شصت نفر رفیق شده اموال مردم بغارت میگرفت پس از شر او ایمن شدم بلطف الهی تجاوز
از آن نمودم و چون بعسکر رسیدم منزل کردم رقعه بمن رسید که آنچه با خود داری بار کرده بنظر رسان پس
آن نقود و امتعه را در جوالهای حمالان جای داده بدرگاه سعادت پناه بردم و چون داخل دهلیز شدم غلام سیاهی
را دیدم ایستاده گفت حسن بن نضر توئی گفتم بلی مرا دستوری داد تا داخل شدم و بیوتی که بود تا اسباب را در
آنجا ریختم و در زاویه آن بیوت نان بسیاری حاضر بود پس هر یک از حمالان را دو رغیف از آن نان داد و ایشان را
مرخص ساخت پس دیدم بیوتی دیگر که پرده برای آن آویخته بود از آنجا صدا برآمد ای حسن بن نضر حمد کن خدای
را بآنکه منت داشت تو نمود و شک مکن که شیطان خواهان است که شک عارض شود ترا و دو جامه برای من فرستاد و گفتند
که این جامها را بگیر که بآنها محتاج خواهی شد پس آنها را گرفته بیرون آمدم سعد بن عبدالله گفت که حسن بن نضر رحلت نمود
و در ماه رمضان برحمت الهی پیوسته در آن جامها او را کفن کردند محمد بن ابراهیم بن مهزیار روایت کرده که بعد از رحلت
امام حسن عسکری علیه السلام مرا شکی عارض شد و نزد پدرم مال بسیاری جمع شده بود پس آنها را بار کرده بکشتی نشسته روانه
شد و من بمشایعتش رفتم ناگاه او را تب شدید عارض گشت گفت ای فرزند مرا برگردان که علامات مرگ در خود می
یابم و از خدا بترس و درباره این اموال وصیت کرد و بعد از رحلت با خود گفتم که پدرم مردی نبود که سخن بیهوده
گوید و وصیتی بی اصل کند باید این اموال را نقل کنم و خانه در کنار شط کرایه بگیرم و هیچ کس را از احوال
خود آگاه نسازم پس اگر امری ظاهر شود چنانچه ظهور آن در ایام ابی محمد عسکری علیه السلام مال را بخدمت امام رسانم والا
در حوایج خود صرف کنم پس بعراق آمدم و خانه در کنار شط بکرایه گرفتم و چند روز توقف کردم تا آنکه مردی آمد
و رقعه آورد که در آن نوشته بودند که ای محمد با تو فلان و فلان مقدار مال در جوف چنان صندوقی است و جمیع حقوق ما بین را
بچیزی که من بر آنها مطلع نبودم بیان فرموده بود پس آنها را تسلیم کردم و چند روز دیگر گذشت که خبری از ناحیه مقدسه
نرسید و از این جهت غمگین بودم تا آنکه توقیع مبارک آمد که ما ترا بجای پدرت یعنی ابراهیم بن مهزیار نصب فرمودیم پس حمد
کن خدای را محمد بن ابی عبدالله شیبانی روایت کرده که از اهل آذربایجان حادثی چند چیز بخدمت صاحب فرستاده که از
آن جمله دست برنجن طلا بود پس همه را قبول کردند و آن دست برنجن را رد فرموده امر شکستن آن فرمودند چون

آن را نشکستند در جوف آن چند شقه یافتم و پس یافتم از ابریشم آوردند و طلا الحال را بخدمت فرستادند دیگر
قبول رسید از فضل خزاز مداینی مرویست که طایفه از طالبیین که در مدینه طیبه سکنی داشتند وظیفه بحق بودند هر
سال در وقت معلوم وظایف بایشان میرسید و چون ابو محمد علیه السلم رحلت نمود جمعی از ایشان انکار ولد کردند
پس وظایف جماعتی که بر جاده حق ثابت قدم بودند در همان وقت بایشان میرسید و از آن گروه گمراه قطع شده اسم
ایشان از دیوان اولیا محو گشت علی بن محمد روایت کرده که یکی از اهل سواد مالی بناحیه مقدسه رسانید پس آن مال را
رد کردند و فرمودند که حق اولاد عمت را که چهار صد درم است از آن اخراج کن و آن مرد متحیر ماند که اولاد عمت با او
شریک بودند و ضایع آن مزرعه را اهتمام متعرف شده رسید بایشان نداده و چون نیکو حساب کرد چهار صد درم
حق اولاد عمش بدان مال داخل بود آن را وضع و افراز نموده تتمه را بخدمت فرستاده و بعد از آن قبول رسید قاسم بن
علا روایت کرد که مرا فرزندان بود و مکرر از ناحیه مقدسه التماس دعا میکردم و جواب نمی آمد تا آنکه جمله ایشان وفات یافتند
و چون پسرم حسن متولد شد باز مسئلت دعا را بخدمت نوشتم با جابت مقرون شد و جواب آمد که باقی میماند و الحمد لله
ابو عبد الله بن صالح روایت کرد که سالی ببغداد رفتم پس اذن خواستم که بیرون روم رخصت نیافتم و بیست و دو روز
توقف کردم قافله بسمت نهروان رفته و روز چهارشنبه اذن بیرون رفتن رسید امر شده بود که بسمت نهروان روم تا آنکه
صحبت بو حنیفه بوده عمل کردم و از ملاقات قافله مایوس بودم چون بنهروان رسیدم قافله را دریافتم پس با ایشان رفتم دیگر شتر
خود را علف دادم درنگ کردند آنگاه کوچ شد و آن سرور دعا کرده بود بسلامتی فرموده بود پس هر کس که آن
دعا صحیح کرد بمکروهی نرسید و الحمد لله محمد بن یوسف ترک روایت کرده که مرا ناسوری در مقعده برآمده بود و
معالجه آن با اطبا رجوع کردم و مال بسیار در آن صرف نمودم مفید نیفتاد و جمله عجز از دوای آن اعتراف کردند پس
رقعه بناحیه مقدسه نوشتم آن سرور در جواب نوشته بود که حق تعالی ترا لباس عافیت بپوشاند و با ما رفیق گرداند
خدا در دنیا و آخرت پس یک هفته نگذشت که شفا یافتم و مانند کف دست ملتئم گشت و طبیبی از اصحاب خود را طلب
آگاه ساختم و آن موضع را با او نمودم گفت ما را بدین [illegible] و آن نجات بمن رسید از علی بن الحسین یمانی مرویست که گفت
در بغداد بودم و قافله اهل یمن مستعد حرکت شدند و من خواستم که با ایشان رفاقت کنم بخدمت صاحب صلوات الله علیه
عرضه استعلام از آن نوشتم جواب آمد که با ایشان مرو چه در رفاقت ایشان برای تو خیری نیست و در کوفه توقف کن

بسبب

بسبب موجب فرموده عمل نمودم و قافله کوچ نمودند پس قبیله بنی حنظله از بنی تمیم بر سر ایشان آمده همه را هلاک کردند
و از خدمت آن سرور رخصت سواری کشتی خواستم اذن نداشت و چون از حکومت احوال کشتیها در آن سال کردم
یکی از آنها سلامت نمانده بود که طایفه از هند که ایشان را بوارج میگفتند قطع طریق ایشان کرده
کرده بودند و بزیارت سر من رای رفتم پس وقت غروب آفتاب بدر دروازه رسیدم و با هیچ کس آشنائی نداشتم
و با هیچ کس سخن نگفتم و بعد از فراغ از زیارت داخل مسجد شدم و مشغول نماز گشتم ناگاه خادم حاضر شد
گفت برخیز گفتم در این وقت بکجا آیم گفت بخانه گفتم من کیستم گفت که [illegible] طلب دیگری فرستاده
باشند گفت نیامده ام مگر بطلب تو علی بن الحسین فرستاده جعفر بن ابراهیم پس مرا در خانه حسین بن احمد فرود آورد
و با او پنهان سخن گفت ندانستم که چه بود تا آنکه جمیع ما یحتاج مرا حاضر کرد و سه روز در آن خانه بودم و اذن
خواستم که از داخل خانه مقدسه زیارت کنم پس اذن یافتم و شب بآن سعادت سرافراز شدم و مجرد این کلمات [illegible]
آنکه بعضی رخصت زیارت آن آستانه معصوم برای نیست که از بیرون قبر مقدسه واقع شود و آن است که امام علی نقی و
امام حسن عسکری علیهما السلم را در خانه ایشان دفن کردند و بمقتضای نهی از دخول بیوت پیغمبر بغیر اذن داخل شدن
خانهای معصوم بی رخصت صریح داخل شدن صورت اباحت ندارد حسن الفضل بن یزید یمانی روایت کرده که
پدرم مکتوبی بخدمت امام عصر علیه السلم نوشت و جواب آمد پس من نوشتم و بجواب فایز شدم پس روزی از فقهای اصحاب
ما چیزی نوشت و جواب نیامد چون تفحص کردیم بمذهب قرامطه میل کرده بود معلوم گردید قرامطه جماعتی اند از اسماعیلیه
که بظاهر بامامت محمد بن اسماعیل بن جعفر قایلند و در باطن ابطال شرایع نموده اکثر محرمات را حلال میدانند
و غالبا عبارت از اطاعت امام و ذکوة را ادای خمس بامام و صوم را کنایه از اخفای اسرار و زنا را کنایه
از افشای اسرار میدانند و وجه تسمیه ایشان بدین نام آنست که در مبادی ظهور آن طایفه یکی از دعات ایشان بخط
در نهایت مقرمط مکتوبی نوشت پس بدین معنی منسوب شدند حسن بن فضل یمانی خبر کرد که بزیارت طوس رفتم
پس ببغداد آمدم و مدتی توقف کردم بعزم آنکه بیرون روم تا آنکه بینه و حجتی بدل امام علیه السلم بر من ظاهر شود
و مطالبم بانجاح مقرون گردد و تقسیم آن [illegible] کردم هر چند از نفقه محتاج [illegible] صدقه [illegible] پس از طول مدت
[illegible] دلتنگ شدم و ترسیدم که موسم حج بگذرد روزی نزد محمد بن احمد که در آن ایام سفیر صاحب علیه السلم بود

وطلب جواب مکتوب خود کردم گفت برو بفلان مسجد که مردی بتو ملاقات میکند پس بآن مسجد رفتم ومردی آمد وچون
نظرش بر من افتاد خندید وگفت غمگین مباش چه در این سال حج میکنی وبسلامت باهل وعیال خود مراجعت میکنی پس
آرام گرفتم ودلم ساکن شد وبا خود گفتم این مصداق آن بود که مراد من بود وقصد آن کرده بودم ولیکن پس انگاه وارد
سر من رای شدم پس کیسه از دنانیر وجامه برای من از ناحیه مقدسه آمد که از آن غمگین شدم وبا خود گفتم قدر تو نزد
ایشان مثل این مرتبه است که از فقر بر تو رحم کرده اند وجهالت ونادانی برای من داشته که آن عطیه را رد کردم ورقعه در آن
باب نوشتم آنگاه کیسه را از من گرفت وسخنی نگفت ودر باره آن حرفی نزد آنگاه از آن بی ادبی پشیمان شدم وبا خود گفتم
که رد انعام خود کافر گشته ام ورقعه در عذرخواهی نوشتم ودر آن اعتراف بخطا وگناه خود کردم واستغفار از آن
زلت نمودم ورقعه را ارسال نمودم وبرخواستم وسر ابریه رفتم وبا خود در تفکر بودم ومیگفتم اگر کیسه بسوی من
رد فرمایند سر آن را نمیگشایم وهیچ گونه تصرف در آن نمیکنم تا آنکه آن را بنزد پدرم ببرم چه او دانا تر است از من
عصا دو فان بهر نحو که خواهد عمل کند لهو اعتراض از ناحیه مقدسه بر آن حاضر من مراجعت آورده انعام شد که بد کردی که بمن
ننمادی آمرخ را با آنکه ما انعام بموالیان خود میدهیم وگاه ایشان را با تبرک از ما مسئلت می نمایند وعمر خطاب
عتاب آمیز شده بود که غلط کردی در رد کردن صله ما وچون از آن عمل نادم شدی استغفار کردی حق تعالی
می آمرزد گناه ترا وچون اراده داری وعزم کرده که در آن تصرف نکنی مصحف نمامی لعل این را از تو باز
داشتیم وجامه را ارسال کردیم چه محتاج جواب در احرام بستن داری وگویند که در باب دو مسئله چیزی بخدمت
مولای خود نوشتم ومعنی سیوم در خاطرم بود ترسیدم که نوشتن آن ناخوش باشد از آن اعراض کردم پس
جواب آن دو مسئله با سیم که پنهان داشتم مفصلاً آمد والحمد لله رب وبین داری گوید که با جعفر بن ابراهیم نیشا بودی
دیشاپوری بعزم دادیم که هم کجاوه باشیم وچون ببغداد آمدم از آن معنی پشیمان شدم واز او مفارقت نمودم
ومیگشتم که برای خود عدیلی وهم کجاوه بیابم ابو محمد وجناب بغداد بعد از آنکه نزد او رفته بودم والتماس کرده بودم
که اول من مرکوبی بکیرم بکرایه وامر کرد که آن را یافتم از آن دخل پس حدیث دو روز گفت من در جستجوی توام چه مأمور
شدم با آنکه حسن بن فضل با تو مصاحبت میکند پس با او همراهی ونیکوئی کن وبرای آن مرکوبی بکرایه بگیر وعدیلی
طلب کن از حسن بن عبد الحمید روایت کرده که وقتی در وکالت حاجز مرا شکی عارض شد پس مالی فراهم آوردم ومتوجه

سامره شدم امر عالی رسید که در شان ما و در باره وکلای ما شکی نیست آنچه با خود داری بحاجز بن یزید تسلیم
کن محمد بن صالح همدانی روایت کرده که چون پدرم رحلت کرد ووکالت ناحیه مقدسه بمن متعلق شد
پدرم بموجب نوشته دستک از مال امام علیه السلام مبلغی بر ذمه خلایق داشت در آن باب رقعه نوشته عرض کردم جواب
آمد که از مردم مطالبه آن وجوه کن واهتمام تمام نمودم وجوه را همه ادا کردند مگر یک نفر که سند چهار
صد دینار باسم او بود وچون از او مطالبه کردم مماطله واهمال میکرد وبر من استخفاف میکرد ومرا دشنام داد
چون شکوه او را به پدرش کردم گفت سهل است چه واقع شده پس ریش او را گرفتم وبا ریش او را تا میان خانه کشیدم
ولکد بسیار بر او زدم پس پسرش از مشاهده این حال از خانه بیرون رفت وفریاد بر آورد واز اهل بغداد استغاثه
کرد وگفت قمی رافضی پدرم را کشت پس جمعی کثیر بر سرم گرد آمدند پس بر مرکوب خود سوار شدم وگفتم نیکو
کردید ای اهل بغداد که یاری دادید ظالم را بر غریب مظلوم من مردی ام از اهل همدان وسنی خالص واین پسر
مرا برفض وقمیت نسبت میدهد تا آنکه حق مرا ببرد وآن جماعت متوجه او وولیان او شدند وخواستند که
داخل دکان شوند تا آنکه باز حق ایشان را آرام دادم وپدرش التماس بسیار کرد وبطلاق قسم یاد نمود
که مال مرا ادا کند پس آن جماعت را از آن خانه بیرون کردم واز غلام احمد بن حسن مرویست که گفت وارد
بلاد جبل شدم وبامامت قایل نبودم ولکن خاندان نبوت را دوست میداشتم تا آنکه یزید بن عبد الله فوت
شد ودر مرض موت وصیت کرد که یابوی سمند شرا با شمشیر وکمربندش بخدمت صاحب صلوات الله علیه
رسانم لیکن ترسیدم که اگر آن اسب را بحاکم بلد ندهم اذیت بمن رساند پس آن اسب را نزد خود به هفتصد دینار
قیمت کردم وکسی را بر این معنی آگاه نساختم ناگاه مکتوبی از عراق بمن رسید که هفتصد دینار که از بابت
قیمت یابو وشمشیر وکمربند نزد تو داریم بفرست واز یکی از شیعیان مرویست که مرا فرزندی شد وبخدمت
مولای خود عرض کردم ورخصت آن خواستم که در روز هفتم او را ختنه کنم جواب آمد که مکن آن شو
پس آن طفل روز هفتم یا هشتم فوت شد آنگاه جزع وفات او را نوشتم جواب آمد که حق تعالی در عوض
دیگری ودیگری بتو عطا میکند اول را احمد ودوم را جعفر نام میکنی پس چنان شد که فرموده بودند
پس من تهیه سفر حج ووداع مردم کردم وبعزم بیرون رفتن بودم که فرمان رسید که ما این سفر را مکروه داریم

و تو مختاری پس در شک و غمگین شدم و در جواب نوشتم که من فرمان بردار و مطیع و منقادم و لکن از فوت
حج دلتنگم جواب آمد که غمگین مباش هر سال انشاء الله حج خواهی کرد و چون سال دیگر شد اذن خواستم و رخصت
یافتم و نوشتم که من با محمد بن عباس عدیل و هم کجاوه شده ام و بر امانت و دیانت او اعتقاد دارم جواب آمد که اسدی
یعنی محمد بن جعفر نیکو عدیلی است هرگاه بیاید دیگری را بر او ترجیح مده پس اسدی آمد و با او عدیل شدم حسن بن
علی علوی روایت کرده که مجروح شیرازی مالی از ناحیه مقدسه را برسم امانت نزد مرداس بن علی قزوینی سپرد
و نزد مرداس مالی از تمیم بن حنظله بود پس فرمان آمد که مرداس که مال تمیم را با آنچه شیرازی نزد او سپرده بفرستد علی بن
حسن بن عیسی عریضی روایت کرده که چون امام حسن عسکری علیه السلام رحلت فرمود مردی از اهل مصر مالی
برای ناحیه مقدسه بمکه آورد و مردم نزد او آمدند مختلف شدند و بعضی میگفتند که ابو محمد علیه السلام از دنیا رفت
و خلف از او نماند و خلف امر و از جعفر است و برخی میگفتند برای آن سرور خلفی هست پس آن شخص مصری مردی را
که ابو طالب نام داشت بعسکر فرستاد و با او مکتوبی بود پس ابتدا نزد جعفر آمد و بینه و معجزه طلبید جعفر گفت
در این وقت میسر نیست آن مرد بدر خانه امام علیه السلام آمد و مکتوب را بوکلا داد پس جواب آمد که حق تعالی اجر
دهد در باره صاحب یعنی مصری چه او رحلت نمود و مالی که با او بود بمعتمدی سپرد و با او وصیت کرد که آنچه باید
در آن مال بکند و جواب مکتوب او را داد حسن بن خفیف از پدرش روایت کرده که آن سرور جمعی از خدمتکاران را بمدینه
طیبه فرستاده و دو خادم با ایشان بودند و بخفیف نوشت که با ایشان برآید پس بیرون بود محمل خود چون بکوفه رسیدند
یکی از آن دو خادم مسکری آشامید و هنوز از کوفه بیرون نرفته بودند که مکتوبی از عسکری آمد مشتمل بر آنکه
خادمی که شراب خورده مردود و از خدمت معزول است علی بن محمد روایت کرده که مردی از اهل آبه مالی بخدمت میبرد
و شمشیری در جمله مال بود که از او در آبه بنسیان گذاشته چون آن مال را رسانید مکتوبی رسید که چه شد خبر شمشیر
که فراموش کردی محمد بن علی بن شاذان نیشابوری روایت کرده که پانصد درهم الا بیست درهم از مال ناحیه نزد
من جمع شده بود مرا ننگ شد که آن مبلغ را بنقصان بیست درهم بفرستم از مال خود بیست درهم اضافه نموده نزد
اسدی در جرانه فرستادم و اعلام نکردم که از خود مالی اضافه نموده ام پس جواب آمد که پانصد درهم از آن جمله بیست درهم
از مال تو بود رسید حسین بن محمد اشعری روایت کرده که از سرکار امام حسن عسکری صلوات الله علیه هر سال مبلغی

مقرر بود

مقرر بود برای جنید کشنده فارس غالی قزوینی لعنه الله و برای ابو الحسن و دیگری آن سرور رحلت فرمود امر به
رسانیدن مقرری ابو الحسن و صاحبش آمد و در باره جنید چیزی نفرموده بود از این معنی غمگین شدم پس
بعد از آن معلوم شد که جنید سابق بر آن وفات یافته محمد بن صالح روایت کرده که مرا کنیزکی بود که او را دوست
میداشتم پس عرض کردم و رخصت خواستم در استیلاد او جواب آمد که استیلاد کن و حق تعالی میکند
آنچه میخواهد و پس با جاریه مقاربت کردم و حامله شد و آنگاه حمل را ساقط کرده خود نیز هلاک گشت علی
بن محمد روایت کرده که ابن العجمی ثلث مال خود را برای ناحیه مقدسه قرار داد و با مضمون مکتوبی نوشت و
قبل از اخراج ثلث قدری از مال خود را برای ابی المقدام پسرش جدا کرده بود و هیچ کس را بر آن مطلع
نکرده بود پس از ناحیه مقدسه نوشته آمد که کجا است مالی که برای ابی المقدام جدا کرده یعنی چرا ثلث آن را
نفرستادی و از عیسی بن نصر مرویست که گفت علی بن زیاد صیمری بخدمت صاحب صلوات الله علیه عرض
نوشته کفنی طلبید جواب آمد که تو محتاج بآن در سال هشتادم خواهی شد پس چنان شد که فرموده بود
و قبل از وفاتش بچند روز کفن از برای او ارسال فرمود محمد بن هرون بن عمران همدانی روایت کرده که برای ناحیه مقدسه
مبلغ پانصد دینار بر ذمه من بود و از ادای آن چون دست تنگ بودم با خود گفتم که مرا دکاکینی هست که آنها را
بپانصد و سی دینار خریداری کرده ام از برای ناحیه بعوض پانصد دینار باید داد و این معنی را اظهار نکردم
پس صاحب صلوات الله علیه بمحمد بن جعفر نوشت که دکانها را از محمد بن هرون بعوض پانصد دیناری که از ما
بر ذمه اوست بستان حسین بن حسن علوی روایت کرده که با عبید الله بن سلیمان که وزیر خلیفه بود ابلاغ
کردند که صاحب صلوات الله علیه وکلا در نواحی دارد و اموال را برای آنحضرت جمع میکنند و اسامی وکلا
نیز مذکور شد پس عبید الله خواست که ایشان را بگیرد و خلیفه نیز از این معنی آگاه شد گفت تفحص
کنید که این مرد در کجا است چه این امر بسی عظیم است عبید الله گفت باید وکلا را گرفت تا آنکه صاحب خود را
نشان دهند خلیفه فرمود که نه بلکه باید کسی چند از آنها که معروف نباشند در خفیه نزد وکلا بفرستید
و اموال با ایشان باشد که تسلیم وکلا نمایند پس هر که چیزی از آن اموال بگیرد او را گرفته حبس
نماید در این وقت از جانب امام علیه السلام فرمان به وکلا رسید که از احدی چیزی نگیرند و از معرفت این امر امتناع

وتجاهل نمایند پس مردی مجهول نزد محمد بن احمد آمده در خلوت اظهار کرد که برای ناحیه مقدسه مالی آورده ام محمد
گفت غلط کرده باین امر را معروفی نیست و آن مرد ابرام و تملق بسیار کرد محمد تجاهل ورزید و هر چند اعادی
جواسیس باطراف فرستادند معتمد نیفتاد و وکلاء در استماع اخذ اموال بنحوی که مقرر شده بود ایستادند
کردند علی بن محمد روایت کرده که وقتی از ناحیه مقدسه شیعیان را از زیارت مقابر قریش و حایر کربلا
منع فرمودند و بعد از چند ماه وزیر باقطائی را طلبید و گفت که بنی الفرات و اهل قریه برس را که شیعیان
بودند ببین و از زیارت مقابر قریش ایشان را منع کن چه خلیفه گفته تفحص کنید و دو آن معتبره را کسب
آورند ابو الحسن علی بن سنان موصلی از پدرش روایت کرده که چون ابو محمد عسکری صلوات الله علیه رحلت
فرمود جماعتی از اهل قم و بلاد دیلم اموال بسیار از برای آنحضرت آوردند و چون شنیدند که آن سرور از دار
فنا ارتحال فرموده از وارث آنحضرت پرسیدند جمعی گفتند که جعفر بن علی برادرش وارث است چون
خواستند نزد او آوردند و از حکایتش سوال کردند گفتند بعضی تفرج بکشتی نشسته و با سر خمر با رفقا مشغول
است پس قوم با یکدیگر گفتند که این صفات امام نیست و بعضی با بعضی گفتند که باید اموال را بصاحبانش
رد کنیم احمد بن جعفر حمیری قمی گفت صبر کنید تا این مرد مراجعت کند و او را امتحان کنیم و چون جعفر مراجعت
کرد آن جماعت نزد او رفتند و سلام کردند و گفتند ای سید ما از اهل قم و رفیقیم با جماعتی از شیعه
و اموال بسیار بجهت آقای خود ابی محمد علیه السلام آورده ایم گفت آن اموال الحال کجا است گفتند با ما است
گفت بمن تسلیم کنید گفتند که نقل آن اموال طریقی دارد چون از آن طریق سوال کرد جواب دادند
که اموال از عامه شیعیان جمع شده است باین نحو که یک دینار و دو دینار از هر شخص گرفته شده و در کیسه
ریخته ایم و سر آن بمهر ایشان است و چون نزد آنحضرت ابی محمد علیه السلام می آوردیم میفرمود که مجموع آنجا
در هر کیسه ای چند است و از فلان این قدر گرفته شده و از فلان این قدر تا آنکه نامهای صاحبان
مال را یکان یکان ذکر میفرمود و نقش مهرها را بیان میکرد جعفر گفت دروغ میگوئید بر برادرم افترا
میکنید چه علم را غیب میداند الله حاضران چون این سخن را شنیدند هر یک بدیگری از حیرت نظر کردند
جعفر باز اموال را طلبید گفتند که ما اجیر و وکیل صاحبان اموالیم و بما چنین گفته اند که باین علامات

که از ابی محمد علیه السلام مشاهده میکردیم عمل نمائیم اگر حق امامی بآن دستور عموم و خصوصیات از اسباب کن والا
اموال را بصاحبانش رد میکنیم پس جعفر نزد خلیفه رفت در آن وقت در سر من رای بود رفت و از آن جماعت تظلم کرد
چون ایشان را حاضر کردند خلیفه گفت مالی که آورده اید تسلیم جعفر کنید گفتند حق تعالی اصلاح
کند امر امیر را ما جماعت مستاجر و وکلای صاحبان اموالیم و بما فرموده اند که اموال را تسلیم احدی
نکنیم مگر بعلامات و دلالات که از ابی محمد علیه السلام بظهور میرسید و چون خلیفه از علامات سوال کرد
گفتند مبلغ درهم و اسمای صاحبانش را ذکر میکرد آنگاه نقد را تسلیم میکردیم و چند مرتبه آمدیم و باین دستور
مشاهده کرده نزد او دادیم و الحال آنجناب رحلت کرده اگر این مرد صاحب این امر است پس بطریق برادرش عمل
نماید والا اموال را بصاحبانش رد میسازیم جعفر گفت ای امیر این جماعت دروغ میگویند و بر برادرم افترا
میبندند این علم غیب است خلیفه گفت این قوم فرستادگان دیگرانند و بر رسول روا نیست مگر رسانیدن
آنچه باو گفته اند پس جعفر مبهوت شد از جواب عاجز ماند و آن جماعت از خلیفه استدعا کردند که جمعی را
همراه ما بدرقه با ما فرست تا از این شهر بیرون رویم و خلیفه ملتمس ایشان را مبذول داشت و چون از شهر بیرون
رفتند پسری در غایت صباحت و جمال که از وضعش مستفاد بود که خدمتکار است بایشان رسید ندا کرد
که یا فلان بن فلان و یا فلان بن فلان بشتابید بخدمت مولای خود آن جماعت گفتند تو مولای مائی
گفت معاذ الله من بنده مولای شمایم پس بخدمت او حاضر شوید و آن قوم روایت کرده اند که آن خادم
ما را بخانه مولای ما حسن بن علی علیه السلام برد دیدیم که فرزند بزرگوارش بر سریری نشسته مانند ماه تابان
و جامهای سبز پوشیده پس سلام کردیم و رد سلام فرموده گفت جمله مال چه قدر است و فلان کس چه قدر
فرستاده و فلان این قدر و فلان این قدر تا آنکه بیان کرد جمیع خصوصیات را آنگاه ذکر فرمود جامها و اسباب
و دواب ما را پس بسجده شکر افتادیم بسبب هدایتی که یافتیم و زمین را بوسیدیم و از مسایل خود سوال
کردیم و بجواب فایز شدیم و اموال را تسلیم کردیم فرمود که من بعد اموال بسر من رای نیاورید چه در بغداد
وکیلی تعیین میشود که اموال را باو رسانند و توقیعات از او باز یابید پس ما مراجعت کردیم و از آن سرور
بمحمد بن جعفر قمی حمیری از حنوط و کفن داده که فرمود که حق تعالی اجر تو را درباره نفس تو عظیم کرداند

پس محمد مثل از رسیدن بعقبه همدان رحلت کرد و بعد از آن اموال را ببغداد میبردند و بوکلائی که در آن بلده
منصوب بودند میرسانیدند و توقیعات بعد از ایشان ظاهر میشد و از حکیمه مرویست که هنگام ولادت
آنحضرت سوره توحید و قدر و آیة الکرسی بر مادرش خواندم پس از شکم مادرش آواز تلاوت شنیدم که همان
آیات را میخواند و چون مرتبه عرصه روز کار رسید رو بقبله بسجده افتاد پس بر دو زانو نشست و انگشت شهادت برکرفته
فرمود سخن بگو باذن خدا پس استعاذه کرده گفت بسم الله الرحمن الرحیم ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا
فی الارض و این آیه را خواند و صلوات بر محمد و علی و فاطمه و یکان یکان از ائمه فرستاد و بر ذراع مبارکش
نقش بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و حکیمه گوید که چهل روز بعد از ولادت بخدمت رفتم
دیدم که راه میرود و در غایت فصاحت سخن میگوید نسیم و ماریه روایت کرده اند که چون آنجناب متولد شد
بدو زانو نشست و سبابه‌های مبارک را باسمان برداشت و هر نوبت که عطسه میکرد میگفت الحمد لله رب العالمین
وصلی الله علی محمد و آله زعم الظالمون ان حجة الله داحضة یعنی گمان کردند ظالمان که حجت خدا باطل میشود
ظریف بن نصر خادم روایت کند که بر آنجناب داخل شدم هنگامی که در گهواره بود فرمود که منم خاتم اوصیا
ببرکت من حق تعالی دفع میکند بلا را از شیعیان من کامل مدنی بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفت که تحقیق
کند مقاله جماعت مفوضه را روایت کرده که چون رسیدم بخدمت آن جناب در دلم خطور کرد که آیا بهشت داخل
نشود مگر اهل معرفت یعنی شیعه امامی در این حال پسری که در سن چهار سالگی بود بیرون آمد ابتدا فرمود مرا نبیه
خوانند و گفت آمده تا بپرسی از اینکه داخل بهشت نمیشود بجز کسی که مذهب تو باشد گفتم بلی فرمود اگر
چنین باشد داخل بهشت قلیلی خواهند بود بخدا قسم که داخل جنت میشوند جماعتی که ایشان را حقیه مینامند
و ایشان گروهی اند که قسم یاد میکنند بحق علی علیه السلام و حق آنحضرت را میدانند پس طایفه که بعنوان اهل معرفت
منسوب بآنجناب در حضرت وهاب دارند و اعتقادات حقه را بوجه تفصیل نمیدانند و آمده تا سوال کنی از
مقاله مفوضه آن قوم دروغ میگویند بلکه دلهای ما ظرف مشیت الهیست پس امام حسن علیه السلام نظر کرد و فرمود
چرا نشسته با آنکه حاجت تو را بیان کرد حجت خدا بعد از من و مفوضه قومی را گویند که گمان دارند که حق تعالی نبی را
صلی الله علیه و آله آفرید آنگاه آفریدن دنیا را بکف کفایت او گذاشت و طایفه از ایشان میگویند که تفویض آفرینش

خلایق

خلایق بامیر المؤمنین علیه السلام کرده و بعضی فاطمه و حسین و سلمان را هم شریک امیر المؤمنین میدانند عثمان بن سعید
نضر روایت کرده که وقتی ابن ابی غانم قزوینی میگفت که امام حسن عسکری علیه السلام فرزند نداشت و شیعیان با
او در این معنی نزاع کردند و ماجرا را بناحیه مقدسه بر کاغذ سفیدی بقلم خشک بی استمداد مداد نوشتند
تا آنکه حجت و معجزه در آن جواب از آن مطلب ظاهر و هویدا گردد پس جوابی آمد که مضمونش اینست که بسم الله الرحمن
الرحیم حق تعالی عافیت دهد ما و شما را از گمراهی و فتنها بتحقیق که بما رسید شک جماعتی در دین و در متولد
شدن امام و متولی امر ایشان پس غمگین کرد این خبر ما را از برای ایشان نه از برای ما چرا که حق با ما است پس بوحشت نمی اندازد ما را دوری
گزیدن خلایق از ما و ما دست پرورده خدائیم و خلایق دست پرورده ما اند چرا در وادی ارتیاب افتاده اید
آیا آگاه نیستید بر اخبار و آثاری که در شان ائمه شما وارد شده است تامل کنید که چگونه گردانیده است پروردگار
عالم برای پناه و ماوای خود چند کس امام میگردید در عقب ایشان و اعلام و راهنماها که هدایت بیابید بنور ایشان
از اول حضرت آدم علیه السلام تا آنکه امام حسن عسکری علیه السلام رحلت کرد هر گاه یکی از اعلام غایب میشد دیگری
ظاهر میگشت و هر وقت که یکی از این کواکب غروب میکرد دیگری طلوع مینمود پس چون آنجناب را حق تعالی بسوی
خود خواند گمان کردید که دین الهی باطل شد و واسطه میان خلق و خالق منقطع گشت حاشا این چنین نشده است و
نخواهد شد تا آنکه قیامت قائم شود و دین خدا بر ادیان باطله و اعتقادات فاسده غالب آید هنگامی که مخالفان
مکروه داشته باشند از امر خدا بترسید و تسلیم کنید برای ما و امر خود را بما گذارید بر ما است نصیحتی که لازم بود
بعمل آوردم و حق تعالی شاهد است بر من و شما و از محمد بن حسن بن احمد بن مکتب مرویست که گفت در مدینه
الاسلام بودم هنگامی که علی بن محمد سمری رضی الله عنه از دار غرور بمنزل سرور رحلت کرد پس در حال مرض
بعیادتش رفتم توقیعی بیرون آورد که در آن نوشته بود حق تعالی اجر عظیم دهد برادران ایمانی ترا در باره تو
چه تا شش روز دیگر رحلت میکنی پس مهمات خود را فیصل ده و در باب وکالت ناحیه مقدسه بدیگری وصیت
مکن چه زمان غیبت کبری حاضر گشت و ظهوری نمیباشد مگر باذن بعد از تمادی ایام و سنگینی دلها و پر شدن
روی زمین از ظلم و ستم و جماعتی خواهند آمد از شیعیان من که دعوی مشاهده میکنند پس هر که آن ادعا کند
پیش از خروج سفیانی و وقوع صیحه دروغگو است دروغ گوید پس نسخه از آن توقیع برگرفتم و علی بن محمد در

در روز ششم ببغداد بقا خراسیه و زمان غیبت صغری شصت و چهار سال بود احمد بن ابی روح روایت کند که زنی از اهل
دینور کیسه بمن سپرد و گفت ملکه آنرا و بکسی مده مگر بعد از آنکه خبر دهد ترا از آنچه در آنست و گوشوارهٔ من
و سه دانه مروارید دران کیسه است و نیز خبر دهد قبل از آنکه سوال کنی که مادرم ده دیناری را که قرض کرده
از مال کسب تا بادود کنم و آن کیسه را با خود داشتم تا آنکه بدر خانهٔ امام حسن عسکری علیه السلام آمدم لیرقد مسکاری
آمد و گفت این رقعه را بگیر و دران نوشته بود که آنکه دختر دیرانی کیسه متوجه داده و دران چنین و چنین جواب
و دنانیکه مادرش بقرض گرفته از مال کلثوم بنت احمد است و چون او ناصبیه است آن دنانیر را در فقرای امامیه قسمت کند
علی بن احمد از ابرهیم کرخی روایت کرده که گفت امام موسی کاظم علیه السلام در ایام طفولیت بحضرت پدر بزرگوارش
آمد و از جناب او را بوسید و فرمود ای ابرهیم این صاحب تو است بعد از من لعنت خدا بر آن باد که او را
سبک شمرد حق تعالی از صلب او بر می آورد بهترین اهل زمین را در زمان خود و با او عدد دوازده تمام میشود و
حق تعالی مخصوص گردانید ایشان را ببرکت خود هر که انتظار ظهور امام دوازدهم کند مانند کسی است که شمشیر
برهنه در دست در خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله باشد در پیش حال یکی از دوستان بنی امیه داخل شد و آن جناب
سخن را قطع فرمود و چند مرتبه خواستم که آن کلام را اعاده و با تمام رسانم میسر نشد تا آنکه سال دیگر بخدمت
اسرو در رفتم فرمود که او است زایل کننده اندوه شیعیانش بعد از تنگی شدید و محنت دراز بشارت ترا ای
ابرهیم بر هر که بسخن چنین خشنود شده بودم و از سید محمد بن اسماعیل حمیری مرویست که گفت مدتی
در بادیه ضلالت و غلو حیران و بغیبت ابن حنفیه قایل بودم و چون بمعجزات باهره که از حضرت صادق علیه السلام
مشاهده کردم دانستم که او امام است از آن جناب سوال کردم از غیبت فرمود که واقع میشود نسبت بفرزند ششمین
من و او امام دوازدهم است از دنیا نمیرود تا آنکه صفحه روی کار را از نشان کفر و ظلم و ظالمان کند
ابی دلف از حضرت امام محمد نقی صلوات الله علیه روایت کند که فرمود امام بعد از من فرزندم علی است امر او امر من است
و قول او قول من و طاعتش طاعت من است و امام بعد از او حسن است امر او امر پدرش و قولش قول او
و طاعتش طاعت او پس ساکت شد گفتم امام بعد از او کیست آن جناب بگریست گریستن سخت و گفت قایم
منتظر که ظاهر میشود بعد از فراموشی خلق ذکر او را و از انکار بسیاری از قایلین بامامتش او را و او را منتظر مینامند

از جهت آنکه

از جهت آنکه مخلصان انتظار خروج او را میکشند بعد از مدتی که بیابان و هر که تعیین وقت ظهور کند
دروغ میگوید و هر که استعجال در ظهور او کند هلاک میشود و در روایت دیگر از آن جناب مرویست که فرمود
بهترین اعمال شیعه ما انتظار فرج است احمد بن اسحق روایت کند که روزی بخدمت امام حسن علیه السلام رفتم
با اراده آنکه بپرسم از امام بعد از آن جناب پیش از آنکه سوال کنم فرمود که حق تعالی از روزی که آدم را خلق کرده تا
انقراض عالم زمین را خالی نگذاشته و نگذارد از حجتی بر خلق گفتم کیست خلیفه بعد از تو پس برخاست و
داخل خانه شد و بر آمد و بر دوش پسری داشت و فرمود اگر عزیز نبودی نزد خدا و نزد حجتهای او
پسرم را بتو نمی نمودم بتحقیق که او هم نام پیغمبر و مکنی بکنیت آنحضرت است و مثل او در این امت مانند خضر
ذو القرنین است غایب میشود غیبتی که نجات نمی یابد دران از هلاکت مگر کسی که حق تعالی او را نگاه دارد
بر اعتقاد بامامت او و یابد دعای تعجیل فرج و مرتد میشوند از این اعتقاد بسیاری از قایلین بان و این از
اسرار خدا است بر اخذ کن و پنهان دار از او و شکر کن خدای را تا باشی در علیین گفتم معجزی و علامتی
در این باب هست آن پسر بسخن آمد و فرمود منم بقیه خدا در زمین و انتقام کشنده از دشمنان الهی اسماء
عثمان بن سعید عمری از عسکری علیه السلام روایت کرده که فرمود زمین خالی از حجت نباشد تا قیام قیامت
و هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مرده است مردنی که در کفر و جاهلیت باشد برای امام غیبتی خواهد بود
که جاهلان دران حیران میشوند و مبطلان دران هلاک میگردند و دروغ میگویند آنها که تعیین وقت
کنند آنگاه خروج میکند گویا می بینم علمهای سفید را که بر سرش بالای سرش در نجف کوفه محمد بن
عبد طهوری روایت کرده که نزد حکیمه رفتم تا احوال حجت علیه السلام از او سوال کنم گفت چون ولادت نرجس
نزدیک شد امام حسن علیه السلام مرا فرمود که برا او سوره قدر بخوان پس برای او سوره را خواندم و آن طفل مبارک
در شکم موافق من کرده سوره را خواند و بر من سلام کرد مرا هولی عارض شد امام علیه السلام فرمود که تعجب از
امر خدا مکن چه او ما را بنطق می آورد در کوچکی و حجت میگرداند در زمین هنگام بزرگی پس نرجس از نظرم
غایب شد و من بخدمت امام علیه السلام رفته فریاد برآوردم فرمود مراجعت کن که او را خواهی دید چون
برگشتم او را دیدم که نوری بر او احاطه کرده بود که مرا فرو گرفت و طفل مبارک را دیدم که در سجده بود و انگشت

سابقه بایمان برداشتن بتوحید الهی و نبوت پیغمبر صلی الله علیه وآله و امامت هر یک از ایشان اعتراف کرد تا آنکه
منتهی شد بخودش گفت اللهم انجز لی وعدی واتمم لی امری یعنی یا رب وفا بوعدی که کرده بمن بکن و تمام
کن امر مرا پس بعد از آن سلام کرد و آنجناب او را امر کرد بمرغان پس ایشان بر پرهای صف بسته بودند فرمود پس
مرغی در ایام کرد که آنجناب فرمود که او را بردار و محافظت کن و باز باو رد کن بعد از چهل روز پس آن مرغ او را برگرفت
و در وقت نصر از مشاهده آن حال بگریست امام علیه السلام فرمود که عجب مدار چه او عود میکند بتو همچنانکه
موسی عود کرد بمادرش حکیمه گوید گفتم این چه مرغی بود فرمود روح القدس است که موکل است بر امامان ایشان را
بتعلیم و تربیت میکند پس بعد از چهل روز آن پسر عود نمود چون داخل شدم بر او نمو کرده بود تعجب کردم
پدر بزرگوارش صلوات الله علیه فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیا بر خلاف اولاد دیگران نمو مینمایند و طفل ما در یکماه ترقی میکند
مانند آنچه طفل دیگران در یکسال میکند حکیمه گفت پس من بعد چهل روز دیگر بخدمت آنجناب رسیدم تا آنکه قبل
رحلت پدر بزرگوارش مردی شد و آنحضرت فرمود که این خلیفه من است بعد از من و عنقریب من از میان شما میروم پس بشنو
سخن او را و اطاعت کن او را پس آنجناب رحلت کرد و خلایق متفرق شدند همچنانکه مشاهده میکنی و بخدا قسم
که من آن سرور را میدیدم و از او مسایل میپرسیدم و جواب میداد از سوال قبل از آنکه سوال کنم و دیگر خبر داد با آنکه
نو روز بود که تا آنچه جواب خبر دهم و در خرایج راوندی علی بن مهزیار آنجناب را دید در کوههای طایف و
سلام کرد و بجواب فایض شد و مامور گشت بتقیه پس بعد از وقت خروج فرمود هرگاه میان شما و کعبه حایل شوند
وابن المغازلی شافعی اخبار بسیار در بشارت بظهور مهدی علیه السلام روایت کرده و فضایل دولت آنحضرت را بیان
نموده و فراء در کتاب مصابیح ذکر کرده که نبی صلی الله علیه وآله فرمود که ... بلایی که ... پناهی از ظلم
نمییابند آنگاه حق تعالی مردی از عترت مرا برمی انگیزد که تا زمین را پر از عدل و داد کند همچنانکه از ظلم و جور پر
شده باشد راضی میباشند از او ملائکه آسمان و زمین و مرغان هوا ... در آسمان نمیماند الا آنکه فرو میریزد و در زمین
نمیماند مگر آنکه میرویاند تا آنکه آرزو میکنند زندهها حیات مردهها را و مدت این دولت هفت سال یا نه سال است
و حتی آنکه هر که از مهدی علیه السلام چیزی طلبید آنقدر از نقد در دامنش میریزد که توانایی برداشتن نداشته
باشد مطلب دویم در ذکر جماعتی که بخدمت آن سرور رسیده اند و بیان حکم تسمیه آنجناب در زمان غیبت بدانکه

در بعضی

در بعضی روایات سابقه اسامی بسیاری از آنها که بشرف مشاهده فایز شده اند نگارش یافت و بجهت تاکید و تقویت
چند حدیث دیگر ثبت ذکر مینماید عبدالله بن جعفر حمیری روایت کرده که با شیخ ابو عمرو یعنی عثمان بن سعید
رحمه الله نزد احمد بن اسحق مجتمع شدیم پس احمد مرا اشاره کرد که از ابی عمرو احوال خلف علیه السلام را سوال کنم گفتم
ای ابا عمرو میخواهم که بپرسم ترا از چیزی که در آن شکی نیست مرا در اعتقاد و دین من آنست که زمین خالی از حجت
نمیشود مگر پیش از قیام قیامت بچهل روز و در آن هنگام رفع حجت یعنی قرآن و امام میشود و در توبه بسته میگردد
و ایمان کسی که قبل از آن ایمان نیاورده باشد یا در ایمان خود عمل صالحی نکرده باشد نفعی باو نمیدهد و آن گروه که بعد از
رفع حجت و سد باب توبه باقی میمانند بدبختان خلایقند و بر آنها قیامت قایم میشود ولکن میخواهم یقین من قوی
شود چنانکه ابراهیم خلیل علیه السلام از پروردگار خود سوال کرد که بنما بمن که چگونه زنده میکنی اموات را پس خطاب آمد
که مگر ایمان نیاورده در جواب گفت بلی ایمان دارم ولیکن میخواهم دلم آرام بگیرد و احمد بن اسحق مرا خبر داده که
از امام علی نقی علیه السلام پرسیدم که با که معامله کنم و از که احکام دین فرا گیرم و قول که را قبول کنم فرمود که عمروی
معتمد من است هرچه بتو رساند از من بتو رسانیده و آنچه بگوید بتو از من نقل میکند پس سخنش را
بشنو و اطاعت او بکن که ثقه و امین است و نیز احمد بن اسحق روایت میکند که از امام حسن عسکری علیه السلام
از مثل این مطلب پرسیدم فرمود که عمروی و پسرش هر دو معتمدند آنچه بتو برسانند از من بتو رسانند شک
نیست و از من اخذ کرده اند و آنچه بگویند بتو از من روایت میکنند سخن ایشان را بشنو و اطاعت کن که هر دو
موثق و امینند پس این فرموده دو امام است که در حق تو کرده اند در باره تو پس ابو عمرو بسجده شکر کرد و بگریست
آنگاه گفت مطلب خود را ذکر کن گفتم خلف بعد از ابی محمد علیه السلام را دیدی گفت بلی بخدا قسم و در رقبه مبارکش
مانند این و اشاره بدست کرد کاتب این حروف میگوید که ممکن است که مراد از رقبه شخص آنحضرت باشد و اشاره
بطول قامتش کرده باشد و ممکن است که عضو اندکی خصوص عضو گردن باشد و باشاره بیان قوت و متانت
گردن و علامت عظیم نبیه مقدسه است کرده راوی گوید که گفتم یک مسئله دیگر باقی ماند ابو عمرو گفت بپرس گفتم
اسم آنحضرت چه حکم دارد گفت حرام است بر شما سوال از آن و از پیش خود این را نمیگویم چه مرا اختیار حلال
کردن و حرام کردن نیست ولکن امر از حق ... فرموده که نزد سلطان یعنی معتمد عباسی چنان مقرر است

که ابو محمد را فرزندی نماند و میراث آنجناب را قسمت کردند و جماعتی که حق و وارث نشناختند سرگردان شدند و این که بعیال آنجناب
متکبر شدند و هیچ کس جرأت نمیکند که با ایشان آشنائی کند یا آنکه چیزی بایشان دهد و هرگاه اسم مذکور شود
اعادی مشغول طلب میشوند پس از جعفر ابن سعید و از آن معنی نیابند در کام کیند و محمد بن اسماعیل بن موسی
بن جعفر که بحسب سن بزرگترین شیخی بود از اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله در عراق روایت کرده که من آنجناب را دیدیم
میان دو مسجد در باب الحرمین و آن پسری بود و فتح مولای دراره روایت کرده که ابو علی بن مطهر سعادت
ادراک خدمت آن سرور را یافته قد مبارکش را ذکر میکرد و خد مکاری از ابرهیم بن عبیده نیشابوری
روایت کرده که در صفا با ابرهیم بودم که آنجناب آمد و بر سر ابرهیم ایستاد و کتاب مناسکش را گرفته او را
چند چیز تعلیم فرمود و ابو عبد الله بن صالح گفته که نزد حجر الاسود آن سرور را دیدم هنگامی که خلایق مصادمه
و کشاکش در رسیده بحجر داشتند فرمود که باینها مامور نشده اند احمد بن ابرهیم ادریس از پدرش روایت
کرده که گفت آن جناب را بعد از رحلت ابی محمد علیه السلام دیدیم و در آن وقت جوان بود و دستها و سر بسیار کردیم
بوسیدیم احمد بن النضر از یکی از اولاد قنبر که در خدمت امام رضا علیه السلام میبوده روایت کرده که وقتی نزد
او از احوال جعفر بن علی مذکور شد پس او مذمت کرد جعفر را احمد سکوید بود که گفتم او را غیر جعفر سلسله کسی
نیست مگر تو دیده ای محمد او قنبری گفت که من ندیده ام و لیکن دیگری دیده است گفتم کیست آنکه آنجناب را دیده
گفت جعفر خود او را دو مرتبه دیده است ابو محمد وجنانی روایت کرده از کسی که آن حضرت را قبل از رحلت
امام حسن عسکری علیه السلام بده روز دیده بود از خانه اش که برآمده میگفت خداوندا تو میدانی که این بقعه دوست ترین
بقاع است نزد من اگر طرد و منع نمیبود با فرزند باین سخن مطلب تعین از یکی از سپاهیان سواد بغداد روایت کرده
که گفت الله که قبل از این سالها غلام حبشی کذاب را دیدیم در سر پهن آمد که در خانه آنجناب را سنگ زد پس آن
سرور برآمد و در دست مبارکش تیغ زینی بود و فرمود در خانه من چه میکنی گفت من چنان شنیدم که پدرت
رحلت کرد و از او فرزندی نماند پس اگر خانه از تست من میروم و از خانه بیرون رفت علی بن قیس گوید که
بعد از شنیدن این خبر یکی از خدمه ناحیه مبارکه نزد من آمد پس از او کیفیت این خبر را پرسیدم گفت تو از آن
کجا اطلاع بر آن بهم رسید گفتم یکی از سپاهیان سواد نقل کرده گفت چیزی بر مردم مخفی نمیماند و باسناد

از عمرو اهوازی منقول است که ابو محمد علیه السلام آنجناب را بمن نمود و فرمود این صاحب شماست و ابو نصر ظریف
خادم و شخصی از اهل فارس نیز باین سعادت فایز شده اند و احمد بن راشد از بعضی از اهل مداین روایت
کرده که گفت سالی با رفیقی که داشتم حج کردم چون بموقف رسیدیم دیدیم جوانی نشسته و دو جامه احرام پوشیده
که من آنها را بصد و پنجاه دینار قیمت کردم و در پا نعلین زردی دارد و اثر سفر در او ظاهر نیست پس سایلی از ما
سوال کرد و ما او را رد کردیم و چون نزدیک آن جوان رفت و سوال کرد دیدیم که از زمین چیزی برگرفت و باو
داد و سایل او را دعای بسیار کرد پس آن جوان برخاست و از نظر ما غایب شد و ما نزدیک سایل رفته از او پرسیدیم
که چه داد بتو گفت ریگی از طلا که بحسب تخمین بیست مثقال بود من برفیقم گفتم که مولای ما نزد ما بود
و ما غافل بودیم پس از طرف بطلبش رفتیم و تمامی موقف را گشتیم و سعادت ملاقاتش را نیافتیم و از اهل
مکه و مدینه که در آن حوالی بودند از احوالش پرسیدیم گفتند جوانی علوی است و هر سال پیاده حج میکند و امثال این
روایات بسیار است ولکن اختصار ملاحظه آن جناب بنحوی که بیننده را معلوم شود که صاحب الامر است معقود
بزمان غیبت صغری بوده و در غیبت کبری هرگاه احدی از مخلص شیعیان را این سعادت میسر شده
بخدمت آن سرور رسیده اند کتمان آن امر نموده اند و بسیاری از ایشان بعد از مفارقت بعضی خوارق
عادات و نشانها یافته اند که این فوز حاصل گشته و از آن غافل بوده اند و احیانا ذکر معمول بخدمت صاحب الامر علیه السلام
با معرفت بآنجناب از خیار شیعه در غیبت کبری نیز روایت شده و در کتب مفصلا مذکور است و اما نهی از
تسمیه آنجناب پس فیما بین اصحاب مختلف فیه است و در بسیاری از روایات وارد شده که از آن سرور بحجت القائم
و مهدی و خلف و محمد بن الحسن و مانند آن تعبیر شده و در بعضی از آنها وارد شده که نام برنده آنجناب را
کافر و لکن در بعضی از احادیث بحروف مقطعه یعنی م ح م د ذکر نام نامیش وارد است و در بسیاری از کتب
متقدمین و متاخرین اصحاب تعبیر از آنجناب باسم مبارک واقع شده و بعضی از علما منع از تسمیه را معقود بر
زمان غیبت صغری و شدت تقیه طایفه امامیه دانسته محمول بر ذکر از روی استخفاف و سوء ادب ساخته اند
و احوط آنست که تا زمان ظهور آنجناب مقدس تعبیر شود **مطلب سیم** در ذکر بعضی از علامات ظهور آن
جناب و ذکر رجعت بدانکه تعیین وقت ظهور ممنوع است چنانکه در بسیاری از احادیث وارد شده و

مؤمنان با انتظار فرج و شدت بلا نزدیک شدن آن ما جور شد و از علامات ظهور آن سرور خروج یمانی و سفیانی و خراسانی
و قتل حسنی که در روایات معتبر آمده بنفس زکیه مسمی و کسوف آفتاب در نصف ماه رمضان و خسوف قمر در آخر
آن است و لشکر سفیانی در بیدا خسف میشوند و آفتاب از جانب مغرب طلوع میکند و از وقت ظهر تا هنگام
عصر توقف مینماید و رویها و بدنها بر اهل عرب مستولی میشوند و از جانب مشرق آتشی ظاهر میشود که چند روز باقی
میماند و بعضی ستاره‌ها از جهت طلوع میکند که مانند ماه میتابد و منادی از آسمان ندا میکند در اول روز که حق با علی
و شیعه اوست و در آخر روز ابلیس ندا میکند که حق با عثمان و شیعه اوست پس ریب و شک می‌افتد که اهل باطل
و طوایف عرب سر از طوق اطاعت ملوک میکشند و هر قوم بخود سری و فتنه بر می‌انگیزند و اهل مصر امیر خود را بکشند
و شام خراب میشود و شصت نفر خروج میکنند که هر یک دعوی نبوت میکنند و دوازده نفر از سادات ظاهر
میشوند که هر یک ادعای امامت میکنند و خوف عظیم بر اهل عراق مستولی میشود و قتلها و اموال و نفس
میرسد و ملخ آفت میرساند در موسم و غیر موسم و غلامان سر از طاعت موالی خود می‌پیچند و در قومی از اهل بدعت
سینه ظاهر میشود و عجب و نسب معروف نخواهد شد و آن دو ملک سفیانیست و از هنگام هلاک اوست
چهار بود از اول جمادی الاخر تا دهم رجب باران میبارد و اموات از شیعیان حق زنده میشوند و زیاد
شیعه زنده میشوند و آب فرات طغیان میکند چنانکه داخل کوفه میگردد و شهرها ترقی میکنند و تجارات
بکساد می‌افتند و ربع زراعات و برکت میوه‌ها نقصان می‌یابد و مرگ و وبا فراوان میشود در آن وقت فرج
شیعیان بظهور امام حق نزدیک است و روز شنبه عاشورا که معظم آن سرور در میان رکن و مقام ایستاده
جبرئیل علیه السلام ندا میکند که خلایق را البیعة لله پس خالص شیعیان بطی الارض از اطراف بخدمتش می‌شتابند
و از مکه معظمه بکوفه آمده در مسجد سهله که قریب بنجف اشرف است نزول اجلال میفرمایند و از آنجا عساکر باطراف عالم
میفرستند و خانه‌های کوفه تا نهر کربلا متصل میشود و هفت سال مدت دولت آنحضرت است که هر سالی از آن بقدر
بیست سال از این سالها باشد و خلایق بنور موفور السرور آنجناب از نور آفتاب مستغنی میگردند و معادن
میشود و گنجهای زمین ظاهر میگردد و فقر و فاقه زایل میشود و شمایل مبارکش چهره خوشروی خوشبوی بر جانب
راست رخسارش خالی است مانند ستاره درخشان گشاده دندان مرفوع بینی است که نور رخسارش بر سیاهی

محاسن

محاسنش غالب است و اول کسی که با آنجناب بیعت میکند جبرئیل امین است پس سیصد و سیزده نفر بعدد جیش و اصحاب
طالوت از خیار شیعه به بیعت اقدام مینمایند و چون لشکرش بده هزار نفر میرسد از مکه بسمت کوفه حرکت میکند و بانصد
نفر از ائمه ضلال از بنی امیه و بنی عباس و خلفای ثلث و سایر اصحاب ایشان را سه مرتبه زنده میکند و میکشد
و مسجد الحرام را باساس اصلی بر میگرداند و مقام ابرهیم را بموضعی که در اصل بود که نزدیک کعبه است میبرد و
دستهای بنی شیبه را بریده بر خانه کعبه می‌آویزد و ندا میشود که ایشان دزدان کعبه‌اند و در میان خلایق بحکم
داود علیه السلام حکم میکند بی‌طلب شاهد و بینه و سلمان فارسی و مالک اشتر و مقداد و یوشع بن نون
و ابو دجانه انصاری با این نشأه عود نموده باعانت آنجناب مشغول میشوند و عیسی علیه السلام از آسمان نزول
کرده باتفاق مسلمین بآن سرور در نماز اقتدا مینماید و نیز آنجناب بپیوسته ابد حرکت میکند و از آن
ابر آوازی بگوش همگنان میرسد که این مهدی خلیفه خداست و بدانکه در روایات ائمه اطهار متواترات که رجعت
را رجعت با این نشأه میباشد و ثبوت رجعت فی الجمله از اصول مذهب امامیه است و از متفردات ایشان
است و پیوسته مخالفان ایشان را تشنیع و تقبیح بر این میکرده‌اند چنانچه در اخبار مسطور است که ابوحنیفه کوفی
روزی با محمد بن نعمان مؤمن الطاق گفت چند دینار بمن قرض بده تا در رجعت باز دهم مؤمن الطاق گفت
ان التزام مشروط است که ثقه بدهی که در رجعت بهیئت قرده و خنازیر و مسوخ نباشی و با جمله انکار ایشان از
ضعف اعتقاد بکمال قدرت الهی و هرگاه حشر و نشر جمیع افراد انسان واقع باشد چه استبعاد بعض اعاده حیوة در
این نشأه تواند شد با آنکه آیات شریفه بر وقوع آن شاهد صدق است چنانکه ویوم نحشر من کل امة فوجا ممن یکذب
بآیاتنا فهم یوزعون یعنی روزی که محشور میسازیم از هر امتی جماعتی را که تکذیب بآیات ما کرده‌اند پس ایشان
محبوس میشوند و دخول کلمه من تبعیضیه نص صریح است در اینکه در آن روز جمیع امم محشور نمیشوند و حال آنکه
مقارن قیامت و حشرناهم فلم نغادر منهم احدا یعنی محشور میکنیم ایشان را پس وا نمیگذاریم احدی را و در روز قیامت
همگی خلایق محشور میشوند و اخبار از ائمه طاهرین علیهم السلام متواتر است در اینکه حق تعالی نزد ظهور قائم آل
محمد صلی الله علیه و آله جماعتی از اموات شیعیان را بدنیا اعاده میفرماید تا اعانت آنحضرت کنند و بظهور دولت
مسرور شوند و قومی از دشمنان خاندان نبوت را زنده میگردانند فی الجمله انتقامی از ایشان کشیده شود

وبدست شیعیان بذلت واهانت مبتلا کردند وبطرق متعدده از ائمه علیهم السلم منقولست که آیه ویوم نحشر من
کل امة فوجا ممن یکذب در باب رجعت نازل شده ودیگر از آیاتی که در باب رجعت اینست که فرموده اند واذا وقع
القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم یعنی وچون عذاب بر ایشان نازل شده بیرون می آوریم برای ایشان دابه
از زمین که با ایشان سخن میگوید بتحقیق که مردمان بآیات ما ایمان نداشتند واز طرق موالف ومخالف منقولست که دابة
الارض امیر المؤمنین علیه السلام است واز آن حضرت منقولست که فرمود منم صاحب عصا ومیسم وخاصه وعامه روایت
کرده اند که دابه صاحب عصا ومیسم است منقولست که دابة الارض در میان صفا ومروه ظاهر میشود وبا اوست عصای موسی
ومیسم وخلایق را زجر میدهد بجانب محشر ودر آن هنگام تکلیف منقطع میشود وتوبه مقبول نیست وبعضی
روایات دلالت کند بانکه در مسجد الحرام در وقتی که حاجیان متوجه میشوند ظاهر میگردد پس در میان دو چشم مؤمن
نشان میکند که مؤمن است ودر میان دو چشم کافر نشان میکند که کافر است وبا اوست عصای موسی وخاتم سلیمان
پس بعصا روی مؤمن را نورانی میسازد وبخاتم بینی کافر را مهار میکند تا آنکه هر کس را تمیز بهم رسد میان مؤمن و
کافر حاصل شود واز زمخشری در کشاف ذکر کرده که از صفا بیرون می آید وبا اوست عصای موسی وخاتم سلیمان
پس بعصا میزند بر جبهه مؤمن یا میان دو چشمش وباین زدن نقطه سفیدی حاصل میشود انگاه پهن میگردد
تا آنکه کل روی آن شخص مانند ستاره درخشان نورانی میشود وبخاتم میزند بینی کافر را پس نقطه سیاهی بهم میرسد
انگاه پراکنده میشود تا آنکه تمامی روی او را سیاه وتیره میسازد ومیان دو چشم او مینویسد که کافرست وصدوق
در کتاب علل الشرایع باسناد از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده که فرمود امیر المؤمنین علیه السلم گفت که منم
قسیم بهشت وآتش ومنم فاروق اکبر ومنم صاحب عصا ومیسم وکلینی باسناد از حضرت باقر روایت کرده که
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود حق تعالی شش کرامت بمن عطا کرده دانستن اجلها وبلاها وقضایا وفصل
الخطاب یعنی تمیز نمودن از سخنها کلامی که فارق میان حق وباطل باشد ومنم صاحب کرات ودولت یعنی رجعتها
ودولت دولتها ومنم صاحب عصا ومیسم ودابه که با مردم سخن میگوید وعلی بن ابراهیم باسناد از حضرت صادق
روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه واله بامیر المؤمنین علیه السلم رسید هنگامی که آنجناب در مسجد ریگی از ریگها جمع کرده بود
سر مبارک بر آن نهاده در خواب بود پس حضرت با پای مبارک او را حرکت داد وگفت برخیز ای دابة الارض

از اصحاب

از اصحاب عرض کرد که آیا ما بیکدیگر باین لفظ میتوانیم خطاب کرد فرمود نه والله که این لقب مخصوص علیست واوست
دابه که حق تعالی در کتاب خود فرموده پس این آیه را خواند انگاه گفت یا علی چون آخر الزمان شود ترا بیرون آورد در نیکو
ترین صورتی وبا تو باشد میسمی که بآن نشان میکنی دشمنان را وراوی بامام جعفر صادق علیه السلم گفت
که عامه را گمان اینست که لفظ تکلمهم بفتح تا وسکون کاف وتخفیف لام از کلم بمعنی جرح مشتق است وآن دابه خلایق
را مجروح میسازد فرمود خدا ایشانرا معذب سازد بآتش جهنم لفظ تکلمهم بضم تا وفتح کاف وتشدید لام از
کلام ماخوذ است ونیز علی بن ابراهیم از آنجناب روایت کرده که فرمود مردی بعمار بن یاسر گفت ای ابا الیقظان
آیه در قرآن مجید هست که دلم را غمگین دارد ومرا بشک انداخته عمار پرسید که کدامست آن پس این آیه را
خواند پس گفت مراد از دابه چیست عمار گفت بخدا قسم که نمی نشینم وسخن نمیگویم ومشغول اکل وشرب نمیشوم تا
آنکه او را بتو بنمایم پس آن مرد را بخدمت امیر المؤمنین آورد ودید آنحضرت خرما وکره میخورد وعمار را دعوت کرد پس عمار
نشست واز آن طعام بخورد وآن مرد از مشاهده این حالت تعجب کرد وچون عمار برخاست گفت تو قسم یاد کردی
که ننشینی وطعام وشراب نخوری پیش از آنکه دابة الارض را بمن بنمایی عمار گفت بتو نمودم او را اگر عقل وهوشی
داشتی واز اصبغ بن نباته منقولست که گفت بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم رفتم وآنحضرت نان وسرکه وزیت
میخورد گفتم یا امیر المؤمنین دابه که حق تعالی در باب واذا وقع القول علیهم فرموده کدامست فرمود آن دابه است که نان
وسرکه وزیت میخورد وبطرق عامه از اصبغ بن نباته مرویست که گفت روزی معویه بمن خطاب کرد که اعتقاد
شما جماعت شیعیان اینست که دابة الارض علیست گفتم یهود نیز در دین اعتقاد با ما موافقت دارند پس معویه
راس الجالوت را طلبید واز او سوال کرده که در کتاب خود دابة الارض را یافته اید پرسیدم که نام او چیست
گفت نام او الیاست اصبغ گوید معویه بجانب من ملتفت شد وگفت چه بسیار نزدیک است لفظ الیا بلفظ علی ونیز
از طرق عامه مرویست که مردی بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم آمد واز دابة الارض پرسید آنجناب فرمود که
میخواهی او را ببینی گفت میخواهم بشناسم او را فرمود دابه ایست مو دارد تلاوت قران میکند وایمان برحق دارد وطعام
میخورد ودر کوچها راه میرود سائل پرسید یا امیر المؤمنین کیست او فرمود علیست ودیگر از آیاتی که در باب رجعت
نازل شده اینست واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به

به یعنی هنگامی که گرفت حق تعالی پیمان از پیغمبران که آنچه هر چه بشما بفرستم از کتاب و حکمت آنگاه بیاید شما پیغمبری
که تصدیق کننده باشد آنچه را با شماست هر آینه ایمان باو بیاورید و یاری دهید او را علی بن ابرهیم باسناد از
امام جعفر صادق علیه السلم روایت کرده که گفت حق تعالی هر پیغمبری را که از زمان آدم علیه السلم آمده همه را در رجعت بدنیا بر
میگرداند و امیر المؤمنین را نصرت میدهند پس لتؤمنن به یعنی هر آینه ایمان می آورید به پیغمبر صلی الله علیه و آله ولتنصرنه
یعنی یاری میدهید امیر المؤمنین را علیه السلم و عیاشی نیز در تفسیر خود بسند دیگر این روایت را ایراد کرده باز یادتی
در آنکه هیچ مبعوث نکرده خدای تعالی نبی و رسولی را مگر آنکه جمیع ایشان را بدنیا برمیگرداند تا در پیش امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب مقاتله با اعدا کنند و دیگر از آیاتی که دلیل بر رجعت است اینست که ان الذی فرض علیک
القرآن لرادک الی معاد یعنی آنکسی که واجب کرده بر تو تلاوت و تبلیغ قرآن را البته برمیگرداند ترا بمحل معهود
از امام زین العابدین و امام محمد باقر علیه السلم مرویست که این آیه اشاره برجعت است و مقصود از آن رجوع پیغمبر
صلی الله علیه و آله بدنیا و از حضرت صادق صلوات الله علیه مرویست فرمود که بخدا قسم که مدت دنیا منقضی نمیشود تا
آنکه پیغمبر و امیر المؤمنین در ثویه که محلیست در کوفه جمع آیند و یکدیگر ملاقات کنند و مسجدی که در وارده
در داشته باشد در آن موضع بنا فرمایند دیگر از آیات رجعت اینست که و حرام علی قریة اهلکناها انهم
لا یرجعون علی بن ابرهیم باسناد از امام محمد باقر و امام صادق علیهما السلم روایت کرده که هر قریه را که حق تعالی اهل آنرا
بعذاب هلاک کرده است در رجعت بر نمیگردند و از آیاتیکه در رجعت نازل شده اینست و من اعرض عن ذکری
فان له معیشة ضنکا یعنی هر که از ذکر من اعراض کند او را روزی و زندگانی تنگ و تنگ میشود بسند معتبر
از معویه بن عمار منقولست که گفت بحضرت صادق علیه السلم عرض کردم که فان له معیشة ضنکا در شان کیست
فرمود در باب دشمنان امیر المؤمنین علیه السلم گفتم فدای تو شوم می بینم ایشان که در غایت خوشی میگذرانند و فرمود
این معنی در رجعت متحقق میشود در آن ایام ماکول ایشان عذره است و کلینی روایت کرده که حضرت صادق
فرمود مراد از ذکر این آیه امیر المؤمنین است علیه السلم دیگر از آیات اینست و ان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به
قبل موته و یوم القیمة یکون علیهم شهیدا یعنی نیست هیچ یک از اهل کتاب مگر آنکه ایمان می آورند بعیسی پیش از
مرگش و در روز قیامت او بر ایشان شاهد است علی بن ابرهیم روایت کرده که چون رسول صلی الله علیه و آله در رجعت

کند

کند جمیع اهل ادیان باو بگروند و از امام زین العابدین منقولست که فرمود عیسی علیه السلم نزد قیامت بزمین می آید و تمامی
اهل ملت از یهود و غیر ایشان ایمان می آورند و عیسی علیه السلم در عقب مهدی علیه السلم نماز میگذارد
و دیگر از آیات اینست و لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر لعلهم یرجعون یعنی می
چشانیم فاسقان را قبل از عذاب پس از بزرگتر عذاب تا که باشد بازگشت کنند و علی بن ابرهیم روایت کرده که مراد
از عذاب ادنی عذاب شمشیر است در رجعت و معنی لعلهم یرجعون اینست که بر میگردند تا آنکه معذب شوند و از امام
جعفر صادق علیه السلم مرویست که عذاب ادنی دابة الارض است دیگر از آیات اینست که ربنا امتنا اثنتین
و احییتنا اثنتین یعنی خداوندا میرانیدی ما را دو نوبت و زنده گردانیدی ما را دو نوبت از آنحضرت مرویست که این
در رجعت است یعنی یکی از آن دو احیا در رجعت و دیگری در قیامت و یکی از آن دو اماته در دنیا و دیگری در رجعت
دیگر از آن آیات اینست که انا لننصر رسلنا والذین آمنوا فی الحیوة الدنیا و یوم یقوم الاشهاد یعنی بتحقیق که ما یاری میکنیم
پیغمبران خود را و آنانی که ایمان آورده اند در دنیا و روزی که برخیزند گواهان بسند صحیح از جمیل بن دراج از ابی عبد الله
صلوات الله علیهما روایت کرده که این در رجعت است که اکثر انبیا که پیغمبران و اوصیای بسیار در دنیا کشته شده اند
و نصرت داده نشده اند پس بالضروره این کرامت در رجعت میسر میشود و امثال این از آیات و روایات در
باب رجعت نازل و وارد شده و در کتب معتبره مسطور است مانند کتاب غیبت شیخ طوسی و مجالس شیخ مفید
و جامع کلینی و کتاب رجال کشی و علل الشرایع ابن بابویه و ارشاد شیخ مفید و اعلام الوری از شیخ طبرسی و کتاب
غیبت ابن ابی عقیل و از حضرت صادق علیه السلم منقولست که فرمود از شیعیان ما نیست کسی که قائل نباشد برجعت
ما و حلال نداند متعه را و در ادعیه و زیارات ماثوره نیز بتصریح باب ایراد شده چنانچه در زیارت جامعه مشهور وارد
است و یکر فی رجعتکم و یملک فی دولتکم یعنی بگرداند مرا از آن جماعتی که بر میگردند در رجعت شما و مالک میشوند
در ایام دولت شما و در وداع آن فرموده و مکننی فی دولتکم و احیانی فی رجعتکم و در زیارت اربعین که از
حضرت صادق منقولست که واقع شده که و اشهد انی بکم مؤمن و بایابکم موقن و در زیارت عباس نیز بهمین لفظ
وارد شده که انی بکم و بایابکم من الموقنین و در ادعیه نیز طلب رجعت بعد از موت بخدمت حضرت قائم آل
محمد صلی الله علیه و آله وارد شده چنانکه بتتبع ظاهر میشود و عاقل در امکان آن ذاتی و معتقد ربت آن شکی ندارد

و در رجعت اصحاب موسی در طور و عزیر پیغمبر و امثال آن که در امم سابقه واقع شده خلافی نیست و آیه الم تر الی الذین [margin: خرجوا]
من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم یعنی آیا نظر نمیکنی بجماعتی که از بلاد خود از ترس مرگ بیرون
رفتند پس حق تعالی فرمود که بمیرید پس مردند آنگاه زنده کرد ایشان را برای شاهد صدق است و باتفاق است [margin: حضرت]
رسول صلی الله علیه و آله فرموده که در شما واقع میشود هر چه در بنی اسرائیل واقع گشته طابق النعل بالنعل حتی آنکه اگر یکی از
ایشان بسوراخ سوسماری داخل شده باشد شما نیز داخل آن میشوید و آنکه بعضی توهم کرده اند که رجعت [margin: با تکلیف]
منافات دارد در غایت رکاکت و سخافت است چه در رجعت امری که ملجا گرداند بطاعت و اجتناب از معصیت
هم چنانکه با ظهور معجزات و صدور خوارق عادات بسیاری از خلایق طریق مخالفت انبیا و ائمه علیهم السلام می پویند
و ایمن بر رجعت آیه شریفه ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه ظاهر و هویدا میشود و فرقه ناجیه اجماع و تواتر اخبار
از صادقین علیهم السلام و تالیف بسیاری از قدما و متاخرین اصحاب کتب منفرده در باب رجعت شکی در اصل وقوع آن
باقی نمانده و رجوع بعضی از خلص مؤمنین و رؤسای اشرار معلوم است و رجوع خصوص پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین
و امام حسین علیه السلام نیز از کثرت اخبار بمرتبه علم و یقین رسیده و اما رجعت سایر ائمه پس در آن مرتبه از وضوح نیست و در
تعیین زمان رجعت و خصوصیات آن اخبار مختلف واقع شده و تسلیم بر وجه اجمال و ترک تعرض بسوی تفاصیل آن [margin: انسب است]
و از بعض روایات و آیات مذکوره [margin: مستفاد] میشود که در رجعت نیز بمکافات اعمال میرسند و شیخ مفید در کتاب فصول
این اعتقاد را ذکر کرده و گفته است که صحیح در مذهب امامیه آنست و اخبار در آن از اهل بیت علیهم السلام متظافر است و بدانکه از
خصایص مذهب امامیه قول بجواز بدا است و ذکر این مسئله در باب اول انسب بود و لیکن چون در آن باب اغفال از آن
شد بمناسبت بحث رجعت که از خواص این مذهب است ذکر شد چه این باب خالی از وجهی نیست و بطرق معتبره از ائمه [margin: علیهم]
علیهم السلام منقول است که از آن جمله است که حق تعالی بچیزی مانند بدا و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود که [margin: تعظیم]
خدا ... بدا با آنکه بدا در لغت بمعنی ظهور بعد از خفا است یعنی آنکه پیدا شود و چون علم الهی قدیم است [margin: از]
دادن بدا بجناب احدیت نزد عقول ناقصه دشوار است ... بر ظاهر لفظ توقف میکنند و معاندان از مخالفین [margin: باب]
سبب تشنیع بسیار بر فرقه ناجیه کرده اند با آنکه منکر بدا سزاوار ترند بتشنیع بجهت آنکه با یهود موافقت کرده اند در [margin: نفی]
کتاب محو و اثبات در احکام تکوینیه و نفی جواز نسخ و تبدیل در احکام تکلیفیه چه بدا در احکام تکوینیه بمنزله نسخ است [margin: در]

احکام

احکام تکلیفیه و همچنانکه حقیقت نسخ بعد از تامل کامل انتهاء حکم تکلیفی و انقطاع استمرار آنست پس همچنین
حقیقت بدا انقطاع استمرار امر تکوینی و انتهاء اتصال اضافات است و در اخبار مخالفان معاند وقوع بدا در
بسیاری از مواقع وارد شده مانند نقص عمر داود پیغمبر و شفاعت آدم علیه السلام در زیاد کردن آن و [margin: قصه]
اخبار پیغمبر صلی الله علیه و آله بهلاک یهودی حطاب و بعد از آن برگشتن یهودی بسلامت و ظهور [margin: افعی]
در میان هیمه که بر دوش داشت و آنکه صدقه و دعا و صله رحم تغییر میدهند قضا را و باجمله [margin: احکام]
الهی خواه تکوینی و خواه تشریعی بر وفق مصلحت است و چنانچه سابقا ذکر شد مراعات نظام جمل در احکام
اهم است از مراعات مصلحت شخص واحد و مصالح بحسب اختلاف ازمنه و امکنه و اشخاص و افعال مختلف [margin: میشود]
پس میتواند بود که مصلحت هنگام ترک تصدق و دعا و صله رحم مقتضی انقطاع عمر شخص یا تقتیر و تضییق در
روزی او باشد تا اعتبار باشد و بعد از دعا و تصدق و صله رحم اقتضای خلاف آن کند دانا [margin: سبحانه]
تعالی شانه با احاطه علم کاملش از ازل تا ابد بر جمیع خصوصیات و جزئیات و نقش آن در لوح محفوظ که علم آن
مختص بحضرت الوهیت است لوح دیگر از برای آن مسمی بکتاب محو و اثبات است و حکمت مقتضی آنست که
در آن لوح احکام و وقایع مشروطه بر نهجی مرتسم شود که با اختلاف اسباب و شروط تغییر و تبدیل یابد و [margin: فواید]
آن بسیار است مانند آنکه آن کتب کاشف باخبار انبیا و اوصیا میباشند که اعمال حسنه ایشان این نحو تاثیرات در
صلاح احوال ایشان و اعمال قبیحه مدخل تام در فساد احوال ایشان دارد و این داعی و باعث باشد ایشان را بر [margin: طاعات]
و خیرات و مانع گردد از معاصی و سیئات و بدین سبب اهتمام در آن کنند در مقام عبودیت و تضرع و بازگشت
بجناب احدیت و نیز از فواید آن اینست که دلگرمی مطلوب منتظرین روح و فرج است چه اگر از اول الامر معلوم
شود که تسلط حق و انتقام از ... با انتقام و فیروزی بمقصود در ... بعد از قرنها و دورها حاصل میشود
دلتنگ و محزون از آنکه قریب براحل گمراهی میکردند و چون انبیا و ائمه مخبر ایشانند که است از وقایع بر نهجی که
در کتاب محو و اثبات مسطور و مرقوم یافته اند خبر دهند پس باخبار ایشان امت را کمال آرام و اطمینان [margin: حاصل]
میشود و با حصول آرام از بیم تعیین در تضرع و دعا و حسنات میکوشند و جماعتی از علما بدا را بر این حمل کرده اند
که هرگاه از قواعد کلیه و شواهد احوال چیزی مستنبط و مظنون گردد که امر فلانی بر فلان نهج واقع میشود

وبسبب تحقق اسباب وشرایط حصینه و تخلف بعضی از امور که نفوس بشریه بلکه عقول ملائکه وکاروکنان عالم
ملکوت احاطه بر آن نکرده اند امر بر خلاف مستنبط و مظنون واقع شود و وقوع امر بر طبیعت حسب بدو ستیزه بطور بود
رای و تجدد آنست و با آنکه مقصود ظهور و تجدد است نظر بمخلوقات و ارباب استبداد و بر هر تقدیر ناچار
از ارتکاب محذور و مسامحه بدالفاظ بدا احیانا ناچار در نسبت دادن استهزا و مکر و امثال آن والله الهادی الی سواء السبیل

باب پنجم در ایراد مجملی از اصل پنجم از اصول دین و آن معاد است و در آن سه فصل است

فصل اول در ذکر حقیقت معاد و اختلافات ناس در آن و ایراد براهین و دفع شبهه‌های منکرین بدانکه معاد در لغت بمعنی عود و رجوع
است یعنی بازگشت امری بسوی حالتی که در سابق داشته باشد و مراد اینجا رجوع بجهولست بعد از موت و جماعتی
که معاد را روحانی محض میدانند تفسیر میکنند آن را بازگشت نفس بتجرد اصلی و قطع علاقه مادیه و ترک
استعمال الات بدنیه و تبری و نجات از مهالک قوی و ظلمات هوی و علما را در معاد پنج طریقه است اول مختار اکثر
متکلمین و جمهور مسلمین است و آن جسمانی محض است چه ایشان بتجرد نفس ناطقه انسانی قایل نیستند و روح نزد
اکثر ایشان جسم لطیف است ساری در بدن مانند سریان آب در گل و آتش در فحم دوم مذهب فلاسفه و حکماء
الهیین است و آن روحانی محض است بنا بر آنکه هیکل انسانی بموت فاسد میشود و صور و اعراض معدوم میگردد
و اعاده معدوم نزد ایشان ممتنع است و نفس ناطقه جوهریست مجرد و فنا را طریقی بعالم مجردات عینا شد
پس بعد از انقطاع علاقه مادیه و تخلص نفس ملکوتی از تدبیر بدن بعالم فسیح الفضای مجردات که ایمن از آفت
بلاء است عود میکند سیم طریقه حکمای اسلام و بعضی محققین متکلمین است و آن قول بمعاد روحانی و جسمانی است چه
طایفه این نفس ناطقه را مجرد میدانند و چون از شریعت انبیا احیاء اموات معلوم شده میگویند که بعد از خراب بدن
قادر بیچون نوبت دیگر بدن را حلیت ترکیب و مزاج میپوشاند و همانکه نفس در دار دنیا بآن بدن متعلق بوده
باز بآن متعلق میشود و این قول مانند قول بتناسخ باطل نیست چه ارباب تناسخ نفوس را قدیم میدانند و انکار
آخرت کرده انتقال نفس را از بدنی ببدن دیگر در دنیا تجویز میکنند چهارم مذهب طبیعیین است از فلاسفه و
ایشان مطلق معاد را انکار کرده گفته اند که انسان عبارت از هیکل مخصوص و مزاج و قوی و اعراض است و بزوال صورت
ترکیب از یکدیگر متجزی بعناصر بسیطه تحلیل مییابد و اعاده معدوم ممتنع است پنجم طریقه متحیرین است مانند جالینوس

چه باوقل بامتناع اعاده معدوم در تجرد نفس متردد بوده و از اینجهت در معاد تردد داشته که نفس جوهریست مجرد
و بعد از موت باقی میماند پس او را معادی هست یا آنکه عین مزاج است و بتحلیل ترکیب فانی میشود و حق آنست
که عالم امکان بجمیع اجزائها چنانکه حادث است و مسبوق بعدم سابق هم چنین فنا و عدم لاحق است و اعاده معدوم
نیز در نظر عقل خالص مجوز است و شبهه‌های فلاسفه در این دو مقام سهل و واهی است و ضعیف و حکما گفته اند که
هرچه بشنوی از امور غریبه آنرا در بقعه فسیح امکان بگذار مادام که برهان مانع از آن نباشد و بثبوت معاد جسمانی
از شریعت پیغمبر آخرالزمان ص بضرورت معلوم است و یهود نیز با مسلمین در این اصل موافقت دارند و گفته اند که
چه موسی علیه السلام ذکر معاد جسمانی ننموده اما از سایر انبیای بنی اسرائیل مانند حزقیل و شعیا ثبوت آن معلوم شده و ظاهر
طریقه نصاری خصوص معاد روحانیست و علمای متدین بنصوص کتاب و سنت و اجماع مسلمین مثل از الاینی اذهان
علاوه مطالعه کتب ملاحده یونان دلیل قاطع است بر وقوع معاد جسمانی و جماعتی از متفلسفین که باب تاویل را گشوده نصوص
واضحه شریعت غرا را بمتابعت نفس اماره و تقلید ارباب غوایت بتاویلات رکیکه بر محامل بعیده حمل میکنند از دایره
اسلام خارج و مانند ابلیس خود را در جمله مسلمین بجهت اضلال گروهی از ضعفاء العقول یا بجهت آسایش معاش و تحصیل
اموال خود داخل کرده ناصح میشمرند نعوذ بالله من شرورهم و آیه وافی هدایه اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة
فاذا هو خصیم مبین وضرب لنا مثلا ونسی خلقه تا آخر آیات که در شان ابی بن خلف نازل شده باب تاویل دفع اصل
اصیل و رفع شبهات اهل ضلال را دفع میکند یعنی آیا نمیداند انسان که ما او را خلق کردیم از نطفه پس ناگاه دشمن ظاهریست
پس کسی که قدرت بر اختراع داشته باشد چگونه قادر بر اعاده نباشد و لیکن او بوده و ضرب لنا مثلا اشاره است با آنچه
از ابی بن خلف صادر شده چه استخوان پوسیده بخدمت سید انام علیه و آله السلام آورده اجزاء آنرا بدست از یکدیگر
ریخت و گفت ای محمد گمان میکنی که حق تعالی این را مبعوث میسازد نبی صلی الله علیه و آله فرمود بلی چنین است پس آیه
شریفه نازل شد یعنی در انکار بعث با استخوان پوسیده مثل میزنند و تعجب میکنند از قول کسی که بگوید حق تعالی
آنرا باز خلعت حیوة عطا میکند و از آفرینش خود را فراموش کرده میگوید کیست که زنده میکند استخوانهای
پوسیده را بگو ای محمد که زنده میکند آنرا آنکه نوبت اول انشا و اختراع آن کرده و او بچگونگی احوال هر مخلوق
دانا و آگاه است و ابو علی بن سینا در الهیات شفا گفته که باید دانست که معاد بر دو قسم است یکی آنکه طایفه از شرع

باثبات جز شریعت و تصدیق پیغمبر نیست و آن معادیست که بعد از است روز قیامت و لذات و آلام جسمانیه
معلوم است و محتاج بتعلیم کردن نیست و در شریعت حقه که سرور پیغمبران محمد صلی الله علیه و آله آورده و نزد ما
فرموده سعادت و شقاوت بدنی که عبارت از لذات و آلام جسمانیه است بر وجه اتم شرح و بسط یافته و قسم دیگر از
معاد آنست که عقل بقیاس و برهان ادراک آن کرده و انبیا تصدیق عقل در یافتن آن قسم کرده اند و از اشاره آیات
بطور اهر آنچه از کلمات اهل شرع دلالت میکند بر تجرد نفس انسانی و بقای آن و التذاذ بلذات روحانیه و آن سعادت
و شقاوتیست که مخصوص است بنفوس کامله هر چند اذهان بشریه را بدریه ننگ است در یافتن حقیقت این سعادت و شقاوت
میسر نیست چه نفس را مادام که بتدبیر بدن مشغول است تصور عقلیات محض و ادراک کنه لذات و آلام روحانیه ممکن نیست
اینست خلاصه کلام شیخ ... و ما باید دانست که از آیه و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
یرزقون فرحین بما اتاهم الله یعنی گمان مکن که جماعتی که در راه خدا کشته شده مرده اند بلکه زنده اند نزد پروردگار خود روزی
مییابند و شادمانند بآنچه پروردگار شان بایشان داده و آیه شریفه یا ایتها النفس المطمئنة و امثال آن از آیات و روایات
دال بر احوال عالم برزخ و تعلق کردن نفس بعد از مفارقت دنیا ببدن دیگر حاصل این بدن زیاده بر بقای نفس بعد از موت
ظاهر میشود و طائفه ... آن هر چند ضرری باصول دین نداشته باشند دلیلی واضح از عقل یا نقل دلالت بر آن
نمیکند و اما آنکه طریقه اثبات معاد جسمانی سمعیاتست پس در آن شبهه نیست و بحمد الله از قرآن مجید و احادیث متواتره
متظافره و طریقه مسلمین وضوح آن بحدیست که دست شبهه از دامن آن کوتاه است و احدی از عقلا بجز ... تاویل دادن آنها نمیکند
و اما بقای نفس بعد از خراب بدن پس از بعضی آیات و روایات مستفاد میشود که روح بعد از مفارقت بدن باقیست و در
عالم برزخ یعنی بعد از مفارقت دنیا و قبل از بعثت آخرت متعلق میشود ببدن مثالی ... که در دنیا بود
و آن جسم لطیفیست که ... مسیر نیست مگر برای ارباب نفوس ... چنانچه کلینی رحمه الله از حبه
عرنی روایت کرده که گفت ... با امیر المؤمنین بظهر کوفه رفتم پس آنجناب در وادی السلام ایستاد گویا با جماعتی سخن
میگوید و من نیز ایستادم تا آنکه مانده شدم انگاه نشستم تا آنکه از نشستن نیز ملول گشتم باز برخاستم و ایستادم
تا آنکه مانند نوبت اول ماندگی عارض شد باز نشستم تا آنکه ملول شدم انگاه ردای خود را برگرفته با بر سر و عرض
کردم یا امیر المؤمنین از طول زمان ایستادن بر تو میترسم پس ساعتی استراحت فرمای و ردا را گستردم تا آنکه آنحضرت

از ورق ... / در خدمت امیر

بران

بر آن بنشیند فرمود ای حبه عرنی نبود ایستادن من مگر بجهة سخن گفتن با مؤمنی یا انس گرفتن با او گفتم یا امیر المؤمنین
اموات را این حالت هست که صحبت دارند فرمود آری بدرستیکه اگر پرده از نظر تو بردارند هر اینه می بینی ایشان را که حلقه
حلقه نشسته اند بر هیئت احتبا و آن عبارت از نشستن بر الیتین و ضم کردن زانوها بشکم بجامه یا بدستها
و با یکدیگر سخن میگویند گفتم اجسامند یا ارواح فرمود ارواحند و هیچ مؤمنی در هیچ موضعی نمیمیرد مگر
بروح او میگویند که ملحق شو بوادی السلام و این بقعه ایست از بهشت عدن و بسند معتبر از حضرت صادق
مرویست که فرمود از شما شیعیان عبادت مقبول میشود و از گناهان شما در میگذرند نیست میان احدی
از شما و آنکه خشنود شود و چشمش روشن گردد مگر آنکه روحش باینجا رسد و اشاره فرمود بحلقش انگاه
گفت هرگاه آنوقت رسد رسول خدا و جبرئیل و امیر المؤمنین و ملک الموت حاضر میشوند علی علیه السلام نزدیک
محتضر میرود و میگوید یا رسول الله اینمرد اهل بیت را دوست میداشت پس تو او را دوست دار پس رسالت مآب بجبرئیل
میگوید اینمرد اهل بیت پیغمبر خدا را دوست میداشت پس تو نیز او را دوست دار و جبرئیل بملک الموت میگوید
اینمرد خدا و پیغمبر و اهل بیت او را دوست میداشت پس تو نیز او را دوست دار و قبض روحش باسانی کن
ملک الموت بنزد او می آید و میگوید ای بنده خدا برات آزادی از جهنم گرفته و چنگ در عروه وثقی زده و امان نامه
تحصیل کرده حق تعالی او را موفق میسازد که در جواب میگوید بلی ملک الموت میپرسد که آن چیست در جواب میگوید
دوستی و متابعت علی بن ابی طالب است میگوید راست گفتی اما آنچه از آن میترسیدی پس حق تعالی بتو امین کرد
از آن و آنچه امید داشتی پس ترا بشارت باد بسبب مفارقت دنیا و رفاقت دوستان خدا و نیکان پیشینیان یعنی
رسول و امیر المؤمنین و اهل بیت او علیهم السلام انگاه روحش را بملایمت و آسانی قبض میکند و کفن و حنوط که مشک
خالص است از بهشت می آورند و کفنش میکنند و حنوطش میکنند و حله زردی از بهشت ... میپوشانند و چون در قبر میگذارند
دری از بهشت برای او گشوده میشود که از نسیم بهشت و بوی خوشش با او میرسد ... وسعت میدهند
و همچنین از همه جانبش پس با او میگویند که بخواب مانند عروس در حجله بشارت باد بروح و ریحان و جنت نعیم ملاقات
پروردگارت در حالتی که بر تو غضبناک نیست و زیارت آل محمد علیهم السلام میکند در باغهای رضوی و آن کوهیست در
مدینه طیبه و با ایشان شرب و اکل میکند و سخن میگوید تا آنکه ظهور قائم آل محمد علیهم السلام شود و چون آنجناب ظهور

باو بپوشانند / و از بسیار ... راه

نماید ایشان را حق تعالی مبعوث میکند تا انکه بجنگ متعرض آیند و بذل جهد در انتقام کنند و درین وقت که اهل در
امر خود شک میکنند و فساق کم نام میشوند هلاک میشوند جماعتی که استعجال ظهور میکنند و نجات میابند انها که
منتظر آیند و نزدیک میشمارند وقت ظهور را و ایضا که رسول ص با امیر المؤمنین ع فرمود که تو برادر منی و موعد من با تو
وادی السلام است و چون کافر محتضر شود رسول و علی و جبرئیل حاضر میشوند و ملک الموت پس علی ع پیش میرود و میگوید یا رسول
الله این دشمن ما بود پس تو نیز با او مبغض باش و پیغمبر بجبرئیل همین میگوید و جبرئیل بملک الموت میگوید که این
دشمن خدا و پیغمبر و اهل بیتش را مبغض بود پس تو با او دشمنی کن و بشدت قبض روحش کن و ملک الموت پیش
میرود و میگوید ای بنده خدا برات نجات گرفتی و متمسک بعروه وثقی در دنیا شدی میگوید نه ملک موت میگوید بشارت
باد ترا ای دشمن خدا بغضب الهی و آتش جهنم آنچه از آن میترسیدی امروز نازل شد بر تو پس بعنف قبض روحش می
کند و سیصد شیطان بر روحش موکل میسازند هر یک آب دهن بر روی او میافکنند و روحش از آن متاذی شود
و چون بقبرش میگذارند دری از آتش جهنم بر روی او میگشایند که از حرارت و تعفنش در عذاب باشد و باسانید
معتبره روایت شده که زیارت کنید موتی مؤمنین را چه ایشان آگاه میشوند از آن و انس بشما میگیرند ما دام که نزد ایشان
قبر باشید و چون مراجعت کنید وحشت میکنند و از حضرت صادق ع مرویست که فرمود که مؤمن بعد از موت
بزیارت اهل خود میاید پس آنچه باو خوش میشود از احوال ایشان باو مینمایند و از آنچه غمگین میشود از او
میپوشانند و کافر نیز بزیارت اهلش میاید و آنچه از احوال ایشان باعث غمش شود باو مینمایند و محاسن حالات
را از او مخفی میدارند و از جمله اموات بعضی هر جمعه و بعضی بقدر مرتبه اش زیاده میآیند که بزیارت اهلش آیند و احادیث
دیگر وارد شده که هر مؤمن و کافری در وقت بیشتر بعشا هر اهلش میاید و چون بیند ایشان را که اعمال نیکو
میکنند اگر مؤمن است شکر میکند و اگر کافر است حسرتش زیاد میشود و شیخ مفید فرموده که آنچه از اخبار مستفاد
میشود آنست که ارواح بعد از موت بر دو قسم است یکی آنست که بثواب یا بعقاب بهره مند یا معذب میباشد و قسم
دیگر آنست که بعد از مفارقت بدن معدوم میشود و عقاب و ثواب در عالم برزخ ادراک نمیکند و کمتر آن
اینقسم از حضرت صادق مرویست که از آنجناب پرسیدند از احوال مردگان که ارواح ایشان در کجا میباشند
فرمود کسی که مؤمن محض بوده یا کافر محض بوده روحش با هیکلی مانند صورتی که در دنیا داشته منتقل میـ[شود]

و جزا داده

و جزا داده میشود بعمل خود و چون خدای تعالی اموات را از قبور برانگیزد بدن دنیوی او را با بدن دیگر ترکیب میفرماید و روحش
بهمان بدن منتقل میشود و محشور میگردد تا آنکه جزای عمل خود را بتمامه دریابد و گفته که مؤمن روحش از بدن ببدن مثل
آن منتقل میشود و در بهشتی متنعم میگردد تا روز قیامت و کافر نیز روحش ببدن مثل این بدن منتقل میشود و در
آتش معذب است تا روز قیامت و شاهد اول بر مؤمن اینست که حق تعالی فرموده قیل ادخل الجنة قال یا لیت قومی
یعلمون بما غفر لی ربی یعنی گفته میشود او را که داخل بهشت شو میگوید کاش قوم میدانستند که خدا مرا آمرزید و شاهد
آنچه گفتیم در کافر آنست که فرموده النار یعرضون علیها غدوا و عشیا و یوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد
العذاب یعنی آل فرعون را صبح و شام بر آتش عرض میکنند و روز قیامت امر میشود که ایشان بسخت ترین عذابها معذب کنند
و قسم دیگر که ارواح ایشان معدوم میشود بعد از مفارقت بدن و شعوری که برنج و راحت ندارند آنست که در دنیا
ایمان محض و کفر محض نداشته و در باره او فرموده اذ یقول امثلهم طریقة ان لبثتم الا عشرا ما لبثتم یعنی ایشان میگوید که در
قبر نبودیم مکث نکرده مگر ده روز و از این آیه مستفاد میشود که طایفه اموات مقدار لبث در قبور را نمیدانند و این معلوم است
که آنکس که مدت متطاول ادراک الم یا راحتی کرده بوده هر آینه فراموش نمیکند و از حضرت صادق ع مرویست که سوال نمیکنند
در قبر مگر از مؤمن محض یا کافر محض و اما سوای این دو طایفه پس از ایشان تغافل میشود و همچنین در باب رجعت فرموده
که رجوع نمیکنند بدنیا مگر مؤمن محض یا کافر محض و اما غیر این دو گروه پس رجوع ندارند تا روز قیامت و اصحاب ما خلاف
دارند که صاحب راحت و عذاب بعد از مرگ چیست بعضی گفته اند که روح است که در دنیا مخاطب بتکلیفات شرعیه بوده اند
و آن جوهریست قایم بنفس و بعضی گفته اند روح و جسد بعد از مکلف است که بعد دنیا منتقل میباشند و هر دو وجه در نظر
عقل مجوز است و اظهر نزد من قول اولست و فلاسفه آن جوهر را بسیط و مجرد میدانند و در اخبار وارد شده که ارواح
پیغمبران و ائمه علیهم السلام بعد از بدن اجساد منتقل شده باسمان منتقل میشوند و در آن اجسادی که در دنیا داشته اند باسمان
متنعم الهی بهره مند میگردند و اینقسم مخصوص حجتهای خداست و از پیغمبر ص مرویست که فرموده هر که نزد قبر من صلوات
فرستد بگوش من میشنوم و اگر از دور صلوات فرستد بمن میرسد و این قبیل اخبار بسیار است و از آن ظاهر میشود که
آنجناب و ائمه علیهم نزد خدای تعالی زنده اند و سخن زوار را میشنوند و سلام مؤمنین بایشان میرسد چنانکه در قرآن
فرموده و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا تا آخر آیه یعنی گمان مکنید جماعتی را که در راه خدا کشته شده اند که مرده اند

ملکه زنده اند تا بر وعده کار خود و خشنود شدند با نچه خدا روزی بایشان داده وار سینغمبر صلوات مروی است که بعد از فتح بدر
سر چاهی آمد که اجساد صنادید قریش در آن بود و فرمود که ای همسایگان بود بد نسبت بجز او در آن وطن او بیرون
کردید و اتفاق نموده با او محاربه کردید من آنچه پروردگارم بمن وعده کرده بود حق یافتم آیا شما نیز حق یافتید
آنچه پروردگار شما بشما وعده کرده بود [illegible] گفت یا رسول الله چه سخن میگوئی با مردگان میشنوند فرمود ساکت
شو [illegible] خطاب بخدا قسم که شما بهتر از ایشان نمیشنوید و نیست میان این جماعت و جهنم مگر آنکه روح از ایشان بر آید تا ...
و از امیر المؤمنین منقول است که بعد از فتح جمل در میان کشتگان لشکر عائشه عبور فرمود تا آنکه بجسد کعب بن سور
که از زمان [illegible] الوقت بقضای [illegible] مشغول بود [illegible] گفت تا آن جسد را ... گرفته نشاندند و فرمود ای کعب
من وعده خدای خود را حق یافتم آیا تو نیز وعده خدای خود را حق یافتی پس گفت او را خوابانیدند [illegible] طلحه
احضار گفت یا امیر المؤمنین چون سخن میگوئی با جسد [illegible] فرمود ساکت شو بخدا قسم که شنیدند سخن مرا چنانکه
اصحاب قلیب سخن پیغمبر را شنیدند در روز بدر و این خبر از جمله دلایل است که دلالت میکند بر آنکه کسی که بمیرد
روح او [illegible] اعاده میفرمایند تا آنکه ادراک راحت و الم کند [illegible] عموم ندارد [illegible] بلکه
بآن تفصیلیست که ذکر شد اینست کلام شیخ مفید و بدانکه دلیل قطعی از سمعیات دلالت میکند بر خصوص آنکه
اعاده ابدان در روز جزا بایجاد از کتم عدم است بعد از فنای محض یا آنکه عبارت از جمع کردن اجزای متفرقه است
و تالیف آنها بر نحوی که در نوبت اول چنان بوده و اعاده روح با آن بدن و اکثر ظواهر آیات و روایات مؤید
طریق دویم است چنانکه قصه ابراهیم و احیاء الطیور و قصه عزیر و جمع اجزای جسد [illegible] از آن سیدهد
و ظاهر آیه و هو الذی یبدء الخلق ثم یعیده و هو اهون علیه نیز مؤید اینست و اگرچه ممکن است که اساسی از جهت
بقای ارواح باشد یا باعتبار آنکه کاری که نوبت شد دوم باید و توقعش آسان تر است و بر هر تقدیر اساسی نوبت
دوم نظر بعقول خلایق و عادات ایشان است والا نسبت بصنع قادر مطلق بعد از امکان بغیر از امر تکوینی که لفظ
کن اشاره بآنست در وجود معلول امر دیگر در کار نیست و [illegible] از [illegible] ظاهر میشود
و بر هر یک از این دو احتمال هر گاه معاد عین همان بدن باشد قول بجواز اعاده معدوم لازم است چه التزام
آنکه سبق فنای اجزا و فساد بدن چیزی از مشخصات آن حتی صورت و ترکیبیه و مزاج فوت نشده هیچ [illegible] عقل است

وسید مرتضی

وسید مرتضی در بعضی از افادات خود فرموده که اعاده صورة و تالیف اول بعینها ضروری نیست و مستفاد از کلام
محقق طوسی نیز اینست چه او اعاده معدوم را ممتنع میداند و بعضی از محققین گفته اند که مقصود اهل شرع از
جواز اعاده معدوم آنست که متشخص فانی بجمیع اجزا و عوارض اولا ایجاد کنند بر وجهی که هر که او را ببیند حکم کند
که همان شخص اول است مانند آنکه مخاطب بتکلم میگوید سخنت را اعاده کن یعنی آن حروف را با تالیف اول نوبت دیگر ایراد کن
و هر یک از ابتدا و معاد بخصوصه لازم نیست و ثانی عین اول بودن ضروری بمقصود ایشان ندارد و دلیل بر وقوع
معاد از طریق عقل آنست که حق تعالی انسان را بنیکوترین صور آفرید و اعضا و قوی و آلات کرامت کرد و نعم بی شمار
بکف او داد و بتکالیف مکلف فرموده و این نیست مگر برای فایده که عاید باو باشد چه جناب احدیت منزه است از
استغنای غیر پس باید که حصول آن فایده جلیله بدون تحمل مشاق تکالیف میسر نباشد والا اکرم [illegible] اعطای آن مانند
نعمتهای ابتدائیه از ایجاد و حیات و قوی موقوف برای اعمال [illegible] بود و چون دنیا دار تکالیف است پس باید دار جزائی
باشد که در آن نشاة محسن باحسان و مسیء باسائة خود برسد و می بینیم که در دار دنیا اکثر صلحا و اتقیا به تنگی
معاش مبتلااند و تعبهای میکشند و اشقیا و کفار بخوشی معاش میکنند و [illegible] نسبت بغیر [illegible]
نشود تکلیف لغو و حیات دنیا عبث خواهد بود و در قرآن اشاره باین شده و ما خلقنا السموات والارض و ما
بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار ام نجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین [illegible] خلق
کردیم آسمان و زمین را بیفایده بلکه مقصود اظهار قدرت بود و اینکه بعوض منافع عظیم آورد و [illegible] بعوض ثواب
عظیم آن گمان کافران است و آنانکه انکار حکمت خالق عالم میکنند [illegible] برای ایشان از آتش جهنم آیا میکنیم آنهائی
که ایمان آورده کار خوب کرده اند مانند مفسدان که مرتکب معاصی شده اند یا آنکه پرهیزکاران را مانند فاسقان
میکنیم و وقوع از حکیم ممتنع است اگر گویند بعوض اعمال صالحه مدح عقلا و ذکر جمیل بعد از موت کافیست چنانکه
اهل جاهلیت مرتکب محاربات میشدند بجهت تحصیل مدح از جهت کثرت شده گوئیم این نیز [illegible] اعتقاد ایشان
بانتفاع بمدح بعد از مردن بوده و باین سبب وصیت میکردند تا آنکه خیمه بر سر مقابر ایشان زنند و ذکر مناقب ایشان
کنند مانند آنکه هنود متوهم آنکه تحلیل ترکیب باعث تخلص از عالم ظلمت و فوز بعالم نور است اجساد اموات خود را
میسوزانند و [illegible] اکثر عقلا معاد فی الجمله معترفند و بدانکه معتبر در معاد جسمانی احیای بدنیست از اجزای

اصلیه و عقل آنچه قابل حیات باشند و اجزاء فضلیه را مدخلی در اعاده نیست از اجزای چه بزیاد شدن و نقصان پذیرفتن
آنها در ذات شخص اختلاف نمیشود چنانچه شخص واحد از اول طفولیت تا آخر شیخوخیت تغیرات بسیار در اجزای
بدنش میشود و مع هذا اهل نقل و عرف میگویند که شیخ همان طفل است و آیه شریفه کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا
غیرها هر وقت که پوسته بدنهای اهل جحیم پخته میشود پوست تازه بر بدنشان میپوشانیم و آنچه در روایات وارد
شده که اهل بهشت موی در بدن نمی دارند دلالت بر این معنی میکند و چون ادراک الم و لذت وظیفه نفس است
و قوی و اعضا و آلات بدن و او بعینه فاعل طاعات و مرتکب معاصی بوده و در حشر این نفس و اجزای اصلیه اول با
و مثل صورت دنیا مصور و مخلوق شده و بهر تغیر گوشت و پوست منافی عدالت نیست و لیقعدوا ان مغایرت ابدان
آخرت با بدن دنیا ضرر ندارد چنانکه هرگاه مردی در جوانی ظلمی کند و مظلوم بعد از مدتها بر کشیدن انتقام انعقاد کرده
عقلا و عنکوید که انتقام از غیر ظالم کشیده با آنکه در بدن او تغیرات شده و الم رسانیدن بغیر جانی کنند ظلم است
و اینکلام بر تقدیر تجرد و مادیت نفس جاری است و باین تحقیق مندفع شد آنچه منکران معاد گفته اند که اگر شخص گوشت
بدن شخصی را بخورد و بدل ما یتحلل جزو بدن او شود اعاده آن جزو در هر دو بدن بالضروره ممتنع است و در احدهما
بایک ترجیح بلا مرجح است مستلزم آنست که یکی از آن دو بدن بعینه اعاده نشود و خلاصه جواب آنست که چون مراد
در اعاده اجزای اصلیه در بدن است یعنی اجزائی که از اول فطرت بدن تا حالت موت باقیست و اجزای اصلیه بدن شخص غیر
اجزای اصلیه بدن دیگر نیست و جزو ماکول نسبت ببدن آکل از اجزای فضلیه است پس اعاده آن در آن بدن ضرور
نیست و هرگاه از اجزای اصلیه بدن اول باشد در آن اعاده میشود و منکران معاد جسمانی گفته اند که اگر حشر اجسام
واقع شود اعاده روح ببدن اگر در عالم عناصر باشد تناسخ لازم می آید و اگر در افلاک تحقق باشد باید خرق
در آسمان شود و نیز لازم می آید نزد بعض حصول ابدان بدون توالد و تناسل و دیگر آنکه بهشت که در وصف و سعت او
که عرضها السموات والارض در آسمانها نمیگنجد از محدد جهات یعنی آسمان نهم بیرون نمیتواند بود
و نیز ثواب و عقاب دایم چون میسر شود با آنکه سوختن باعث فنا و تفرق اجزا است و قوت جسمانی متحمل حرکات
غیر متناهیه که در بهشت و دوزخ میباشد نمیشود و فساد این وجوه نزد معرفت … عالم اجسام
و بالجمله با تصدیق مخبر صادق ظاهر است و معلوم است که اعاده روح ببدن تناسخ نیست و امتناع خرق افلاک

دلیل

دلیلی ندارد خصوصا ما عدای فلک نهم و صعود ادریس و عیسی و تحقق معارج جسمانی در دلالت امکان آن کافی است
و نیز آفرینش آدم و حوا و ناقه صالح بغیر توالد واضح است و تجدید جهات از خرافات فلاسفه است و خود تصریح
کرده اند که حصر آسمانها در عدد نه باعتبار آنست که دلیلی بر زیاده نیست پس گوییم که در شریعت ثبوت حجابهای نورانی
سرادقات عز و جلال بالای عرش و کرسی بزعم فلاسفه عبارت از فلک هشتم و نهم است ثابت شده پس ممکن است که بهشت
بالای سموات باشد و تجدید جهات اخیر با اجسام ظاهر بود و آیه کلما نضجت صریح است در بقای ابدان معذبین
در جهنم و تناهی قوای جسمانیه منتج … و مبنی بر شبهه دیگر است و بدانکه مستفاد از بعضی از آیات و روایات آنست
که حشر مخصوص نوع انسان نباشد بلکه سایر حیوانات نیز اعاده میشوند و داد مظلوم از ظالمان گرفته شود و عوض المها
که متحمل شده اند بایشان رسد چنانکه فرموده اند وما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم ثم الی
ربهم یحشرون یعنی نیست جنبنده در زمین و نه پرنده که ببالهای خود طیران کند مگر آنکه جماعتها اند مانند شما احوال
و افعال ایشان محفوظ است تفریط نکرده ایم در کتاب یعنی لوح محفوظ هیچ چیزرا آنگاه نزد پروردگار خود محشور میشوند
پس انصاف میگیرد از ظالمان برای مظلوم و در روایات شبیه است وارد شده که از شاخ دار برای بی شاخ داد میرسند
و بمعتزله عدالت لازم است که آلامی که بحیوانات رسیده عوض آن هرگاه در دنیا بایشان نرسیده در
عقبی برسانند و هرگاه وقوع الم بامر الهی باشد مانند ذبح انعام عوض آن بر جناب احدیت است و اگر بفعل بعضی از
بهایم باشد پس ظاهر روایت مذکوره آنست که عوض از ظالم بازیافت شود و بعضی را عقیده آنست که چون بهایم از عقل
که مناط تکلیفات است بی بهره اند حق تعالی بعضی را بر بعضی مسلط ساخته پس عوض آن نیز بر جناب عز شانه است و بدانکه ثواب
عبارت از نفع مستحق است که مقارن تعظیم باشد و تفضل آنست که بدون استحقاق عطا شود و در عوض مقارنه
تعظیم معتبر نیست و عقاب در مقابل ثواب ضرر مستحق است که مقارن اهانت باشد و نزد فرقه امامیه و جماعت معتزله
مطیع بطاعت مستحق ثواب است و اشاعره در این مخالفت کرده گفته اند که اجر دادن محض فضل الهی است بدون
وجوب آن بر جناب احدیت و استحقاق از جانب بنده و دلیل بر مطلب مختار آنست که تکلیف اراده کردن مکلف
است از غیر فعلی که در آن مشقت باشد و صعود آن بدون غرض ایصال عوض و رسانیدن برتبه بلند و منزلت عالی
که وصول آن بدون افعال طاعات میسر نباشد قبیح است و اگر ایصال عوض بعد از ابتدا جایز بودی هر آینه مانند

نعمت وجود حیات و قوی و آلات نشو و نما بتوسط تکلیف لغو و عبث بودی چنانکه اشاره بان شد و از مواد بی‌بنیان
ممتنع است که تکلیفات را بجهت شکرگذاری نعم سابقه ابتدائی بوده باشد و وجه زیاده کردن نعمت بادای شکر یا دادن مزید
و عوض مستحق که ابتدا ما به جایز نباشد ثواب است و مقصود بالذات از آفرینش فوز بآن سعادت است که بکسب حاصل میشود و
استحقاق مشروط باستمرار طاعت است و لهذا هرگاه مطیع متصف بوصف ارتداد هلاک شود استحقاق ثواب طاعات
سابقه زایل میگردد و هرکه بمیرد و او را حقی باشد که در دنیا استیفا نکرده پس ناچار اعاده اش لازم است تا آنکه حقش را باو
رسانند و لیکن مستحق ثواب را تعجیل اعاده نباید کرد چرا که ایصال ثواب خالص در دنیا که مملو از الام و آفات و منتهی بزوال
است نمیتواند شد و مستحق عوض جایز است که توفیه حقش باو در دار دنیا شود چه در عوض خلوص و استمرار لازم نیست و اما
مستحق عقاب پس اعاده اش بحسب ظاهر عقل واجب نیست چه اسقاط عقاب و عفو در نظر عقل صریح مستحسن است
و استیفای صاحب حق حق خود را لازم نیست و لکن از طریق سمع معلوم شده که مستحقین عقاب را اعاده میکند و
هریک که مستحق عقاب دایم باشد مخلد در عذاب میماند و هرکه مستحق عقاب منقطع باشد پس ناچار مستحق ثواب دایم خواهد
بود و اعاده اش از باب سبب واجب است و بعد از اعاده گاه باشد استیفای عقاب از و شده آنگاه بنعیم مؤبد بهره مند گردد
و محتمل است که بعضی بشفاعت از عقاب بی‌نیاز شود و بعضی بعفو مستحق فایض گردد و لهذا معتزله در بعضی روایات که
بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم که وقتی از تو شنیدم که میفرمودی شیعیان ما در بهشتند هر چند اعمال ناپسندیده
کرده باشند فرمود بلی بخدا قسم که همگی به بهشت میروند گفتم گناهان کبیره بسیار است فرمود اما در قیامت پس همه شما
در بهشتید بشفاعت پیغمبر ص یا اوصیای او و لکن میترسم بر شما در برزخ گفتم برزخ چیست فرمود مراد اوقات
قبر است تا وقت محشور شدن و نیز از طریق سمع ثابت شده که اطفال و مجانین را اعاده میفرمایند و آتشی از برای ایشان
بر افروزند و ایشان را بدخول آن مامور میکنند و هرکه داخل شود آتش برد و سلام میگردد و هرکه امتناع کند مستحق دخول جهنم میشود و
علمای عامه درباره اطفال اختلاف کرده اند بعضی گفته اند بعذاب در جهنم خواهند بود و بر طبق این مدعی از پیغمبر
روایت میکنند و بعضی گفته اند داخل بهشت میشوند و بخدمت مؤمنان قیام مینمایند و این خدمت برای ایشان شاق نیست بلکه
محبوب ایشان و محظوظ از آنند و بر طبق این روایتی نقل میکنند و طایفه بتفصیل قایل شده اند آنانکه در علم الهی بقای ایشان در دنیا
ایمان می آوردند اهل بهشتند و جماعتی که بکفر میمیرند از اصحاب جحیم اند و اصح آنست که حق تعالی بتفضل خود و

وتکریم مؤمنین اطفال ایشان را ملحق بپدران میسازد و بسند معتبر از حضرت صادق ع مرویست که فرمود حق تعالی
اطفال مؤمنین را بابراهیم خلیل و ساره میسپارد تا ایشان را تربیت کنند و غذا دهند از درختی که در بهشت
میباشد و از برای آن درخت پستانها مانند پستانهای گاو و چون روز قیامت شود ایشان اطفال را جامه های
نیکو پوشانیده ایشان را معطر مینمایند و بهدیه نزد پدران میآورند و در بهشت پادشاهی میکنند با
پدران خود پس اینست تفسیر که الحقنا بهم ذریتهم بر این معنی استشهاد فرموده و بدانکه استحقاق ثواب مرتب میشود
بر ایتان بواجب و مندوب از جهت آنکه طاعت و امتثال است و همچنین بر ترک محرمات از جهت آنکه بسبب شرع نهی از آن شده
پس اگر ترک حرام و مکروه یا فعل واجب و مندوب بجهت لذت یا احتراز از ضرر حالی یا بجهتی باشد حظی نبرده و اطاعت مارا نکرده
شود و حظ از استحقاق ثواب حاصل نمیشود و اعتبار نیات در عبادات اصل بنا است و هم چنانکه محض ترتب منافع دنیوی
بر طاعت ضرری ندارد لکن باعث بر فعل و ترک نباشد و در بحث توبه تحقیق و تبیین ذکر میشود و اما آنچه در بعضی از
روایات از حضرت صادق علیه السلام وارد شده که هرکه ترک آشامیدن شراب کند بجهت غیر خدا میآشامانند او را از رحیق مختوم
راوی گوید که گفتم ترک آن بغیر خدا بجهت کرده فرمود بجهت محافظت عرض شرع و آبروی خداست پس محمول بر آنست
که چون عنایت الهی متعلق است بعزت مؤمنین هرگاه بر ترک شرب خمر بمحافظت عرض از قبل تفضل الهی از آن شراب
بهشت سیر میکنند و محتمل است که در دار دنیا بسبب ترک شراب توفیق اطاعتی یابد که سبب استحقاق شراب طهور مترتب شود
و اما آنچه در روایات وارد شده از ثواب اعمال که در آن اشتغال نیست بلکه مشتمل است بر لذت دنیوی مانند خوردن نادر
و آشامیدن آب پس در خصوص تعلق بود که از باب تفضل باشد و محتمل است که ثواب بر نیت و قصد نفس باین طریق و جهت
مترتب شود چنانکه سید مرتضی رضی الله عنه در کتاب ذخیره اختیار کرده و هم چنانکه بر طاعت استحقاق ثواب مترتب میشود
هم چنین بر معصیت استحقاق عقاب ثابت میگردد و علما گفته اند که ثواب اهل نعیم و عقاب کفار باید دایم و خالص
از آلایش باشد چه دوام آنها را مدخلی تام در ترغیب و ترهیب میباشد چنانکه در صدر کتاب بیان شد لطف بودن آن و جناب
احدیت واجب است و نیز استحقاق ثواب و عقاب ملازم حسن مدح و ذم است چه در هر وقت از اوقات مطیع را مدح
و عاصی را مذمت میتوان کرد پس استحقاق ثواب و عقاب دایم خواهد بود با آنکه تجویز انقطاع ثواب سبب تألم مطیع و
تجویز انقطاع عقاب باعث سرور عاصی میشود پس هیچیک خالص از شائبه آلایش دیگری نخواهد بود و سبب انقطاع

ثواب بآن غایت تأسف و تحسر حاصل میشود و لازم می آید که رتبه ثواب بهتر باشد از عوض و تفضل که خالص از شایبه کدورت
باشد و تأثیر عقاب خالص در زجر از معاصی بیشتر است اگر گویند که مراتب اهل یقین و درجات ایشان مختلف است
پس ناچار آنکه رتبه دارد بعنوان مرتبه بلند اند و همچنین خواهد بود و نیز اهل بهشت را لازم است شکر نعمتهای الهی
و ترک قبایح اعمال مانند زنا و لواط و آن مشتمل است بر کلفت تکلیف و هم چنین اهل جحیم ترک قبایح میکنند پس مستحق
ثواب میشوند میگوییم که اولیاء نعیم هر یک بمرتبه که حق تعالی او را عطا کرده خورسند و شاکر اند چنانکه در آیه شریفه لا یبغون
عنها حولا یعنی طلب نمیکنند تحول از منازل و مراتب خود اشاره بآن شده و باید که عقل کامل خود خالص از حسد بود اما الرعب و انس
گرانی در شکر و ترک قبایح نیست و چون معارف اهل آخرت ضروریست ترک قبیح از ایشان نزدیک بمحالات است با آنکه اهل جحیم را
قصد قربت در ترک قبایح نیست بلکه تمکن از آن ندارند و سید مرتضی در کتاب ذخیره گفته که دلیل بر عقل در دوام ثواب و عقاب
نیست و مرجع در آن حکم اجماع و سمعیات است و نیز گفته که بعضی را اعتقاد آنست که بحسب عقل باید ثواب خالص از شوب
باشد و الا مقابله با مشقتهای تکلیفات نمیکند و صحیح خلاف آنست و در عقل دلیلی بر لزوم خلوص نیست و بدانکه
انقطاع عقاب فساق مؤمنین ثابت است نقض بعضی از مقدمات مذکوره میکند و باید دانست که عملی که استحقاق
ثواب ندارد بفعل شروط باز مینماید باشد چنانکه استحقاق ثواب بر هر یک از اصول خمسه دین مشروط بما بقی آنها است و از حضرت
امام رضا علیه السلم مرویست که در خراسان از آبای طاهرین از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنجناب فرمود از جبرئیل شنیدم
که گفت از جناب احدیت شنیدم که کلمه لا اله الا الله حصن من است و هر که داخل حصن من شود ایمن میشود از عقاب و چون
راحله امام رضا علیه السلم روانه شد فرمود بشروطها و انا من شروطها یعنی گفتن کلمه توحید بتنهایی کافی در نجات نیست بلکه
باید مقارن چند شرط باشد که از آنجمله اعتراف بامامت من است و باید دانست که استحقاق مدح و ثواب باستحقاق ذم
و عقاب نسبت بمکلف واحد باعتبار دو فعل جمع میتوانند شد و معتزله از آن منع میکنند و باین سبب باحباط و تکفیر قایل
شده اند و احباط عبارت است از اسقاط ثواب مستحق بمعصیتی که از صاحبان استحقاق صادر شود و تکفیر عکس آنست
یعنی اسقاط عقاب بثواب بفعل طاعت و گاهی تعبیر از آن باحباط میشود پس جمهور معتزله قایلند با آنکه کبیره واحده حبط
میکند اجر ایمان و طاعت سابق را مگر آنکه از آن توبه کند و توبه مکفر کبایر معاصی است هم چنانکه اجتناب از کبایر مکفر از صغایر
ذنوب است و ابو علی و ابو هاشم جبائیان از معتزله قایل بموازنه اند لکن ابو علی را اعتقاد آنست که کمتر از استحقاق کمتر

بانکه

با آنکه حبط عقل میکند بمراتب خود میماند و ابو هاشم گفته است که بعد از موازنه مساوی ناقص نیز ساقط میشود و فضل
زایدی بر ناقص بیشتر باقی میماند مثلا هر گاه بطاعتی مستحق ده جزو از ثواب شود و معصیتی کند که ده جزو عقاب آن باشد
پس بنا بر مذهب ابی علی ثواب طاعت بتمام باقیست و عقاب بان مقاومت نمیکند پس ساقط میشود و بنا بر رای
ابی هاشم بمقتضی ده جزو از طاعت با پنج جزو از معصیت تا ساقط میکنند و استحقاق یک جزو از ثواب طاعت
باقی میماند و اگر عقاب معصیت بیش از ده جزو باشد از هیچ یک از آنها باقی نمیماند و تحقق اینصورت نزد ابی علی
بحسب عقل ممتنع است و ابو هاشم گفته که وقوع بحسب شرع ممتنع است چه منزل اهل آخرت منحصر است در بهشت و جهنم
پس باید مکلف هنگام خروج از دار تکلیف مستحق احدهما باشد و مختار علمای امامیه رضوان الله علیهم و سایر فرق
مسلمین بطلان احباط و تکفیر است چه مقتضای عدالت آنست که آیه شریفه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره
افاده میکند یعنی هر که بقدر ذره چیزی کرده میبیند آنرا و کسی که بقدر ذره شر از او صادر گشته میبیند آنرا و عقل و نقل
متفق اند بر فساد آن عقیده اند و این خلاف در فروع و اعمال جوارح است و اما اصول دین پس شکی نیست در آنکه ایمان
هر کس اسقاط عقابی میکند که بکفر و معاصی سابق مستحق آن بوده چنانکه وارد شده که الاسلام یجب ما قبله یعنی
اسلام قطع میکند آنچه سابق بر آن واقع شده و هم چنین ارتداد باعث سقوط ایمان و طاعات سابق است چنانکه
فرموده اند که لئن اشرکت لیحبطن عملک یعنی اگر مشرک شوی ساقط میشود اعمالت و در نظر ظاهر عقل
نظیر این در اعمال و جوارح نیز ممکن است و مستفاد از آیه شریفه فمن یعمل مثقال الخ و تقریرات نزد مشاهده
و معاینه و تحقیق استفاع و تقریب بتکفیر غایت وضوح دارد و توهم ظلم فاسد است خصوصاً بر مذهب ابی هاشم و
ظاهر بسیاری از آیات و روایات وقوع احباط و تکفیر است چنانکه وارد شده که در هر وقت نماز فرشته ندا میکند
ای مردمان برخیزید بآتشهای که بر پشت خود افروخته اید و آنرا بنماز فرو نشانید پس نماز مکفر گناهان است و در
در آیه شریفه ان الحسنات یذهبن السیئات یعنی اعمال پسندیده محو میکنند قبایح اعمال را تصریح باینمعنی شده
و بسند معتبر از امیر المؤمنین ع منقول است که پیغمبر فرمود قسم بخدایی که مرا مبعوث کرده است بشیر و نذیر کرده که هر
یک از شما چون برای وضو برخیزد گناهان از اطرافش میریزد و چون با عضو و قلب متوجه جناب احدیت شود
فارغ نمیشود مگر آنکه از جمله گناهان پاک شده مانند روزی که از مادر فارغ شده و مثل نمازهای پنجگانه مثل ... است

مانند نهریست که بر در خانه شما بگیرد و اگر کسی بسبب چرکین خود را هر روز پنج نوبت در آن نهر بشوید اثری از چرک در
بدن او نمیماند و ظاهر آیه ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم یعنی اگر از گناهان کبیره احتراز کنید از عقاب
صغایر در میگذریم و آیه لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی یعنی صدقات خود را بمنت گذاردن بر فقرا و اذیت رسانیدن
بایشان باطل مکنید و آیه لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و
انتم لا تشعرون یعنی بلند مکنید آوازهای خود را بر آواز پیغمبر و جهر در گفتن با او مکنید چنانکه با یکدیگر میکنید مبادا
حبط شود عملهای شما و شعور به آن نکرده در ثبوت احباط و تکفیر است و لکن اجماع امامیه چنانکه بعضی از علما ادعا کرده اند
از تجویز آن منع میکند و افضل اردبیلی در تعلیقات تجرید منع ثبوت آن اتفاقی اجماع کرده و چون استحقاق ثواب و عقاب
شرعی و بر سبیل حقیقت تاثیر و تنافی فیما بین آنها معنی ندارد بلکه معنی احباط ثواب آنست که حق تعالی آن ثواب را ندهد و احباط
عقاب آنکه آن را در گذرد و بر حکیم مختار احباط بعید نیست اصلا استحقاق یکی را در مقابل دیگری نیز انتفاع وجوه عقلیه که در
احباط و تکفیر گفته اند ظاهر میشود آنکه هرگاه مکلف مستحق پنج جزء عقاب و ده جزء ثواب باشد بر قول هر یک از پنج جزء
ثواب در مقابل پنج جزء عقاب مستلزم ترجیح بلا مرجح است و دیگر آنکه در صورت تساوی ثواب و عقاب اسقاط هر یک دیگری
اگر مقارن اسقاط آن دیگری باو باشد لازم می آید که در حال واحد هر یک موجود و معدوم باشند چه معلوم است که علت
عدم هر یک وجود دیگریست و اگر احدهما اولا اسقاط مقابل خود کند آنگاه باز مقابل ساقط شود لازم می آید که مغلوب فائق
عود کند و غالب شود بر آنچه نوبت اول غالب بر آن بوده و بدانکه باجماع مسلمین تمام کفار و معاندین دایما در گرفتار
عذاب خواهند بود و مؤمنین در بهشت پیوسته بنعیم ابدی متنعم میباشند و اما کافری که مبالغه در اجتهاد کرده باشد و طریق
حق را نیافته پس جاحظ و عنبری از علمای عامه گفته اند که معذور است که لایق بحکمت حکیم عادل نیست عذاب کردن شخصی که
بذل جهد و طاقت خود در تحصیل طریق نجاة کرده باشد و تقصیری از او در این باب صادر نشده و حق تعالی فرموده
که ما جعل علیکم فی الدین من حرج ملة ابیکم ابراهیم یعنی نگردانیده حق تعالی بر شما در دین هیچ تنگی و حرجی و این خرق
اجماع مسلمین است و مستلزم ترک نصوص آیات و روایات است که صریح در خلود مطلق کفار است و حق آنست که هر کس
بذل جهد در یافتن طریق حق کند البته بآن میرسد چنانکه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا صریح در آنست یعنی جماعتی که
جهد میکنند در راه ما ایشان را براه حق میرسانیم و بر جناب احدیت لازم است نصب ادله داله بر طریق ثواب بحیثی

که هر مکلفی

که هر مکلفی چون التفات تام کند آن بیابد پس قول عنبری و جاحظ کرده اند ممتنع الوقوع است و اما فساق
و عاصیان از اهل ایمان که بی توبه از دنیا رفته باشند پس باعتبار ایمان و اعمال صالحه استحقاق ثواب دایم دارند
و بسبب عصیان و ارتکاب فسوق مستحق عذاب و اگر شفاعت یا عفو شامل حال ایشان شود عقاب از ایشان ساقط میشود
و الا در برزخ چنانکه مذکور شد تعذیب ایشان میشود که مسقط گناهان ایشان باشد و اگر داخل جهنم کنند البته عذاب ایشان
منقطع است بدلالات و احادیثی که صریح است در آنکه هر که عمل خیری کند باو میرسد و کسی که لا اله الا الله گوید داخل بهشت
میشود هر چند زنا و دزدی کرده باشد و در روایتی که سابقا درباره مختار بن ابی عبیده ثقفی ذکر شد و غیر آن از روایات
که صریح است که در خروج جمعی از جهنم بعد از دخول بلکه باجماع امامیه در این باب کفایت است و مرجئه اعتقاد آن نیست که با ایمان
هیچ معصیتی ضرر نمیکند چنانکه با کفر هیچگونه طاعتی فایده نمی بخشد و آتش جهنم مخصوص کفار است و معتزله گفته اند که صاحب کبیره
مانند کفار مخلد در نار است و متمسک شده اند بظاهر بعضی آیات داله بر خلود مطلق فساق در عذاب مانند و من یعص الله و
رسوله فان له نار جهنم خالدا فیها ابدا یعنی هر که عصیان و نافرمانی کند خدا و رسول او پس آتش جهنم که مخلد بماند در آن و و من
یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها یعنی هر که بکشد مؤمنی را دانسته پس جزای او جهنم است در حالتی که پیوسته در آن باشد و
بلی من کسب سیئة و احاطت به خطیئته فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون یعنی بلی کسی که معصیت کند و گناه او را فرو
گیرد پس ایشان اصحاب آتشند و در آن پیوسته خواهند بود و جواب آنست که بر تقدیر دلالت این آیات بر عموم پس تا جایز مخصوص
که بعد از معصیت توبه کنند و هم چنین با اصحاب صغایر و با دلالت عام مخصص حجت بر حکم باقی از افراد نیست و در کتب اصول مسطور
شده و بر تقدیر دلالت پس بقرینه ادله دیگر باید این ظاهر مخصوص کفار باشد چنانکه در حبس مخلد است یا آنکه غرض بیان استحقاق
باشد و استحقاق خلود مستلزم وقوع آن نیست چنانکه ابو السفاتج از حضرت صادق نقل کرده که در تفسیر آیه و من قتل مؤمنا
فجزاؤه جهنم یعنی اگر جزا دهد مخلد در آن خواهد بود و لکن بشفاعت یا عفو او را در میگذرند و بعضی جماعه روایت کرده که آن جناب
النقیب آیه را چنین تفسیر نموده که کسی که مؤمنی را از جهت ایمانش بکشد پس اوست متعمدی که خدا فرموده و برای او عذاب الیم آماده کرده گفتم مردی
بیان او و دیگری مجادله میشود پس شمشیر برای او میزند و میکشد آیا او متعمدی که خدا فرموده نیست و ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی بجهت
ایضا نقل بابی کرده و تعلیق بر وصف ایمان نیز اشعار باین دارد و بعضی گفته اند که مراد اخبار آنان باشد که قتل مؤمن بر سبیل عمد بلا اخره بسبیل
ارتداد هلاک میشود مانند آنچه در قصه ابن جرموز قاتل زبیر منقول است و از ابن عباس روایتست که تفسیر متعمد در آیه شریفه مستحل قتل

کرده، و در کفر صاحب این اعتقاد شکی نیست و بدانکه احاطت به خطیئه نیز اشعار دیگر شده چه اگر مجرد کسب سیئه باعث خلود باشد ضم احاطت خطیئه فایده جدیدی نمی‌دهد پس مراد از ان شاید که در انواع ضلالات و غوایات باشد و باین معنی مناسب دارد چنانچه در موضع دیگر فرموده که ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوای ان کذبوا بایات الله یعنی جماعتی که گناهان میکنند بالاخره امر ایشان منجر میشود بتکذیب ایات الهی و کفر و انچه بیان ظاهر شد که مرجئه و معتزله دو طرف افراط و تفریط‌اند مانند جاهلان و بدانکه سقط عقاب توبه و عفو و شفاعت الحاق به پس معنی پشیمانی از ذنب و معصیت در حال عادی عدم وقوع آن در مابعد و ترک ان در ابتدا بر تقدیر تمکن از ان و عقل صریح حکم بوجوب توبه میکند چه پشیمانی بر قبیح و دفع خوف عقاب از نفس واجب است و در شرع نیز وجوب ان وارد شده چنانکه فرموده اند و توبوا الی الله جمیعا یعنی همگی بازگشت کنید بسوی خدای تعالی از معاصی و باید که پشیمانی از قبیح بجهت قبیح ان باشد چه اگر شارب الخمر ترک ان کند بجهت احتراز از ضرر بدنی یا از خوف حاکم و تضییع مال و امثال ان توبه شرعی نخواهد بود و اما ترک قبیح از جهت خوف از عقاب یا فعل واجب از راه طمع در بهشت بسیاری از علمای امامیه رضی الله عنهم بر انند که عبادت باین نیت باطل است و این قصد منافی اخلاص است که مامور به شده و مراد باخلاص مجرد ساختن قصد است از جمیع اغراض سوای تقرب بجناب الهی و امتثال امر و طلب رضای او و اما قصد ثواب و عقاب برای مقدمه جلب نفع و دفع ضرر است مانند آنکه شخصی را تعظیم کنند بجهت طمع در مال او یا خوف از نکال او و در کلام معجز نظام امیر المؤمنین صلوات الله علیه باین معنی اشاره شده در مقام تضرع و مناجات که ما عبدتک خوفا من عقابک ولا طمعا فی جنتک ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک و حق انست که عبادت از راه خوف عقاب یا طمع ثواب صحیح است چنانکه ظاهر ایه کریمه وادعوه خوفا وطمعا یعنی بخوانید خدا را از راه بیم و طمع افاده ان میکند هر چند درجه عبادت خالصی که بجز رضای الهی منظوری در ان نباشد اکمل است و در کافی بطریق معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که انجناب فرمود عبادت کنندگان برسه قسم‌اند گروهی عبادت خدا میکنند از بیم عقاب و ان طریقه بندگان است و قومی عبادت خدا میکنند بامید ثواب و این دستور مزدوران است و طایفه عبادت خدا میکنند که بمحض دوستی است و این روش ازادمردان و افضل عبادات است و چون معلوم شد که پشیمانی بر قبیح و فعل توبه شرعی و معتبر است کاز راه قبح ان باشد پس بعضی از علما اذعان کرده اند که توبه از بعض صحیح نمیشود یعنی پشیمانی بر معصیتی دون معصیتی معقول نیست چه هرگاه باعث پشیمانی قبح ان فعل باشد و قبح مشترکست میان تمامی قبایح باید از جمله منکرات نادم باشد و این سخن ضعیف است

الا لازم می آید

والا لازم می آید که هر که فعل واجب را از جهت وجوب کند تا بدرجه قبول رسد قصد بجا آوردن هر واجبی از واجبات داشته باشد چه اگر ان قصد تخلف کند کاشف از آنست که فعلی را که مباشر شود از جهت وجوب ان نیست و اینکه گفته اند که در ترک احتیاج بسبب و مقتضی نیست بلکه کافیست از جمله انها آنچه علت یکی باشد تحقق بخلاف افعال مثلا هرگاه کسی عبادت اسلام بر مؤمنین کند از جهت آنکه مرغوب فیه است بحسب شرع لازم نیست که سفر حج کند ازین جهت چه در سفر حج مشقت بسیار از بذل نفس و مال میباشد بخلاف افشای سلام و در ترک هر امری باز داشتن خود از ارتکاب ان از جهت مخصوص کافیست پس در ضعف مانند سخن سابق است چه متروکات متفاوتند در سهولت ترک و صعوبت ان نظر باشخاص که باشد که قوت نفس و غلبه هوای شهوانیه داعیه باشد بفعل یکی از محرمات بحدی که ترک ان متضمن غایت مشقت باشد بخلاف کف نفس از امری که طبع را اقبال و رغبتی در ان نیست و این کلام وضوح دارد و حق چون سخن بتوبه است چه ممکن است که معصیتی که از ان توبه میکند در نظر تایب اعظم از معاصی دیگر و اطلاعش بر دواعی الله فعل بیشتر و دواعی بار تکاب کمتر از معصیت دیگر باشد چنانکه ممکن است که دواعی بفعل یکی از واجبات نزد شخصی اظهر و اکثر از واجب دیگر باشد و باین سبب مباشر خصوص ان میشود و ترک دیگری میکند و اگر شبهه قایلین باشتراط بعض موجب باشد لازم می آید که عاصی در فروع ابدا ذکر و نشد و قدر تمکن اما بر تقدیر تساوی معاصی از جمیع جهات پس تخصیص بعض بتوبه وجهی ندارد و در توبه از قبایح و ترک واجبات مجرد پشیمانی چنانکه مذکور شد کافی نیست ولکن گاهی واجب دیگر باقی میماند که محتاج بتدارک است مانند تسلیم نفس برای اقامت حد شرعی و قضای فرایض و ادای زکوة متروکه و رسانیدن حق بصاحبش یا وارث او در حقوق الناس یا عزم بران بر تقدیر تعذر ایصال و ارشاد کردن جماعتی که اضلال کرده و عذر خواهی از کسی که او را غیبت کرده، و باو رسیده و ظاهر انست که با عدم اطلاع مغتاب نیز استحلال ضرور است چه بغیبت تفضیح او در نظر خلایق کرده و گاه باشد باعث تفویت منافع دینی و اخروی او شده باشد مانند آنکه احیانا بعد از اطلاع بر قبایح اعمال او ترک دعا و رعایتش و امثال ان کنند و منقول است که شخصی در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام گفت استغفر الله انجناب گفت مادرت بر تو بگرید آیا میدانی که استغفار چیست آن درجه علیین است و بر شش معنی واقع میشود اول پشیمانی بر گذشته

دوم عزم بر ترک آن عود بآن سیم اینکه حقوق خلایق را بایشان رساند تا روز قیامت حق کسی بر ذمه او
باشد چهارم آنکه فرایضی که ترک ایشان کرده بجای آوری پنجم آنکه گوشتی که از حرام بر بدنت روئیده بحزن
و اندوه بگدازی تا پوست باستخوان بچسبد آنگاه گوشت تازه بروید ششم آنکه الم طاعت را بجسمت
برسانی چنانکه لذت معصیت را ادراک کرده پس بعد از این مراتب بگوئی استغفر الله و در توبه لازم نیست
که مستحضر شود تفصیل معاصی را که در ازمنه سالفه از او صادر شده بلکه توبه از جمله آنها بر وجه اجمال صحیح است
و همچنین لازم نیست که بعد از توبه هرگاه متذکر معاصی گذشته شود تجدید توبه نماید و هرگاه بر معصیتی معصیت
دیگر مرتب شود توبه از علت کافیست و احتیاج بتوبه از معلول نیست و بدلالت عقول و نصوص ظاهر
ظاهر میشود که قبول توبه بر جناب الهی لازم باشد مادام که بنده در دار تکلیف باشد میباید که مخلص از عقاب
تواند داشت و بعد از صدور معصیت بجز توبه مخلصی نیست و این دلیل محل نظر است چه لازم می آید که کسی که انواع
اذیت بکری رسانیده باشد بمجرد اعتذار قبول عذر و تجاوز از خطیئه او بحسب عقل لازم باشد و اصوب
آنست که گوئیم در روایات و آیات قبول توبه شده و هرگاه مامور به بطریقه که شارع امر بآن کرده واقع
شود قبولش لازم است و شیخ طبرسی در چندین موضع از مجمع البیان دعوی اجماع بر این کرده و مذمت رد معتذر
چنانکه در روایات چنانکه در روایات وارد شده که ملعون است کسی که قبول عذر عذرخواهی نکند نیز
ملایمت با وجوب قبول توبه دارد و در روایات منقولست که التائب عن الذنب کمن لا ذنب له یعنی توبه
کننده از گناه مانند کسی است که گناه نکرده باشد و اما بعد از مشاهده و معاینه احوال آخرت پس توبه مردود است
چنانکه درباره فرعون که در حالت گفت ایمان آوردم بخدای بنی اسرائیل فرمودند که الآن وقد عصیت قبل وکنت
من المفسدین یعنی آیا حالا ایمان می آوری با آنکه قبل از این عصیان ورزیدی و از مفسدان بودی و از پیغمبر
صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود کسی که قبل از مردن بیکسال توبه کند حق تعالی توبه اش را قبول میفرماید
پس گفت یکسال زیاد است اگر کسی قبل از موت بیکماه توبه کند حق تعالی توبه او را قبول میکند و فرمود یکماه
بسیار است هرگاه شخصی پیش از مردن بیک هفته توبه کند بدرجه قبول میرسد باز گفت هفته بسیار است اگر
کسی قبل از موت بیک روز توبه کند مقبول میشود پس فرمود یک روز نیز زیاده است هرگاه قبل از

مشاهده

مشاهده احوال آخرت توبه کند حق تعالی توبه اش را قبول میکند و اما عفو پس اتفاق دارند بر آنکه
حق تعالی عفو غفور است و از صغایر گناهان عفو میفرماید و همچنین از کبایر بعد از توبه و اما از کفر
پس عفو نمیکند چنانکه فرموده ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء یعنی بتحقیق که حق تعالی
نمی آمرزد شرک باو را و می آمرزد غیر شرک را برای کسی که خواهد و اما عفو از کبایر پس محققان امامیه و سایر
فرق مسلمین غیر معتزله آنست که عفو از آنها بحسب عقل و شرع جایز است و واقع میشود چه عقاب حق جناب
احدیت است و فاعل مختار اسقاط حق خود بکرم و رحمت میتواند کرد و آن هیچگونه قبحی نیست مانند ابراء غریم
و عقاب ضرری است بر بنده و در آن بجناب احدیت نفعی نمیرسد و ترکش موجب انتفاع عبد است بی هیچ
گونه ضرری بر مولی و کار عالم نماید پس تجاوز از آن در نظر عقل حسن است و آیه سابقه دلیل واضح است
بر این مدعا و کریمه یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا یعنی ای
بندگان که ظلم بر نفس خود کرده اید نا امید از رحمت خدا مباشید بتحقیق که حق تعالی می آمرزد جمله گناهان را
و غیر این از نصوص آیات و روایات که بعضی از آن سابقا سمت تحریر یافته دلالت بر این مطلب میکنند و تخصیص
گناهان در نصوص بصغایر یا کبایر بشرط توبه مخالف ظاهر آیه و تقیید اکثر بعضی است بلکه خلاف صریح
بعضی از آنهاست مثلا در آیه اول که وعده عفو بتخصیص کبیره شرک یافته و تقیید بمشیت شده که این تفضل
نسبت بکسی است که مشیت الهی متعلق باو شود صریح است در آنکه مخصوص عفو از کبایر ذنوب غیر آنست
چه عفو از صغایر و از کبایر بعد از توبه اختصاص ببعضی ندارد و شرک نیز با سایر معاصی شریک است در عفو
از آن بعد از توبه و بعضی از معتزله گفته اند که جواز عفو از گناهان باعث اجترای مکلفین بر معصیت
میشود چه اعتماد بر عفو کرده از معاصی احتراز نمیکنند و اغرای بر قبیح قبیح است و جواب از آن اولا
نقض بابراء غریم است چه بر مدیون قضای دین لازم است با آنکه جواز ابراء باعث مماطله و تفریط
اوست در ادای دین و حل این شبهه آنست که احتمال عدم عفو کافیست در زجر از معاصی چنانکه
احتمال عدم تمکن از توبه کافیست در زجر و قبول توبه منافات با لطف ندارد و نیز عفو جواد مشعر بکرم
و رأفت منعم حقیقی است که در زجر ارباب حیا از ارتکاب معاصی مدخلی عظیم دارد با آنکه مرتکب

معصیت باین خایف از مجرم شدن معصیت بکفر واستحقاق خلود در جحیم چنانکه سابقا اشاره باین شد وسایر
معتزله گفته اند که وقوع عفو بحسب عقل جایز است وبحسب شرع ممتنع است چه ظهور دلیل از سمعیات دلالت
میکند بر وعید عاصی و ترک عقوبت مستلزم خلف در وعید وکذب در خبر است ومانند خلف وعده باید
ممتنع باشد واین سخن بسی ضعیف و واهی است چه قبح خلف وعده معلوم است بعقل واز مقوله لوم و
دنائت است ودر خلف وعید قبحی نیست بلکه از نتائج کرم میشمارند وحق تعالی عاصیان را عموما سوای
کفار وعده آمرزش کرده پس خلف آن ممتنع است با آنکه ممکن است که ظواهر اخبارات محمول بر انشاء وعید
باشد ودر اخبار وارد شده که اگر شما معصیت نکنید حق تعالی قومی را می آفریند تا معصیت کنند و او
را ببخشد واما شفاعت پس بدانکه امت اتفاق دارند بر ثبوت شفاعت فی الجمله ولکن معتزله مخصوص میدانند
آنرا بر طلب زیادتی مثوبات ومنفعت مطیع وحق آنست که لفظ شفاعت حقیقت است در طلب تخفیف یا
سقوط عقاب وبر سبیل مجاز در طلب منفعت استعمال میشود چه متبادر از اطلاق لفظ شفاعت معنی
اوست از جناب نبوت مآب صلی الله علیه وآله بطرق متعدده منقول است که فرمود شفاعت خود را ذخیره کرده ام برای
اهل کبایر از امت واین حدیث عامی است تلقی بقبول کرده اند چنانچه سید مرتضی در کتاب ذخیره ذکر کرده و
ودر آیه شریفه واستغفر لذنبک وللمؤمنین یعنی استغفار کن برای خود وبرای مؤمنین اشعار باین شده واگر
شفاعت نفعی بعاصیان اهل ایمان نداشته باشد توبیخ کفار باینکه نیست ایشان را شفاعت کننده وحمیم ثابت
وابو الحسین چنانکه ذکر کرده است بر نفی شفاعت نسبت نفسانی ماییه شریفه تالله ان کنا لفی ضلال مبین فما لنا
من شافعین ولا صدیق حمیم ودر بیان است الا الغفلة عجیبی شده چه این کریمه در بیان احوال عبده اصنام است و
از حضرت صادق علیه السلام روایت که فرمود این آیه دلالت میکند بر تحقق شفاعت چه اهل نار اگر دو چیز را
مشاهده نکنند شفاعت شفعا را برای مستحقین عقاب وخلاص ایشان را بشفاعت شافعین وخروج جماعتی
از اهل نار بعد از دخول در آن یا نجات از دخول آتش بعد از استحقاق آن هر اینه تاسف وحسد برایشان
غالب نمیشد واین سخن متلفظ نمیشدند لکن چون مشاهده میکنند شفاعت کنندها را که مقبول الشفاعه
میشود دوست مهربانی را که برای دوست خود دوست شفاعت میکند وبدرجه قبول میرسد باین سبب اندوه

در حق ایشان میشود واما اطلاق شفاعت بر طلب مغفرت پس مانند قول شاعر است که یا جود معن ناج معنا بحاجتی
فلیس الی معن سواک شفیع یعنی ای همت معن سخن گوی با او در باب شفاعت من چه جز تو شفیع ندارم منقول
که اعرابی این بیت را بر تخته نوشته بر باب حاجبی که بخانه معن بن زائده شیبانی افکند واز محاسن اتفاقات در آن
حال معن در کنار نهر بود پس تخته را گرفته چون بر مضمون مکتوب آگاه شد اعرابی را طلبید صد هزار درهم
باو داد وهم چنین تا چهار روز هر روز او را میطلبید ومساوی آن مبلغ با انعام مقرر میکرد وچون روز
پنجم او را طلب داشتند نیافتند پس معن گفت بخدا قسم که اگر اعرابی توقف میکرد تا در خزانه درهم ودیناری
بود باو عطا میکردم ودر احادیث معتبره وارد شده که صلحای مؤمنین نیز شفاعت مذنبین میکنند حتی آنکه از
اکابر اهل ایمان کسی میباشد که در مثل قبیله ربیعه ومضر شفاعت میکند ومقبول درگاه میشود واقل مؤمنین در
باب شفاعت کسی است که برای سی نفر شفاعت کند واما آیاتی که بحسب ظاهر دلالت بر نفی شفاعت میکنند پس تاویل
بعضی اوقات روز قیامت میشود یا بتخصیص بکفار از برای جمع میان ادله واما آیه کریمه ولا یشفعون الا لمن ارتضی یعنی
شفاعت نمیکنند مگر برای کسی که مرتضی وپسندیده باشد پس مقصود رضا بایمان او واذن در شفاعت اوست چنانکه
فرموده من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه کیست شفاعت کننده در بارگاه احدیت مگر آنکه ماذون شود واجماع امامیه منعقد است
در زمان تمام بر ثبوت شفاعت انبیا واوصیا ومؤمنین برای گناهکاران اهل ایمان **فصل دوم** در احوال برزخ وبیان
حقیقت قیامت ومیزان وصراط وحساب وکتاب اما احوال عالم برزخ پس بدانکه قاطبه اهل اسلام اتفاق دارند بر آنکه
سوال قبر ثابت وحق است وعذاب در عالم برزخ میباشد وآن از نصوص قرآن مجید واحادیث نبویه وطرق اهل بیت علیهم السلام معلوم
است بالضروره وانکار بعضی از معتزله قولیست حادث ومنقطع ومخالف اجماع مسلمین است وشکی نیست که تعذیب
وتثویب موقوف بر اعاده حیوة نیست وممکن است که روح را تا حقوی در او میدمند پس او را میشناسند وسوال میکنند
از خدا ودین وپیغمبر وامام وآن نصوص داله بر عذاب قبر آیه وافی هدایه است که النار یعرضون علیها غدوا وعشیا و
یوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب یعنی ایشان را بر آتش عرض میکنند هر صبح وشام وروز قیامت
امر میشود که آل فرعون را بسختترین عذابها معذب کنید پس باید تعرض ایشان بر آتش صباح وشام بعد از فوت وقبل
از قیامت باشد ونیز در قیامت صباح ومسائی نیست وهم چنین مفاد آیه اغرقوا فادخلوا نارا یعنی آن گروه را غرق کردند

پس جبرئیل داخل آتش کرد و آنچه فرموده که الی و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا یعنی هر که اعراض کند از یاد
من پس بود او را معیشت تنگ میشود و در روز قیامت کور محشور میشود عذاب قبرست چه تعقیب بعد تراخی که
مقتضای فاء عاطفه است در این اولی نسبت بعذاب قبر بیشتر بود و اما تعذیب در قیامت پس با هلاک فاصله ممتد دارد
و در آیه دوم تنگی در معاش دنیا مقصود نیست چه بسیاری از کفار در دنیا نهایت خوش وقت و وسیع روزی میباشند
و با وفور حکم و حشم و اولاد و اموال میگذرانند و در مقابل آن احوال شهدا است چنانکه فرموده و لا تحسبن الذین قتلوا
تا آخر آیه و در روایت مخاطبه امیر المؤمنین علیه السلام با ارواح در ظهر کوفه چنانکه مذکور شد دلالت بر آنچه مدعا میکنند صاحب اعاده
در حال سوال معتدی از ابدان و الآم نسبت ببدن اول میشود و سایر تنعیمات و تعذیبات بر بدن مثالی وارد که
رسول الله بر دو قبر عبور فرمود که صاحبان آنها عذاب میکردند فرموده که تعذیب میکنند ایشان را بجهت کبیره نبوده
ایشان شان و صعب بوده بلکه بسبب آنکه یکی استبراء از بول نمیکرده و دیگری سخن چینی و فتنه انگیز بوده و در روایاتی که از نبی
و اهل بیت علیهم السلام در باب وضع جریدتین با میت از طرق عامه و خاصه مرویست دلالت واضح بر آنچه مدعا میکنند و
بسند معتبر از حضرت باقر منقولست که در علت وضع جریدتین با میت فرموده که عذاب را از او دور میکنند مادام
که آن چوب تر باشد و همچنین در روایات ضغطه و سوال قبر و امثال آنها متعدده وارد شده منقولست که پیغمبر فاطمه بنت اسد مادر
امیر المؤمنین را در پیراهن خود کفن فرمود و جنازه اش بدوش مبارک گرفت تا نزدیک قبر آورد و خود داخل قبر شد پهلو
خوابید آنگاه جسد فاطمه را گرفت و بدست مبارک گذاشت در قبر و با او آهسته سخن بسیار گفت و از آن فرمود
ابنک ابنک یعنی پسرت و بعد از ریختن خاک بر قبر تکیه کرده کلمه توحید بزبان معجز بیان جاری ساخت و گفت خداوندا
او را بتو [illegible] انگاه مراجعت کرد پس مسلمانان گفتند یا رسول الله امروز چند چیز دیدیم که از تو صادر شد
که قبل از این نمیکردی فرمود [illegible] ابی طالب امروز از من قطع شد گاه بود که نزد فاطمه تحفه حاضر میشد و مرا بر خود
و اولادش ترجیح میداد و من روزی یاد کردم [illegible] قیامت را و اینکه مردم برهنه محشور میشوند گفت و اسوأتاه ای
لباس فضیحت پس ضامن شدم برای او که بپوشید [illegible] و یاد کردم ضغطه قبر را گفت و اضعفاه پس ضامن شدم
حق تعالی از او دفع کند از جهت او را بپیراهن خود کفن کردم و در قبرش خوابیدم و تلقین کردم آن را
آنچه از او میپرسیدند و چون از پروردگارش سوال کردند گفت الله ربی و از پیغمبرش کردند گفت و از امام و ولی [illegible]

سوال کردند

سوال کردند در ماند پس گفتم ابنک ابنک در جواب گفت که فرزندم امام منست پس فرشتگان مراجعت کردند و گفتند ما را
راه حرفی بر تو نیست و از حضرت صادق منقولست که از ضغطه قبر کسی خلاص ندارد فرمود نعوذ بالله منها بسیار کم است
کسی که از ضغطه قبر ایمن باشد و چون رقیه دختر پیغمبر از دنیا رفت آنجناب بر سر قبر رقیه ایستاد و سر مبارک سوی آسمان
کرد و اشک در چشمان مبارک ریخت پس فرمود یاد کردم رقیه را و آنچه باو رسیده پس از خدا خواستم که او را از ضغطه قبر
ایمن کند پس بمن بخشید و باز امام فرمود که رسول [illegible] با جنازه سعد بن معاذ بیرون رفت و هفتاد هزار ملک
آن جنازه را مشایعت کردند پس آنجناب سر بآسمان بر داشت و گفت خداوندا مثل سعدی را ضغطه قبر میباشد داود گوید
گفتم فدای تو شوم [illegible] که سعد در باب بول [illegible] میبوده فرمود معاذ الله بلکه اندک بدخلق نسبت با اهل
بیتش و چون پیغمبر [illegible] مادر سعد [illegible] حالا ای سعد حضرت رسول [illegible] فرمود ای مادر سعد جزم
مکن بر خدا و [illegible] از حضرت صادق [illegible] فرشتگان منکر و نکیر [illegible] شب بعد از
دفنش [illegible] خود [illegible] کسیوها
خود [illegible] پس [illegible] سوال میکنند که پروردگار تو کیست و دینت چیست اگر مؤمن باشد میگوید
الله ربی و دینم اسلام میگوید [illegible] که در میان شما ظاهر شد میگویند از احوال رسول خدا
سوال میکنند [illegible] میگوید بلی [illegible] بنبوت او و حاری میگوید بلی شهادت میدهم که او رسول
خداست ملکان میگویند بشارت بخوابی [illegible] توسع میکنند قبر [illegible] و [illegible] در قبرش دری
گشایند و در قبرش منزل بهشت خود را می بیند [illegible] فرشتگان [illegible] در مقابل آن [illegible]
ایشان [illegible] سوال میکنند [illegible] اعتقاد داری در باره [illegible] که در میان
شما بیرون آمد میگوید [illegible] دو و عذاب عظیم [illegible] میاندازند که اگر یکی از
آنها [illegible] بعد دیگر گیاه [illegible] در قبرش میگشایند و مکانش را در آتش بار مینمایند
و چنانکه سابقا مذکور شد شیخ مفید [illegible] و کافر محض میباشند و روایات متعدده از ائمه اطهار
صلوات الله علیهم منقولست و در بعض روایات وارد شده که برای مؤمن در قبرش توسع میکند [illegible] و ظاهر
که اختلاف بحسب مراتب مؤمنین باشد و اخبار مستفیضه است که در قبر سوال از اعتقاد با امام نیز میشود و مرتبه

سوال
اعتراف
در قبرش
میگذارند و تو در و زنهار
از جهنم
موحی خالص و کافر

کہ مانند کافر حباطی را آتش در بدن موزش میکند و جامہای از قطران بر او میپوشانند و سہ کہ بر او میزنند کہ ہر ضربتی
آتش در بدنش برمیخیزد و اگر آن را بر کوهہای تہامہ زنند از یکدیگر بریزد و اکثر عذاب در مسائل دوام بود و منوط
در سلوک با میال خود و سخن جہنمیہ است و همانکہ استبعادی کہ منکرین عذاب قبر میکنند کہ چگونہ جایز باشد کہ مسلوب
کرد و نظر هم کنان مشاهده است تا آنکہ اجزای بدن شد دین میشود سوال و تعذیب بحیات و عقارب و ضغطہ و
ضربت و کرزهای آتشین و مانند آن شود و یا شخص را کہ سباع و طیور اجزای بدن او را از یکدیگر بوده اند متفرق
و با آنکہ کالبد میتی را سوخته بباد دهند کسوت حیات بپوشند و ادراک معقولات کند نسبی ضعیفی و آهی است
چہ حیوة صاحب سکتہ برحناق اطباء الام و راحتهای کہ در عالم رؤیا ادراک میشود بر حضار عالم یقظه مخفی است
با آنکہ شخص کہ در خواب باشد محنتها و نعمتهای عظیم میکشد و حاضران مطلقا ادراک آن نمیکنند بلکہ بسی از مکونہ
نائمین ادراک کنند حالات عالم یقظہ را چنانکہ فرموده اند الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و نیز در حال نزول وحی
غفلت کہ چون پیغمبر بیهوش میشوند و در آن حال بنزول جبرئیل علیه السلام و نزول وحی و وقوع مخاطبات فیمابین
ملائکہ و پیغمبر در محضر خلایق با وجود عدم ادراک حاضران شمہ ازان را کفایت است در دفع قلع و قمع این شبہات
با آنکہ ثبوت عذاب و ثواب روح در بدن مثالی چنانکہ سابقا اشاره بان شد استبعادی ندارد و آنچه نسبت ببدن
دنیوی میشود و در طرفة العین میتواند بود چنانچه از بعض روایات مستفاد میشود و نیز در قدرت کاملہ الهی جمع
فرمودن اجزای اصلیہ و اعاده روح در آن غایت سهولت دارد و چنانکہ در روایات وارد شده بر پروردگار رسی
و هر اینکه است و ممکن است کہ ضغطه هوا اشد از ضغطه قبر باشد و اما حقیقت قیامت پس قیام در لغت بمعنی ایستادن است
و قیامت نام روزیست کہ جمیع اموات بامر خالق ارضین و سموات مبعوث شوند یعنی نوبت دیگر خلعت حیوة در بدن
دنیوی میپوشانند برای حساب و ملاحظه صحف اعمال مر ایشان مطابق مسلمانان اتفاق دارند کہ حق تعالی بعد
از افنا و تخریب این عالم نوبت دیگر عالمی ما و میشود و مردگان را زنده کردانیده در موضعی کہ آنرا زمین قیامت
گویند باز خواهد داشت و استاد روز قیامت پنجاه هزار سال از سالهای دنیا است و آفتاب بامر الهی
در تمامی آن مدت بر سمت الراس ایستاده کار محشر توقف میکند و تمامی آنچه در باب قیامت و سایر سمعیات از
صراط و میزان و مانند آن کہ از شارع منقول شده بحسب عقل از جملہ ممکنات است و مخبر صادق بان خبر داده

واجماع

واجماع امت بران منعقد شده پس اذعان و اعتراف بان لازم است و اما صراط پس در لغت بمعنی طریق است و در شرع
عبارت از دین قویم و صراط مستقیم شده چه طریق نجاة و ثواب است و هم چنین دوستی امیر المؤمنین و اولاد
امجادش را علیهم السلام صراط مینامند چنانکہ از آنجناب ماثور است کہ میفرموده منم صراط الله المستقیم و عروة الوثقی
کہ انقطاع ندارد یعنی آنکہ معرفت آنجناب و تمسک بولایتش طریق است بر وصول حضرت حق و صراط قیامت جسری است
بر بالای جهنم کشیده و صعوبت عبور بر او مخصوص کفار است پس هم چنانکہ قدم کسی کہ ضعیف بر جسمی باریکتر از موی و تیزتر از
شمشیر بود کہ صاحب بر بلندی و بالای وادی کشیده شده باشد قرار نمیابد قدم اهل جحیم نیز بر صراط
و ثبات نمیتواند داشت و تمامی خلایق مامور عبور بر ان جسر میشوند چنانکہ فرموده وان منکم الا واردها یعنی نیست کسی از
شما مگر آنکہ جهنم وارد میشود و از نبی منقول است کہ فرموده یا علی چون روز قیامت شود من و تو و جبرئیل بر سر صراط می نشینیم
پس عبور از آن نمیکنند مگر کسی کہ منشور نجات در دست داشته باشد و منقول است کہ نبی از جانب راست و علی
از جانب چپ می ایستد و ندای القیا فی جهنم کل کفار عنید از عالم بالا میرسد یعنی بیندازید در جهنم هر کافر عنادت
پیشه را و قاضی عبد الجبار و بسیاری از معتزلہ انکار صراط حق کرده گفته اند عبور از چنان جسری ممکن نیست و اگر ممکن باشد
متضمن غایت تعذیب است نسبت بمؤمنین پس صراط کہ در آیات و احادیث وارد شده بطریق حق تاویل میکنند چون
متمسک بدین قویم و طریق مستقیم باشد از انحراف از جاده نجاة بیرون میرود و بسبب ضلالات مرافند نیست او یکی شده
کہ از پس چنان عبور کند باشد لغزش بهاویه هلاک مرافند و هم چنانکہ از طریق حق بصراط مستقیم تعبیر میشود
از راه باطل بصراط جحیم تعبیر شده در اینجا کہ فرموده فاهدوهم الی صراط الجحیم و بعضی گفته اند مراد از صراط ادلہ واضحات است
نزد جماعتی مقصود از صراط عاقبت و جواب آنست کہ عبور از چنان جسری تعذیب نه ممکن است مانند طیران در هوا
و عبور بر آب غایت امر آنکہ مستلزم خرق عادت باشد و در روایات وارد شده کہ حق تعالی آنرا بر مؤمنین
علی اختلاف مراتبهم سهل و آسان میگرداند پس بعضی مانند برق و فرقه مانند باد و جمعی چون اسب تازی ازان میگذرند
و جمعی بمحنت عبور میکنند و بدستها و پاها بران میچسبند و جماعتی بر روی خود غلطیده ازان عبور
مینمایند و اما میزان پس در لغت بمعنی آلتی است کہ بان وزن اجسام را معلوم میکنند و برای آن شاهین و دو کفه است
و حق تعالی فرموده و نضع الموازین القسط لیوم القیامة یعنی وضع میکنیم میزانهای درست را در روز قیامت و فرموده

اما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة واما من خفت موازینه فامه هاویة یعنی اما آنکه میزانش سنگین باشد پس او در
خوشی است واما آنکه میزانش سبک است پس مأوای او جهنم است وبسیاری از مفسرین میزان را بمعنی متعارف حمل کرده اند
وچون کشیدن اعمال که اعراض است کشیدن ممکن نیست وباین سبب جمعی از معتزله میزان را بمعنی عدالت حمل کرده اند
لهذا جمعی از ارباب تفسیر مذکور وزن کردن اعمال را عبارت از وزن کردن صحف حسنات وسیئات که اعمال عباد در آن
مثبت است دانسته اند وبعضی تجسم اعمال را قائل گردیده اند یعنی اعراض وجواهر حقیقت ایشان یکیست وباختلاف نشأة
آخرت ودنیا صورتش مختلف میشود پس هم چنانکه در دنیا آنرا ... در عالم بعد از
معاد است باینکه حقیقت علم از قبیل اعراض است با حقیقت بشر که از مقوله جواهر متجددات نشأتین بدو صورت معهود
میشود اعمال نیز در نشأة آخرت متصور بصورت اجسام میشود پس بعضی مانند طلا سنگین وبعضی
مثال کف دریا سبک است وبسیاری از روایات اشعار باین معنی دارد چنانکه از بعضی ماثورات است که موجود بیاید
مستوی واشیاء ذات نشئات اربع است یعنی هم چنانکه در این نشأة ادراک بحروف مخصوصه وکیفیات عارضه هوا الخ
در نشأة آخرت مبدل باشجار وثمار میشود وموید این است آنچه وارد شده که دنیا مزرعه آخرت است پس هم چنانکه بذر ماده
نبات است اعمال نیز ماده حور وقصور خواهد بود وگفته اند که آیه وان جهنم لمحیطة بالکافرین نیز یاری میدهد
یعنی جهنم الحال موجود است که ماران را چرا آتش ودود وعقارب وحیات در حقیقت نفس همین اعتقادات
فاسده واعمال کاسده است که در این نشأة محیط بکفار است وقصه قیس بن عاصم که با بنی تمیم بخدمت نبی کریم
واستدعای موعظت از آنجناب کردند در کتب احادیث مسطور است وکلام معجز نظام در موعظه آنقوم استشهاد تام بصیرورت
اعمال اجسام دارد وباین آنحضرت آنقوم را ... آوردند ودر احادیث وارد شده که ظلم ظلمات یوم القیامة یعنی
تاریکیهای روز قیامت است وشیخ مفید گفته که مقصود از موازین قسط تعدیل اعمال وجزای آنهاست ووضع هر جزای
در موضع خود ورسانیدن هر حقی بصاحبش ومراد بثقل کثرت وبخفت قلت اعمال است ودر خبر وارد شده که امیر المؤمنین ع
واولاد او علیهم السلام موازینند یعنی حاکم عدل میان خلایق ومعدل اعمال صالح وسیئه اند وسبب نقض بعضی از ایشان جمله را تاویل
داده ذکر کرده وآن کلام مؤید ترجیح مختار شیخ مفید ظاهر میشود واما حساب پس عبارت از آنست که صحف اعمال عباد را
که در مدت حیوة دنیا ملائکه کرام کاتبین حسنات وسیئات در آن ثبت وضبط کرده بدست ایشان دهند تا متذکر اعمال

خود شده

خود شده حجت تمام بر ایشان تمام شود وبیان آنکه خالق این کتب جمیع البنیان هر چند از ازل تا ابد عالم
بجمیع معلومات وجزئیات وحساب استفاده علمی نمیکند ولکن اغراض وغایات بسیار در حساب وکتاب وشهادت
جوارح هست چون بیان حال اهل بهشت ودوزخ بر همگنان ظاهر میگردد ومفید نوعی از بشارت وشادمانی برای منتهیان
وفضیحت ورسوائی فساق است ونسبت ببندگان تکلیف نیز فایده دارد چه خوف رسوائی بر رؤس اشهاد وطمع دوستکامی
در نظر ارباب عناد دور داشتن از معاصی وباعث بر طاعات است ودر بین الحسنتین در کتاب امالی از حضرت زین العابدین ع
روایت کرده که آنجناب موعظه کرد که ای بندگان خدا که در روز جزا مابین کفار نصب میزان ونشر دیوان نمیشود
واین خاص مسلمانانست وبیان آنکه حق تعالی سریع الحساب است ومحاسبه احدی او را از محاسبه احدی مشغول نمیکند
وچون عضوی یعنی زبان ودست وپا وچشم وگوش وپوست بدن ونعمت در روز قیامت وحفظه کرام شهود شهادت
برچگونگی اعمال دهند محال انکار نیست چنانکه در آیه کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا اشاره بان شده یعنی تو خود
محاسب خود کافی وبس وتغییر لون در سفیدی وسیاهی وتکلم زبان بر منافقین وندای ملائکه
جان ومیزان در محشر همگنان که فلان بن فلان سعادت مند برآمد وفلان کس شقاوت بهره برآمد مقام راحت
وتعب بهشت ودوزخ است وبعضی از آنچه مذکور شد از این قبیل نطق است که یوم تشهد علیهم السنتهم وایدیهم
وارجلهم بما کانوا یعملون مذکور بوده تشهد علیهم سمعهم وابصارهم وجلودهم یعنی شهادت میدهد بر ایشان گوش وچشمها و
پوستشان وحکایت کل نفس معها سائق وشهید یعنی ... با هر نفسی از آدمی دو فرد از فرشتگان یکی ... اند
او را ودیگری شهادت میدهد بر اعمالش ودر روایات وارد شده که هر جمعه یعنی که حاضر میشود میگوید ای فرزند آدم
من روز تازه ام وبآنچه تو در من بعمل می‌آوری شاهدم واز جمله امور آخرت حوض کوثر است وآن حوضی است که عرض
آن بعید مابین ایله وصنعای یمن است وایله بضم همزه وباء موحده وتشدید لام موضعی است در بصره ودر کنار آن حوض
ابریقهاست بعدد نجوم آسمانها ومتصدی ساقی آن آب امیر المؤمنین علیه السلام است پس دوستان او را سیراب میکند و شیعیان
را دور دفع مینماید وبطرق عامه وخاصه از پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست که در روز قیامت جماعتی از اصحابم متوجه جانب من میشوند
هنگامی که بر سر حوض کوثرم پس ایشانرا بطرف شمال میرانند میگویم که بعد از تو ایشان اصحاب اند جواب میاید
که ندانی چه کردند بعد از تو ودر تفسیر کوثر جهات دیگر نیز شده وتفصیل آن در مجمع البیان مسطور است واز جمله امور

اهل جنت ونار واعراف است ونزد جمهور مسلمین جنت ونار الحال موجود و مخلوقند وسید بحق گفته که از
پیغمبر با متواترات که جنت الحال مسکن ملائکه است تا آنکه روز قیامت انس وجان در ان ماوی میگیرند وجماعتی
از معتزله در ان مخالفت کرده گفته اند که روز قیامت مخلوق خواهند شد وظواهر اخبار واحادیث بسیار وآیات
قرانی وجود الحال وشبهای معتزله در انکار آن مثل خلو از غایت ولزوم فناء ماسوای الله تعالی با آنکه جنت
ونار دار خلود است ودر غایت رکاکت است چه فوائد مصنوعات الهی قوای قاصره بشریه ادراک نمیکنند و عدم ادراک
فایده مستلزم انتفای آن نیست وخلود جنت ونار بعد از قیام قیامت مسلم است وبعضی از شبهای ایشان مبتنی
بر قواعد فاسده فلاسفه است وبدانکه جنت دار نعیم است وکسی که داخل آن شد از کدورات والام روحانی و
جسمانی سالم است ولذت بهشت چنانکه اجماع اهل شرع بران منعقد شده وآیات واحادیث متظافره افاده آن میکند که
از مقوله اکل وشرب ونکاح وسریرهای وقصرهای مکلل بجواهر نفیسه وفاکهه کثیره ولحم طیر وحور عین وسدر مخضود
وظل ممدود وفرش مرفوعه واکواب واباریق ذهب وفضه وچشمه سلسبیل وولدان مخلدون وثیاب سندس واستبرق
وحلی وحلل است وآنچه بعضی از اتباع فلاسفه ونصاری گفته اند که مومنین در آخرت ملحق بملائکه عظام میشوند و لذات
ایشان تسبیح وتقدیس وتهلیل است مخالف نصوص کتاب وسنت واجماع اهل حق است ودر مقابل جهنم که ماوای اهل
ضلالت وجهالت است مشتمل بر آتش وعقارب وحیات وطعام وشراب وزقوم ومهل وامثال آنست وآنچه حکما گفته اند
که جنات ونار کنایه از لذت والام عقلیه وعبارت از ابتهاج والتذاذ نفس کامله است بکمالات لایقه وادراک
حقه واخلاق حمیده وتالم نفوس جاهلیه باعتقادات فاسده وظلمات جهالات که در دنیا کسب نموده اند واشتغال بدنیه
منع از ادراک آنها نموده است مخالف اجماع مسلمین ومن ضروریات دین مبین است وشمه از احوال بهشت در حدیث
نبوی وجنان از جامع کافی ماثور است واما اعراف در معنی سوری است مرتفع میان جنت ونار که رسول وائمه علیهم السلام بر آن ایستاده اند
وحق تعالی ایشان میشناسانند اهل جنت ونار را بعلاماتی که در ایشان هر یک قرار داده ودر آیت کریمه فرموده وعلی الاعراف رجال
یعرفون کلا بسیماهم واز بعضی روایات مستفاد میشود که جماعتی از مکلفین مرجون لامر الله اند که بعد از حکمت ایشان در اعراف اند
تا آنکه بشفاعت نبی واوصیای آنحضرت داخل بهشت شوند **فصل سیم** در تحقیق مفهومات الفاظی دایر بر السنه اهل شرع
از ایمان واسلام وکفر وفسق ونفاق ایمان در لغت بمعنی تصدیق است چنانکه در حکایت برادران یوسف فرموده وما انت

بمؤمن لنا

بمؤمن لنا یعنی تو تصدیق نمیکنی ما را در اخباری که میکنیم ودر شرع عبارت از تصدیق رسول صلی الله علیه وآله است در
در آنچه ایمان بان کرده واخبار از آن فرموده بر وجه تفصیل هرگاه معلوم بر سبیل تفصیل باشد وبر وجه
اجمال در آنچه تفصیل آن مجهول باشد واعتراف بزبان بحقیت آنچه تصدیق بان دارد واحدهما بدون
دیگری کافی نیست چنانکه در وصف فرقه از کفار فرموده وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم یعنی انکار
کردند ملت اسلام را وحال آنکه در نفوس خود یقین بحقیت آن داشتند واگر ایمان مجرد اعتقاد میبود
این گروه در سلک مومنین انتظام داشتند ودر شان فرقه از اعراب فرموده وقالت الاعراب آمنا قل
لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا یعنی اعراب گفتند ایمان آوردیم بگو ایمان نیاوردید ولکن بگوئید که اسلام
داریم پس نفی ایمان شده با تحقق اقرار بزبان واما اعمال جوارح پس داخل حقیقت ایمان نیست چنانکه
از عطف عمل صالح بر ایمان وامر باعمال صالحه بعد از اثبات ایمان چنانکه فرموده یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم
الصیام ای جماعت مومنین واجب شده است بر شما روزه یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة وفرموده وان طائفتان
من المومنین اقتتلوا الخ وطایفه از مومنین با یکدیگر معانده کنند پس ایمان با معصیت جمع شده واگر ترک معاصی
جزو حقیقت ایمان باشد در حال تحقق معصیت ایمان منتفی بودی وفرموده الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم
بظلم یعنی ایمان جماعتی که نپوشانیدند ایمان خود را بظلم وبدانکه در اصطلاح امامیه در ایمان تصدیق بامامت
ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم بنص خیر البشر واعتراف بعصمت ایشان معتبر است واسلام در لغت بمعنی تفویض
امر وانقیاد است ودر اصطلاح عبارت است از تلفظ بکلمتین توحید ورسالت با عدم ظهور نفاق و
بمجرد این آن شخص محقون الدم میشود ودر میراث ونکاح احکام اهل ایمان بر او جاری است وحکم بطهارت او میکنند
ولکن در آخرت ثواب مترتب بر ایمان میشود چنانکه در خاتمه کتاب بیان شد مخالف در هر یک از اصول ملت دین مخلد
در نار است باجماع امامیه وتجویز خلاف از غفلت از اصول ملت غرا ناشی میشود ودر احادیث وارد شده که مثل ایمان
واسلام مثل کعبه است وحرم هر کس داخل کعبه شود داخل حرم است وعکس آن لازم نیست وکفر عدم ایمان است از کسی که
از شان او ایمان باشد وبعضی از اعمال جوارح مانند انداختن قران مجید در قاذورات وبستن زنار و
امثال آن از استخفافات بشعایر ومشاعر دین مبین بسبب آنکه مشعر است بعدم تصدیق باطنیست حکم بکفر

فاعلش میشود و فسق عبادت از خروج از طاعت خداست بتحقق ایمان و نفاق اظهار ایمان است با خفای
کفر و شرك انست که بتعدد مبدأ قایل باشد و بعضی اصحاب ما حکم بکفر سایر فرق مخالفین مذهب امامیه
کرده اند واما غلات و نواصب پس خلافی در کفر ایشان نیست ومن الله الهدایة **خاتمه** در ایراد تمثیل و حکایت
مقصد بلوهر و بوذاسف که محتوی بر حکم شریفه و منطوی بر مواعظ لطیفه است شاید ناقد بصیرت کیش و ناظر
عاقبت اندیش را در ان تذکر کردن سبب تیقظ واعتبار و تنبه و استبصار گردد محمد بن بابویه قمی در کتاب
اکمال الدین بسند خود از محمد بن زکریا روایت کرده که پادشاهی بود در ممالك هند با لشکر فراوان و از شدت باس
او مهابت هراس در دل عامه ناس همواره کردن شان در اطاعت خویش مرکبت و در سیاست مغالبه بر دشمنان
چیره دست میبود و با این حال مولع بتحصیل مشتهیات طبع طفل کردار و حریص بر تمتع بمستلذات دنیای نابکار
پای دار در همراهی نفس بدکام هر کامی را کامی و در اتباع عبید طباع هر قصوری همتی با فنون تمام میداشت در
پیروی نفس سر در هوا و قیصر تقاعد روا نداشت بلکه پیوسته سفینه زندگانی در تلاطم امانی دوانده دا
از اول نشو و نما کام جوی شهد فرمان روایی گردید در عهد جوانی سر تسبت بادیه جهانبانی شده بود
و هم بطلاقت لسان و بلاغت بیان موصوف و بحسن تدبیر ریاست و کیاست در سیاست ملك معروف بود
لاجرم همگی او را مطیع و خاضع و منقاد و متواضع شده این امر موجب غفلت و غرور و بیهوشی آن مغرور گردید
ظلم بد نبرد ستان و فرو تنی زیر دستان محرك سلسله عتو و طغیان و استطالت و عصیان آن بود بی
همواره درشتی و استکبار نمودی و بزرگان را استخفاف و استحقار فرمودی و طوعا و کرها رعایا و ملوك
دم از حسن سیرت او زده همه ثنا خوانی و دعاگو می شود و بدین جهت اغترارش بافزون خود می فزود و مجملا از لذات
دنیویه و مقاصد همت دنیه اش هیچ چیز بعقد تعویق نیفتاده مافوق خاطرش و موقوف نظر قاصرش نبود
دست بهم داده اما چشم دهشتش از مشاهده جمال فرزند نرینه محروم او لادا و تمام دختر بوده و پیش از
سلطنت آن خذلان شعار امر دین داری رواج و اعتبار و دین داران منصب لیاقت بودند چون سلطان
عداوت دین و اهل آن را در نظر آن خجسته مایه عصیان زینت داده همت بر ابتلای و ایذای و اعراض در آزار حق پرستان گماشت
و صلاح دولت خود را اجلاء و اخراج ایشان انگاشت عرصه مملکت را از مؤمنین و شعار ایمان بپرداخت و

و بت پرستان را معزز و مقرب حضرت خویش ساخت اصنام از طلا و نقره بجهت ایشان سرانجام نموده
و تارك خود را بزینت ملوث سجده انها آلوده میداشت چون این عادت زشت از ان بت پرست مشاهده شد
معظم ناس یعنی نسناس چند حق نشناس و گروهی بیخرد که تمیز از نیك و بد نکرده افتان بپرستش اوثان درآ
وجه معقود دانسته جبهه بسجود بتان میسودند مگر چند نفر از نزدیکی پادشاه از حال بزرگی کار و واقف عظیم
واحترام تمام نزد او بود استقبال نمود بخیال آنکه در بعضی از امور ملك استمداد از ان دیبا چه قابلیت و استعداد
جوید گفتند لباس خواهش دنیا از بر کنده و این نخل تمنا از دو حصه ضمیر بر کنده است از آن روز که دست شسته و از
اهل آن کناره جسته منزوی در گوشه بعبادت مشغول است ابرام را با حضار او کرده از روی عتاب و خطاب
با او کرد که تو از اعاظم و اشراف این ممالك و در زمره احبا و ما منسلك بودی چرا افسانه نادانان شنودی
و اهل و عیال را بتقبیح و ضرار نمودی خویش را رسوا و منزل بی و بینا ساختی و اندلها و نظرها خود را انداختی
و حال آنکه من در باره تو مراتب علیه مبذول داشتم و عرضه بهای بلندت داشتم خواستم بتو استعانت در امور
جویم و با مداد تو شادع کامجویی بویم عابد بعد از تمهیدات لایقه و وصف عرض مدعا بطریق دفق و
مدارا مواعظ حکمت آیین و نصایح دلنشین بعرض ملك رسانید بتمثیلات حقایق گستر و تنویرات نیرات
اثر کرده دلان بیخبر را بدم عیسوی و مجهولات را عقلت را نسیم سحر شرف بیان حقارت دنیا و رغبت بعبادت
و زهادت تسلی نمود با آنکه لسبط لسان حکمت بیرای و جز دلیل حکمت ادا این کرده حلاوی شقایق رنگین در
نظر حقیقت کرنی گشود در دل قساوت آن ممالك روز کار هیچ اثر نبخشید طبع شموسش در سند آن پند
دل پسند نبود و انطباع این ظلمت جهل از خاطرش نزدود نه بفشاندن عرق خجالت دیده بصیرتش از خواب
غفلت بیدار کردید و نجاکسته و اسوختن از ان آتش فطرت اطلاحه بخشید در جواب گفت دروغ گفتی و بجز
شب و بال سودی از این خیال بنادری از این مملکت بیرون رو تو خود فاسد و نفس اندیشه ات کاسدات و
هم اقامت تو در این بلاد موجب افساد و اضلال دیگرانست و در ان ایام شاه نامرجام را بعد از یاس امید
بنم الفواد زندگانی باو رو دید دهشتش بقرة العین کامرانی منور شد پسری در حسن و جمال بی نظیر و جمال ایف
تولد یافت توهم کرد از تا بی کرد اش آواز زنده گی صرف بندگی و ننده شریف حیات تا بود طاعت بیوده انها

میساخت این کرامات باور سانید و شد این کام جاوید بکام امید او چشانید بهلهٔ شکرانهٔ نعم و تخییل تحصیل
مرادات چون کوهر چرخ عزیز جواهر خزاین ناچیز آن جمادات کرده ساکنان ملک را یکسال بعیش و سرور و شادی نمود
و آن پسر را بوذاسف نام کذاشت منجمان طالع شناس و محاسبان دقایق اعتبار را بملاحظهٔ زایچهٔ طالع او امر فرمود
همکی اتفاق بر شرف و عزت و بزرکی منزلت او نمودند اما یکی بعرض رسانید که این پسر را خطبی خطیر در شان
بی نظیر هست لکن ذکر آنچیست دیدی عالم موفود یا بعلیه در عالم یعنی با جاه در این سرای پر شور و شر و دربا
بلکه شر آنچیست که از هر شر و آفتش نکاه دارد و بر سداد و فساد عاقبتش آکاه سازد و کمان میبرم که پیش
و آن مستمسکین و عباد بوده مرتقی مدارج یوم المعاد شود چون این منجم نزد ملک از دیکران معتمد تر بود در فن
خویش ابصر بود از اخبار حقیقت بنیوه اندوهی انبوه بشاه راه دل شاه راه یافت شهری بغایت حصین و
مستور بجهت اقامة او مقرر داشت از اجانب و اغیار بپرداخت و از جمعی دایکان و خادمان خادم او ساخت
و اهتمام در التزام قیام بلوازم ملازمت و پرستاری و بندکی و خدمت کذاری و بسط بساط انبساط و
نشاط بجای آورده کفت در هیچ حال از فنا و زوال و مرض و اعتلال و حزن و اهوال نزد او سخن نکویند
که مبادا آن ستوده شمایل بجستجوی پرسش و استفسار مایل کردد و در این باب مبالغه بسیار نمود و هر یک را از ...
پاسبان نمود و روز بروز بجهت ترتیب بلای سبب و تقریب حضور آن ضلالت پیشه بدین و اهل
یقین در تزاید بودی و الحاد طبع کج نهادش از طریق رشاد می فزود تا بحدی که تمام عباد را از عناد خود
خبر داده و در خروج از آن بلاد تاکید و بکشتن وعید میکرد بعضی بعزم شکار بیرون رفته چون شرذمهٔ
چشم فتنه اثرش بدو بیچاره اواره از وطن افتاد فرمان باحضار ایشان داد دید و عابد تارک دنیا اند
کفت بعد از صدور فرمان من بخروج از این اوطان باعث توقف و تخلف چیست کفتند منهیان شاه ما را
از منهی او آکاه نساخته و الا چون بر کار ما از دایم حکم مرسوم نکذاردیم و اینک الحال بیرون میرویم پس
که چرا پیاده میروید کفتند مردم ضعیف و بی بضاعتیم استطاعت راحله نداریم ایشان نکوهش بیت از زاد
نمود که با دعوی زهد از استماع وعید قتل چرا مضطرب الحال کرده اید که راحله را مجال ندیده اید از استعجال اعمال
در مسافرت پیاده براه فتاده اند کفتند نه چنین است ما را خوف از این جا و بیم عدم نجات چشم از دنیا پوشیده

قرة العین ما است از آن اندیشیدیم که مبادا بعد از اخبار اقامت در این دیار لقاء نفس در مهلکه و بپا نشر دین
طریق ضلالت بیهوده باشد و نزد شمای عز صعاب و دفع عتاب بحوم آن قساوت پیشه فتوت
و مروت را بکوشه نهاده در هم بر کنار کنار ذات و مقود چهره کین بر آن دو مسکین از فرط حدت و حرص حیات
بلهب غضب بسوخت و فرمود تا هر عابدی که در آن ولایت یابند بی ارفاق با حراق او شتابند عبدهٔ اوثان در
تعدی و بیداد افراشته و همت بر بحث زاهدان کماشته ایشان در اضطرار و اذعان بی خویش آموختند و بعضی
از سر دین را چون ایمان ناپاک خود با پاک سوختند و از آن دود و دم آدم سوزی در شبستان آن خاک تیره چنین
ضمایر ما لا لاک در میان آنفقم معمول است لیر انخوف آن ناکسان جز قلیلی از ناسکان کنفعة فی الاولة در
ارض نماند که بجهت هدایت سید ما تیره روز کار در آن ظلمت سرا قرار داشتند لیر پادشاه قوی و توانا
و فرزانه و دانا با کمال جمال نموده لیکن ادبا از آداب و جز آنچه داب ملوکست نا آموخته بودند و پادشاه بحرم
پیوسته از فطانت و ذهن او دل تنک بود که مبادا این فرزند بهوای خود چون بشمس عینی در حسن اصل
و دامن از دنیا کشیده و در چیزی داند دل توجه با لائیه عالم میکذارد لیر چون تحلی او بیان و نکاه چون
تحلی آن ذکا عالم کیر و متانت و فطانتش کوهر کوش جهان و پیر کرده عابدی دین دار بلوهر نام که متمکن بلا
ارض سراندیب و حکیم بود از معنی اطلاع یافت عزم رسیدن خدمت او کرده بر دنیا انکشت بجانب بطن سولا
که مقام آن بیک نام بود در آن کشت سفر از ورود لیاقت وقت آن کوهر مسعود چون خدا با دوستان او
یکرنکی دیجت با محرمان آن حریم بهم آمیخت لباس عبادت از تن دور و برتق تجار ظهور نمود و بعد از ارتباط
و اعتصام با دوستان و خواصان شاهزاده تحقیق نمود که هر یکی از نابر بابا فکان که صاحب سر نهان شاهزاده
و همیشه بتحقیق حالات خود ابرفی میفود از دیکران مقرب پیش بود در خلوت بدو کفت که من بازرکانم از
تجار سراندیب و چند روزیست بدین ولایت آمده متاعی دارم نسبی بر بندید بجهت اظهار آن از بی معتمدی
و چون تو را شایسته دیدم متاعیست از نفیس جنبیا الغرب نامی تر دوای هر درد فنا توانای قوت هر صاحب
ضعف و ستایش و غزایش سعد اکبر یا مشتری او نخواهم و بجز نقد شاه لایق خریداری او نمیدانم اکر مصلحت
دانی وصف آن متاع بشرف اسماع او رسان اکر بکارش آید نفرما بجد سعی تا بابا و غایم تا امر داد این قصه

کفت تو حرفی میکوئی که هرکز از من سؤال نشنیده ام و چون من کنجکاوی تا بر حقیقت امری مطلع نشوم اقدام بر
نقل او ننمایم چه سان ندیدی چنین قصه توانم کفت حکیم کفت کسی چون کهر تواند سفت متاع خویش تو اول بعرض
نما چو آن بصبح طالع از غنچه نکاه شکفت جهان از مدحت او کلستان توانم کرد و کرنه ما و ترا با این فسانه نهمت
حکیم در جواب کفت من طبیب مصلحت اندیشم دربارهٔ تو صنعی بایم اندیشم که تا بی نیخوان بیاورده باطل نبود
وار تکلف معاینه آن عاطل اما پسر پادشاه جز نیست و خاطرم از وطن مناسب آنکه با وعده نمود اکر در نظر
اکسیر هنر پایه قبول کرفت در قیمت مضایقه نخواهد بود و الا نه او را زیانی و نه مرا تعب و نقصانی سفیر عابت
اندیش بعرض مخدوم خویش رساند و مرآت ضمیر الهام پذیرش جلوه کاه شاهد این معنی شده که از حکیم امول
موصول بحصول کردد با رسول کفت چون ظلمت روزکار پرده پوش کردد بار تکان معهود با متاع موعود نزد من
آید و در کتمان آن از همه مکوش غایت میکوش سفیر از شاهزاده مهد و تمنیه با حکیم تقریب نمود بلوهر کت
و رسایل خویش را کر وسایل وصول بمامول دانسته در تسدی کذاشت و با سفیر کفت متاع من اینست و محبوب
خویش نزد پسر پادشاه بود چون داخل محل مادرت تسلام کرده یوذاسف جواب او را مهر و عنایت اکرام داشت
برسول که واسطه توسل بود از خانه بیرون رفت حکیم در خلوت با شاهزاده نشسته بحث از و سؤال نمود که صاحب
و ترحیب من بیش از همکنان و معارف ایشان و دعوی و نوازش و شفقت واهی بر تفقد باین و مهربان خود
افزودی کفت بجهت امید عظیمی که از تو دارم و حصول آن امید را در سیاست تو می بینم حکیم بجهت تحسین
آن اندیشه خوش نما بتصویر بنظر دلپذیر پرداخت کفت در بعضی از امصار و سالف اعصار پادشاهی بود نکو
کردار بخوبی مشهور روزی با انکی خویش بتفرج مشغول بود در عرض طریق آن خجسته احوال دو فقیر رخ زرد
که چون موسم خریف خار ریز برک از لاسم بود و مثل ایام خزان خواهر بی تعلقی و چون لالی همراه دست و دل
از دنیا شسته صبح وار بر هنکی از ثیاب تجمل دانسته و اسمان کود از بنیاد محبت دل نبسته هیچ باهم از لوازمات جامه
مرقع در بر و چون دریا دستاری شی دیده بر سر از پشتواره پوشی آن سینه صافان صورت حیرت ساخته شمع سحر
تا از بحر دستان با خبر شد شعله ای از نظر انداخته با ایشان در غایت مسکنت و بی نیازی و ضراعت و ناتوانی ملک
را چون نظر بر ایشان افتاد از فراز سواری بنشیب تواضع آمده بتجیل و تفضیل با ایشان مصافحه کرد و احترام بجای

آورد

آورد امرای ملک را این حرکت بخاطر ناکوار نمودند برادر ملک که جرئت در مخاطبه و کستاخ در معاتبه او بود رفته
کفت امروز پادشاه از این فعل سخیف خود دولت را ضعیف کرد و فعل این حرکت باعث انفعال اهالی ملک
اضافه باید که واقع میشد باید او را ملامت کنی تا دکر باز نرسانند و خود را بین با خفا نمیا زدن آن لوح بزیب ورنیا
معاتبه امیر را بین بر تغییر ناموس سلطنت تقییر فرمود آن پیرایه عدل و داد جوابی داد که ناصح بی وقوف را وقوف
بر حقیقت حال سپهر نشد چنانکه ملک از سخن او در بحیده یا نسیم رضا شنید و چون بمسکن خود شتافت و چند
یوم بر آن انقضا یافت پادشاه فرمود که تا منادی که او سوی صوت هر کجیدی بود بر در خانه برادر منادی موت دردهد
و در آن عهد معمول بود که هر کرا پادشاه غضب با شاد استی فرمودی تا منادی صلای مرک بر در خانه او زدی
آن اجل کشته با متعلقان از استماع صوت موت بی طاقت شد آهنک زاری و نوحه نمودند چون قفیز دلتنک -
بناخن حسرت بر سینه چنک میزدند و چون طره سنبل از خاطر پریشان هر یک ماتم زدکی بر رنک کل میکردند
و آرام را بجواب عدم بدیدند و چون سینه ها [illegible] شکیبائی بر چشم جام می طپیدند آنکاه برادر ملک خود
موکنان بدربار کاه رفته نزد برادر در بهایی ملکت افتاد و ابواب تضرع و عجز نالی بر خود کشاد امیر او را
نزد خود خواند کفت ای بیخرد از منادی مخلوقی که موت و حیات تو در کف تقدیر او نیست این همه جزع از
چیست با آنکه قرب و اخوت در میان و علاقه موانست من اوان الصبی الی الآن مستمر است و نیز برای
دفت خود از جرمی که صورت مواخذه نمی یافت و با این حال ملامت من بر آن تو واضح حیران است با آنکه منادی مرک
از بیم و در کار خود دیدیم و بحقیقت بی اعتباری این دنیا رسیدیم و خود بر خود کواه و بر کناهان خویش اکاهم بعد
کشاده دلی و فریب دادند ترا بموعظه من باین شعور و فهم مرکار آنکاه فرمود تا چهار تابوت از چوب ساختند
دو را بزر مطلا و دو را بزر مطلا کرده [illegible] بغیر از جواهر ظواهر مشحون و بحلی مجلل را بفضلات و اخاثث
در اندرون کذاشت و جمله را چون سر بمکتوم سربسته ملک خطبای دولت و اصحاب آن حریت و زمرهٔ عادلین
و عادلین را از طریق بصیرت را احضار و استفسار از قیمت آن تابوتها نمود متفق البیان کفتند بحسب ادراک
و دریافت ما آن دو را قیمت بیش است و این دو را قیمت بیش هست ملک فرمود که فهم شما مقصود بر ظاهر است
چنین تثمین و تقویم غیر قویم نمود تا سر آنها بکشودند و نمودند مکنون و اندرون صنادیق کرده از لمعات
نفایس لآلی و غرایب جواهر آنها بنظاره چشم هر حاضر و ناظر روشن و فضای انجمن رشک کلشن شد

کفت مثال این تصویر مثل آن دو فیقراست که بظاهر پیراسته ساخته و در باطن بهفوت کمال و قابلیت پرداشته بودند
تیغ آبدار را عاری شدن عاری بیند و صفای کل را بنقش و نکار دیوار بحسب اعتبار دنه افضمود که ظلمات
آب حیوان را از عزت نبیند از دیر خردمند باید حقیقت را از صورت منظور نظر سازد نیست نقص و انتش
روزی اکر فرزانه در سوراغ کنج کرد آتش باویرانه و چون سرد و تابوت دیکرا از غوصند ابصار حاضران ان شاهد ان
انکلاد و طبایع نفرت وان عار شد کفت مثال این دو صورت ظاهر پرداخته است بزینت و بواطن بثابت ظلم و نادانی
و معایب هرکونه فسق و نقصان الایق دارد و بصورت حطام دنیا که در حقیقت جیفه ایست کریه لقا شیفته لمعان
سراب نمای فرزانه که دنیا فریفته شده اند اشراف دولت و منسوبان ساحت عزت بحظا و ندامت از ان ملامت اقرار و
اعتذار نمودند آنکاه بلوهر کفت ای شاهزاده فالاعتبار و یکانه عالم قصد این بود تمثیل حال تو در تعظیم و تقدیم مرتب
سایر مقربان و ترجیح زیاده بر مکان پیر پادشاه شکر این تنبیه مبین و تمثیل حکمت آیین واجابه ان افاده در اظهار استزاده
نموده کفت ای ادجند خواهم بحبت دنیا و طالبان آن نظیری زمانی کفت شنیدم که شخصی از ضعف ابنا اهل مستی
بدنبال افتاده ان نادان در کمال وحشت و خوف کریزان بود و فیل انتقاب رو نتافته از پی او میشتافت تا چون
نزدیک شد کبا او در آویزد آن ناتوان را نه طریق تحقیق بود که با فیل بستیزد و نه مفری که از آن کریزد هر لحظه رنک چون دل
خود و میر بخت عاقبت از اضطرار خود را بچاهی در آویخت دو شاخ در کنار آن چاه رسته مرد ضعیف متمسک بآنها
جسته چنک دران شاخ استوار نمود پا در آن چاه فرو داد و بخت چون نظر بآب دو شاخ کرد دید دو موش یکی سفید و دیگری
سیاه هر یک بندندان دیشه های آن دو کیاه مشغولند و بزیر پا نکریست چهار افعی دید که سر از سوراخ بر کشیده در
کمین آن مسکینند و چون نظر بقعر چاه افتاد اژدهائی دید در آهنک خوردن و فرو بردن دهن کشاده اند
دیده حال بالا کرده دید که بر سر آن دو شاخ عسل خاک آلوده مالیده و از کرنیدن آن مار طاو اندیشه اژدها غافل
و از بدایت و نهایت حال ذاهل شده باب شهید سخیف و لذت ضعیف مشغول کردید از همه این اهوال و ورطات
انفال غفلت مراد و بنید چاه دنیای دون شود انکیز • فتشها نیز جو پا بعبرت تن • دشته عمر آن دو شاخ کیاه • کاد می دانند
دو دسته نکاه • دو رنی و شب آن موش رنک رنک • زده در رشته حیات تو چنک • چهار خلطی که از آن تو ناچاری • هر یکی
دشمنیست چون ماری • چه زکین مر بجا بکذارندت • همچو افعی زپا در آرندت • مرک عالم خوار اژدها است
کر دهن باز کرده در طلبست • آن عسل کام نا مقر دنیا در چنین حال شیفته است ترا • یا نکبر این لپیچاره کاد •

یا ازین کام بنیز دست بیاد • بحمد الله سبحانه این کلدسته ریاحین ریاض تبیان و روضه ازهار و انوار نکت
هدایت و ایقان که از رحیق تحقیق و ینابیع حب و برهان پیرایه نضرت و نعطیرایافته عباس اقبال بنزوال
ابدی الاتصال فیض اشتمال اعلیحضرت شاهی ظل یافت آلهی اید الله ظلال جلاله علی مفارق الانام و ربط
اطناب افضاله باوتاد الخلود والدوام صورت انجام و حلیه
استکمال و اتمام یافت و ذلک فی شهر محرم الحرام من شهور العام الثالث
عشر من المائة الثانیه بعد الالف من الهجرة العلیة النبویه
علی مشرفها الف سلام و تحیة و ثنا
اولا و آخرا و صلی الله علی
محمد و آله الطاهرین
تم بید داقم نمبر رجب ١١

١١

چه سودا دارد

اج بج تج ثج جج حج خج دج ذج رج زج سج شج

صج ضج طج ظج عج غج فج قج کج لج مج

نج وج هج لج یج

این کتاب از مال سیادت پناه سید احمد ولد ... اتابک

سیح که ب سد